MS BW
IVANOW
0114

00961 8162

114

Farhang-i-Jahāngīrī

(Dictionary, P–P)

نمیکرده و دواوین استادان باستانی مملکت چون اکثر اشعار متقدمان مشحون بود و در شعر [illegible]
لغات پارسی و دری و پهلوی و دری و غیر آن بسیار ناچار بکتب لغت پارسی که آنرا [illegible]
رجوع می افتاد و در بسا لغت و اصطلاح در استکشاف آن بغایتی میرسید که در هیچ فرهنگی نبود
و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه غیر فرهنگ رشته دانش و فرهنگ [illegible] در تحقیق
و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات ضبط بسیار نموده بیشتر لغت پارسی و غیر آن تفرقه نکرده
بود و ازین مقصود تحصیل نمی پیوست و مطلب ضروری مهمل میماند لهذا داعیه ترتیب
کتابی درین فن بر سبیل تفصیل در کشور خاطر قائم کرده بود از کتب نظم و نثر هر لغت غیر مشهوره که
بنظر می رسید در جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب به [illegible] که مدت سی سال تا
بعضی از اوقات ورزش از عمر را صرف تحقیق لغات و مصطلحات پارسی و دری و پهلوی
کردم [illegible] و در [illegible] سال [illegible] تجربه کردم درین بار [illegible] زمین [illegible]
[illegible] در [illegible] دفتر پهلوی از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات
گرد آمد [illegible] آماده بود لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موصل
به تطویل است در حیز تحریر تأخیر [illegible] تتبع مهارت بدین مرتبه رسید که کم چیزی
باشد که [illegible] و [illegible] اکثر یاران [illegible] درین علم
هر مشکلی که درین فن و علم لغت [illegible] هر یک [illegible] آوردندی
[illegible] بعضا جهت [illegible] بهرم [illegible] از دل [illegible] مفاخرم بدین
[illegible] سخن [illegible] لطیفه [illegible] درین [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] مجملا سخن در باره این فقیر درین علم اشتهار تمام
[illegible] وقتی که در زمان آفتاب اشراق [illegible] عرش آشیانی
[illegible] عالم پناه پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه [illegible] الله [illegible]
[illegible] نزول اجلال داشت یکی از یاران [illegible] سخن [illegible] تحقیق
[illegible] در محفل [illegible] آئین [illegible]
[illegible] مخلصان را بحضور اشرف اقدس
[illegible] که [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] لغات پارسی [illegible] دری و پهلوی [illegible]

بنوشت ... بترتیب شرح ... [illegible] ... در حل لغات زبان پارسی پرداخته اند و معانی ابیات و اشعار که

پارسیان بزبان نظم آورده اند ... حقایق نکات [illegible] اند لهذا فقیر از

چندی از بندهای درگاه اخلاص پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات فارسی

پارسیان امر فرموده بودم که هیچ کدام کتابی از جمله کتب [illegible] تصنیف آمده باشد که

بنویسند چون شریف کتابی بنام همایون [illegible] سامی نامی مرتب شود تا از نتایج دولت ابد

مقرون [illegible] کار داور [illegible] تا بنده که ابدالله هزار باب [illegible]

و دانش و صحیحات فضل و بخشش از [illegible] خطا [illegible] و نقص [illegible] آید دعا گوی دولت ابد

پیوند [illegible] قبول [illegible] نهاده بنده وار [illegible] امتثال [illegible] عالم [illegible]

از لوازم همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف

و جمع کتب و نسخی که در این فن مرتب ساخته اند [illegible] مبالغه نمود [illegible] کتابی

و نسخه [illegible] آورده از کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ ابو حفص سغدی

ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی [illegible]

بتصنیف [illegible] بدر محمد دهلوی المعروف بداروال فرهنگ استاد [illegible]

[illegible] فرهنگ [illegible] [illegible] جامع اللغات

منظوم [illegible] حسین وفائی [illegible]

دستور [illegible] دستور الافاضل [illegible] دستور الفضلا فرهنگ رساله النصیر

زفان گویا و جهان پویا [illegible] تصنیف بدر الدین فرهنگ [illegible]

[illegible] نصر طاهر بن [illegible] الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک نوشته [illegible]

[illegible] نامه نظامی فرهنگ [illegible]

شیخ زاده عاشق [illegible] شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمد [illegible]

قاضی [illegible] عالمی [illegible] عجائب فرهنگ علی بیگ [illegible]

قاضی ظهیر [illegible] قنیة الطالبین [illegible] قنیة الفتیان [illegible]

دیوان خانانی [illegible] لغات شاهنامه [illegible] محمد بن حسین [illegible]

خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده [illegible] مختصر [illegible] میرزا [illegible]

اصفهانی [illegible] معیار جمالی [illegible] مولانا [illegible] هندو شاه [illegible]

مولانا مبارک [illegible] و [illegible] مصنفه ملا داد
مؤید الفضلا [illegible] معیار جمالی و شرفنامه [illegible] جهانگیری [illegible] جلد دیگر که اسم [illegible] کتاب
مصنف معلوم نیست و نسخهای سیر و تواریخ و کتاب [illegible] و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان بطول
انجامد [illegible] از کتب [illegible] و دواوین شعرای که اشعار ایشان بطریق تمثیل منظور است
چون این کتابها در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات [illegible] قدم شرح نموده اند
[illegible] در [illegible] سروری [illegible] دیدم که صاحبش را [illegible] کرده و تفسیر [illegible] و تفسیر
نگاه کردم که صاحبش [illegible] زبان [illegible] لغت [illegible] مرقوم ساختم همچنین
هر لغتی که بجای خود [illegible] تعلق داشت از تاریخ نامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدم
علی الخصوص فرهنگ محمد [illegible] هندو شاه که [illegible] نوشته که [illegible] باشد که نه مفید بود
[illegible] از این عبارت خاطر را اطمینان حاصل شده به [illegible] نامه رجوع [illegible]
آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که [illegible] و امراض متعلق بود [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که نام ملکها و ولایتها و شهرها
[illegible] داشت بازگشت به نزهة القلوب حمد الله مستوفی [illegible] و عجائب
البلدان کردم [illegible] نامه خوانده [illegible] گفتار [illegible] پهلوانی [illegible]
کتابهای [illegible] که صاحب فرهنگ [illegible] مسامحه نموده بودند تصحیح [illegible]
و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی [illegible] نبود [illegible] سید جلال [illegible]
[illegible] که مصنف [illegible] از آنجا بوده [illegible] در آنجا [illegible] ساختم مثلا لغاتی
که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته [illegible] غزنوی و کابل [illegible]
[illegible] از دیوان حکیم ناصر خسرو [illegible] خراسان [illegible]
تفحص کردم [illegible] ابیات فصحا و شعرا [illegible] ساختم اما هنوز [illegible]
[illegible] انجام [illegible] بود که حضرت [illegible]
[illegible] روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۶۴ هجری موافق روز
[illegible] سریر سلطنت [illegible] خلافت [illegible] همایون [illegible] اعلیحضرت
خاقانی [illegible] شاه [illegible] عدالت [illegible] حکم

حرم و حریم دولت بندگان ما بوده استکبار و قهرمانی عهدش بهر ناکس ستم نجویند و دشمنان عاجز خوار

عفوش زلل جرم شود و عذر پذیرش … که عفو چنین عذر پذیرست قهرش بدم

خصم شود همو که بو بیان جرمش که قهر چنین کم شده آسیب آنکه … بینا در تر

از همت که سمند فهم در عرصه تکاپوی آن نتوان تاخت و فهم قدرش تا کنگره قصرش بلند پرواز

که کمند وهم بر کنگره ایوانش نتوان انداخت نوشته حضرت از پی کام خویش

بر اوراق فرهنگ آورد نام خویش شهریار بن شهریار بن شهریار شاهنشاه بن شاهنشاه بن

شاهنشاه ابو المظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه

غازی ابن نصیرالدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین

بره و احسانه زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همیون مزین … گردانیده

فرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس جسته و جوی تاریخ این نمودم عجب

این مصراع در خاطرم پرتو انداخت مصرع زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر

چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت را بقید نظم در آوردم بحمد الله

گرفته … بنامی باسم شاه جم جاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت

زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر چون سبب تالیف این کتاب و تقریب بیان رسید

دیگر … بیان … بطریق اجمال درین محل مناسب نمود و تفصیل آن

در آئین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و مخفی بر خاطر

اصحاب ادراک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را بسبب چهار باب

موشح بحروف تهجی که نزد پارسیان معتبر است و هر آئینه … منقسم میشود

حصر نمودم و مقدمه بر آن اشتمال آوردم تا نگارش افکاری که در حجله ضمیر خلوه گزیده

پارسی زبانان و شعرا و سخن سنجان و سخن فهمان را از دانستن آن چاره نبود در آئین

مبعده مذکور ساختم و خاتمه با خبر ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات

و لغات مرکبه پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن …

ژند و پازند و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود و از این گزیری نبود

کتاب که مشتمل بر … قدیم است کردن مناسب نمود و هر کدام … تا علیحده درج نمودم

دهم دری

... هر یکی را بر چند جلوه مرتب کرد ... خاتمه در ... باب واقع شده هر جلوه بمنزله فصل

چنانکه معلوم خواهد شد ان شاء الله ... من الله تعالی ... حرف دلفریبی سخنهای پار

سنجیده نوا ... رادی از راه فکر سخن گفتن بر جان سفتن است نه هر کس سزای

سخن گفتن است ... **مقدمه** بر دوازده آیین **آیین اول** در تعداد زبان پارسی

و ذکر فضیلت آن بر دیگر زبانها و بیان فصاحت آن **آیین دوم** در بیان چگونگی زبان

پارسی **آیین سیوم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان مستعمل است و بیان

تفرقه میان حروف ... و تعیین صیغ آن که چند است **آیین چهارم** در

ترتیب ... کلمات ... و چند ... است **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف

و علامت هر حرف **آیین ششم** در بیان تجویز شدن از حروف بیست و چهارگانه

بحرف دیگر ... از لغات در بعضی از مواضع بجهت سهولت و آسانی متکلمان و شعرا **آیین هفتم**

در بیان ضمائر **آیین هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن در

کلام بیاورند و آنها را هیچ معنی ... نباشد **آیین نهم** در بیان حروف و کلماتی که باواخر

اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون درآورند و بعد از ترکیب افادهٔ معنی بکنند **آیین دهم**

در بیان حروف مفرده که در اوائل و اواخر کلمات ... درآرند ... معانی مختلفه

... در اید **آیین یازدهم** ... در بیان ... **آیین دوازدهم** ... **آیین اول** در بیان ... اهم

پارسی که در ممالک ایران و توران ... و در تواریخ قدیم و عهد باستان ... نامیده اند

و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از

علما ... و پارسی نامه ... بقید بیان درآورده اند که پارسی ... نام ... پهلوی ... بنام

... السلام ... و در عهد خود با ملک آن مرزبوم بوده و آن ملک بنام او موسوم

گشته و این زبان ... در قدیم الایام ملک ایران را پارس میگفته اند

و این ... از ... تا ... از ... الابواب ... در ایام

... موسوم ... شده و از پارسی ... اول ... قدیم

... را ... و آن ملک در ... واقع شده و خراسان ...

... اسلام ... است ... و قری و قصبات آن بعراق عرب ... آن

ملک ... عراق عجم ... است که حضرت سلیمان را ... از نواحی ...

در ... پارسی منسوبند از ... زبانی را که درین ... بدان متکلم میشوند پارسی هم نامند

و معرب آن فارسی است و شیخ ابن حجر ... که شارح صحیح بخاریست در فتح الباری

در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارس ... فارس ... [illegible]

بن نوح علیه السلام و منهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح ... و ولد له خمسة

عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة ... و منهم الصابئة ثم المجوس

و بنوا بیت النیران و کانوا اهل ریاسة و حسن مملکة و تدبیر للحرب و وضع الاحکام ... ضعفها

و لهم الترسل و اللطافة و آثار لبس الطعام و الطیب و استعمال ... یوم الملک ... معنی این عبارت

بفارسی چنین است که فارسیان منسوبست بفارس پسر ... پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة

و السلام و جمعی گفته اند که فارسیان از نبیرهٔ هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام را

دوازده پسر ... همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان ... سوار را فارس

میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس از آن انتقال کردند

بدین مجوس و بنا آتشکده نهادند و بودند جماعه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت

و تدبیر جنگ ... و در وضع ... با که اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوهای ...

... و ... و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و گویند

... تا پارسی ... چهار ازین جمله ... چنانچه در آن کتاب ...

... و ... زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود و از ...

... های چهارگانه در ... الی اگر یک کلمه ... روا باشد و ... زبان دیگر متداولست

... کتاب ... توان گفت اهل ... خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی

... که دار الملک آن اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و اصطخر اول شهری است که ...

بنا کرده ... و در عهد ... رسیده و در تفسیر ... مسطور است که ...

صلی الله علیه و سلم ... علیه السلام ... الله تعالی ...

چون ... که ... [illegible]

حالت ... [illegible]

... [illegible]

و دیگر ... و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان تکلم ...

فصیح نامی و مرد شناس جهان و سخن را بود و جای دیگر گفته که دیده ام که در لغت مردم بدخشان است رفته
آورده اند زبانی را که مردم آنجا در گاه گشادن بان متکلم میشده اند دری نامند و قائل ...
انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام فرموده اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملائکة المقربین
بالفارسیة الدریة واذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة بالعربیة الجهریة و بعضی معتقد اند
که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و بعضی نظر در آنند که ملائکه آسمان چهارم بلغة دری
تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقعست برین تقدیر
می باید که زبان اهل بهشت دری باشد گر چهر تو بر قبله ابدال نگارند خوانند نماز اندر شرع
دری اند اهل ... پهلوی بود و پهلو نام ... است که این لغت از زبان او مخصوص گشته
بر فرقه بیان آورده اند که پهلوی منسوب به پهلو است و پهلو ری و اصفهان و دینور است
... که پهلو شهر را گویند و زبانی را که شهریان بدان ناطق باشند پهلوی خوانند
چنانکه نوعی از ... که به پهلوی موسوم است آنرا شهری هم گویند ارباب علوم
... دیگر پهلوی ... شهری باشد معنی دار و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر نظم آورده
... ز هر سو سگالش گرد هست شاه و جمعی بر آنند که پهلوی لغتی است که ... را
که پهلوانان سلاطین کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند ... شنیده ...
و قول مصطفی کورا اهل بیت چون ... با زبان پهلوی و در کتب احادیث صحیح واقع شده
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیانا بزبان پارسی تکلم نموده اند شیخ ابن
حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه وما ارسلنا من رسول
گفته که امام عبدالله بخاری باین آیه استدلال میکند بانکه آنسرور عارف
زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت ...
صنف حقایق و معارف با طوایف امم ... نموده اند و الحاصل ... عربی
او ... افاضه انوار مشکوة هدایت از آن آیه ...
... نموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا
بلکه ازین آیه چنین معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس
... محدثین ... در کتاب ... روایت کرده که آنسرور به ابو درداء فرموده ...

و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ [illegible]
سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست [illegible] روز [illegible] تکلم فرموده و این
حدیث روایت کرده که عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقه [illegible] و الحسن
فاخذ تمرا و ادخله فیه فاخرجه رسول الله علیه وسلم اصبعه فیه فقال کخ کخ [illegible]
کخ کخ لغة پارسیست و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که [illegible] آنحضرت بر کسی که
از که خدائی او ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شده گفت بلی فرمود ولیمه کدخدائی چرا
نمی دهی اگر چه آنچه قدرت نداری بزی را ذبح کن [illegible] ولیمه کن
آنرا موجب امر آنحضرت ولیمه طعام فرموده [illegible] در آن حال هر کس از اصحاب که [illegible] بود
بهر سه سیوز فرمودند که فانه اتخذ لکم سوزا [illegible] بکلمه سوز با تحقیق پارسیست و در صحیحین [illegible]
رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه [illegible] را طعامی
پخته بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم را بطعام طلبید آنسرور باواز بلند تا جاهی که در کندن
خندق در ملازمت بودند فرمودند که ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم بلفظ سور با جمیع [illegible]
پارسیست و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی
[illegible] آن مجید [illegible] در سوره [illegible] جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس
شدید [illegible] بوده است خلق دراز کردند و ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند
حق تعالی [illegible] که از ابنای پارس بود الهام فرموده که لشکری گران از پارس
برگرفت و به آن طرف رفت شد و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی به تفصیل در تفاسیر
و تواریخ مسطور است [illegible] مذکور و دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم
او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه در باب ابنای پارس است [illegible]
بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم
لا یکونوا امثالکم وارد گشته که [illegible] والزهد فی الاعمال [illegible]
علیه الصلوة والسلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا وقومه والذی
نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لناله رجال من فارس و دیگر [illegible]
فصاحت زبان پارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرآن در نماز بغیر از زبان
عربی بپارسی جایز است [illegible] مناسبت در فصاحت بعربی [illegible] زبان دیگر جایز نیست

عبارت است وقیل الخلاف فی اللغات حتمیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة حتی ما القراة
بتغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که در حق
سلمان فرموده ... منا لا تخلو الایمان عن الدنیا لکی یبقی من آل سلمان احد مولانا
نور الدین محمد جمهوری این معنی را در نعت بعینه نظم اورده بیت چون پارسیان بخود
نماز زدند از نسبت که از امت سلمان و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من رجال فارس منقول است که اگر مقصود علم در ثریا
هرآینه مرد سید عدا از ... وان پارس نیز منقول است که ان الله خیرتین من خلقه ...
من العرب قریش و من العجم فارس که فارسی گویند در کتب الانساب امام عالیمقام زین العابدین
علیه التحیة والاکرام را کریم الطرفین منسوب میشند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین است ... در جانبیات که زبده قریش است میرسند و از جانب مادر که شهربانو
بنت یزدجرد شهریار است که سلاطین عجم اند که خلاصه اهل پارس اند میرسند و
از نسبت که این امام همام مشهور مانده شعر خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین
والدی شمس وامی قمر فانا الکوکب ابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علی و از
اکثر ائمه معصومین علیه التحیة والثنا نیز منقول است که حضرت بفارسی تکلم شده اند
محجوب و مستور نماند که از ابیات و احادیث و روایات این سبق ذکر یافت چنانکه
مستفاد میگردد از که نسبت بعضی طایفه فضیلت مرجع پارس و بعد از عربی
هیچ زبان فصیح تر و بهتر از پارسی نیست آیین پنجم در بیان چگونگی زبان پارسی
بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حرف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی
ادراک نماید و اول کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا ابتدا توان کرد و دوم ساکن
تا وقف توان نمود چه خاموشی توان شد چه ابتدا در کلام جز بحرف متحرک امکان ندارد
و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد و چون سر دول و تحرک را کلمه نتوان گفت
و از تحرک معنی همراه نمیدهد ... که حرف را الجمله بحصول معانی گوناگون دراز ایام میان
ملک دارند چنانچه شرح آن در آیین نهم بیاید خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان کلمات را
مجموع تحت سخن بر دو گونه است یکی را گفته که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا
نظم نامند و ... در ... نیست و بیک معانی بحد سر صایب و پیوسته لالی ...

واز روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون مکرر و متساوی حروف آخران یکدیگر
مانند و در این حد گفتند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب
بی‌معنی و گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و گفتند مکرر تا فرق باشد
میان بیت دو مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزنی دیگر و گفتند حروف آخران یکدیگر
مانند و تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی‌قافیه را شعر نشمرده اند اگرچه موزون باشد
و آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ندای بشارت [illegible] بدو [illegible] را خلعتها
فرموده اند و به تشریف ان الله خزائن الحکمة و السنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند
و نیز زبان الهام بیان علیه الصلوة و السلام در داد گشته که ان من البیان لسحرا و ان من الشعر
لحکمة و نیز الشعراء تلامیذ الرحمن آیین سیوم در لغت و حروف تهجی که از علمای عرب
و عجم مقتدا گشته در بیان تفرقه میان دال و ذال منقوطه و تعیین صیغی که در زبان پارسی مقرر است
بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آن را به سه قسم منقسم ساخته
قسم اول را مسروری نامند و آن حرفیست و آن دوازده حروفست با تا ثا حا خا را
فا قا ها یا قسم دویم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول بود و این سیزده
حروفست الف و جیم و زای و ذال و سین شین و صاد ضاد عین غین
قاف کاف لام و قسم سیوم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و مکتوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نبود
و این سه حرفست میم و نون و واو و بنای کلام پارسی بر بیست و چهار حرف
گذاشته اند به نوعی که از جمله بیست و هشت حرفی که مبنای لغة تازیست هشت حرف را
که در تلفظ ثقیل دانستند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بیت
هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف در پارسی نیز
بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده
فتوح حق الثواب [illegible] طول الذنب فیه سرا و بیاض [illegible] بعضی از لغات پارسی
که در آن از این حروف هست گذاشته آمده در دور سیوم از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

باید دانست حرف و چهار حرف · بیگر که خاصه عجمانست و آن پ چ ژ گ
بود که مجموع بیست و هشت حروف بود و از حسن اتفاق شمار کلام پارسی بیست و چهار حرف
است بود ترتیب عبارت بشمار و زیاد هشت و چهار است و دیگر ازین ابیات مستفاد
میشود که حکیم سنائی گفته · رباعی · سکوی جو از طرف شمار تند تو شکست بیست و
چهار هزار تو آن را اتفاقی بصرف بصرف · نیشش کن که بیست و چهار حروف کلمه حق
بود و شمار هیچ عدد و حرف هشت و چهار آید · یعنی از حروف جان دو باشد و در رنج یعنی از حروف
دیگر و واو و دال مقطوط رتبه دو توان نمود که خواجه نصیر الدین
طوسی منظوم ساخته آنانکه بپارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند ماقبل وی
ار ساکن جز وای بود دالست و اگر نه دال معجم خوانند · و نیز این معنی گفته · تعیین
دال و ذال که در برد بی فند · از الفاظ فارسی بشنو آنکه مهم است · حرف صحیح ساکن اگر پیش
وی بود دالست و بهمه است جز این ذال معجم است · و این رباعی حکیم انوری دلالت بر این
قاعده میکند · و حکمت بسیا چون نه نصا نمود · از بود تو بر جهان جهانی افزود کسی
جو بود بیستی تو بتر می خواهد بود · کو قافیه دال شود بی عالم بود · دیگر آنکه صیغه آنکه از چهارده
صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان متداولست بشش صیغه اوردهاند بدین نمط که شش
صیغه موئنث را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغه مذکر و صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر جمع
از مفرد زیاده بود در اعداد جمع باشد چنانکه دوازده صیغه مذکر و موئنث بچهار اختصار یافته
و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشتند که مجموع شش صیغه باشد آورده
حروف تهجی پارسی نیز دو بیست و چهار از اختصار یافتن چهارده صیغه بشش دلیل است روشن
بر جواز اختصار این زبان همانا که خیر الکلام قل و دل در شان این زبان ارزانی شده
ذکر ترتیب این کتاب که ده سال و چند تا بسته · پوشیده نماند که بعضی از
صاحب فرهنگها حرف اول را باب و حرف آخر فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس و فرقه
حرف اول و ثانی و ثالث را تعیین کرده اند و بعضی رابع را که عکس روش ثالث است
طریق اختیار نموده اند چون بنا بر مقتضای کلی حد بر دلیله تحقیر اختیار نمود ترتیب کتاب من حیث است
بجهت سهولت استخراج لغات از فصل بکسر حرف اول و باب بکسر حرف ثانی · اگر مدار بر حرف
اول و آخر باشد جمع لغات بلفظ الا ذال و الا دا خر را که مانند هشتاق الفاظی باشد در ابواب
بسیار

و فصول مختلفه بایست نوشت و این صورت موجب تطویل کتاب بی زیادتی فایده میگشت اما در ترتیب
لغتی را که مأخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر اشتقاقش نیز پرداختیم مثلا بالرا که مأخذ
اشتقاقش بالش و بالیدن و بالید و بالیده بود مقدم کرده بترک توالی گفتیم و چون علمای
فارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی را که
در اول آن الف ممدوده بود نوشتیم و دو الف رقم کردم و هر لغتی که حرف اول و ثانی آن
الف باشد مطلقا نیافتیم و بنابر مقدمه که در آیین سیوم مذکور شد که نباید بپارسی
بیست و چهار حرفست این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار دادیم و چون لغتی را که در
اول آن حرف ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود
باید دانست که پارسی نیست و در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودیم و لغتی که حرف ثانی
آن ذال بود و غیر از بذیوان و بذیرفتن و بذیره و [illegible] نیافتیم
در باب ذال منقوطه این پنج لغت را بقید فصول مرقوم گردانیدیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر
و دیگر لغات که لفظ آذر باول در آمده مثل آذرگون و آذرماهان هم میگویند واضح باد که
چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سیوم است نه دوم بر فرضی که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه
اکثر پارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر قاعده که در تفرقه میان
دال و ذال منقوطه در آیین سیوم مذکور شد می باید که آذر با دال غیر منقوطه باشد
در ذکر تفرقه میان حروف و علامات هر حرفی بدانکه مقرر داشتیم که بی نقطه را از قید ها مطلق
دارم و نقطه دار را بالمنقوطه مقید سازم مگر نقطه داری که در پارسی بی شبیه بود مانند خا و غین
که مشابه آن حا و عین از بیست و آن حروف در پارسی نیامده چنانچه در [illegible]
بمنقوطه مقید نکردم و تا را نیز مطلق گذاشتیم و ثا را فوقانی [illegible] و این حروف را
که ب و ج و ش و ت و هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجمان است [illegible] مقید
گردانیدیم و فا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را [illegible]
و واوی که در خورد و سود و یای که در نیل و پیل و بجبل و امثال آن باشد [illegible]
نوشتیم و واوی که در روز و سوز و بوز و یای که در سیر و دیر و روی [illegible]
و یای مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و ملفوظ در نمی آید [illegible]

ذاو

و از معدوله نوشتیم **آیین ششم** در بیان تجویز و تبدیل هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر
در بعضی از لغات بجهت سهولت آسانی متکلمان و شعرا چنانکه تبدیل الف بیا در حرف ثانی
وال مانند بامین به معنی ... دوم سا چون الکدش و کدش ارمغان و یرمغان و تبدیل تا
به دو حرف اول بواو همچو خواب و خواد چنانچه مولوی معنوی فرماید: گر خر دیوانه شد
گندم کاو ... هر سهمش چندان بزن تا بد نخواد: همچنین تا دو تا دان آواز اسبان اسپان
هراک و زرک بس و پس دوم بمیم عرب عرم و تبدیل با بفا فارسی بفاشل شبید شفید بار سی
فارسی و تبدیل با بپا چنانکه شنوره و زنبوره دستاس دستاس دستاس شیخ عطار نظم نموده
چو اوبه حجره را مبد دو سیه ... ور دنه آشنایی جرخ بر باس: و تبدیل جیم بچهار حرف
اول بزا همچو زره دوم برا برار بار خسی مانند گرز لجن لژن هجره هزر تاج تاز کاج کاز
سوم بکاف عجمی چون اخنیج وار خنگ چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات
سکیم ... کفنه: هم بر سر خاکش از کرانات: تا تار همی برد بتارات و تبدیل
جیم عجمی به دو حرف اول بشین منقوطه چون لخچه لخشه کاجی کاشی دوم بزای عجمی مانند کاج
کاژ و تبدیل حا به دو حرف اول بها مثل حجر هجر دوم بعین چنانکه ستیخ ستیغ و تبدیل
دال به دو حرف اول بتای فوقانی همچو درنج ترنج کفند کفنت کردید کردیت زرتشت
دوم بذال منقوطه چون اذر و برذش و ذش تبدیل ره بلام چون سوسول کاچار کاچال تبدیل
زای منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج توزش توجش اوزاوج دوم بجیم عجمی همچو
بزشک بجشک سوم بغین چون گریز گریغ چهارم بسین چون آباز اباس انگیز انگیس
تبدیل سین بسه حرف اول بشین منقوطه مانند بابوس بابوش دوم به ها مثل اماس آماه سوم
بجیم چون خروس خروج ... بر زده ... کاست سکالیده ... مانند ... تیر زده
بسیر ... خروج: تبدیل شین منقوطه بسین چون شار سار و شارک سارک تبدیل غین
بکاف عجمی همچو لغام لکام غوچی کوچی تبدیل فا بواو چون فام وام و تبدیل کاف بدو حرف
اول به خا چنانکه ستا ماکچه ستاماخچه دوم بغین چنانکه کز گز کاغ کاد و تبدیل کاف عجمی بعین چون گلوله
غلوله و تبدیل لام به را مثل زلو زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان بام تبدیل واو بچهار حرف
اول به ... چون نوشته ... دوم بیای عجمی چون ... سوم ... تبدیل یا
به دو حرف اول ... دوم بجیم چنانچه ماه ماج تاکاه تاکاج حکیم فردوسی گفته

چو تو شاه بنشست بر تخت عاج * فرو ریخت از تو گهرهای بهر در کاج — حکیم سوزنی بعقید نظم آورده
زهی دولت که من دارم که دیدم * چو تو ممدوح مکرم بنا کاج — دیگر بیند بلات بهتر خواهد بود

فاما آنچه در بعض مسوده در آمده همین است **در بیان ضمائر** بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد بساکن و آن ش منقوطه و ت مثناة فوقانی است و سه مرکب که اولش ساکن و آن مان و تان بود و شان باشد و آست که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه ش در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غائب واحد دهد و بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویندش و خزانه حکیم فردوسی گفته ب عنان با عنانش همی ایدون به که گفتم بر اسب مستش نشست ت مثناة فوقانی در اواخر اسما فایده معنی ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گویی میگویمت و میدهمت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی زد ترا و کوفت ترا باشد چنانکه شیخ نظامی نظم آورده ب نباشد بادشاهی زدت بهتر هم او را بندگی کردن بهتر م در اسما و افعال و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد مانند رزم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و سیم بخشید حکیم فردوسی راست ب بیاده ازانم که سنگ آمدم * که با چو تو مردی بجنگ آمدم و در چنانکه آخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید ب تولامی که دران آن ناگاه بردم بر انگیخته خاطر از شام و روم ن گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در جنات زدت سابق بر آن مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ب القصه باز گشتم و آمد بخانه بود و در باز کرد و بار به بست از پس استوار شیخ سعدی گفته ب گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بیوی ند در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر غایب دهد چنانکه مرد بود و بینند و آمدند و توانگرند و ید در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانکه آمدید و آمده اید و توانگرید یم در اواخر اسما و افعال و صفات فایده جمع ضمیر متکلم دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که در آخرش الف باشد لحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن با هم جمع نشوند گویند جامه اش و دیده اش و گفته اند و بسته اند و دانسته ایم و ش و ت را که یکی ضمیر واحد غایب و دوم ضمیر واحد حاضر

چون جمع کنند الف و نون با آخر اینها الحاق گردانند نموده آن کلمه یا داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان و است شان مولانا هی شهیدی گفته ب گدائیان همه غمگین دل کباب شان
می خوار چرا اند بخون شهیدی شراب شان خواجه حافظ شیرازی فرماید ب عمرتان
باد دراز ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما مخفی نماند که بعضی گویند
که الف این جمع ارسته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت
آن الف را باز بجا آورند و جمعی گفته اند که این کلمات بی الف موضوع اند در ترکیب گردون
بالفظ که ها دارد و بجهت جمع شدن دو ساکن الفی میان آورند اما قول اخیر با حجه میتوانند د
ست که برای ربط و اتمام کلام است افاده حکم کنند چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح
باول بجهت جمع شدن دو ساکن یا این بنشین لفظ نیز گشت در ذیل الفاظ مذکوره مرقوم ساخته
مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نمی باشد که تعبیر از آن
کلمه هست و بود و باشد آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را از املا اتمام نمایند و لاحق هر از سابق
معطوف بیان سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش
مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گویم که زید کاتبست و منجم بمعنی منجم است
و این لفظ رابطه بزبان یونانی کلمه استین باشد و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابطه
کنند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است این کسره بجای رابطه باشد چنانکه استاد گفته ب
نه چهره بخوبی گل انیسن من بدو رخ شمم اگر آتشین یا گویم که خوش دلکش یعنی خوش است و
دلکش است و این نیز کار رابطه میکند شیخ رفته نهان راست ب آئینه همین تا نشینی جام
جمی با گم که آمدست و بمعنی پنهانی بهشتم در ذکر کلماتی که بجهة
حسن در نسبت کلام بیاورند و آنرا در معنی مدخلی نباشد اول لفظ مر مولوی معنوی نظم نموده ب
دل ... ساغ بو ... دلدار برد جان را نیز از دل سرار برد این زمزمه مرکبست مر روح ترا
بنداز دو ... بعالم بار برد یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر نیز کند چنانچه شیخ سعدی فرموده
مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه
... نظم نموده ب گرفت دست فتنه گریبان ... تا ذره ست عشق ...
یعنی ... عشق ... دیگر کلمه مانند ... خوانند و گفت ... دیگر کلمه
شیخ سعدی ... ب ... افتاده فتنه در شام هر کسی گوشته ... یعنی گوشته ...

ابن یمین گفته بیت نه بینی که بر بهره و چه معاشش بمحتاج آید بهر دو دو زن زر ازیش بکمر دو صاحب قلم
بیاید صد پهلوان تیغ زن یعنی پیش بکمر و صاحب قلم و دیگر کلمه فرو بخت و فرود گفت
دزد و نخواند و فرو دوید یعنی ریخت و گفت و نخواند و دوید شیخ نظامی در خسرو و شیرین بنقید نظم
آورده بیت یکی محرم زد آنانان درگاه فرو گفت این حکایت جمله با شاه دیگر کلمه در چنانکه
غود چه گسیم زمین که ترسد یعنی من چه کسم دیگر حرف غموما چنانکه نگفت و نرفت یعنی گفت
و رفت نگوی و نشنوی یعنی مگوی و مشنوی و در جای که ماقبل کلمه در با لفظ بود و واقع شده با
خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته بیت گر بود همه عیبها ندانی ته هزار است هر عیب که سلطان
بپسندد و هنر است یعنی اگر همه عیبها در بین بنده است شاعر گفته بیت گر صاعقه بر سنگ
همی کار گراید نترسی بدان کار گراید نترسی بر یعنی سپر دیگر لفظ (ن) شیخ سعدی فرماید بیت
همی رفته و دیدنها در پیش دل دوستان کرده جان در پیش یعنی رفته و دیدها در پیش
در میان حروف کلمات که با و اخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و یعنی دان [illegible]
افاده معنی نکند کلمات که افاده معنی خداوندی نماید مند چنانکه خردمند و دانشمند [illegible] چنانکه خدا
باشند نه ستمگار و ستمکار و آموزگار و سازگار در با اول مفتوح مثل با جوز در هنرور و کاه این دادرا
بجهته تحقیق ساکن سازند و گوشه نخچیر [illegible] زر گنجور و مزدور و دستور کلمات ی که افاده معنی نسبت [illegible]
و انبوهی دهد لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ [illegible] کانی این کلمه بغیر از این نسبت [illegible] نظر نماند و
سنگلاخ و دیولاخ در شعر دیگر شعر بسیار دیده شده نامار و دولاخ بغیر از جا مانست نامیه در جا
دیگر نظر در نیامده سار چنانکه غمگسار و شاخسار و کوهسار و نگسار زار مانند [illegible] از ولاله زار
و سبزه زار بار مثل دریا بار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان و سنگستان
کلمات ش که معنی [illegible] مانند نخشند دس با یای مجهول چنانکه خاردس و خوردس [illegible]
و خر خاردس فرخی فرماید بیت سگی خانه کردست فرخار دسین که بقوزد از دیبای آن [illegible]
شیخ سعدی نظم نموده بیت چه قدر آورد بنده خوردیس که زیر قبا دارد اندام [illegible]
با اول مفتوح استاد عنصری گفته بیت نه بد دید بد [illegible] که رزم مثل [illegible]
[illegible] و گویند بیت سنگساری [illegible] تا [illegible] که گربه [illegible] بهتر تواند [illegible]
هم [illegible] گویند بیت عجب نبود گر [illegible] که [illegible] کرد و چون [illegible] شنید [illegible]
مانند [illegible] آشنا [illegible] چون [illegible] و ار در گ [illegible] همچو [illegible]

دستنگ‌کار است و ... چنانکه شرحش ... ماه و بس نمایی که نماید معنی
فاعلیت دهد مانند کاسه‌گر و کشته‌گر آن مثل هندوان و کرمان و افغان و غیر آن
آر چنانکه خریدار و فرخار حکیم قطران نظم نموده ب هر که شود حلق فرخار چو تو حور تا مانکه
تراز رضوان بود بهشت فرخار حوری که فریفته او رضوان باشد ابر آن سبزه و همچو ملک زار کرد
خرم کند کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچو باغچه و علامچه که نماید معنی علت
و دلیل دهد چه مکسور چنانکه انوری گفته نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نمانده و معنی
سپهر هم نیز آمده حکیم سوزنی نظم نموده ب چاکری را بجا کران تو هست دوستی با من
دعاگر تو قطعه گرفته ام فرستادم او رساند قطعه زار تو هیچ توفیق خیرخواهی با خیرات
او بدین خرابی شب هجر تو چه میسر شود بدو رسان تار ساند چه میسر تو مانند تعذیرش کردم
که تا ز منکر داد معنی هر چه نیز آمده حکیم نزاری قهستانی گفته ب کراحت عشق است گر امید دارد
که التیام پذیرد بصنعت جراح کلماتی که معنی لیاقت بخشد دار سزاوار تا جوار گوشوار و ...
مقدار نیز آید چون نامدار و جامه‌دار انه همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتی که افاده معنی محافظه
دهد دار مانند پرده‌دار و دراهدار و معنی دار ندهد نیز آمده مثل زردار و مالدار و امثال آن بان و دهد
چون فیلبان و نگهبان وان چنانکه اشتردان و شتردان کلماتی که افاده معنی الصاق ...
همچو غمناک و سهمناک و دردناک ین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بالف
ممدوده بوده یعنی پر از خشم ... کلماتی که معنی نسبت باشند ی مفرد مانند ...
و چینی ... بهری و کاشی ین مثل سیمین و زرین و آهنین ینه چون یکساله و دیگر دره و گشته و یکماهه
و دهنه ... و سیمینه و زرینه کلماتی که معنی رنگ و لون باشند یام و فام و وام چنانکه
سبزگام و عنبرفام و گلوام گون و گونه مانند گندم‌گون و سرخ‌گونه جرته و جرده و امثال
لغت بغیر از آخر لفظ سیاه و سبزه دیده نشده چون سیاه‌چرته و سیاه‌چرده ...
در بعضی از عبارات نظم و نثر چرته و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتی که معنی ...
... همچو رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلماتی که معنی ظرفیت دهد دان مانند قلمدان
و سرمه‌دان آیین دوم بیان حرف مفرده که در اول و اوسط و اواخر کلمات بیاید بنده
... معانی معهوده بدانکه الفاظی که اول کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی ... اصلی
همزه ... حذف ... بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفتح و القعدة که بعد از

خدمت ایشان فصیح و لطیف ... زبان هیچ معنی ندارد ... بدم که ... از آنکه حذف ... بماند معنی

بحال خود ماند چه استخوان دا فغان که بعد از انداختن الف استخوان شد و فغان کرد همان

معنی بخشد که استخوان و افغان حکیم ازرقی گفته شعر زبیم جامه چون خیزران تو بست دروز

چو خیزران بود اندر تن عدو استخوان منوچهری راست شعر انگور تکرد وار زن غالیه رنگ

کور است کمی همچو یکی غالیه دان است دندان شکمش هست یکی جان و بته تا حلق و دنش هر سه

دل او را و سه پاره و استخوان است امیر خسرو گوید شعر عصای شان باشد اول حرف احمد مرسل

عقبی قدم سستان کرد و چون روند به بحافتان خیزران بیت البته که بر دول لغاتی که

همه الف موضوع باشند درآورند و معنی آن از اختلاف راه نیابد مثل با دلی و بر و بند او که چون

الف بر آن افزایند اباد ابی و ابروانی دا و شود و همان معنی افاده نماید حکیم زودنی ز نموده

اما خلعت نوروز با خرمی رفتی بهی بر نوشته زمی استاد رودکی نظم نموده بیت تا توی

از گل رخ تو کرده شکفتی شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی حکیم اسدی نظم آورده

بر و بگفت ایدر ابی کام تو نه بندم انجم بجز نام تو استاد عنصری منظوم ساخته شعر خیال سعد

جا رزوان فرعون است تو گفتی ان سپهسته ابی کرانه دمر حکیم سوزنی راست شعر ستمکاره بار است

و من مانده عاجز که تا با ابد او و چون کنم چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی

بیفتد و الف وصلی که بنصب آن در معنی کلمه اختلافی روی نماید فرق روز حرفه

تفرقه بتوان چنانکه مشاهده میشود که اهل مردمان بالفعل استخوان و افغان مکتوب بیند

و اما خلعت و ابر گل و ابی کرانه وابد او بجز بشعر در جای بنظر رسیده پس معلوم شد که الف

استخوان و افغان اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر تحذف گشته و الف اما

و ابر و ابی و ابد او وصلی است بواسطه ضرورت شعر افزوده شد بهر تقدیر هر چهار قبل از

شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیاده و تبدیل حروف و تغییر حرکات

وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند هر شعرا را در این باب

اختیار تام کالجوز تغییره متمسک است قوی اما الاولی بحال شعرای بلاغت شعار آنست

که بار اینه از استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد

که در میان کلمات نبود هیچ نوع باشد نوع اول الفیست که ما قبل الف

در آخر بود و آن دو نوع بود اول آنست که برای حصول معنی دعای تنگ آید یا یک

آنکه بسیمنت جان میدهد که بحسن دوست بربالین باشد دوم الصنیت که افاده معنی
باهی کند و بر اول افعال درآورند مانند بکناد و میرام یعنی نکند و بمیرم چنانچه شیخ سعدی گفته بیت
جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگرچه گویم فسون گشت و باد سترف تبخره راست
اگر دیده باید تو چو پروانه دوالفی بوسی بتیمه ای شمع که در پای تو میرام داگر با را براو
کلمه کناد و میرام باعتبار آن بحال خود بگذارند والف با قبل حرف آخر افعال درآرند
و گویند بکناد و بمیرام والف باشد که برای حصول معنی تنک و به بیاورند چنانچه ساکن
بربن وجه مذکور هستند و همچنین در کلمه شود و بود الف درمیان آورند و شواد و بواد گویند
حکیم فردوسی بنظم آورده بیت هزار آفرین بر چنین زن بواد هزاران زن که چون او نباشد
مباد و بجهة کثرت استعمال از لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده بارا فتحه دادند
و باد خوانند نوع دوم زایده است که بجهة حسن کلام ماضی درو شعر آورند مانند
سنگسار و پرهیزکار و ستمکار که در اصل سنگسر و پرهیزگر و ستمگر بود نوع سیم
آنکه از برای افاده معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس درآورند چو دو تا دو تا
و خندا خند و [illegible] و بیچا بیچ حکیم انوری فرماید بیت ز فرق شبنم به [illegible] نرم
نرم و خندا خند شیخ نظامی بنظم آورده بیت تا رسیدند هر دو شادان [illegible] به بیابانی
از نگار بخون [illegible] هم او گوید بیت [illegible] در هلاکم مکوش [illegible]
[illegible] گفته ز بیچا بیچ [illegible] کرده ام شرح [illegible] را درج دادن [illegible]
واین الف در زبان هندی اکثر متعارفست چون لولا لول و جلاجل نوع چهارم الفی است
که در میان دو کلمه بجهة افاده معنی همه و تمام درآورند چون سراسر و سراپا در معنی [illegible]
سر تا سر و از سر تا پا است حکیم فردوسی گوید بیت سراسر به بند به دست هوا هوا دار امید [illegible]
[illegible] شیخ سعدی فرماید بیت بجای و سراپای تو گرد [illegible] چه از دشمن [illegible]
[illegible] واین الف در غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بمنزله [illegible]
چنانکه تکاپو و تکادو بمعنی تک و پوی و تک و دوست و این الف نیز در این دو کلمه بنظر رسیده
مولوی معنوی بنظم نموده بیت [illegible]
[illegible] که در آخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا [illegible]

باشد بیت که منادا نه مذکور شده چنانکه مولانا عبد الله هاتفی گفته بیت شها شهریارا سرا سرورا
خداوندگارا جهان پرورا دوم آنکه منادی مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده
بیت بس نام نکوی پنجاه سال که یکنام زشتش کند پایمال امیر خسرو فرماید بیت
خوشا هندوستان و رونق دین : شریعت را کمال عز و تمکین دوم الفی است که افاده معنی
دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست بیت سر تر شده از رکاب باد خاکپای تو
در پر زر کان مهجک نشسته بر جای تو : در کاه و دو الف یکی ما قبل حرف آخر
و دوم به آخر در هر دو به افاده معنی دعا کند بطریق مبالغه سعادتی منظوم ساخته
بیت بیفزاد دولت خدا اگر دهد مرا : کم شواد از جهان نام سفر سیوم الفی است که معنی فاعلیت
بخشد همانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا مجد همگر گفته بیت هم خور شب
ناشکیبا از غمت : هم جادو هم پری فریبا از لبت : خوبان جهان بجامه زیبا گردند
آن خوب توئی که جامه زیبا از تست چهارم الف اشباع است و آنرا قدمای شعرا
الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حرف
دیگر کند لیکن لام در محل ساکن بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا اگر در محل
ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر
در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند
چه سکون از وی میدارد و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف
و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و محقق آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفه
الآخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الف بدان الحاق کردندی چنانکه بندار
رازی بنظم آورده بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا : پندی بگویمت بشنو [illegible]
هجو کسی مکن که بس به بود از تو شاید که او به از بود و تو بتر از او نیا : و مثال این الف
اجازه نوشته اند بعیب شمرده اند پنجم الف نسبت است نابند خدا خداوندا [illegible] که
معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زائده است حکیم خاقانی فرماید
بر اسطرلاب کانجا کاورا بود در رنج دل آن ترابی خوشا در دو [illegible] کاورا بود گنج [illegible] الف
سلطانا و درویشا زائده است چه معنی بیت اینست که به سلطان [illegible]

بود.

بود و نوش در وشتی که او را کنج بن اسباب باشند در بیان حرف شین شین مفرد ساکن گاه
افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش در بیان حرف کاف
کاف مفرد ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند سگک و طفلک
در بیان حرف نون حرف نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن
و این نون لازمه بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و کاف نون را مند از بند
در افاده همان معنی کند لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر ضم شده باشد مستعمل میشود چنانکه
گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو واو که مکتوب
شود و بتلفظ در نیاید شش باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی که از دو حرف
بود اول متحرک دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در آیین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور
گشته که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخر بعد از حروف ت فوقانی و د غیر منقوطه
و ج عجمی مضموم است واو بیان ضمه آورده اند و گفتند تو و دو و چو تا کلمه ابتدا در وقف توان
نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واو لیست که جمعی
آنرا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و [illegible]
تلفظ در نمی آید و بعضی آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب که این واو بعد از خای
مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد
و اشمام در لغت عرب بمعنی بو نمایندن است ازین سبب این واو را واو اشمام گفتند
و آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم این بی بضاعت شده آنست که نیست واو معدوله که ماقبل
آن حرف خای منقوطه نبوده باشد و این خای مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم
و مکسور نیز آید مثل خوهل و خوهله و خویله که این خارات مضموم بنظر رسیده و خوش که مکسور
و غیره باشد و این در سلک آنها در کالمعدوم باشد لیکن باین خا چنانکه تکلم باید نمود که بوی
بوی از ضمه دارد و بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند
و این واو بر دو گونه بود اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند
آن دوم قسمی که بعد از واو یکی از حروف هشتگانه بود در من شش ت ه ی چون خود
و خورد خورم پای خورشت و خوش و خوند خوهل خویله و دلیل بر مفتوح بودن این خارات مضمومه
[illegible] است که بعضی از ان رسیل تمثیل مرقوم میگردد و شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة نظم آورده

پیش پرده بیند عملهای بد · همانا زده نوشته بالای خود · هم او گوید ب در ان ساعت که
بار وقت خوش بود ز هجرت هشتصد و پنجاه و شش بود · خواجه حافظ شیرازی رحمت ب
ماهی که رخش روشنی خور بگرفت · گرد دهنش بنفشه تکبیر بگرفت · دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت · استاد عنصری گفته ب · همی تا بسوزد بآب اندر آذر · همی و عقاب
زبان را کبوتر · جهانگیر و کینه کش از بدسگالان · ملک باش و باز نعمت و ملکت برخور · و شیخ نظامی
فرموده ب · شه عالم آرای و گیتی نورد · دران خاک تلماه کرد آبخورد · حکیم فردوسی گفته ب
به گفت یوسف بدل غم بپرورد منم · اگه گفته کرکس بخورد · جگر را که بدو او
نوشتند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ب · برانسد بزد و شاه تاش نبرد
نگه داشته باد و پس بزرگ و زحشو چنین کار بر دل ندارید خود · مر آن کینه را باز نتوان ستُرد ب سیوم
واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر یافته باشند در آرند
ماشند رفت و آمد نشست و گفت · مجد همگر گفته ب · نشست و گفت حکایات خوری از
هر در بگریست و خواند شکایات و رفت از هر باب · یا در میان دو اسم که در یک فعل
شریک باشند در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند
یا اسب و استر خریدند · چون در چنین ما قبل این واو را مضموم سازند خاصه حرف
ما قبل از آن مفهوم نگردد و داخل واو مدت غیر ملفوظ بعدا اند رفت فاما در بعضی از جایها
چون ما قبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند و تلفظ در آید و از این بعد او
بر آید چنانکه حکیم فردوسی گفته ب · زنگ و زحبش بزرگ دادست · واگر در میانه دو اسم واو
دیگر که گیتی نبازد و زنگ · سرای سپنجی بهر جد رنگ · و در نثر گویند که گفت
و جواب شنید و دید و گرفت این واو در نظم کلام را فصاحت ساقط سازد و در نثر نیز دیگر
واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف · و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد دوم آنکه در آن نقص
کلمه گویند و دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخص گوید که من بپارس میروم دیگر
گوید و بعراق هم میروم یا کسی سخن گویند یا سلام کنند دیگر گوید و علیک السلام چنانچه در جواب
این بیت فخر الدین که ب · سلام علیک انوری گفت حالک · مرا بی تو حالی نه نیکی است
حکیم الهدی گفته ب · و علیک السلام فخر الدین · افتخار زمان و فخر زمین · دوم مختصر او باشد
چنانکه در اگفت بعد او او دو مر ورا و به معنی آن باشد که او را گفت و لیور او او دو او را دید

سیوم زاینده است که از آنها مثل ساخته بگویند ...
در سلک نظم آورده ... به هیچ تا سبب
اسپند یار سوسن خانه آید همی بی سواد و یا یار
تیغ یا بهر در ... جنگجوی و دیگر داود و ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آمده و گاه از آن ترحم هم مفهوم
گردد چنانچه شفائی گفته بیت یا تا نظری نمیکند سوی چشم خوش تو که آفرین باد بر و دیگر واو است
که بخوانند اما نوشته نشود مثل داود و طاوس و کاوس خواجه عمید لوبکی گفته
عاشق زر و تو شده ... صفت دولت از آنکه حسن خلق تو ... و امثال این بسیار آمده ذکر حروف ها
بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح
باشد خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند چون رهها و راهها و کرهها و در تصغیر
مفتوح گردد مثل رهک و راهک و زرهک و در اضافه مکسور شود مانند ره من و راه من و زره تو و
زره او و های ماقبل مفتوح هر کلمه که ماقبلش الف باشد و بجهت ضرورت شعر یا سجع انداخته باشند
یافته نشود و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که ماقبل واو بود و بواسطه ضرورت شعر یا سجع
محذوف گشته باشد بنظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های بود که چون نام
چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بنهند در آخرش در آید مانند دندان و دندانه و دست
و دسته و گوش و گوشه و کوه و کوهه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال این بسیار است
دوم های باشد بجهت آن حرکت بیاورند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مرد رفته و شکفته
و غنچه شکفته و مانند آن نیز بسیار آمده سیوم های است که بواسطه تشخیص و تعیین زیادت
آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند چنانچه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه
و دو ساعته چهارم های بیان غنچه بود و آن هائیست که بجز دلالت بر فتحه ماقبل در معنی کلمه هیچ
مدخلی ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه و این هاات غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت
ساقط گردد چون جامها و خامها و شکوفها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند جامهٔ من
و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک خامگک و نامگک در بیان حروف
یاء مثناة تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یای نسبت است مثل محمدی و موسوی و عیسوی
هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرفی و این یا بهیچوجه ساقط نشود و گاهی
بجز صفت تعیین کنند و گویند محمدی نمک و عیسوی دم یا اضافه کنند و گویند
هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب و در این حین این یا در تکلم

بهمزهٔ ملینه بدل باید و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را
معروف خوانند و گویند که مرد دیدیها و چه مرد دیدی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند
و گویند مرد هی و چه مرد هی و این یای اثبات را اضافه نمی باشد سیوم یای خطاب است چنانچه
گفتی و آمدی و زدی این یا نیز معروفست چهارم یای لیاقت بود چون نواختنی و برداشتنی
و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را همه حال بنویسند
و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن
معلوم نبوده باشد و فائده وحدت نیز دهد چنانکه مردی با آن با رفیقی و اسپی بدان در راه
می آمد اراده آن باشد که یکمرد نامعلوم با آن راه میرفت و یک اسب نامعلوم بدان راه می آمد
و چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافه
گویند مرد دونده اسب رونده چه نوشتن یا درین محل … باشد … اختیاری از مردمان را
که وقوف … داشتند دیدم که درین صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیر زنی و شیری
درنده و در اضافه نوشتند که یا را معین و درست بوجه با نوشتن این یا آنست که هر گاه اضافه
و صفت متحقق میشود و محال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است
چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت علم و فضل ثابت است مر ترا هشتم یاییست که معنی حاصل مصدر
دهد چنانکه کامبخشی و زرریزی آئین یازدهم در بیان توصیف آنچه کاتب را از داشتن
آن ناگزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغه نامه را نامند و آنچه از جانب
پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام با صاغر و دانی نویسند فرمان و منشور و خطاب
و پروانه خوانند و ترکی برلیغ گویند و آنچه اکابر و اشراف به ادانی و مردمان فرو نویسند ملاطفه
و رقعه و صحیفه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر باید که قلم واسطی سه … داشته باشد سرخ و سفید و شکن
و از سه سین منزه بود سیاه و سست و … دیگر باید که بند تا قلم بر قلم نکند … که ابرا
شوم … داشته اند و سبب سستی کار ناشناخته اند دیگر قلم را بر قلم قط نباید کرد که بهر
… قلم نویسند … و شوم باشد با آن … مقط علیحده باید داشت دیگر
اگر خواهی تو ای گنج معانی که وصف کاغذ نیکو بدانی کاغذ آن بود که باید
بریان صاف و هموار دیگر باید که تراشه و ریزهٔ قلم و کاغذ که بمقراض جدا شده باشد در دست

و یا بینه انند که سوم است اما بعد در بیان املا شروع نمود که املا در لغت و در باب کتابت عبارت
از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و این که میگویند که فلان
املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است چه بی املا بودن عیب
تام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط و قواعد الخط معتبره که
در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این فن باشد
بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نوشته میشود و خوانده نمیشود و بعضی
نوشته نمیشوند و خوانده میشوند و ... از صحیح است که در بعضی مصدری و فعل ماضی آن حرف باشد که حرف
آن را تصریف ... به فعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابرین املا در کتاب معتبر است
نه در تلفظ الخ ازین ... معلوم این حقیر بضاعت گشته بود از حروف مفرده و مرکبه حروف
مفرده را در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را در آیین ... والتوفیق من الله تعالی اول آنکه ما قبل
واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املاء
پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم کردن شد در بعضی از محال و مواضع است
و در املاء ترکی اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره ...
و دیگر هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف مکسور خوانده باشد است ...
و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر موصوف مکسور خوانند الا لفظه را ساکن گردانند
مثل کبود است و دیگر هر گاه بر اول لغتی که مصدر بالفتح باشد و یای زائده و یای امر و میم نهی و نون
نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه چون بر کلمه افراز یای زائده افزودند
بیفراخت گفتند یای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون
... آوردند نیفراز خواندند و ازار ... از جهت ضرورت شعرا که الف را حذف نمایند
چون یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آوردند بفراز و نفراز
بگویند ... بفراز و بفروز چنانچه ادیب صابر نظم آورده بر همه یاران بچهره بر همه خوبان
بقد ... چون سرو گل بفروز و بفراز ای سپهر و نیز مولانا محمد عالم گفته باشیه ...
... واختر سوخته شمع مقصود ... خودستی ... و هرگاه در ... کلمه الف ممدوده
باشد ... قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت و الف اعتبار کنند و در جمیع که یای
... و یای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یا الف را قلب بیای تحتانی کرده الف ...

بحال خود مستقیم دارند چنانکه گذا ازاست مثال یای زائده است بیار است موحدها یای امر بیار را
تمثیل میتوان بیار آباشد بنون نفی نبیار است و اگر کلمه دیگر را که بر کلمه تصدیر به الف ممدوده باشد
پیوند دهند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانکه کلمه آس را بر آب افزوده یک الف
آب را قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را ساقط داشته آسیاب خوانند و دیگر آنست
که هرگاه دو کلمه را با هم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اولی و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشند
یا آن دو حرف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام کنند یا ادغام
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد باشد مثلا نیم را که بر من پیوسته
نیمن گویند نه نیم من چنانچه استاد گفته شعر در وضو کن نیم استنجا از فرودست و روی
نیمن به ابلیس مدار نیم من که میماند یا نیشود چنانکه میدانند و از بادام و مغز میم را حذف نموده
بادامغز خوانند شرف شفروه راست شعر چون تشکل خنده میتاند نمکدان حیات
در میان پسته سی و دو بادامغز بین و از سپند دیو یک دال حذف کرده سپندیو گفتند
حکیم فردوسی فرماید شعر سپندیو از تو هلاک آمد است مرا از تو هم سر بخاک اندر است و از گرد
و دهن یک دال را انداخته گردهن گفتند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده شعر باز گرد چلک یار تنگ
گردهناک شد حکیم سوزنی در هجا گفته شعر تیره رخی پر ز مو گردهن او پاره روی همی شرمنده
که در اصل شرم منده بوده چه منده و مند بمعنی خداوند است یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند
و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است همچنین نا که بمعنی محل آمده است و تیز هم که تیز باشد
محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده شعر ز وصف تیغ تو زان قاهرم که اندیشه برنده
گشت چو تیز نایش گرد گذار و دراز نا بمعنی محل درازی آمده هم کمال اسمعیل گفته شعر
درازنای جهانش اگر شود میدان بکند چنانکه با دست و تنگنای جهان و اگر نه قاعده که
مذکور شد بوده باشد برین قیاس محل بهین را بهینا باید گفت حال آنکه بهینا میگویند
تمثیل هر حرف که قرب مخرج در میان آنها باشد نورا دو کالا میگویند و سه را سه کان
و چهار کان و غیره برین روش یک را یکان باید گفت حال آنکه یکان میگویند از نیم
یک میم را حذف کرده و از بهینا یک نون را تخفیف ساخته و از یک کان بجهت قرب مخرج
کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداخته تمثیل ادغامات شب باز لولو بهلو را
در باد ادغام نموده شتر خوانند و همچنین شبباز در اصل شب باز بوده بار باور تمام گرزهن

شبباز

شعار گفته‌اند و مثل از ادغام حرفی که با هم قریب المخرج و از نه مثلا چون در میان بای پارسی
نیز که قریب المخرج بود در کلمه شپره و بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد
در کلمه بای پارسی که حرف اول کلمه دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفته‌اند و همچنین در کلمه
بدتر دال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه قرب مخرج تا که حرف اول کلمه دوم است که تر بود
حذف کرده بتر مخفف گفته‌اند یا ادغام نموده بتر مشدد خوانده‌اند و کلمه زودتر ازین مقوله است چنانچه
مولوی معنوی فرموده ﮦ دامن او گیر زوتر بی‌گمان ٭ تا رهی در دامن آخر زمان ٭ و خواجه گفته
بسکه [illegible] در لحظه [illegible] درد جان و تن ٭ یا رب از لطف خویشتن جا رسیدن [illegible] زوتر رسان ٭
و کلمات [illegible] که حرف آخر را که پیش بود هم ازین جنس است که [illegible] ظرف تا بواسطه قرب مخرج با
بواو دبا را که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده آورده‌اند گفته‌اند و اکنون هر طرف [illegible] و خود را
آورده‌اند [illegible] و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف میشود آنست که در دو حرف که با هم قرب مخرج
ندارند مشاهده شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته و دیگر هرگاه لغة عربیه که در آخرش تای
فوقانی باشد و آنرا در املای عربیه بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والدعوة
والشوکة که چون در پارسی نویسندان تاآت را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت و
دعوت و شوکت و این تاها را در عبارت پارسی کرده نوشتن به املاست دیگر چون [illegible]
و عجز [illegible] در عبارت عربیه نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب آنکه
پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند و دیگر باید دانست که هرگاه
در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در کل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه
گشنبه را گمبه چنانچه رضی الدین نیشاپوری [illegible] ﮦ دراز کار بود دگر بگسبوت کمبی ٭ بتاج [illegible] کنند
سنبل بهای تیز گرای ٭ و همچنین خنب و خم و عنبره را عمره [illegible] را [illegible] و انبله را امله و دنب را دم
و جنب را جم [illegible] را کم خوانند و معرب [illegible] قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که معرب
اشتهار دارد و اگر ضرورت نداشته آن کلمه را همان طور بنون و بای موحده نویسند چنانکه
ابیات ذیل مستشهد این مدعاست شیخ اوحدی فرماید ﮦ بدکان [illegible] اگر [illegible] ست
هر چه دارم ٭ [illegible] هنوز در خمارم ٭ حکیم ناصر [illegible] گفته ﮦ در عنبره بماند دو دست
برای گوهر [illegible] از دو گوهر و دست بر آورد ز عنبره ٭ ظهیر فاریابی گوید ﮦ گر عنبر ولایت [illegible] تا [illegible] حسن کنند

چالاکان دانند مور از مار و [illegible] شنیده از آن شه مولوی معنوی نظم فرموده تو بدان خدای شکر
گیر صد [illegible] زخم [illegible] مروی زنجیر را قطع است کینی بغربت سوی [illegible] نطق
[illegible] که تر [illegible] نظره که همیشه [illegible] عرب [illegible] دیگر در بیان الفاظیه که مخصوص ایشان
روح و غیر [illegible] است مراد که لفظ او و دی اشارت بانسان است و کلمه ان اشارت
بغیر انسان [illegible] و چون کلمه در و بر لفظ او و دی در آورند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند
چنانکه [illegible] گفته چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو مردمان چون
صورت فانوس [illegible] لکن این جزو در نظم است [illegible] و ذوی روح را با لفظ
نباتات جمع سازند چون مردمان و اسپان و غیر ذوی روح را ها و الف سازند رز ها و گرد ها
[illegible] این کنند لیکن در غیر ذوی روح های بیان فتحه [illegible] سازند مانند جاها
و [illegible] های ملفوظ [illegible] خود که دارند مثل گرهها و زرهها و در ذوی روح ها را بکاف عجمی
تبدیل کرده بالف و نون جمع سازند مانند خندگان و بندگان و اعضای ذوی روح را
[illegible] ذوی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از همه و گرد اگر مراد عضو باشد
[illegible] همین حکم دارد اما اگر مراد سر دار و مهتر بود الف و نون جمع نموده سران و گردنان
گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و دیگر گاه باشد که یک لفظ [illegible] آید مثل بسوز
که صیغه امر است از سوختن هم معنی برآوردن [illegible] حکیم انوری بمعنی بر آوردن
نظم نموده ــه چون دهد باد شهوت جانش بر بسوز زو سر از گریبانش و بمعنی فرو بردن
حکیم سوزنی گفته ــه دی دراگاه [illegible] نشان عدو را نجا [illegible] در جاه زبسوز و بلغت
[illegible] هم بمعنی بستن و هم بمعنی گشودن آمده کمال اسمعیل بمعنی گشودن فرماید ــه چو مطرح ارجه
سر افکنده ام [illegible] نه [illegible] تو خوش سند [illegible] سینه فراز هم کمال اسمعیل بمعنی بستن
فرموده ــه جهان بنا نازم دولت امروز و دهان عافیت باز است [illegible]
فراز این لغات را اضداد گویند و دیگر گاه باشد که لغت هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم
امیر خسرو [illegible] است ــه نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد بار و هم او گوید
که مردم صفات صنع او گوید آن باشد که در هر یافتند مور و حدیث آشنا گوید [illegible] جمع انسان مردمان است
و هر گاه باشد که شخص واحد یا غیری مفرد را بجهت تعظیم یا عظیم جثه بلفظ جمع آرند چون ایشان گفتند

وگردید و رفت و فرمود اگرچه این الفاظ جمعیت را ... به جهت تعظیم اطلاق نمایند و ما را
بجهت تعظیم جمع از در ما گویند دیگر در بیان آنکه هرگاه که در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بعد باشد
چون در صیغه امر و مضارع و غیره تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه
در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف خای منقوطه باشد چون بصیغه مضارع و امر رسیم
آن خا تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که صیغه مصدری و ماضی است مضارع
و امر میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت
می‌آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می‌آویزد و بیاویز و از فراختن و افراختن و افراخت می‌افرازد
و بیفراز و از فروختن و فروخت می‌افروزد و بیفروزد و بفروزد و از انداختن و انداخت می‌اندازد
و بینداز و از انبوختن و انبوخت می‌انبوزد و بینبوزد و از دوختن و دوخت میدوزد و بدوزد
و از باختن و باخت می‌بازد و بباز و از بیختن و بیخت می‌بیزد و ببیز و از ریختن و ریخت می‌ریزد و بریز و از پرداختن
و پرداخت می‌پردازد و بپرداز و از تاختن و تاخت می‌تازد و بتاز و از ریختن و ریخت می‌ریزد
و بریزد و از سوختن و سوخت میسوزد و بسوزد و از گداختن و گداخت میگدازد و بگداز و از گریختن و گریخت
میگریزد و بگریز و از نواختن و نواخت می‌نوازد و بنواز و صیغه مضارع و امر از شناختن
می‌شناسد و بشناس است و این بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز
را ایاس گویند شیخ عطار گوید گر تو مردی طالبی و حق شناس شو بنده گردن چو ایاز از ایاس
و لفظ آهیختن و شناختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس ما گوییم که آهیختن بمعنی آهنجیدن
و شناختن و گسیختن در اصل شناسیدن و گسستن بوده پس این باب نباشد و چون فروختن مشترک
بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر
مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن بمعنی ... میفروشد و بفروش و میدوشد و بدوش
نگفتند بجهت دفع التباس و تمایز بین اللفظین دیگر هرگاه در صیغه مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع
و امر آن حرف با با و واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را هم حرف شمرده‌اند و در کلمه که با بوده باشد
جایز داشته‌اند که آن را قلب بواو سازند چنانکه در آیین ... مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با گفتن
و گفت که مضارع و امر آن میگوید و بگوی آمده همچنین تافتن و تافت و میتابد و بتاب و خفتن و خفت
میخوابد و بخواب و یافتن و یافت می‌یابد و بیاب و شتافتن و شتافت میشتابد و بشتاب و رفتن و رفت
میروبد و بروب و آشوفتن و آشوفت می‌آشوبد و بیاشوب ... کلمات

بسبک آیند واو در رفتن و آشوفتن برای در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل او را بجای آن گذاشته
تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن
و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و سنب آید چنانکه در مقابل
برابر افتاده است چون نیک تلفظ در می آید و جز بشنوائی معلوم نمیشود گویا درین لفظ نیز باء در
افتاده است شش قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید و بگو و در رفتن و رفت میرود و برو و شنفتن
و شنفت می شنود و بشنو و کافتن و کافت میکاود و بکاو و تافتن و تافت می تابد و بتاب
و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن
و الفتن بنا بر قاعده بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن
می پذیرد و بپذیر آمده و نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد و دیگر هر گاه در معنی مصدری
و ماضی حرف شین باشد که ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره آن حرف را بدل شود چون انگاشتن
و انگاشت میانگارد و بنگارد و گماشتن و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت و میگذارد
و بگذارد و انباشتن و انباشت می انبارد و بینبارد و داشتن و داشت میدارد و بدارد و پنداشتن
و پنداشت می پندارد و بپندارد و برداشتن و برداشت می بردارد و بردارد و نگاشتن و نگاشت
می نگارد و بنگارد و انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگارد و افراشتن بمعنی افراشت بوده و الحق
در تبدیل جا بر امر موقوف گشت و دیگر که درین چهار کلمه یافته شده که سین که در معنی مصدری و ماضی بود
در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل یابد کاستن و کاست میکاهد و بکاهد و خواستن و خواست
میخواهد و بخواهد جستن و جست میجهد و بجهد و رستن و رست میرهد و برهد و دیگر درین کلمه چند یافته نشده
که سین در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر بحرف یای تحتانی بدل میشود چون رستن و رست
میروید و بروی و جستن و جست و میجوید و بجوی و شستن و شست میشوید و بشوی و پیراستن و پیراست
می پیراید و بپیرای و آراستن و آراست می آراید و بیارای آئین دوازدهم در بیان عقد
انامل در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از هیئات اوضاع اصابع بر بدایع اختراعی
بازای عقود و اعداد وضع کرده شد چنانکه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود ضابطه آن چنانست
که از اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد تعیین یافته و سبابه و ابهام از برای
عقود تسعه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام به ضبط عقود تسعه مآت مخصوص
گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود تسعه آحاد الوف اختصاص یافته پس صور عقود آحاد از یکی تا نه در کار

عقود و آحاد و الوف از یکهزار تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف دست
از بهر سه باشد چنانکه معلوم خواهد شد و از جانب یسار بجهت سه هزار و همچنین عقود تا نه هزار
الصور گشته و تفرقه در تمیز یمین از یمین و یسار بیسار کرده شود و در صورتی که در دست راست
مثلا دلالت بر سه بود کند در دست چپ بر سه هزار کند و چون این مقدمات ممهد گشت صور
نود و نه گانه مذکور بتفصیل بیان کرده میشود و ابتدا از آحاد کرده شد از برای واحد خنصر دست راست
می باید گرفت چنانچه در عقد دو شصت بین الناس معهود و متعارف است و شکل در عقد
باید که رؤس انامل نزدیک اصول اصابع باشد و جهت اربع خنصر را رفع باید کرد و
بنصر و وسطی را معقود باید گذاشت و برای خمس بنصر را نیز رفع کردن و جهت سته وسطی
رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانکه سر انمله آن بر وسط کف باشد و از برای سبعه
از اباهم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نزدیک اصل باشد بجانب ربع
و جهت ثمانیه با بنصر همچنین باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و درین عقود ثلثه اخیر باید که رؤس
انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه
را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه شد
و از برای عشرین طرف ظفر زیرین سبابه که نزدیک وسطی است بر پشت ناخن ابهام
باید نهاد چنانچه پنداری که انمله ابهام جدا در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و اما وسطی را
در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه او خالی و از برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد
و اتصال ناخن ابهام را قایم بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر عشرین کند
و از برای ثلثین ابهام را قایم داشته انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه عقد
سبابه با ابهام شبیه باشد بهیئت قوس و وتر و اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد
هم دلالت کند بر معقود و التباس واقع نگردد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر
عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و از جهت خمسین
سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم داده بر کف بانهاد محاذی سبابه و از
برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه
در شصت و آن معهود است و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول
سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین

ابهام را منتصب داشته طرف انگشت سبابه را بر بند متصل انمله اولی باید نهاد و چون این صورت و اوضاع
نود و ده گانه که در عقد خنصر و بنصر و وسطی حاصل کرده شد و نه در عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد
است تحصیل کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست از احاد است
بر عقدی از عقود احاد دلالت کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت کند بر همان عقدی از عقود الوف
از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر همان عقدی از عقود نه گانه عشرات کند
از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نه صد و با صابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور نود و ده گانه ضبط توان کرد اما نهمه عقد ده هزار
طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تام انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانچه
سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او متصل و درین وقت نوشتمن
یعنی چنین که درود نیشن معانی آن موقوف بدانستن عقود است تأمل مناسب نمود حکیم سنائی فرماید
آنچه در دو صد باشد ز دو شمال آن نتوان شمارند بسوی یمین هم او گوید جز بمکر ار همی فرون شود
باین خرتکبیت بسته عشر ان حکیم فردوسی گفته کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نه است و سه اندر چهار
نسکم نوری گوید مرا در شبی که خدمت تو زروی بخشم باب لطف نشست داده آن عهد که در کف
شست بست ابهام و در کوچک شست از خنصر چپ عقد اتابک گرفته اطفا دادن عهد
که ابهام مکیده حکیم خاقانی راست رستم و بهرام را هم چو جنگ و مصاف است در
بهم آمد خشم و خلاف هست بر سر بغیان کند خنگ شاه نیز روز در که عزت زحنگ هر دو مصاف است
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر
بپایان رسید این نکات از طبع خود بهم گفته ام در حقیقت در منتخب بخرمن برزق خلق
اف شده ام گر تمام تا قیامت مانده ام بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف فصل الالف آ آب
دارد سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و حرمت و آبرو آمده مولوی در صفت
بلقیس فرماید بر سر زر تاز جهل و فرسنگ راند تا که زر را در نظر آبی نماند حکیم سوزنی گفته
ای همه کار تو بر رونق و آب وی همه رای تو درست و صواب سوم طرز و روش الوسند امیر خسرو
نظم ملاوه بازار سبزه از هر سوی سر بر میکند سبزه بیاد در هر چمن آب دیگر میکند او گوید
زرغونی تا لب دریا درین باب همه اسلام بنده در یکی ناب وز بان از چنین نام باد دیگر و هم است
ارسال سیف اسفرنگی راست بسوز و بشب خرمی تاده را بسموم نهیب تو هر ماه آسمان

چهار معنی دارد اول خردمند دوم بمعنی آفرین آمده امیر خسرو فرماید ـ روز آفرینخوانی و
بگمان نسبت آباد و برانکه او خرابست ؛ مجیب الدین جرباذقانی راست ـ و دلم نیز جای خرابست و
دروی گنج غمست ؛ تا داد آباد و برین گنج و برین ویرانی ؛ و آبادانیدن مصدر آنست و بمعنی آن
ستودن و آفرین گفتن باشد سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی گفته ـ
فرستاد و پس کرد کار از بهشت ؛ بدست سروش خجسته سرشت ؛ ز یاقوت یک پاره لعل فام
درخشان بدان خانه آباد نام ؛ مر آنرا میان جهان جای کرد ؛ پرستشگهی خاطر آرای کرد
چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی گفته ـ اکنون بیا تا شاد و آباد و خندان و
آباد و آمدی ؛ چون سرو آزاد آمدی میگو ز زیر لب صلا ؛ حکیم فردوسی فرموده ـ تا آباد باشد گیتی و ماه
از غم آزاد و آباد و همیشه تن و بخت آباد و باد ؛ آبان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن
موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق است دوم
نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کژدم که او را بتازی
عقرب گویند حکیم خاقانی فرماید ـ گرچه در غربت ز باد آبان شکسته ؛ خاطرم ز آتش مهر
آبان ضمیر آورده ام ؛ سیوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی و بموجب قاعده کلیه
که پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند
و وجه آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو طهماسب پادشاه
ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و ایران از ملک
خویش بر انداخت و در همین روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط درواهی بعد از هفت سال باران
بارید پارسیان این روز را ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و جشن سازند
و جشن بنام تانبه نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن ؛ آب باران نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ـ اگرچه جای خوش کابل آب باران است ؛ بهشت روی زمین
خواجه سه یاران است ؛ آب تاختن بمعنی شتاب کردن بود استاد رودکی فرماید ـ
ز قلب الحستان سوی بیژن شتافت ؛ که در تیغ شیر بر آب تاخت ؛ آبتین با بای مکسور و تای فوقا
نی معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی ـ دشت عرب را بسیر دو فنون ؛

خانگی تخم را بسر بستن :: حکیم خاقانی فرماید بیت خامه بیم زخم خرند در ... قاتل ضحاک گشت
آبستن بر سر آبستن :: آبخوره :: جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته بیت
انجامه ناو دست گفته اهل فضل خامه اوست :: آنجا :: بابای موقوف
عقدهای اند که آن را گویند که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب
بر ناهار خوردن ممنوع است چنانچه در فرهنگ ملا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است
که خوراک آدمی و حیوان دیگر و وحوش و طیور را گویند :: آب جبن :: جامه باشد که بعد از غسل کردن
مرده را بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید بیت به پیمان که چیزی نخواهی ز من نخواهم مگر
آبجین و کفن :: حکیم اسدی راست بیت بپوشم تا بین جامه عجم کفن آبجین دو ز کافور نم
بابای موقوف و خای مفتوح بشین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن را گویند
که اندرون آن ترش شده باشد و آن را از رغبت هم خوانند حکیم فرقدی فرماید بیت روی ترکان
هست باسار و کرشت از دو رخیمن چون ترنج الخست :: آلنجوع :: غبیشکی را گویند که در میان
دیده باشد و آن را الخوست و جزیره نیز نامند عمعق بخاری گوید بیت گوئی که هست مردمک دیده
انجو :: یا خود جوبهای است که دارد و در آب خو :: انجور :: بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله بمعنی
وارد اول [illegible] بشب باشد شاعر گفته بیت خوانست دلم تا که مسجد شود :: کانجورش قاتب فتحاب زرد
حکیم خاقانی نظم آورده بیت هر سیم که بر آید ز جهان انجورش :: زرشهر بر آورد جهان انجورش :: دوم
منتشر یعنی کوبند حکیم خاقانی فرماید بیت در غمت ای زر و سیم خون که منخورم :: بستنه بحر خز که و بد
انجورش آتشش :: و سیوم از کنار استخر و تالاب [illegible] دو خانه [illegible] :: [illegible] جانوران
از [illegible] آب بخورند و بتازی آن را عطن و بهندی گهات باشد :: انجور :: بابای موقوف و خای مضموم
و واو معدوله و معنی دارد اول بمعنی نخست انجور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست بیت
جان شد ... چه خاک بیرون تن :: کانجور وش جوزن همان خواست :: دوم توقف
کردن باشد شیخ نظامی فرماید بیت عالم ابنیج کیتی نورد :: وزان خاک یکماه گرد انجورد :: انجوب
بابای موقوف خای مضموم و واو معدوله بمعنی انجو باشد که مرقوم شد شمس ... گوید
ز دوربای نظم شاه کرم :: نو و معنت کردانه گمش انجوبست :: انجخر :: زمینی باشد که اگر چه
آن را اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی بمعنی

ناودان مرقوم است **آبدار** با بای موقوف بکسر دال سه معنی دارد اول جوهری با طراوت را گویند
دوم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنائی نظم فرموده — لقمهٔ ایملک طلب که جوانمرد
از دم گرم تو آبدار خواهد گرد سیوم هر چیزی پر آب را خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد
و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم فردوسی فرماید — چو با او ندیدند جای درنگ همان آبداری که
بودشان بچنگ — بزد بر سر ترگ آن نامدار — تو گفتی تنش سر نبود از دو بار چهارم نام گیاهی است
که شسته باشند لطیف خرما **آبدان** دو معنی دارد اول شکنجی را گویند که آب باران در آنجا فراهم
آید و آنرا آبگیر و آبگیر خوانند حکیم خاقانی فرماید — آب باران خورد صدف گر از گاه تشنگی
ماهی آسا هیچ آب از آبدان کش مخور — دوم مخفف آبادان است **آبدست** سه معنی دارد اول وضو با
مولوی معنوی فرماید — جمال یار شد قبله نمازم — ز اشک دیده آبدستم — دوم استادی را
گویند که دست او در کار با طراوت و خوب باشد شیخ نظامی فرماید — بقانعی زبانی مژده داده
بر سانی ز اقلیدس زیاده — چنان در لطف بودش آبدستی — که برات از لطافت نقش بستی
سیوم زاهد را نامند **آبدستان آبدستدان** آفتابه بود مولوی معنوی فرماید
من خمش کردم که آید خوان غیب — تنگ نان با آبدستان میرسند — حکیم خاقانی نظم نموده
آسمان آورده زرین آفتابه ز آفتاب — پشت خم زیر سرانت چون آبدستان آمده **آبدندان** با بای
معروف چهار معنی دارد اول حریف گول و زبون باشد حکیم انوری فرماید — حادثه در دور دو
فتنه در شطرنج ریخ — بد سگالت را حریف آبدندان یافته — حکیم خاقانی گفته — تو پیوند از آز
قفا خاکیشان زن — هوا از آرزن دندان حریف آبدندان نشو — دوم قسمی از امرود بود سیوم
نام نوعی از انار است چهارم اسم حلوا است **آب راهه** رهگذر آب را گویند **آبرفت**
با بای موقوف و را مضموم بفارسی سنگ ریزه که بصدمه گرد و مدور شده باشد **آبرود** با بای موقوف
و را مضموم و واو معروف اسپنبل باشد و آنرا بهندی جهر گویند و در بعضی فرهنگها بفتح غلط مرقوم
آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند مولوی معنوی فرماید — دی مه بده تو بهار جرب
فضله را ازانکه بیش در آبریز — حکیم سوزنی فرماید — شعر تو باید بیابد ریز در انداخت — گر بود
از منافسانیات نشسته تا آبریز — حکیم خاقانی گوید — میان نشسته بگستر برای گرز تو مطبخ تا بجای
و تا آبریز — دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و انجمها گوید — دو سه آبریز ریخته
بیر — زانکه او کوتهی بود که بر — سیوم ظرفی بود که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم

بسته ... آنجاهای سنگی کنند وآنرا بارکنگی نیز خوانند **ابریکان** نام حشیشیست
کوذانی بود که بتخته ریگی ...
کشتار ... در شیر دهم تیرماه کشند دات و کلاب برکند نکر بیاشند وآنرا آزبران دبیرکان
... **ابرنب** بابای موقوف وزای منقوطه ورای مضموم بقاف زده نوعی الجیثت است از دوم
گشت حکیم طرطری راست **ب** چو آزر رفت روی زرتشتش چند بن عطش ... چرا شد
ازرن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن وامثال آن سازند واطبا
آنرا گاهی از آب گرم پر کنند و گاه باشد که با دویه جوشانیده و در حمام و غیر حمام بگذارند
و بیمار را در میان آن بنشانند یا بخور دهند و بجهة آن غیر پوست سازند مانند طبقی که در میانش
سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر مریض بیرون باشد و گاه
آنرا خشک نیز بعمل آرند و آن چنان بود که ادویه خشک را در میان بریزند یا بخور کنند
و بیمار را در میان آن بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخور دهند **ابزره** بابای موقوف
وزای مکسور و رای مفتوح کناره آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و امثال آن و آنرا
جزیره نیز گویند **ابس** بابای مفتوح نام شهریست **ابال** باغ باشد فخر گرگانی در ویس
بمانند ... ز صد راه نالان : بسان بلبل اندر آب ابالان **ابت** بابای مفتوح سین زده
چوست تیز باشد بابای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی فرماید **ب** جزو جزو از تشت
از شاه بهار : حشم شان چون درج پر در یتیم : مرجمان ها بوی آبستن از مسیح : حاملان
بی لاف و گفتار فصیح **ابستن** آبستن باشد مولوی معنوی فرماید **ب** در روزه گر رنج
آبستان بود : در چمن آبستن زندان بود : حکیم سوزنی نظم نموده **ب** بهاری تازه
آبستان بهار است : چو فردوس برین و بهشت اندر ... **ابستهه** بابای مفتوح سین
زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی ~~زمینی~~ گویند که بجهة زراعت آراسته باشند
و بای مکسور زهدان باشد و آنرا بتازی رحم خوانند **ابسکون** بابای مکسور سین زده
و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره است که در سه فرسخی استراباد بود و بعضی گفته اند
که اکنون نام است از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن ابسکون است و مردم
بغلط آبکوم میگویند و نیز نزد محل هوستن رود آبسکون شهری بود و آنرا آبسکون میگفتند
چون آن جزیره در همانجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند و از آنجا که چون
سلطان محمود خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته به آن جزیره رسید در غربت به سرای گشت

بمودن وقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون آن شهر بزرگ را بشرق میرفت نزدیک
بآمدن لشکر مغول راه بگردانیدند و بدریای آبسکون ریخت تا جای زمین خشک بدریا فرو
ایستاد و بعضی گویند و یا فرماید بیت گرفته روی دریا حملهٔ شمشیر تو زانسان که بهر بدح خوانا نیست
ز بس شهر دانی بحیله آبسکون ؛ و دریای آبسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند و آبسکون
سکونینه خاقانیه استاد فرخی نظم نموده بیت تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون
تو داری از در کاشغر تا هندوار و تا عمان ؛ آشین با یای مفتوح شین منقوطه زده و تای
فوقانی مفتوح شکفته و پوشیده داشتن بود
هر چهار لغت بمعنی جای شکفته و نهار نگاه باشد شاعر گفته بیت نه آبی بار شناسند نه خبر
نه سرکین ؛ نه گلستان شناسند نه آشتنگاه ؛ آشخوار با بای مکسور شین منقوطه زده و خای مضموم
و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ راست ع تا برفتیم و تو در آبخور دول
غم خور ما نخورد باری بدین آبشخور ما ؛ دوم از کنار استخر و تالاب و رود و خانه جای را
گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آن را بتازی مشرع و بهندی گهات نامند
کمال اسمعیل فرماید بیت هرکجا تا ز سرایت تو ساعه فکند ؛ کبک و شاهین بهم آیند بسوی آبشخور
هم آبخور گویند بیت گر با آبشخور حکمت دل تو راه برد ؛ کی گدایی همه آماده دل تو تا آن گردد ؛ سیوم
توقف نمودن در مقام کردن باشد و آن را آبخورد نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت تو از من زمین
زادی از مادرت ؛ همانجا بود آرزو آبشخورت ؛ آبک با بای مضموم سه معنی دارد اول اصطلاح
کیمیاگران و اکسیریان زیبق را گویند و معرب آن آبق باشد خجسته گوید بیت مس وجود من
شود از کیمیا زیان که تو چو آبک ز اجزای کیمیاست ؛ دوم آبله باشد که اطفال را آورد
سیوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند ؛ آبکار دو معنی دارد اول شراب باشد امیر خسرو در نعت
فرماید بیت در شب تاریک شب گاه بار ؛ مانده کشتی عیسی و خضر آبکار ؛ هم او گوید بیت ابر را گفتم
که چندین شیر ساکت چه بود ؛ گفت کز بهر کان بدم در انتظار ؛ کان زمان کامده ای عالم
بر آرم خویش ؛ گوهر خود در کنم در راه میمونش نثار ؛ تا در افشانی من در شهر بر کو شکر قدرت
و بیت بخواند مرا باری نه ابر آبکار ؛ دوم شراب خوار و شراب فروش را گویند حکیم خاقانی راست
بیت آنگه کز قفیه با پدر خرابه ؛ زان آبکار عیسی کردگار آمد ؛ آبکبود با بای مکسور نام دریاییست
گویند که هر شب زنان بعصرت از ان دریا برآیند و در دامن کوهی که بر لب آن واقع است بازی کنند

چون روز شود باز بدر تا فرو رود آن آب دریا را تبارز گیاه بحر اخضر نامند **اشکوب** دو معنی دارد اول نام
رودی است و شرح آن در ذیل لغت اسکون مرقوم شد دوم نشاسته را گویند **اشکر** دو معنی دارد
اول کوی را گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر و آبدان و تالاب و کولاب نیز
خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ع در و آبگیری به پهنای راغ بمیان اب اشکن
کبر باغ دوم از ادوات باشد مانند جاروب که بنوک آن دارند و آنرا در آب فرو برده
برآرند و بر تارهای که بخیه باشند ترتیب و هند بعضا نند حکیم خاقانی در قصیده گوید ع بدرفه حدو
ماسوره کلاه چرخ با اشکر و مشتوت و میخ کوب طناب **اشکینه** با یای مجهول هم دو معنی دارد
اول شیشه باشد حکیم ازرقی فرماید ع ازان شراب خوردی باید بجام و یاقوت خام
گرفرو غش بیکون ساغر شود یا قوت شان ازاشکینه عکس آن چون نور بر دست اشکند
و سست بیرون کرد بنداری کلیم از بادبان دوم شراب را خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ع
چو آن جام گنجینه دار نماند ز جام اشکینه چه باید فشاند سیوم الماس را نامند **الیوح** قند باشد
بهر بهای جابجا راست ع تا آلوح همچو شیر زوشد نظم تا چون شکارست به بیش یکل شکر
نا داد نهاده در دهن دولت مقیم و رشت نشاط عیش بفتح و ظفر شکر **آب مرغان**
بفتح میم شیرگیاهی است در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه آنجا بسیر میروند
شاعری گفته ع دیگر بروم تا آب مرغان دیگر بخورم کباب مرغان نیز نام چشمه ایست
در دهستان که آب انرا چون بردارند بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشد
از دنبال بر بنده آب روان سازند و هر کجا که ملخ آمده غذا یا مبرده باشد آن آب را بانجا برند
تا سارها ملخها را بخورند و آنرا چشمه سار هم گویند **البو** با بای مجهول و واو [illegible] گل بلور را گویند
خواجه عمید لوبکی راست ع صفتش زسر کوه بر دیابده شقایق در باغ دمانده عکسش سوری والبو
آبی دو معنی دارد اول رنگی معروف دوم نام میوه ایست که انرا بهی خوانند مولانا مهری
راست ع آبی که درد بود عباری تو حفظ وقت بود زیاری بکو هر ترقان چون ننوده باشند
بس رخ به بهی نهاده باشد سیوم نام نوعی از انگور باشد **آبیار** شخص را گویند [illegible]
آب دهد کمال اسمعیل راست ع تا کشت تخم مهر تو بکدم جدا نگشت ازچشم [illegible] بار چون
جگر آبیار چشم اثیر الدین اومانی راست ع ازسیل فتنه مزرعه ملک را چه باک تا اکنون
حسام تو اش باشد آبیار **ابین** با بای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزد یک بخاری که موضع

از آن حاصل میشود ** اتکانه ** بمعنی اوکتانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد خواجه میر مورخ گوید ** ** آبیاری دولت بهای حضرت شاه ** نهال آتش صحی کاشته ** هندشو تو پا ...

سه معنی دارد اول ظرفی بود مانند تهی بهیارت کلاه آدمی که سوراخ تنگی داشته باشد چون آنرا کرد کرده میان آن بسیار ** ** فرو برند آب را بخود در کشد هر گاه که خواهند که آتش را بیفروزند از آن طرف آتش نهند تا گرم شود و بخارات بر آتش بوزد و آتش افروخته شود و این از مخترعات جالینوس است آنرا دمه نیز گویند و بتازی جره منفخه خوانند دوم ماه یازدهم از سال ملکی یزدگردی سیوم نام بهشت که از زبان پهلوی پیش خوانند ** آتش پارسی ** آنرا بتازی نار فارسی نامند در کتب آورده اند که نار فارسی و جمره هر دو یک مرضی است یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثره جند است بسیار سوزان یا در و شد و از اول چرک زرد و آبی با او همراه میباشد و جوشیدن و تخته شدن آن بر تنور و جوشیدن بهای دیگر یا میماند و لون او زردی مایل است خداوندان این مرض را اکثر او قات با حرارت و تب می باشد و سبب آن صفرای تند و تیز است از نهایت حدت و علاج این مرض صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بیماری فرنگ معروفست استاد گفته ** ** دل بین که مراغم که جهان آورد ** در عشق که ** چه طوفان آورد ** از آتش پارسی روان سوزتر است ** این عشق که از عشق خاک خراسان آورد ** و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته ** ** ... اگرفته لب آتش پارسی زنت ** نطق چو آتش پارسی ... زبان زرده زبانه دربی ** آتشخواره ** آتشخواران ** دو معنی دارد اول نام مرغی باشد که گویند اغلب آتش خورد و مثال ** ** خبر است و سوز دل ** سوز و ذوق عالم نچشیده ** آتشخواره کی لذت شناسد دانه را ** دوم کنایه از ظالم بود حکیم سنائی فرماید ** ** برو آتش عالم ازار ** حیف باد بنشاط آتشخوار ** آتش زنه ** چخماق را گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده ** ** آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ** که در گیرد چو سوخته دارد دم ** ** بهیمیت بلائیست عظیم ** دوری و زکافری و نزدیکی هم ** منوچهر راست ** ** ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ** در جهد آتش ز سنگ آتش و آتش زنه ** آتشک ** سه معنی دارد اول ... را بله کند دوم کرم شب تاب بود سیوم نام مرضی است که از آبله فرنگ گویند ** آتشک ** با بای فوقانی مفتوح بشین منقوطه مکسور زیاد یاء معروف و زاء منقوطه مفتوح بهای مختفی بمعنی دوم آتشک است ** اتش ** با تای فوقانی مکسور نام زردشت پیغمبر که او را بهاء آتش و آتش پرستان ملغار خوانند

گویند که ازان رودی بزرگتر در جهان نیست پیدا آورده اند که بعضا دو چند بهر ازان آب میرسد ارسنگ از
هیچکدام تا آب بازنگذرد نباید حکیم خاقانی فرماید گریه گر سوی مژه راه نیابد مژه را بسوی گریه
گرو نیست که رنگ شد ترتیب گر سوی قند ز مژگان نرسد آتل آهنگ زراه قند ز سوی اتل بجوز
تنگ شد التون با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند
که دختر این را تعلیم خواندن و نوشتن و دوختن کند حکیم خاقانی نظم نموده اوست طفل آن
شاه من مادرم التون اوست مرا بر جفای تمام سفره دکان اوست دوم نجه دانه باشد و آنرا بتازی مشمش
خوانند اتابک خاک را گویند اجل با جیم مضموم ارتوق تا باشد شیخ نظامی در زبهان نظم نموده
تا خوشتنهای دهر را بالکل تا بیت خورد و تا زدن اجل و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد
و اول آجرت بود دوم برانگیزنده را گویند سوم چیزی مهلت باشد اجگان با جیم مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نام قریه است از قرای کاشغر و معرب آن اجغان باشد اچار سه معنی
دارد اول مغز و مختب امیر خسرو فرماید در روشنی عشق چو در تجلی تواند بار لقمه ز دوز برگ آچار
نباشد دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده زهت نگرد و دروغ و مگر آچاره
معصیت را بدین دروغ میاچار نیز او گوید بر شوره مریز آب خوش انرا تا بدت نگار
چون میاچار و بیت جهان که زهر قاتل را در نوشش بکر خوش میاچار د سوم زمین پست
و بلند و شکسته و کوه را گویند فخر گرگانی گوید زمینی نیست در عالم سراسر ازین دشوارتر
پس عجب تر چگونه جای باشد صعب و دشوار نکی دریا دگر اچار و کهسار و در کتابی علمی اهل [illegible]
عمل نمودن باشد باحکام شریعت آخ آفرین بود اخال بخیر با افکنده سانی کار باشد
مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک و در بعضی جاروب [illegible] و آنرا بتازی حشف
خوانند حکیم سنایی فرماید دامن تردامنان عقل در اخال کش ساعد بودوج کشان عشق
بر خلخال کش حکیم ناصر خسرو نظم نموده از جاه و جلالی که بحالت بود امروز زر السوکیا
خردمند نه جاه است و نه اجلال جاهی و جلالی که بخندد و [illegible] درو نیست جاه [illegible]
گران سنگ در آخال آختن بمعنی برکشیدن باشد شیخ سعدی فرموده ای که شمشیر جفا
بر سر ما آخته صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی راست بوستان [illegible]
خرمی و سیر و ریست که سرو آخته قدی بوستان نیست آخر با خای مضموم دو معنی دارد اول
جای علف خوردن اسبان را خوانند و آن معروف است دوم آنچه اسبان را گویند که در زیر گردن [illegible]

دبالای

و بالای سینه باشد و آنرا آخرت گویند و بتشدید را نیز خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گوید ب
بهر آن خشک تو بشد دشمن ✽ جای ساز و با آخر کردن ✽ حکیم نزاری قهستانی فرماید ب
نیز هم آخر کردن جانش ✽ که بکند بنت از نعل آتش رواکش ✽ اخروبت ر دو معنی دارد اول
آنکه او آخر قمار باشد دوم صفت بغال را گویند آخرت باز امیر آخر را نامند
اخرک با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ب
تیغ تو تیز نیست کهنه خنک سوسنی ✽ در خورد او نکردن بجز آخرک بود ✽ اخربان با خای موقوف
و رای مکسور و بای ابجد بمعنی قماش و کالا را گویند و آنرا آخربان با الف مفتوح نیز خوانند
و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ب ✽ آخربان خرد بسفته فرستم نه درست
هیچ ندارم دگر جز دل و جان نزد دوست ✽ اخشمه با خای موقوف و شین مضموم
و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد سبز که از برنج و یا جو یا ارزن و امثال آن سازند
و با الف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بتقدیم میم بر شین و در بعضی با شین
منقوطه هم مرقوم است اخشن با خای موقوف مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته ب
در سلک مدحت تو شکر چه در کشیدم ✽ دری که هست از صد ملک هم اخشن
اخشیج با خای موقوف و شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم
ب عالم از عدل الواسحق گشته الحنان ✽ کز جهان برداشته رسم گفتگوی اخشیج
و هر یک از عناصر اربعه را نیز باعتبار ضدیت با دیگری اخشیج گفته اند خاقانی فرماید ب
[illegible] سه رحم ✽ گر چه از چهار اخشیج و پنج حس زرسته ند زهم ✽ اثیر الدین
اخسیکتی گفته ب عزم و حزم تو ماند و دو اخشیجان را ✽ هوا شتاب عجول و زمین درنگ و صبور
اخشیجان جمع است حکیم سنائی راست ب اخشیجان و گنبد دوار ✽ مرو گانند [illegible]
[illegible] خشک را گویند که در میان دریا باشد و آنرا الجود الجوست
[illegible] و جزیره نامند اوخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا اوخ
نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ب روز تو هرگز با مان سعد و میمون با شود ✽ چون شود [illegible]
بیشعون خویشتن میمون کنی ✽ گر شار بستان علم اندر بکری خانه را ✽ روز خود را جز [illegible]
خرد را اوخ و میمون کنی ✽ دوم بمعنی بلندی باشد ادر با دال مضموم بمعنی آذر است بضم ذال

منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مهمله مشهورتر زبان باشد اذرخش با دال موقوف
و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید بیت حصمت بود بجنگ
جفت و تیرت آذرخش تو تیغ کوه و تیر بداندیش تو صدا اذرم با دال موقوف و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بند زین باشد و آنرا درمه نیز گویند شرف شفروه گفته [illegible]
من از غفلتی بسر نموده دوم آن اسبی که او را آذرم نه محتاج تر است بیت مرد را کند اگر
سواران خشم و کوبش اسب را ز غبشته اندر خون مردم آذرم سیوم اسلحه را گویند مانند خنجر
و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده بیت انجام
آخر کار است آذرم که اسلحه که تو بخوار است اذرنگ با دال موقوف و رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و ازرا ذرنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند
حکیم سنائی فرموده بیت از چشم بدی مرا چو دیده نگرور مبادا ذرنگ است امیر معزی راست
مهرگان آمد بر تو مبارک باد و از گشت سپهر جاه تو با باد و عمر تو بی اذرنگ آذده با دال
مضموم سوناهای محققی آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب
به بندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن نشینند سنجری گفته بیت فلک چو برج تو گیر برج کبوتر
کبوتران نجوم میان برج خط استوا حست چون آذه آذیش با اول ممدود و یای مجهول آتش باشد
چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند
در بعضی لغات و در بعضی از مواقع چنانکه در آیین بیستم از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد
تای آتش را بدال بدل کرده آذیش گفتند و بعضی آتش بفتح تای فوقانی خوانند و غلط است
چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت
بر کسره ما قبل کند و آذیش خوانند اگرچه موجب قاعده که در توفقه میان حرف دال
و ذال در آیین سیوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال
منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقعی منظور نداشتیم که این دال اصلی نبود و
حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه آنکه صاحب [illegible]
این لغت را بذال منقوطه صحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان
قدیم [illegible] دال نقطه می نهادند متاخرین که ازین قاعده آگاه نشستند از اغفال

دال

و ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی انوری فرماید بیت گر گرفته چوب آسمان تو شکلم
سخنم چو هبا شود داوتش آذرینه با دال موقوف و یای تحتانی مفتوح بنون زده
دال مفتوح و یای تحتانی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید بیت علم آذرینه بود
گوش او کمان آذرینه بود از ابتر آذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد
و آنچه ارباب صحه و تنجیم مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه
در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری بزرگ اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین
رواس در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیه بدیدن میرزا الغ بیک رفته اند
و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواس بسین یا رواث بثا شیخ عرض نموده
که ما رواس بصادیم میرزا گفته که شما آنهم بوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن
از شیخ سوال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بجهة آن تخلص کرده ام میرزا فرموده که شما شاعر پیش بوده اید آذر بضم ذال است
و بفتح نیامده آذری در بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانکه [illegible] دو گوشته و نزدیک بدان شده که [illegible] کسرش واقع شود بمقام مشهور بر گیر
از دولت رسیده قایم گشته والحال [illegible] کرده میرزا از آن بدیهه خوش آمده و با ایشان
صحبت داشته و دفتر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان که در دین زردشت بود دیدم
که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شوق تمام بجمع لغات فرس بود
و روس از زند و استا کتابی معتبر جهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر
لغات [illegible] این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده تقریر آن زردشتی او در هر کا
قرائت مینمود با این لغت که میرسید آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند
و استا این لغت بدال منقوطه نیامده و هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون آذرآبادگان و آذر
[illegible] و آذر [illegible] و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد
که این لغت [illegible] آن با ذال منقوطه میتوانند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه هیچ وجه
[illegible] لکن اکثر شعرا مثل انوری و خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را
قافیه ساخته علامی [illegible] این لغت چهار معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل بر نار اعظم است
و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر سانح شود بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری

فرماید ـ بیت ـ ساغرش را باده رنگین چنان آید بچشم کز میان آب روشن برفروزی آذری
خاقانی نظم نموده ـ بیت ـ منم آن مرغ که آتش افروزد خویشتن را در آذر اندازد و آورده اند
که عجمان را هفت آتشکده بوده بموجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سیوم آذر بهرام
چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هریک ازین هفت آتشکده
بهیکلی منسوب به یکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که تعلق بآن کوکب داشته در آن آتشکده
میسوخته اند سیوم ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان
که بتازی قوس گویند مختاری گفته ـ بیت ـ گر بشست آب نقش پذیرنده نیست چرا نار باد آذر نقش کند
باد آذرش چهارم نام روز نهم است از ماه شمسی بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ما ازین ماه عید کنند
جشن نمایند و آتشها برافروزند و جشن سازند و آنرا آذر جشن نامند و وجه آنکه چون نام روز
با نام ماه موافق آید عید کنند به نیروی ایزد سبحانه و تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد
و نیکست درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشکده شدن آذر آباد و آذر آبادگان
آذر بادگان و آذر بادکان این چهار لغت مترادف اند بدو معنی اول آتشکده بود که در شهر تبریز
بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معمور آتشست چه آذر آتش را گویند و اباد معمور را خوانند دوم
شهر تبریز را نامند چون آتشکده دران شهر بود آن شهر را بنام آن آتشکده خوانند سوم
و معرب آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ـ بیت ـ بیکماه در آذر آبادگان ببودند شاهان
آزادگان شیخ نظامی نظم نموده ـ بیت ـ از انجا بشد سوی آزادگان بیامد سوی آذر آبادگان
اثیرالدین اخسیکتی راست ـ بیت ـ ازینکه فتح آذربایگان سخن رفت ـ درینه ... تبریک
ارمغان نتوان گرفت و در جامع رشیدی چون معنی این لغت تبریک آورده اند لهذا این معنی را
در ذیل لغات غریبه از خاتمه در بخش ... مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی آذر آیین نام آتشکده
چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده آذر فرنبغ و آذر فروز و آذر خرا
و آذر فزا هر چهار لغت بمعنی نخست آتش افروز است که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ـ بیت ـ
... چو آذر فزا آتشم تیز کرد آذر برزین نام آتشکده بوده ... وجه تسمیه آن دو وجه
بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره میرفته در آن اثنا رعد و صدائی در غایت مهابت میکند و کیخسرو
خود را از اسب می اندازد و همان دم صاعقه افتاده بر زین اسب او میخورد و زین ... میسوزد

که آتش فرو نشیند بجهة آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین خواندند دوم یکی از ائمهٔ دین ابراهیم
زردشت که برزین او نام بوده آن آتشکده را بنا نموده بنا برآن آنرا آذر برزین نام نهادند
و بعضی گویند آتشکده ششم است از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشته شرف نموده است
بشکار را بیا سوز دلمن * که بین آذر برزین نموده‌ای * سعد مسعود سلمان گفته ــ در دل و در دیده‌ام
روز و شب آذر برزین نو درو دهقانانست * آذر نو و آذر نوبه * کل اشتاسانست و آن زر در نک
شود و بوده آن رخار ما بشد و پنج از اقلیم سوی گشتند و تا ز پیش طلازه نامند آذر بهرام نام
آتشکده سیوم باشد از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشته اند آذر خرداد دو معنی دارد
اول آتشکده بوده بس عالی بنا در شیراز و این آتشکده پنجم بوده از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان را
بوده و آنرا خرین نیز نامند استاد فرخی فرماید ــ بر روما در سخاوت بود * هر دو خواننده
شده را داد باد * پیش دو دست او سجود کنند * چون مغان پیش آذر خرداد * شرف زرتشت ــ
بار حمت تو دود دیو مرده نور * با هیبت تو شب صبح آذر خرداد دوم نام یکی از موبدانست
که بانی آن آتشکده بوده و بعضی از پارسیان برین عقیده اند که نام ملکی است که بمحافظت
آن آتشکده مامور است استاد فرخی گفته ــ همه بیابان ز آن روشنائی که شد * چو جان
آذر خرداد و رز و رخرداد آذر وخش با ذال منقوطه مضموم براء زده و خاء ...
زده نام روز نهم است از ماه آذر پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک
دانند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را روشن کنند و درین روز ناخن چیدن
و موی ستردن و به آتش نزدیک نه شدن آذر خرین اسم آتشکده پنجم است از هفت آتشکده
پارسیان و آنرا آذر خرداد نیز گویند آذر دهشت نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده
که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرموده ــ پرستندهٔ آذر زردهشت * همی رفت با باژ برسم
بمشت * جواز دور جهانی پرستش نمود * شد از آتش ذخیره رخشش ناید بید آذرشب با ذال منقوطه
مضموم براء زده و شین منقوطه مفتوح و بای عجمی و آذرسب با شین منقوطه مفتوح بسین زده آذرگشسب
با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و آذرکسپ با شین منقوطه مفتوح بسین زده این چهار لغت
مرادف جامد یعنی اول نام ... ست که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد
و از سرو ... هیچ سروش نه تندی و چالاکی اوست منوچهری در صفت اسب گفته ــ در شود بی رحم
در حروف در شود نی بترس و بیم * همچو آذرشب با آتش همچو مرغابی بجوی * حکیم سنائی فرماید ــ احمد آتش
بجو اندر او را اسپ * آن صدف خوانده آتش آذرشب * حکیم فردوسی گفته ــ چو برساخته ... انداز آمد

باسب • بیامد یکی دار آذرگشسب • دوم نام آتشکده ایست که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده و گنجهای خود
را دران پنهان ساخته بود و آورده اند که اسکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته و آن گنجها را
برده است شیخ نظامی در اقبالنامه سکندری نظم نموده • ببلخ آمد و آتش زردشت را
بطوفان شمشیر چون آب گشت • بهار دلاویز در بلخ بود • کرو تازه گل را همین تاج بود • زده
موبدش نعل زرین بار بد • شده نام این خانه آذرگشسب • سیوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود آذر آتش است و شسب و گشسب و گشب
بمعنی جهنده آمده • آذرگشن با ذال منقوطه مضموم برازده و کاف مکسور و یای
مجهول آتش پرست بود • آذرگون با ذال منقوطه مضموم برازده و کاف عجمی و واو معروف
نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانه اش سیاه باشد
حکیم سنائی فرماید • کز جهان گرد خیزد و سنگ خاره • در آذرگون نماید همی خیره یا
ز خاک تیره آذرگون • حکیم ازرقی فرماید • بپوسته خلقش از خواهی کنی آذر خوار از گونا
نبات جستیش از خواهی ز آذرگون کنی آذر • آذرماه • نام ماه نهم است از سال شمسی
آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن و نورانی
بود حکیم فردوسی فرماید • سنگ گران آمد آن سنگ خرد • بران سنگ آن سنگ بشکست
خورد • فروغی پدید آمد از هر دو سنگ • دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ • حکیم قطران گفته
عتابی از دوستان و حاضری ز دشمنان • دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ
آذرنوش آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که معابر بوده و آذرنوش آذر
نیز نامند • آذرهمایون نام ساحره بود از نسل سام که بعد از تب آتشکده اصفهان میکرد
و بلیناس بحکم اسکندر او را بنکاح در آورد و بدین تقریب بلیناس را جادو میگفتند شیخ
نظامی در رفتن اسکندر باصفهان نظم نموده • بهار آئین نوعروسی نگار • بسی خوبتر از باغ
و از نوبهار • تابش رو زرو دوست ورشن بجوش • بخدمت در آتشخانه چندین سروش • هم آشوب
دیده هم آشوب دل • فرورفته دل را بسی پا بگل • در دختر جادو از نسل سام • بزرگرده آذر
همایونش نام • آذین با ذال منقوطه مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرموده
• از پی چهره خویش صدر شش را بسته روح القدس حله آذین • حکیم خاقانی گفته •
بهر آذین مجلس خاطرش • چرخ اطلس پر رسانی و رست • و آذین در بعضی فرهنگها بمعنی رسم
معاهدت نیز مرقوم است نامناسبی که خاطر جمع شود بنظر رسیده • آذرد • بمعنی آزرد اول نام

نوشته است که موکل باشد بدین ... بر ... مصالح ... متعلق است دوم روز
بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی و آنرا ارد نیز خوانند نکشت درین روز جامه نو بریدن و
پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن آرام دو معنی دارد اول
معروفست دوم باغی باشد که در میان شهر و مدینه و قصبه و ده بسازند و آنرا ارام نیز
خوانند آرامش با های مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند
آرایش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست بیت
سوی او یکی نامه بنوشته‌ای ز آرایش بند رگ گشته‌ای سیوم نام نوائیست از موسیقی آرایش
خورشید نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت
چو در آرایش خورشید راهی ز آرایش بدی خورشید ماهی آرت با رای مفتوح
بتا زده آریخ باشد ارج با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آریج بود دوم
نام پرنده است ارد با رای مفتوح بدال زده مخفف ارادم است که سبق ذکر یافت
و با رای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تقصیر آمده اردم با رای موقوف
و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است ارون ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ
بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در روغن و شیر و ترشی
و بعضی آن بران صافی کنند و آنرا ترشی بالا نیز گویند اردماکه آتشی باشد مانند کاچی که از
آرد و برنج و شیر مردم دهقان میخورند و آنرا بتازی سخینه گویند ارز با رای موقوف و زای
منقوطه مفتوح و های مختفی [illegible] باشد ارزه گر کسی را نامند که کاهگل کند ارست با رای مفتوح
بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود ارسته مخفف آراسته
باشد استاد فرخی فرماید بیت آنان که آراسته تر ز عهد جام و با معرکه مردانه تر ز عهد رستم
ارش با رای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایران است از لشکر منوچهر که در صنعت
تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ
و شاهنامه مفصل مرقوم و مجملی از آن انشاءالله تعالی در ذیل لعبت تیر نوشته خواهد شد
حکیم [illegible] بیت چون کار بعقل در نبندد و بفکر نشد از جیب خرد کلید تدبیر نشد ارش کهرم
و با جو برگردد بخت در معرکه یکان دیر از تیر نشد ارغه با رای مضموم بغین زده و دال مفتوح
و های مختفی دو معنی دارد اول خشکلین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند استاد فرخی

فرماید بیت سیر از عده اگر پیش تو آید به نبرد ‌ بس آشفته اگر گرد تو گردد بجدال ‌ بس نخجسته صمصام
تو بینه اندام ‌ سیر برآرد می دارن تو باید چنگال ‌ ابوالفرج رونی راست بیت اگر العمود از سند
ز من نیست جانم ‌ چو سیر از عده شکر این حال ‌ چون توانم کرد ‌ که مرا بستید از الصفت
دوم حریص آتش منوچهری راست بیت از عده بر ثنای تو جان بیرون نکشد زانکه ‌ پروردهٔ مکارم
اخلاق تو منم ارین بارای موقوف ارز و حسرت بود مولوی معنوی فرماید بیت هر حوایج را
که بود پیش آرمان ‌ رواست کردی امیر شهری رایگان ‌ ... کرمانی راست بیت از فرقت
روز و شب عشاق را هست آرمان ‌ هر که دیدار تو بیند شد ... هیچ آرمان ارند مخفف
آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته بیت گران ساخت سنگ و سبک باد و باک ‌ روان کرد
گردون و آرمیده خاک ارمش بارای موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده مخفف آرامش بود
حکیم آذری فرماید بیت باد را هر کسی نمی شاید ‌ سیر جوهر شناس می باید ‌ تا ز خورشید پرورش
یابد ‌ در دل خلق آرمش یابد ارز بارای مفتوح مخفف آرزه است آغاجی راست بیت
زمانی دست کردی جفت رخسار ‌ زمانی جفت زانو کردی آرنج ارنگ بارای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید بیت آرنگ زرد باد
چو نارنگ روی خصم ‌ با داش سرخ ... چو سر گفته باد رنگ ‌ دوم آرنج باشد مصور
سیر از برای است بیت گر بعهد تو ظلم بازو خنک ‌ باد دستش بریده از آرنگ
سیوم بمعنی همانا آمده استاد رودکی نظم نموده بیت هرگز نکند سوی من خسته نگاه
آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ‌ چهارم محنت و رنج ... اسمعیل گفته بیت نه هر که
از تو رسیده گاه بموی آرنگی ‌ نه هر که از تو رسیده بموی آزاری ‌ عصاری آرا
گشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال ‌ بوده نصیب دشمن آرنگ و رنگ و ادبار ‌ پنجم
مکر و حیله بود شرف شفروه گوید بیت بر طفل قیصر همیز ندار راست ‌ کای شاه ...
این چه رنگ است ‌ ششم حاکم باشد و آنرا کنار رنگ نیز خوانند ...
معروف صفتها رخوب و نیکو باشد استاد عنصری راست بیت بارون او ... دم در ...
چهار ایدون او ... بست ‌ اردیب بارای موقوف و دال مکسور و بای معروف ... باشد
اریغ بارای مکسور و یای معروف کینه بود و خشم را نیز گویند بیت آن ... که ارغوان بکارند جهند
کجا ریغ ... بدل گرفته آز بارای منقوطه موقوف حرص باشد حکیم خاقانی گفته بیت اقبر عقل باید ...

ابر بلند بسر کو تو چون دل چه خوری ادیب صابر نظم نموده ﴿ سر برگشت از سخاش گشت امید
سبز گشت ابر عطاش معده آز آزاد بالمد معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی معتقد
مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید
عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید علت
بی‌بخی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ﴿ گشت مولا آنکه او
بنیاد حق کند همچو سرو و سوسن آزادی کند : و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن
چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد
درختی را گویند که میوه ندهد چنانکه سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت
شیخ سعدی دلالت بدین معنی میکند ﴿ بسرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری جواب داد که
آزادگان تهیدستند : و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین درخت
نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده‌اند مگر
سرو را که هیچ ثمره ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است و وقتی
معلوم گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ نیست همه وقت خوش است و تازه
و از این علتها فارغ پس صفت آزادگان است ﴿ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد : دوم نام درختی است بلند قد که بیشتر در ولایت
گیلان شود و بلندی آن به شصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در تنه
و بالای تنه است [illegible] و هموار و چوبش تا بالا یک رنگ منوال است و صلب و جوهردار لیکن از
چوب چنار ریزه‌تر باشد شرف شفروه گوید ﴿ من بنده آن قد چو آزادم و در چشم
من بهره وی آن صورت چون نعمت جنیم : سیوم نام قصبه‌ایست کوچک از توابع
نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب آنجا را شهرت عظیم است از نزهت القلوب
حمد الله مستوفی نقل نموده شد چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت
آن بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و برگ آن بخورند بمیرند
بمعنی از اختیارات بدیعی نقل شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت
بار آزاد گویند و آن [illegible] بار دارد کوهی است و در کوهستان فارس بیشتر از جاها
دیگر شود هفتم نام نوعی از رطب باشد که بغایت شیرین و لذیذ شود آزاد میوه نام حلوائیست

که از خند و مغز بادام سازند بسحاق اطعمه راست بیت کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی
از او میوه دارد از قند خورده گردی **ازدُدار** دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی
منوچهری گفته بیت صلصل باغی بباغ اهمی نالد بدرود ؛ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار
این زند بر چنگهای سغدیان بالترنان ؛ وان زند بر تارهای رودیان ازددار ؛ دوم
اسم موضعیست از قرای شیراز که در آنجا اکثر میوها خوب شود علی الخصوص انگور
ازادی شکر باشد حکیم فردوسی فرماید بیت همه آزادی تو بیزدان کنیم ؛ همی شین
به آزاد مردان کنیم ؛ حکیم خاقانی راست بیت نعمتی بهتر از آزادی نیست ؛ برچنین مائده
کفران چه کنیم **ازده** بازای منقوطه و دال هردو مفتوح و های مختفی زنگ زده را گویند
حکیم فردوسی نظم نموده بیت سوی خانه شد خسته دل ازده ؛ زخوان ~~شکم بجوش~~ آزده
آزر بازای منقوطه مفتوح برازده امر از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه السلام است نگار و صورت آن می بهند و چنین در هم شکست خامه مانی
درنده آذر نگار ارژنگ نامی علام صورت اوست زهی سخن که بگفتم گر آزری آزر از بیت
اول معنی ... و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد میگردد **ازرد** بازای منقوطه مفتوح
بر زده زنگ زرد گویند و آن را از رنگ شتر خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت ابر پرورد سیل
بباران چمن ؛ پرورده و گشت خیری با فراق نرگسش ارزد و زرد ؛ هم او گوید بیت
بوستان از بانگ مرغان برخروش زرگشت ؛ گلستان آرزو کو هر چون سبز مینا گشت
ارزم بازای منقوطه مفتوح برازده چهار ده معنی دارد اول شرم ابتدا خسرو دهلوی
بیت چو بازار تماکرم تر گشت ؛ دلم را اندیشه آزرم تر گشت دوم رحم و شفقت و نرمی بود
هم او گوید بیت بوسه دهش برحق و آزرم ؛ خار بدستش بنا خن شرم ؛ سیوم زیرکی
و عزت را گویند حکیم انوری گفته بیت ای بزرگی که از بلندی قدر ؛ آسمان را نهاد آستی
آزرم ؛ مجد همگر نظم نموده بیت ارزم دارشش از چه به هشت بود عقبی ؛ ارزان شمارش از چه
به نزدت گران بود ؛ چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی فرماید بیت ارزن را بهیچ
درگرفت ؛ دست زود دامن سنجر گرفت ؛ کای ملک آزرم تو کم دیده ام ؛ وز تو همه ساله
ستم دیده ام ؛ پنجم راحت و سلامت را خوانند شیخ نظامی گفته بیت او بگس را درون کار
آزرم داد است ؛ ششم بمعنی نگاهداشت آمده است شیخ ...
ششم بمعنی کو مرد و دیگر کو نراد است ...

ز بزم آورده ـ صواب آنچنان شد که آزرم ستان * که آزرم دشمن بود نا صواب * نظم معنی
هشتم آمده بمعنی تیز شیخ نظامی راست ـ ز باغت خبان دادم این خرم را * که بر تابد
آسیب آزرم را * هشتم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ـ سر پهلوانان بد و گوم گشت
دل طوس شد بی آزرم گشت * نهم نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را
آزرمیدخت نیز میگفته اند حکیم فردوسی راست ـ یکی دختری بود آزرم نام * ز
بهر کاوان بد او شاد کام * همی داد بر تخت بر چار ماه * به پنجم شکست اندر آمد بگاه * دهم ظاهر
و آشکارا بود امیر خسرو فرموده ـ باز و گنجینه گره کرده باز * که سخن آزرم شد و گاه راز *
یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ـ که اندر زمانه مرا کو دست * که آزرم
آورد در دلم خواب نیست * دوازدهم مسلمان شدن سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم
گناه را گویند * آزرمیدخت نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم نیز میگفتند
آزرنگ با زای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده هلاکت و محنت و غم سخت باشد
حکیم سوزنی گفته ـ انصاف عدل شاه شد سپر و رای تو * بر داشت از جهان ستم و جور
آزرنگ * آزمون با زای منقوطه و میم موقوف مضموم و واو معروف آزمایش بود
امیر خسرو راست ـ آزمون زر بخشش را در بدلکان بی تکلیف است * امتحان نقاش را در نقش
بیت لا بعراست * حکیم خاقانی فرماید ـ ای دست روزگار که آزمون من * شمشیر کن نه نعل
نه پالیزه آهنم * آزور با زای منقوطه مضموم و واو معروف و را صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری
فرماید ـ چرخ عنان من اگر بجورم * نکند درد هم بخورم * مرد باش ای حکمت قانع * خاک خور از پی
طبع آزور * کمال اسمعیل نظم نموده ـ و ما لنا نیز چنین بازمانده * ازین حرص آز گشته
جگر گوشه عداوت آزور * آزیر بمعنی گرفتار باشد حکیم انوری فرماید ـ در جهان چند آنکه خواهی [illegible]
و محنت آزیر هست * در فلک چند آنکه خواهی بقیاس * نفرت آهو و خشم شیر است
آزیج با زای منقوطه مکسور و یای معروف نفرت بود شمس فخری گفته ـ از جفای زمانه چند [illegible]
بود دل خسته بتربت و آزیج * آزد با زای عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو گفته ـ
از ره عقل عاقبت طلب جوی سخن [illegible] * بکار انگشت عقل همی شوی آزد * آزخ با زای عجمی مفتوح
بخار بوده و آنها سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و در فارسی بخته گویند و آن را تعبیه ار [illegible]
پارسی و عراق عجم کوک خوانند و بتازی ثولول و تبر را گوی تک [illegible] زبان [illegible] حکیم عنصری [illegible]

بیت گاه از هیبت همی دوزخ * بجوز افسون و بهمان آژخ * حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ * سیاه رنگ در آمد بسان مور و ملخ * گل رخ آن بس ز مشک
آزخ نسبه خالی داشت * بجز خرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ازده بازای عجمی مفتوح و دال
و در حقای تا سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک بکدیگر
بنوعی که نشانه آن ریزه ریزه و باریک مسلم واقع شود و هر چه منقش بنهیاد باشد آژ آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته بیت رخ عدوت چو نارنگ زرد و آژده باد * ز بس بود نمی که بر ز آتش کند آژده
نه زر رنگ حکیم اسدی راست بیت از ایر دو سه ادکرشان شوند که هرگز نه بیند جز تیره روز
بداغ جگر شان اگر تیغ آژده * که کخ بس آژده بر ایشان دوده آژیخ بارای عجمی مضموم و غین زده
دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای رباد بیدرا گویند که از درخت تاک بر باید
آژفندک بارای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد و آن بخاریست از
ذلطیف که چون پیرامون آفتاب از بخار ها حائل باد نمرغاع بر آن بخار افتد بس عکس آفتاب
آنرا متلون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده هیات آژفندک ظاهر گردد حکیم اسدی گفته بیت
کمان آژفندک شد آن تیره گل غنچه پیکان گره ابکر آژگن دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند
آژند بازای عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لای که در بن آبها بود
و بعضی بمعنی کلابه مرقوم ساخته اند آژن بمعنی آژده بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم
شد ذوالفقار شروانی فرماید بیت کشف کردار هر کو در کشد از طوق آمرت سر سال آن
خار پشتش کر شود شست چرخ تیر آژن آژنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و بکاف عجمی چین بود
که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ترا چشم در دشت من آفتادم از ابر آهن
رخ پر آژنگ و چین * حکیم ازرقی نظم نموده بیت آنم که بدم جوان و موم شسته رنگ ضد جور بدی
برامنم در زده چنگ * اکنون که شدم پیر و برخ پر آژنگ * از غم زن و فرزند همی دارم ننگ *
آژوغ بازای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی آژغ است که مرقوم گشت آژیانه بازای عجمی مکسور
و دیمی را گویند که از سنگ و خشت بجنبه بسازند خواجه عمید لوکی راست بیت برای رشت درگاه
عالیست * ز مهر و ماه کردند آژیانه آژیج بازای عجمی مکسور و های معروف جرك چشم را گویند
کج هنر تا مند و بتازی رمص خوانند آژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف بمعنی [illegible] دو اول ز هنرکاری باشد
حکیم اسدی در صفت [illegible] همانا گوید که در کوهی دراز ربا دلی بعبادت مشغول بودند بیت

سراسر همه دشت نخجیر بود • گیا خوردن و پوشش از بر بود • دوم زرگ و هیزم بسیار بود حکیم فردوسی گفته
بیت سپه را نگهدار و از بر باش • شب و روز با ترکش و تیر باش • سیوم بمعنی آتش آمده
هم حکیم فردوسی راست بیت زبان را در سخن گفتن آذر مکن • تو خود را کمان و زبان تیر کن
چهارم ابکر را گویند منوچهری در صفت بهار نظم نموده بیت شیر دهد شان بهای مادر آذر
کودکی و بیتی کجا بپای خور و شیر • پنجم بانگ و فریاد باشد آذرنگ با زای عجمی مکسور و یای معروف
بانگ و فریاد و گردن بود آذرنگ با زای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی با
بادسته که سنگ آسیا را بدان درشت سازند تا آرد نرم و درشت شود و آنرا آسیاره نیز خوانند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج
[illegible] حکیم سنائی راست بیت عمرت از آس آسمان بوده • تو دمی زو جدا و بیا بوده
آنچه از دست گردانند آس • و آنچه از آب گردانند خراس • و آنچه باد گرداند [illegible] دوم آس
دانچه باب گردد آسیاب باشند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده بیت هست به [illegible] آس طعن [illegible]
آسمان • آری گرد قطب [illegible] زنند آسیاب • و آسیاب در اصل آس آب بوده بنابر آنکه
در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکسور باشد سین آس را کسر داده اند آس آب خواندند چون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کنند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه که مصدر به الف
ممدوده باشد یکی از این چهار حروف که بای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند
البته یک الف را قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمه کتاب
ذکر آن بتفصیل نموده شد • اگر هر کلمه دیگر که مصدر بالف ممدوده بود [illegible] اند در بعضی از صیغ
تکلمات قلب بیا سازند چون کلمه آس را با آب افزودند یک الف آب قلب بیا کرده آسیاب خواندند
بر این تقدیر آسیاب باد و آسیاب دست گفتن صحیح نباشد چه مآل آن آس آب آب و آس آب
باد میشود و این عبارت بهیچوجه درست نیست و لهذا آسی را که بخر و گاو گردانند خراس
نه خراسیاب [illegible] بسبب تبدیل با بواو بسیار آمده چنانچه در آیین ششم از مقدمه کتاب
سبق ذکر یافته آسیاد گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال باد و دور از اجتناب [illegible] آسیا
وطرح کرده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته بیت من بپای
خود این خطا کردم • تا درست آس ریخته آس • و آسیابان را آسیان هم گویند حکیم نزاری قهستانی
راست بیت دهقان ز آس و آسیا [illegible] گردون [illegible] که [illegible] سیوم تیر [illegible]

گویند که موی‌هایش ریخته باشد و آنرا ابتره نیز نامند چهارم نام قریه‌ایست از قرای پارس و در عربی نیز

چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا بفارسی آسمار نامند و در عربی حب الآس

گویند دوم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر شود و آورده‌اند که عصای حضرت موسی علی نبینا

و علیه السلام از چوب آس بوده گویند که شکوفهٔ آن خوشبوی شود و هر کس که آنرا ببوید خواب کند

مختلم گردد دوم نقشه نقش را خوانند که در نشان انگشتری مانده باشد سیوم بقیه خاکستری است

که بجای مانده باشد چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی معنی دارد اول نام شهریست از هشت

بهشت دوم جانوریست شبیه روباه که از پوستش پوستین سازند تنش سفید باشد و سر دم

آن سیاه و بزبان هندی اهم دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند

هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گفته ــ باید قبولت بر قلم جوهر یوسف

مصری زلیخا بانواع نقایش خویشتن را ببیان نونوسال کرد آسا؛ دوم و بال دره هند و از اقارب

و فاره نیز خوانند و بتازی ثوبا گویند شمس فخری راست ــ از آن شنیدم که گشته دم همی

آیند و ه ز فرط خواب ملالت نسبتی ز دم آسا؛ سیوم شبیه و مانند را گویند مثال ــ از کسی و ناکس

جهد جفا [illegible] جهان؛ هیچ صاحب دولت آسای رنجانست؛ چهارم معنی وقار است بلقا باوی

رهبت ــ پیوسته همی شتاب و تمکین؛ ای شاه که طاعتت بود فرض؛ از عزم تو چرخ همی کند وام

ز آسای تو میکند زمین قرض؛ پنجم معنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید ــ کم آسا و

دم ساز و انجار جوی؛ بسنگ بات آسان رود تیز پوی؛ رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ــ

اسپ چه طاقت تو دارد و زین زرینه؛ تخت چه درخور باشد بو چرخ آسای [illegible] ششم هیبت

و صلابت بود بخاری گفته ــ ز [illegible] تدبیر تو [illegible] ؛ کر [illegible] آسای تو از

پلنگ؛ هفتم روش و قاعده را خوانند این بیت نظم نموده ــ نه بس که صنعت خیاط

رشته گر پیش؛ چگونه و چست باساس قبای ترتیبم؛ و بزبان هندی امید را گویند و آنرا آسه نیز خوانند

آسمار حساب باشد آس افردن و آس اوژن آهی باشد [illegible] آنرا [illegible] نیز گویند

و آنرا ازینه نیز گویند آسانه بنیاد را گویند [illegible] گفته ــ ز [illegible] شنیدم که بهمان سان

زن جاف جافت آستانکن آسانی دو معنی دارد اول [illegible] بود و آن معروفست

و آسایش را گویند حکیم سنائی فرماید ــ روز بیکاری [illegible] ؛ [illegible]

حکیم ناصر خسرو راست ــ جای رنج است این ای پسر جای آسانی [illegible]

استان سه معنی دارد اول معروفست دوم بپشت خوابیده را گویند و آنرا استان نیز خوانند
کمال اسمعیل گفته بیت در تنگنای بیضه ز تأثیر عدل او • نقاش صنع بنگر مرغ استان نهاد و
سیوم استخراج سالهای مجوفه مولود را نامند که آنرا بتازی عقبه گویند و عوام الناس فرالخ
آستین و آستی مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید بیت روح الله از آستین مریم آمد آنک
صد مریم است روح ترا اندر آستین • اثیر الدین اخسیکتی راست بیت کنار و آستین جان تو چو
بحر بر در شد • که در ولایت … کان تست استنبه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور
و بای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد استر با سین مضموم گشت زار بود
منجیک گفته بیت چو از کف سه لفاظ نماند • زر از آستر طمع سایل بریده • و بزبان مردم
هندوستان آدم خوار را گویند اسریس با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول میدان را گویند
و آنرا اسپریس و اسپریش هم خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت نشانه نهادند بر اسپریس • سیاوش نکرد
ایچ با کس مکیس اسغده با سین مضموم و غین زده و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد
معروفی گوید بیت الستان … گرمابه • همچو اسغده درمیان تنور آسکون با سین موقوف
و کاف عجمی مضموم و واو معروف نام دریای خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند و عوام بغلط
قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش وزیر اعظم نظم نموده بیت میغ از تو زراب است آسکون را خطت
ماند فلک … ساخته • حکیم ازرقی در صفت عمارت گفته بیت با دامن و زیده ز …
آسکون از اندرون گذشته ز بالای قدران • اسمار درخت مورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند
اسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آسیاست آسمان یعنی
آس مانند دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید بیت همه ساله ز استا دار آسمان • تن و جانت با شادی و کامران • سیوم
نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی نیکست درین روز سفر و در شدن و نشاندن هیچ کار دیگر کردن
اسماندره با نون … و دال … و رای مفتوح و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته بیت
بکوچه که روی با کف گهر افشان • پر اسماندره سازی زبس گهر بازی • اسمانه سقف خانه بود
حکیم انوری فرماید بیت هزار بار به ایوان کسری اندر ملک • ترا رفیع تر است آسمانه ز درگاه •
کمال اسمعیل گوید بیت شرار آتش خشم تو در … اسعداد • بر آسمانه گردون نشست و اختر گشت •
اسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول درخت … باشد دوم … رسته

ویران گویند و آنرا اسمید نیز خوانند اسموغ با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیوی است از
تابعان که اهرمن که سخن چینی و دروغ گفتن در میان مردم کس جنگ انداختن بدو متعلق است
فهلویان همی گفته ب کفته این چلکی دروغ بود او سخن چین خواسموغ بود اسپنه زمینی بود که جهة
زراعت مهیا ساخته باشند اسپانزن قلم آهنی باشد که بدان روی اسپار اندرست سازند
تا دانه زود آرد شود و آنرا بتازی نقار خوانند اسپازنه بمعنی آژینه است که مرقوم شد اسپ
زر و گوهر باشد و آنرا بتازی صدغه و بهندی دکه خوانند چنانکه مثلا دو کس با هم راهی بر و جز
کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو محکم نهاده حکیم علی فرقدی گفته ب سکته قهر تو گر با کوثر اسپیغ زند
زور آید همچنان اگر فعل دوزخ التهابات امیر خسرو راست ب کناه من بیک اسپیغ
رحمت تو بپرد ور زمینی افزون ساز برگ اشجار است و گاه بطریق استعاره [illegible] گفته اند
نیز گویند چنانچه خاقانی نظم نموده ب چه آزاده در دستان ز دست کز اشاره چه محتاج اند
سلطان با نشان سلطانی اسپمه و اسپون مهر دو لغت با سین مکسور و بای مجهول
و در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی و در لغت ثانی با واو معروف [illegible] سیر کردن آب بود
حکیم خاقانی فرماید ب تا ماه بگشت در دم در خطر من چون گشت ز آب دیده اسپمه سیر من
ذات با ذکر و شادی آرد خرم چون آب شبنم و چو کشتی ببرم شیخ فریدالدین عطار گوید ب
چه خبری کاین همه اسپون از تست که بی تو زنده کار من ز آتش است منجیک گفته ب گر نه شفقت همی کرد
اسپون مرا از چه روی بر گشته و اسپوم اشام چهار معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت
و شراب و مانند آن باشد مصدر آن اشامیدن است و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید ب
حسرت فرو خورم چو سینه گره شود آشام خون دل کنم آنرا فرو برم دوم خوردن بقدر حاجت
را نامند و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت با این عبارت ادا نموده که ما یقوم
به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده ب ملک شام نه هم تا ز موت نه دارم گرچه
کام شام آشام سیوم نام ولایتی است که مابین مشرق و شمال [illegible] عود
بغایت خوب شود چهارم آبی را گویند که در حین پختن خشکه پلاو و از خشکه پلاو بگیرند و آنرا بهندی
پیچه خوانند اشخن بیگان چند بند سر باشد یونانی طبیبان گفته ب چند بند [illegible]
بیکانست که کند دفع علت جبان اشپیو اره حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی
میان دو کس [illegible] نیز پزند و صرف نمایند اشنیز با شین منقوطه موقوف [illegible]

زبان معروف بمعنی استنبه است که مرقوم شد **اشکوب** باشین منقوطه بواو معروف و کاف
مضموم و واو مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل
در صفت عمارت گوید بیت بر اشکوب نخستینش ز پست فکرت من : ز زیر پای فلک را
چو نردبان افکند : شرف شود و نظم نموده بیت زروان صاعد ماضی چه خواجه باز رود : به
نه اشکوب هم نکند تماشای **اشنا** و **اشناو** و **اشناه** دو معنی دارد اول معروف
دوم آب ورزی بود و آنرا اشناو نیز گویند حکیم سوزنی آن دو معنی را نظم نموده بیت بیگانه باد و نا نو
شم و اشنا لطف : در بحر بیو باد و غریب آشنا بتو : اشناو رود بکار آشنا را بمعنی شناور نظم
نموده چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد بیت تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا از سرشک
دیده گرداندم چو مرد آشنا : و اشنا در بازار گویند سید حسن اشرف گوید بیت دل بسته روزگار
بر زرق شدن : با شیفته لقای چون برق شدن : چون مردم آشنا در اندر گرداب
دست و زدنست عاقبت غرق شدن : **اشو** محقق آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
بسازم مجلسی از سایه خویش : که آنجا مجلس آشوبی ندارم : **اشوردن** باشین منقوطه مضموم بواو مجهول
بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد : **اشوغ** باشین منقوطه مضموم و واو
معروف بجشن مخصوص مجهول باشد حکیم ظهیر طرزی گفته بیت حکیم از جفای دهر که من هستم آشوغ در دو بار
به نیز **اشوفتن** باشین منقوطه مضموم بواو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی نظم آورده بیت
چو زنبور خانه بیاشوفتی : گریز از محلت که دور آوفتی : **اشتانه** دو معنی دارد اول معروف بت
دوم سقف را گویند عمید الوانی خیلی راست این دو معنی را نظم نموده بیت بر ایوانش مه و حال از
بلندی بفناو همبر طایر آشتانه : ز فخر و مرتبت زیبد که باشند : سپهرش کاخ و مهرش آستانه
استینه بمعنی استنبه است که مرقوم شد **اشیمه** شنبه است را گویند **الغار** سه معنی دارد اول
بمعنی تر و خشیدن باشد و آنرا وغار و فرغ و فرغوه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت از هر چه ببو
ترک از سیر و منه … ور جهان چو بیرون آید بیرون و بدآغاز : حکیم نزاری قهستانی گوید بیت
نه بر انکه فرود آمدم از فراق رخت : خون دیده جهان سرسبد بیاغارم : دوم آمیختن و سرشتن
باشد کمال اسمعیل راست بیت ز آب دیده کجا آب معتقد کرده : لطف طبع این آتش را بیاغارم
سیوم بر انگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا اغلاییدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند منوچهری
فرماید بیت زبا چنین کم و شمشیر خواجه بیاغارد : اژدها را حرب تنک آید که با حربا کند حکیم سوزنی

نظم نموده ای حکیمی که همیشه شعر آغاری ⁂ در دهر مغنی و مشغول کار اشعاری آغار سه معنی دارد
اول ابتدای کارها بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده رسم آزرده نهد نکبت ز دهان سوفار ⁂
در دل معرکه بر خود دشمن خندیدن ⁂ نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد کند آغاز هم از پشت پدر
خندیدن ⁂ دوم صدا و آواز را گویند استاد رودکی فرماید به سخن بر از خشم آواز کرد ⁂ تو گفتی
که تندر آغاز کرد ⁂ سیوم معنی قصد آمده حکیم سنائی گفته گرو خاکبازی گردان ان
راه بست ⁂ کاندرین ره با براق جلد خربازی کنی ⁂ با تو گر مردان باشی که خود را چون خلیل
در کف محنت چو گوی بهنه آغازی کنی ⁂ آغازه با زای منقوط مفتوح درازی است هر کفش و موزه را
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان درز دوی
کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغالیدن سه معنی دارد
اول تحریک کردن و بر شورانیدن و بر علا شدن بود و آنرا آغار نیز گویند مولانا حسن کاشی آشت
کرد عارضت آن زلف را بیاغالد ⁂ برد قافله ز بلغار رکشاتین حکیم اسدی فرماید
نخندید بر کار ناساز گار مباد ⁂ که از غال تو سر و هم من بباد ⁂ و آغالیدن بمعنی ستیز است دوم ناخاییده
فرو بردن باشد حکیم ازرقی گفته زروی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ⁂ دهان گشاده نماید
نهنگ مرگ آغالان ⁂ سیوم جایی را گویند که در صحراها و کوهها سازند تا گوسفندان و گاوان
و دیگر چهارپایان شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبور را گویند
پنجم بمعنی نخست آغاز است که مرقوم شد آغالش نام درختیست که آنرا سده نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت سده ان شاء الله مرقوم خواهد گشت آغر با عین مفتوح خشک
رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا جا آب ایستاده بود و آنرا آغر نیز نامند
عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید ⁂ فرازش ز تاراز خون چو کوه بتر خون نشیب
زراستگم چو از غاب و آغر ⁂ آغرده با عین مفتوح بر از زده و فتح دال جامه تنک و نازک باشد
حکیم سوزنی گفته بدرو خاست کمر گاه و پشت از سر وی ⁂ که پوست بر تن او بود آغرده
آغستن با عین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بزور در جای
آغش با عین مضموم بمعنی آغوش است که مرقوم خواهد گشت آغشته با عین مفتوح بشین
منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی بچیزی آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید
بمیغش ببارید آغشته اند ⁂ تو گوئی که در زعفران کشته اند مولانا شرف

بیت همه دشت پر خسته و کشته شد ز زمین سر سبز چون گل اغشته شد **اغل** با عین مکسور جای را
گویند که در کوه بهنگام صبح دماب زند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شبهنگام در انجا
باشند و آنرا اغال نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت بر سر بزم که خران آمدند با علفها
خر جوان و خر پیر و خر یکساله **اغنده** با غین معجم بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است
که مذکور شد و با عین مضموم دو معنی دارد اول پنبه بر زده را گویند که بجهت رشتن گلوله ساخته باشند
دوم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا اغنده نیز خوانند و بتازی رتیلا **اغوش** با عین
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر را باشد شیخ نظامی فرماید بیت در آغوش آنچنان
کرم تنگ بست را که نشود اگهی بر اهتنت راز دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را نظم
آورده بیت نگر با سیاست فراموش شد که دست گدا در آغوش شد هم او گوید بیت
رسنده گر چشم بسیار خورد سش مکن دولتش بسیار اورا تو بنده درم خریدی آخر بنه قدر بت
او خریدی ان چشم و غره در حلقه با حیت هست از تو بزرگتر خداوند ای خواجه ارسلان و اغوش
فرمان ده خود مکن فراموش **اغول** با عین مضموم و واو مجهول **اغیل** با عین مکسور و یای
معروف نگریستن بود بگوشه چشم حکاک گفته بیت بر تمکنت او سلام کردم وی بگردنم
نکه بچشم اغیل **اقتاب پرست** این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول نیلوفر دوم
دوم جانور است مانند حلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سیوم گلی باشد که بهر جانب
که نیر اعظم میل نماید برگهایش رو بدان جانب کند و بطریق عموم هر گل کبود را گویند چنانچه شیخ
نظامی نظم نموده بیت هر سوی کافتاب سیر دارد گلهای ازرق در و نظر دارد لاجرم هر گلی که
ازرق هست خوانده همه وش آفتاب پرست **آفتاب پرک** بمعنی آفتاب پرست
که مذکور شد **افرازه** با های موقوف و رای معقوطه و های مختفی شعله آتش را گویند حکیم سوزنی
فرماید بیت چلیپ وار بیان لشکر که شد لیکن ز افرازه نمرود و منجنیق انداز هم او گوید بیت گشت
بالحقیقت افرازه دوزخ بیمه تن او کباب نیم مهرا **افرزه** با فای موقوف و رای مضموم
و واو مجهول و زای مفتوحه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی فرماید بیت کنم ز آتش طبع تو افرازه بلند
... تو گر باشد افروزه من **افروشه** با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و های مختفی
انچه در فرهنگها نوشته اند نانی حلوا است که از آرد سازند و انچنان بود که از گندم در روغن
با هم ممزوج سازند مشت بمالند تا دانه دانه شود انگاه عسل را بر زبر آن ریزند و در پاتیل کنند

با تو خواهم ستیز ∴ خر خواه با کنده باش خواه بصحرا ∴ سیوم بمعنی بزرگ و فربه آمده حکیم فردوسی راست ه
چون آن خوب رخ میوه اندر گزید ∴ یکی درمیان کرم آکنده دید ∴ چهارم بمعنی معمور کردن و آباد ساختن
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه منه دل بر جهان کز بیخ برکند ∴ جهان جم را که او آگنده میکند
آکنه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند که مانند پنبه و پشم و ابریشم که درمیان ابره و آستر جامه و نهالی
و لحاف و امثال آن پر کنند و آنرا بتازی حشو خوانند ∴ آگور با کاف عجمی مضموم و واو معروف
خشت پخته باشد و آجر معرب آنست حکیم سنائی فرموده ه خانه چند را که گشتندی
پخته آگور و نقش بوستندی ∴ آن که آگور کرده خانهٔ دین ∴ دین بسار است شرع و یقین ∴ این معنی در صفت
عمارتی نظم نموده ه آهنگ کار ورد ش اندوده ز آگور او ∴ خشت زرین را مطله کرده گوی
بسیم ∴ آگوشک بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین فضل الله خاری گفته ه
در مجلس ما که گلی و جاری باشد ∴ آگوشک الکوش مرغزاری باشد ∴ سر تا سر اگر پلاس دیبا بن بود ∴
این اکسون است کلاه وازی باشد ∴ آکیس با کاف عجمی و یای معروف دراز و نحیف بود
تخیری و آنرا آکس نیز خوانند استاد رودکی فرماید ه نوشه خان خورده از دریای جیحون
کاه شد مرگ بپای آگیس ∴ آکین با کاف عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پر و مالامال
کمال اسمعیل فرماید ه زبس که عنبر و مشک تر بوده پر توده ∴ دماغ دانش آز از نسیم عنبر آکین
امیر خسرو در بیت ه کشته زان نکهتهای مشک آکین ∴ جوی کاغذ نگارخانهٔ چین ∴ دوم قرینه را
گویند و آزاکنده نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ه زرین همای چتر سپهر است بال تو ∴ پر بال
چون تو اصل آکین چه مانده ∴ آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم
گونابادی در صفت ابراهیم میرزای بن بهرام میرزا گفته ه در اطلس آل کرده و سر کشش ابراهیمی
میان آتش ∴ دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا آل نیز خوانند ∴ سیوم مرض مهلکیست
که گاهی زنان نوزاییده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنی است که بهیئة
کرم زنان نوزاینده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین
کاشفی نظم نموده ه تشنه است دست تو میکردم مزن یا کف عقل ∴ رسم دانش بنتیت کردن
بتست در پایان آل ∴ دوم شخص هر چیز بود ∴ سیوم اولاد را گویند ∴ چهارم نیز اهل را نامند که با اول
و ستا نگاه خورند و بزبان ترکی حیله و مکر را نیز گویند چنانچه گفته اند ه خدا ایلهٔ ایل ای یکی
کتنه ال اتما توسنکی ∴ تو آل ایلا جوق قاتلازی یا مال آتلاتو نستلک ∴ جهربا و نشا مان را گونه

و بعضی اال نیز نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت ز بیم خاتم القاب تو نهاد دستینه بکام مور ربیع
ال بلخجن یاقوت حکیم زجاجی راست بیت ببستند زبان نهاد و بند آن که الست نقش
حجینه بغال دوم بزبان هندوی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل میشود و آن
رنگ را زرناس بر هندوستان جامهها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند الا
بسرخ نیم رنگ بود و آنرا الالی نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده بیت چو چشم ارشد
الالی بروی گل باری در آب گون قدح افکن شراب گل ناری دوم جمع الی است
که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید بیت پس پرده بیند عملهای بد همان پرده پوشد
بالای خود الاداتش را گویند و آنرا الفتح اول نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید بیت بر اوج
گنبد گردون [illegible] ن تا بد مهر که یافت از لف قندیل مرصعه آلاد الت با لام مفتوح
بسین زده را گویند استاد عنصری گوید بیت بجوی رطب اندام چند و چنان که الت در
همچو شعله زلفین حوض و شد الت الغده بالام مضموم و غین نقطه دار و دال مفتوح و های مختفی
یا ارغده که مرقوم شد به هر دو معنی مراد است استاد رودکی فرماید بیت شیر الغده که پروت
جهد از خانه بصنه تا بجنگ آرد و آهو ره را الغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک
گفته بیت [illegible] گرد و [illegible] سر خوردش تا الغونه کشد الفته بالام مضموم لفا زده
و تای فوقانی مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول شگفته باشد دوم در دشتی و ناهموار را گویند
الک والکه با لام مفتوح شیخ الطیب را گویند و آنرا هندوی جهر خوانند الکونه بنون
بمعنی الغونه است که مرقوم شد الونج بالام مضموم و نون زده الوجه را گویند که در اطراف
[illegible] قلعه که محاصره کرده باشند بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند
[illegible] امور حالا [illegible] نامند خواجه عمید لوبکی راست بیت [illegible] او بود این که
هم بوت الکک [illegible] فتح حبش خطه توی اصفهان نهاد الو سه معنی دارد اول
نام میوه ایست معروف دوم [illegible] بود مولوی معنوی فرماید بیت جمله اهل بهشت هم
الوست که همه در شیر و طرب [illegible] هم او گوید بیت بر سنگ دار و زره بالا کنند چون گل کرا بهنا
کنند سیوم [illegible] زیر گویند الیز بالام مکسور و یای معروف [illegible] جستن [illegible] انداختن
ستور را گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه و سکیز نیز خوانند الماج چهار معنی دارد اول

نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جایی را گویند که نشانه را در آنجا بنهند دوم آلتی بود که بدان برزگران توده
زمین را شیار کنند و آن را اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی را به ترتیب که مرقوم گشت
حکیم سوزنی نظم نموده بیت برکنند روی زمین تیر تو در آماجگاه ¤ برزگر برکند بنداری بآماج
و کلند ¤ سیوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چنان هم گرازان
و گویان ز شاه ¤ ز فرمان دارا فرا آماجگاه ¤ چهارم مسافتی را گویند از زمین و چهار حصه
فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو هزار گز و فرسنگی
شش هزار باشد و هزار گز بقدر چهار آماج که فرسنگی دوازده آماج شود شیخ نظامی
فرموده است بیت ستاده قیصر و خاقان و فغفور ¤ بیک آماج از بساط شه که دور ¤
آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید بیت ز داودی بدل گنج آباده را
بگردی بلند آمده مرز داده را ¤ آماد و آماره سه معنی دارد اول استقبال به شمس فخری گوید
بیت حسود جاه تو را آن ور تموز جهان مباد ¤ جز به بیابان فتاده و آمار ¤ دوم
نهایت طلب و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته بیت شاعلی روی بس دارو هشیار تا
کند بس بالش از گرد و سامان ¤ هم او گوید بیت تو از سر نغز و لطیفی و ظرافت میدان همه
افعال من و هیچ سامان ¤ سیوم حساب باشد و آماره کسر محاسب را گویند آمار بمعنی آمادن
و آمار دوم نیز خوانند شمس فخری نظم نموده بیت ز شکر نامش عدد کشش تو باعث باشد
گر بسنجش برشمرد از نعمه و ماه بود ¤ حضمت از فزونی تا ب انتجون غرور ¤ به شود در جهی طفیل
ز آماده بود آمد با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو
فرموده بیت بار ما در شدی بمجلس خاص ¤ که نوادر بدی دگر ز خواص ¤ گاه گفتی
نشوخی آمده ¤ که نمودی بعشوه شعبده آمرغ با میم مضموم بر وزن زده سه معنی دارد
اول نفع و فایده بود حکیم سنایی فرماید بیت یکی دلو سرگرد و مرغ ¤ صبح دوم مرام سود
آمرغ ¤ دوم قدر و مرتبه باشد ابو شکور گفته بیت ندانند آن آمرغ پیوند دوست
بدانند دوست کارش نکو نیست ¤ حکیم اسدی گوید بیت کسی کو شده بناشد نیاز
بداند و شش هیچ آمرغ ناز ¤ سیوم چیزی که اندک را گویند و آن را چیز لیز هم خوانند شمس
فخری راست بیت سیل و ستم و حادثه بنیاد فکند ¤ از بار افشند تا ند است خرام آمرغ ¤
آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را گویند حکیم سوزنی گفته بیت

از انکه گفتم کوه خشک مرا انگشت ؛ بخشک بوده مالک شد بر دارم ؛ هزار آینه اهیرم همه زنگ خورده
نهاده اند با نهار و من نه بنهارم آمو رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است
گویند دهی ایست آمو نام که این رود خانه بنام آن ده مشهور شد کمال الدین حسن غزنوی فرماید
بیت سخنم چو موی گشت عجب نیست گر کند ؛ اشکم چو چشم چشمه آموی جوی او ؛ آموت
با میم مضموم و واو معروف بمعنی آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین شاعر
بنهک گفته بیت بر قله قاف بخت و اقبال ؛ آموت عقاب دولت تست ؛ آمود
با میم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن
بود که در رشته کشیده باشد شیخ نظامی فرماید بیت ز آمود گوهر بسنگین کمند ؛ فرو هشته
از گوهر آگین پرند ؛ دوم بمعنی پر کرده بود شیخ نظامی فرموده بیت کز آن نده صراف گوهر فروش
سخن را بگوهر برآموده گوش ؛ سیوم آراسته را گویند امیر خسرو فرماید بیت که باده
در جنبش آمد نشاط ؛ برآموده شد خسروانی بساط ؛ آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته بیت آن رود که خوشتر است آمون ؛ ز اشکهای که
رود جیحون ؛ آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم قطران راست
بیت ای پر شکستن آمه خازن خامه ؛ لوح بقلم تخته زد است ؛ دوم بمعنی آمنه است
که مرقوم شد آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای
مجهول در لغت اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع
با خفای های دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید بیت گر زکرده بسی سخن ریزه ؛
تنگ و بی خیره زر هم آمیزه ؛ حکیم خاقانی گفته بیت بحر است کفش که ماهیش تیغ ؛ زر باهی سنجر
آمیغه حکیم سوزنی راست بیت سخن سرایان در وصف سر ایند سخن ؛ زفت آمیغ نکهند
بسر کوه اندر زنم ؛ دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بهی کرد آمیغ خوبان
نکرد ؛ تن را گنده ... ست در حصار رزد ؛ آن دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور و آن کلمه
معروفست دوم کیفیتی باشد در محبوب که تقریر در نیاید و بدون ذوق از ادراک آن ها قاصر
خواجه حافظ شیرازی در این بیت هر دو معنی را نظم نموده بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد ؛ آنج با نون مفتوح نام زر و ایست که از آن بتازی زعرور
خوانند اندرون سه معنی دارد اول اینجا باشد و اندرون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست بیت

بیت ◦ راه تو چه در شهر هر دو کشادست ◦ خواهی ایدون گرای خواهی ایدون ◦ استاد فرخی نظم نموده
بیت ◦ چو خسته چو نان که گوئی بسند ◦ زدی که آندون گیند زشترم که اندونها ◦ دوم بمعنی الحال
بود و صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ◦ بیت ◦ مثل ایدون چنان چنین ایدون که اثر بود
ارچه و چون سیوم بمعنی انگاه و آنزمان بود ◦ ارسته ◦ با نون مفتوح و سین زده و تای قرشانی
و تای تحتانی پنج گیاهی است که آنرا بتازی سعد و هندکا و بهندی موته گویند ◦ انگند ◦ با نون
موقوف و کاف عجمی مفتوح بمعنی آگنده است و معنی آن در ذیل لغت آگنده مرقوم شد ◦ ازمنج
با نون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه از دوغ
جدا شود و آنرا استونیز خوانند خواجه طیان مرغزی گفته ◦ بیت ◦ سبو و ساغر و آئین غولان
حصیر و جای روب و خنم و بالان ◦ آ ◦ آب را گویند شرف شفروه نظم نموده ◦ بیت ◦ دستی که چون
بانکه [illegible] در استاد بیش است ◦ دستی که زود درم او استاد راست ◦ در زبان هندوی بمعنی مباش باشد
آواز ◦ آواز باشد حکیم خاقانی نظم نموده ◦ بیت ◦ هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم ◦ وز صور آه بر فلک
آوازه آورم ◦ حکیم سوزنی راست ◦ بیت ◦ هر آنکو لولوی لطفت ز گوش خود در آویزد ◦ بدان سان
چو شنو کرد و که جز حق نشنود آوا ◦ آواخ و آوخ ◦ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه
آمده مولوی معنوی فرماید ◦ بیت ◦ از کنج قدم شدم ویرانه او ◦ افسانه او شدم ز افسانه او
آواخ ز بیمان و ز پیمانه او ◦ کس جانه او بدانداز خانه او ◦ هم او گوید ◦ بیت ◦ [illegible]
هوای او پرست ◦ آوخ [illegible] هوا چه دل [illegible] بر دست ◦ حکیم خاقانی راست ◦ بیت ◦ [illegible]
[illegible] آوخ کجاست تیغ ◦ تا چون حلیش دست نگردن در آورم ◦ دوم [illegible]
شهیدی گفته ◦ بیت ◦ از تو بتیش که [illegible] نالم ◦ کاوخم از تو جز غم دل نیست ◦ آوار و آواره
هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شدن باشد حکیم خاقانی فرماید ◦ بیت ◦ [illegible]
تو [illegible] و من خاشاک تو با خوی آتشناک تو چون من آوار آمده ◦ اثیر الدین [illegible]
◦ بیت ◦ آنچه بر من ز دل و دلدار است ◦ چون دهم شرح من که بسیار است ◦ [illegible]
محروم است ◦ دوم از من آوار است ◦ حسن دهلوی نظم نموده ◦ بیت ◦ [illegible]
از کوی چو حسن را کردی برای دشمن آواره و دوستان ◦ سوم پراگنده و پریشان بود حکیم
فردوسی گفته ◦ بیت ◦ نه بخت و دولت بر چنین کارها ◦ پریشان و تیمار و آوار ما ◦ حکیم خاقانی راست
خاک ره بر نافه مشکین ز آنکه ◦ موکب زلفت تا آوار آمده ◦ و آنرا آوار نیز خوانند خواجه حسن

دهلوی گوید ب بار آوار کی همچو اهرمن رفتن حج بهانه افتاده است: خنده گوئی ز خانه کعبه
کار با خصم خانه افتاده است: سیوم حساب را گویند و آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو
نموده ب من بکارم خدا را که با اوست: کردن چندین هزار کار بی آوار: امیر معزی
راست ب پس دیر نماندست که ملک ملکان را: آرند بتوان تو آواره و دفتر: چهارم
جواب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ب خشم گیری فخنگوی چون بمانی از جواب:
پنجم نمونه سخن گسته که شهر آوار نیست: عنصری راز است ب هزار سنگ آواره کرده
هرنگ از و: هزار شیر دمنده بقهر کرده شکار: ششم بمعنی ستم آمده شمس فخری راست ب
شکوه تاج کیان پادشاه ابو اسحق: که از ممالک آواره کرده است آوار: هفتم بمعنی
عقل بود و آنرا آور نیز گویند، هشتم ریزه آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد
آوازه سه معنی دارد اول معروفست دوم گفتار بلند باشد میر حسینی سادات فرماید
گر دور تری بگویم آواز: باشد که دهم بخود کنی باز: سیوم بمعنی شهره شدن بود و شهره گشتن بود
فخری گکار رو گفته است ب اگر نوشته ازین در باز گشتم: زرتشت در جهان آواز کردم: هم او گوید
کی گفت هم اکنون باز کردم: بهل تا در جهان آواز کردم آوز با واو مفتوح چهار معنی دارد اول
یقین باشد [illegible] نموده ب کسی را که باشد بدل مهر حیدر: شود سرخ رو در دو گیتی باور
رشیح رهبر زمان نقل راست ب کر تسلیم حجت عشقی مخور زناق ففر: تا مسلم گردد است آور
بسامان داشتن: دوم نام هفتم فلک است ابو شعیب گفته ب اگر دیده بگردون نیارد کارد:
زنیس پاره پاره گردد آور: سیوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده ب
از دنگ عقل خجله درین عهد باور است: کامروز همچو جهل هنر زشت آور است: چهارم بمعنی
نمود صاحب بود و آن بدین ترکیب اطلاق نشود مانند دلاور و جنگ آور آورد
با واو مفتوح بر وزن نبرد دو معنی دارد اول جنگ و نبرد باشد و آن معروفست دوم کارزار رو ختک را گویند
و آنرا ناورد نیز خوانند ابو الفرج رونی راست ب زنعل خنگ بر روی زمین که آورد: برانگیخته
بشنیزه شود همچو پشت ماهی شیم: حکیم اسدی گفته ب جهان گشت پر گرد آورد و جوی
ز خون راند دریای ناورد جوی: آوردگاه جنگگاه را گویند شیخ نظامی فرماید ب خیالی ز رفت
آمد با وردگاه: که دانا نه دزد هم در نیم راه آوره رهگذر آب را گویند و آنرا آوره نیز نامند
آون بمعنی آویخته آمده و او را آونگ نیز خوانند منوچهر راست ب شب چو چاه بیژن تنگ

هر یک ز چو بیژن در میان چاه آوند : ز با چون شیر بر سر چاه : دو چشم ... و چون چشم بیژن
آوند با واو مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست
بیت چنین گفت با پهلوان زال زر : که آوند خواهی به ... نگر : دوم ریسمانرا گویند که خوشهای
انگور از آن بیاویزند و جامه بر زبر آن می‌اندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بر بستر حقیقت حسود تو چنان زار : کش تن بنود از تار درازی که شکسته : وار در دو عیان با
گشت حسود تو نگونسار : چون خوشهٔ انگور بر آوند شکسته : سیوم ظرف را نیز گویند و آنرا
آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته بیت مباد اینا غمش یک لحظه از خون
رزان خالی فلک را تا رود خون : شفق زین نیل آوند بیرون : چهارم تخت و مسند را گویند پنجم
سطح را خوانند ششم بمعنی اول و تخت آمده آونگ با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی
موقوف دو معنی دارد اول آویخته را گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت و ... تو رسید و
ناقت راه ز دور : زهی کرم که رز دزان نگردش آونگ : حکیم زجاجی راست بیت
بکوشش در آن چاه آونگ کرد : هنوز اندران چاهست آونگ مرد : دوم ریسمانرا گویند که بر آن
جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور و چراغ بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری
فرماید بیت و خنجر از که تو بر طارم ناکش دیدی : مدتی شد که بر آونگ ... در گشت است
آوه با واو مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید بیت همچو مجنونی که بشنید از یکی
که مرض آمد بلیلی اندکی : گفت آوه بی بهانه چون روم : ور بمانم از عیادت چون شوم : و ...
نام چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک بشهر ساوه دوم ... را گویند که خشت و آهک در آن
بپزند و آنرا آوزه نیز نامند سیوم برآورنده ... چهارم ... را گویند که نقاشان
... کشیده و در آن برکنار نقشها و طرحهای خود کشنده ... آویزه ...
و آنرا ... شنف و قرط گویند کمال اسمعیل گفته بیت ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی خوش
بگوش بازی در دیده تهی : تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش : از گوش برون بیا که در دیده تهی
آویش و آوشه با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده سبزه‌ایست که
آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و در ... و کوشه ... بازیره و نمک نانخورش سازند
و آنرا در عراق ... و در گیلان ... و بترکی ... و در هند ... ستایل مردا
خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت چه کنی ... وزیرا خوش ... نان زیره

داد...

ونا دانش یوسفی طبیب گفته ع ادویه خوری چو هم مثقالش بیرون ز روان تو تلخی نکو بود این
برای معده قوت یابد او جگر هم فارغ کند ز درد سینه تشویش سر زدا کند گم ااهار
دو معنی دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوتست آشرا گویند که بکاغذ و جامه مالند
تا بسبب تقویت آن گرد و اهار گویند و ناهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیب آن
نا اهار است یعنی ناخورده دوم پولاد و جوهر دار باشد حکیم اسدی راست شعر نهاد از کهن سرکه
شاهوار بود عمودش ز پولاد آهار بود اهازیده بازای معجمه مکسور و یای معروف ااهته
با های موقوف و تای فوقانی مفتوح و ااهخته با های مفتوح بخا زده معنی کشیده آمده اعم از آنکه
قد کشیده باشد یا شمشیر کشیده یا تیغ آب و مانند آن یا عمارت طولانی و امثالش حکیم
اسدی فرماید بیت بر آهخت خرطوم فیل از زره به هجید چون تار بشته بر زد گره نکریش چنان
کوفت زخم درشت کش آمد ز شکم برخت مهره ز پشت هم او گوید بیت یکی تیز گرزی ز پیلی
چنگ غنک سپهر آهخت گل رخش را تنگ تنگ اهنبانیه با های و بای مفتوح بنون زده
و یای تحتانی با الف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها دبان دره باشد و از ااسا و فاژه نیز گویند
اهرمن و ااهرمن و ااهرن و ااهریمن و ااهرمه راهنمای بدیها باشد
چنانچه یزدان رهنمای نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست
چنانچه یزدان ملکست و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان
و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی
فرماید بیت کرد یادی گر نکردی ها کرد خارها هم نکرد مرد یزدان گر نباشد جفت اهرمن معاش
عبد الواسع جبلی گفته بیت باغ برجسته زنخ که از بیم درخش از شهاب اندر هوا آتش گرفته
اهرمن ااهمند با های موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب
دهد و اهمنا اسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه راست بیت آذرخش صاعقه بدی آسب
اهمندان دروغ گو بفریب اهن با های مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروفست دوم
شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت کسی را که جانش بآهن گرم بسی جاها در سکاهن ازرم
هم او گوید بیت سخنهای بدیشان تعلیم کردند بزر وعده باهن بیم کردند اهنج با های مفتوح بنون
زده بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل فرموده بیت بدست راد تو اندر حسام جان آهنج بدان صفت
که بود در میان بحر نهنگ شرف شفروه گوید بیت چو بنگران که که سر شک اوفتند از دیدن ام کهر

چونکه آن گره که بخار آهنجد این وام روان **آهنجفت** با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا و تا زده

آهنی را گویند که بر سر قلعه نصب کنند و در زمین راست باز کنند **آهنجه** با های مفتوح بنون زده

و جیم مفتوح و های مخفی بمعنی انگشت جامه را گویند که جولاهگان دارند اثیر الدین اخسیکتی راست

ز تیز نیف صاحب بگویم که چون نبود یا دار صاحب مخرنش تو خود حیله گیر بر قدر جور

به بغداد و خلد برین معدنش ز آغاز چرخ آهنجه کارش نبرد جام اورس با کور کنش **آهنگ**

هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد سیف الدین اسفرنگی راست هر صبح زاویه

صبح که با تو باد از روش از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ دوم قصد بود شیخ سعدی راست

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک سوم خمیده که طاق ایوان

و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لبنانی فرموده هلال

در نهیلک بر بصد بر نشیند شکسته گرد طاق سپهر را آهنگ چهارم کنار حوض و حوض ماننده

آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ز منزلی که جائی رسیده ام کرما منازع آمده را آهنگ

صفه بارده پنجم بمعنی طرز و روش باشد حکاک گوید چه بد کردم بنوای [illegible] شوخ پر مهر

که محروم [illegible] آهنگ داری ششم صف مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی نظم نموده

زمین بکرار یکدیگر بکسلانند بر و به بر دو تورنا آهنگ فشاند هفتم بمعنی کشیده و آهنگیدن

بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و اخته خانه را گویند **آهنگاو** با های مفتوح بزبان زده

و کاف عجمی بمعنی آهنجفت است که مرقوم شد و آنرا گاو آهن نیز نامند **آهو** پنج معنی دارد

اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست زهی آن جانور

که زو دید مشک نامش آهو و او همه هنر است شیخ نظامی فرماید گر اندازه چشم

خویش گیرد بر آهوی صد آهو بیش گیرد سوم پای دود و دراز بلند باشد حکیم فردوسی

نظم نموده بآهو ز باره فتاد و بمرد بدید از کیان زاده آن دست برد چهارم

استعاره چشم را نامند مولانا عبدالرحمن جامی گفته چو مستی ز نرگس برده خواب

شدی با شمع همدم در تب و تاب دو دست آهوی خود را تا سحرگاه چرا بندی بباغ از حسن آنماه

سیف اسفرنگی فرموده وقت شکار دست آهوی او شیر گیر کشته گریزان [illegible]

زین [illegible] آتش [illegible] پنجم نام مرضیست که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات شود و نفس تنگی کند

و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده سگ تازی که آهوگیر گردد

یکبار دو آهو پیش نپون ببر گردد **آهوبیشه** دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند و آنرا با آهو
نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه که بگچ و بری در آن نقاشی کرده باشند
و در بعضی مثبت است که خانهٔ مقرنس باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید بیت ای مدار کعب
بنای آهو پای آهو نا نهاده در تو خدای دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو فرموده بیت
پران بساط دوان آهو خاسته گرده با هم درآتش آهو پای **آهوری** با های مضموم و واو مجهول
و رای مکسور و یای معروف خردل باشد و آنرا بترکی قیچی و بهندوی رای نامند شهاب طلحه در صفت
اسب گفته بیت وقت رجعت چه آهویست تند گاه بر رفتن چو آهویست تیز **آهون** با های مضموم
و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت منگر سوی و خرج و دشتو تا برد
در و موی نقد تو آهون حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران گوید بیت با آهون زدن
ور زمین با سم کباب سبکتر روندی زماهی در آب همان پاره سر تا سر آهون زدند
بکوه پاره بر روی ناخون زدند **آهیانه** با یای موقوف شقیقه را خوانند و بعضی کاسه سر
و کام نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **آهیخت** یعنی بر کشید و آنرا آهخت نیز گویند کمال
اسمعیل راست بیت همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل آنجا که نیزه تو بر آهیخت بال زا
آیاز نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بود ابوالفرج رونی گفته بیت
بکنیه کله خیر ایاز را زی تیغ هندی و نیزهٔ تازی **آیشته** و **آیشنه** و **آیشه** با یای ابر سه لغت
بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول جاسوس را گویند دوم چاپلوس به لوری **آیفت** با یای تحتانی
بفا زده حاجت باشد استاد بهرام پژدوی گفته بیت زر زدان خواستند آن جمله آیفت
که تا برسد مرا و حاجت هیچ آنگفت هم او گوید بیت ز حق آیفت میخواهد ز زاری که تا شکر ره بر هنر کاری
آیین سه معنی دارد اول معنی آذین بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست بیت گشته وا بردی
طاق و فتح آذین ظفر طاق گردون بست آئین دوم رسم و روش بود حکیم سنائی فرماید بیت
همه هم صورت آئینه همه هم صورت همه هم نقش دهم آئین سوم این مولف گوید که در نزدیکی آن
غار که مومیائی حاصل میشود دهی است بنام آئین و آن ده آئین بود بدین سبب این دارو را موم
آئین نام کرده اند و بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی خوانند **آئینه** با یای تحتانی مفتوح
آهن را گویند بزبان گیلانی **آئین حجب** هم توان گفت **آئینه افروز** و **آئینه فروز** و **آئینه زدا**
صیقل را گویند و **آئینه چینی** آئینه را گویند که از ... سازند و آنرا بتازی سنجی خوانند یوسفی طبیب گفته بیت

آنرا گویند که از مرض لقوه گریزد باید که بباد دوار دارم این بند آینه جهت نظر آورده در خانهٔ تاریک
نشیند بگذرند آینه دار و آینه دار نیز سرتراش و حجام را نامند فصل با با دو معنی دارد
اول آتش باشد مانند ماست با و کدو با و زیره با و آنرا با نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت که بمود
صفرای تو ساکن ز خوان ما که هست مطبخ ما را انجای زیربا القصه با دوم مخفف باد بود مولوی
معنوی گفته بیت مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا مهمان صاحب دلی کش دو انتش باشد با
باتوش دو معنی دارد اول خیاری بود که نخست تخم کاه [illegible] دوم خوشه انگور را گویند که کوچک
باشد باترن بابای موقوف شیخ کتاب بود حکیم سوزنی فرماید بیت شاد باش ای عندلیب
گر بنی وصفت همی مرغ بر بالا طوطی گویا شود بر باترن حکیم خاقانی گفته بیت چو در هشته روزگار است
افته نو چمن مرغ از باترن در ناید و آنرا بتازی نعود خوانند بانزن دو معنی دارد اول کفچل
و صافچه را گویند دوم مخفف بادبزن بود باب بابای عجمی پدر را گویند حکیم [illegible] فرماید بیت
هر دو را در جهان عشق طلب پارسی باب دان و تازی آب باتر بابای فوقانی از مفتوح
حرف و دایره باشد بالی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم نام مردی بوده باتره بابای فوقانی
مفتوح و فا و دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت خواست همی بردن انگشت زان زدم
پیش تو بر کناره خوش بانگ باتره باتش بابای فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد
باتو بابای مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی بالش است که مرقوم شد دوم جنت
السلاطین را خوانند و آنرا دیه نیز نامند سیوم نام یکی از پادشاهان چنگیز است باتوره بابای فوقانی
مضموم و واو مجهول کوزهٔ پر آب را گویند و آنرا بالادر نیز خوانند باج سه معنی دارد اول
مال و اسپان دانشا و ارزاقی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید بیت [illegible] و هیونان و اسپان باج بایران فرستاد با تخت عاج دوم [illegible] بود که گدایان
از آنانکه درونده بگیرند ستانند حکیم خاقانی گفته بیت غم ز لب باج نفس میگیرد و لب [illegible] باد
نفس زان حکیم حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا بدرقهٔ او دوست آل علی منست بر قافله [illegible] بهر
او بنو نهند باج سیوم خامشی را گویند که مغان در وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه کنند
و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم بتفصیل مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید بیت
بران وقتی که خسرو دستگه داشت ز رسوم باج هر رسم را نگه داشت چو آمد وقت خوان داری عالم
ز موبد خواست برسم باج برسم ز رسم باج در رسم [illegible] چنان شد که او بر جا شیخ که [illegible] شان باشند و آنرا

باختر خوانند **باختر** با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح برا زده معرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانکه استاد عنصری فرموده بیت: چو روزی که بتوش بخاور گریغ ؛ هم از باختر بر زند باز تیغ ؛
هم او گوید بیت: چو برزد درفشه از باختر ؛ دواج سیه را بیفکند استر **باخرز** با خای مفتوح برا زده
و رای منقوط دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسان است دوم اسم پرده بود از موسیقی
امیر خسرو فرماید بیت: که نغمات پرانده گاه ؛ تاخته در عرصه باخرز راه **باخه** با خای موقوف
و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد خراز در که نجا نه ازان راه نیز آمد
و رفت توان نمود دوم سنگ حجام باشد **باخه** لاک پشت را گویند امیر خسرو راست بیت:
بسا پر دل نهنگ از تیغ کینه ؛ که سر در زد دید چون باخه سینه ؛ هم او گوید بیت: ضربت گرز نهنگان
بسا باشد در دغا ؛ خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند **باد** ده معنی دارد اول معروف است
دوم فرشته که بر تربیح موکل است و تدبیر مصالح روز بدو متعلق است سیوم روز بیست و دوم
از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن
و پوشیدن زراتشت بهرام پژدوی نظم نموده بیت: فلک داد بر باب او را بیاد ؛
نهنگام آبان مه در روز باد ؛ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست بیت: در دو عالم باد شد
شب [illegible] داد و ستم بیداد شد گشته خراب کار بران ؛ خواجه حافظ راست بیت:
[illegible] صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ؛
[illegible] از سخن باشد حکیم سنائی فرماید بیت: تو داده سخاری بمن رحمانیه ستری ؛ این یافته
جاید دان داد و فنای ؛ [illegible] برار باد ازین بیدان گوی ؛ در خلعت تو زد همه شکر سرای
استاد فرخی گوید بیت: خداوندی که چون او باد گردی ؛ زمین و آسمان آید بگفتار ؛ ششم آه
[illegible] حکیم سنائی فرماید بیت: پرده کربلا باستادی ؛ هفتم کنایه
[illegible] باشد حکیم اسدی نظم نموده بیت: شگفت دلش پور کین باد کرد ؛ ستمکاره دست زی
[illegible] حکیم [illegible] است بیت: [illegible] کوهم بنهادی کی کینه کاری ؛ ز باد خشم تو هرگز نیز [illegible]
باد [illegible] هشتم بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم [illegible] فرماید بیت: گر کنند با مجان بلبل در [illegible]
دست ؛ یاد او صل [illegible] در فرقان کنند ؛ نهم گنجیست از گنجهای خسرو پرویز که آن را
[illegible] میگفتند و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دهم نخوت
و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی نظم آورده بیت: گفت اخر ذات [illegible] که خاکیان خون میخورند

هم آب بر آتش زنم هم بادشاهان بشکنم **بادافراه** و **بادافره** دو معنی دارد اول مکافات بدی آمده
اثیر الدین اخسیکتی راست ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او * بادافرهش خوار معده باد افراه را
حکیم اسدی نظم آورده که از تک گناه ار بگشتم ز راه * فتاده بپادافره صد گناه * دوم بازیچه باشد
کودکان را و آن پوست پاره است که در گرد ریسمان از آن گذرانند و در گشت کشش آرند تا بگردش
در آید آنرا بادفر نیز گویند * پنج معنی دارد اول بیله ابریشم باشد حکیم خاقانی راست
آن غنچهای نستر با دافعهای فرش * رز قراضه در دی چون کرم بیله مضمر * شیخ نظامی فرماید
گرچه ترا به زحش جامه نیست * حکم برابریشم و بادامه نیست * دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده
بخندی بشش هر شیشه ز چشم حسنرو ت شرمی نشیند * ثبت آخر بر نگین بادامه خاتم * و بادامه
سیوم چشم مانند باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگان از طلا و مرصع سازند و مردم
فقیر از نقره و مس کشنده دوزی هم امیر خسرو گفته * از بس که بر کلاهش بر دوخته چشم دو دیده
بادامه نیست هردم بربسته کلاهش * چهارم خال گوشتی بود مانند آنچه که از بشره بر آمده باشد
مربع سیفی راست * میان ابرو بادامه سیاه چنانکه * بقبضه برده تکمی تر بیله سکالی * پنجم
هر دانه از انجیر باشد **باذان** مخفف آبادان بود **بادانجه** نوعی از درخت انجیر باشد که بیش از همه
درختان انجیر میوه دهد و انجیر نخست کالک در باغ بود حکیم خاقانی راست * گر زنانا که
ز باد انجیر بید انگیختند * که بجوز رای زبید انجیر غز ساختند **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است
بون فیروز آن شهر را بنا کرده بدین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است * **بادبیز**
نام شکلی است که هرگاه مزارعان خواهند که از غله کاه جدا سازند و باد نبود آن شکل را بدست مالیده
برگ آنرا بهوا پاشند بفرمان ایزد تعالی باد در وزیدن آید **باداورد** و **باداورد** چهار معنی دارد
اول نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد فردوسی فرماید * دگر گنج
باد آورد است * فراوان در وزبور و گوهر است * دوم خاریست سفید که بوته آن از زمین بارتفاع
دو ذرع و در کوهها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد و مقدار یک گز بود اول که برگ بر دن کند
چون گیاهی باشد و در آخر خار گردد و حاصلش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و سفید است
و تخم آن مانند خسک دانه بود و منجیک ابتها دو معنی را در بیت نظم نموده * اگر دگر گنج باد آورد و مرکب
آن ز تخم خار باد آورد گرد و در زمان * سیوم نام موسیقی است نزدیک بواسط * چهارم نام نوائیست
از موسیقی **باذمان** دو معنی دارد اول به ده باشد که بر تیر کشتی بندند و آن معروفست حکیم انوری

فرناید بیت آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی وقت اندوه لنگری دوم پرده
قبا باشد که بر زبر سینه واقع میشود و آنرا از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
دوست زبر دوست بالا گویندش و آنرا بتازی جنیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است
و اذخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم سنائی گفته بیت خوب نبود عکسی اندر خانه پس
در بادبان از برای تو تا شکر گیسا مان داشتن حکیم ارزقی راست بیت چون شراب خورد
باید بخرم و یا قوت خام گر زد عکس سبکون ساغر شود یاقوت فام ز آن کینه عکس او چون نور زرد تب
افکند دوست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بادبرد و بادبرکه بفتح با کاغذ باد باشد بادبرن
باد صبا بود شمس فخری گفته بیت ز بر چرخ برین نه مثال زبانش بسوی غرب ببارد و وزیدن
بادبرن بادبرد خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی نظم
بیت ز خط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا ز تنگی کی سعد فلک راست بهر سعی
صلیب بادبروا سبزه گر راهست اندر دیر هرقل کند تسبیح این ابیات بادجان و بادخن
و بادخون نام ال موقوف در لغت ثانی بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته
باشد کسائی نظم نموده بیت عمر چگونه رهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخان حکیم سنائی
فرموده بیت [illegible] با اعضای خود بر خود گواهی میدهند باش تا بر کف نهندت نامه سر و علن
وای از آن [illegible] رعونت بود و خواب بهشتیان آنکه کس ترقع بود و با دو بادخن استاد گفته بیت
وقت [illegible] بقطب فلک بر بنات نعش چون ناقه شکفته و زان گلستان وطن گردان ز آن
مثال که از کاغذ است آرند کودکان سوی بالا ز بادخن شمالی دستانی در صفت طاوس گوید
بیت چون صوفیان بخانقه و شاهدان بزم چون شتری ببلخ و معاشر بباد خون اثیر الدین
[illegible] بیت بر کذار حجره او بو قبیس [illegible] خلقان هم در باد خون بادجان نام چشمه ایست
که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه هو ابا شد و اگر نجاستی از خون حیض و غیر آن در این
چشمه افکنند باد و طو[illegible] انگیزد و آن تا دم را بر باید شیخ آذری در کتاب
غرائب الدنیا و عجائب العلیا نظم نموده بیت [illegible] مش که بر دامغان و اشند هست مشهور
ز آن مزار مقام چشمه آبست بادخانی نام اندر آن حایض ار رکوی طلبد اندر آن افکند کسی که
رسید از حوالی آن بر آید باد بر کند بادخانه از آن بنیاد و از بعضی مسموع شده که این چشمه در
نواحی بسطام واقع است بادران نام سر و شتیست که با وزان الجبست آورده و از جای بجای نرد

مولوی معنوی فرماید ~ آدمی چون کشتی است و بادبان • تا کی آرد باد را آن بادران • هم او گوید
کی بود از برج باد آسمان • که جهد بر مروحه آن بادران • بادخوان بادال موقوف و واو
معدوله خوش آمدگوی و مسخره را گویند و دور را باد فروش نیز نامند حکیم سوزنی فرموده
مر ازش عزی از فر بکوچه پاک بود • زر و مه سوز کل کور با باد خوان گدای • بادرم بادال موقوف
و رای مضموم سه معنی وارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته ~ چه بانش لند
باز خورد است شاه شهریار • جنگ ایشان عجز گشت و صلح ایشان بادرم • دوم رعیت را گویند
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ~ حلیه شکول دان و خوش بردام • بادرم شد رعیت ز نام
بادرنگ بادال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی وارد اول
از خیار بود دان معروفست حکیم انوری نظم نموده ~ با جهل ساز کاندرین باغ • برمند همیشه
بادرنگ است • دوم ترنج را گویند منوچهری گفته ~ بین که دیبا باف رومی در میان کارگاه
و دیبه دارد نگار اندر برنگ بادرنگ • مسعود سلمان راست ~ تا کیم چرخ رسد آذرنگ
تا کی از این گونه چون بادرنگ • سیوم گاهواره باشد که آنرا بادوزند بادرنگ و نیز گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ~ نام ورا سینه اطفال شیفته تا برگشته نقش نه بیند بدبادرنگ
هم او گوید ~ ای کس فروش تو ده زگهواره تا بگور • ری زن نمرد تا بجنازه • بادرنگ
چهارم بیماری را نامند که سبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آن چنان بود که در رود و
در پوی باد نفخ و قراقر بهم رسد و ناف بجنبش کند و هندوی باد گوله خوانند سراج الدین سگزی
راست ~ وارد غم بادرنگ عشقت • در برون جان من شتابد • بادرو و بادروج
بادال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا در نجبویه نیز گویند شمس فخری گوید
کیوان برای تره شبلات روز بار • از کشت زار اجرام آورده بادرو • بادرزه [illegible]
حکیم سوزنی فرماید ~ شرف تو شرف گوهر حمید الدین • که شد مدیح تو تسبیح بادرزه من
و قاضی حمیدی در مقامات خود آورده که عروس [illegible] یکتا [illegible] پیش بتوان آراست
و آرزوی را در وزه سؤال و جواب بدوزه بتوان ساخت • بادره سخن بگفتن بی اندیشه
و برتری در هر کار بود • بادریس و بادریسه بادال موقوف و رای مکسور و یای معروف
و سین مفتوح چرم یا چوبی باشد مدور که در دوک نشانند شمس طبسی نظم نموده ~ باری عدل تو
این بادریس آسمان • از گرد خانهٔ خویشتن خود را بسیمان ساختند • حکیم سنائی فرماید

شود مرد و بردل صعلوک؛ مثنی باما و بادریسه و دوک؛ ابوالفرج رونی راست بیت فلک بفضل را شو گردانی
دوک را بادریسه افلاک؛ و کلیچه عنبه را نیز بادرمه [illegible] این بادریسه خوانند بادرنبه بادرنبن
باشد امیر خسرو گفته بیت بادرنه دست ترست همه؛ ورزه ام او بادرست همه بادرهره نام درختیست
که گلو ورم کند و بعضی آدمی گرفته میشود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق گویند بادرژ و
بادرژ فام و بادرژ کام و بادرژ بام و بادرژ وام بادال مکسور برای مهمله مفتوح مطلق مایل
به سفیدی و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دود و در روی خدا
بادرشته بود بروی کسی که ابتدای جذام اینش باشد و اگر زیش منجر بجذام گردد بادرش فام بادرش کام
بادرش بام بادرش وام بادال مکسور شین منقوطه زده بمعنی بادرژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته
بیت آنها که گرفتار به بادرشنام اند؛ گو رنگ بزنند در جوهر دشنام اند مطبوخ هلیله بعد از آن
گر بخورند؛ در طور طریق تجربه کاری خام اند بادغر و بادغرد بادال موقوف و عین مفتوح بر باد ده
باد گر باشد حکیم خسرو گفته بیت که هر که بیره بکر دو جهان؛ بسوزد جود دوزخ شود بادغر
اثر سکور گوید بیت خوش انجای کاشانه بادغرد؛ بیرون از درون شادی و کو تیز زد بادفر
بادال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی دوم بادفراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید بیت چرخ نارنج گون چو بازیچه؛ در کف هفت طفل چون شکرست؛ تیر و [illegible]
ملوک [illegible] درکش کش نیستانی بادفراست؛ دوم مکافات بدی را گویند سوم خشت
باد بود بادبر و بادافر بمعنی بادافزاه و بادافره است بادفردن باد بود شمس فخری راست
بیت باد حلق شد در باغ و بستان؛ دم عیسی بود باد فرودین بادفزاه عقوبت بادکرد
بادال مکسور باد دست که آنرا بتازی بکنا گویند بادکنی خشت باد بود و بعضی از صاحب فرهنگان
بیت بادبیزن نیز نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا بادکانه نیز خوانند
بادهره نام حیوانیست از [illegible] باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی
در معنی نظم فرموده بیت [illegible] یک باده و هر باده زنکت؛ از باده اول
مرا زو بیاد باشد و از ثانی شراب حکیم سنائی هر دو معنی [illegible] باده بمعنی پیاله بیت بکره بدو باده ولا
کونه کن؛ این عقل پراز قدا حمق را؛ و شیخ [illegible] حدی نیز بمعنی پیاله بعقد نظم آورده بیت گاه خوردن
دو باده کمتر نوش؛ تا نیاید بغربت رفتن دوش بادههرزه افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا
بدمند تا خواب گران شده بی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید بیت بکار باده رنگین بیاد زهره دزد

بیابانک نکن بناش و کم نقاب **بار** بیست معنی دارد اول معروفست دوم نامی است از نامهای
حق تعالی کمال اسمعیل فرماید بت بزبان همه دروغ و دغل ۞ و هست دل که نام باری ۞
سیوم رخصت باشد عموما اثیرالدین اخسیکتی این هر دو معنی را نظم نموده بت تا زبانت
همی نگشت از قول ۞ نه هم بار نطق ابره داد ۞ از نبار دوم معنی اول و از بارا ول معنی دوم مراد است
و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصا چنانچه حکیم سنائی بقید نظم آورده بت از خشمت جاه تو
همی پیش نیاید ۞ نور قمر و شمس بنزدیک تو بی بار ۞ استاد فرخی فرماید بت خلق ز هر سو نهاده
روی در هر سو ۞ راه ز انبوه گشته چون ره بازار ۞ هر که درآید همی ستاند بار منع هر که بخواهد
همی در آمد بی بار ۞ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته بت هزار بار نگفتم هزار بار
هزار بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار ۞ پنجم بار کاه را گویند امیر خسرو فرموده بت
کلهٔ باربست شده بر اوج میغ ۞ کنگرهٔ قصر شده زده بر اوج تیغ ۞ کمال اسمعیل نظم نموده
بخدائی که قبه گردون ۞ زیر بار جلال او بستست ۞ ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنائی
راست بت قفص تنگ چرخ و طبع عناصر ۞ بر دبالت شکنند ازین در بار
استاد فرخی نظم نموده بت عمر با بی نوح باید تا بشی خرد دگر ۞ هم از این شاخهای
که تو برکنده از بیخ و بار ۞ هفتم بمعنی کار است حکیم سنائی گفته
دین چندین نامی و نهی ۞ بردر رجنای سرای دلو چندین کار و بار است
بسیار چیز را گویند باشند چنده و با و کنج بار و در تا بار کمال اسمعیل راست بت
بجان تو که و تا کی گاه است ۞ نهم ابیات که بسر مرود هند و بار حکیم فردوسی نظم نموده
بت ببارم نشانمش بر تخت بار ۞ و زان پس کشانم ز گنجها بار ۞ دهم ار زند و راز خواهد
باشند ظلف مشکبار و از باران بار استاد گفته بت اگر باران [illegible] ز دلبر
زمین پر سیم و زر گردد چو عنبر ۞ سیف اسفرنگی راست بت چو ماه صحدم از زیر [illegible]
بر خیزد ۞ عجب نباشد اگر مشکبار بر خیزد ۞ [illegible] فصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم
ازرقی فرموده بت با عنبر عارض تو که دارد نقشه بار ۞ سرو پشت قامت تو
که دارد بر آفتاب بار دوازدهم عیش بود که بعد از زعفران و مشک و عنبر آن کنند حکیم ناصر خسرو
نظم نموده بت زر چون بمعیار آمد کم و بیش نباشند ۞ کم بیش شود زر کان با عشق بار آید
حکیم خاقانی فرماید بت هر کجا مجرمیست خسته هم حریف اوست ۞ آدمی زکوشت کاو بود

پیغمبران. حکیم ازرقی گفته بیت شنیده ام صنمان کز بار مشک کنند : از آن جگر که ز آتش
بدو رسیده اثر. دوازدهم دیگدان باشد سیحاق اطعمه است بیت عشق بخته دل ما بر دو
بیغام امروز : مطبخی تیز در دو دیگ کلان نه بر بار. سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
بیت کلک تو مقنعه داریست که در پرده غیب : هیچ بکری را ازو بی به حجابست نه بار :
چهاردهم دوست را گویند و اگر باره نیز گویند زن بار یعنی زن دوست و غلام باره یعنی
غلام دوست این همین فرماید بیت انکو بچه باره و طفل کاریست : این بس که کنند زجر در تخته :
پانزدهم حمل زنان و ماده چهار پایان را گویند شیخ نظامی این قید نظم آورده بیت هران کره کزان
تخمش بود بار : زد و در ان تنگ بردار باد رفتار : شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید
بیت باز اندوه بکشی که بار دگر : بر نیاید ترا ز دار غم و بار : هفدهم انبار بود که درو غلها
بریزند هژدهم ساز ها را گویند که مطربان بنوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم
برنج دارو مفرد را گویند که بجهت نوره مهیا ساخته اما هنوز صابون را ازو جدا نکرده باشند
بستم نام دهی است از مضافات نیشابور باربد بضم بای دوم نام مطرب خسرو
پرویز است گویند که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده و در فن نواختن بربط
و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را
خسروانی نام نهاده امیر خسرو فرماید بیت گر بشنو شریف بخوانی باربد هست
دیگر جان نیست باری کالبد هست باربج بارای مفتوح سنگ گور باشد بارخدا حق تعالی را
گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری گفته بیت شاها ملکا تویی تو بارخدایان
زاینده ملکی با حمیه و بار خدای بازدان دو معنی دارد اول خرجین را گویند دوم در صراح بمعنی خرج
بازدان نوشته اند حکیم ازرقی نظم نموده بیت بارداتهای بار بردانست : مدتی سرمای
نهانست خار دانی که بود با نصد من : گندم انداخت اندرو بکمن : حکیم سنائی راست بیت
تاب دین را بداده بناه : یک گرزنش ز بار دانش گناه دوم صراحی بود بارک
بارای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود خواجه محمد لولکی راست بیت حدیث غزل کم گیم
در نتانت : لطافت کنم هیچ بارک تو تر از موی بارگی اسب بود امیر خسرو فرماید بیت
می خورکه بحت رزو باره یگی : نه آن می که انجی بخور ارکی بارمان نام یکی از پهلوانان توران
که حکیم فردوسی فرموده بیت برفتند یکبارگی هر زمان : چو در نام گودرز با بارمان بارنامه سه معنی دارد

اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست بیت وین فروشی همی که تا سازی بار
نقره خنگ و زین زر کنند گوی از بهر حرمت علم است؛ این همه طمطراق و جنگ سمند
علم را زین بار نامه مستغنی است؛ توبره بر بروت خویش مخند؛ دوم منت بود
مثال بیت انوری لاف مزن قاعده بسیار منه؛ بالغی نه جای به هر نه زاز محای؛
بار نامه نکشد بار خدای که سپهر؛ هست از بای در کاب سبب بر کشته دو تای؛ سیوم
غرور و تفاخر باشد شیخ ابو سعید ابو الخیر نظم نموده بیت عنبر زلف که ماده در عنبر اوست
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست؛ زان چندان بار نامه کاندر سر اوست؛ فرمانده
روز کار فرمان بر اوست؛ نجیب الدین جرباد قانی راست بیت چه سگ بود که به پیش تو
بار نامه کند؛ سپهر پسته که همچون ملنگ معزور است **بارو** حصار بود منصور شیرازی گفته
بیت بود تحت قدم پاسبان قدر ترا؛ قوار کنگره این هفت حصن نه بارو؛ فرید الدین
احول نظم نموده بیت بر قلهٔ آن قلعه که قدر تشنید؛ از قلزم قافیست بران خندق و
بارو؛ **باروزنه** بارای مفتوح بواو زده و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوا
از موسیقی منوچهری راست بیت ساعتی سبوار تیر و ساعتی گنگ دری؛ ساعتی سرو ستار
ساعتی باروزنه؛ **باره** بارای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند آسته تا عنصری راست
بیت چو بدره مهر کند مهر اوست للشعرا؛ چو باره داغ کند داغ اوست گلزد را؛ دوم دیوار
قلعه و شهر و امثال آن باشد سیوم بمعنی کرة و مرتبه بود این دو معنی را نی
نظم نموده بیت از قله قاف سنگش آرند؛ باره ز ستاره بر کنند ارند؛ صد باره را آورند
بهتر صد باره ز باره سکندر؛ چهارم بمعنی دوست باشد و آن را بار نیز خوانند مولوی
معنوی فرماند بیت نیست شهرت طلب آن خسرو شاخ باره؛ تا به بیت
روان نفر بیم؛ شرف شوده گویند بیت دلی که عشق بیارد ز سنگ خاره بود؛ چه دزدی
آن دل که عشق باره بود؛ پنجم بمعنی حق باشد مولوی حسین زدی گوید بیت یک لطف
بکرد یار در باره من؛ کس یاد نکرد از آن آواره من؛ شرمنده تا صبحم که دارد کاهی حق نمک
بر حلق یار من؛ ششم طرز و روش بود حکیم فردوسی راست بیت ازین باره گفتار
بسیار گشت؛ دل مردم خفته بیدار گشت؛ هفتم مشروبه باشد مسکر که از برنج سازند
مولوی معنوی نظم آورده بیت ز نور عشق کل عقل جهان ذنگ آمد ذخیره گران

شعر دل اگر مدح ز تنگی پاره و نیزه هشتم زلف را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت
هر زمان مدعی راز غم در دل خویش : تازه خونی بدر آید ز خم هر پاره دوست : نهم گله د
رمه گاوان و گوسفندان و امثال آنرا گویند **باری** دو معنی دارد اول بمعنی پاره باشد
بکرم مرقوم شد دوم نام قصبه ایست از ملک هندوستان که چندین ده بآن متعلق است
استاد فرخی فرماید بیت آن شاه محمود شد که بگرفت و بشکند : گرگی و دو نام شیری اندر ره
باری : و بزبان عربی نامی است از نامهای حق سبحانه و تعالی **باز** ده معنی دارد از اتفاقات
آنکه بحساب ابجد نیز عدد لفظ ده است اول بمعنی دیگر آمده ه دوم امر از باز زدن است و باز زننده
را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و شب باز و امثال آن
سیوم گشوده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی
تا سر انگشت دیگر و آنرا بارع نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم صد فراز بود
که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است این شش معنی را نیز بیتی
که مذکور شد منوچهری نظم نموده بیت آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز :
کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز : شاخ گل شطرنج سیمین عقیقی گشته اند : وقت شبگیر آن
شطرنجی بر شطرنج باز : ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی : بسته شد درهای بدرهای
نیکی گشته باز : آفرین زان مرکبی کو بشنود در نیم شب : بانگ پای مورچه در زیر چاه شب باز :
گاه زی سو گاه زانسو که فراز و گاه باز : گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب :
گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز : هفتم تفرقه کردن میان دو چیز باشد :
هشتم جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را نظم آورده بیت کسی که دست حبیب از دوست
دوست داند باز : باختیار ز مقصود خود نماند باز : سعدی فرماید بیت نشود باز لجه عادت
آورست : ار نشود باز آن سعادت اوست : نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی گفته بیت
زان حسام این حسامی که حسام نظر تست : هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام : دهم گذرگاه سیل بود
بازافکن پارچه باشد مانند بادبزن که بر گریبان جامه و چارقب بدوزند و آنرا ابنه دوزی
نیز نامند و بتازی رقعه و آنرا بهندی تنکه گویند حکیم خاقانی فرماید بیت دولت هزار منحنی د
بیچرخ و بجیب چاک : بازافکنش ز نور و فرا و برش از ظلام : شرف شفرده نظم نموده بیت

از گریبان جلالش ماه نو باز انگلی است ❊ لاجرم بر جیب آن به صورت گردنده شد **بارزد**

با زای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رسیده نه زنان باشد

و آنرا بر بند و پستان بند نیز گویند و تبازی لبب خوانند و آن پارچه سه گوشه بود که از پارچه

ریسمانی و ابریشمی دوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده و بندهای آنرا بر پشت

به بندند تا پستان بزرگ نشود حکیم زلولی نظم نموده ~ مطربه ناهید به سیاست بر قص

چون در آید دل مریخ برد ❊ بارزنک از پی مه و خورشید کند ❊ بابزنک از مه و خورشید برد

بازنیج با زای منقوطه موقوف و نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام

جشن و خوشی کودکان از بام و درخت جا ویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند

و آنرا ورک و کازه و هلو و هلوجن نیز گویند شمس فخر است ~ از منع عدل و استقامت

در هوای ملک تو ❊ باد چون بازیگران بازی کنان بر بازنیچ **بازدر** نام جادوی است از تورا

که جادو کرده لشکر ایران را شکست داد و آخر بدست بهرام بن گودرز کشته گشت حکیم فردوسی

فرماید ~ بیامد یکی مرد پنهان نژاده ❊ بر نام تمونی از انگشت کوه ❊ که بازدر جادوی بود

با فسون و تنبل بران کوه بود **بازه** سه معنی دارد اول گشادگی هر دو دست باشد

از سر انگشتان و سی تا سر انگشت آن دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی

قلاج گویند حکیم اسدی راست ~ جهی ژرف دیدند ده بازه راه ❊ یکی چرخ کردند بالای چاه

دوم چوب کنده و کنک را گویند مانند چوبها که کمان را از آن بیافرینند و چوب دست و امثال

آن خجسته گوید ~ نشسته بصد خستم در کاژه ❊ گرفته کجنک اندرون بازه ❊ حکیم سوزنی

فرماید ~ آن فرده جیست انکه برای صواب او ❊ پالیزبان ببازه چوبان رسید باز

سیوم فاصله میان دو دیوار و میان دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه و دره باشد **بازبد**

دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و آنرا اندرگر نیز نامند خواجه سلمان ساوجی گفته

در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر ❊ کور و آهو راست مسکن تیشر و روبه را قرار ❊ باغ چون زاغ عیش

خراب و کشت کشتش چون سراب ❊ زاغ آنرا باغبان و غار آنرا بازیار ❊ شاه داعی شیرازی

نظم نموده ~ آب را میراند مرد بازیار ❊ سایلی گفتا که هست در چکاد ❊ گفت انگور و انار

سبب و به مشکنیم زین جوی سوی باغ و به ❊ در جواب بار با زفوش ضمیر این اشارتها بسوی عشق گمر

دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز حکیم سوزنی فرماید بیت ما یکی دو باز باران کش ز کبک
تا بیابی موزه و خرپایان کبک بازیدن ز باز سیم دست و زلف چو چنگ باز بر کبک زن
در شکار بوسه چون بازی بسوی کبک باز بازیره بازای منقوطه و یای مکسوره مجهول
و رای مفتوح و در های مختفی پاره از شب را گویند چنانکه پاره نخستین شب و پاره واپسین شب
بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند باژ بازای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال
و اسباب و اشیایی را گویند که پادشاهان قوی دست از پادشاهان و حاکم زیردست
بگیرد حکیم فردوسی فرماید بیت چنان بد که هر سال یکجرم گاو ز کابل همی خواستی
باژ و ساو دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر
آیندگان و روندگان بستانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت زان این رصدان مقیم راهند
گر قافله باژ عمر خواهند سیوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی
خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و شرح این اجمالی است ان شاء الله تعالی در ذیل لغت برسم
بتفصیل مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی گفته بیت نشستند با باژ هر دو بر اسپ
دوان تا سوی خانه آذرگشسپ و این لغت درین بیت بمعنی با باج که مرقوم شده
مترادفست چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت بزرگ گویند که تولد
حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده بازگونه دو معنی دارد اول چیزی را گویند و آن
معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آن را وارون و واژونه نیز خوانند
چنانکه ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده بیت بازگونه دشمنانش را ز بیم تیغ او موی گردد
بازگونه در بن دندان مار از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد بلسوس با سین موقوف نام ریحانیست که آن را آفریز نکوش گویند باستار
بستار لفظی است مانند خلان و بهمان و همچنانکه خلان و بهمان را گاهی با هم نویسند
و گویند و گاهی فرادی فرادی باستار و بستار نیز گاهی با هم نویسند و گویند و گاهی فرادی
فرادی از مکاتیب قاضی عین القضاة همدانی مرحوم شد جمله از قدرت راه شرط
و مشروط یکی است بی تفاوتی پس هر که پنداشت که خلان حادثه بسبب وجود باستار و بستار است
باطل است و بتحقیق آخر این اسباب حق است استاد رودکی نظم نموده بیت

ای خواجه این همه تو که بر میدهی شمار با دام نرد و سنگ و همان و باستار شمس فخری راست

بیت بادچو دست از شهان باستان بجرخ نارد برزبان خرد باستار باستانی

باسین موقوف دو معنی دارد کهنه و گذشته و قدیم دوم دیرینه را گویند حکیم خاقانی

فرماید بیت تخت نرد باکیان زاب در عالم گسترده اند گرش داری بر انداز از این بساط

باستان عبد الواسع جبلی راست بیت قلعه بستد کار گردکس بر آن قادر نشد

از سلاطین گذشته وز ملوک باستان دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خود

آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را میگویند دهکان مورخ را

و معرب آن دهقان است باستوم و باسه باسین موقوف و ضم تا زمینی را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشد شمس فخری راست بیت پیوسته کشت زار

امیدش زآب کام سیراب باد تاکه بود نام باستره باسک باسین مضموم دهان دره

باشد و آنرا اسا و فاژ و فاژه نیز خوانند خواجه طیان مرغزی فرموده بیت ای برادر

بیار کاسه می خند بابسک ز رم زخواب خمار باشامه بشین معجمه باشد که نهان بر سر

اندازند کمال گوید که باگفته بیت باشامه کردان جبین مهوش چون ناله کرد باد ز حقه

وخوشش هر کس که بدید آن رخ چون خور شد زیاد برآورد که آتش آتشش فخری گرگانی

راست بیت بدان نبیس داد وزین نامه و بس همان بر آن دبا شانه و بس

باشت بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا

شاه تیر و شه تیر و فرسب نیز خوانند نظامی عروضی نظم نموده بیت بی پایه ترا

و سقف بی باشت باعقل نمیتوان نگهداشت باشتین باشین منقوطه موقوف

و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول پارسی باشد که از میان زر حبث

برآید یعنی آنکه حل کنند دوم قریه ایست از قرای ابهر و نام طغرلی است از سبزوار باشکونه

باشین منقوطه موقوف و کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود عبد الواسع جبلی راست

بیت گشتست باشکونه همه رسمهای خلق زین عالم سپهر و گرد دون بیوفا باشنه

باشین منقوطه مضموم و واو مجهول جلباسه را گویند باغج باغین مفتوح و جیم عجمی

انگور نیم پخته باشد باغنده باغین موقوف و فتح را کره هی را گویند که در اعضای دمند گان

مردم نشیب در دمندی دیگر پیدا شود و مبتلا از بادی که نه دنبلی بر آمده باشد دلوا بسط در دو دان

در بعضی کوهساران که هما بهم رسد یا سر بالین بد نهاده باشند به الحبت در گردن که هما پیدا شود
بهر کوهی که مثل اینها بهم رسد آنرا بایغره خوانند **باغ زاغان** نام باغیست از باغات
هری مولانا ناطقی راست ب پس آنگاه گرد آن سرافراز سرو بموئی باغ زاغان
خرامان تدرو **باغ سیاوشان** نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته ب قمریان راه
کج و نوش سیاد رند صد باغ سیاوشان با سرد ستان **بادفره** با فای موقوف
و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید ب بر اسب گمان از زره راست جم قرار
بدو رزخ بود بادفرم و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه بیاردم قافیه ساخته ب
ازین خوان بران خورد کو داد یاد و در دم ایشان فتد چون بادرم گر کند دارای دوران
زیست کار دشنش نیک گرد و بادفرم و درین ماده قول حکیم اسدی اصح است و اعتماد را
ان بدینه با فای موقوف و کاف عجمی با فتحه باشد یعنی چابک **باک** اندیشه و ترس
بود حکیم انوری بنظم آورده ب من و این نفس که با تحفه رعنای جهان چون تنها
بیان عشق ببازم نه بسهو و نه بعمد توت دادن اگر است مرا باکی نیست همت
ستدن است و لله الحمد حکیم فردوسی گوید ب من این باک در خواب دیدم نخست
است این خواب من شد درست و در بعضی فرهنگان یعنی التفات نمودن وارسی
نیز مرقوم است **بارکه** باکاف عجمی موقوف بمعنی باغره است که مرقوم شد
بال باکاف عجمی مفتوح آب نیم گرم باشد **بال** چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات
بنده و دست بود از کتف تا سر ناخن وسیم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی
بوده ب بپوسید مادر و بال شده از بن خواند بر سکرش حکیم انوریراست ب
جنبان تا شمع و تا پروانه هست این عزور انگیز و آن صاحب خیال بر نخیزد کعک گویی و
گرچه بسوزد خویشتن را پر و بال دوم نوعی از ماهی باشد که نباتات
شود که در دریای زنگ بهم رسد و فنا و بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود
فردوسی فرماید ب بیاراست خوان و خورش تکسره سه دیگر مرغ و بیال و بره
سوم بمعنی گردن و امر از نمو کردن است استاد رودکی نظم نموده ب خبان ببالد از
بمعانیش چنانچه ناشاد بی جان که چون بر گشته زان دست و خنجر در لخید داری
بالا را خوانند هم بمعنی فوق و هم بمعنی قامت و در عربی دو معنی دارد اول مار العسل

نامند یعنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دل را گویند **بالا** سه معنی دارد اول بمعنی زبر
و آن معروفست دوم قد بود خواجه حافظ شیراز راست **بیت** بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
که میرویم بداغ بلند بالایی سیوم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد
بنظم آورده **بیت** ای شاه به پیموده زمین را و فلک را جاه تو و قدر تو ببالا و بپهنا
استاد گفته **بیت** آنشب که مرا از وصلت ای مه زنگست بالای فلک کوته و پهنایش تنگ
آنشب که ترا بسکش در چنگ است شب کور و خروس گنگ و پروین لنگ است
شه تیز باشد و آنرا بتازی جایزه خوانند شمس فخری راست **بیت** زمین خانه و باغ از زر چه
عقیق عجب مدار که هست از زمردش **بالار** و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم
و آنچه از مردم سمرقند شنیده شد چوبی باشد که در پوشش عمارت از زبر بالای ستون به
بخسبانند و در زیر آن تخته تکیه سازند **بالاگر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالا**
بمعنی بالار است که مرقوم شد **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته
بیت مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت ز تاب آتش تیغش چو موم شد بخشا
فکنده بالان تا لان بمانده اندر گل و وداع کرده بنا چار خانه و بالان دوم تله را گویند
که بدان جانوران را بگیرند **بالانه** بمعنی تخته بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتاب
که بصدر را حل … قوام الدین نوشته این عبارة مرقوم ساخته که قوام الدین که …
در بالای علیین منظر قدر روست و در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد **بالادر** گوزه اترا
گویند **بالست** بالام مفتوح و سین زده و شین زده و … گویند مولوی معنوی گوید **بیت**
کیست درین شهر که او مست نیست کیست که از دمدمه …
حامله چون مریم آبستن نیست **بالشت** و **بالشتک** بالام مکسور شین منقوطه …
شیخ عماد الدین فرماید **بیت** در چشم محققان چه زیبا و چه زشت منزلگه عاشقان …
چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالش
چه خشت **بالنگ** بالام مفتوح نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول …
از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که لغایت بزرگ و سترگ
شود و از آن مربی پزند سنجاق الطعمه گوید **بیت** به شیخ و مسیب او در نوش و محتسب
بالنگ شد کلو و ترنجش مشتر گشت **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای

که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آنرا زخ و زخ نیز نامند و در بعضی از ولایت
فارس و عراق و عجم بکوک خوانند و بتازی ثؤلول و به ترکی سکیل و ترکی گونک
و هندی مساکویند شمس فخری راست بیت بر دست هر که روشن بینیت حشمتش
بود مثقله بخششش در چو بالو و در بعضی از فرهنگها بیای عجمی مرقوم است دوم برادر را خوانند
بالیواس بالام موقوف تاقهای را گویند که بجهة بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه
نیز خوانند بالاواز پرستوک باشد و آنرا بلیوایه نیز خوانند بالیدن و بالیدن بزرگ
شدن و برآمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید بیت این نفس پیوسته او را
بوده است گر شهنشاهان مه بالوده است بالوس و بالوسیدن بالام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد بالند قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز خوانند ادیب صابر
گفته بیت چون کیر در سبوی خمت اندر کشش بیام دیدم کسی فراخ بماننده بالند و در عرب طرح ما
که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی جنس خوشبوی را گویند بالوسنی بالام موقوف
و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام چهار معنی دارد اول
معروف و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند سیوم تاریخ را
خوانند خواجو کرمانی نظم نموده بیت بسوز ناله زارم زعشاق بنوای زیر و بامی بر نیاید
چهارم نام قلعه ایست از قلاع ماوراء النهر بامس با میم مفتوح کسی را گویند که از
بودن شهری و دیاری تنگ آمده باشد و بنابر موانع از آنجا سفر نتواند نمود حکیم
سوزنی نظم نموده بیت از حرف دزد و جاه در فلک سا و سید در چمن باغ لهو بامس و
برکسید با همه سنکید و دنک بهیده و بامسید خود بچه داد نکه گر راز نهان بر رسید اثیر
اثیر گفته بیت پادشاه شرع و دین قاضی القضات عقل پیش طبع تو بامس بود تا دح تو
چون تو باید بزرگ گرچه که آراینده کل جنس بود شمس فخری راست بیت همچو خر لنگست
فسود تن در وحل افتاده زیر بار بمانده شده بامس بامشاد نام مطربی بوده که در فن خنیاگری
باربد شبیه و نظیر نداشته منوچهری گفته بیت بلبل باغی بباغ دوش نوایی بزد خوبتر
از باربد تنگتر از بامشاد بامه ریش بزرگ و انبوه را گویند و آنرا بلمیه نیز خوانند بامیان
لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو از بلخ بامی بجیحون شدند سپاهی
که هرگز جهان کس ندید حکیم سوزنی گفته بیت شود عالم جهان معمور زین الطاف تو کاسان

توان از بلخ بامی شد ببام مسجد اقصی بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی
معنوی فرماید بیت سر فرو کن یکدمی از بام چرخ تا زنم من حرف با پاسبان چرخ دوم نگه
دارنده و محافظ را گویند و باین معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان نام
و بزبان عربی نام درختی است که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان گویند و در دواها
بکار برند و بپارسی بانک نامند حکیم انوری نظم نموده بیت آهوی سبز شیره گر بافت
بند اخت نگر خاک چمن آب تشنه عنبر و بان را بانک بانون مفتوح بمعنی حب البان است
که مرقوم شد بانو دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب
و امثال آن باشد بانوج بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بارنج است که مرقوم شد
فرالاوی گفته بیت طارمی از سرای پست فلک منطقه ریسمان بانوج است بانوگشسب
نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت از آن پس کسی کز بانو گشسب اما خواست
همچو آذر گشسب بادلی نام موضعیست که آنجا جامه ابریشمی نهایت خوب بافند حکیم خاقانی
فرماید بیت هر حله گزوتن ولی بافت خورشید تسبیح بادلی بافت بادین بادال مکسور
و یای معروف سند کوچکی باشد که پنبه را که می ریسند باشند درون آن نهند باهانه
دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روش گویند که باشد که آنرا پهلوی
و رامندی نیز خوانند باهک بهای مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باهمانی بهای
موقوف بمعنی همان بود که مرادف فلان است استاد علی بن حسن باخرزی گفته
نه چشم چرا کند روی سلسله نه گوشم بدر زد حدیث بهانی ز مهر است سرود آزر و هم
نخواستم بگویم فلانی تو با باهمانی باهو بهای مضموم و واو معروف هم معنی دارد اول
چوب دستی را گویند استاد فرخی گوید بیت من چون خیال بربدم گسستم ز جای خواب
باهو بدست کرده بانستر شدم فراز حکیم سوزنی گفته بیت بشکنم کله بباهوی آنجا دشنام
زانکه آن کله شوم از در باهوست مرا دوم بازو را گویند باما و بانیت و بایسته
بیای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید بیت از بهر تازه بودن
خاص و عام نا با تری نیست زنم ابر بر نبات امیر خسرو راست بیت ستایش عزیز
از آب تشنه را خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی بابک نام مردی بوده و نیز
بار عجمی بابار دو معنی دارد دوم بابت طاقت باشد کمال اسمعیل گفته

بیت ثنا و ستایش ای شه بر دل که ندارد نهایت * دشمن از خود مثل رستم و دستان باشد
باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند
که گچ بری دران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن سبق ذکر یافت و غرفه خانه
مقرنس را مانند حکیم ناصر خسرو در مدح بیت و بنا نظم نموده بیت زین دیو وفا چرا طمع
داری همچو من زین بنای با آهو پا * بافراز کفش باشد و آنرا با فراز بحذف الف نیز گویند
بافتار و در تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندها بار را بر زیر آن نهند چون پای را
بیفشارند نصفی از تارهای آن پائین آیند چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر و آنرا ایرج با
نیز گویند شیخ آذری نظم نموده بیت بافنده او بدست افشار * نه یا گو نورد و با
افشار بابرکن و بارکن و بادرکن خلخال باشد بابت تخت را گویند باتی با تای فوقانی
مکسور و یای معروف بمعنی ستاب باشد باتینی با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد
چوبی که بر آن غله بیفشانند و آنرا سپه و غله برافشان نیز گویند باجال و باجاهه گوی را
گویند که جولاهگان در دست بافتن با پاهای خود را دران ساز و حکیم خاقانی در تشبیه
گوید بیت بموج بای و سباجال عرعره لشکر بود * تنا زده مکوک سار بود تیاب باجان
بمعنی مانستن و مانسته باشد بود حکیم ناصر خسرو در مدح است بیت طاعت ارکان به تن فرج
را الطبع * طاعت چرخ و انجم شان همی باجان کند * و باجیدن مصدر آنست
باجک با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته
خشک کرده باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشام نیز خوانند و بهندی اوپلی
نامند و کپان بندی باجک دارو را گویند که بجهت هضم طعام تجویز کنند باجله با جیم عجمی مکسور و لام
مفتوح و اخفای ها ظرفی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن حرف سیاد تار بابی بسته
حرف را گویند تا لشکر و قافله بر زبر آن تا بیابانی نکند مولوی معنوی فرماید بیت
در درون کعبه رسم قبله نیست * چه غم از غواص را باجله نیست باجامه با جیم عجمی موقوف
ثبت باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال نیز مرقوم است باجنک با جیم عجمی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول ترنج باشد شمس فخری راست بیت
هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند * چو لعبتان گل اندام نازک از باجنک * دوم کفش را گویند
باخرد با خای و رای مفتوح و دال مخفف نشیمنی را گویند که درپیش در خانه سازند باخیر

با جای مکسور و یای معروف بنای دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رهص و با جیم و زا
رباص نامند **بادشه** سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان دوم بمعنی پایندگی و دوام که آنرا ملازمه
سیوم تخت را نامند و آن در اصل پات بوده بمرور ایام و تغیر السنه تا را ابدال تبدیل بدال کرده
بادگفتند **بادار** سه معنی دارد اول همیشه و پاینده و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از
ماههای ملکی سیوم اسب جلد و تند را نامند **باداش** و **باداشت** و **باداشن** مکافات
نیکی بود حکیم انوری فرموده بیت دست عدل درازگردد هم بپاداش و هم بپادافراه
استاد فرخی نظم نموده بیت خداوندگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیان را پاداشی است و
بادافراه لامعی جرجانی راست بیت یگانه‌ای که در دو دستش که عطا بد هر یک هزار فایده با صد هزار
باداشن **بادشاه** نامی است پارسی باستانی و معنی پادشه بطریق تعظیم رسیده اول بمعنی
پاس و پاسبان بود دوم پاینده و پایدار که سیوم تخت چنانکه در ذیل لغت پادشن
ذکر یافت معنی دیده آمده اول چیزی بود که بصورت و سیرت از امثال
خود بزرگتر باشد چنانکه جهت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاهسوار و راه وسیع را
شاه راه و تیر بزرگ را که خانه را بدان پوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است
دوم داماد باشد سیوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر
از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است
اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه
نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سیوم چون پادشاه
نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند است و پایندگی و دوام که بجای او است
و اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب است
و اولی بود و خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه شاهان آورده که پادشاه
نامی است پاستانی و شاه در سخن پاستانی اصل باشد و خداوند و پاد پایندگی بود
معنی اصل و خداوند و پایندگی و پاینده و دارنده که **بادنگ** و **بادرنگ** با اول
بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را کوبند علی الخصوص شالی شلتوک
و آنرا چنان سازند هم چون پاریک سر آن چوب بزور بنهند سر دیگرش بلند شود
و همین که پا را بردارند آن سر بر غله بخورد و بشوخی که سبوس از غلها و پوست از شلتوک جدا شود

و آنرا زنگ سیر خوانند **باده** با دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول کله گاو و خر را گویند
و الادی گویند بیت باذگاوان بادهٔ اش هر یک شاه پرور بود چو پر مایون دوم
چوب دستی بود حکیم سنائی فرماید بیت خصم در دست قدرت افتاده با بهادر رکاب
چون باده **باذیر** با ذال معجمه مکسور و یای معروف چوبها باشد که بر پشت دیوار شکسته
بزنند تا نیفتد استاد رودکی در صفت عمارتی گوید بیت نه باذیر باید ترا نی ستون نه دیوار
خشت و نه آهن در ابر **پربار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده بیت راجع بنود عزمم اگر نه بگفتمی بدرو
در دهم به سال پیشتر عنان بار دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید بیت دین ز زر گشته
استکار شده پرده رحم بار بار شده عمادی سلطانی گوید بیت زینت باغ بیشتر کردد
چون گل سرخ جامه پاره کند هیش دانا ز باغ شدت دی قصه راحت بهار کند سیوم
بمعنی پرش بود و بار بدین بمعنی پریدن است مولوی معنوی فرماید بیت پر پروانه در رگ
تف شمع بود چونکه پر یافت نخواهد پر و بار بدین هم او گوید بیت از خوف در جا پاره
دیر دارست دل من انسان جانم که پر از باد و ندانم چهارم جرم گاو دباغت کرده باشند
پار زاد دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا پاردو پاردب نیز گویند دوم ملوکست
از ملوکات قزوین **پارسا** دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد خواجه حافظ شیرازی
فرماید بیت گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
دوم پارسی آمده و جمع آن پارسیان آمد **پارسه** گدای باشد **بارکین** با رای موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد
و آنجا کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم سنائی فرموده بیت گرچه سوی صورت تان
مثل زرنگ جامه چو دین است دین ننگ در آنست که دامنه خرد چشمهٔ حیوان زنم
بارکین کمال استعمال است شعر گر با تو دشمن تو زند لاف همسری باشد چه پیش چشمهٔ حیوان
بارکین **بارنج** و **پای رنج** زر را گویند که به شعرا و مطربان و سازندها و امثال ایشان دهند
در بخشش و میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید بیت مغنی را که بارنجی بدادی بهر دستان
کم از گنجی ندادی هم او گوید بیت بفرمود تا رقیبان گنج کنند از پی میهمانان پای رنج **بارد**
بارد با رای مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زن پیر باشد دوم بیل چوبی باشد که بدان

برف را بروبند و سرگین اسب را و امثال آن بکشند **باره** شش معنی دارد اول معروفست دوم
رشوه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت گر ای دوست ز جور حق دم آواره ممکن
جان ندهی باره بگیر و حکم باره مکن سوم تحفه بود حکیم ناصر خسرو راست بیت ای از نکو سخن
خبری بیاری که زی دانا بری خررسم باره چهارم نوعی از حلوا باشد که آنرا شکرباره نیز گویند
هم حکیم ناصر خسرو گفته بیت زی مرد حکیم در جهان نیست خوشتر مزه ز قند خرسند
بندی بمزه چو قند شنو بی عیب چو باره شکر قند پنجم بمعنی بریدن بود حکیم سنائی در صفت
اسپ گوید بیت گربه بر و بر هماسی بود باره او دست و پای بود ششم گرز را نامند
مسعود سعد سلمان راست بیت بری را گوفته باره ولی را دوخته ز دو بین سری را افگار و جسمی
بالین تنی را خاک خون بستر و بزبان رومی نام زریست که در ولایت روم رایج باشد
و بزبان هندی سیاست را گویند **باریاب** و **بریاد** زراعتی را گویند که تاب چشمه و کاریز
و رود خانه و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاد نیز نامند **بازاج** با جیم عجمی
موقوف دایه ناف را گویند و او را ماماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده بیت گفته من حلال زاده بطبع بنود مرحسوک را بازاج و منصور شیرازی
بمعنی دایه شیر ده نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند و در بعضی جاها بسهو کرده بیت
بناز ما در ایام طفل بخت ترا بزرگ میکند اندر کنار چون بازاج **بازهر** تریاک باشد
در اصل پاد زهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده
بمرور ایام و تغیر السنه دال حذف نموده بازهر خوانند و معرب آن فازهر است **بازند**
تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو فرموده بیت ای خوانده
کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند حکیم انوری فرماید بیت حرف و صوت
از قصا نکرده اند مرحبا زند و چند پازند **بازدیری** نام نوعی از انگور باشد **بازخ**
عجمی مفتوح نالش باشد عماد وردی گوید بیت ای کرده دلم غم تو رخ رخ تا چند کنم ز عشق بازخ
بازنامه بمعنی باجنامه است که مرقوم شد **بازنگ** بمعنی باهنگ است که مرقوم شد
بازه باجه را گویند **باس** چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخری گرگانی نظم آورده بیت
گشتایم یکی را نگشوده را بپایم یکی چنین نموده را بشرطی که داری زاغیار پاس بتازی
در معنی بر اقتباس و پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند

دهر بخشی را باسی خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ~ یکی انجمن گفت صدره ز یزدان سپاس نیایش
کنیم روز و شب در سه پاس هم او گوید ~ چو یک پاس بگذشت زان تیره شب
ز پیش اندرآمد خروس حلب سیوم تنگی دل و اندوه را گویند حکیم فردوسی در صفت شب
گفته ~ فرشته گرفته رسن نیم پاس بری در نهیب اهرمن در هراس چهارم پاس را
نامند حکیم اسدی فرموده ~ چلیپا پرستان رومی گروه چپا بندزو در سپاهش ستوه
که دارند روز و شب از بس هراس بهر کوه دیده بهر در پاس **پاسباره و پاسبند** نگه بود
کی از قدما گفته ~ چون نشسته بندی چو همنشان در خواب پاسبسپاری پاسبانش زد **پاسخ**
باسین مضموم بخا زده جواب باشد حکیم خاقانی گفته ~ گر ز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه
آه دهد پاسخم کوه بجای صدا. این بیت گفته ~ شهریارا کامگارا یک سخن این همی نشنود
پاسخ بگو ای جان فدای پاسخت **پاسره** باسین و رای مفتوح و های مختفی زمینی را گویند
که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزروعان دهد **پاستاقی** باشین موقوف
پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید ~ علمهائی خوبان بر عکس هم است که بر ملک گدای
هم دهد دست. چنین هم دیده ام کافسرده پای بتخت زر در بده پاستامی **پاستامه**
یعنی پای جامه و پارنامه است که مرقوم شد **پاشنگ و پاشنگه** باشین منقوطه مفتوح و معنی
دار و اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ~ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود
و یا در دل شب آهنگ بود. دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیده شد
که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیز را که برای تخم دارند پاشنگ خوانند **پاشیب**
زینه پایه را گویند مولانا مطهر گفته ~ ساخت بستان سرای و بام قصرش کز علو
کاخ در فرزاره فراز لامکان آورده اند. از عمود صبح پاشیب برین بر بسته اند. وز نبات
نعش آنرا نردبان آورده اند **پاغر** باعین مضموم بیل پای باشد که آنرا بتازی داء الفیل
خوانند **پاغند و پاغنده** باعین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
مولوی معنوی فرماید ~ همچو منصور تو بر دار مکش ناطقه را. چون زبان هذر پنبه پاغنده
ز... جاجرمی گفته ~ تا وقت شام بیوه زنان بچ شوبه را. پاغنده بر کنار نهند هیچ
اعتضیرش. باد او چو نخورد دیده خصمت سفید دل. در باب خشم شکسته دل منتب بر درش
پاغوش باعین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن استاد رودکی فرماید
~ پور زر دو که ای پاتنگ خاموش چو مرغابی فرو بر جنگ پاغوش **پافزانه**

بمعنی بافراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دست انعام بر سرش میدارد
ورنه ترتیب بافراز کند. امیر خسرو فرماید ؎ سیم گردون هست پارانی تو دود و مشعله
ربع مسکون هست در بایست تو گرد بافراز **باک** دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
همه دربا باک بود حکیم ناصر خسرو راست ؎ همه بگذشت بر تو باک چون باد. مال و ملک و
تن درست و شتاب **باکار و بایکار** دو معنی دارد اول شخصی بود که در دهها و قری
و محلات خانهای مردم را محصلان ارباب طلب دیوانی نموده باشد حکیم سوزنی گفته ؎
بردگان ترک تحت شیدم هسا پیراکه ترک. خرقتی نا درو شان حظ رئیس و بایکار. چون تحصیل دار
وزرا از رعایا گرفته تحصیل دار رسانند دوم کناس را گویند و او بایکار نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ بگفت بهرام تو بایکار. بیاور که سرگین کشد بر کنار **بالا** چهار معنی دارد
اول است جنیبت باشد حکیم فردوسی راست ؎ چو خورشید بنمود بهنای خویش. نشست از بر تند
بالای خویش. حکیم اسدی گفته ؎ ز دروازه تا درگه شه دو میل. دو رویه بسی بود بالا و پیل
دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون می پالا سیوم اوتخته
را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فرباد آمده **بالاد** بمعنی تخت بالاست که مرقوم شد شمس
فخری راست ؎ شهنشهی که شد تخت در مواکبت اوست. چو نقره خنگ و سمند فلک دو صد بالاد
بالاده دو معنی دارد اول بدگوهر بود دوم بمعنی تخت بالا باشد **بالاس** الکده شدن باشد
بجلی و لالی امیر خسرو فرموده ؎ چو بالغ و بالاس دارد دلکت. مر تحاق ولی تا فرخجند
دلت. **بالانه** مخارجه بود که در بالا خانه سازند **بالاوان و بالاون** ظرفی بود همانند
طبقی که در او سوراخ بسیار باشد مثل کفکیر که طباخان و حلوا سازان آنرا بر سر دیگ نهند در روغن
و شیره و برشتها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا آتش بالا و آوردن نیز خوانند
بالاهنگ کمند را گویند که بر یکجانب افسار و لگام بسته اسب را کشند و در اصل بالا آهنگ
بود یعنی جنیبت کش چه بالا جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور
شد و بنابر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هر گاه دو کلمه را با هم ترکیب و حرف آخر
کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یک حرف را اسقاط سازند چون حرف آخر
بالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده بالاهنگ خوانند حکیم
سنائی فرماید ؎ ای که چشم دوانی همه در نهانست. نکه کهر ز صد هزار نهنگ نمود پناه
خرد تشیعی که خرد گردن آز زر است بالاهنگ. نجیب الدین جرباد فارقی گفته ؎ کمین گشائی

بهرت بکهر بالخند: نوای جاذبه را از برای بالاهنگ بالهام بار دوم بود مولوی معنوی فرماید
ایروان چون بالدم زیر آمده: چشم رام آمده تاری شده بالغ بالام مضموم بمعنی شراد
که از شاخ گوزن و گاو و دندان ماهی و فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست بیت
بدو پیش هم آنجای بر تخت خویش: یکی بالغ و کاله‌ای به پیش بالکانه دو معنی دارد اول دریچه بالا
کمال اسمعیل راست بیت ترسم ز بالکانه دیده برون جهد: این چند قطره خون که مجال رهای
نیست: خواجه شمس الدین محمد در کارنامه گفته بیت منشکاه رواق سپهر پیروزه: بالکانه ایوان
رست پنجره: دوم در و درگردن غله بود بس باشد بالنگ بالام مفتوح و نون زده بای افراز
جری باشد و در فرهنگ هندو شاه بالنگ با با کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون بای
معروف مرقوم است بالو بالام مضموم و واو معروف بالوکه در فصل بای تازی از همین باب
مرقوم شد بالوانه بمعنی بالادن است که مرقوم گشت بالوده سه معنی دارد اول معروفست
دوم صاف کرده باشد سوم پله ترازو را گویند بالونه بمعنی بالادن است که نوشته شد
و آنرا بالادن و بالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت هر موی که رخت به بالونه مژه تا دخیال
انس رسان تو نجوریم: هم او گوید بیت گر نه جام آهنین بودی ز آه آتشین: دیده چون بالو
آهن خود بالودمی بالهنگ بمعنی بالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت
برگردن احتیاط اعزاز: اکنون نه روز رست بالهنگ است: حکیم اسدی گفته بیت بهر جای از
مگذر که هنگ: همیشه عنان دار با پالهنگ: فخر گرگانی در خطاب ویس با رامین این نظم
بیت ز ابریشم جستم بستام و ستگ: و از ابریشم فسار و بالهنگت بالیدن بمعنی دمیدن
رستن و نشو کردن باشد بالیز بالام مکسور و یای معروف باغ بستان و کشت زار را
گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دختر دارد آن نامدار: ببالای چو سرو و برخ چون بهار
شهنشاه بپسند آمدش: ببالیز سرو بلند آمدش: هم او گوید بیت بکشت دگر کار بر جای
سنگ گل ارغوان شد ببالیز خشک: ببالیز بلبل بنالد همی و درین
روزگار کشت زار خربوزه و هندوانه و خیار را نامند بالیزبان و بالیزدان دو معنی دارد
اول معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی بباغ اندر
همی گوید زده بلبل راغی براغ اندر همی ناله زار: اینک زند زیر چکلهای سعدیان بالیزبان آید
و آنگه زند بر پایها لوربان آزاده وار بالیک بالام مکسور و یای معروف بتابه باشد

دور فرهنگ هند و شاه بابای تار بمعنی با افزار مرقوم است **باپانه** چوبک تنگی باشد
که کاه در پس در نهند تا گشوده نشود و بعضی ازان در پس شکاف چوبی که از امی شکافته باشند
فرو برند تا از دو شکاف دکفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند
تا فراخ گردد و احیانا دراز بر ستون نگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و فهانه نیز گویند
ناصر خسرو راست بیت ترا فانه دین است و دانشش در دهان شود بدین خانه و سخت
کن در میانه **باپنبه** با نون مکسور و بای معروف نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن از شکر
فروتر و غلیظتر باشد و معرب آن فانیذ بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند
بادونه هندی باشد که بر پای کنه کاران نهند **باهک** شکنجه باشد **باو** بمعنی نشستن
و بانگ کردن باشد و بزبان هندی پای را گویند **بادجنگ** بمعنی باخنک است که مرقوم
بادرنجن خلنجان باشد و بادرنجن نیز خوانند **باهنگ** با باجنگ و باشتنگ که مرقوم شد
مرادفست **باهنگه** با بای مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول کمند باشد شیخ نظامی
در مدمت دنیا گوید بیت برون کن پا ازین باهنگه تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ
دوم بادرنجن را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بدستان و سیتنه دمساز شد تا باهنگ
باهنگه دمساز شد **بای** دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا
پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت ما درین فن صفدریم و پهلوان کس ندارد
پای ما اندر جهان استاد فرخی نظم نموده بیت نداند این دل غافل که عشق جادو را
که کوه آهن باریج اوندارد پای **پایاب** چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن
آن برسد و آن ضد غرقابست حکیم سنائی فرماید بیت ای ز جودت سراب بحر محیط
که دل ار تو بحر بی پایاب حکیم خاقانی راست بیت بحری پایاب دارم بحش و میدانم پا تا ز
در جزیره بار مانم زانکه تنش پل نگذرم دوم بمعنی پا بند که باشد حکیم فردوسی در شکایت گرد
اسفندیار از پدر در وقتی که از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده بود گوید بیت [illegible]
کامد ز بهشت دل پاک من پدر رود و هرچه گشت مرا نیسخت زانست کان پاک من [illegible]
پایاب من سوم تاب و طاقت باشد شیخ سعدی نظم نموده بیت با فراقت چند
بر سر تنها نشستن نیست دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست حکیم اسدی افراشت
ز رزایران چرا و نیست هم تاب [illegible] و هم او نیز پایاب من چهارم جایی را گویند که ز بیه بالا برد بسته باشد

تا آسیاب رفته آب بردارند و آنرا دای بیز نامند و هندیان باولی خوانند حکیم نزاری در طلب
شراب بجهت دفع استسقا بنظم آورده بیت می حیات منست و ممکن نیست ❊ در وجود میسر
به هیچ اسبابم ای دریغا گر آب زر بودی ❊ وا خریدی ز آب پایابم پای افزار و پای فزار
کفش باشد و آنرا پا افزار و پا فزار نیز گویند امیر خسرو بنقیه نظم آورده بیت طرز آن کهنه
پیاده اشتلم کرد که پای افزار جست و پای گم کرد حکیم سنائی راست بیت مرد در خوی را
بند پای باز ❊ پای وسروران همه بی پای افزار پای افزاره بازای پارسی تحتانی باشد که جولاهگان
پا بر بالای آن نهاده بفشارند پای تافت جولاهه باشد استاد عنصری فرماید بیت
گفتم از جور او عیان برگیست ❊ گفت بر پای تافت بر ضراب حکیم آذری بنظم نموده بیت
داند خرد که پای بیارد بروز رزم ❊ با حمله رکاب گران حمله پای تافت پای گفت و پای جفته
جنبر را گویند که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست بیت بو اسحاق آن شاه
غازی که شد بپای علوش زحل پای جفت پای پیل دو معنی دارد اول حربه است
که اکثر در قلب زنگیان دارند شیخ نظامی بنظم آورده بیت مبارز طلب کرد چون پیل مست
کسی کاندرش پای پیلش نرست ❊ حکیم خاقانی فرماید بیت من صید آنکه کعبه جانهاش منظر است
هان بپای پیل کند جنگ عنهرش دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپایه نیز گویند حکیم خاقانی راست
بیت نا بپایه پیل سی برکعبه عقل آمد است ❊ پیلپا لا الفقه جان بر پیلبان افشانده اند
پای خوسته زمینی را گویند که در هنگامی که باران تازه زده یا بسبب تر شده باشد مردم و حیوانات
بر زبر آن آمد و شد کرده باشند چنانچه اندکه خشک و محکم گردد استاد فرخی گفته بیت بهار زیر گشت
پای خوسته زمین بهشت خرم گشته ❊ خشک شورستان پای دار بمعنی پادار است که مرقوم شد
پایداره بمعنی کار را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست بیت
زهی مودت تو پایداره اقبال ❊ زهی عداوت تو دست موزه حرمان پایدام نوعی از تله باشد
و آن چنان بود که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامگاه
نصب کنند و سر دیگر سیخ را تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانب دیگر صیاد در پناه تکادکی یا
گوارستخهای سبز ساخته باشد در آمده بشوراند تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند
و پاهای آنها در میانه دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله گویند حکیم سوزنی راست بیت
ای جانا پایدام نهاد است صعب ❊ با کام پای تهی در فتاد مختاری فرماید بیت از نحل چون نثار

پای دست موزه ساخت؛ طبع هر دو بستی با بدام گرد ب ای عجب سر که بتحقیر حقارت رسته گرد

دزه را از پا بدام بسته را از پای بزر پایزه با بای تحتانی و زای عجمی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن

خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بزمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم

نزاری قهستانی نظم نموده ب ایلچی آمد و خلعت خان آورده؛ بر تیغ و پایزه از حکم غزالان

آورده پای ستور نام سازیست که کمترین سازها باشد پایسته با بای تحتانی مکسور

بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ب جهان تا چه در خورد پایسته؛ اگر چند با کس نپایسته است

پای کار با بای موقوف بمعنی پاکار است که مرقوم شد پایگاه چهار معنی دارد اول معرد

وآنرا پابز با بای تحتانی مکسور و زای منقوطه زده مخفف پابز باشد وآنرا پاگاه نیز گویند

اخیر خسرو در دست ب رمه گرگان ربایند از نهادش؛ ترس دزدان برند از پایگاهش؛ بپایند

دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ب ای کرده بخدمت همایونت؛ بهر پایه اختر

نه فلک تولا؛ هم دست تو دستگاه دریا؛ هم صدر تو پایگاه والا؛ حکیم زجاجی نظم نموده

ب هر یک ازان مهتران گفت شاه؛ که افزون کنم جمله را پایگاه؛ سیوم آخر دو خانه و تالاب

و امثال آن جای را گویند که پای بن آن برسند وآنرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید

ب دریا همی کرد پایاب شاه؛ بیامد بجایی که بد پایگاه؛ چهارم نسبت و اصل و بنیاد هر چیز بود

شیخ سعدی راست ب ازان بیش حق پایگاهش قویست؛ که دست ضعیفان بجاهش

قویست پایمرد مددکار را گویند حکیم خاقانی فرماید ب ای زهر تو دستگیر تریاق

وی درد تو پایمرد درمان؛ هر کس که نوشتد این قصیده؛ در حد عراق یا خراسان؛ داند

که تو نیک پایمردی؛ خاقانی را بصدر خاقان؛ پایندان با بای تحتانی مفتوح سه معنی دارد

اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته ب ماه را در محفل خورشید من؛

جای اندر صف پایندان بود؛ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید ب دی همی گفتی

که پایندان شدم؛ که بودمان فتح و نصرت دم بدم؛ هر که پایندان او شد وصل یار؛ او چه ترسد

از شکست کارزار؛ ابن یمین گوید ب مشتری صد سال دیگر در بقا؛ گشته پایندان مجد

علیست؛ سیوم بمعنی رهن و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب ای شیر دام خواه

روز بیش؛ کان ستاند برهن پایندان؛ پای زیر تاب و طاقت و قدرت را گویند

حکیم فردوسی فرماید ب ستودان همه ساز زهش زال زر؛ ندارد همی جنگ را پای زیر پایون

بابای تحتانی مضموم و واو معروف پیرایه را گویند **پای** هفت معنی دارد اول چون اکثر معانی آن مشهور
و معروف بود و بترتیب آن پرداخته به بیان همین معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه پایه چنانکه
حکیم انوری راست بیت بر پایه تو پای تو هم نسپرده بر دامن تو دست معالی نرسیده
امیر خسرو نظم نموده بیت سر افسر داران سلطان آفاق بپایه تا سر عرش اهم ساق
دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی فرماید بیت جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع
پایه اند او غرض سیوم بزبان گیلان چوب را گویند مرزا قاسم میلی و هیچو یکی از بزرگان گیلان
گفته بیت شنیدن از تو خوش است این عتاب با مزه را گه پار پایه وزن بیله حل بلا بزه را
چهارم فرو ریختن باران باشد در یکی حکیم آذری نظم نموده بیت سنگ بسیار و سخت بر باران
همچو ژاله ز پایه باران پنجم رتبه پایه است این معنی فرموده بیت چون نهند بر پایه منبر ز بهر وعظ پای
آنکه چون کروبیان دارد بغصت استشهار ششم نیار اگویند شیخ سعدی بنظم آورده بیت
اول اندیشه انگهی گفتار پای پیش آمده است و پس دیوار هفتم پاپای را گویند چنانچه سره
غرفات پایا خوانند فرا لادی راست بیت جودی جهان رفیع ارکان عمان جهان شکرف پایه
از گربه آه اشیم گاهی سره است و گاه پایه **فصل تای فوقانی تا** شش معنی دارد اول
کلمه انتها باشد دوم مخفف تا و بود یعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید بیت گر بگویم شرح
این بحد شود مثنوی هفتاد تا کاغذ شود سیوم تار را گویند حکیم خاقانی گفته بیت آن زلف تا
بربط تاز جانفزا بهشت هشت در هر تا از و طوبی شمر صد میوه هر تار کینه چهارم بمعنی عدد آمده
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بنظم آورده بیت معنی ملولم دوتایی بزن
بیکتایی او که تا یکی بزن پنجم بمعنی زینهار آمده شیخ سعدی بنظم آورده بیت زصاحب غرض
تا سخن نشنوی اگر کار بندی پشیمان شوی ششم مثل و مانند را گویند مولانا کاتبی نموده
چون خواجه نظام منت بزم آراید بی صوت خوشش مباد خالی جایی هر ساز که هست تای
آن نتوان یافت تنبور ولی است اگر ندارد تای **تاب** پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود
مولوی معنوی فرماید بیت جایه بار و زتاب آفتاب شب نهالین و لحاف از ماهتاب ملکی
بشرواتی نظم نموده بیت با من چو بخندید چو آرزو خوشاب بر چهره ز شرم دست بر اگر ز نقاب
عکس لب او نشست و بپت پر تاب می تافت چو از جام بلورین می ناب دوم بمعنی پیچ بود کمال
اسمعیل راست بیت از دیده فرو باری اگر آب شوم در حلقه کردن کنی اگر تاب شوم دردت

نگیری اگر بی تاب شوم: در شبم نبود ور بیابم از خواب شوم: سیوم طاقت و توانایی را گویند مثال ب
دلی می باید و صبری که آرد تاب دیدارش: فغان گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم: چهارم بمعنی
حرارة و گرمی آمده سیف اسفرنگی نظم نموده ب: زهی ز گونه رخسار تو بتاب آتش:
چو جان سوخته گرد میان آب آتش: پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنائی فرماید ب: داشت لقمان
یکی کریجه تنگ: چون گلوگاه نای و سینه چنگ: روز همی با نقاب شدی شب بدو در بر پیچ و تاب
شدی: تابخانه خانه بود که دران تنور و بخاری باشد و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین
آنرا مانند زمین حمام مجوف سازند و در وباه خانها کنند و در زیر آتش افروزند تا از حرارة آتش
زمینش گرم شود و در ایام زمستان در آنجا بسر برند حکیم خاقانی در ستایش شیراز اعظم گفته ب
سرواره و جست زمانه از فر تو گشت تابخانه: حکیم انوری فرماید ب: هر دو روز تابخانه رفتیم
که بنود داستان هوای رواق: و در قزوین و بعضی از شهرهای ترکی و قصبات تابخانه خانه باشد که آنرا
نامند تابه: تابه با بای مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند تابوک مخارجه عمارت بود [...] تابک
ب: هوشم ز ذوق نطق سخنهای جانفزایش: از حجره دلم سوی تابوک گوشش شد
تپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو راست ب: تاباک جان از خود گذشت افتاد کار از در
بر هم بسمل کشتگان و دستوری ده تا در آن تابال [?] درخت بود تاتا گرفتن زبان باشد در سخن
گفتن و آنرا بتازی لکنت خوانند تاتی با تای تازی منقوطه بکبوتر و ستار خوان باشد شیخ جنید جیلکی
حلقی را راست ب: تو جوزد و تابکی بر دانست ازبش: دعا و شکر نعمت کرد درویش تاجران
با جیم مضموم شخصی را گویند که بمعنی لغتی بلغتی دیگر بفهمانند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجک تا و جیم مکسور
مخفف تاجیک بود تلخ نام درختی است که چوب آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از هیزمهای
دیگر بیشتر ماند و آنرا تلخ و سنگک نیز گویند حکیم اسدی فرماید ب: بر از کوه بیشه حزیزی
فراخ: درختش همه بود و بادام و تاخ: صفار گفته ب: عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق
اینچنین داری من. تاخته با خای موقوف سه معنی دارد اول تاخته بود دوم بمعنی دوانیده و دوانده آمده
سیوم ریخته را گویند تاخره سرنوشت و نصیب بود تار پنج معنی دارد اول ضد پود
گویند این دو معنی را بترتیب حکیم اسدی نظم نموده ب: ز بس گرد چون پود در تار شد: بر آب
غول چیران جهان تار شد: سیوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ب
سخن رسنده بعشق دهمی جهد [...] کجا جهد رخشتن زخم بی محابا تار: حکیم سوزنی راست ب

ای شه اولاد مرتضی زایزد تاج شرف داری و کرامت بر تار چهارم تار موتار ابریشم و تار آهن
و امثال آن باشد پنجم نام درختی است مشابه درخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاء دهد و باده
از بهتر برآورد و اکثر در ملک هند و دکن شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی تارا ستاره را گویند عنصری شوشتری راست بیت برآمد خسرو انجم فراز قلعه گردون
بگیر و تیغ او تکبیر جهان زیر و بالا را طلوع موکب سعدش خلایق را کند روشن فروغ طلعت عدلش
بسوزد جمله تارا را تاراب نام قریه بود که از آنجا تا بخارا سه فرسنگ است تاراث بمعنی تاراج آمده
حکیم خاقانی فرماید بیت از نافهٔ مشک صبح از فر سایید بصلابه فلک بر زبان عاقله گیتی شمامه
بر تربت بوتراب تاراث خود بر سر خاکش از کرامات تا تار همه رد تبارات تاران تیره و تاریک
باشد مانند ساران که بمعنی باسن آمده و آنرا تاروف و تاره و تاری و تارین نیز گویند از افاق
و الانفس خویش قدم مرقوم شد بیت مردمان بینند روز روشن و شبهای تار من نیست
بی رخش میان روز تاران دیده‌ام تارتنک عنکبوت باشد تاریچه نام داروئی است
که در دواها بکار برند و آنرا اهلیون نیز گویند تارزنج با رای مضموم زده نام آذربت تو ایش
باشد بزبان پهلوی تارتور دو معنی دارد اول بخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد
تار کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات چسبد تارک میان سر باشد استاد رودکی
در صفت شراب گوید بیت زان عقیقی می که هر که بدید از عقیقی گداخته نشناخت ز آن
تا لبوده دو دست رنگین کرد تا چشیده بتارک اندر تاخت تارمیغ بخاری است که در ایام زمستان
بر روی هوا پدید آید و چنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف تیره
گرداند و آنرا ابر و تم و ناغ و میغ و برم نیز گویند و بتازی ضباب نامند مختاری راست بیت بسیر ما
جهان سه در آتش غم و شند جسته بود گر تارمیغ گیفنه بطلیعه است اندر کمیت تاروماره بمعنی زیر و زبر باشد
خواجه حسن سنائی گفته بیت گر بود فتنه چون سر زلفت با تهی اکنون نسیم عدلت تیش
تارومار گردد تارون بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شده
اگر به [illegible] در تارون شود ز فرمان او دست هر چون شود تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم
آمده حکیم ناصرخسرو فرماید بیت نه خواننده نه دانند و نه بینم همی بینم ستاره چون نظاره
مگر کاستشان همی بیرون کشندت ازین همواره بر دی در نبرد تاره دوم تارک سر بود مختاری راست بیت
از هول کنون جان دهد بر نشوه الکس که تیغ زد به تارک به سوم بمعنی تاریک آمده

خواجوی کرمانی نظم نموده بیت شود در گردنم بند سلاسل : چنان زلف او شبهای تاره :
چهارم بمعنی تار آمده خواه تار ریسمان خواه تار عنکبوت خواه تار ابریشم و خواه تار رباب و امثال آن بود
شاه قاسم انوار گفته بیت چنگ غمش میزنم بر دل هر تاره : کشف رواق میکند معنی حبل الورید :
این همین فرموده بیت چون دیده موری و چون یکتاره موئی : آورد به بازار دهانی و میانی :
پنجم تان جولاهان باشد ششم تغار را گویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند
مولوی معنوی نظم نموده بیت ای خواجه چو عامیم چون سینه غمگین کنم : شمع و چراغ خانه ام
چون خانه تارین کنم : دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل کنند و آن شیره باشد که نشاه باده
در سر آرد تار دو معنی دارد اول تاج خروس بود و آن معروفست دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت بدو گفت مادر که ای تار نام : چه بودت که گشتی چنین زرد فام : حکیم سوزنی راست بیت
با اینهمه در علم خرد گفتن تاران : که ماهی صبر منم و گهی خواجه ناتمیم : زان زردی که دارم دل با تار بدام
مولای مدامیم مدامیم مدامیم تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی نظم نموده بیت بزد بر سرم
مرد تازانه چند : بکندش همی خواست و مهمند تازک بازای منقوطه مکسوره مخفف تاریک بود
ابو نصر احمد راضی گوید بیت چنین و ما چنین نگردد به تالب هیچون : ز ترک و تازک و از ترکمان و غز و خزر
تازنگ بازای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی بلبابه باشد تاز بازای عجمی خیمه را گویند
تاس و تاسه اندوه و ملامت بود بورنهای جامی بنظم آورده بیت خواجه حاجی چو
از ره ماه رسد : نور زد چو تب اندر آید سر ناس : حکیم سنائی فرماید بیت باری هم کاسه
همسر ت شباری : تنگ ناسیم تاسه کم بود باری : حکیم سوزنی راست بیت در بختیان که سرای غمت
تاسه و تاب : چو کاسه بر سر آبیم و تیره مان مهراب : حکیم انوری راست بیت تا تو بام نشاری
که از صحبت من : ملامت نامه شما داد تاسه تاسه و تاس اضطراب و بیقراری هم باشد
تاش کلف باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا کلک نیز خوانند یوسفی طبیب گفته
بیت چو هیچ سوسن آزاد را چو بینی داند التش : بشوی روی خود را پاک سازد تاش از او
تاشک باشین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول مشکه باشد و آنرا بتازی زبده خوانند
فرد چابک و چالاک بود تاشکل باشین منقوطه موقوف بمعنی آرزخ است که زگیل گویند سه
تاغ سه معنی دارد اول بمعنی تاخ است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده بیت
دارم اسبی کش استخوان و پوست است : جوب در جوال هیزم تاغ : حکیم قطران گوید بیت

آبست چو داود دل و دست چون موید ؛ چشمش چو آتش است و تن خصم او چو تاغ ؛ دوم نام قلعه‌ایست
از قلاع سیستان ؛ سیوم تخم مرغ را گویند **تافته** شش معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب
و ماه و ستارگان و چراغ و امثال آن باشد دوم آزرده بود از کوفت راه و سواری و غم
و امثال آن و در آن اینا دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ای ز فروغ رخت تافته صد
آفتاب ؛ تافته ام از غمت روی زمین بر متاب ؛ حکیم اسدی بمعنی دوم بنظم آورده
همه خسته و مانده و تافته ؛ ز بس تشنگی کام بر تافته ؛ سیوم برگشته خوانند خواجه حسین
ثنائی گفته ؛ گر نمش چاک کند در پس آئینه شخص ؛ بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا ؛
چهارم چیزی و کسی را نامند که بحرارت آفتاب و آتش و غضب و غیره گرم شده باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ؛ در سایه دین رو که جهان تافته رنگیست ؛ با شمع خرد باش که عالم رسن تار است
پنجم موی تافته و گیسو و ریسمان و امثال آن را گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این معنی است
ششم نوعی از بافته ابریشمی است **تاخشنگ** با خا و شین منقوطه مفتوح دلوک شاه باشد و آنرا
دلوچه و دلوچو و دلنک نیز خوانند و بتازی ارجه تاشه گویند **تاکاج** بمعنی یکتا کا و یکبار باشد
حکیم سوزنی نظم نموده ؛ زهی دولت که من دارم که تا کم ؛ چو تو ممدوح مکرم را بتا کاج ؛
هم او گوید ؛ بشکرت مداحی تو همه عمر ؛ حاشا که زنم یک شره را بر مره تاکاج ؛ **تال** چهار معنی دارد
اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و آبی از آن درخت حاصل کنند که نشاء باده
در سر آرد و درازی برگ از یک گز بیشتر و برهمنان کتب دینی خود را بر برگ آن نویسند
و هندوان و زنان الفغان ترمه گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت را پیچیده در آن نهند
و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؛ عجبا کسی که دم زد از این صبح کاذبست ؛ خفاش
لاف نور کجا و ار دا حمال ؛ گوش هلال باز توان کرد زین ورق ؛ همچون شکاف گوش برهمن
ز برگ تال ؛ دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آن را گویند هم امیر خسرو نظم نموده
ز سیم بس که هندو سیر خورده ؛ همه تال برنج تال زر شد ؛ سیوم دو پیاله کوچک کم عمق باشد
که از برنج سازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن غنا گران و گوینده‌های هند آنرا بر هم زده بصدای
آن نغمه ارند هم امیر خسرو نظم نموده ؛ دا ... زبر چنین نام آن تال ؛ بر انگشت زیر و بایست
حال گریسته چون پیاله تال در دست ؛ نه از می از بهر دو خویشتن مست ؛ چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب
نیز خوانند **تالار** عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب

تالار

و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته بیت چندین بلا و رنج ز جور نمودم تا تاش ببالای خانه بردم و
تالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید بیت تا ریاست شخته و تاریخ میراش تالانه
لشکری شد و امرود میر گشت هم او گوید بیت زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد
مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار تالش بالام مکسور نام قومی باشد درخانه از مردم گیلان ابن یمین
نظم نموده بیت خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر مهر سپهر کرم سایه پروردگار تالکی
بالام موقوف و کسر قاف عجمی گشنیز صحرائی باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی
فرماید بیت تهمتن نه البستان است و زال شود کار ایران همه تال و مال هم او گوید بیت
شد از بیم ستاره زر تال و مال همه دشت تن بود و بید بست و مال تالوسه بالاف موقوف
بی آرامی و بیقراری باشد تام بمعنی اندک آید و آنرا تموتام نیز گویند و بتازی بمعنی تمام است
تامول برگی باشد برابر کف دست و بزرگتر و کوچکتر نیز شود و آنرا در دهان نهند با فوفل و آهک
بخورند و آنرا تنبول و پان نیز گویند تان دو معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان
بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و تونه و طلات نیز خوانند کمال اسمعیل راست بیت
جولاهه است همسرای و در سرای او گوشت لطیف در آن بود و تان کنند هم او گوید بیت
سمن نیز هم بیافتم خاص از برای تو روزی که بود مدح در آرم بتان شکر دوم دهن باشد گاری گونه
بیت کوچک نارنج که در حکایت زنند همه درهای مکنون تانبول تامول است که مذکور شد
تالنت مخفف تو الشت بود تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید بیت در دراز حق
گر برکنی برگ بهی آخر بگو سبحان کسی کو را از و یک لحظه برتالنت گشته هم او گوید بیت من سنام
ترک امر شاه کردم من نتانم شد برشته رذی رز تانکو بانون موقوف و کاف عجمی
حمام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند استاد عسجدی نظم نموده بیت من بیزم و بیه اسفده ذلیج همه
بر من تانکو نم و بینی کج و کفته شده و هذا بها تاد در هر بیخ بمعنی باتاب که مرقوم شد مترادف تادانا
قوت و قدرت بود کمال اسمعیل راست بیت هر که او هست بمعنی کمتر کشش منم لاف
تادانایی او تادانه بالون مفتوح بمعنی تانجانه است که مرقوم شد تادسته با واو مفتوح بمعنی ماسته
که مذکور شد تادک با واو مفتوح کاو و خر جوانه را گویند تادل با واو مفتوح بمعنی تادکست نیز
شمس فخری نظم نموده بیت کاه بخشش بسایلان بخشد کلبها اسب و استر تادل تاول با واو مکسور
آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پای پدید آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد

تاول بالون مضموم و واو [illegible] و [illegible] بیدا [illegible] و [illegible] [illegible]

زدست حکیم سوزنی نظم آورده بیت همه ماه شد شرق نرگس شنو وان ماه زیرا که آن مشتری زن هم
تاهان تاه است دوم زنگ تا که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند تاهو با های مضموم
و واو معروف شراب عرقه باشد انیر چشم گوید فرماید بیت تکلف نیست حاجت خوبرویی خواهم
ونجن سیمی تاهو نه انگوری سکوره گل نه جام جم هم او گوید بیت چشمه خورشید را ورنه
نشاندی عکس ساقی گرنه تاهو نمود تای دو معنی دارد اول جامه واری باشد از قماش
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت تا بدیوان ممالک در حساب زر بدیدار آمد و
جامه تای عقد عمر باد محکم تا بود همچنین قانون این دولت بپای دوم بمعنی عدد آمده
فصل جیم جانو نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت باخرج تو بر نیاید
از خود انقطاع تو کند زاست جانور جاتاخ کلبچه خیمه باشد و آنرا اوربه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید بیت ای خیمه تو بر سپهر برین بقدر جاتاخ خیمه تو سر دار شهر بد جامشیه
جنبیه ایست که چون آفتاب طالع شود آب بران نماند جاخیوک با خای موقوف و شین
مضموم و واو معروف وای را گویند حکیم طرطرابست بیت بجاخیوک بروی زار طاعت
خویش بدست نفس درو کرده ام هزاران آه جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان اگویند
و آنرا سنگدانه و ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گوید بیت دایم از چینهای
انعامش پر بود مرغ آز را جاغر جافت و جاف جاف زنی را گویند که برنگ شوهر
آرام نگیرد و هر چند روز شوهری کند شمس فخری گوید بیت خاک بر سر شاعری را کاسکی
بردی سر سوی بابنیای باف تا نگر بودی که هم بر خوردمی زینجهان بی ثبات جاف جاف
جال دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا شبکه نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند
عبدالرافع گوید بیت ای زالعبت گرفته طالب ابال بال بر ره خصم نهاده صاحب اجال
جال مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت گهی ز رنج به پیچم که از بلا بینم چو شیر خسته به تیر چو مرغ
بسته بجال دوم درخت اراک بود که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جالی نیز گویند
و بزبان هندی پیلو خوانند جالق با لام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت
حریص بود و بسیار جماع کند جالق گر خوانند جاله با لام مفتوح و اخفای ها آن باشد که چوب
بر هم بندند و چند پوست گاو را بر باد ساخته بران نصب کنند و بر زیر آن نشسته
از دریاها بگذرند حکیم ولولی گفته بیت جز جاله جبل ای برادر از بحر جهان گذر نیست
جالی نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز نامند جالیز با لام مکسور

و پای خرد فت کشت زار خربزه دهند و انه و خیار و امثال آن را گویند و در این روز کار با تیر خواهند
شمس فخری راست بیت ز خصم ار شنود ملک پاک منت عجب کز منت از سر خر جاره بهر پالیز
جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در پا بدان خانه بکار برند سوم نام
ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم شهر تبه باشد ولایت سیستان جامدان و جامه خانه
خانه را گویند که درخوت پوشیدنی از دوخته و نادوخته در آن نگاه دارند کمال اسمعیل نظم نموده بیت
حکایت من و این کار تا بها اکنون همان کلید در جامدان آنم داشت هم او گوید بیت
گر نهم بهم قصب و اطلس ترا تنگ آید از فراخی آن جامدان شکر شرف شفروه راست ن
تنگ بر آمیخته جامه خانه وصل بین محرمان راز رسان جامغول با میم موقوف و غین مضموم
و واو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی فرماید بیت از غرض غافل به بندی بخیز و ز طمع
رفتند بیرون سر سبز همچنان کان جامغول حیله دان کف بهجوم کسی از مصریان و آنرا
داغول و جغنوک و سگنه نیز خوانند جانگی دو معنی دارد اول وظیفه باشد شیخ نظامی فرماید
بیت مرا خضر تعلیم گر بود دوش برازی که آمد برای گوشش که ای جانگی خوار تدبیر سنج
ز جام سخن جانگی کن نه گنج حکیم زجاجی راست بیت ملک را از این جانگی داد شاه بیا سود
ز انعام خسرو سپاه دوم رکابی چند باشد که نیم تا کرده سرآن را روشن کنند تا هندوان را
بآن در کار آرند جامه دو معنی دارد اول مثردست دوم صراحی باشد استاد منجیک نظم نموده بیت
چو خون جامه بجام اندرون فرزندی هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال بدر جاجرمی گفته بیت
از جامه شراب تلک هم هزار دریا وز خامه عطایت تخط هزار کشور جامه غوک سبزی باشد
که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد به ابریشم امیر خسرو فرماید بیت کنون مرده به از زهایی چو من
که از جامه غوک سازد کفن هم او گوید بیت بهر که دور و او بهر خش او جامه غوک سبز پوش از
جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانچه شیخ ابوعلی در رساله معراجیه گوید
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده
ن بار گیر جان جاندار اتش به هنگام گشت گرد گردون که گاهی رام و گاهی توسن است
حکیم فردوسی فرماید بیت یکی باره کبره بر گستوان بر انداز در جانه بندوان هم او گوید بیت
ز دستان تازی و بر گستوان ز خفتان و از جانه هندوان جاندار و جانه دار سه معنی دارد
اول سلاح دار باشد شرف شفروه در صفت تیر اعظم گفته بیت این ترک که هوای خراسان بر آمده
جاندار خاص است که ستیش بلا کرست مولوی معنوی فرماید بیت چون خم تیغ باشد بخلک بزه و تیر

چه فرق هنر و نحست زر سیم جاندار؛ رفیع الدین لنبانی راست بیت شناسند چهره ات که دو
جاندار خاص او؛ چشم کمان کشیده و دیگر صف زره ور است؛ مختار بر ابست بیت اینست خسروی
که ملاحظه کرده اند؛ سلطان مهندس ... دو جاندار؛ دوم روزی بود که آنرا بتازی قوت
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت چنان شده است ببازار هار وانه نان؛ که بوی نان بشنر
زود تیر سد ز تنور؛ بزر روز و بتوان یافت اندکی جاندار؛ چه چاره و اندکی دو آنکه زر ندارد و زور
سیوم نگاهبان و حافظ جان را گویند بیتی شفرده گفته بیت که تواند کرد جانداری او هر جانور
حافظ و جاندار او را ایزد تعالی بس بود؛ جان پرور؛ تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید
بیت ای مهره جان روزه داران؛ جاندار دو علت بهاران؛ کمال الدین عبد الرزاق فرماید
بیت جاندار ای عاشقان حدیث؛ قفل در کم بالش و عادت؛ جانداره از پیش سر جامه را گویند
که در هنگام رزم و جهد و بتازی آنرا با فوج نامند جانغزای نام روز هشتم است از ماههای ملکی
جانوسپار بانون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همداستان که نوکر دارا بود
و در جنگ سکندر دارا را بغدر کشتند و او را جانوسیار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی موبدی
نام او ماهیار؛ یکی دشنه بگرفت جانوسپار؛ یکی مرد را نام بد جانوسیار؛ ز ناگه بزد بر سر شهریار؛
جاوید و جاویدان و جاودانه بمعنی ابد و همیشه باشد جاود و جاودان و جاودانه مخفف آنهاست
که مذکور شد استاد فرخی نظم نموده بیت همه تا جاودان نام در تازی و بید باشد ملک محمود
بخت ها و شادی بجاودان باشد امیر خسرو فرماید بیت جاودانی بوده ما هر مرا تا بکرم جاودا
از دست دل؛ ابو الحسن شهیدی گفته بیت اگر غم را چو آتش دود بودی؛ جهان تاریک بودی
جاودانه؛ جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاورز
با واو مفتوح و رای نقطه دار نوعی از خار باشد و آن سفید رنگ شود جاوه دو معنی دارد اول
نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی اکسیر است که مرقوم شد جای باشش خانه را گویند فصل
جیم عجمی چابکی با بای مضموم ... را بتازی ... را گویند اگر چابک رو برسنده راه غلط نکند
و آنرا چهار کاسه و چار کاسه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت داده احسان رهی بر ورم
... خاص دو بدره زدم؛ چابوک با بای مضموم و واو معروف بمعنی چابک چست آمده حکیم اسدی
در نکوهش دشنا نظم نموده بیت چو چابوک دستیت بازی سگال؛ که در پرده دانند نمودن
خیال؛ چاپانی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته پزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست

بیت علاج کنجد کاکا وقتهای تنگ نه زهی چهره چاپارت ولب گرده چاپلوس با بای عجمی مضموم
ولام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که سخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را فریب دهد
مولوی معنوی فرماید بیت چاپلوس و مکر و دستان در رفت می ستانی جی جی چاپلوس زر
بجیب نه حکیم اسدی راست بیت منه دل برین گیتی چاپلوس نه که گیتی فسوس است و باد و فسوس
چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که بتاشکند اشتهار دارد شیخ
نظامی فرماید بیت کمانها چاچی و چینی برند کرانمایه شمشیر با تیر چند و منسوب بچاچ را چاچی
گویند عموما و کمان را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده بیت هر آنگه که چاچی بزه در کشم
ستاره فرو ریزد از ترکشم نه دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده با کاه را
خرمن خوانند و بتازی آنرا صبره گویند و جمع آن صبراست مولانا حسن کاشی فرماید بیت
ای چاچ گدات چرخ اطلس نه وی شادروانت چرخ اطلس چاچله با جیم عجمی مفتوح و احقاف
نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان راست بیت گر گردندی همه بر کف دستان پی گور و حقا
صدر نشستندی همه در پای ایشان نی چاچله چادر سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد
حکیم انوری بنظم نموده بیت آئینه یوسف آرایش مصر چرخ چادرم در دل خورشید
با تنگ خاک دمان دارد زلیخائیه نه دوم مخفف چاره باشد سید ذو الفقار شروانی فرماید
بیت راستین وصلم داد او همدم و دم زد جان نه زبون و دردم داد و دارو که دلم را چاره حکیم
دلورلی راست بیت چنار زان راه هم دامنه تنگ نه نبرد نه و در جامه پوشند با چادر چادر آرا آن
آنست نه سیوم روانشی را گویند که کاسه و کوزه و خشت را بهم در میان آن نهند چارک
با رای مفتوح چادر بستن را گویند حکیم نزاری راست بیت شستانی گفته بیت بیکدم هر دو تن از جان گسستند
چو چادرک چوب و در بچاره بسته چارکامه اسب راهوار تیز رو باشد و آنرا چهار کامه و چارگامی
نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت ساقیا اسب چارکامه بران نه شار کاسه کامه بستانم نه
چار دوال آنچنانست که بر سر پارچه چوبی که بقبضه دار آید سیخ باشد مستحکم کنند و زنجیر مقدار
یک وجب بران تعبیه نمایند که بران حلقه آویخته باشد بعنوانی که هنگام جنبانیدن صدائی از آن
برآید که باعث تیز رفتن چاروا شود و بر سر آن زنجیر چار دوال پیوند کنند رضی الدین نیشاپوری راست
بیت آن خداوندی که همواره بیمون صفتش نه هفت اقلیم همی بر درها چار دوال چارگوشه
صراحی را گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید بیت چارگوشه و چارگوشه باغ نه کهر ست

آیدت فرو نکند از جارد بمعنی بسیار و اکنون است که انشاء الله تعالی بعد ازین خواهد گشت جبدر
این از توابع است بمعنی آن علاج چاره بود و ربیع الدهر نظم آورده ب امر جار بکار من خود درگرد
جاره و نه راز کسی نخواهم جاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدا است آمده جاشش بمعنی آخر
جاج است که مرقوم گشت حکیم سوزنی گفته ب از زبس دل من جاش نثار کسری زانکه تخم کرم و
احسان کشتن دل او هم او گوید ب بر روی زمین زکشت احسانت از خرمن ماه بگذرد جاش
جاشت دو معنی دارد اول معروف است دوم طعامی را گویند که در آن بخورند حکیم سنائی نظم آورده
بیت گفت یکروز ماهیی امیری کز علا دیگر مگو چیزی گفت باری حجمی که آید جاشت و در دلم جب
نفس کس نگذاشت جاشدان و جاشتکدان در لغت اول با شین منقوطه موقوف و در ثانی
بفتح ظرفی را گویند که نان در میان آن نگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند جاک پنج معنی دارد اول
معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند حکیم سنائی فرماید ب گر چه بستد ز مانه
جاکت بجا کرد زما آتش نکشت در شکن جاک و جک زرم سیوم سفیده صبح را گویند
حکیم فردوسی فرماید ب چنان کن که چون بردمد جاک روز پدید آید از چرخ گیتی فروز
هم او گوید ب شب تیره تا گشت روز جاک نیایش کنم پیش یزدان پاک چهارم صدای
شمشیر زدن و تیر زدن و خنجر و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته ب ز جاک تیر زدن و جر کمان
زمین گشت گردان تر از آسمان پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان مانند در قلعه و سرا
سازند جاکانیدن بمعنی چکانیدن بود و رشنا و فرخی راست ب عشق سایل زر بچکاند بهنگام جواب
بنس بخوی موی بشکافد بهنگام سوال جاکسو دانه است سیاه مانند دانه عدس که آنرا در دواها
بسیار بکار برند جاگوج با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی جکس باشد پور بهای جامی گفته ب
بر و به زهره بجاگوج کشتام و میخ زچوب اهل چوبین را زمین و بسیار نعل جال شش معنی دارد
اول دو موی را گویند عموما و اسبی را که موی آن سرخ و سفید درهم باشد خوانند خصوصا اثیر الدین
اخسیکتی راست ب در سرگرفته با نقط کلک اصفرت کلگون سا آسمان هوس جال ابرشی
حکیم نزاری نظم نموده ب رکاب باره خنگش چو کوه گاه درنگ عنان جال کمیتش چو باد وقت
شتاب دوم گودال بود و آنرا جاله نیز خوانند مثال از جام جم شیخ اوحدی ب کله اندر جول و
مرد با جال شیوان و دشت حال او سر حال این بیت نظم آورده ب شد دل خسته من نشیمن
آن جال رنجت زانکه انباشته شد تا بلب آن جال با مشک و گوی که جولاهگان با بهای خود را

دران آویزند یا چال گوی تاریکی را که مجرمان را دران محبوس ساخته باشند سیه چال نامند سوم گرد قمار
را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید ﮫ هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد · چالها همی بباری
تحصیل تو بهر چال قمار · شرف شفروه نظم نموده ﮫ فلک تخته نرد و سیاره مهره · زمین
حمله چال قمار است گویی · چهارم آشیانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی در رفتن روز
و آمدن شب گفته ﮫ سیه مست مرغی در آمد بچال · زرین بیضه بنهفت در زیر بال · پنجم نام
مرغی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا گویند بمقدار قازی بود حرچال خوانند
و کوچکش را که درجثه همچو زاغی باشد به چال و لنگ و لنگک نیز گویند که بهندی چیاری و بترکی توغدری
شمس فخری فرموده ﮫ یگانه صاحب خسرو قران که از عدلش · زده به پرسش شاهین بخانه
بط و چال · و ازین ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر دارا و دیدن کبکان جنگی
در اثنای راه تفاول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عند الله
ﮫ دو کبک دری دیده بر خاره سنگ · بآیین کبکان خاکی بجنگ · یکی زان دو تا کرد زرم خروش
برو بست فال سرانجام خویش · دگر مرغ را نام دارا نهاد · بران فال خشم آشکارا نهاد · چو هر دو
مرغ شد عاقبت کامکار · که بر نام خود فال زد شهریار · چو بر دوزه دید آنچنان چال را · ولعل ظفر
یافت آن فال را · ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که بسیر ملوک رامند است هفتم نام
دهی است از ولایت بدخشان که در بین تنگ کالی بهم رسد و بزبان هندی سه معنی دارد اول
بزبان علمی چهار کروه را که چال خوانند دوم گروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف الاک هند
رفتار را خوانند سیوم نام نوعی از ماهی است جالبوس بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول
بمعنی چاپلوس است چابش و چابنش بالام مکسور و شین معجمه زده رفتاری از روی تکبر
و ناز باشد کمال اسمعیل بنظم آورده ﮫ چون مهر کند فلک سواری · از چالش لاشه خر چه خیزد
امیر خسرو گفته ﮫ بمیدان شد و چالش آغاز کرد · همچنین خسرو زبان باز کرد · مولوی معنوی
فرماید ﮫ این نظر با آن نظر چالش کرد · تا کهانی از خرد خالیش کرد · چالیک بر وزن باریک
چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست بگیرند و چوب
کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن که سر آن اندک از زمین بلند باشد و آن چوب دراز را بر سر آن
چوب کوتاه بزنند بنوعی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر وی بزنند چنانکه دور افتد
و در بعض از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز گویند و در هندوستان گلی ونڈا خوانند مولوی معنوی

56

فرماید بیت طفلیت سخن گفتن و گر دست چمش کردن تو رستم چالاک از کودک چالکی
هم از تو بیت که تاج سلطانان شوم که سلطانان شوم که عقل چالاک شوم که طفل چالکی شوم
جام جام بمعنی خم و خم آمده منجیک گفته بیت گفتا مرا چه جان که بارام نشستم گفتم که زود
خیز و همیکرد جام جام **جامه** غزل باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بدان جامه گر گفت گاه گاه
باه روی نبرد از دل جامه شاه گوی بیان جامه و جنگ رب جنبند نکانک دل
از خشم نبرد اخشنه چو آن جامه بشنید بهرام گور بجز روان گران سنگ جام بلور حکیم سنائی
راست بیت سرمایه عشقند و در جامه سراپند براه بارند چو در خدمت باشند **جامین**
با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی لول و هم بمعنی عائط آمده مولوی معنوی فرماید بیت بس گن
که تا مرغ های سبز کاخوش خوز انجیر تر طوطی شکر دان زاغ را جامین خر **جانه** دو معنی دارد
اول مینت باشد وا زار از فرنیز گویند مولوی معنوی فرموده بیت شکر حق گویند برای بینوا
آن لب و جانه ندارم آن نوا دوم کلوله آرد خمیر کرده بود که از آن نان پز ند و آنرا زواله
نیز گویند **جاد جاد** آواز گنجشک باشد در وقتی که جانور شکاری خواهد که او را بگیرد و یا کسی
اراده بر داشتن بچه او کند شمس فخری گوید بیت چای از رمان و بیلر زند و فرزند دشمنت
گنجشک وار دارد پیوسته جاد جاد **جادک** مخفف جکادوک باشد **جادله** کلی باشد خوش رنگ
است عنصری راست بیت همی بوستان سازی از دشت و راغ جمیهاش پر لاله و جادله
جادی با دال موقوف عاید الف زعفران را گویند و آنرا خج نیز خوانند لسبحانی اطعمه ورخشک زرد ملاد
بالغز گفته بیت فرستاد بر لیق بهر کاولی که با قند بهر سیر جادی **جاهیوز و جاه جو** با یای
موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و رای منقوطه قلابی خندر را گویند که بدان لو و خرا آن
که بجا افتاده باشد بگشند کمال اسمعیل فرماید بیت چاه جوئی ز سر زلف کحت راست کنم تن
مگر بدهم بل از آن چاه زنخدان برسد **جاهسار** بمعنی جاه سار است شیخ نظامی گفته بیت منزه بنا
بپایه سبز آن و خورشها گرفته بیر **فصل خا خا** کوی را گویند که آنها کثیف در آنجا
فراهم آمده و آنرا بارکش نیز گویند **خاب** بارنیس افکنده بود **خانوله** مکر و حیله و دغا باشد
بیت ... گفته بیت گر تو خانوله خواهی آوردن این چه مکر است و تنبل و دستان **خاج**
بمعنی دار و چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم بیت صلیب و خاج
بسوزد و کلیسا بکند بنای مدرسه بر کشد بجای آن و در هم شکسته کویشش باشد حکیم سوزنی راست بیت

دو بیت از خاج گوش بنده بو: بنده را حلقه در گوش بندی چو خاج خاد غلیواج باشد و آنرا بتازی
حدأه نامند کمال اسمعیل راست ﻫ گرگی را کشته پوستین بدرد: در دکان [illegible]
استاد: هم بیاورد از تو قرنهای: باز را دو کی بچه خاد خاده با دال مفتوح و اخفای ها چوب
بلندی باشد مانند چوبی که گشته بابان کشته را بدان رانند و چوبی که جاروب بر سر آن بندند
سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و امثال آن حکیم سوزنی نظم نموده ﻫ بنصیب دوست
تو گر هست گل ز باغ ولیک: بنصیب دشمن تو هست خاده از پی دار خار پنج معنی دارد
اول معروف دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا مغیثی راست ﻫ
بجای جایزه شعر همدرنگ مجلس: به بنده لطف کنی شهریاری ری و خار: نخواهم از خطر جان
خویش و میخواهم: که زنده باشم و باشم در اصفهان چو کار: سیوم نام ماه مهر بود حکیم فردوسی
نظم نموده ﻫ چو خورشید تابان نهان کرد روی: همه دشت خار از پس دشت اوی شیخ
فریدالدین عطار فرماید ﻫ در عشق تو گم شدم بیکبار: سرگشته همی روم فلک وار: ای از رخ
آفتاب بیکر: بر جانم ریز جام چون خار: چهارم بار زد گرسنه باشد مختاری گفته ﻫ باده بیاد ای
سپهر خوشگوار: باده برزن و [illegible] عشار: ای می و گل بخش دلبر و روی تو: بهره چشم
تو خمار است و خار: پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو منظوم ساخته ﻫ تیر در سنگ
شکسته تا سوفار: خار کشتی نموده کشتی خار خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد
امیر خسرو فرماید ﻫ خارا دل است یار دلی کاندرو نشسته‌اند آنرا تو دل مگوی که خارای
دیگر است: دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل
ﻫ همچو لاله ز سوز دل بدرم: ورنه خارا کنند بر هم خار اشتر و خارستر نام جنسی بود از خار
که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند آنرا شتر خار و اشتر خار نیز گویند خارچینه خفاش را گویند
خارکش با کاف مضموم سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند
و آنرا بتازی جرموق خوانند خارکن دو معنی دارد اول نام نواییست از موسیقی ظهیر راست
ﻫ نوای خارکن از عندلیب بیت عجب: که مدتی سر و کار نبوده جز با خار دوم
توبه باشد بر خار حکیم سنائی نظم نموده ﻫ خارکن گرچه دست بالا کرد: سر او را سپهر
زیر بالا کرد: حکیم نزاری قهستانی راست ﻫ برون کن از تجوری ز هیچ سر بخار روی که از قد سیاه
نبات خارکن دارد خاره سه معنی دارد دو معنی با خارا که مرقوم شد سیوم [illegible] مثال

معنی نخست حکیم انوری نظم کرده بیت اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ؛ و گر به گر برند
از سیاست تو مثالی ؛ ازین نمونه برو بدر زری خاره صلب ؛ وزان نشیر بر زند
ز لیته آن آهن آتش ؛ مثال معنی دوم سیفی اسفرنگی بقید نظم آورده بیت از بی خلقی که
هر لحظه بادهی دهی ؛ رحمت تو برآورد از دل سنگ خاره ؛ سیوم زنی را گویند
زرانشت بهرام گفته بیت فراق خاره را بود دغدغی نام ؛ که زرانشت فرخنده را
بود نام خاز سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان باشد که آنرا اسفته باشند مثالی
بیا ببند این من ز نماید بیت زر روی کسوت اگر چه امتیازی نیست ؛ ولیکن اطلس و
اکسون توان شناخت ز خاز ؛ دوم سنگ پای شوی بود حکیم نزاری قهستانی
بنظم آورده بیت بود دم اندر شوق آنحضرت مثل ؛ همچو دنیادار عرق تحر آز ؛ ز آرزوی
پابوس شهر یاز داشتم رومی در تم چون سنگ خاز ؛ سیوم چوک بود آنرا شوخ
نیز گویند و بتازی وسخ خوانند میر تیغ سیفی گفته بیت تو خاز غصه و غم از لباس عیش
بری بآب لطف بصابون التفات نشوی ؛ خازنه بازای منقوطه و نون مفتوح و اخفای
های خواهرزن باشند و آنرا خیازنه نیز نامند خازه بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال بیت خدایا اهل دل را ذوق دل ؛
ضیا بخش را شوق دل ده ؛ گلستان از آب رحمت خازه گردان ؛ بلش از باد حرت
تازه گردان ؛ خواجه عمید لوبکی گفته بیت یارب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر ؛
خسته بعلت جگر بسته ولیک همک ؛ دست فتاده ام بر تن پای کشاده ام
ازان ؛ خسته زهر بود وانکه چون گل خازه بر نمک ؛ دوم مردم دیر آشنا را گویند
مسعود سعد راست بیت نه شنا این بود نه خازه بود ؛ هر زمان زده تر تازه بود ؛
خاسب با سین مکسور بیای تحتی زده شب را گویند خاش چهار معنی دارد اول کینه را
گویند که بتحتیت معروط و آسته باشد دوم با در زن و با در شوی را خوانند و آنرا خش نیز گویند
سیوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود شیخ سعدی منظوم ساخته بیت برین جهان
که بود نه ملوک طبع نشدند ؛ که ملک هر دو جهان بیش شان بیرزد خاش ؛ چهارم نام موضعی
از مضافات هراة خاش و خش این لغت از توابع است و معنی آن خاش ریزه باشند
خاشه بأسین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند نیز فرق کرده

نظم نموده بیت سپهر پیش عمارت چو خاشه هرزه روی : زمانه به نزد تو چون ابر باد پیمای :
مجد همگر فرماید بیت نشسته باشند بر خاربن سپهر چو سنج : بحرص اسپوری بهر مکسب
نافه : نیابد او ز زمین از هوای کشت خزنک : خاشه فرو شد بکنج دفاتر : دوم ریزه
و حسد باشد. حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گرچه شان کار همه ساخته از تکلف است
همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند : خاک بیز باکاف موقوف کسی را گویند که خاک
کوچه و بازار بیزد تا زر و سیم و در و جواهر را مثال آن بیابد شیخ ابو سعید ابو الخیر
فرماید بیت ای طفلک خاک بیز غربال بدست : میزد به دو دست روی خود را
بشکست : مسکین سیاهیهای کافر بس و دریغ : دانگی بیافتیم و غربال بشکست :
خاک ریز گرد و غبار باشد سیف اسفرنگی راست بیت سمند تو زانبار ره در نوبهار :
زکافور چو دانه دهد خاک ریز : حکیم سوزنی بعینه نظم آورده بیت رای تو قیصر خان
کاری که کاخ تو اند : پاسبان برده دارت آب ساکش و خاک ریز : خاکشو و خاکشیر
تخمیست و دوائیست که سرخ میگون بود و دانهایست ریزه باشد طبیعت آن گرم و تر است
و آنرا خوب و کلا و خوب کلان و شفترک نیز گویند و بعربی حبه و بزر الحجم و بترکی مرابوه
نامند و بهندی خوب کلان گویند : خالم بالام مضموم مار باشد ابن یمین نظم نموده بیت
بهمته تا که بر اهل خرد محال نماید : که خاریست در که سالکش چو خالم : ثعبان خالم در شکل
خاریست حیوه دست گشنده پوست زدن باد سر درون اشکم : خالو بالام مضموم
و دو او معروف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند دوم سبز تا
نامند و آنرا سپر نامی و شهبا نیز گویند اما ی هر دوی گفته بیت ای خداوندی که جام و جام
با از دست تو سر برآورند چون خورشید و تیر اندر جهان : باد جاویدت زبخت
بر خاک مذلت آب بحر : نشتر خامه است داور ما دستخاویست خاک کان : سیوم نامی از
از نامهای شراب ملک الشعرا نظم نموده بیت گر بخته نصیب بخکالمت : با موسیقی ام
خام درده : امیر خسرو راست بیت کس که لعل روشن فشاند بجام : قسمی در سفال افکند
درد خام : چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید بیت چون زنهیب
او هم ست حیث برزن : اسد از خام خود افکند بروزن بلنگ : نجم نگنند بود ... بیت
بیت که این حیث کشن و گاهی تا حیث خام که این تیغ برکف که آن خم خام : شیخ نظامی

نام دارد خامان جام بیشتر هنرها نموده بنام انجه سوارکی الا ای — بقید نظم آورده
که آنرا مازریون و بعضی برکه نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد
بزرگتر و سبزتر بود و در پوستش زردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم
از برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و در خشک زبانان با عسل مالیدن سودمند باشد
خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی راست — در نگارستان سخن
تازه کردم چون نگار: خامهٔ نقاش پیکرت را باد وصل یار: دوم هر دو ده را گویند
عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده — خود نمای تاب و جام مکن: کوشش از اهل
سوق خامه مکن: و توده ریگ را گویند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی بقید نظم نموده —
گرده از خلق و شمعان چو سحاب: خامهٔ ریگ را نخون سیر نیست: حکیم نزاری قهستانی
گفته — بر روان شد ریگ همچون موج دریا: سیر هر خامه بگذشت از ثریا: خامیاز خامیازه
خمیازه باشد مولوی معنوی فرماید — این نمیدانم و لا مستی تن همی کشاید بی مراد
فرو دهن: ای جهان گر عطسه داد خامیاز: این دهان گرد تا خواه تو باز: حکیم سوزنی نظم نموده
— پس از آنجمله شادمانه گشت: رسم و بکرم و خامیازه من خان چهار معنی دارد اول
پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور باشد
حکیم انوری راست — آن چراغ که پس در نه بدیر حوالیش: در بند رکاب شاه و گند
قیصر و خاقان: دوم سرا و خانه باشد حکیم سنائی راست — وحشت و کهبار کبر
همچو خروس: خانه و خان بالن گربه و موش: حکیم سوزنی گفته — قوت و غذای بات
و عمر و منزل و مایم تو: ای قمار خان و خرابات معنعنه: سوم کاروان سرا را نامند فراغی
گنجه بنظم نموده — دل بر سر عیب ناید که در خان بایدش ایمان: کسی را پاسبان باید
که در خان باشد بس کالا: چهارم بیت عسل و نشان زنبوران را گویند حکیم قاآنی راست
— برآرم از دل چون خان زنبور: بجوز بوزران چون آلوده بغوغا: خاناد بزبان گیلان
کسی را گویند که فرمان سپه سالار بعساکر رساند خانج با نون موقوف و جیم عجمی
گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میانه آن بر تابند حکیم سوزنی گفته
— از نشست به خون باز رسی ای فرزند: ندارست خلیند بسوی خانج همه جوز بدر:
خانخه و خان خرک کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل نظم نموده

بیت خانه‌ای خرگه شده است همه خان و مان ما: بر که نگذشته درد کاروان گرفت:
خانغزه با نون موقوف و غین منقوطه مفتوح بر وزن ازده تابستان‌خانه را گویند خانگاه
با نون مفتوح خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است
حکیم خاقانی فرماید بیت مرا گر بر زر خانه نخاکناه بود چو طفل کوبر مادر گریزد از در باب
حکیم زجاجی گفته بیت شب و روز در خانگاهی بری: ور اسوی اکسیر راهی بری:
خانی سه معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت
ز سنبر و آب آن رخشنده خانی: شده در ظلمت آب زندگانی: نجیب الدین
جرباذقانی راست بیت عکس سیم ساعدت گویی چون ماهی سیم: خانه چشم مرا
هر لحظه خانی میکند: دوم نوعی از زر باشد سیوم نام همای بنت داراب است خانچه
چشمه خرد و حوض خانه کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید بیت ز آن خانچه کام عطاست
هر انجم در دلست آن بر زبانست خاور با واو مفتوح بر وزن ازده مشرق باشد
شیخ نظامی نظم نموده بیت ستان سکندر در آن داوری: بسی برده از چشمه خاوری:
و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته‌اند خاوران نام ولایتیست از خراسان
حکیم انوری نظم نموده بیت بر سپهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران: آفتابی کاندر
ابد جاری افتاب خاوری: خواجه چون بوعلی شادان وزیر شرق و غرب مفتی چون
اسعد مهنه زهر منشی گری: صوفی صافی بو سلطان طریقت بوسعید: شاعر ساحر
چو مشهور خراسان انوری: شادمانش آبی آب و خاک خاوران گر ز روی لطف:
همچو آب بحر و خاک کان گهری پروری: خاوش با واو مضموم و شین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند خدول با واو مضموم مورچه را نامند ابن
یمین نظم نموده بیت از آرزوی قد چو سروت که آشتی: بر آن زمانه شکر از چشم خاوست:
خای کنده را گویند و معرب آن خندق است خایه دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد
و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمناسبت بیضه خایه گویند حکیم اسدی
فرماید بیت عقابیست تیرش که در مغز ترک: بچه شیح باشد ورا خایه مرگ: دوم
خایسک را نامند حکیم نزاری این دو معنی را نظم نموده بیت با اجل بر زدن چگونه توان:
بیضه مرغ و خایه سندان خایه دیس با اول مکسور و یای معروف کمایشد و آن رشکا

سفیدیست در جای نمناک روید و شبیه به تخم مرغ باشد و آنرا مردم مجهول بتخته بخورند و بمعنی سیم آن
تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و پس بمعنی مانند آمده **خایه ریز**
خاکینه را گویند و آنرا بتازی نخه خوانند **خایه کیر و خایه گرگ** با کاف عجمی مکسور و با یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و دلمک و عنده نیز گویند
و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل دال **داب** کر و فر باشد مولانا مطهر نظم نموده **بیت** کر به علتی آن همه دارات
و داب و دار دگر که با مرشاه در سم باستان آورده اند **دابرزه** با بای عجمی
مفتوح و رای مهمله و زای مشترک را نامند و آنرا البوز و البرز نیز خوانند **داچکب**
با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده **بیت** آن شبهه
که مرکب قدست با همیرند؛ بر خنگ آسمان چو نوائی چکاوکست؛ و آن نعل کهنه که بعقد
زبان اوست؛ در گوش دختران جهان نعل داچکست **دراختن** با خای موقوف
و بای نون و تای فوقانی مفتوح دانستن بود **داخل** و **داخول** با خای مضموم و واو مجهول
درگاه پادشاهان را گویند امیر خسرو فرماید **بیت** نرگس از پهلوی سنبل سوی ما خشمگین
نگریست؛ تا بدان خشمگین امیر طره سنبل شوم؛ شاه با داخل نشاط آراست امیر زمح او
چون علم گشتیم باری سوی آن داخل شویم؛ هم او گوید **بیت** ترک محتشم خرج اطلس
را دوید و بارهان؛ بر سر اعلام و داخل بسته اطلس بارها؛ **داخم** با خای مکسور میم زده
رزق و روزی باشد **داخیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی
انداختن باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی دیدن و رسیدن نیز مرقوم است **داد**
چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام خوشتشی است و آنرا ریون نیز نامند
و این دو معنی را شاعر بنظم آورده **بیت** امانت انقد آن گرگین میلاد؛ که گرگین است
میل گردن اوست؛ زبس مردم که از وی داد خواهند؛ گرفته داد سر تا پای تن او؛ سیوم
بمعنی عمر و سن و سال باشد حکیم قطران فرماید **بیت** نوروز بر تو فرخ و بهروز با مداد؛
از بخت داد یابی و از داد بر خوری؛ چهارم بمعنی عدل آمده شیخ نظامی گفته **بیت**
هر که درین خانه شبی داد کرد؛ خانه فردای خود آباد کرد؛ **دادا** هر کنیز را گویند عموماً
پسر کنیزک را که در اوطفال خدمت کسی کرده باشد و بمنزله آنکه بود خوانند خصوصاً

شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت صوفیان با لذت محو خواهری دارم
بصورت به زمین ٭ گر به بینی حسن مهرآرای او ٭ تو مرا خوانی نقش دادای او دادار
دو معنی دارد اول اسمیست از اسمای الله تعالی دوم نام تو راست دادار نظام
حق تعالی است حکیم ناصر خسرو گفته بیت عالم اجلها بهیچ خلق نداده است
ازو دادار داد دگر ذوالمنن ٭ وگاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
چنانکه مولانا مطهر نظم نموده بیت نامدی در همه فن ناموری در همه خیر ٭ زده های
زور وری دادگری داداری ٭ در معنی آن دادارنده بود دادد دو معنی دارد
اول نامیست از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم است از ماههای ملکی
داور با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما
که بدین میداری این داور ترا ٭ حکیم آذری نظم نموده بیت نشست نجابت ان علی و
آل او ٭ زان کرده ام درست که با کشت نا درم ٭ از آنکه با ولایت او نیست نسبتی
خصم منست گر همه باشد برادرم ٭ از آنکه هست با علویان آرادتی ٭ گر از نژاد دیگرست او
هست دادرم ٭ دادرست عادل را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو بشنید حاجب بیامد بپای
خاست ٭ چنین گفت کای خسرو دادرست ٭ اگر شاه گفتار من بشنود ٭ بدین کردن
اختران بگرود ٭ هم او گوید بیت گرامی بشوتن که دستور بود ٭ ز گشتن دلش سخت
رنجور بود ٭ به پیش جهاندار بر پای خاست ٭ بگفتا که ای خسرو دادرست ٭ دادستین
با دال دوم مکسور شیر یک شدن و راضی گشتن بود در کاری دادک دو معنی دارد
اول داد باب را گویند حکیم سنائی فرماید بیت همه با دانش از جاهت بود امیر
همه لافش ز دادک ورز زیر ٭ دوم ایکه و دایه و لاله را نامند اثیر الدین اخسیکتی گفته
بیت تو آن نازنینی که در مهد فطرت ٭ روان دایگان بدتر از عقل دادک
دادکر با کاف عجمی مفتوح بشش معنی ولد داد اول اسمیست از اسمای الهی دوم
عادل را گویند عبدالواسع را است بیت گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان دی
ظلم کرد داد چون نوشین روان دادگر خردادند ٭ سیوم نام جشنیست از جشنهای
ملکی امیر معزی گوید بیت تهنیت گویند شاها به جشن دادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم
شاه دادگر دادو هر غلام را گویند عموما و هر غلامی را که در طفلی خدمت کرده با

بذ نمزله الله دادکه بود خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید شعر پیر دین بر از تن طفل مادرا
پیر ما از ابلای جان ؛ ازمنت بر داد او وز غصه بر دادا دادا دو معنی دار و داد اول درخت
باشند و چوبی که مجرمان را بران بخلق کشند و چوبی که خانه را بدان بپوشند نیز بمناسبت
در هندی دار گویند با با فعلی بر است شعر بر کنگره وحدت بر دار حقیقت غیر از سر منصور نشود بنده
منصور نگنجد ؛ دوم نام شهریست در هندوستان از مضافات مالوه که پای تخت آن
شهر هند و نام دار و امیر خسرو فرموده شعر خود او در دهلی و جان در دو او دو بتش در شهر
جان در دار و هندو دارا دو معنی دار و دارا ابن شیر داراب بن بهمن آنکه دهر باد بشارا را سا نام
بیشتر جان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم در وی بود که در به خم نشیند استاد
عنصری این دو معنی را نظم نموده شعر زمی گر بنوا بشنم ز دارا نشستم اگر هند سلطان دارا و داستم
از مصراع ثانی مراد معنی اول است و از مصراع اول مقصود دوم دارآفرین و داراجرد
باز ای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی
با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بران کنند بهده آن شخص باشد که کسی باد بکند
و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر بر کناره صفه گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند
و آنرا بتازی محجر خوانند عبدالواسع جبلی راست شعر آن همه که با محجار یکی بر انس و جان
بود پیش تو با تحکم آتر دو دار آفرین ؛ گر شود زنده کنون بر خط انکس سر نهد ؛ گو نوشته باشیش
بر بهر دقا خر بر نگین ؛ حکیم سوزنی فرماید شعر هست هر تخت ترا قدرت که تخت را کند
پایه از یاقوت و لعل از سیم و دار آفرین زرزر ؛ امیر خسرو گفته شعر چرخ دار آفرین
ایوانت زیر پایت بدره ساخت ؛ تکیه دولت دار آفرین ایوان تو باد ؛ دارات بمعنی
کر و فر است مولانا مطهر راست شعر کر به بینی آن همه دارات و داب دار و گیر ؛
که بادشاه در عجم باستان آورده اند ؛ دارباد چیز صد دری را گویند و آنرا دریاد در دا
نیز بایست مر تو بند خشم سوزنی راست شعر هر گز مباد بر تو فلک ستمکار غم تا همچون جنان

ور پیش تو رضوان برند گر هست این جواب شعر سوزنی آنکه گفت : یارب چه دار باز فریبنده
کودکی **دار باز** آن باشد که چوبی بلندترین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها بسته
و شخصی آمده دست در آن ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند برآید بازیهای عجیب
و غریب کند امیر خسرو راست بیت سپهر بوالعجب از هفت پرده : جانرا داده بازی
راست کرده : بگردش دار بازان بر سر دار : شده سرگشته زایشان چرخ دوار
دار بام شاه تیر باشد **دار بز** با بای مضموم نام درختیست سبز رنگ که بمنقار درختان را
سوراخ کند و آنرا شیرازی تمک (?) خوانند و بزبان گیلانی دارکوب گویند **دار آوین** و
دار بزین با رای موقوف در هر دو لغت اول با الف مفتوح نقابزده (?) و زای منقوطه
مکسور و یای معروف و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یا پنجره را گویند
که در پیش در سازند خواجه عمید لوبکی راست بیت صدر قدر تو مقامیست که هر لحظه زحل
چشم روشن کند از پنجره دار آوینم : حکیم روحانی در قسمه (?) گوید بیت پنجره چشمی سوراخهای
دار بزین : بسر خردی و بولهای اشتران **دار بوی** عود باشد استاد رودکی راست
بیت تا صبر را نباشد شیرینی شکر : تا بید را نباشد بوی چو دار بوی **دار پرنیان** چوب
بقم باشد مختاری گفته بیت در چین و هند لشکر فغفور خیش رای آثار خرم بقم تو
دیدند ناگهان تا ز استخوان سوخته و خون کشتگان زان دار سخت ابعد ز (?)
دار پرنیان **دار خال** درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی درخت نو نشانده مرقوم است **دار کر** با رای مکسور چوب بلندی را گویند
که سلاطین و امرا در ایام عید و روزهای جشن نصب نمایند تا استاده کنند و چند کدو از
طلا و نقره از آن بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسب بتازند چون محاذی
آن کدو بار رسند بشست را گشاده دهند تیر هرکس که بر آن کدو خورد و آن کدو را با اسب
و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس و بترکی قباق خوانند **دار کش** بمعنی نگهدار (?) و سینه

خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت ای ملک العرش مرادش بده • وز خطر چشم بدش دار گوش •
حکیم اسدی راست بیت نخستین تن باز و شست دار گوش • پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش •
دارمک بارای موقوف و میم مفتوح نوعی از مرزه است و مرزه خشبی باشد از ریاحین
دانخال درخت بقم باشد • دار و برد بابای مفتوح بمعنی گیر و فراز آید حکیم اسدی فرماید بیت
ز ابر کشیده صف نبرد • برآمد ز جنگ آوران دار و برد • هم او گوید بیت همی گفت در گوش تو دار و برد
دار و برد • چرا ایمنی از نهیب نبرد • داره سه معنی دارد اول ظرفیه دراته باشد حکیم سوزنی
نظم نموده بیت هر که عمل کرد بدیوان او • خانه بود جایگه دار و گیر • دوم مخفف دایره بود
سوم هاله را گویند که بسبب تدویر آنرا باین نام خوانده اند • داز بزای منقوطه مفتوح
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران
و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا آده نیز خوانند • داس پنج معنی دارد اول معروف
دوم خوشهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی فرماید
بیت از سر خوشه تا کشش داس شکست در گلو • گر درک گلوش را هر سر داس نشتری •
هم در صفت اسب گوید بیت هفت طاق سپهر در شکند • خفتگان نگاه در اندازد • بشکند •
سنبله پای خنگ که • داس در چشم اختر اندازد • سوم نوعی از دام باشد و آنرا با دام
نیز گویند فخر گرگانی فرماید بیت چو گوری بودم اندر مرغزاران • ندیده دام و داس دامیاران •
بر نبودی دامیار و داس و دام • نهادی دام و داس بر گذارم • چهارم نام بوته ایست که برگ
آنرا در دوزها بکار برند و بتازی بهمه رب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند • داسار و
داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند • داستان دو معنی دارد اول حکایت بود
حکیم خاقانی نظم نموده بیت هر داستان که آن نه ثنای محمد است • دستان کاهنان
سمر و ترانه دستان • دوم مثل و شهره بود • داسکاله داس باشد بس بزرگ که تاک
و درختان آنرا بدان پیرایند ظهیر فاریابی راست بیت در کف دوست برای عدو • داسکاله جو

ذو الفقار ربود ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصای سرکج مرقوم است دابس و دبابس این دو
کلمه از اتباع اند بمعنی آن ضایع و ابتر بود شمس فخری گفته ٭ شد تمام دشمن او نیست جز
خراب و یباب ٭ صفات حاسد او نیست غیر دابس و لوسن ٭ دابسن دو معنی دارد
اول معروف چنانکه شیخ عطار فرموده ٭ زاهد خام خویشتن بین هرگز نشود پخته گر
نهی در دابسنش ٭ دوم گلستان بود داشاد و داشن دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود
منوچهری نظم نموده ٭ ز تیغ در گذشت حزین شد عدو ٭ ز داشاد تو شاد گردد ولی ٭
شمس فخری گفته ٭ بود بحضرت توقیعش قاعده ناوان ٭ بروز همت تو معین
زانده داشاد ٭ فخر گرگانی راست ٭ نه بذیرفت ایچ داشن ز دایه از راهم ٭
بدو گفت ای مرا فرخنده تر کام ٭ ترا نه بهر داشن خواستارم ٭ که من خود خواسته بسیار دارم
بتوی چشم مرا خورشید روشن ٭ مرا دیدار تو باید نه داشن ٭ دوم بمعنی احسان آمده هم فخر گرگانی
گوید ٭ بدین رنج و بدین کردار نیکو ٭ ترا داشن و پاداش ز دادار نیکو ٭ و در زند مرقوم است که
داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها از رسم نذر یا صدقه بفقرا
و مستحقین بدهند داشته بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ این که شد
زرد و کهنه پیرهن جانیست ٭ پیرهن باشد جا فزا و خرد وارث ٭ عاریت داشتم این از تو
بایکی خوید بیش تو نگفتم این داشته پیراهن ٭ داشتجار و داشتجاب جرک آهن است که تا آهن شسته
و آنرا ریم آهن نیز خوانند و بتازی خبث الحدید نامند داغ دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی نشان آمده حکیم اسدی فرماید ٭ بگشت آنهمه مرغ و گشت آن ولی ٭ پدید از دوان
هیچ خبر و اثری داغ سر با غین معجمه دو معنی دارد اول سنجق را گویند که پیش سر او
موی نداشته باشد و آنرا آدم نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانور گشت
که در میان سر آن خنده برزد باشد مانند بلبل و جل و سرسخه خوش آواز باشد داغول
با عین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خنده گر جا معمول و سند نیز نامند

داغینه کهنه را گویند دال جانوریست که پر آن را بر تیر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند
حکیم اسدی گفته بیت سر برج کیمخت را باز کرد ❊ در و هر چه بد مرغ پرواز کرد ❊ هوا پر ز زنبور
شد دال پر ❊ حد تکی ترنا و آهی تیشتر ❊ نجم الدین سمنانی راست بیت چو دال گرد شود
بهر طایر از سهمت ❊ بحرم آهو وحشی جو نهی بر دال دالبوز و دالبوزه بالام موقوف
و بای پارسی مضموم و واو مجهول فراشتروک را گویند دام دو معنی دارد اول معروفست
حکیم انوری فرماید بیت اگر از جود تو گیتی بمثل دام تهنیت ❊ طایر دانه جمع کردن شش در آیند
بدام ❊ دوم وحشی هم درنده را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت تا سلیمان وار خاتم
باز نستانی ز دیو ❊ کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری ❊ امیر خسرو راست بیت
آنکه حبس از رحم دد و دام ❊ در صحبت جنس گیرد آرام دامغول با میم موقوف و غین مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آنرا دیو غول نیز خوانند
و بتازی سعلیه نامند دوم گیاهی باشد که در گلو و اعضای مردان بر آید و درد کنند
و آنرا باغر و باکره نیز خوانند و بتازی غده و نامند دامک با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول جانوران خوردی را گویند که درنده نباشد مانند خرگوش و روباه و امثال آن ضد دواب
دوم مقنعه و سر انداز عورات را نامند و آنرا دامنی نیز خوانند دامنی سر انداز عورتان باشد
و آنرا پاشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند امیر خسرو فرماید بیت خود این شد راحق
آن خشت انگلع داد ❊ که بر سرهای شاهان دامنی داد دموغ با میم مضموم و واو معروف
زناو و زنبوری باشد دامی و دامیار صیاد را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
به بوی لقمه های صید گشته ❊ نشسته دامیاران صید گشته ❊ دامیدن پراکنده شدن
و بالا و پستی نمود دان دانه باشد حکیم سوزنی فرماید بیت دان است و دام و خال و خم زلف
آن صنم ❊ من سال و ماه بسته بدین هر دو دان و دام ❊ دامد یعنی توانند و دانم یعنی توانم
امیر حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت گر تو داند این شب یلدا بروز آورد ❊ کدام یلدا
کان نشب هزار چند الست ❊ مولوی معنوی نظم نموده بیت تو که جان منی جان و تنم را نیستم
باری ❊ تو که همتم منی و همتو ندارم و نداند ❊ دانشکر دانشی دانشمند را گویند طالبان
راست بیت چو دانشگری قولها بشنود ❊ پس آنگه زمانه فرو سر برد ❊ حکیم فردوسی گوید بیت

سبز دیگر بدین بوم زابلستان * بهند وانشه نام غلغلستان * دنک با نون مفتوح دانه را گویند
و با نون مضموم آن باشد که هر گاه اطفال را دندان بر آید از هر جنس غله با هم ممزوج
ساخته و کله گوسفندی در میان انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
عقیدهٔ عوام آنست که هر گاه این کار کنند دندان طفل بآسانی بر آید دنگانه آن باشد
که جمعی چون بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سر انجام تکیه کمال اسمعیل
فرماید بیت باکف در پاش تو هر دم زنکات * ابر زند بر رخ دریا تفو * گرچه مرا هست
بحر وار قفل بشیب ز دانگانه مرا یک تنو دانگانه با کاف پارسی اسباب و کالا و متاع
باشد دانه دان بیت پریشان و پراکنده و دانه دانه را گویند سیف اسفرنگی راست بیت
خرمن مه را چو سوخت زآتش تیغ آفتاب * گوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان *
حکیم سوزنی نظم نموده بیت بدسگال جاه تو بادا چو گندم کفته سبز * چون کریچ دانه دان
از دو دیدگان بگشاده اشک * دانه زن نوعی از جادو باشد و آن چنان بود که نقشان ساحره
که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جواری یا جوار نر عفران یا زرچوبه رنگین ساخته
و افسون خوانده آن دانه بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از وی دارند بحصول رسد
حکیم خاقانی فرماید بیت بهر زنی هند و که اورا دانه بر پوست افکنم * دانه زن بد دانه بیند
خرمن سودای من * داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و در مثال آن نوبه جرک
راست بیت از ششدر نرد باز و اوکران تر بر تر * از دو کعبتین سالکین سالکینی کش ...
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت توکل بر خدا خور از بدن به * بدان دو دستی داد و
خود و ده * دوم دعوی باشد شیخ سعدی فرماید بیت نه خصمی که با او بر آیی بداو * نگردانیدت
ز گرد گیتی چو گاو * سیوم دشنام را گویند چهارم هر پرده بلند و بوار تحیه را گویند و آنرا داو نیز
خوانند داور سه معنی دارد اول نام حق تعالی جل جلاله باشد حکیم خاقانی نظم نموده بیت
زهد سجاده فسق ما چون همه حکم داور است * داوری خدای باد و اینهمه حیرت داوری * دوم پادشاه
عادل را گویند و در اصل داد ور بوده بمرور ایام آنرا بتخفیف داور گفتند سیوم معنی دارو و
درمان باشد حکیم قطران گفته بیت چه باید تا به آنکس را که باید بود بی یاور * چه باید داد بی باک کس را
که باید درد بی داور * چو شد رنج بر دار و چه باید رنج بر خیزد * چو گشت کار بی اراده باید شغل بی مهتر

داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید ب آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر
از میان هر دو بر دارد همی شورش و داوری : هم او گوید ب گر طبیعت را بدست آدمی بودی
زمام : خنده بی دست با خندنده کردی داوری داه دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد
ده را گویند استادان و دیگر راست ب اختر اینده آسمان بستان جایگاه : هفت تابنده
ده بدان در دو داه : داهل و داهول با های مضموم چوبی باشد که در میان زراعت استاده
کنند و بران کاه و لته و امثال آن بندند و از کار چون شب نیز بازند تا جانوران رم کرده
بطرف دام روند شمس فخری گفته ب صید اگر جز نام او سازد : نبود هیچ تیر سپس
از داهل : مولوی معنوی فرماید ب هر صیدی کو نمکنجد بدام : دام داهول شکاری میکنیم :
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب سلطنت گر همه بدین طبل و علم بودی بحشر
دشت باشد داهول خرداران روز همی بود شیخ : داهم و داهیم تاج پادشاهان را گویند
و آنها دهیم نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ب آنها با صحبت شاه داهیم داری : و با حاسد
شاه داهیم داری : دای هر پرده و دیوار تخته را گویند شیخ نظامی فرماید ب آنچه بدو خانه تو
را یکی بود : جفت نشین دای نخستین بود فصل را زا با بای مضموم نام گلی است
نصیر ادیب گفته ب سوسن دراب شکفت برجبین آسمان : لاله و نسرین نمود چرخ چو
هر بوستان رزاخ غم و اندوه باشد و آنرا ارخ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ب
دو گوشش بخنجر سوراخ کرد : دل هر که توران بر ارزاخ کرد راد چهار معنی دارد اول کرم
و جوانمرد باشد استاد و دیگر گوید ب حاتم طائی توی اندر سخا : رستم دستان توی اندر
نبرد : نی که حاتم نیست با جود تو راد : نی که رستم نیست در جنگ تو مرد : دوم شجاع و دلاور
را خوانند حکیم اسدی گفته ب دلی خود کن دریغ دادی بکوشش : کمان از خز و ساز
خنجر ز هوش : بدشمنان سواری کن از خویشتن : پس آنگه هر جا که خواهی فکن : سیوم
حکیم و دانا را گویند چهارم سخنگوی بود راه یوی عود را گویند فخر زرکوب گفته ب
بمفلس گفت مردم را دلنوی : چو نرد عشق عنبر و راه بوی راز پنج معنی دارد اول پوشیده
و نهان را گویند شیخ نظامی نظم نموده ب زهی خواهی شدن گر دیده را رازشت
ره بی برگ منتو کاین ره دراز است شیخ سعدی فرماید ب جهان در دولت این سخن دار راز :
ز دل گو بحوت صناعت باز : دوم رنگ دامن زرگر باشد و آنرا زار نیز خوانند

فخر گرگانی گفته بیت همی رفت از زمین بر آسمان گرد : تو گفتی خاک جامه راز میکرد و سموم حار را بشتر را
خوانند ملک الشعرا حکیم روحی گفته بیت چو گرد سوی روز و شب یا رکتاز : درخش گشته
روز سر از نیم شب چو راز : چهارم نام قریه ایست که در یک فرسنگی سبزوار واقع است و بنام
اسم پادشاهزاده بود و فقیر حقیر که مسود این اوراق است در نسخه کتابی بخط امام
فخر رازی دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم بری که
هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون با تمام رسید میان برادران در تسمیه آن مناقشه واقع شد
چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام مسما بنام خود کردانند بزرگان و عقلای زمان رفع
آن منازعه را متوجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را باسم برادر دیگر
موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در عربیه راس البنایین بود نعت
سردار گلکاران حکیم سنائی فرماید بیت جان بی آتش کن فرین تا شوی ز بنیاد آنرا که نی
زیب رنگ گیرد عمارت بی نظام و ستم راز : خواجه عمید تولکی بنظم آورده بیت بنای حصر معانی
نشست کانورد ی نه عقل مهندس نه وهم راز رسد رازیانم رازیانه را گویند
و آنرا بادیان نیز گویند رازد بازای عجمی موقوف توده غله را گویند در راجاس نیز خوانند
راس راد باشد رساک وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت خداوند آنچو آبهم
ز تو راستاد : چو بود شه همه را وظیفه بداد راسن با سین مفتوح بنون زده نام درختیست
که آنرا ایلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه اعضا و درد مار اخصوصا دردهای که از سودا
و رطوبت باشد و مفرح دلست و مقوی آن و گزندگی جانوران را سود مند بود حکیم
بنظم آورده بیت در بوستان گفته من گرچه جای جای یا سرو یا سمن
راسن است : هم او گوید بیت در بوستان مجلس بهوا از خارجی : چون در میان سرو سمن
سرور راستم : با باد در لطافت ازین بس مری کنیم گز خاک در که تو نماید شمیم راسو
نام جانوریست که آنرا موش کور گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بجز مرا نخورد دشت کور او نزد
سال و ماه : بنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان : فرید الدین احول راست بیت
از عدل تو در عهد تو بگذرد نه جائیست : از قهقهه کبک دری خانه راسو راشن بمعنی راز
برای عجمی است که مرقوم گشت راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید
بیت ای نوبهار عاشقان بیا کان ... خوشی بسم باغ و راغ کا : و صحرا انبار گشت

63

شیخ عطار نظم نموده ع بهر انگشت در کرم چرا گشت ترا ؛ تا بپیچم آز هر دستت ز دراغی راف
نیز بازه باشد و بتازی سبابه‌اش خوانند راگ ع کیا به بود مانند سبابه که آنرا بریان کرده بخورند
شمس فخری فرماید ع زعدل در زمانش امکان آن نیست ؛ که بازی بگذرد و بربرگ
دانه راگ دو معنی دارد اول غنج جنگ باشد منصور شیرازی نظم نموده ع
بتقویت بازوی حفظت به پنجه قوت ؛ زموی گردن شیر ژیان کشاده راگ ؛ دوم
کاسه را گویند راکاره خاجسته و پرکاره را گویند شرف تفرده راست ع ای طبع
نوشته تر ز سنگ خاره ؛ زی کاه سخن سرودم که خوانده ؛ ای والده عزیز تو اینکاره ؛
وی سنگ بر بالهای شرویت راکاره رام به معنی دارد اول ضد خشم باشد و آن
معروفست خواجه آصفی راست ع بس که استغنای لیلی در سگش تاثیر داشت ؛
رام شد آهوی مجنون و سگ لیلی نشد ؛ دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال
بندگان و تدبیر امور و مصالح روز رام بار متعلق است سیوم روز بیست و یکم است
از ماههای شمسی و شاید در این روز سفر کردن و دوام بمردم دادن حکیم فردوسی
نظم نموده ع ترا از در رام از جهان رام باد ؛ همان با درا با تو آرام باد ؛ چهارم
اسم را گویند مولوی معنوی فرماید ع جلوه گری کرد یک غمزه‌اش فتنه نمود و جهان
رام وار ؛ پنجم بمعنی روان آمده حکیم فردوسی راست ع ببوی ز فر کردم آن شیر رام ؛
بدان پایه بردم ز بالاش لگام ؛ ششم نام شخصی است که واضع ساز جنگ او بست و او را
رامتین نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ع کرده تن چنگ شبه ناله لیلی است ؛ ناله مجنون
نام برآمدش ؛ هفتم خوش و شاد باشد حکیم اسدی گفته ع سپهبد ازان گفتها
گشت شاد ؛ که پیغام بد نابنیده خرام ؛ فخر گرگانی راست ع شهی خوش زند سکی
بود راست و خوش کام ؛ که خود بر لفظ ایشان خوش بود رام ؛ هشتم نام دریست
از ملک هند پرستان استاد فرخی گوید ع آن کرد بکوکام که اندر دره رام ؛ با سی همان
گروه که با کرگ خواری ؛ و بزبان هندی نام پادشاهی بوده ذو شوکت هم استاد فرخی نظم نموده
ع گاهی بدر بار ور سوی گاهی بجیحون بگذری ؛ که رای بکر برد ز تو که رام و که خان که تکین ؛
نهم نام عاشق ونیعه باشد و او را رامین و رامینه نیز خوانند فخر گرگانی بقید نظم آورده ع
همه چیزی گرفته جای آرام ؛ بی آرام مانده خسته دل رام ؛ هم او گوید ع سمنبر ویس گفت

ای بیخبر ز رام : نداری از خردمندی بجز نام رام اردشیر نام شهریست که اردشیر
آنرا بنا کرده رام برزین دو معنی دارد اول نام آتشکده بود حکیم فردوسی راست بیت
بران نامه بر مهر زرین نهاد : بر موبد رام برزین نهاد : دوم نام پهلوانیست هم از گوهر
بیت سپاهی بزرگ از مداین برفت : بشد رام برزین بسوی جنگ گفت رامتین
نام شخصی است که چنگ را وضع کرده و او را رام و رامتین نیز گویند عبد الواسع جبلی راست
بیت بر فلک برداشته خورشید جامه و انگهی : بر آسمان بنواخته ناهید چنگ رامتین :
منوچهری گفته بیت جا سلم خواهد که شعر او بود تنها و بس : باز نشناسد کسی بربط ز چنگ
رامتین : رامز با اول مفتوح نام شهریست که ابرق را خرمی بدو منسوبست رامش
با میم مکسور و شین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود
ساز زننده و گوینده را رامشگر میگویند منوچهری نظم نموده بیت ز رامشگران رامشی کن
طلب : که رامش بود نزد رامشگران : و نقش نگین نوشیروان با این عنوان بوده
که راه بسیار بار نگشت مرا چه بیش عمر دو باره نیست مرا چه خواهش مرگ در قفاست
مرا چه رامش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم
از خمسهٔ مسترقه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب شیخ
نظامی در صفت باربد گوید بیت چو کردی رامش جان را روانه : ز رامش جان فدا کردی
زمانه رامشخوار نام نواییست از موسیقی رامشنگ بمعنی رامش است که مرقوم شد
راموز با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف نام خدا را گویند حکیم ازرقی گفته
بیت تن تو کشتی است اندرین دریا : رهبر و بادبانش فضل و عطا است راز جو
مرشدی کامل : که زد و مرترا سوی ساحل رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا
در زمان قدیم سمسکان میگفته اند رامی بمعنی رامش است که مرقوم شد و او را رام نیز
گویند استاد گفته بیت چو رامی که گهی بنواختی چنگ : ز خوشتر بر سر آب آمدی سنگ
رامیا با میم موقوف ستایش را نامند و آنرا ستایش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم
فرموده بیت رسیدیم در میان مرغزاری : دررو دیدیم رمی با رامیاری رامین با میم مکسور
و یای مجهول و نون فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر دو فرسنگی
شهر واقع است و دیده بارهای بسیار منتقش است خواجه علی رامتینی که از کبار اولیاست

بحضرت عزیزان استهار دارد نظم نموده بیت خواهی که بحق رسی بیارامی تن امروز طلب دوست
بیارامی تن خواهی مدد از روح عزیزان یابی پای از سر خود بساز بیارامیتن رامین و
رامتین نام عاشق ویسه است و او را رام نیز خوانند فخر گرگانی راست بیت یکی انگشترین
بر داشت سیمین که باشد یادگار شاه رامین هم او گوید بیت بجوی مه مهر گل را همیشه میخوار
بشادی خور و از آن تا بود هشیار ران دو معنی دارد اول معروف است دوم درخت
انگوزه را گویند رانی با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید بیت گر فلج در پاست
بر پا موزه زرین شاه زنان ران او را نیز و دیبا بر تنا با بنشین از این حکیم انوری گفته
بیت مرا که طوطی نطقم در این چنین وحلی چو جوزه پای بگل در نشانده آفرینش اگرچه
بطرز همایم کند کرامت تو که تحفه بر نور مسیح و زینت رامین راوده نام نوعی از انگور باشد
راوند زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت فسیله برآورد همه دشت شب و روز بود دشت یکدا...
راورا خارپشت بود عماد الدین یوسف گفته بیت گر سایه عمید تو افتد بفرق او
سر در کشد بکمینه عدوت چو راورا راوک با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف
و لطیف باشد و بمعنی آن راوق است اثیر الدین اخسیکتی راست بیت همی تا نیفزاید
از زبر راستین همی تا نیفزاید از دست سلک دولت همراهی نزهتی باد دایم گفت همه باده
باده در دوک ظهیر فاریابی گفته بیت بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی برکش قدح ز باده گلرنگ
راوک راد باده انگوزه باشد و آنرا بتازی علبیت خوانند راوند درخت اشتر خار باشد
راه هشت معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه یعنی یکبار
و دیگر ره یعنی بار دیگر حسن غزنوی فرماید بیت شاها بتعال خنگ تو هر ماه ماه باد اقبال را بپیش تو
صد راه راه باد حکیم سوزنی راست بیت مخمور دو چشم تو بتنگ غنچه دلان صد راه
در خانه خمار شکسته سیوم رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته بیت تعصب چه باشد
که این رسم و راه نه دارد بدین کار زبان هم براه چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود این دو معنی
را شیخ نظامی نظم نموده بیت بزن راهی که تا بیراه گردد بگر کاین داوری کوتاه گردد
ششم سخن بود هم شیخ نظامی گوید بیت چه مرزی تو در زرد و بومت کجاست سزد
گر تنگوی مرا راه راست هفتم پادشاه هندوستان را گویند و آنرا رای نیز خوانند استاد

فرخی زراست ب بک بسته‌ی تودار در بیوی رودشاهی : بک جاکری دارد زان گنگ راهی :
هستم یا طلبی شخصی را گویند چنانکه اگر گویند راه فلان فلان آوازده از آن باشد
که یا طلبی فلان فلان آوازده راه آورد سوغات را گویند و آنرا ره آورد نیز گویند
راه جامه دران نام نوائیست از موسیقی که بکبار چنگی مصنف آنست و آنرا ره جامه دران
نیز خوانند شرح و مثال این لغت در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
راه خارکش نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای خارکن نیز خوانند شیخ فرید عطار راست
ب شب گلرنگ راه خارکش زد : بنوک خار راهی سخت خوش زد راه خسروانی
نام سرودیست ملحنی موسیقی امیر خسرو فرماید ب نوا چون گفته شد یکتا و جو جو ز راه
خسروانی عشق خسرو راه شبدیز نام غنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت
باربد گوید ب چهارن شب کو گرفتی راه شبدیز : شدندی جمله آفاق شب خیز راه گل نام
نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ب ترنم یان راه گل و نوش لبنا دانند : عندلیبان بباغ
ستاد و شان با سرو ستاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راه نشسته گدایی کند
و آنرا ره نشین نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ب درجست ماهان تراست ملیحه ماند
صد قیمت آن ماه در راه نشین راهوی نام نوائیست از موسیقی شیخ نظامی فرماید
ب بکسا در ترانه جادوی ساخت : پس آنکه این غزل در راهوی ساخت رای دو معنی دارد
اول بمعنی رای آمده رفیع الدین لبنانی گفته ب چو بخشش رای کارش بدید سایه نمود :
ز چهره بیروی آفتاب بنزاری : دوم یکی از نامهای حاکم هنداست رای چنبا با جیم عجمی
مفتوح بنون زده و بای عجمی نام گلی است زرد رنگ که بدرازی گل زنبق [illegible] و
بغایت خوشبو بود و جز ولایت هندوستان در جای دیگر نبود و درخت آن
از درخت گردکان بسیار بلندتر باشد و آنرا چنبا نیز گویند امیر خسرو راست ب
وگر آن رای چنبا شاه گلها : که از بویش شکار آید چو ملخها : همانا که این لغت هندیست
رایگا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران رایگا خوانند مولوی معنوی فرماید ب
رایگا روی نمودست غلط افتادی : باش تا در طلب بوبه جهان نماری رایگان چیز برا گویند
که در راه یابند یا بدل عوضی و تحمل مشقتی بدست آید و در اصل راهگان بود و حرف ها را بهمزه
ملینه بدل کردند بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ب هیچ طاعت نیاید از ما

کهستانی نظم نموده بیت بخشنوانی یار از نزاری کار دار: زآزی ما وزار باید زازار
مرغکی سبزه است و پاکوتاه که چون بر زمین نشیند نتوانند خاست و بفوستوک ماند
زازل با زای معجمه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر
طباخان و با زای فارسی هم آمده و حلوائیان آنرا بر سه دیگ نهند در روغن و شیره و ترشیها
و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالان و پالوانه و دارون و ترشح پالا نیز خوانند
زاستر با سین موقوف و تای فوقانی مفتوح برازدهای آن سوتر و آن طرف
به بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر خر رضای تست عوض مر مرا ز عمر برخر ما
مده بر و عالم ظفر فزا نبود اندر رضای خویش تو یارب بدو جهان: از جاه حق تو مکن
زاستر مرا: کمال اسمعیل نظم نموده بیت بکنه مدحت او چون رسی که من باری
نیم ز خطه امکانش زاستر دیدم زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم
گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت دو زاغ کمان را بزه بر نهاد
ز یزدان پیروزگر کرد یاد: شمس طبسی گفته بیت بشیر علم براست قیقاج جنیبه باید
زاغ کمان مثال اجل زیر بر گرفت: سیوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو
در صفت قلم نظم نموده بیت که بصیر برآمده چون فرخ باغ: نغمه بلبل شده از قول
زاغ زاغج با غین منقوطه مکسور زاغ را گویند شاعر گفته بیت بسان این دل سرگشته
دمیدم در لاب: ز دست چرخ جفا جوی میزند غجغج: دلا بناک که رفتند بلبلان چمن
وطن گرفته بگلزار علکه و زاغج زاغ بیل آلتی باشد آهنی سرکج زانه خار پشت باشد
زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است زال زر پدر رستم
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت دل زال زر شد چو خرم بهار: ز رخش نو آئین و
فرخ سوار: زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند
زامهران با میم مفتوح نام درویست که آن تریاک باشد زامیاد دو معنی دارد اول
نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشت مامور است و تدبیر و مصالح روز زامیاد
باو متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی نیکست درین روز
تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم نام رود خانه باشد بس بزرگ
حکیم سوزنی راست بیت ز جود چون چه زمزم ز پای اسمعیل پدید شد ز کف تو بحر قلزم و

همچنین بود علتی ؛ رایگان باآفریدی رایگان مان در پذیر ؛ شیخ نجم الدین دایه گفته
دست از جهان برآرازو پای بازکش ؛ کآن رایگان بگاو تا آن رسید بند ؛ نام

فصل زای منقوطه

خوشه ایست که بر سر درِ اطفال برآید و بتازی آنرا سعفه گویند ؛ **زابوز ازابگر** در هر دو لغت با بای موقوف و در لغت اول بضم همزه و در لغت ثانی بفتح کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دست بر آن زند که باد از دهانش بجهد با صدا و آنرا بعربی ... خوانند استاد ... گوید ؛ **بیت**
من دهان پیش تو کنم پر باد ؛ تا زنی بر گیتم تو زابگر ؛ **زابل** با بای مضموم دو معنی دارد اول نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند دوم نام شعبه ایست از موسیقی ؛ **زاج و زاجه** با جیم عجمی زن نوزاییده را گویند تا هفت روز و او را زچه نیز نامند ؛ **زاج سور** سور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند ؛ **زاخ** با خای منقوطه مکسور درخت زقوم است ؛ **زاد** دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود استاد عنصری راست
گفتم که ... ز بهر من فروختن ؛ گفتا که زاد و سرو ز مانی فروشان ؛ استاد فرخی نظم نموده ؛ **بیت**
کنون چو دست غلامان سبز پوشیده ؛ ببوستان شود از باد زاد سرو جوان ؛ دوم فرزند را گویند و بتازی توشه را خوانند ؛ **زاد و خزاد و خزاده** بیت ... سال خورده را گویند ؛ **زادشم** با دال موقوف و شین منقوط مفتوح بمیم زده نام پدر افراسیاب است ؛ **زاراغنک** زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زراغنک و زراغنک نیز خوانند ؛ **زارتشت و زاردشت و زاردهشت و زارهشت** این چهار لغت نام مردیست که کیش مغی را بنیاد نهاده و کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و معنایش را در عمقها شنوده است و در زمان گشتاسب بوده ؛ **زارج** زرشک باشد ؛ **زار خوابش** بضم زای زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قلیل الطعم بفتح قاف و کسر لام خوانند ؛ **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی زاریست که مترادف خواری است منوچهری در صفت انگور گفته ؛ **بیت**
انگه از بیم گشته بکوه ؛ بر سر بازارش بانگ نهند بزاره ؛ دوم زاری که مترادف ناله و گریه است شمس فخری راست ؛ **بیت**
سهم و ترس تو بعهد الجمال ؛ بکشاید ز خاک و ز خاره ؛ انکه از بیم تیغ او شب و روز ؛ خصم را هست گریه و زاره ؛ **زارانه** سبب ... زاری بود حکیم ... گوید

زا مبهم زابه جانور خرد پرنده که در گرما بهار باشد زبیا بانون آنکشور و تاجی معروف و جیم
عجمی وطن را گویند زاد پنج معنی دارد اول نیار را گویند و نزار را نیز نامند مولوی
معنوی فرماید که بیت زاد ویدان را مناسب ساخته قصر بامی مشتمل بر درخته
دوم قوی و زبردست و برز و زور را نامند هم مولوی معنوی نظم نموده بیت اشک میراند
او که ای ما هندوی زاد شیر را کردی اسیر دم کاد سیوم شکاف باشد حکیم انوری
راست بیت اگر بمقطع تیغ تو بیند اندر خواب ز سهم در کمر کوه قاف افتد زاد
چهارم دره کوه را گویند پنجم خشت شکسته بود زاور با واو مفتوح برا زده
هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم سنائی گوید بیت حسبت چندین ای
دکل را بری کردن ز حرص ایت و گل خود مرتزا استه میان در زاوری دوم نام ستاره
زهره است شیخ اوحدی نظم نموده بیت بیام شاخ بر آمد گل از سرا چه باغ
چنانکه بر افق چرخ زاور و زر دوش سیوم قدرت و یارا باشد شمس فخری است بیت
اگر شود خلاف فرمانش انجم و آفتاب را زاور چهارم خدای را خوانند
که بر ان سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند استاد رودکی فرماید بیت حکر تسکانند
بی توشکان که بیچاره کانند و بی زاوران پنجم زنده بود ششم در بعض فرهنگها
بمعنی رنگ سیاه آورده باشد نوشته اند والعلم عند الله تعالی هفتم زفت و بخیل را گویند
زاوس و زادوس با واو مضموم و شین منقوطه زده ستاره مشتری باشد و انرا
برجیس نیز نامند حکیم سنائی فرماید بیت فلک با داوس است زاووش را
که [illegible] است از اتش وده هش را بیته ذوالفقار شروانی گفته بیت سایه خورشید
دبیر زاوش تیت گرینرف بایه اجلال تو تر [illegible] درست [illegible] زاول با واو
مضموم [illegible] بمعنی زابل است که مرقوم شد بیته ذوالفقار شروانی فرماید بیت
بر زاول [illegible] سپار و المانس تیغ و تیرش اجزای زال زر را لرزان کند چو برق زاویل
با واو مکسور و یای معروف نیار را گویند و آنرا زار و زاد نیز گویند زاوانه شد اای
که بر پای ستور نهند و بمعنی موی جعد نیز آمده **فصل زای عجمی** ژابیز دو معنی دارد
اول سر سنگ آتشین باشد دوم نام دارویست که آنرا بوی مادران گویند ژاژ و
ژاژه گیاهی بود که بپارسی [illegible] زوید و در غایت بیمزه که چندانکه انرا اشتر بخاید نرم نشود

وسنجان هیزه را بهمین اعتبار زاز خوانند کانه معنوی فرماید ب بر دلبر ما
هیچکسی را مقرا نشد مانند او نیست کسی زاز مخا شد حکیم خاقانی گوید ب
زژاژ خایی هر ابلهی بر نیکم زانکه هنوز در عدم است انکه هم قران منست کمال
اسمعیل راست ب خواستم وجود زاز خای و هرزه درای نیم اگر چه مرا
استر دراهنود **زازدمک** بازای تازی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد
و بتازی آنرا لوبیا گویند **زاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد
و آنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید ب از دل در حصار رستانی
خورد و چینه دان گرگسان گرسنه منقار واز زرینج وز ابوس حنند حکیم ازرقی
راست ب تحسته خامه تو با چرنده در بیش چو زر ساده شده است از برای نقد
سمین کبوتریست که از حنک مخلب شاهین براه دیده ز زاغر برافکنده از بن
زاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست ب زاله خورشید شعله بار داگر
در چهد برق خاطرم بغمام دوم شبنم که والحنان باشد که از شدت سرما هوای
صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر برگهای نبات قطره قطره
پدید آید شیخ سعدی شبنم را نظم نموده ب زاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار حکیم اسدی گفته ب بکفت این و گلبرگ بر ژاله کرد
ز خونین سرشک آتش لاله کرد سیوم بمعنی حاله است که مرقوم شد شمس فخری گوید
ب تا علامات شمس بگذرند از بحر بگرد آسمان شود ژاله **زاو** خالص باشد گویند

فصل سین با ساو چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باج و باژ نیز گویند حکیم ناصر
خسرو راست ب پادشا گشت آز و بر تو زنی تا کی تو حال و دل پادشاه
داد این پادشا را باژ و ساو دوم شبه دانه را گویند شیخ اسفرنگی گوید ب
هست سنگ بها در سخن من و لیک گر به او سنگ گیر اشتر او بیل ساو سیوم نوعی
از قماش باشد حکیم نزاری فرماید ب تشریفهای فاخره کرده روان ز هر سوی
نخ و نسیج کمخا و کوزه و ساو ساده چهارم سائیدن و امر از سودن بود ساو به
زنیان نیز باشد بزبان اصفهان **ساو بوز** دو معنی دارد اول ماله را گویند دوم رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درخت آویخته بران نشینند

و باد خورند و آنرا بابونج [illegible] نیز خوانند سابوره با بای مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند
سابرک با بای مکسور و رای مفتوح مردم گیا باشد ساتکین دو معنی دارد اول بمعنی
ساتکینی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد منوچهری راست ب از نسیم
نرد باز داد گران تبریز ورز دو کف بساتکین ساتکینی کش بدم ساتکینی قدحی باشد که بدان
شراب خورند حکیم خاقانی راست ب ساتکینی خورم و خورد هم دوره‌ای میانه
بستانیم حکیم ازرقی گفته ب شراب لعل [illegible] به دور و دیده میان دود درون ساتکینی
که گاه ساتگین دو معنی دارد اول با ده چرخ کشد خوازه را گویند عمید لوبکی راست ب
چون زاغ شب از کشاورز بر پرست زبان مرغ و درج طاوس [illegible] تذروی کش کبک
نمود کمتر از ساج دوم مایه را مانند ساجی با جیم مکسور و یای معروف سعید را گویند
سیف اسفرنگی راست ب بسته تنگ تو در هوای سر شکم تنگ ساجی است
در کلاب سرشته ساخت با خای موقوف هم معنی دارد اول معروفست دوم برگستوان را
گویند حکیم خاقانی راست ب از جنیبت فروگشاید ساخت آینه‌اش بر عذار بندد و صبح
هم گویند ب با مرادان که یکسواره چرخ ساخت بر پشت اشقر اندازد و در بعضی فرهنگها بمعنی
بند و بار زین مرقوم است ساخن با خای مکسور سازوج باشد ساده چهار معنی دارد اول
بمعنی ساده آمده شمس فخری راست ب برای کسوت خدام درگهش خورشید ز چرخ خرگاه
منقش طراز دو که ساده دوم استاده را گویند حکیم سنائی نظم نموده ب خلق گشت از قدوم
تو راهدست ساده زانکه او بد به پند داون ساده سیوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید شعر در خانه که گسته نداریم یاد به دندان هر و نیم کرد ساده چهارم
دشت و صحرا بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروفست دوم صحرا را
گویند حکیم سوزنی آیش دو معنی را نظم نموده ب زجاه عشق بر آمد دلم بساده جواد بمشک
سوده بپوشید جاه ساده زنخ از مصراع اول معنی ثانی دارد از مصراع ثانی معنی اول مراد است
مسعود سعد سلمان در صفت اسب گفته ب که تنگ کش گزیدها ساده زآنکه ارزنگ پیش کرده
کوه را گر دارد سیوم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی گوید ب فلک چو الوانی شد زمین در د
بوستانی بیکبه دار کان دو پیش ساده جاگر دار چهارم نام برگ درختی است دوائی که از دیار
هندوستان آورند معرب آن ساذج است و بهندوی آنرا تیرج گویند ساز هفت معنی دارد

اول سیر را گویند چنانکه گوشت ربع کلون سیر است و از زر تا دستار هر اد گرز تا دو سیر باشد
وازسنگ زر مراد مخلوقی است که سر او مانند سنگ بود و بدن مثل آدمی حکیم خسرو در صفت
قلم گوید ب آن زردتنی لاغر گل خار سیه سار زرد است و نزار است چنین باشد
گل خار همواره سیه سر شن ببرند از برکه هم صورت مار است ببرند سر مار دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست
سار از تو مشعبد چمن گشت هندوی چلپاره زن گشت و شتر شکار ملخ کند ملا شانی
تکلو فرماید ب ورنه من و اندیشه که در گشت مکافات طاعون ملخ تعبیه در چنگل سار است
سیوم محل و جای را گویند عموماً چنانچه مختاری بنظم آورده ب یک تف سار برآورد دو زنگ لو
از او و بار بجنبیی نه فرو رفته و دیده از نا بار و محل انبوهی چیزها را گویند مانند نمکسار و کوهسار
و دشتسار و با معنی مد دون ترکیب و در آخر کلمات گفته نمیشود خاقانی این دو معنی را بترتیب
مرقوم نظم نموده ب سار رشتا خسار بر زنگی چار پاره زن خنده زنان چون نگیان
ابر زر دی اغبری چهارم بمعنی شبه و مانند آمده ملقا نادی گفته ب باران بیک سر و ق سار هونا
دگهوران با چشم گوزنانی و با گردن آهو پنجم شتر را نامند و ساربان و شتربان گویند استاد
رودکی در صفت تاجری بنظم آورده ب داشت آن تاجری دولت شعار صد قطار سار
اندر زیر بار ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ب جانم بلب آمد از غم و سار
مردم ز جفا و جور بسیار هفتم کلک دزنی میانه تهی را گویند ب ساره خالص را گویند
اگرچه این لفظ با معنی نشان سک صفت و دیگر چیزها نیز مدارد و تا بتر کیب آن بغیر از عنبر و عقاب با
مشک در نظر نرسیده چنانچه حکیم اسدی نظم نموده ب ز خاک تیره جا جای گونا گونی
خون سیه مشک سارا گهی حکیم فردوسی بنظم آورده ب چه حاصل زانکه وا فی کیمیا را
مس خود را نکرده زر سارا ساران دو معنی دارد اول سرها باشند مولوی معنوی فرماید ب
گفت آن رنجور کای یاران من چیست این شمشیر بر ساران من هم او گوید ب نصیحتهای
اهل دل و وا ر النخل را مشنو پر از غلو اکند کاش زفرش خانه ما ساران گورستان زیر خشت
سنگ که نشناسی تو سار انستان زباران دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم ساج
جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند سارنگ و سارختک باراء مفتوح بجاز
در لغت اول و با دو نش منقوطه زده بسته باشد شیخ عطار بنظم نموده ب همیشه افتاب

انام

68

نام مرداری ❊ چه بسیار سنگ ... [illegible] ... از آن نه فرد ابن اگر چه کلک گهر ❊ بهم و دهی بسیار سنگی بمرگی ❊

اثیر الدین اخسیکی گفته ❊ بسیار سنگ فیل را بستان بر زمین زند ❊ لیکن به مرد پنجه بازوی

چهر ضرا است **سار تنگدار و سار شنگدار** نام درختی است که آنرا غال دیشه و کژ دم ویشه و دار

و سده و لامشکر و نازین و دردار و شیر خانه و لیشه غال و گنجشک نیز خوانند و بتازی

شجرة البق نامند **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد

و خوش آواز و آنرا آب الهی نیز گویند زراتشت بهرام گفته ❊ نه روستان بر سر کهسار

سارک که یاد از خوش نوروزی مبارک **سارنج** با رای مفتوح بنون زده مرغیست کوچک

ضعیف و سیاه رنگ که در آذربایجان شوران گویند و آنرا سارنگ نیز خوانند حکیم قطران

بنظم آورده ❊ چنانکه تازی سوی غار روز مصاف ❊ بر دو صد باز و عقاب تیز سارنج ❊

شمس فخری گفته ❊ چو عنقا دل دراو دشمن چو صعوه ❊ چو شهباز است او و خصم سارنج

سارو با رای مضموم و واو معروف ساروج باشد استاد فرخی فرماید ❊ از زر است چنانکه

رو ادرا ❊ گوئی که زر داده است مسطر و ساروی ❊ دریا را و مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که

در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید و آنرا شارو و شارک نیز گویند **سارونه**

با رای مضموم و واو معروف نوعی از انگور باشد استاد رودکی فرماید ❊ سر شکک

از مژه همچو در ریخته ❊ چو خوشه ز سارونه آویخته **ساره** با رای مفتوح بسته معنی و اول

نوعی از فوطه و مهر زر باشد که از ملک هند و ستان آورند و آنرا در آن ملک شیر زنان لباس

سازند و ساری خوانند حکیم اسدی راست ❊ فصول سال همه خادم اندازانکه بوقت

[illegible] از دهر بنگ تر بدیع نگار ❊ سپید ساره زمستان و در بنگ حله نمود حریر سبز خزان

دیبه لطیف بهار ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ تن همان خاک گران است ارچند بش

ساره والقب گنی کرته و شلوار پیش ما ❊ دوم پرده را نامند مولوی معنوی فرموده ❊ ای سنگ سینه را

تو کرده ... دیده ❊ وی از بس نومیدی شکفته گل از ساره ❊ سیوم گرشوه را گویند و آنرا پاره نیز خوانند

ساری و و بیعن دارد اول نام شهریست از مازندران قرب بشهر آمل استاد فرخی فرماید

شاه ملکان میر محمد که مرا در دست ❊ از آمل و ز ساری تا زان سوی تاز ❊ دوم جانوریست که آنرا سار

نیز خوانند نجیب الدین جرباد قانی راست ❊ بنام صاحب عادل میان خطهٔ باغ ❊

سبز و بر همه شب خطبه منکنید ساری ❊ مجد همگر گفته ❊ قمری و ساری در باغ وطنگه سازند ❊

بلبل و فاخته زخمه و ستیمی تیز کنند؛ و در زبان هندوی قوطه و میزر را گویند که زنان آنکه نپوشند
بلکه سر آنرا به بند سازند و سر و کمر آنرا مقنعه. **سادهان** نام شهریست از خوزستان
شاعر گفته بیت: بسی خسرو ناموران پیش از این + شدند شهریاری ساری و سارمان. **ساز** به
هفت معنی وارد اول معروفست دوم سامان و استعداد بود استاد فرخی راست بیت:
بدان نیک توان راست خداوند بود + اینهمه نعمت سلطان جهان را همه ساز. سیوم سلاح جنگ
را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت: زهیبت تو عدو نقش شاه شاخته تو + اگرچه مرد نبرد آراسته
نیست و نه ساز. حکیم قطران گفته بیت: مردم بی برگ را نکند تیش صد ساله برگ؛ مردم
بی ساز را یک مهتیش صد ساله ساز. چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده
سرش را بهما کرزتن باز کرد + دد و دام را از تنش ساز کرد. پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند
اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت: نرگس جادوش به نیرنگ و ساز + خواب ستم بر حدقه من ببست.
ششم بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد. **سازگری** نام پرده است از موسیقی مرکب
از مقام عراق و اسپاهان امیر خسرو فرماید بیت: زمزمه سازگری در حجاز + کرده به آهنگ
عراق اتفاق؛ سازگری را همه تو امان شده + نغمه او تا به سپاهان شده. **سازنده** چیزی آراسته
و نا تمام را گویند شیخ نظامی فرماید بیت: سازنده از تو گشت کار همه + ای همه و آفریدگار همه.
سازه بازای مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند
و در کشتی آنرا بکار برند و مجرمان را اکثر بدان تحلیق کشند و نیز ملا در شوهر را گویند و آن بکمیاز موسوم
و معروفست و ساز و بار ریسمان باز را گویند مولانا وحشی گفته بیت: السلام ای سیاه سازه
باز + با جارت که همچو گردم باز. **سازوار** بمعنی سازگار است. **سابس** دو معنی دارد اول
لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمکیست از مقوله کیک و نیشش پاها را از نهایت تیزی آماسیده و خوب
مردم نخورد و بعضی آنرا اکبیر یار دانسته‌اند که آدمی را بی‌ساز دو بهندی آنرا کهمل خوانند و بزبان هندی
ماده زن را گویند. **ساسان** در اجمال شیخی مرقوم است که گدا را گویند و آنرا ساسی نیز خوانند
و در شرح مقامات حریری که امام علامة الزمان برهان الدین مطرزی تالیف کرده چنین مسطور افتاد
که چون بهمن بن اسفندیار دختر خود همای را ولی عهد کرد ساسان که پسر بهمن بود از خوف جان
بکوه گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی درویشان بر وی گرد آمدند و او را در هیچ مسکنی منزل اقامت
و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی مر آن طایفه را که ایشان با انواع گره و اصناف سؤال جواهر

کان
نقود از کیسه استخراج میکرد ساسانیان خوانند و نیز آورده اند که چون بهمن ملک را بهمای داد
ساسان از غیرت خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و اورا پسری بود
هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش را بوی داد پس فرزندان ساسان
بن ساسان که پادشاه بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند سا
باسین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن قرا لاوی گفته ت در بندی و کدی
تو آنم مسخ بس؛ ساستا شاد و ساسی اساسی ساسه باسین موقوف مفتوح یعنی
سارج است که مرقوم شد و باسین مضموم نی باشد که از آن قلم سازند سا
که ارا گویند حکیم سنائی فرماید ت چه خیزد زان دل ملکی که در بینش دم آخر بود سامی
و با سامان چه سامانی چه سامانی؛ هم او گوید ت خاک پاشان و نگرانند و باد پیمان دگر
که توان مرسا ساز از اهل سامان داشتن ساغ نام جانوریست مانند سار
مولوی معنوی فرماید ت از نوشند شاهین و باز و ساغ و سار ما؛ دز تو آمد فخر نام و ننگ ما
عار ما ساغر دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته ت جهان دام خویش
از تو بگسترد بجرعه فرستد ساغر برد؛ استاد در صفت اسب فرموده ت بگرد و ساغر
باریک تیز از رهشاری؛ چنان رو که بخنند بنید در ساغر؛ دوم نام قصبه باشد از علاقه
دکن بدیعی سمرقندی گفته ت شکر خدا که نیست جواب حرص و آز؛ گاهی هوای بندر و
که فکر ساغرم؛ ساگز نه باشد و آنرا ساکز خوانند سال دو معنی دارد اول معروف
دوم گشنیز باشد حکیم قطران در صفت اسب گفته ت بصحرا اگر شتری تکردار رستگی
نیز بارز میدان تکر دار است؛ سال در زبان هندی نیز دو معنی دارد اول نام درختیست که آنرا
بنساج گویند و در عمارات و کشتی بکار برند و بیشتر در ملک هندوستان شود امیر خسرو
در صفت کشتی گفته ت ماه نوی کاصل وی از شال خواست؛ تک همه نو گشته بده سال راست
دوم حشر خلنده را خوانند و بزبان انوار هم سال گشته را گویند و بزبان تبریزی رز در را
خوانند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج آنحضرت گفته ت بدو گفت
سالار بیت الحرام؛ که ای حامل وحی برتر خرام سالار خوان چاشنی گیر باشد و آنرا
خوان سالار نیز خوانند و ترک بکاول گویند سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی سال بر درختی را گویند که یکسال بار آرد و یکسال نه سال مه تاریخ را گویند و آنرا ازدهه نیز نامند

مسعود سعد سلمان گفته ؎ فراموش کن سال و مه کان خود بین ؛ فرو گرفته به نیرنگ و
تنبل و دستان ؛ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید
؎ تو چه مرد کنار و بوسه ؛ مرد زرق و بار سالوسی **ساله** لشکر را گویند که در پس قلب
بدارند و بزبان هندی برادر زن را نامند **سالیان** دو معنی دارد اول بمعنی سالها باشد
ابوشکور گوید ؎ بر و تازه شد کنه سالیان ؛ نگردد اندرش از هر چه گرد او شیان ؛
و گاه بمعنی سال واحد نیز آمده دوم نام موضعی باشد در شروان که بر کنار ارس واقع است
سالیون تخم کرفس کوهی باشد **سام** پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت نوح است
علی نبینا و علیه السلام دوم نام پدر زال باشد که جد رستم است حکیم فردوسی فرماید ؎
چو دستان سام اندر آمد به تنگ ؛ پیاده شدندش همه بیدرنگ **سیوم** مرض بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند و در شرح اسباب و علامات آورده که البرسام قال
الطبری بر الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس و السام عندهم المرض و قال الشیخ تفسیره
ورم فی الراس فان السام هو الورم و نقل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله
و کذلک البرسام فان البر و هو الصدر و تسمیه بنفس ذاته و حقیقته هو ورم حار چهارم
آتش را نامند و از نیست که جانوری را که در میان آتش متکون شود سام اندر نامند یعنی
آتش اندر و در درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ آخر نگر در من
گفتا که نمیترسی ؛ از آتش رخسارم آنگاه تو سامندر ؛ گفتند اکنون سمندر اشتهار دارد
پنجم نام کوهی است در ماوراء النهر و بخاری دو معنی دارد اول زر بود دوم هلاک را گویند
و در صراح بمعنی رنگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام کتابیست **ساماخچه**
و **سامانچه** در لغت اول با خاء معجمه موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح
و اخفاء ها آستینه بند زنانست **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد
دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ هر چه کردم تا ببینم روی او
سامان نشد ؛ کار من مسکین عاشق هرگزی سامان گرفت ؛ از مصراع معنی اول و از مصراع اول
معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند کساری گفته ؎ کسی که سایه چنار آسمان شکند
چگونه باشد در در و در محشرش سامان ؛ چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در رفتن
شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته ؎ قبا در بسته ترکش غلامان

همیشه ده بده سامان بسامان حکیم فردوسی فرماید ب دو سالار از هر دو سامان بجنگ
وز آوردگه بر نهادند لنگ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو راست ب گر دست از
پاکی دامان خویش دامن خود بر ده بسامان خویش ششم قوت و قدرة را خوانند رضی الدین
نیشابوری گفته ب مرا هر زمان در دو درد و داغ که نه روی فغانی نه سامان آهی هفتم نشانگاه
تیر را است سامندر نام جانوری است گویند که در آتش متکون شود و بعضی بر آنند که بر هیأت
موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن
بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند مولوی
معنوی فرماید ب آخر بنگر در من گفتا که نمی ترسی از آتش رخسارم آنگاه تو سامندر سامه
با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد شاه گفته ب هر یکی خورد از حیات
درفش بشکست بس چو سامه حق دوم دام بود امیر خسرو راست ب ز خونریز تو اندر
سامه زلف تو افتادم رقیب گر بخواهد گشت بازی اندر آن سامه سوم بمعنی خامه آمده حکیم
سنائی نظم نموده ب خط ایزد سال و مه در سامه کام تو بلغ عقد گردون روز و شب بر گو که
نام تو باد چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری فرماید ب روزی بیا بدرگاه سلیمان روزگار
رفتم که سایه ازان آستان نبود سامیه با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند
که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادة بود
دوم سو یار را مانند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ب از سیرت و سان رشک
ملوک و ملک آمد تا حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را سوم تشبیه و مانند است حکیم خاقانی
فرماید ب آن نازنین که عیسی دلها از آن لب است عود الصلیب من خط نارسان او ست
چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان پوشند یا به اسب و فیل پوشانند استاد
ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری راست ب صف سپاه نشین اندر سان زرین جوشن
کوهی شکفته زعفران زار پنجم پاره و رد گویند از چیزی چنانکه گویند که این گوشت را سان سان کنند
فراوان باشد که پاره پاره کنند حکیم انوری گفته ب گرد تند بر پس پشت کنار گردید امواج لاغر
گشت مجموع را چو او یکسان کرد آنگاه حمله را سا سان ششم سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر تیز کنند و از ایشان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده ب پشته آسمانست
آن بصورت بحر بر کوه ز ولیکن از لمعه خورشید نتوان دید آسانش تسا گر رنج او و شم سمی بالید جان

درزمین وز آن ساعت که آهنگر همی مالید بر ساش ۞ هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت نه از آن شکر کش لشکری ساش ۞ که کارم را سری پیدا نه سامان ۞ هشتم نام قصبه ایست
از توابع بلخ نزدیک بخارا که آن نیز قصبه باشد ساغج با نون مفتوح بنون زده بمعنی
ساریج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد اول زر امانی بود که پادشاه قوی دست
از پادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید بیت بهرام شه مسعود آن شاه که او را شاهان
جهان باز ده و ساو کند آرند ۞ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده بیت صیقل کن این رواق ازرق ۞ ریزد زر ساو بیکرانه ۞ وین صحن زمرد
شود درست ۞ از ریزه ساو چون دمانه ۞ حکیم سوزنی گفته بیت بغزنیست مرا عهد تو هم قیمت زر
زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار درست ۞ سیوم لوبه باشد خاردار سفید رنگ که بلندی
آن قریب بیک گز باشد و آنرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان گرمهای پیله بگذارند تا پیله را
بدان بتنند چهارم سودن را گویند ساوه سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق
شرف اشنوکی راست بیت خاک ساوه نیست گهر جنسش ۞ زر ده صد بار آب یا معین
دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سابق ذکر یافت
حکیم ارزقی فرماید بیت گل و لاله است پنداری زر ساوه و زر خالص ۞ دهان لاله از سیمابست و
دهان گل ز سیم ۞ من تاج المآثر بیت نرگس خوشبوی دارد زر ساوه در دهن
لاله خود در دهن دارد و مشک سوده در کنار ۞ سیوم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش
کاموس بود و در جنگ رستم کشته گشته حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی خویش کاموس
بد ساوه نام ۞ سرافراز و هر جای گسترده کام ساوو نیکوئی و خوش خلقی بود علی فرقدی
نظم نموده بیت دلربا شوخ و خوشتر و خونریز ۞ نزد معشوق عاشق و ساوو ساوس با واو مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه پنبه آگنده بود که آنرا
در روز جنگ پوشند سیوم سبدی بود که پنبه را که برای رشتن مهیا ساخته باشند بهمان
آن نهند چهارم شکنجه باشد ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساوس است
که مرقوم شد ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشت حکیم سوزنی گفته
بیت بخواب دیدن خر ساهویه چنان نمود تعبیر ساووش با یای تحتانی مضموم و واو
معروف مسئول باشد ساه‌بان چیزی باشد چتر که بر سر شاهان دارند تا مانع آفتاب شود

دانند آفتاب گیر نیز گویند و بهندی سورباپان خوانند حکیم آذری نظم نموده بیت چو سایه بان
شه هم در سر کشید ز نحکاه افق خور شاه شام بهنه شاه پرک بابای موحده و رای
مفتوح بکاف زده گیاهیست که چون شتر از آن بخورد بخواب رود شاه پاش
ن میانه باشد سایه خوش درخت نارون را گویند فصل شین منقوطه با بای الموحده
بابای مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید بیت تا نه بس دیر از کمال عدل شاه
شیر در ... برانی بینی بهم هم او گوید بیت شمشیرش از آسمان مدد یافت فتح دربند
ش بر اثر او شابرن شابورگان شابورت در هر سه لغت بابای مضموم و رای مفتوح
دارد و لغت اخیر با واو مجهول آبباسی فولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده
شه‌بای بابای موقوف و دال مفتوح پر از و بال را گویند و آنرا خرم ماه نیز گویند شاه بهار بابای مفتوح
نام بتکده بوده در نواحی کابل که در اطراف دهر همتی بس بزرگ ؟ استاد مسعود سلمان فرماید
بیت همه شادی شاه بهار کرد بیت شد شکفته بهار دولت و فر استاد فرخی نظم نموده بیت
هرچه از هندوستان بس مصاف آرای بود بیشتر گردی درآوردی بدست شاه بهار
شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی
از غایت اشتهار محتاج مستشهد نیست سوم پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود و مصور
سپیر از تبرا است بیت زده سنبل بر تاب شانه در غم آن چو شانه سینه صاحبدلان
بسته صد شاخ مولوی معنوی نظم نموده بیت این زمان و آسمان بس فراخ گرد از
تنگی دلم را شاخ شاخ چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده
شد که در ولایت کهستان شراب در دو شاخ گاو کوهی میانه تهی ساخته بنظر غایت آنست
بهمین جهت ظرفی را که بدان شراب بیاز بد شاخ گویند شمس فخری گفته بیت درکش آن شاخ
پر از باده که از آتش که آن مرغ جان خواهد باطبع سمندر گردد هم او گوید بیت شاخ گران زن بیا
ز لبهای بهشتی دم اتحاد ان نوبت صبح خور مخور پیش غم آن سرای پنجم چوبی بود دراز که نام
را بر آن نویسند و آنرا شاه تیر و قرب تیر خوانند منصور شیرازی گفته بیت زبحر فضل
مدحت از و در نظم و در نثر بپای شاه کنگ ... ستان زرین شاخ ششم مشابه باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت به فردای مبادر که گفت تا نگوی که هم شاه شاخی و هم شاه روی هفتم
زشت را ناسزا از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی راست بیت بدین شاخ و این یال و این

دست برد ز تخم که بد نام بردار گرد : هم او گوید (بیت) بدین چهره چون ماه وین قد و برز
بدین یال وین شاخ وین روز و گرز : ناهستم جوی کوچکی را گویند که از رود خانه و جوی
بزرگ جدا سازند یا جدا شود و این نیز حکیم فردوسی گفته (بیت) یکی چشمه دیدم بدشت فراخ
در آن چشمه راه بسته راه و شاخ : نهم تریز جامه باشد مولوی معنوی فرماید (بیت) بس سوم بار
از قبا در دید شاخ : که از خنده اش یافت میدان فراخ : دهم خوشبوی باشد که از جوانی
شبیه بگربه حاصل شود و آنرا بتازی زباد خوانند چون زباد را در شاخ گاو پر کرده از جای
زیر باد می آورند و آنرا بنام سبب شاخ میگویند استاد رودکی راست (بیت) ز آهنگ
ابر شد ابر بیا شاخ شد مشعلم : ز بوی نافه آزاری بعنبر شاخ شد معجون : یازدهم استخوان
پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند شاخابه
جوی و نهری باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند شاخسانه
با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار را گویند دوم آهنی باشد
که آنرا آهن ساخته در سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم را از آن
میان کشند و آنرا شغشاهنج و شغشاهنگ نیز گویند شاخ شانه نام قسمی از کدامای
و شرح آن در ذیل لغت کلک ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل باکاف
نام غله‌ایست که آنرا بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید (بیت) منجزی تو کرده الوان اطعمه
انده ز خوان کس : نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش شاد دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی بسیار برآمده مانند شاداب که بسیار آب و پر آب را گویند سیوم شراب را نامست
و شراب‌خوار را شادخوار نامند شاداب بمعنی سیراب و پر آب بود حکیم ازرقی فرماید (بیت)
عیدت شاداب درختیست که تا سال دگر : از گل و میوه او بوی همی یابد در زحله را آرا شاد
اگر گردی رنگ کلک سحر تحریر : بجز شعله نقش آب تصویر : نه بس بودش نقش کلک شاداب
شدی مستغنی از نظاره سیراب شاداب بمعنی سکو است که ان شاء الله تعالی شرح آن
بعد از این در ذیل لغت سکو مرقوم خواهد شد شادان و شادان خوار زنان فاحشه و مطربه
را خوانند و آنرا شادخواره نیز گویند مولوی معنوی راست (بیت) زهره معروف زن شادان
ماست : بلبل جان مست گلستان ماست شادباد نام پرده‌ایست از موسیقی
حکیم سوزنی فرماید (بیت) دو خانه نوای حکاوک زنهم : یکی شادباد و دگر نوش باد شادمان

72

نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی شادهر دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ نظامی
نظم نموده بیت که ره زد خرم دل و شادهر بر آسوده بود از هوسهای دهر دوم نام
کنیزکی بوده شادخ با دال مفتوح بخا زده نام شهر نشابور است و آنرا شادیاخ نیز گویند
حکیم انوری فرماید بیت وی زمین را رسید معروفی ز معروفان بلخ از شما نوشتاره گر دارم
بجز زر شادیاخی استاد لوکری نظم نموده بیت ز تاج شاهان بر کنی حصار شادخ را
چو خوش تشرق با زکنج ملوک قلعه‌های شادخواب خواب خوش بود و آنرا شکر خواب
نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت جوان شادخوابش برانگیختم سرش را به بستره
در آویختم شادخوار و شادخواره با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و
فرحان آمده است استاد فرخی نظم نموده بیت زین سو سپه بنوا گرو زان سو خزینه بر
و بند میان رعیت خشنود و شادخوار حکیم اسدی گفته بیت تو ملک اسپهم گواه احسانی
و هم در یا چو کوه نه بخت کرش نزدت با شکوه و شادخوار دوم زنان فاحشه و مطربه را
گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت جهان چون تن شادخواری بود لیکن
آن شادخوار اکنون ز شادی بهم او گوید بیت به پیری بخواری باز گردد آخر هر جوان
شادخواری سیوم شرابخوار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی زحمت
اغیار مرقوم است حکیم ازرقی فرماید بیت در بوستان بهند بهر جای مجلسی چون طبع عیش
پرور چون جان شادخوار حکیم قطران نظم نموده بیت آن سنبلی بگفته چو زر چهار در دمند
و آن ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار شادروار با دال مضموم همان شادروان است
که مرقوم شد شادروان با ذال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه
زنند یا پرده که پیش در خانه ملوک یا پیش ایوان بکشند مولانا حسین کاشی بمعنی شامیانه
نظم نموده بیت با همه بالانشینی عقل کل با برده راه زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین
شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته بیت شادروان ستبر چون بود شادکشتی برسم قهرمان
کرسی نهاد شکش و حکیم انوری بمعنی پرده که پیش ایوان آویزند نظم آورده بیت با رو با احاو
زانتشانت شهر چرخ را در پناه شنبه شادروان ایوان باشد دوم فرشی باشد بس بزرگ
منقش را بمعنی هم نوشته اند بمعنی نخست نیست حکیم خاقانی فرماید بیت یاد ام ساقی مست خواب
ار جهت شادروان خراب از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته سیوم نام نوای

عالی
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زنگ‌گره عمارات
نامند تا بند کنگره قلعه و قصر ملوک شادروان مروارید نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب و وجه تسمیه‌اش آنست که روزی باربد در شادروان خسرو پرویز نشسته این صوت را
گفت و آنرا شادروان نام نهاد و خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار
کردند و آن شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست بیت نوا را نام شادروان
ره بود که آن پرده زن شادروان شه بود چو گوهر مروارید ما بر وی فشاندند که شادروان
مروارید خواندند شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی که مروارید سفتی شادکام نام برادر فریدون بوده شادگونه با دال موقوف
و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بر آن خواب کنند
و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی گوید بیت بر شادگونه خفته ملک شاد و شادکام
دولت رهین و تخت مطیع و فلک غلام دوم زمان مطربه را گویند هم او گوید بیت
بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس باد در بزم دلفروزت ناهید شادگونه شادورد چهار
معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست بیت چو بر گاه گرد داد
شادورد بنا ورد کاخ‌ها بلی بر برد دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی گفته بیت
نهادند پس شادورد بزرگ نشستند همه بیکرین مهتر و گرگ سیوم نام گنج از گنجهای
از جمله هشت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را ترتیب حکیم
فردوسی نظم نموده بیت دگر گنج بد شادورد بزرگ که گوینده رامشگران سترگ
شادیاخ با دال مکسور نام شهر نیشابور است و آنرا شادخ نیز گویند ابن یمین نظم نموده
یارب این باغ ارم باشد شادیاخ خرم است یارب این گنج است آن یا جنت شادی خرم است
تا ابد عشرت کنان بادا در آن کاخ شادیاخ همدمش ابن یمین کالحق حریف محرم است شادچه
بالاپوش باشد و آنرا بتازی لحاف گویند پور بهای جامی راست بیت چو بالش از همه کس
بر سر آیم ار باشد ذمی بر بند شادچه چون نهالیچه سخن ز خوی شادچه نیست ازین دارم
ولیک قافیه زین بیش نیست ناچار نشنید سراج الدین سگزی گفته بیت کن جوار شادکامی
بر روی بیرون آید تاج شد زنند داغش هیچ اسقف زنند خوان آید بیرون شاذنه با ذال معجمه مفتوح
مفتوح سنگی باشد سرخ که سیاهی زند و زود بشکند و آن انواع است عدسی و کافی و

از طور سینا و دیار هندوستان آورند و در دواها بکار برند خصوصا در دوای چشم **شار**
نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی نظم نموده زیرا که زیبا براهنی از قبل شرم
در خانه چو خفاش بد او مانده و نه بشارت و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه
غرجستان را خوانند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه
ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا نامند استاد
منوچهری این دو معنی را ترتیب نظم آورده شار غرجستان اگر باید نسیم همتش خاک
آن بقعه کند چون زر مثبت افشار شار سیوم بمعنی غش آمده حجة الحق ناصر خسرو فرماید
کم بیش نباشد سخن حجت هرگز زیرا که سخنش پاکتر از زر عیار است چهارم شغال را
نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته قمری که بگاه فرق نشناخت از پهلوی
شیر سینه شار وز شعر بقر نورا آرد واز شغل نار ردانه نار پنجم چادری باشد رنگین که بغایت
نازک و تنک بود و بیشتر زنان ایران لباس سازند و اگر نه تا نوش هم کنند و آنرا شاره
نیز خوانند حکیم سنائی راست خاره در لف آورد چو خار سنگ شوره بر سنگ او
چو شار تنگ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هند بسیار باشد
و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنای بس بلند و عالی بود هشتم راه گشاده و فراخ
باشد و آنرا شاه راه نیز گویند نهم فرو ریختن آب است و شراب لاابالی آنرا خوانند مانند آبشار
و شرشار و در بعضی نسخ نوشته اند که شار پادشاه حبشه را گویند **شارود** با دال مفتوح
نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان** و **شارستان** شهرستان را گویند
حکیم فردوسی راست یکی شارستان برآورد شاه پر از برزن و کوی و بازارگاه
حکیم سوزنی گفته احمد مختار یکی شارستان علم چون در محکم بران بنیاد شارستان علی
شارک نام جانوریست مشهور که آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته پراگنده باشکدم
سنگچو از خروسان بهم شارک و کبک ناز امیر خسرو راست اگر خواهی ز بلبل
گردون شارک نگه کن گلبن باغ را ز بیضه شارک **شاروان** مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید
یکی چتر و شادروان گونه گون ز راز اشش میدان سر گون **شارویه** نام پسر خسرو پرویز است
که شیرویه و پسر و اشتهار دارد **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد
و آنرا بهندی چیره گویند حکیم فردوسی راست ز سر شاره هندوی برگرفت پیاده شد و

ز شهر شاره بهندوی شگفت شگفتن زگفتار او مانده بیت هم او گوید دست بر سر گرفت
برگرفت دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و باریک بود و زنان شستری از آن لباس
سازند و گرد به فانوس هم کنند و آنرا شار نیز خوانند شاریدن و شاشیدن فرو ریختن
آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت پنبه کن هتک سخن شاشیدن را
وانکش ایمان فلاسفه را شاشک و شاتنک در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح
و در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی سه معنی دارد اول جمهور را گویند
دوم ربابی باشد چهار رم تاره استاد گفته بیت گهی سماع رباب است و گاه بربط و چنگ
گهی چغانه و طنبور و عود و گه شاشنک شانخو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار
برند شاغوله و شاقوله با شین و عین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دامهای مختلف شمله دستار
باشد ابن یمین نظم نموده بیت ای بخت جوان بیا و در شاغ بپیچ دست خرد بر سر شاغ بپیچ
شاغوله دستار تو اینجا بخرند دستار نکهدار و برو در سر پیچ شاک سینه بند زنان
باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاماچه و شاماکچه نیز گویند شاکار کار فرمودن باشد
بی مزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسایی نظم نموده بیت گنج طاعت و ابله کی جست
کنج راست کوی که همی سخره و شاکار شاکلول با کاف موقوف و لام مضموم و واو
بسیار گو بود شاکمند با کاف موقوف و میم مفتوح بنون زده نمد باشد شالنگ بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی آن باشد که کمی را در عوض دیگری بگیرد بجهت طلب حق خود و آنرا
نیز گویند شالنگی بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول گرد و گردکان
بود حکیم انوری فرماید بیت با همه تباه کاندرین باغ برسند همیشه با درخت در کیفیت ماهر
کان گویی اقطای قدیم شالنگ است دوم دستمزد و استعمال باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت
با عیب گویی شعر من آن گو فزون شود یاری همیشه بد خلقی ترا شالنگ سوم مکر و حیله را گویند
حکیم سوزنی گفته بیت ای من بشناسش یادم آخر ز مکر دلو تا دیو دین تو نتاندت شالنگ چهارم
بمعنی سرکش آمده عصاری رازی راست بیت آه گر استیلای نفس شالنگ
همچو شالنگ است و ابلیس دهقنتم شاماخچه و شاماکچه همان شاماچه که در فصل سین
از همین باب مرقوم شد شامار نام موضعی است که گبران در آنجا متوطن باشند شاماک
بمعنی شالکشت که مرقوم شد شامش با میم مکسور و شین منقوطه نام جزیره است از یونان زمین

شامکال با میم مکسور و شین منقوطه موقوف ماوای باران باشد که همه جا را فرو گرفته باشد
شانه مقنعه باشد که آنرا زنان بر سر اندازند و آنرا سربوشه و دامنی نیز گویند شان
دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور عسل است که دران باشد و آنرا شانه و کوارا نیز خوانند حکیم خاقانی
نظم نموده ؎ زنبه گر نیکویی نماید تو عذرش آفرین نه که معذور است مار آشیانت چون
نحل از عسل شانش ۞ دوم جامه باشد سفید که از هند و هندوستان آورند و در هندی چهار معنی دارد
اول کاهلی کار کردن بود دوم حال باشد سوم مرتبه را گویند چهارم پاک دیگر داشتن بود
از چیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن حکیم انوری گفته ؎ تو تا مدبر ملکی
شکوه تدبیرت ۞ امام گیتی بهر بر نمی آید ۞ جهان تاب وفا از روی عدل میشوید ۞ فلک بدست
ظفر جعد ملک میشاند ۞ امیر خسرو نظم نموده ؎ ای شانه بگو بانت علی دانی چیست
زلف لیلی که باز میشانی چیست ۞ گیسوی پریشانش تو که دانی چیست ۞ مجنون داند که این
پریشانی چیست ۞ دوم مخفف نشاندن باشد امیر خسرو فرماید ؎ تا سحاب کف تو سیم
زر در بخت جوانت ۞ شاند از روی زمین هر چه غباری محن است شانک سنگدانه
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
سوم چیست و چیز است باشد حکیم سنائی در صفت اسب گوید ؎ مرکبش هیبت فلک دارد ۞
که بر اعداش آتش خاک بر بارد ۞ دشمن و دوست را چو کشن و چو سعد ۞ شانه آتش چو برق و چو
رعد ۞ شانه سر و شانه سرک هدهد باشد و آنرا پوپک و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی گفته ؎ وصل بلبل بگل هنوز نابوده ۞ که بشور برآورد شانه سر پوپو ۞ و آواز
هدهد دو بسته تا بخته آواز فاخته را کوکو خوانند شانی درم ده هفت باشد زر آنرا
سنت ستناد عنصری فرماید ؎ بجای خیمه شانی نهاده بر اشتر ۞ بجای موکب
گوهر نهاده بر اشتر ۞ حکیم سنائی نظم نموده ؎ چون برادر بهشت داد در یک شغر ۞ بهر استاد
بیت چل شانی ۞ شادور بمعنی شاپور است امیر خسرو فرماید ؎ بر فتن هم رکابی
شاه و شاه دور ۞ همیکر داز سخن کونه ره دور ۞ شادغه باواو موقوف و عین مفتوح
براز ده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند
دیگر طرف بیابان ریگ است شمس فخری گفته ؎ خصمش برهنه تشنه و بیخبر مانده باز
زنبقت رباب کاروان زان سوی شادغه ۞ دوم نای رویین را گویند و آنرا شیپور نیز خوانند

شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان نسبت بسیار مردمان
اصل و خداوند باشند ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این معنی را ترتیب
حکیم خاقانی نظم نموده بیت ملک رضا به شاه شاه آمد عروس طبع را ؛ از کرم کابین
عذرا که بتابدش ازین ؛ حکیم سنائی فرماید بیت داده کلکش چنانکه شاه عروس
از نقاب تنگ خود درا اوش ؛ سوم کشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی
نظم نموده بیت شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان ؛ مات گردد در بساط کر کویت
او درات شاه ؛ رضی الدین نیشابوری گفته بیت جان شاهان جهان بکسر شود
لیک زان ؛ چو شود از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ؛ چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی
و بخوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهسوار و شاه راه
و شاه توت و امثال آن شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه سپرم و شاه اسپرهم
و شاه پرم و شاه برهم این شش نام ریحان باشد و آنرا بتازی ضیمران گویند
و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی سپرغم خوانند در اهل فرس گویند که شاه اسپرهم
پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده که در دیار فرس که آنرا ایرانشهر خواندندی کسی
نشان نداده بود نوشیروان به دیوان مظالم نشسته بود و بار عام درداده ناگاه ماری
عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانچه از دیدن حاضران را از آن خوف شد قصد
او کردند ملک فرمود که بگذارید دست بدارید از آن که این مظلومه باشد برابر آن برفتند تا بر جاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد و آنگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آن
چاه نگاه کردند در بن آن چاه ماری دیدند افتاده و عقربی از زبر او ساقط شده و پشت
آن عقربی عظیم نشسته دیدند کرده نیزه بستدند و از بالای چاه بر پشت عقرب زدند
و آنرا بنزد ملک آوردند و از حال مار و نشستن و بر زدن عقرب خبر دادند چون یکسال
ازین قصه بگذشت همدرا بروز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار
نیز و بیک بسر بر آمد و از دهان مقداری تخم سیاه خرد بینداخت کسری بفرمود تا آن تخم را بکشتند
از آن شاه اسپرم بر آمد کسری همیشه زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی
چون از آن نبات استعمال نمود نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود و از بهر نور بسیار
و اگر تخم او را در درم شکر داخل کنند و بعسل بدان طلا کنند نفع صاف بخشد صاف ذهن کند

بعض بشکند و اگر چه او را نبود و از بهر عارف نیز نافع بود حکیم سنائی فرماید ب چون شمهٔ شاه
اسپرم از باد ستانی شامل شد از خلق تو هر جا شمایل ن حکیم ازرقی گوید ب
بوستان افروز سنگرسته با شاه اسپرم گر ندیدستی خط قوس قزح بر آسمان ن
مینو چهر براست ش سنده شاه پرم تا یکی بخی کم تر بود ورق و بالیده و بو یابد شود ن
شاه بالا محجوب نماند که معروف آنست که جوانی را که کدخدا کنند شخص را که هم سن و هم سال
و هم قد او باشد و با شد بر صنع داماد بیارایند و همراه داماد گرد و بخانه عروس برند
و او را شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساقدوش نامند امیر خسرو فرماید ب
در شادی خضر خان والا ن شادی خوراست شاه بالا شاهبانگ با بای موقوف و نون
مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا آتش سنگ نیز گویند و بتازی بنفسج الکلاب خوانند
و معرب آن شاهبانج است شاهسپید با بای موقوف و بای مضموم و سین مفتوح و بای
مجهول اکلیل الملک بود شاه بوی عنبر را گویند استاد معزی گوید ب تو شاه بوی
دهر خلق شاه بوی از آنکه ز عنبر است سرشته باصل طینت او ن شمس فخری گوید ش
شه عادل جمال دولت و دین ن که خاک دولت او شاه بوی است شاهتره نام سبزه ایست
بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخی بود و در دواها بکار برند و صفرا و جرب را نافع بود
شاهجان نام ولایت مرو باشد شاه دارو جمشید شراب انگوری را نام نهاده
و چگونگی حکایت آنست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند پس انگور
بر گرفته خمرها بدان پر کرده چون بجوش آمد جمشید آنرا هر روز بچشیدی و عصارش را
بو تجربه ... کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر
قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضا را بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد و بیطاقتی گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت
صواب آنست که از آن زهر بمقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی بر داشت
و بخورد اثر آن مقرب بگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت
پس چند قدحی دیگر بخورد و چند روز بود که خواب نکرده بود بخوابید و یکشبانروز بخفت
چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال بعرض جمشید رسانید
جمشید آنرا شاه دارو نام نهاده فرمود که در امراض و علل بکار برند خواجه طیان مرغزی

مرغزی گفته ب صاحبا از کرم و ز تیغ مدار شاه دار و ز لطف زین پریشان شاعر گفته ب
شاه دارو بود شراب ولی زو چو برشد ز اعتدال نکوست لیک باز هر همسری دارد ش
تو با فراط کز زلال خوری شاهوانه بضم نبات را گویند شاه رش تیغ رش بود حکیم فردوسی
فرماید ب ز دانندگان نزد او شد گروه ش ز دیوار کرد از دو پهنای کوه ز بن تا بسر
تیغ بالای او ش دو صد شاه رش کرده پهنای او شاه رود چهار معنی دارد اول نام
رود خانه بزرگی است که منبع آن ولایت طالقان قزوین است دوم نام سازی
مانندی اکثر اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم مینوازند سیوم تاری بود که بر سازها
به بندند و آنرا اشهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست که در پایین دامغان و بسطام
واقع شده است شاه کار بمعنی شاهکار است که مذکور شد شاه کال کاج ها
و آنرا الوج نیز خوانند و بتازی احول گویند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه
و شیخ آذری آنرا در پنج صفت گوید ب است دری که خسروان پوشند
که در است شاه گوهران گویند آن گهر را سلسله غواص ش میفرستند باذن بمغاص
هر کجا گوهریست در دریا آن گهر میکشد بخویش آنرا ش برگشتند پس بسان
بسته بر خویش درهای نفیس شاه نام نام شهری بوده از ولایت سغد
شاهنای با های موقوف نام سازیست که بسرنای اشتهار دارد و آنرا اشتهنای بصورتا
نیز خوانند شاهدخت با های مفتوح بمعنی زن صالح بودن و نیکوکاری کردن بود شاه وار
چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر و خانه و بلیغ حکاک ... ب نظم موقوف
بسیار است لشکرگه شاهوار ش تقلب ابدران تیغ زن صد هزار ش جنگی ... ب
یکی خانه دیدند شاهوار ش ز زر و گهر نام و نوش نگار ش مولانا کاتبی راسته ب
تا دیدها نبارد چرخ زمردین ش از کان روزگار چو من شاهوار لعل مختار ب نظم نمقه
دو شعر من شرف استماع سلطان یافت ش شدم توانگر از انعام شاهوار ملک شاهورد
با های موقوف و واو مفتوح بر ارزده بمعنی شاه برده است که مرقوم شد شاهه نام شهریست
از ملک ما وراء النهر که هوا به انجا بود حکیم فردوسی فرماید ب یکی شهر بد شاه را شاهه نام
همان از در سور و جشن و خرام شاهی نام حلوائیست با شاه نیک بمعنی ... است
که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد اول جانوریست شکاری معروف دوم چوب ترازو

حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده بیت باس او دست چون دراز کند دست باید بدو برد
بر شاهین شکند ابتدا در انتقامش نیم از بن قطار شاهین شیخ نظامی راست
بیت پرواز دولت دو شاهین بکار یکی در خزینه یکی در شکار شایان بمعنی لایق و سزاوار
بود شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشد در اصل شاهگان بوده ها را
بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود
شایگان نام نهاد و نیز هر گنج بزرگ لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت
و قافیه را که با آن محکمی هست هم شایگان گویند چه محکم مناسب پادشاهان است و آن
بر دو قسم است شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات
بمعنی فاعل آید چون گریان و خندان و این کلمات را با بان و کمان قافیه نتوان کرد
و شایگان جلی الف و نون بود که در آخر اسما بجهة افادهٔ معنی جمع آرند همچو یاران و
دوستان و این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در غزلی بلکه در قصیده
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عیبه زرکانی
نشمند و طواط نظم کرده بیت طبع عمید را که چو گنجی است شایگان معذور دار قافیه گر شایگان
شد رشید وطواط گوید بیت استغار بر بدایع دوشیزه منت بی شایگان و لیک به از
گنج شایگان و چون کار نیز دفرمودن نیز سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفته
شهید راست بیت اگر بنگری تو بر درختان سفرهای هر روز بیش از شایگان و در کتاب
[illegible] نوشته و خواهی آمده شبیر با بای موقوف و فتح دال و در هر چهار معنی پادشاه در
[illegible] شابه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید بیت دوش چنان دیده ام
بخواب که نخلی برلب دریا بدان مقام برآید نخل موصل شده ترنج و رطب داشت
سایه و شاخه اش فراخ نام برآمده امیر خسرو نظم نموده بیت سرو که از شاخه نشان نداد
سایه نشینان همه را داده بباد

فصل غین با الف

غاب سه معنی دارد اول خوردنی باشد
که از خورش کسی فاضل آید حکیم ناصر خسرو فرماید شعر زان همه وعده نکو که خرسند
شدی ای خردمند بدین نعمت غاب دوم بیهوده و هرزه باشد حکیم اسدی راست بیت
کی کیان سخنهای نغاب آوری سه چشم داشتن بخواب آوری سیوم چیزی باشد خراب شده
و از کار مانده و بعربی بیشه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت خروشان خروشان چو شیران

بدونه شابورد

غاب بماند و آن تا بنر و تنک آب **غاتفر** با تای فوقانی مفتوح و فای مفتوح و رای زده نام شهری است
که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن زمین سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید
پری ندارد و رنگ شکفته گل سرخ پری ندارد بالای سرو غاتفری مولوی معنوی گفته
کوی آن کدام است وگذر او سر پل گفت کوی غاتفر **غارج** بزای مکسور و جیم عجمی زده صاحب
فرهنگان بمعنی شراب که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند
و این دو بیت را بطریق استشهاد مثبت گردانیده اند بوشکیک گفته زین خوش
نبیند غارجی با دوستان یکدله نیکی با آرام اندر و مجلس با بانگ و ولوله شمس فخری راست
مدامی غارجی از جام دولت در انداز دولتش هنگام غارج و حکیم نزاری قهستانی
غارج را بمعنی شراب و غارجی را بمعنی ساقی منظوم ساخته غار حبیب هر چه هم تو به کنند
از شرابی که حرام است بر در همه باب و در بعضی از فرهنگها بفتح رای مرقوم است **غار** و
غور بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب حکیم منشی راست هر که انبازه چو مور بود
نه همانا که غار و غور بود **غاره** بمعنی غارج است که مرقوم شد **غاز** بزای منقوطه بمعنی دارد اول
پنبه بود حکیم سوزنی نظم نموده زهر تافتن تار و پود رخت تو برند غاز پنبه
زغون زمن دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سیوم بمعنی شکاف آمده این
ترتیب حکیم سوزنی نظم نموده غاز کر پهلو زند بر باد عدل پهلوان چرخ عنقا وار متواری
شود از بیم غاز صعود فرطن همای عدل داد پهلوان چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز
چهارم شکاف را گویند مولوی معنوی فرماید شود دمی همه غاز و شود دمی همه ناری
همه نار و شود دمی همه نور پنجم برهم زدن پشم کهنه باشد تا نیک
تبازی نیک تا ماند **غازه** بمعنی و از دو اول سرخی باشد که زنان بر روی

مستور بر آمد امیر خسرو در نظم آورده ای بسا کفت دکوی و آوازه کان چو طنبور بی گشت
بی غازه سیوم هیچ و پیچ بر را گویند و آن را غژه نیز گویند باشد دوم غازه و بی غازه و با بمعنی نمود
ترکیب و سوای این دو محل بنظر رسیده **غازی** دو معنی دارد اول ریسمان باز را گویند
معنوی فرماید هر زلف شان غازی چون دلبر سن بازی آموخت که یوسف را در قعر چهی

مجیر الدین بیلقانی راست بیت سلاک شبه شوند بصورت که عنکبوت غازی مگر دوار به
برآید بریسمان دوم حرب آورده باشد بسحاق اطعمه گوید بیت از شوق غاز نیست
آنکس که گشته گرد درویش کوت خواران باشد شهید غازی و در زبان عرب کسی را گویند
که بجهة احراز مثوبات با عدای دین حرب نماید غاژ با زای عجمی دو معنی دارد اول مرد
و نهال نو میوه را گویند دوم غار باشد غاش سه معنی دارد اول عاشق بود که او به اعلی
درجه رسیده باشد شمس فخری نظم نموده بیت چگونه دولت از در کهش گند دوری
بدین صفت که برش در گه است عاشق غاش منصور شیراز راست بیت باغ حسن گل
تازه عذاران را هزار چون من بیچاره است عاشق غاش دوم خوشه غوره بود سیوم خیاری باشد
که آنرا بجهة تخم نگاه دارند و آنرا باشنگ نیز خوانند غاک غوغا و آشوب را گویند غال
سه معنی دارد اول پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سیم سوراخی باشد
که جانوران صحرائی مثل کفتار و روباه بجهة خود در زیر زمین سازند و چوپانان بجهة گوسفندان
در کوه و صحرا در زمین بکنند تا شب اگاه در اینجا بوده باشند غالوک با لام مضموم و واو
ب گلوله را گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم فردوسی نظم نموده بیت که افکند
بنجیر بر دشت و راغ کهی زد بغالوک بر میغ و زاغ خسروانی راست بیت کمان گروهه
زرین بچرخ گشته هلال ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود غاو دو معنی دارد اول گاو را
گویند دوم گوی باشد که در زمین بود غاوش با واو مضموم شین زده خیاری باشد که برای
تخم نگاه دارند شمس فخری گفته بیت با لیز حشمت را چون و قت ازاغ باشد از بیکرمه و مهر
آن اسیر غاوش غاوشنگ با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چوبی باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو نخلانند و تیز رود و معنی
ترکیبی گاو تندکن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود شمس فخری گفته بیت
چه گاو کشیده حشمت برای ادب نفر بخبد اورا مگر گاو شنگ غاوشو در هر سه معنی با غاوش
که مرقوم شد مترادفست فصل فا فا دو معنی دارد اول شتر مکس بود دوم سیه استر فرق
استر را است بیت تک خادمش نکار سهی سر ز فای حشم تک سمندش کمیت سکر و ح و باد پای
سوم بجای کلمه باد به استعمال کنند چنانچه گویند که فا او گفت مولوی معنوی فرماید بیت فا دوی کم از
سر افغنه بمرد زری و جو می رست فا مالک سپرد کمال اسمعیل نظم نموده بیت سیم به دار گوشه

نشیمن چون مگس ❊ بنشینم از حریصی هر جا که فاترسیم ❊ فاترسین با تای فوقانی مفتوح با رای
زده و سین مکسور و یای معروف اسفندان باشد و آنرا ماش ریش نیز گویند فاتوریده و
فاتوریدن با تای فوقانی مضموم و واو مجهول زورتر شدن و کمی زخم و رمیدن فاراب
در بعضی کتب از باب الالباب مرقوم نموده اند که اسم ولایتیست در دیار ترکستان
و بقول صاحب لب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاساغون واقع است
و مولد ابو نصر بوده و آنرا بترکی سیرام گویند فاژ و فاژه دهان دره باشد و آنرا آسک
نیز گویند امیر خسرو فرماید ❊ هر که دهن باز بود غافلست ❊ فاژه ز خواب است و ملال
دلست ❊ هم او گوید ❊ خواب که عنبر کند پس از چه بیغ غنچه را ❊ فاژی آمد مگر خاصیت
عنبر گرفت فاش رش با شین منقوطه موقوف و رای مفتوح بسین زده بمعنی فاترسین است
که مرقوم شد فاغر و فاغیه در لغت اول با غین مکسور برازده و در لغت ثانی با غین مکسور
و یای تحتانی مفتوح و های مختفی گلی باشد زرد که مائل بود و خوشبوی و مانند گل زنبق دراز
و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آنرا بهندوی رای چنبا گویند و رای چنبا در لغات
عربیه مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ باشد
دوم شبیه و مانند باشد سیوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است
حکیم سنائی فرماید ❊ زیر فامم بصد هزاران جان ❊ از پی عارض سمن فامش ❊ چون نقاب ایضا
گر او ست مارگ نیست ❊ گردن ما چه بیست فامش ❊ حکیم سوزنی راست ❊ تا هم داران
تو باشند همه شهر درست ❊ نیست گیتی تهی از فام ده و فا [illegible] شد
از قصبات خراسان و مولد و منشأ مولانا رشید الدین که در علم [illegible] تاریخ جهان
تمام داشته از انجاست فانجه نام شهریست نزدیک فرغار که آنجا مشک خوب شود
فانه سه معنی دارد اول بمعنی پانه است که در فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ❊ در سینه [illegible] شود از زخم میندیشن ❊ کاندیشه [illegible] آن همه
اشکال زمان است ❊ کانجا [illegible] رحمت و مهر است ❊ لیکن بس [illegible] دماند
فانه است ❊ شمس فخری گفته ❊ دشمنت گرچه آدمی شکل است ❊ هست کمتر ز
ز هیچ فانه ❊ سوم آنرا نهند نجاران ❊ در میانهای چوب چون فانه ❊ دوم خرج خانه تو دیگها
کوچک خواجه عمید لوبکی نظم نموده ❊ ته بستی رتبت تو چرخ ملکوت ❊ نیز دمعت تو هیچ فانه

سیوم مخفف زبانه باشد حکیم سوزنی راست بیت پس تو بند و بغر خود ز فلک برجهدی در بگلک
خانه آتش کانه شرمنده و هم سوا باشد عمعق بخاری گفته بیت پس که بخشد کف تو در و گهر
بحر شرمنده گشته زو فا و کانیه با یای تحتانی مفتوح کلمه استفهامست بمعنی تا و بتازی رحیه
گویند حکیم قطران نظم نموده بیت خداوندا است مهر و مهر زاد است ؛ ز عهد و عصر آدم
تا به اکنون ؛ فصل کاف کاک و کالوک با یای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
آشیانه مرغانرا گویند عموماً و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً سیف اسفرنگی گفته بیت
آنکه طبعش در کبوترخانه روحانیان ؛ از برج رفرف افلاک کاک میکند ؛ حکیم انوری در مرثیه
گوید بیت تو بر دریده کالوک آسمان بودی ؛ از آن فراز نکردی در آشیانه نشست ؛ دوم گرده
چند باشد که بر هم دوخته باشند بسازند و نان را بر زبر آن همین ساخته به تنور بندند و آنرا گرده
و کالوک نیز گویند کالیچ و کالبیچ انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر گویند شمس
فخری راست بیت چون باستحقاق شاه ملک توران زمین اوست ؛ خاتم ملک سلیمان را دارد اندر
کالیچ کامدن بمعنی کاویدن آمده شیخ کمال خجندی راهی گوید بیت خدایی که کوه سمند آفرید ؛
ازو گوگرد و سرابست ؛ نه کوهکن چند کاویدنش ؛ نگهدار ادب با بزرگان مکاب کالیه
با یای عجمی مکسور و یای مجهول دارو کوب را گویند کالت دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت
خراسان که نزدیک خوارزم واقع است حکیم انوری فرماید بیت در جهان ملک خراسان داد
برداشت نجات ؛ از بلای غربت خاک زرگر کالیج و کالت ؛ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت
[illegible] ری را بکارند تا هفت سال بار آورد کاتوره با یای فوقانی مضموم و واو
[illegible] رشته و حیران را گویند شمس فخری گوید بیت آن بلبل برشته ز مطربه چون
طنبور دگر دو سح از حیکل کاتوزی با یای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوط مکسور زاهد و
عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را چهار قسم کرد اول کاتوزی را نامید و گفت که در
کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خواند
و گفت که سپاهگری نمایند و طبقه سیوم را نسودی نام نهاد و فرمود که بکشت و کار مشغول گردند
و جماعه چهارم را اهوختی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانکه حکیم فردوسی
فرماید بیت گروهی که کاتوزیان خوانیش ؛ برسم پرستندگان دانیش ؛ جدا کرده شان
از میان گروه ؛ پرستنده را جایگه کرد کوه ؛ صف بر گردست بنشاندند ؛ همی نیساران خوانندند ؛

کی شیر مردان جنگ آورند * فروزنده لشکر کشورند * بشنودی [illegible] دیگر گره را شناسی کجا بیست
برکس از ایشان شناس * بکار زند درزنده خود بر درند * نگاه خویش بسر زنش نشنوند *
چهارم که خوانند آهو خنه همان دست ورزان با هر کسی کی کارشان همگنان پیشه بود
روان شان همیشه بر انرشته بود * کاج ششم معنی دارد اول لوچ را گویند و انرا بتازی
احول خوانند مولوی معنوی فرماید * اخ اخی بر داشته ای کیج کاج * تا که کالای بدست باید
رواج * دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیراز راست * چراهی شکنی جان من زسنگدلی
دل ضعیف که هست او بنازکی چو زجاج * فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بنده خاک
در تو بودی کاج * سیوم نام درختیست که انرا ناز و نار و نیز خوانند از منشطات این بیت راست
رونق و زیب که دارد کنون طرف چمن * از خضری و خطی و ریحان و شاخ یاسمن * سرو شمشاد و
صنوبر بید و کاج و نارون * در همی یابد کنون چیزی بجز دردی دین * چهارم سیلی باشد مولوی
معنوی فرماید * کسی کو کرد تسلیم داروی * زکرمنای ما اورا دو صد کاج اگر اتش فزود
عقل سرکش * بزن بر گردنش آندم دو صد کاج * پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی
که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بشین را
منقوط جایز داشته اند ازان بکاشی اشتهار دارد با انکه تعریب هم ورد کاشی گفته اند
ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت اول کی بمعنی احول است بجیم تازی است و لغت پنجم
که بمعنی آبگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم عجمی و هم بجیم تازی
هر دو درست است ششم نام رباطی است میانه قم [illegible] که آنرا [illegible] نوشته [illegible]
کاچال با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید * در [illegible] بجاند
بدست * زیر زبر گرد می کاچال جو [illegible] * [illegible] بستری جهان * در [illegible] خانه و بیمار [illegible]
هم او گوید * نکه کن [illegible] بستان * که هر [illegible] بازار کاچال دارد * شمس
فخری گوید * خدایگانا داند خرد که در [illegible] * کلام [illegible] دیگر [illegible] زیرک
تا زحوادث درین فتن بود * نه مال و نه رخت سنی کاچال * کاجغ نام شهریست
جاج که بکاشغر اشتهار دارد حکیم ارزقی راست * دگر بباغ نهان شد بمهر کاش کل سرخ
سرای باغ کل کلرخان کاچغری * کاچک با جیم مفتوح تارک سر را گویند و غیر مستعمل گفته
ز خم خوردن بکاچک اندر رزم * خوشتر از طعنه عدو صد بار * کاچه با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد

اول زنخ باشد و شیر از بان نخچیر خوانند حکیم سنائی فرماید ب علط شاعران بکاچه ورش
ورز در بشنو هزار وبرانغ: کاچک وزنشکک ثنا جوئی: گبرک دعجک وسنخند بسلائی: دوم بمعنی خوشی
وطرب آمده زراتشت بهرام پژدوی گفته ب چو نامه بنزد جهنگ نکهاچه آمد: دلش در بستادی
ودر کاچه آمد کاخ سه معنی دارد اول بمعنی قصر باشد دوم باران راگویند سیوم نام قصبه ایست
از مضافات توران کاخر با خای مفتوح یرقان باشد زردی را که در زراعت افتد نیز گویند
کاخه با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را نیز گویند کار دو معنی دارد
اول معروفست دوم جنگ باشد و آنرا کارزار و پیکار نیز گویند استاد فرخی نظم نموده ب
ای ز کار آمده و در وی نهاده به شکار: تیغ تو تیز همی بسر نگردید از کار: هم او گوید ب که اندر
جنگ با شمشیر همدستست: که اندر بیشها با تیر هم کار کاراب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی
فرماید ب بس بس ایدل کاراب که عقل: هست از آب کار او بیزار: هم او گوید ب
همی نگیم کار آب گو بر دارد آب کار: صبح خرد چون دمیده باد بود کاراب کاربسی نام جانوریست
که آواز بس نغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید ب قمری ز تو پارسی زبان گشت:
پیکار [illegible] کارنامه خوان گشت کاربان قطار شتر وامثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید ب
سپاه دروشکر بکوه و بدشت: همی گوسفند از عدد بر گذشت: شتر تو در کوه صد کاربان:
بهر کاربانی یکی ساربان: و در بن روز کار قافله بر بستند کارتن بارای موقوف و تای
فوقانی مفتوح عنکبوت را گویند کارته باراء مفتوح تای فوقانی زده شمشیر باشد و این لغت
نیز جوینده و بتازی جلبه و بهندی منهی گویند کاردار و کاروان [illegible] بهرام
پژدوی گفته [illegible] در بن جرجشت زمان کارداران: نکشت [illegible] کاشک حرف از هر آران:
استاد فرخی گوید ب انحنا از کر خداوند با وزیر: اختیار کرد جهان سر بسر منیر: کار جهان
بدست کی که روان سپرد: نازد همه جهان چو خورشید سر بسر کارزار جنگ و جدل بوده
حکیم سوزنی فرماید ب بنفشه ستم آمیغ تیغ تو ملک ار: بلاله کاشتن دشت کارزار تو باد کارسان
طبله باشد مانند صندوق مدور که از چوب و بانو سازند و نان و حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرسان و چاشندان و چاشتگدان هم خوانند کارکه دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم
سنائی فرماید ب همه سر فرو بردیم تا بر سر ایران سرور شدیم: چاکری کردیم تا کاری کیاکه ما شدیم
مولوی معنوی نظم نموده ب عشق آن بگزین که جمله انبیا: یافتند از عشق او کار و کیا: دوم

هر یک از اربعه عناصر بود هم مولوی معنوی راست بیت ای معدن صدق و صفای شمس تبریزی بیا
تا این روح را کاروکیا بی تابش تو خامد است هم او کرمیده گفت اطفال منتظران اولیا
در غربت فرداز کار وکیا **کازنگ** صاحب طرب و طرب زبان باشد **کادان** بمعنی کاربان است
که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید بیت بدستور فرمود تا ساروان هیون آرد از بیش
صد کاروان حکیم سوزنی راست بیت یک خر بجز آنمت که کمی کاروان خر نبی
کرد آخرت پر از علف کفر زندقه **کاروانک** نام جانوریست پرنده که در کنارهای
آب نشیند **کاره** بشواره را گویند **کاری** مبارز و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید بیت
سالار سپاه ملک ایران محمود یوسف بسر ناصر دین آن شه کاری **کاز** و **کازه** با رای
منقوطه مفتوح و اختفاها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند
چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب سازند استاد فرخی نظم کرده
بیت شهریاری که خلاف طلبد زو داغند از غم زار بخارستان ورز کاخ بکاز مولوی
معنوی گفته بیت گرچه از میری در آوازه است همچو درویشان مرا در کازه ایست
هم او گوید بیت امید وصل تو ننشست درو هم من که آخر در کاشه گدایان سلطان [illegible]
دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن لینها و چیزها آویخته بر یکطرف دام
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن [illegible] رم کرده بطرف دام آیند و آنرا در آهوان نیز
گویند شمس فخری گفته بیت بیاید خود بدام آیند نخجیر اگر بر نام او سازند کازه
کاز [illegible] زار [illegible] جول را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای [illegible] زمانه آخته
بر قافله زار [illegible] چشمت بطمع تازه سوی تاکستان کاز حکیم سنائی نظم نموده
از فصیحان و ظریفان پاک شعر [illegible] زمین در جهان [illegible] بخیل و کور و کازد ماند
دوم درختی است که آنرا کاج و نیاز [illegible] و نوژ و ناجو نیز گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیرالدین اخسیکتی گفته بیت بغرض [illegible] و حلست اگر نه بر آسه ز کاز و توز [illegible] روزه
ده شتر بخار **کازه** بمعنی [illegible] که مرقوم شد **کازیره** با زای مکسور گیاهی باشد سرخ
که از آن رنگ زرد [illegible] حاصل شود و جامها بدان رنگ کنند و آنرا خسک [illegible] نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید بیت اشکم که زخون بدرنگ کازیره شده است
ور رفتن آن دو چشم من خیره شده است وارده مره [illegible] چاره نمی باید دید کان آب ز سرچشمه دل

عجمی ۲

تیره شده است **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود امیر خسرو راست
ـه هم او در بحث در تلاش ظلمت زکال : هم او کوفت بر کاس نوبت زوال : هم او گوید ـه
دمدمه کاسه تا آواز خوش : کوس فی ده با بلک کاسه وش : دوم دم خوک نر را گویند عزالدین طبسی
نظم نموده ـه اعوذ کفش آن تیغ درخشنده شب داج : که چو کلنگ از فر کاس بر آید :
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است عزالدین گفته ـه
کرده کلکش از هنر کاسان : خورده روشن از ظرف کاشان **کاسانه** مرغکی باشد سبز رنگ
که در ولایت خوزستان بسیار بود و بمعنی بجای بر است ـه چند بوی بگرد عالم خشند :
چند کوی طریق یونانی : زانکه از بهر قوت شهوت : همچو کاسانه می بنانی **کاست**
بمعنی کم شده باشد امیر معزی نظم نموده ـه گر تو ز من در عشق شمع تر است :
پس کاهش و سوزش من از بهر راست : گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت : چون ماه
توئی مرا چرا باید کاست **کاسنج** و **کاسنجوک** با سین مضموم در لغت اول با سین موقوف
و در لغت ثانی خارپشت را گویند و آنرا سیخول و کاشه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ـه
بر وسعت صفت شاعران بسنج : همه اعضاش همچون پشت کاسنج : مولوی معنوی نظم نموده
ـه ازان سنجد دل من همچو مار : که هر اسش رو چون کاسنج گشت **کاسنه** با سین
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغی است سبز رنگ و آنرا سبزک
نیز گویند و ترکی سنراق خوانند **کاسمو** و **کاسموی** موی خوک باشد که کاس خوک نر را
باشد و کفشگران و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را اندر بیش
سوراخ کرده کاسموی با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی هلب خوانند استاد
فرخی در صفت بیابانی نظم نموده ـه چو کاسموی کیاهی او همه بی برگ : چو شاخ زنگ
درختان او همه بی بار : حکیم سوزنی راست ـه آنچ از نقاره گشت تر کاسموی :
کم دمیش توز میش و همه رنگ توز رنگ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبل
و نقاره بود استاد فرخی در مرثیه نظم آورده ـه دل و کاسه همانا که همی زان نزنند :
تا نخندد خوش و کمتر بود ش بردل بار **کاسه پشت** باخه باشد سیف اسفرنگی گفته ـه
لقمه خور خرب کرد و ملک کاسه پشت : ورنه شدی شیر دانه اطفال کان **کاسه دروشان** اکلیل شمالی
را گویند و آن هشت ستاره است مانند تاجی بر دست و کوکبش در میزان و عقرب آید

کاسه رود: خانه باشد حکیم فردوسی فرماید بیت: سخن گذشت از در کاسه رود: جهان را
یخ و برف بر کاسه بود **کاسه گر**: چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوایست از موسیقی
نجیب الدین جرباذقانی گوید بیت: حالت سرو خیانست که ذوقی دارد: نفس بلبل
و آن دیدبه کاسه گری سیف اسفرنگی راست بیت: نوبت کر بارزنی چون نشاط سور او:
همچو دمامه دمدمه بر ره کاسه گری: سیوم خطی است از جمله هفت خط که در جام جم بوده
و آنرا خط کاسه گر نیز گویند چهارم نقاره نواز را گویند **کاسه گردان**: گدا را گویند حکیم
خاقانی گفته بیت: در طریق کعبه جان چرخ زن کاسه را از ریگ فرلوزه جای کاسه گردان کرده
دیده اند **کاسه یمانی**: یعنی کاسه درویشان است که مرقوم شد **کاشانه**: خانه محقر را گویند
شیخ سعدی راست بیت: چو خلوت در میان آمد بخواهم شمع کاشانه: تمنای بهشتم نیست
چون دیدار می بینم: و این لفظ بر اشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی
گفته بیت: از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی زانک: هر که از کاشانه کرکس همای برنخاست:
کاشمر: نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد کشته بود یکی را در همین و دیگری در [illegible]
آنست که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده در این دو قریه کشت متوکل عباسی بحکم
عمارت جعفریه به سرمن رای کی بسامره اشتهار دارد حکم بقطع به عبدالله بن طاهر
ذوالیمینین که در انوقت حاکم خراسان بود که آنرا قطع کرده بکردونها بند و شاخهای آن
در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستد جماعه مجوسیان پنجاه هزار دینار میدادند
که آنرا مبرند طاهر بن عبدالله قبول نکرد و بقول مولف تاریخ جهان نمای از غرس آن درخت
تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند
و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه بود و هر تازیانه ارش و ربع بود گویند که در سایه
آن زیاده هزار کس گاو و گوسفند و ما قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد
و شمار بر زیر آن درخت آشیا[illegible] چون آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین
بلرزید و بکاریزها و بناها بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر
بیرون آمد چندانکه هوا پوشیده گشت و به انواع اصوات خونین نوحه و زاری میکردند
و گوسفندان و گاوان که در سایه آن می آرامیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند و [illegible]

که تا بغداد نقل نمودند یا پانصد هزار درم سند و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن
درخت چون بیفکندند آن جعفر به رسیده متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند
امیر معزی فرماید بیت هر که بنماید چو تو نگار شود اندر سرو ببالد چو تو نگارستم اندر کاشنه دو معنی دارد
اول بیخ تره که گویند اسفناج و دیگر راست بیت گر بیفت آب کاشنه ز سرهای سخت چو زرین ورق
گشت برگ درخت دوم نیز کار است که مرقوم شد کاشی با بای معروف نوعی از خشت پخته
که بر روی آن آبگینه ریزند و نقاشی کنند چنانکه شبیه کچی شود و شرح آن در ذیل لغت کاج
مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید بیت کاشی و آجرت به هر خورده مال قارون بدم فرو برده
هم او گوید بیت گرچه کاشی است خانه یا چینی دل بگیرد چو بیش بنشینی و با بای مجهول المحقق
کاهش که باشد نزاری قهستانی گوید بیت گفتن ور دست ماند از دست یاری که کاشی از فرا
ما در نزاد بیت هم او گوید بیت ز خط کوه آفت نی بو یاری مرا کاشی که بودی یادگاری
کاغ سه معنی دارد اول التمش را گویند حکیم قطران نظم نموده بیت از ابر تیره برق نتابد به روز
یلمک چون سرخ فروغ تابان از تیره دود کاغ دوم شکاره باشد حکیم سنائی فرماید بیت
عیسی در دیر مانده چون زاغ خواد میکند ز گنبد کاغ مولوی معنوی فرماید بیت چندان شراب
بریخت کنون ساقی ربیع مستسقیان خاک ازین فیض کرده کاغ سیوم ناله و فریاد
بود عموماً چنانچه مولوی معنوی منظوم ساخته بیت ای که اشتهای عالم از آتش او کاغ کرد
تا فسون میخواند عشق و بر دل او میدمید ابو الفرج راست بیت مسخ است آن براق
خواجه یا مرکب گرد هر جستنی ز سستی ملل متن زد کوبش خورده کوبه سایس بانگ زد
کاغ کرده با دعا چنین فرهاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده بیت
جای از نطق زبان هست چو نشنیده کش نکته طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ کاغک با عین
مفتوح بکاف زده یعنی نشاط و خرمی باشد کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد پرمان الدین
نزاری گفته بیت شد ز لون مختلف چون خانه صباغ باغ زاغ بیرون شد زباغ و ماند اندر
کاغ کاغ کاغنه با غین مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهردار و نقطهای
سیاه باشد گویند که بیشتر در میان پالیزها بسیار شود و آنرا سازد و بتازی
آنرا زرو خوانند کاف مخفف شکافه بود حکیم فردوسی فرماید بیت همی سوی کاف و به بیگانه تیز
سنان اسب کرد و زد او تیغ تیز حکیم اسدی راست بیت بدان گونه زد نعره کوه قاف که سیمرغ لرزید

درکوه قاف • وکافتن وکافیدن مصدر آنست کافور چودانه نوعی از کافورست شرح آن
در ذیل لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود
که آنرا بابونهٔ گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند کاک شش معنی دارد
اول مرد را گویند شمس فخری راست بیت گر نه بزرگ بندد سخن دوست سوخت ز حال من
دل زن و کاک • دوم مردمک چشم باشد ابوالمثل راست بیت جهان همیشه بدو شاد
و چشم روشن باد • از آنکه گشت ز چشم بد حوادث کاک • سیوم خبزی خشک را گویند
و گوشت را که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند و بعضی
این لفظ پارسیست نه عربی و ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس
معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه
خشک بدن نیز کاک خوانند حکیم انوری در هجو زنگی لاغر گفته بیت دوش چون احمقان
ز خانهٔ خویش • سوی کوه رسته کاک شدم • هیچ العقعه تا کرده زن در پیش • همچو جولاهه در مغاک شدم
غرض که حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از
آرد خشک پخته باشند و گویا اتحقیق هم از روی معنی که پیش مرقوم شد … در
در قسمه گفته بیت نخچی بوده سبز بر کنارهٔ کاک • چو گرد قرص خور از سبزی سپهر نشان • بسحاق
اطعمه گفته بیت پیش ز حرص نخود آب در سر کاک زنی • همچو نان تنگش جان سپری
نتوان کرد • پنجم ماه را گویند چنانکه آفتاب را کلیچه نامند رضی الدین نیشابوری راست بیت
نداشت بهره ز علم که اوج منبر جست • بزر در وی موسوم ز لالی قبل شد کاک • ششم نام
قلعه ایست از قلاع آذربیجان کاکا سه معنی دارد اول سفلات باشد چشم سنگ و زر دوش
مکتب دادن اطفال گویند بیت گر بخواند بخواه رد دوال کهٔ شهانیش بنگر و بسجت جمال •
در کنار رسش نه آن زمان کاکا • تا بخیزد سرخ چهرهٔ چون لکها • دوم برادر کلان را گویند سیوم
غلامی که در خانه پیر شده باشد کاکاو نام بازی بازیست و آن چنان بود که یک کس
بر سر پا نشسته و دستها بر زمین نهد و دیگری … که کاکا و حریفان از اطراف او در آمده در سلاق
گیرند و گویند کاکا و او همان دست … نهاده از دنبال حریفان دود هر کس که پای خود را
در رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند که مرقوم شد
حکیم آذری نظم نموده بیت بکاف خیمه دل را ز غیر صاف کن • ز لهو و لعب چه بازی چو کودکان کاکاو •

82

کاکره با کاف تکسور [illegible]ی مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا گلگرا نیز گویند **کاکک** با کاف تازی
عجمی مفتوح ککک میا[illegible] را گویند **کاکر** و **کاکونه** دو معنی دارد اول برادر را گویند و آنرا
خالو نیز نامند دوم [illegible] پهلوانیست از نبایر سلم بن فریدون که منیه دختر ضحاک بود حکیم
فردوسی فرماید **بیت** نبیره شنیدار ضحاک بود شنیدم که کاکوی ناپاک بود **کاکوب** دارد
او بشن باشد که نوشته شند و آنرا بتازی سعتر نامند **کاکوس** بنفشه را گویند **کال** شش معنی
اول حجم را گویند امیر خسرو راست **بیت** بین مدح نایب سبنی آن کز برای دین زرو قلب
بیت شکست و از پی تیشت ماه کال دوم بمعنی جای بود و میانه کال یعنی میانه جای هم
امیر خسرو گوید **بیت** این وصف آن ضیاست که از رشک رای اوست پشت هلال
را که خم است از میان کال سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی فرماید **بیت**
از [illegible] موی ژکالیده بدی سرکه برروی مالیده چهارم خام را گویند پنجم کدو باشد
ششم نوعی از گل بود **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا را
امیر خسرو راست **بیت** راضی نمیشود دل و دیده بعشق او این دزد در تفحص کالای دیگراست
دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده و از کتاب زند نقل نموده شد **کالار** دو معنی دارد اول آب
کنیز را گویند که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن یک انداز بود مشابه که اسب و آدم از آن آب
گذر نیابند چنانچه میان مردم خراسان مثلیست که جائی که کالار است هیزم نیست و جائی
که هیزم است کالار نیست و این مثل بدان میگویند که جائیکه کالار باشد هیزم زودتر گنده
میشود دوم سنگ تنگ را گویند **کالب** با لام مضموم کالبد باشد و آنرا کلوب نیز گویند
شیخ نظامی فرماید **بیت** این تن و این مرکه در این کالب است هیچ مگو جنبش این قالب است
کالیجار با لام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد دوم مرزبان [illegible]
کالیجوش با لام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که در دیلمستان سازند
و انجنانست که نان ریزه سازند بنوعی که بجهت اشکنه ریزه کنند و در دیگ اندازند و کشک را
آب نرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل برز بر آن بریزند و بسته جوش داده فرو گیرند و بخورند
کمال اسمعیل راست **بیت** خواجگان با نوا اگر خواهند کاجی و تتماج و لوت معدنی بینوایان
نیز هم برخورند کاسه‌هائی کالیجوش بکنند **کا**[illegible] هم بفا و دال و تای فوقانی
مفتوح و اخفای ها آشفته و شوریده باشد حکیم ناصر خسرو راست **بیت** یک خیل خرک دار در
فتاده بر یکدیگر چو دیوان کالفته **کالک** با لام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کاله

نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت لاله انگشت که مثل منشه آن حجا بیست ؛ سبز دار سبزه و کالک
نشتر باشد ؛ دوم خربزه نارسیده را گویند و اهل... آنرا نیز همین است که در این نام خوانند
کالم و کالمه بالام مفتوح زنی را گویند که شوهرش مرده باشد امیر نظام نموده بیت
عروس مدح تو بکر آمد از سراچه فکرم ؛ نه همچو زان دگر شاعران عجوزه کالم مولانا مطهر راست
بیت عنین که وصل نسب بیالش نبودی ؛ بکامه بر بصد حیله دوشیزگان امروز مردان عنه
بود شش روز کامه یکشب ؛ صد کر کند جامه از قوت قربان کالنج بالام مفتوح نام
میوه ایست مانند کنار و رنگ آن سرخ و زرد شود کالنجر نام قلعه ایست از قلاع ولایت
هندوستان فرخی نظم نموده بیت توان شمشی آنکه زهر غزات رایت تو ؛ لبو منات
که و کاه و که بکالنجر کالیجه بالام مکسور بنون زده و جیم مفتوح و اخفای ها فاخته بود هر چند
قاف در زبان پارسی نیامده عوام شیراز آنرا قلیجه خوانند و بتازی صلصل گویند
کالوج دو معنی دارد اول بمعنی کالیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند کالوخ کلیه باشد
در غایت بد بوی حکیم سوزنی نظم نموده بیت گنده تر باغ بنفشه بوی نه کالوخ ؛ گنده
گرفتن خانه نه تنگر کالوس نادان و احمق و ابله باشد شمس فخری راست بیت زیرکی از طلعه
خصم شاه واند عقل که سروری و بزرگی نیابد از کالوس کالوشه بالام مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم زردشت
در صفت مهمان شدن بهرام گور بر شبان سقا را گویند بیت بسته تنک و تنک جندی
کشته خرما ز آستین نامدید ؛ تنکشت به بخشش برگشته یکی انگشت را ببرد کشته ؛
که دستار بود وش در زیر ستک ؛ باز ار شده گوشت آهو و خشک ؛ بجا ورد کالوشه بر بها د
وزان برنج مهمان همکرد یاد ؛ بخت و بخوردند و بخواستند ؛ بی مجلس دیگر آراستند دوم آش
بود که از برنج و چغندر و نخود و سرکه بپزند و چون پخته شود گشنیز و نعناع تر را با هم کوفته
در روغن بریان کنند و بر زبر آن بر پخته بخورند و این آش خاصه دیلمانست کاله چهار معنی دارد
اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت تو چرا ای که رسد بر بازار
کهنه کاله کاسد آنت به بهائی نرسید هم او گوید بیت ای روترش که کاله گرانست
چون حرمت ؛ بگذر مخر که از خریدار فارغیم دوم کدو را گویند عموماً و کدوی که در آن شراب کهنه
خوانند خصوصاً حکیم انوری راست بیت کند قرابه گردن تهی ز درد شفق ؛ شب از زهر بیاد شش
نشاط کاله کند سیوم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز گویند شمس فخری گفته بیت
انکه با الیز اصطناعش را ؛ نبود مهر و مه بجز کاله چهارم زمینی را گویند که تخته زراعت آراسته و مهیا ساخته

کتنک

نامند

نامند

باشند کافی محافظ و نگهبان باشند مولوی معنوی فرماید ب زندگانی صدر عالی باد :
ایزدش پاسبان و کافی باد : و در عربی کسی که حفظ نقد آمده است کالیو و کالیوه
دو معنی دارد اول سرگشته و کج شده بود حکیم سنائی فرماید ب اگر ز نفس کل بود کالیو
چه کند نفس نفس بادیه دیو : منوچهری راست ب ناله بلبلان سحرگاهان و باد مشکبوی
هر دمی سرمست را کالیوه و شیدا کند : دوم بمعنی کر آمده شیخ سعدی نظم نموده ب نشست
تبسم کنان گفت کای تیزهوش : اصم به که گفتار باطل نیوش : چو کالیوه دانندم اهل
نکوهنده نیک و بدم هر چه هست : اگر بد شنیدن نیاید خوشم : ز کردار بد خویشتن در کشم :
کالیوش بمعنی کالجوش است که مرقوم شد کامرو و کامه نام شهریست از ولایت
کنج و کوچ مملکتیست که هندوان دارند مابین ولایت بنگ که بنگاله باشد و ملک خطا و تعقیبست
گویند که در کامه و کامرو ساحران باشند و زنان ملک نیز در سحر مهارت تمام دارد و نام او
نالی بود مولانا مطهر راست ب از آب گنگ تا بحد کامرو : آرد بضبط خویش همه شهر و
روستا کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند
شیخ خطائی فرماید ب کامه دل گرچه ز جان خوشتر است : عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
دوم ابزاری باشد که آنرا از نان سازند یعنی نان خورش سیوم تومانیست از مضافات کابل
که نزدیک به لمغان(?) واقع است کان دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کندن
آمده است استاد فرخی این معنی را بترتیب نظم نموده ب تا ز ردی کف راد او
ز کان نکهت(?) گهر بر آید … گوهر کان ولی منین(?) : حکیم قطران گفته ب لگر بگنج هواش
باندرون تو ای گنجور : و گر بکان وفاش اندرون تو ای گه و کان : بگنج رامش اندر بود همیشه
سه گنج : بکان رامش اندر بود همیشه مکان کانا بی عقل و ابله و احمق و نادان بود حکیم سنائی
فرماید ب مر ترا خصم دشمن و دانا : بهتر از دوستان همه کانا کاناز بن خوشه خرما را
گویند استاد رودکی نظم نموده ب من بدان آمدم بخدمت تو : تا بر آید رطب ز کانازم :
شمس فخری گفته ب عجب نباشد که از نحوست طالع : مخالفان ورا زهر روید از کاناز :
کانبزد با نون ساکن و بای معروف و رای مضموم … بود و آن دارو نیست که بجهت
استسقا بکار برند کاواک و کاوک پوچ و میان تهی را گویند حکیم سوزنی گفته ب
چو کبتر بتی خانه کرده هر کاتک : چو مار سعدی ره یافته بهر کاواک : ابو الفرج رونی راست ب

خذو قد و هم در اصابت ورای آفتاب یقین کند کاواک کاویانی درفش و کاویانی درفش
نام علم فریدون بود چه درفش علم را گویند و کاوانی منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل
این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی دو غضله دو دوش او از رنج سرطان
پیدا شد و آن بصورت دو مار در نظر مردمان در می آمدند و درد میکردند و تسکین از
مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگری بود در
صفاهان چند پسر او را نیز کشته بودند و دو پسر او مانده بود قباد و قارن بعد از
مدتی نوبت بآن دو پسر نزدیک رسیده و کاوه ازین حالت مطلع شده در آن
زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا در انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی
داشت بخدمتش رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت
اگر در تو اندک شجاعتی باشد دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که من از خود این قدر
جرأت می یابم در آن وقت کاوه چرمی از پوست ببر و پلنگ که آهنگران در وقت کار
بر میان می بندند در کمر بسته بود آن حکیم از وی گرفت و صد و صدی در ساعت سعد براق
گشتند تا کاوه گفت که می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر
چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که بحکمت تو مقاومت
نتوانند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او آنچه وصیت حکیم
کرده بود عمل نمود و مردم بر وی جمع گشتند و او را بسرداری برداشتند با مردمان ضحاک
جنگ کردند و بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر شیر دار و غیره صفاهان رفته
او را بالتفش آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد تا کاوه با ایشان
جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکری که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان
بر آن چرم می افتاد منهزم میگردید آخر کاوه فریدون را به پادشاهی برداشت و در
با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون آن چرم را
بفرمود تا مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند
و بعد از فریدون هر کس [illegible] جواهر نفیس بر آن [illegible] تمام مفقود
از بها کردن آن جا جز آمدند و بخشش سلاطین عجم او را عزیز میداشتند و در هر جنگ که آن
علم میبود البته فتح از آن لشکری بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح عجم گشت

در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابوعبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر
بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما جهة درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم
در دفع آن عاجز آمدند آخر استغاثت بحضرة مرتضی علی کرم الله وجهه بردند آنحضرت شاه
فرمود که من علاج این بکنم پس صد و یک در صد و یک در ساعت مستعد کشید و آنرا
بر علم اسلام نصب کرده در این نوبت که لشکر بجنگ عجم ایشان درفش کاویانی را
گرفته همراه رستم فرخ زاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر
عرب غالب آمده درفش کاویانی را گرفتند و رستم کشته شد و آن جرم درفش را پاره پاره
کردند و مسلمانان قسمت نمودند **کاواک** با واو مفتوح بر وزن استانه مرغابی را گویند و آنرا
کمک و کالوک نیز گویند و با واو موقوف و رای مفتوح بر کبر رسید و آن شبیه است بخیار
کوچک و آنرا خیار کبر و کودک نیز نامند و در سرکه انداخته اچار کنند **کاویک** خیار و بادرنگی
را گویند که بسیار تر و تازه باشد **کاوانه** بمعنی کاغنه است که مذکور شد و بعضی کرم شب تاب را
گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول نام آهنگری است مشهور
که شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی گوید ب
مانند هم عنکبوت زنم بر سر دلو * در دکان کوره و سندان حکیم * دوم مایه خشک را گویند
کاهش کم شدن عمر و دو بود **کاهو** دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم خوانند
و بتازی خس نامند دوم خیاره باشد و آنرا کاهوسه نیز خوانند حکیم فردوسی
در صفت آمدن زال مرز بیدشت بنخجیر گاهی که ستاره ها کند و رستم را یاد آید در آن
جا بها ابکنده و هلاک ساخته بود و اوردن تا بوتها و بردن مرد مار امیر حمزه با گوید ب
بیاید همی تا دهشت بنخجیر گاه * بجایی کجا کنده بود شد جاه * که بر دند بسیار کاهو و تخت
نهادند بر تخت زیبا درخت **کاهوک** بمعنی اخر کاهو است حکیم فردوسی گفته ب
وز این پس بکا آید مو و سرش * میانه ی گرد مغز سرش * بیاکند یکسر بکافور و مشک *
بر بالش را نهستند خشک * بکاهوک در زر جهد عاج * سیه پارس رفت آن خداوند تاج
فصل کاف عجمی با کاف عجمی **کالیوه** دو معنی دارد اول غار شد دوم کله گاو را گویند **کاری** چیزی
بیدار و نابینده را گویند شاعر گفته ب دنیا کنهی راست اگر بیداری * در خواب نباشی
اگر تو دنیا داری * دنیا همه در عذر و در دو باری * پس بخره مشو ز روز کار کاهی **گاز** سه معنی دارد

اول دندان باشد چو خواجه عمید لوبکی راست ب عجب نبود که از تاثیر عدلش همه ترکیب

بارد کاز ارقم: دو دندان گرفتن را نیز گویند شیخ نظامی فرماید ب حکم ترا در خم این

نه زره: رشته دراز است گره برگره: تا سینه دندان کواکب بگاز تنگ گرهش

را نکند دندباز: حکیم خاقانی فرماید ب شد دو فن خویشتنم کو بگاز: نقش سین

کرده بر بازوی او: دوم مقراض بود مانند مقراض جامه و نگارنده بر بیرن و سر شمع

گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ب بام از خط فلک تو بیرون نشود

سیم از رشک تو چون شمع ببرند بگاز: حکیم سنائی نظم نموده ب تو که دهند

حرص و آز شدی: همچو زر در دکان گاز شدی: سیوم علف را نامند و بزبان هندی

گاس خوانند گازه ریسمانی را گویند که در روزهای عید و جشن از بام یا شاخ درخت

بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند و ریسمانی که بر روی تو

نهند و اطفال را بران خوابانند و بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بابانه نیز نامند بتازی ارجوحه

خوانند شاعر گفته ب بر سر گازه زنان کشت هوا میکنند: کشت هوا بنشست بلی کس

بهوا میکنند گاشت یعنی گرداننده حکیم فردوسی فرماید ب ترا باک یزدان بران برگماشت

که دارا ایران و توران بگاشت: حکیم اسدی راست ب گرفتش دم اسب برجای سخت

ز بالای سر چون فلاخن بگاشت: گاشتن که مصدر است بمعنی گرداندن باشد

کال هشت معنی دارد اول بمعنی دور و از خود دور شدن باشد چنانچه کال بمعنی زود مشو

بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ب طرب [illegible] نوخواب این یکی را راحت

آن دگر همه تاب: راحت این نوع را که بر مالند: محنت آن جنس را که برکالند: مولوی

معنوی راست ب هر که او است دو امد لبوسی کم [illegible]: کنه آن اسب [illegible] لگد کوب مکال

از لگد تش: دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورس

نیز خوانند امیر خسرو فرماید ب برگرد هر دقیقه این ترکلک: زران بگر چو لجه گنجشک

بهر کال [illegible] او کو مر ب ما ئیم دانجم نوردای مرغ دانه چین: طاوس باغ جنت ز

بحنتک کشت کال: سیوم شغال را گویند و آنرا شگال نیز نامند شیخ اسفرنگ راست ب

شد عدو بخره تحکم تو و لیکن نشود: بچه شیر فلک ست زنچه کالی: چهارم زنار بلند بود

مولانا ملک قمی نموده ب جوالی چو کال فرا تو زنند: به ببری دم هم و نتاقه زنند: یکی از

شعر انظم نموده بیت ؛ مجو پروانه نکرو تو پروبال زنم ؛ هر سحر که سرکوب رسم کال زنم ؛
پنجم بمعنی غلطیدن آمده است ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند
و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره تنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد هشتم خروس را
نامند **کالنگ** با لام موقوف و بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی گیاهیست که در
ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله و اندرون
آن چند دانه سیاه باشد و خوردنش مستی و دیوانگی آرد بمثابه که آدمی را بی‌شعور سازد
و آنرا بهر بنگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت ؛ تا بنگ و کالنگ بدیوانگی کند ؛
دیوانه خصم تو از بنگ و کالنگ ؛ آری عجب مست جمهها از انگشتی کش ساخت مغز خرد که بنگ و
بنگ **کاله** [illegible] بمعنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم سنائی راست
بیت ؛ دو سه کرلی سالهٔ کنند ؛ از پی دنبه پوست کاله کنند ؛ دوم گلوله پنبه رزده بود
که بجهت رستن دختران ساخته باشند سیوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند **کام**
دو معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم اسب را گویند حکیم سوزنی فرماید
بیت ؛ ز خاک سمش فلک رزر کند که تا گردد ؛ بسنام کام رکاب براق تو رزنگند ؛ **کاواب**
جامه نخوابست که مرقوم شد **کاواره** دو معنی دارد اول گاه در گویند و آنرا گوباره و گوواره
نیز خوانند این بیت گفته بیت ؛ جهان بیتر بیتر [illegible] میانش در جهان ؛ مانند گاوچشم
ز کاواره بر مدار ؛ دوم مخفف گاهواره است استاد فرخی نظم نموده بیت ؛ ز کاواره بیرون
پای بیرون نهاده ای ؛ چون برگرفته در دو بین و خنجر ؛ **کاواهن** آهنی باشد که سر قلبه نصب کنند
و زمین را بدان شیار نمایند و آنرا اسپار و ابخت هم خوانند شیخ نظامی فرماید بیت
کشت و ورز کاواهن و کاو کتو ؛ کجا درچنین ده کند کاو مون ؛ **کاوسر** و **کاوچهر** گرزن
فریدون است گویند که زیبد در زمان بیانات آن گرزرا بصورت کله گاومیش ساخته با هیکل آن
و دانایانند آن بجهت او ساختند **کاوچشم** گلی که بیرون سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه
گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احداق المرضی گویند و در مصر کاسس و در موصل شجرة
الکافور و بیونانی [illegible] بابونج خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آن گرفته
بر اعضای حوالی المثانه نمایند قوت مجامعت تمام پدید آید و آنرا بوئیدن آن سبات
آورد و در دیگر دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید بیت ؛ ز بس کش گاوچشم و سیل گوشت است

چمن چون کلکهٔ گوهر فروشست ‖ کاودر باواو مکسور گاو کوهی بود ‖ کاودم باواو موقوف
و دال مضموم نغز باشد و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم اسدی فرماید بیت ~ برآمد دم
مهرهٔ کاودم : شد از گرد گردان خور و ماه گم ‖ کاودوشن و کاودنبه ظرفی باشد سر کشاده
که دهن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و گاومیش در میان آن دوشند ملا کمال گفته ~
دمی نگفته بخنده شرف خوارزان : ای لاف دهانت کاودوشن کش عدن بسیار مکیده
بکشای دهن : بی تیغ مهیا داست افتدر بون : حکیم ملک الشعرا رجی گوید ~
خصم خر تو چگاو دوسته : از نافه دو دست بر سر آمد ‖ کاودی احمق و بی عقل را گویند
کاودنگ یعنی گاو دیگر است که مرقوم شد حکیم زجاجی گفته ~ چو سلطان جهان دیده دشت
سوی جنگ بجنبید اندر رود گرزهٔ گاو رنگ ‖ کاوریش کنایه از خام طمع باشد
مولوی معنوی فرماید ~ کاوریش بندهٔ غیر آمد او : غرقه شد کف در ضعیفی درزد او :
شرف شفروه نظم نموده ~ اندرین عهد که مائیم بدکیش است : کاوریشان شتر دل
در مانند ‖ کاو زادن کنایه از نفع یافتن باشد چنانچه شیخ نظامی در افتادن بهری
که پسرش در چین بود از خر و مردن آن و یافتن پسر میراث اب گوید ~ بهندوستان
پسری از خر فتاد : پدر مرده را بچین کاو زاد ‖ کاو زهره سنگی باشد که در میان
زهرهٔ گاو پیدا شود و گویند که در میان شیردان او متکون گردد و از گازران هندوستان
بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت و آنچه در میان زهرهٔ گاو دیگر سفید باشد
مثل زردهٔ تخم مرغ است و شیرازی اندر را خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن
جاوزهرج است ‖ کاوسر و کاوسار یعنی گاو چهر است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
~ چو گاوسار ز مدحت زنان زبانهٔ تو : ز رمح تو علم کاویان شود پیدا ‖ کاوشنگ یعنی غاوشنگ که
به نوشته شد ‖ کاوشیر صمغ درختی است که ساق کوتاه دارد و برگ آن برگ انجیر
گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است از آن درازتر بود و ساق
وی چون خیار و کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیزبوی و صمغ آن چنان
گیرند که ساق وی را شکافند صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل شود و اول که بیرون آید سفید بود و چون خشک گردد زرد شود و چون
در آب حل مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آنرا جاوشیر است

گاوکار و **گاودورزه** با واو مجهول برزگر و گاو جفتی را گویند که بدان زمین را شکافند و زراعت کنند اوستاد بهرام بزدوی گفته
بیجاده تنگ است روز بهار نماند همی درخت گاوکار حکیم سنائی فرماید بیت کوشش برزگر و گاودورزه
نیکوتر زینت فرزند شهنشاه دهر و با واو موقوف خراج را گویند **گاودیرن** زهره
گاو را گویند **گاوآب** ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها باشین منقوطه نیز مرقوم است
گاه ششم معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و از اینجا تاج گویند عز الدین ظهیر راست
بیت آن [illegible] ده که سنجی بعون فقر از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت دوم
وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب شیخ نظامی نظم نموده بیت بآیین جمشید هر روز شاه
سندی بر سر گاه هر صبحگاه سیوم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در وی بگدازند حکیم ازرقی
گفته بیت ز شوق خاک در گه تو ای ستوده سخی گر خیال خنجر تو تن عدو بگدازد
چو نقره اندر گاه چهارم صبح را گویند چنانچه بیگاه و بیگه شام را گویند حکیم انوری فرماید
بنده از شوق خاک درگه تو بر سر آتش است بیگه و گاه پنجم جای که بود و باین معنی در
ترکیب اطلاق می یابد مانند بارگاه و لشکرگاه ششم نام ستاره جدی باشد
گاهنبارها و **گاهنبارزها** پارسیان گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید
و آنرا گاهنبارها و گاهنبارزها خوانند و گویند که جمع این رز درست است و این شش روز
نهاده که در کتب سماوی مذکور است که حق تعالی عالم را در شش روز آفرید و هر اول گاهی
نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانیها سازند و بتعیش و طرب
مشغول گردند از قراری که در زند مسطور است گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است
خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش
آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشهیم باشد خور روز بود
از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه و تعالی از این روز تا شصت روز آفرینش آب را
تمام کرد و گاه گاهنبار سیوم که آنرا پیته شهیم نامند هشتاد روز است از شهریور ماه
قدیم گفته اند که [illegible] تعالی اسمه از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه
گاهنبار چهارم [illegible] ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد
جل شانه از این روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها باتمام رسانید و گاه گاهنبار
پنجم که موسوم است میدیارم مهر روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی

ازین روز تا هشتاد روز حیوانات پیدا شده و مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده دویست
و هشتاد و دو و دویست و سیزده و جمع نوشته گوسفند که از آن جمله هفتصد و شصت و دو سیزده تا شند
و هفتصد و ده سرده پرنده گاه و گاهنبار ششم که نام آن همسپدمیم باشد اهنودروز است
که روز نخستین بود از پنجه دزدیده. ماههای قدیم منقول است که حق جل جلاله ازین روز
تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را تمام کرده زردشت ابراهیم کرده همه از خوان پیش
شاد گشتند مرا از جمله گاهنبار گشتند و در تاریخ المجالس مرقوم است که اول گاه اول یازدهم
دیماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارمذ ماه است و اول گاه سیوم بیست و ششم اردیبهشت
ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور
ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا
اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیری است که پنجه دزدیده در آخر آبان ماه افزایند
و کوشیار حکیم در تاریخ جامع آورده است که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت است
و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سیوم شانزدهم شهریور ماه بود و اول گاه
چهارم پانزدهم مهر ماه اول گاه پنجم یازدهم دیماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر
اسفندارمذ ماه بود و در خلقت اشیا که در هر اول گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه
در کدام روز است چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **گاهنگان**
با های مفتوح بنون زده ناله را گویند حکیم زجاجی نظم نموده **بیت** جمال العلی ریش خواجه
در عماری بسیم خانگه ماه رود در طریق گاهنگان **گاهوار** که از ه را گویند مولوی معنوی
فرماید **بیت** و گفت طفلی ام که بودم شیرخوار گاهوارم را که جنبانید او **فصل لام لابه**
سه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید **بیت** بس لابه که نموده ام
دلدار نه پذیرفت صد بار رفغان کردم یکبار نپذیرفت دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند
کمال اسمعیل راست **بیت** من بودم دوش و آن بت بنده نواز از من همه لابه بود
از وی همه ناز شب رفت و حدیث من بپایان نرسید شب را چه گناه قصه من بود دراز
سیوم بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
زبان باشد استاد فرخی فرماید **بیت** دست و زبان بد و برسد کس را آری بماه بار رسد
لابه تو دوم چوب گردی باشد که میان آن بلند سازند و بران میخ نصب کنند و ریسمان

بگردن آن بچه اطفال بگردانند **لاج** دو معنی دارد اول برهنه بود مولوی معنوی فرماید
... تنور عشق بی تاج اندران دم که عشق باشد لاج دوم سنگ ماده را گویند
و آنرا الاس نیز نامند هم مولوی معنوی گفته ؎ می ترسم ز دستش دزد حیالش که باشد دستمش
همچون سنگ لاجش و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاک نیز خوانند **لاجی** قافله باشد
و آنرا ابال و هل ... خوانند و بهندی الاچی گویند **لاخ** ... بمعنی جای باشد
و این لفظ به دو لفظ در ترکیب گفته میشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو
و جای سنگ و جای رود و غیر ازین محال استعمال این کلمه دیده نشده سنگلاخ در
شعر و غیر شعر بنظر درآمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسب نامه جای دیگر بنظر نرسیده
شیخ نظامی فرماید ؎ بچشمه کامد در سنگلاخش شکوفه وار کرده لاخ لاخش **لاخشه**
لاخشه و **لاخنه** با خای مکسور و شین منقوطه تماج باشد **لاد** هشت معنی دارد
اول صاحب زهکان بمعنی بنا و دیوار نوشته اند با وجود آنکه بنلاد را هم تقدیم الباء
علی النون بمعنی بنا و دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر شعرا بمعنی بنا و دیوار نظم نموده اند چنانکه
حکیم سوزنی گفته ؎ شود دست تنبیه بات و خرابات بنات : گر از خاره دارم پولاد لاد :
و مجد همگر بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت زانستان وجود : که بر ندامت و حسرت
نهاده اند پش لاد : مختاری درین بیت که درینجا گفته است سرلاد را بمعنی سر دیوار و بنلاد را
بمعنی بنای دیوار نظم نموده ؎ همت ... از طاقت نگذاری ستدان : سرلاد جهان بند
که بر دارد بنلاد : نزین گنبد برمی نامد که لاد دیوار باشد تا سرلاد و بنلاد در سر دیوار و بنای
دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه : که نکهد از لاد بنلاد داشت :
دوم هر رده از دیوار گل و چینه را گویند و آنرا در شیرازی تشبیه با نون مکسور بسین زده
و بای عجمی مضموم نامند استاد ... نظم نموده ؎ بنان شکسته و تنخواه نافگنده
زبای ... حصارهای قوی سرکشاده لاد از لاد : هم او گوید ؎ جاودان زی و همین رسم
همین عادت او : خانه ... رالفکن لاد از لاد : سیوم دیبای تنک بود ؎
تن و اندام یاسمین و سمن : بس لطیف است از غلاله لاد : شرف شفروه نظم نموده ؎
اینک انگیخته گذاران بهار : از زره بر سنان دلا دآمد : حکیم قطران منظم آورده ؎
با دا همچون لاد ... تیغ تو بر لاد ذرم : بتن تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد : چهارم

خاک را خوانند منوچهری فرماید بیت در همه کاری صبور در همه علمی نفور؛ کالبد تو ز نور
کالبد ما ز لاد؛ هم او گوید بیت بر ریزد از درخت آراش کافور بحر؛ وز میان لاد لادن
پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد کمال اسمعیل نظم آورده بیت
از عبیر و عنبر و از مشک لاده و داد و بوی؛ در سرابستان خوش تو زخزان بیدار بوی؛
ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید بیت سپاهان بهر در ز کشواد و ...
یکی کین میلاد هم داد لاد؛ هفتم گل شکوفه بود شرف شفروه راست بیت هر لاله که از
دامن کهسار بر آمد؛ از لطف تو بود از خارا بزید لاد؛ هشتم بمعنی رمادانی آمده لادن
با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دواها بکار برند گویند که از زمین ریگستان
حاصل شود بدین طریق که چون گیاه از زمین بر آید بلادن آغشته باشد و چرندگان گیاه را در اشند
و هنگام چرا بر ریشش و موی بدنش بآن آلوده شود و بعد از آن جمع سازند و آنچه بر ریش
او آلوده شده باشد بهتر از آنست که بر ران او بود حکیم خاقانی فرماید بیت
آهوی مشک ریز است چه چاره زکاودوش؛ کز هر دو برگ عنبر و لادن بر آورم لادنه با اول مکسور
گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند و از او هندوستان سن گویند
لاده بمعنی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید بیت نه هر که زن بود او لاده بود؛
شیر نر هست و شیر ماده بود لاز با زای عجمی موقوف نام دهی است از مضافات
جام پور بهای جام گفته بیت بود در ده لاز حیدری؛ بچه پاک رند قلندری؛ بود زاهد
بلا زند فاسق زمردی دیده شد برو عاشق لاس دو معنی دارد اول ابریشم
فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده بیت از چه خرد در سخن چون از خطا بلیغ؛ در پیچ خیمه در
برزه برو بیاز تا چنین لاس؛ اثیر الدین اخسیکتی راست بیت هیچ هیچ است بر درون و تکل
زنهت گوی که لابه لاس است؛ دوم ماده هر حیوان را گویند عموما و سگ ماده را خواهند
خصوصا و آنرا لاج نیز نامند لاسکوی با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف
نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهری راست بیت خول و طنبوره بو کوکو زنند لاسکوی
از درخت بدر نمی شود و گوید آه آه لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم
سنائی فرماید بیت ریختگان کنج لاش شد زر بکف از او زما شنند؛ حکیم خاقانی راست
بیت فاش کنند ستم تو قاعده انتقام؛ لاش کند رنج تو مایده روزگار؛ دوم ضایع و زبون

درز و بابه را گویند شاد و داعی بزازی نظم نموده ~ هله اسرار حق افشا نمی باید کرد
اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد: سیوم بمعنی هیچ بجز اندک بود شیخ سعدی شیرازی
گفته ~ بدین زمین که تو بینی ملوک طبع اند: که ملک روی زمین پیش شان نیرزد
لاش ~ لاشه: اسب خرد و بد را گویند حکیم سنائی فرموده ~ بار کش تا تو تازی
اسب دوان: خر بد ار لنگ و لاشه خران: حکیم بزازی راست ~ ای همه قطره ای
چیزی نیست: لاشه به از این همه لاشش: لاخ دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی
فرماید ~ امروز روز شادی و امسال سال لاخ: نیکوست حال ما که نکو باد حال باغ:
امیر خسرو راست ~ منم که بی تو بصد درد و داغ میسوزم: تو لابه دانی و من لاخ لاخ
میسوزم: دوم هزل و ظرافت باشد حکیم بزازی قهستانی نظم آورده ~ فکر ما معلوم
میشود ما اگر: که اوام ز رود در تبه دلاخ: لاک چهار معنی دارد اول تغار و کاسه چوبین باشد
حکیم سوزنی راست ~ همه بلا لاک کنهاک در ده هست: یکی فرخرف گوش و
یوش خوشگوار: حکیم بزازی قهستانی فرماید ~ شیوه تستان حالا کست همین
برکف ما مثل لعاب لاکستانی: دوم لاک پشت را گویند حکیم سنائی نظم نموده ~
لاک گردم به نشیمن خویش گرفت: بعد از آن راه بحر پیش گرفت: سیوم داروی باشد
و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر
مخصوص ملک هند و هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخی
حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و شستن زایل نشود
و مصوران هندوستان در تصویر و نقاشی بکار برند و تنگاله دسته آن خنجر و شمشیر و کارد
و امثال آنرا در دسته محکم کنند و خواص دیگر بسیار دارد که از غایت اشتهار
زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز خوانند حکیم سنائی گفته ~ زین سپس
عکس خون زکره خاک: آسمان را کند بسرخی لاک: ابوالفرج رونی گوید ~ سرخ زاند ز شهد و
هین تو موم زر: در دیده کان خوف تو لاک: چهارم چیزی زبون و ضایع را گویند
و آنرا لکات نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده ~ هر یکی هیچ سنگ لاک زوال از بس تو
آخت نقل و هلاک قدح و مرگ سبوی: و در عربی بمعنی جا و بیرون و خابیده آمده لالا
سه معنی دارد اول لنگ باشد حکیم انوری راست ~ بجنب عذر زقعش هزار انجم لیث

پیشش رای مصیبش زبان محبت لال؛ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ب
آن تازه گل لال که در باغ بخندد؛ در باغ ... شود لال؛ سیوم نام جوهریست
گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود
و معرب آن لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده خادم را گویند مولوی معنوی
فرماید ب هین بزن دستی که آن شاهد رسید؛ تا بکن رقصی ... میزد؛ کمال
اسمعیل نظم نموده ب شب سیاه بلالای از برخاست؛ ... پس آورد
خویشش در و خندید؛ دوم کیله‌ایست که از طرف مکه معظمه آورند و بجهة بواسیر
بخور کردن بغایت نافع باشد لالاسرا خواجه سرا باشد و از لالا سرا نیز خوانند
لاس بالام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف
بود و آنرا لاله نیز خوانند حاجی راست ب کار که صنع قدم تو به ... از گرم برآرد
اثر امر تو اطلس؛ که در قدم باغ کشد فصل نو دیبا؛ که بر سر کهسار نهد حکم تو لالس؛ و
بزبان علمای اهل هند دو معنی دارد اول روی را گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت
و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ب
ورنه ازین شرف و خوشی و فضایل او؛ که عاشق است بران لاله روی لالک دوز؛ حکیم
سنائی راست ب بل ما کف پا تو ببوسیم؛ پندار که مرد لالکا دوزیم؛ هم او گوید ب
آخر ارچه عقل ما کم شد ولیک از روی خوشی؛ سر زپاشش باز میدانیم و پای از لالکان؛
دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم نموده ب تیر از پس که زد بدشمن کوس؛
سرخ شد همچو لالکای خروس لالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را
گویند مولوی معنوی فرماید ب مرتبه سازم که مرد شاعرم؛ تا ازینجا برگ لالنگی برم؛
هم او گوید ب بارهای نان و لالنگ طعام؛ در میان ... باید خاص و عام لاله دختری
نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا آذرگون
نیز گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند لاله ستار نام مرغیست خوش آواز شاعر گفته ب
پراکنده با مشکدم شنگخوار؛ خروشان بهم سارک و لاله ستار لالی دو معنی دارد اول ...
و خرقه درویشان را گویند حکیم خاقانی فرماید ب زود کن نطع آزادی برافکن لام درد
که با لام سیه پوشان نماند لاف و لالائی؛ شمس طبسی راست ب خلق خوشبوی

کفش

مهر

نوبات در ریاحین مشکفت گاه گلی گه قبا باز چه آم اوردی دوم عنبر و مشک و سپند سوخته
و نیل و لاجوردی [illegible] که بجهة دفع چشم زخم [illegible] بیشانی و چهرهٔ اطفال کشند و آنرا از
چشم آرد نیز خوانند مولوی معنوی گفته ب سیری از دمی خواه و زی از نان و آب :
مستی از وی جو نه از بنگ و شراب : مر ترا خود عقل کو تا هوش کو : تا خوری می تو ای
بیهش را عدو : رو تو بس حاجیت لام هم مکش : صحبت با شتر لام بر روی حبش :
حکیم انوری شطلم نموده ب ای کمال آفرینش را وجود تو الف : وانکس از لاجوردی
چرخ می بر چهره لام : سیوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی در اعجاز موده ب
یار ازان خواجه زاده بی برگ : آن همه لاف و لام و لا ما لی : مولوی معنوی بنظم آورده ب
چون بخت تو بهر زند کو بارقی : همه لاف و لام و آزار : چهارم زیور بود رضی الدین نیشابوری
فرموده ب لام کند هر دم و به لام چه حاجت : آنرا کان لعل همچو چشمه میم است : ابو الفرح
رونی گوید شعر بعون جود سهم هنر بیارایید : تن تو اگر درویش بی تکلف لام : پنجم بمعنی
کمند آمده مسعود سعد فرماید ب خان قاضی خویش بخندید : و گفت که از ابرهم کمتش
گریبان و لام لا ما لی بمعنی گزاف باشد حکیم سنائی فرماید ب چه سبیتی و بدی از سنت
که صفت تو بری بیدیان : چه بعقد آمد از قرآن که گفت که و لا ما لی : کمال اسمعیل راست ب
والله که مبارکم در حق خدمت : دانی که تو مست لاف و لا ما لی لا مجه عنبر و مشک و سپند
سوخته و لاجورد و نیل و امثال آن باشد که بر پیشانی و شقیقه و چهره و رخسارهٔ اطفال بکشند
جهة دفع چشم زخم و آنرا چشم آرد نیز خوانند خواجه عمید لومکی گفته ب نابود لا مجه و عنبر و
مشک : چو ربار عذار تو بر تو : یاد شوق محبت دارم : در دلم یادار تو بر تو لا مشکر با میم مکسور
شین منقوطه زده و کاف مفتوح و را زده نام درختی است که آنرا گز دم و بسته دارد
سار شک وارو سده و آغال نیز گویند لا مک بر لامه با میم مفتوح دو معنی دارد
اول چهار گزی را گویند که بر بالای دستار بندند حکیم سوزنی راست ب بحجده علی لامک
بیحد و بیسیر : بسته بگزلک ترک یکمر بر : دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا
علیه السلام و او را لملک و لمکان نیز میگویند لالان چهار معنی دارد اول بمعنی نوحای
[illegible] حقیقی باشد مولوی معنوی فرماید ب می آمدم بر رنگ تو ای یار بوی لالان : برکنده
بچشم دل از یار مهربان : دوم امرار خیابندی باشد و ملالان بمعنی محتاج بود حکیم سنائی

نظم نموده بیت انچنین کس نماند در شهر تو دانان: که نه بر نغز و چهره رسن بهمان سیوم محل انبوهی
و بسیار چیزی را خوانند مانند شاخسار و درخت مولوی معنوی گفته بیت در نمکدان چون
خر مرده فتاد: آن خری و مرده کی گشت نهاد: چهارم کو و مغاک را گویند لانه دو معنی دارد
اول بمعنی حیا بود و افشانده باشد حکیم سنائی راست بیت تنگ و قصیده و دوست جا خواند
پیش هر سفله ریش والانده: دوم آلت تناسل باشد و آنرا لنید نیز گویند و هما که این
لغت هندیست لانه سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران چنانچه حضرت
مولوی معنوی فرماید بیت چو تو کبوتر بچه زاده این لانه: گر تو پری دمادم از این بگریختیم
هم او گوید بیت هله صیاد نگوئی که چه دام است و چه دانه: که چو سیمرغ نه بیند بجهت مشتاق
ز لانه: دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده بیت چو در گلشن
حقیقت این یار بت در حقیقت این: چه بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه سیوم کاهل و بیکار بود
حکیم ناصر خسرو گفته بیت کنون پارسائی همی گرد خواهی: که ماندی همان خر بر لانه
لاتو دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا گلابه سازند و بعد از زمستان خانها را
که بدود سیاه شده باشد سفید کنند آذری فرماید بیت شود در رواق سپهر از ظلام داده
چو گلهای عجم شسته در ربیع به لاد: دوم بمعنی لانه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
حکیم سوزنی گفته بیت گر بود سیم کار کرد چون زر: ور نه بود سیم لاد بود فراهم لاوک
با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد کناره بلند که آرد را در میان آن خمیر کنند
شرف شفروه نظم نموده بیت چون تو ترتیب نان و خوان سازی: مه گرده شیر
لاوک بادا: هم او گوید بیت سفره دو تیش از دو نکبت و ندرز: که نه این قرصه خور بود در
نه این لاوک بود: دوم نانی بود تنک که آنرا لواش نیز خوانند لاله چهار معنی دارد سه معنی
از قسمت بالا که نوشته بود چهارم نام بازی باشد که آنرا جالبک نیز گویند و شرح
آن در ذیل لغت جالبک مرقوم گشت لاهور و لاهیور با های موقوف نام شهریست
از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار دارد و آنرا لوهاور و لوهور و لهانور و ... در
نیز نامند امیر خسرو راست بیت از حد سامانه تا لاهور هیچ عمارت نه مگر در قصور
ابو الفرج رونی گوید بیت بلاهور در آمد میان موکب خویش بزینتی که بر آمد بت چهارده
ماه لاهوره با های مضموم و واو مجهول کرنج خربزه و هندوانه را گویند که آنرا بترکی قاش خوانند

مولوی معنوی فرماید ؎ من نه چنانم که چون خربزه هست نابری چون خورند تشکن بند ار شود
نغمت لاهوره **لای** بیح معنی دارد اول کفش نا... چنانکه هرزه لای یعنی هرزه گوی نور
نجیب الدین جرباذقانی گوید ؎ جائی که از سخاوت و طبعت سخن رود ؛ هم بحر سفله باشد
هم ابر هرزه لای ؛ دوم ملامت معنی میگویند بود مولوی معنوی فرماید ؎ ملامتم نکنند از درازی لام
اگر کشف شود حال بنده پیش شما ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ حقوق خدمت و آنچه
از نظر است که شرح قاعده آن زمان بفرسایند ؛ شروع می نکنم اندران که تا لطف
نگویدم که فلانی درازمی باید ؛ دوم نوعی از بافته ابریشم بود که از چین آورند و در ملک گجراه
نیز شود و آن الوان باشد و ساده نیز سازند شیخ اشرف گوید ؎ الکسون ساز نگار
فلک بجواستر ؛ پر از معتبر آن لای ساده بین ؛ استاد گفته ؎ هر ابایی که دوخت زمانه
زلای رنگ ؛ امر الحیک حادثه گرگ سحر درید ؛ سیوم گل تیره را گویند مانند گلی که در
حوضها و جویها و سیه آنجا نشیند و دردی شراب را مثال باشد هم شیخ اشرف نظم نموده
؎ موج تماشا زد بر لب نیل افق ؛ گوهر مه زیر پای هیچ صدف شد نهان ؛ چهارم
تاری از جامه ریسمان و مانند آن بود چنانچه گویند این جامه با این ریسمان یک لای است
یعنی یک تای است پنجم دره کوه را گویند **لایشه** جامه کوتاهی باشد که درویشان پوشند
فصل میم **مابرودین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معنبر باشد
از ابرین و ماه پروین نیز گویند و بیازی جدوار خوانند یوسفی طبیب گفته ؎
نیست جدوار غیر مابرودین ؛ گر ملطف بود چو بوزیدان **ماهرنگ** یا تای فوقانی مکسور
نیوق زده و کاف عجمی جلیاسه باشد **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم
زردست فرماید ؎ چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج
دوم نام راوی رود کیست و او را ماج نیز گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی زاوی مطلق
نیز نوشته اند **ماج** با جیم عجمی بوسه را گویند **ماچوچه** با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح
... که بدان دانه در گلوی اطفال ریزند **ماخ** دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم
منافق و دون همت را گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ بصاحب و دادن
بخشند زر تمام عیار ؛ نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ؛ منصور شیرازی گفته ؎ زهی بجود
ابر دست تو محیط بخیل ؛ خهی بعلم بر طبع تو عطارد ماخ **ماخان** دو معنی دارد اول قریه است

از مصنفات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان ... ی موقوف و میم عجمی
اسپ را گویند که از یکجانب تازی ... تازی اندیش هم نامند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی اسب راهوار نوشته اند مختار ریزست بیت بکر و زصد قبیله تازی و ماخچی
باب از زرکه داده بردن کارزار ماد مخفف مادر بود مادوندر زن پدر را گویند استاد
فرخی فرماید بیت مهر فرزندی بر خواجه فکنده است نهار است چون مادراندر براندر
مار بفتح معنی دارد اول معروفست دوم مخفف مادر باشد مولوی ... فرماید بیت
بگذر ز جز عشق که گر در پی ... مانده این عشق مار و پدر نیست سیم ... در پیش بود و بیمار ... تا
که دارالشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبدالرحمن جامی راست بیت بر درش از قصر
چون نگارستان هیچ دیوانگان بیمارستان چهارم مخفف ... است حکیم ناصر خسرو گفته
بیت آنچه نخواهی که من بهشت توآزرم ... من از قول و فعل خویش هیچگه مار هم او گوید
بیت مردوار چون بود خز که جفا پیشه او مارش انگاره مردم بسوی ما مارش پنجم حکام
و امرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی
نظم نموده بیت شور و مور ... ولیکن که لاف شار مار نه و نقره با آمیخته است
استاد فرخی فرموده بیت در این دیار بهنگام شار و خیدن مار ملک دار ...
عصیان ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ را در زبانها ... معنی استعمال میکنند
هیچ معلوم نشد که در پارسی هم آمده یا نه استاد عسجدی بعید نظم آورده بیت اگر ماری
وگزدمی هست طبعش ... چون مار گزدم تماری ... حساب بود و از
اماره و ماره نیز گویند ماراب تازه ... باشد مارسپند و مار سفند و مار اسفندان
و مار اسفندان مارای موقوف همزه مکسور ... زده و بای فارسی مفتوح در لغت اول با
با فای مفتوح ... معنی دارد اول روز ... از ماههای شمسی فرس است و در این
روز نکاح کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر
امور و مصالحی که در روز مارسپند واقع شود بدو متعلق است سیوم نام پدر آذرباد است
که یکی از موبدان ... بوده مارافسا و مارافسان و مارگیر آن شخص را گویند که افسون
او مار نگیرد است بیت ز ... رنج تو جان چون برد با شیون خصم بعاقبت چو ز مار
مرگ مارافسا حکیم انوری فرماید بیت گر حسود تو ... است عاجز نیست از دم ها ...

بمارشناسی **مارین** ناحیتی است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفاهان
وگویند این ناحیت مانند تیک مار خفته است بجهة آنکه مارستان اکثر مواضع بهم پیوسته است
و شاعر در معنی گفته **ب** مار بینی که نسخه زارم است :: آفتاب اندر او درم درم است
مارجوبه مارگیاه است و آنرا بتازی ابیلون خوانند وگویند که دفع سموم جانوران
گزنده کند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال **ب**
یا نافه اکنون نکه هر لحظه تو میروند :: زاغند و زاغ زار و نقش کبک ازوست :: چون
طفل از روی ترازوی ز کنند :: مارچ زا بز و که تراز و کنند بپوست :: گر هم که مارجوبه کنند
تن شکل مار :: کوز هر بهر دشمن و گوهره بهر دوست **مارخوار** :: کاو کوهی را گویند بنا بر
آن که مار را میخورد و **مارهی** با رای موقوف و دال مکسور سرخ رنگ را گویند استاد
دقیقی گفته **ب** خروشان و کفک افکنان و سلاحش :: همه ماروی کشته و
خفتانش اشتر **مارسار** و **مارفش** از نامهای ده آگشتست که او را ضحاک خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده **ب** ز کاوسار فریدون ز مارسار چه کرد :: تا زمانه همان کرد
شاه در هیجا :: هم او گوید **ب** چه کاوسار فریدون بدو بر کرد سر او :: نماک شد سر ده آک
مارسار رهنمان :: حکیم اسدی راست **ب** دگر گفت ضحاک شاه جهان :: بنشنیده است گفتار
اندر نهان :: دز ان مارفش خوانیدی زند رشت :: مرا نام بردی بگفتار زشت **مارستان**
بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دارالشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل لغت مار
مرقوم خواهد شد **مارشن** با رای مفتوح آورده اند که عبده اصنام را هفت بتکده بود
که بنامهای کواکب سبعه مبنی و منسوب بوده اند و بعضی از ان بتخانهها را سلاطین عجم که رای
آتش پرستی از خاطر شان سر زده آتشکده ساخته اند که باصطلاح ایشان نوبهار
خوانند چنانکه مارشن که یکی از ان بیوت سبعه است بر سر کوهی که در سه فرسخی
اصفهان واقعست ساخته شده گشتاسف ملک بتهای آن خانهای بنابر طرف
کرده کوهیار ساخت **مارگیا** یعنی مارجوبه است که مرقوم شد **مادندر** مخفف مادراندر بود
وآنرا مادندر و مادینه ر نیز گویند **مارذ** مادر را گویند و در زبان هندی نام مقامی است
در موسیقی **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب ماه و آنرا ماره و آواره نیز خوانند حکیم
اسدی فرماید **ب** ز دروای ما هر چه بایست نیز :: نوشتست بر ماره گنج و چیز :: دم مهره را

گوینده مختاری نظم نموده س بخشند و از گنج و قسمت تو تا گنج بود مار یا دو ماره **ماریه**
ماوندر را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید س
چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس سلطانی ؛ چو آمد ماه در مشرق چه باشد مهر ماز بره **ماز**
ست ۳ معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در صفت اسب گفته س
نه بدستش درخم و نه بپایش در عطف ؛ نه بپشتش در پیچ و نه بپهلو درازش هم او گوید
ای خداوندی که حکمش گر بمازل بر نهی ؛ پهلوی او تنگ بدرد بار مازه ؛ دوم [illegible]
حکیم ناصر خسرو راست س ور به روشنی زکات داد بدرم طبع را از ناخوشی
چون ماز و ماز زبون کنی ؛ سوم بمعنی شکاف آمده **مازن** نام کوهی است در هندوستان
منوچهری فرموده س آن گرسنه باز گرسنه گوید سخن ؛ ترکه طوطی بسی هندی گوید بکه مازل ؛
مازن بازای منقوطه مفتوح استخوان باشد و آنرا بتازی صلب خوانند **بازند** بازای
منقوطه مفتوح ولایت مازندرانرا گویند **مازو** سه معنی دارد اول معروف دوم
بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زمین ستبار کرده بشکنند تا
بشکنند و همه ارشود و آنرا ماله نیز گویند **مازون** بازای منقوطه مضموم و واو معروف
بمعنی نخست مازوست که مرقوم شد **مازه** استخوان میان پشت باشد و آنرا مازن
و مازه نیز گویند حکیم سوزنی راست س پشت مازه گاو زمین رسد آسیب ؛ چو در کشیم
خر خمخانه را بزیر پهی **مازه در** در پشت باشد **مازباره** نام نوعی از طعام باشد
مازبارج است **ماز** عشرت و شادی باشد استاد لبیبی گفته س درین مخنث
شادی و غم ؛ که گاهی ماز باشد گاه ماتم **ماژ و موژ** فریادهاست که موش را حینی
که مار و گربه و دیگر جانوران قصد گرفتنش باشد گفته استاد فرماید س که تا ز سکن شود
دگر به مهربان ؛ گر موش ماژ و موژ کند گاه وهمی **ماسن** دو معنی دارد اول ریگ را گویند
دوم مخفف آماس باشد و بهندی نیز دو معنی دارد اول گوشت را گویند دوم ماهیدانا مانند
ماسو کلم باشد **ماسوخه** نام جانوریست مانند قمری و فاخته که آنرا موسیجه نیز گویند
مختاری گفته س باز چون دید که ماسوجه سخن خواهد گرد ؛ بر روش حجت صاحب زبان
اندر چین **ماشاد** جامه پشمینه را گویند **ماشرز** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری
آهنگرانرا که آنرا انبر نیز گویند **ماشو** باشین منقوطه مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد

92

و تنک نیز گویند دوم طبق مانندی بود و مثل کفگیر که دران سوراخ بسیار کنند و طبق حلوا و حلوائیان
بدان روغن و شیره و امثال آن صاف کنند و از ترشح بالا و اورون نیز نامند سوم
نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند **ماشوره** با شین منقوطه مضموم و واو
مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان بر وی پیچند و در میان ماکو نهند و جامه
بافند و آنرا بتازی اسپیج خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت حلیل سنگ دست ماشوره کن ز
نسیج شنجی بافت توزنش **ماشوه** و **ماشیوه** با شین منقوطه مضموم و واو معروف
در لغت اول و ثانی با شین منقوطه مکسور و یای مجهول هر دو معنی اول یا ماشوره که مرقوم شد مترادفست
ماشه سه معنی دارد اول آنچه باشد زان دوازده و مک بزلجه بود دوم انبر را گویند
سیوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان آن نهاده آتش تفنگ زنند **ماغ**
سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی را گویند و آنرا بتازی ماکیان و ... خوانند
وار گوشتش بوی گل آید اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ز جنگ و مخلب خود ستم باد
شاهین را نهی که ماغ سیه بر زبر زر یا یار دوم سیاه را گویند بیت گرد آتش شده ای
ز حرز نبات ماغ خلعت شمعدر ماغ دوم نرم بود و آنرا نیز گویند و بعضی اصفهان
و بزبان هندی کهیر نامند و آن ابر تنک و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا آید
و از نمی فرود آید مولوی معنوی فرماید بیت در آفتاب فضل کسی بر وبال تر
گر نیست آفتاب رفت منع و ماغ بیت هم او گوید بیت چونکه خورشید سوی مغرب شد
شد جهان تیره روز همچو ماغ سیوم نام نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه
و گردن از سبز یا سرخ شود و آن سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند **ماکان** دو معنی دارد
نام یکی از حکام بود که بورا و کاکی نام داشته دوم نام ولایتیست **ماکو** دست افزاری باشد جولاهگان را
که بدان جامه بافند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ز رگ تا ز جبرئیل آنچه کار نقش جام او در سی
ماکو نقش **مالنجش** بالام موقوف و بای مفتوح بجا زده نام روز هشتم بود از ماههای ملکی **ماکا**
دو معنی دارد اول جمع مالکاست که بعد ازان مرقوم میشود دوم قصب با شکر **مالمکا** بالام و میم
مفتوح نام حلوائیست که از ترنج و شکر پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** بالام مضموم
و واو معروف علاقه را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان شیدهم
بگویند و نوشته اند بعضی بزرگ میشنده چه کلو بزرگ را خوانند و هندوستان حافظ اوبهی خیال

پرگردد

گرده انو که از گلابشده مراو گلو بند است آنرا پرسنگی شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم است ز
افتاده ماله پنج معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر زمین بسیار کرده بکشند تا کلوخهای
شکسته شود و زمینها هموار گردد حکیم سنائی فرموده شعر بزرگرفت ماله ان دو دو بر
ماله و جفت و داس و دیگر تیغ ببرد ابوالفرج رونی راست شعر تا ماله زنش هیچ زمین رنج
کشاورز تا سجده میبرد هیچ شمن پیش صنم را دوم آلتیست که از خانه او خواهم شادی آورد تحته نام
او خواهم غم را سوم افزاری باشد جولاهکان را که از خس ... ان تانه را آماده
اثیر الدین اخسیکتی راست که در صفت شتر گفته شعر چون ... جولاهه چالاک و تیز پای
تابش مثال ماله و کف همچو ریسمان چهارم بمعنی بر و مالامال بود حکیم اسدی فرماید شعر
تنگی ده یگانه دام شد اشت پنجم از آن غوله پنج از آن ماله ... بمعنی مالش آمده
ادیب صابر نظم نموده شعر برون از دو کشیدیم و گفتیم که کس را از برون مالکر که دادست
ماله پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند ماتی بمعنی
بسیار آمده سیف اسفرنگی راست شعر هر که سرمایه ماهی ز تو دارد حاصل
آخر آتشش ز دل سنگ برآید مالی مانیخ مالیخولیا را گویند حکیم سوزنی فرماید شعر
نخوت ملک سلیمان نرسیده شد در مغز من هر زمان مالیخ من تخته بود من خام تر
مام و مامک مادر را گویند حکیم انوری در ظلم جماعه ... فرماید بیت شادالاّ
بدر مرگ نه بینی مرد هم بگر چیز در شکم مام زاید دختر حکیم سوزنی نظم نموده شعر
چون کودکان بزاده و مامک گریخته خویشتن همیشه ... و درنگی و مهر باب
مام ماف مانجه باشد که آنرا مازاج نیز گویند و بتازی فائله خوانند مان پنج معنی دارد
اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی
بمعنی خانه نظم نموده شعر یکی بایه دلا بود باز لد کابل شه آنکه زو و آن و دوست با پهلوان
چو آمد بر معشوق زمان خویشتن بپرورشش بصد لابه مهمان خویشتن مولوی معنوی بمعنی اسباب
خانه بنقید نظم آورده شعر در خشم من جان دگر در خان و مان دگر تا بنیان ...
زیر ایمان پی برده ام دوم بمعنی ما را باشد مولوی معنوی فرماید شعر چون خدا خواهد
که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که مان یاری کند
میل مان در گریه و زاری کند حکیم سوزنی بنقید نظم آورده شعر در جهان ناکه سرای غم است و

تا سر تابت چو کاسه سر ایلم و تیر دمان سه‌ای ب سیوم شیره و مانند را خوانند چهارم
امر از گذشتن بود حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت تا عنکبوت روی بیش دار و بیش ماش
کار بر جان ورنگ مگرود مبتلا مار: و بزبان ترک ماما صحیح است چنانکه گویند همان پنجم بیلی باشد
که بآن زمین بکنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عورت را گویند دوم بمعنی قبول آمده
ماما سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل است از زند نوشته شده دوم مانند را گویند
حکیم ازرقی نظم نموده بیت زد و بینی ذل دشمن بدان کلک شهاب آتش: بدرای صف
شکر بدان ... ماما: سیوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گوید بیت فراز بیت
براز ما جرای گوناگون: که بیت خانه برای مولوی ماما: امیر خسرو فرماید بیت زلف تو
شیفته چراست ماناکت: نشسته در آفتاب گشت شب مانک با نون موقوف و کاف عجمی
ماه را گویند استاد عنصری فرموده بیت بگرفی بران کو که مانک زند: کز آن مانک ترسد لرزه
بر مانک زد: مولوی معنوی راست بیت خورشید شرق خاوری در بند تا بسته کمر:
با مانک غلام بندگی الله مولانا علی مانورک با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح
حکاوک ... مادر مخفف مادر باشد حکیم قطران فرماید بیت باده گلگون خور و فریاد مادر
باد ایچ: تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد بیاد ماه پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن
هلال تا هلال دیگر را گویند و آن بیست و نه روز و گاه سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی
را نظم نموده بیت گر دهر سال و ماه را روا دار: مهر را سال دار و مهر را ماه: هم او گوید بیت
تا اقبال خجسته تو هر چاه ماه باد: اقبال را به پیش تو صد راه راه باد: درین بیت از ماه اول
مراد معنی ثانی باشد و از ماه ثانی مراد معنی اول سیوم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق شده حکیم فردوسی فرماید بیت
خور و ماه فرمان بر شاه باد: ز ... خور و ماه باد: چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه
پنجم بمعنی شهر و مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح همدان
چون نهاوند شهر خرد است و آن همه سپاه برند است بدو نیم کرد و هر چه سپاه بصره
بود نهاوند فرود آمدند و آنچه لشکر کوفه بود به دینور نزول نمودند چون ماه بزبان پارسی
پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه گفتند لهذا اعراب این
هر دو را ماهین گویند حکیم اسدی راست بیت چو بگذشت ازین گاه ماه فره: بیامد بنزدیک

ماه زه اثیر اخسیکتی گوید بیت گشته ام بس که داشتم هوسی ¤ در شکنج زمانه دیده بسی ¤
گرد بار ترنجیه کشتش مه راه ¤ هست ماهی ز گرد مالش چو ماه ماهار مهار شتر را خوانند
استاد رودکی فرماید بیت که بر آب گل بنقش با ماهار گرد ¤ که ماهار در بینی با ذکر ماه آفرید
نام سریه ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است و دختری آورد و
نور نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی فرموده بیت یکی خوب چهره پسندیده دید
کجا نام او بود ماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله
گفته بیت در دکن است خرقه در ماهان ¤ تاج بخشنده انجمن شاهان ¤ ماه برکوهان نام لحنی است
از سی لحن منسوب بباربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو لحن ماه برکوهان گشادی ¤ زبانش
ماه برکوهان نهادی ¤ قاضی عثمان بر قر راست بیت من از فراق تو بر غم تو شاد بهر کسی ¤
همیشه نیست در ماه برکوهان ماهچه بسه معنی دارد اول دوازده ونگ تولچه باشد
و آنرا ماهشمره نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنها را گویند
که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند ماه رمه
با هاء هوز و راء مفتوح و میم آلتی باشد درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند
و آنرا دوبر ماه نیز خوانند ماه روزه سال تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز خوانند ماه سیام و ماه کش
و ماه نخشب ماهی بوده که مقنع ساحر و شعبده باز مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه
سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا کش و شهر سبز نیز گویند واقع است بر می آوردی
آورده اند که آن ماه را از سیمات ساخته بود استاد رودکی نظم نموده بیت نه ماه نخشبی
نه ماه فلک که ایزدت غلام است وان نیک نگار سفر یکرانست بیت عشق مهتب نظم
یوسف آفتاب ¤ چون مه چاه کش کند لشته جاه عاشقان ¤ شیخ نظامی فرماید بیت
نه ماه آینه سیمات داده ¤ چو ماه نخشب از سیماب زاده ¤ بخاری گفته بیت طلسم جاه نخشب
گشت بعد از وی بغلط افسون ¤ ورنه چون بر آید ماه خندیش از گریبانش ماه نو نام ماه نخستین است
از سال ملکی ماهو با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت تاریخ گوهری
در عجایب الدنیا از بیش آمدن حیوانات و سکون آن نظم نموده بیت ز رحیت ایزد آمدت ماهو
خوشتر از چه جاحت ماهو ¤ دوم نام حاکم سیستان بود و او را ماهویه نیز میگفتند و شرح آن در ذیل
لغت ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ماهواره ماهیانه باشد که بنوکران دهند ماهوی دایه

منگفته اند

ماهودانه با هاء مضموم دوا و معروف حب الملوک باشد و این غیر حب السلاطین است ماهویه
نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد
از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد
تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و اورا ماهوی نیز خوانند ماهه دو معنی دارد اول دوازده یکی
باشد مولانا معنوی در مثنوی گفته بیت اگر بدر روز بیق ز صف هم بگذرد مس ؛ دوازده ماه را
چهار یک باید درست افزاری باشد مرد درودگران و حکاکان را که بدان چوب و جواهر
سوراخ کنند و آنرا ماه برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند ماهی دان خوشخانه را
گویند استاد فرخی نظم نموده بیت همیدون کوثر اندر زرق ماهی دان تو بودی
بخلوت هر شب خور دگر مهمان تو بودی ماهی زرین نام نوعی از ماهی است که در میان
ریگ پیدا شود و چنان پر قوت شود که در زیر ریگ ره گزیند و این در نواحی بغداد و دولت آباد
بسند هم رسد و آنرا عوض ماهی سقنقور بکار برند شرف شفروه راست بیت ای تنم ماهی زرین
وره عشق تو ریگ ؛ وی دلم تهیوی خویش دعمت ناب زن ماهی سه معنی دارد اول
مخفف میان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت زیر ماهی و حجت سپرساز و جوشن ؛
برایان مردان بروز ماهی عریان ؛ دوم جانوران خزنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم
فردوسی گفته بیت بدو گفت خسرو درست آمدی ؛ همیشه ز تو تو در دست آمدی ؛ توی تیغ
پهلوان جهان که خدای ؛ نبوهان تو مرغ و ماهی و ماری ؛ سیوم نام یکی از راههای پنجه و سه
... یعنی مادر است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید بیت فاطمه را عایشه مادر آست ؛
پس تو مرا ... مایندری مایون نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه
و برمایون نیز گویند مایه سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین نیشابوری راست بیت
به مایه رنج زنهار تا این کار ؛ نیابد ... و خون جگر گرفته قرار ؛ دوم ماده هر چیز را گویند
سیوم یعنی مایون است که مرقوم شد فصل نون با واو دو معنی دارد اول اسباب باشد
منوچهری راست بیت تا باغ پدید آورد برگ گل بنشانی ؛ تا ابر فرو بارد نادم آوازی بر خوردن نوباشد
از دولت و از نعمت ؛ از مجلس با نه وز لعبت فرخاری ؛ دوم ... را گویند و آنرا نای نیز خوانند
شرف شفروه نظم نموده بیت نه چنگ که باساز تمامی ؛ تو هم با مینری آن با نوازی تمام است ؛ امیر
خسرو راست بیت سماع عاشقان بیچ و ابر زیرا که خوش باشد ؛ هر آن نوحه که صاحب ماتمی

باجنگ و نا گوید نا انبان نے انبان باشد و آن سازیست مشهور و معروف و آنرا نای انبان نیز خوانند
خواجه فضل کاشی گفته ب آنها که مقیم حضرت جانان اند، نا دوش نکنند و بر لبان کم رانند
آنانکه مثال نای انبان اند، دور از در و از آن به نانکش خوانند ناوس با الف مضموم و واو
معروف آتشکده باشد ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید ب
می ناب تا خورده مستی کنی، بگر منجوری بت پرستی کنی، ادیب صابر گفته ب خسته عشقم و
در دل خشم عشق، عاشق نام و در دل سیه ناب، دوم بمعنی ناد آمده نابسود چیزی را گویند
که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ب بهشتی و داوان و گر هر چه بود،
ز دیبا و از جامه نابسود، هم او گوید ب مرا ادراکی کار با بچه، هنوزش بچه خرد نابسود نابهره
چهار معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبدالرحمان جامی فرماید ب که وا در بلا
عجب کارم افتاد، نبسر نابهره دیوارم افتاد، دوم دون و فرومایه و سیوم بمعنی فلک
و نابهره آمده و آنرا بنهره نیز خوانند چهارم پوشیده و نهان باشد ناجرمک با جیم مضموم
و را زده و میم مفتوح بکاف زده در نگه ده نشستن بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نام
مرد دست ارزنما و ترسایان حکیم خاقانی گفته ب من و ناجرمکی و دیر محران، در
بقراطیم جا و ملجا ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و نازو
و نوژ نیز خوانند و تیادی صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید ب ناجوی این تاج بوحد این فروش
بوده چو سکان فلک سبز پوش ناجخ با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود شیخ نظامی نیز گفته
ب ز پولاد چین ناجخ ده منی، بگردن برار بهر گردن زنی، منوچهری گوید ب مهره ناجخ تو،
مهره های گردنان، نشتر ناوک تو، رگها سهمگین ناخدا خداوند کشتی را گویند و در اصل
ناو خدا بود و ناو کشتی را گویند و خدا خداوند صاحب باشد از برای تخفیف ناخدا گفتند شیخ سعدی
فرماید ب خدا کشتی آنجا که خواهد برد، و اگر ناخدا جامه بر خود درد ناخن برا و ناخن پیرای مقراض
باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید ب به بهترین خلف وارثین صباح بدر، بصبح محشر و خمسین
الف روز حساب، ناخن بکسر ناخن قواره مه را دو شاخ، چون سر ناخن بر آمود نبات،
منوچهری در صفت اسب گفته ب گر بگرد ار بی بگردد در برانگیزی زود، بر تر از عنکبوت و حلقه ناخن
برای ناخن پیرای دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن گیرند و آنرا بهندی نهرنی گویند
ناخن مال و ناخن قواره ورمی باشد مابین سر ناخن و گوشت که بر اطراف ناخن پدید آید و در بعضی

نافع

نارشیرین

کنند و آنرا اگر مومیه نیز خوانند و بعربی دراخس گویند **ناخن بریان** و **ناخن خوش** و **نان دو**
با خای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی
اظفار الطیب گویند و بهندی نکه نامند و در دوا و عطریات بکار برند حکیم دوران راست
بیت این کرم بین که از دولت خفقان: برده خالق زناخن بریان: نوعی طبیب گفته
بیت ناخن دیو را بر زد بیان: چونکه در زیر خویش دود کنند: صرع را نافع آید و با علت
خفیف انبان گشته دود کنند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست گویند که
آن پردیست سپید که طرف بود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسب پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را هلاک کند و هلاک سازد نوعی
طبیب فرماید **بیت** در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد: از بهر تو نیشتر مهیا باشد: چیزی
که درین مرض بود فایده مند: نزدیک حکیم روشنا ما باشد: حکیم خاقانی گفته بیت
از پرتش خورشید را ناخنه آید زرشک: تا سبز رنگ چشن ناخنه در جهان **ناداشت** دو معنی دارد
اول بی شرم و بیحیا باشد شیخ نظامی راست بیت چنین آمده از بزرگان پیر که با هیچ
ناداشت گشتی مگیر: هم او گوید بیت چون بود این صلح بناداشتی: خشم خدا باد بر آن آشتی:
دوم بنوعی مردم را گویند که ایشان بدر خانه و دوکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد
بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را گنگر و شاخشانه نیز گویند **نارای** شکر را گویند
نارخو با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد **نارد** با رای مفتوح دو معنی دارد
اول نام جانوریست که بحیوانات بچسپد و آنرا کنه نیز خوانند دوم مخفف نیارد بود و بزبان
هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان است **نارده** با رای موقوف و دال مفتوح و خفای
ها کنه یا تنه که بر گاو و دیگر حیوانات بچسپد و در بعضی فرهنگها بمعنی پشه مرقوم است **نارون**
با رای موقوف و واو مکسور سنبل رومی باشد **نارشت** مخفف نیارست بمعنی نتوانست **نش** با رای مکسور
و شین منقوطه نام نوایست از موسیقی **نارمشک** دو معنی دارد اول انار هندی است و آن مانند
تخمیست سرخ رنگ که اثر سبزی و ضایش باشد و آن دارو ئیست که در خاصیت نزدیک
بسنبل بود و شرح آن در کتب طبی خصوصاً اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوره آهنگران
را گویند **نارنگ** با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنگ رنگ: چند جوشم گر زمن نگذرد صفرای تن **نارد** دو معنی دارد

اول جانوریست بس خوش آواز مانند بلبل و جل حکیم سنائی گفته ب نار بدن و نارد
ونوازهای سرنجه ناطق کند آن مرده بی نطق و بیان را منوچهری راست ب پرده راست زند
نارو بر شاخ چنار پرده ماده زند قمری بر نارون دوم رشته را گویند که از اعضای مردم
برآید چون خوره عمید لوبکی فرماید ب ناروتش پای بنده ارزی بکام دل کردی بجرعه از کرمت
روح بر دار آیت ناردان و نارون دو معنی دارد اول درختی باشد بس خوش قد
خوش اندام حکیم ارزقی نظم نموده ب ناردان گرد از قد است آن بت چون ناردان
ناروان دارد دست شکم در فراق ناردان کمال اسمعیل راست ب آن چنان راستست
که قدترا است بدعا شاخ نارون خواهد دوم گلنار پارسی را گویند ناروه دو معنی دارد
اول معنی ناروا است که مذکور شد دوم زبانه ترازو باشد ناره سه معنی دارد اول در فرهنگها
نوشته اند که زبانه کمان باشد فاما از ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده
چنان معلوم میشود که سنگی را میگویند که از کمان می آویزند بسبب وزن کردن احتیاس
والعلم عند الله ب بار بهر حسابت که خواهی سر عدوت او نخست جانب چون نارد
از کمان هم او گوید ب آن بار کش دل من کز آهن است گوئی تا چند از حسابت
در دامن ناره باشد دوم ریسمان کنده بود سیوم بمعنی ناله آمده و مثال این بیت سلمان
که بتمثیل لغت نارو شده ناری باراء مکسور و یای معروف جامه نوشیده را گویند و بزبان
هندی زن را نامند نازک بازای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم محبوب
باشد و آثار ابیات وقع و نگار و جانانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید ب رسید نازک من
ای نظارگی زنهار بهوش دیده که رخت جانان بکار می آید نازک بدن نوعی از رستنی است
شبیه بستان افروز لیکن ساقش سرخ رنگ شود و ابراسیح مرز غر خوانند نازنورد
نام نوائیست از موسیقی نازو و نازد بمعنی لاش کر باشد که مرقوم گشت نارسپاک با سین
موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند ناشک با شین منقوطه مکسور قرص دار را گویند
و ابزار نانشاک نیز نامند ناغول با غین مضموم و واو مجهول نردبان مسقف بود و آن را نغول
بانون مکسور نیز خوانند ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد
و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند گروهی گفته اند که عشبی را گویند که در مشک و دیگر خوشبویها
بیفزایند تا ببرانند که این لفظ را بر هرچه که مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم

و خوان حکیم سنائی رحمت ◦ علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست : چون
بدست مست دزدیست اندر ذو الفقار : گر برای وام ورزد مرد دنیا علم دین : ور برای
نام دارد ناکسی مشک تتار : شیخ عطار فرماید ◦ چون شک و جگر دید او درناک
بر پای آمد : از چه دهد آخر خاکست چو عطارش : دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف
موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند و آن اغلب با معنی بدون ترکیب در اواخر
کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بویناک سیوم قسمی از امرود باشد که لذیذ
و شاداب تر و شیرین تر از دیگر باشد چهارم کام و ملازه باشد پنجم جانه بود و از استادان سے
فلک را گویند و فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را ناک زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ ناکاج
بمعنی ناگاه و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ◦ زهی دولت که من دارم که دیدم
چو تو ممدوح مکرم را بناکاج : هم او گوید ◦ ای فکرت مداحی صدر تو همه عمر حاشا که بزنم
یک مژه برمژه ناکاج ناگفت بمعنی ناگهان و ناگاه آمده ناگوار بجهت ناهموار اگویند
ریختن گفته ◦ از سخای تو ناگوار گرفت : خلق را گنج در منم ناهار ناگور با کاف عجمی مضموم
و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ مجلس تو راهی را
سگ ناگور گرفت : که سال شغله بدید و زبان ناگور نال و ناله پنج معنی دارد اول فغان باشد
و آن معروفست مولوی معنوی نظم نموده ◦ نالم و ترسم که او باور کند : و ز ترحم جور را
کمتر کند : حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته ◦ همی بود زندان درون هفت سال : همی بود
با درد و با رنج و زنال : دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ◦ نال از زرین تن سیمین دل
مشکین بمرست : اگه بمست از سر او نوازی و سائل را نیل : شیخ روزبهان بقلی فرموده ◦
چو ناله بنوازم شود بلبل چو مستان مست : چو زیر و بم گشتم درهم شود خامش هزار آوا سیوم
رشتهای باریکی را گویند که درمیان نی قلم بهمرسد حکیم انوری گوید ◦ حمله تو تنک که در عرصه
موقف تیغ چنانکه : پهلوی گردان چو نال نیک بدرد در شکست : چهارم جوی درود خانه کوچک را
نامند و در هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ◦ چو منده هر
که در منده هر حوضی بود : چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم نگر : چگونه حوضی چو ناله هرکه اندیشیم
همی ندانم کفش صفاتش اندر خور ز دست برد حکیمان برو بدیدشان : ز نالهای فراوان بدو در رسیده

ناکهان

اثر بنجم نام مرغکی است کوچک که بغایت خوش آواز باشد نام برده بمعنی نامدار است
حکیم فردوسی در فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده بیت اگر او بگفتی
به اسفندیار که رو سوی کابل بکارزار: بزرگ لشکر نام برده بجنگ ببندان جهاندیده شیر جنگ
بگیتی تبه گرد اسفندیار: دگر قضا خود برین گونه کار ناجوی نام روز دهم بهشت از ماههای ملکی
ناموبه با میم مضموم و واو مجهول ازین قرار گویند که خرمگس شبی بمرد دیگر رسیده باشد و میان او
و شوی او محبت و اتحاد بنهایت بود و از آن هنده وی ستهاکن گویند حکیم سنائی فرماید بیت
صولت او در آن صف نبرد: زن ناموبه برکند از مرد نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد
مانند شهنامه و فرشنامه دوم سلاب بود سیوم خط تعلیق را نامند از برای آنکه مکتوبات
و نامجات بیشتر بدین خط نویسند نان کلاغ رستنی باشد که از زمینهای نمناک بر دمد
مولانا عبد الرحمن جامی گفته بیت باغبان گر نزند بانگ بر این باغ: زود نان جگر شود نان کلاغ:
نامهنی با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم پس راهی گردن باشد
نانو با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره
بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری راست بیت آن نه بینی که طفل از نانو گر ور
چون زنند نانو: هم او گوید بیت تا بخواب رود خصم تو بر بستر جاوید: در مهد ... نانو
ها و یه نانو: دوم مخفف نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین
گفته بیت گذشتم جا کام از آن بحر خورد: روان برده در یخ از دو چشم دو ناو: دوم کشتی بود
و طریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گود باشد ناو گویند ناورد جنگ
و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید بیت پاینده چه گفته است گردون ما: بالا به عقاب چه ناورد آ
جمال الدین اشهری گفته بیت عالم پر از مرز نور ستم به ناوردی تو: بر خوی فردی تو زلف
تیغ تو گواه ناوس آتشکده باشد حکیم سنائی فرماید بیت گرچه زاغ سیاه گشتم من
گر بهم مقام جز ناوس: زاغ اگر نشود گنبد در حال: زین سخنها گرسنه برطاوس حکیم انوری راست
بیت عاشق آن اگر معاشر غن: کو ئه از گبرکان ناوسیست ناوک از غایت استعمال
مستغنی از بیان است امیر خسرو گفته بیت ناوک زده چو غمزه او در نهانه نیست: خرجان بی
خدنگ بلا نشانه نیست: هم او گوید بیت بارنده بر تو ناوک آه منست درزه: باقم بر آن
دیده زباد و غار خوش ناوه با واو مفتوح چوب میانه تهی را گویند مانند کشتی کوچک چنانچه

عشر

منوچهری در صفت اسب گفته ب کوه ساق و شیر زهره یوز تاز و غرم تک: پیل کام و گرگ سینه
رنگ تازه کرگ بوی تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب پیل دندان جاه بینی
ناوه کام و بلوج روی: و چوبی که میانه آنرا تهی کرده باشند گلکاران بدان گل کشند
و در امثال آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید ب ز جان بهر شرف ناوه بکش اهل نسا
تا که بر در گل سبز و باغ آرد: ابن یمین در صفت سپهری و عمارت آن نظم آورده ب
فیه مانوی اگر سوزنه فلک چشم گند: از پی کسب شرف متمثل فرمانش: و در زبان ترک
فلک پای بنه اندر گل: همچو هندو شده ناوه بسر کیوانش ناویدن چهار معنی دارد
اول جنگ و خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید ب چو بست هر طرفی می‌ناوید می
ناوی که نبت گذشت کنون نوبت دعا و تحبب: دوم نالیدن بود و سیوم خرامیدن
را گویند چهارم بمعنی جنبیدن آمده ناهارگی را گویند که خورش نخورده باشد و شرح آن در
ذیل لغت ناهار مرقوم شد چون آن شخص اندک چیزی بخورد گویند که ناهار او شکسته شد
کمال اسمعیل در تسمیه نظم نموده ب بعفو او که جهانی گناه را از سر ذوق: فرو برد که شکسته
نگردید ناهار: و ناهار چیزی را گویند که بر ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید ب ای ناز بعید
بزار مردار بخور زستان ناهاری تو ناهید ناهیده ناهید ناهیده سه معنی دارد اول
دختر نارپستان را گویند مولانا مطهر راست ب بر بستر و بالین بج بزم در آید بانو برگ
بر نازک بدن ناهیده پستان: دوم نام ستاره زهره است ابن یمین نظم نموده ب
تیر گردون همه انواع فضایل دارد: لیک در مسلک طرب کامروا ناهید است حکیم فردوسی
گفته ب خداوند کیوان و گردان سپهر: فروزنده ماه و ناهید و مهر: سیوم نام مادر اسکندر
ذوالقرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست
این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ب نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت دولت من زین بلند جای نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف
اثیر الدین اخسیکتی راست ب بیش بار به طبعی که راه ارغنون سازد: ز نادیت رونق نبود
نوای نای انبان را نایچ بابای تکسور تحیم عجمی زده ای باشد که مطربان نوازند شاعر
گفته ب هزار ناله زدم بی گل رخت در باغ: بدرد دل که شنیدم فغان از نایچ نایزه
نی میانه تهی باشد چنانکه جولاهگان دارند حکیم خاقانی در تسمیه گوید ب بلوج های دریا

جاه غرغره درشکوه نثار بهر ملوک نثار بود وشتاب ولولها را بطریق استعاره نایره بند
کمال اسمعیل راست بیت تنم زخون جگر گشته بود مالامال اگر نه نایره خون ز دیده
بکشادی نای مشنگ با میم مفتوح نیبان را گویند وآنرا نای انبان نیز خوانند
امیر خسرو فرماید بیت باد وبندی سرود ونای مشنگ بین که چون هر زمان آن باد بندی
راز سرکرده همی نایوس نام سازیست که خنیاگران نوازند وآنرا موسیقار نیز خوانند
فصل واو وا پنج معنی دارد اول آتش را گویند وآنرا با دجاد انیز خوانند حکیم سنائی
فرماید بیت گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغ است
وخوان درخوان ووا درواه دوم بمعنی بار است چنانکه وا گوی یعنی باز گوی وچنانکه گفت
یعنی باز گفت مولوی معنوی گفته بیت یک بیک وا می شناسم خلق را همچو گندم من ز جو در
آسیا بحبیب الدین جز با وفائی راست بیت هزار یوسف اگم گشته و نا توانی یافت
سرا آستین جمال خود ار بفشانی سوم در محل با دیه استعمال نمایند چنانکه اگر گویند
که واگفتم اراده آن باشد که باو گفتم وبا وی گفتم شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت
گرچه ما وا سوی ما وا میروی با دل آشفته زینجا میرویم چهارم کلمه ایست که مردم مریض در زبان
شدت مرض با آن نوا میکنند پنجم گشودن بود چنانکه گویند در واکن یعنی در بگشا بیت
دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین بود واکر دو معنی دارد اول پوستین دوز
گویند شمس فخری گفته بیت منت خدای را که ببازار عدل او بازاست جفت صعوه
دگر گشت واکر دوم رود خانه باشد واج یعنی بگوش عرفرماید بیت اگر همسایگان خیری ندارند
غریبم واج رو بکس ره که است دا جبار بار را گویند واخ دو معنی دارد اول نقش باشد
شمس فخری راست بیت کمال برم که بدو ملک تا ابد باقیست بصد ولیل مبرهن کمال او
شده واخ دوم کلمه بود که در محل تحسین از انتعاش طبیعت گویند واخشیده با خای مکسور
و یای معروف شبنم ودیگر برزده را گویند واو دو معنی دارد اول سیر را گویند چنانکه
از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته و نام ترین
او را هفتواد میگفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده معلوم میشود بیت در آن شهر بی نان
و جو با نهاد یکی مرد بد نام او هفتواد بدین گونه بر نامش آوازه رفت ازیرا که او را
پسر بود هفت دوم بمعنی باد آمده واوبان بادبان باشد واویج چفته باشد

باد او نیز

که تاک انگور بر بالای آن اندازند منوچهری گفته بیت انگور بار بست خانمانده حبی حبا
زاد بچ شان چون کاخستان شان چون زاویه واد و واره ششم بمعنی دایره
اول شنبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید بیت از پی آنکه تا تمام شوم پای بر سر نهیم
دایره وار ‹› دوم نوبت را گویند استاد رودکی نظم نموده بیت گل دگر ره بگلستان آمد
واره باغ و بوستان آمد ‹› وار آذر گشت شعله فراه شعله بر لاله زار مان آمد ‹› سیوم رسم
و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده بیت فرخ آنکس که وار خود نشناخت
کار خود را بوار خود پرداخت ‹› چهارم بمعنی کره و مرتبت چنانکه از یک وار دو وار و ده وار
یک کرت و دو مرتبه بود پنجم صاحب خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و وارها
بمعنی بسیارها باشد وارخند با رای مفتوح بخازده مرد لوند را گویند وارغ با رای مکسور
دو معنی دارد اول بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بسته بندد و آنرا ورغ نیز گویند
دوم چیزی باشد که زر و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند وارن با رای مفتوح آرنج باشد
وارون و وارونه و وازون و وازونه و وازگون و وازگونه و [illegible]
دو معنی دارد اول معروفست فریدالدین احول راست بیت با تیر را نهاد
برگشته چرخ وازون ‹› با صورت پلنگ از سیرت پلنگ وازگونه دوم معنی دارد سیوم نحس و نامبارک
را خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ترا ولی نبود مرد اختر وارون
حکیم زجاجی گفته بیت چو راز سپهری دگرگونه بود ‹› جهان در کف دیو وازونه بود ‹› مرمعنیت
مخوتر است بیت صد تجربه و صد آزمون در کار است ‹› صد عقل برای یک جنون در کار است
تو طالع ارجمند داری بکدینه کانجا همه بخت وازگون در کار است وازنج با زای منقوطه موقوف
و نون مکسور بمعنی بازبنج است که مرقوم شد واژ بمعنی باز و باج آمده که نوشته شد واسامه
معجر باشد و آنرا بیت امه و دامنی نیز گویند فخر گرگانی گفته بیت وزان پس داد ویرا
نامه و پس ‹› همان پیرایه و واسامه و نیس هم او گوید بیت در بدره ماه پیکر جامه در بر
فکنده لاله گون واسامه از سر هم او گوید بیت زگیسویت مرا کاده یادگاری ‹› ز واسامه
مراده یکی از یادگاری واشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح حیت و ساخته بود واشنگ
با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چو یک زن باشد واف ملیان بود و آنرا از ندواف
نیز گویند واک دو معنی دارد اول جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آب

کلش زاغسته
ت چون غل
وشند کمال اسمعیل
ر انکه گوهر از صدف
رد و آب از هوای
بلند را کوشد
شنند از تهیه
گفته
کان نظم نموده
والا و در بعضی وارد
نقال آنچنبه بعزم مصمم
بنیاد و بس
ل اسمعیل نظم نموده
شود
ت کلش و در بعضی
بیات مستشهد
که داشت
که درد شکم را
ح و اخفا رها سکوت
ر از مغز تبریز دق
ند بی عابیح گفته
سیرش
سوم زاری کرد
ت طعام در شب
و با لام مکسور
ورم ... ناقام

که مرقوم گشت م
اشور بیجان دوم
و آنرا اشنک نیز
رسته زان مط
بنوشته که دهد راحت
زین غمزه غمزه غمزه
خوش آن
یعنی نیک باشد
باباها یا درویشی
همیشه بادی درغا
واقع شده و انتها
که جمعی از درویشا
که آن درویشان
میشوند
تبرکا حضرة فردو
حضرة عبد الرحیم
دکدا یا بآرام تما
یا خرور یان دکدا
هر دری که زدم چو
در آینده باشد یا
دیگر خواهم را که ترت
زدرو ما درهجر برا
چشم او باکان چ
نگزیند از سیه
کس سایر حیوانا

بر نار رهست مختاری منظوم ساخته ☙ ترش بچهره و دندانش چون تراشه نار؛ گره بروی
دمیان ناپش بر گروهه نار؛ چهارم دیوانه را خوانند پنجم گوشت کنده را باشد نارِی
کنایس را گویند ناز و ناژو و نازد ه معنی وارد اول کسی را گویند که از حیرت
بر یکجای فرو مانده و واله شده باشد حکیم ناصر خسرو گوید ☙ همواره همی روتبس و آتش
زیرا که کنده بود وان آب که استاده بود نار؛ دوم چیزی زبون و حقیر بود و شمس فخری
گوید ☙ فلک گرچه بیش از قیاس است و هم؛ بر همت تو حقیر است و ناژ ناس
بمعنی دیگر باشد که آنرا بتازی الضیا گویند مختار ربراست ☙ و مدکس کا و همچون خریط
گفت کس غول همچون نشناسین طبیعی کردم و نشناسم؛ تا چنین چیز ناگویم ناس ناژد تخم مرغ
را گویند ناکره و ناکمه با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم
نظم نموده ☙ مدور معد لبش رهزنان دور دواز هم؛ شده ناکره از کاف کاروان گفتن
نال سه معنی وارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند
تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید ☙ شاد باش
ای مقبل فرخنده فال؛ گوی معنی را همی بر سوی نال؛ دوم قرار و آرام بود امیر معزی
نظم نموده ☙ اگر زلفش برآرام و نالم؛ که بردار زلف او آرام و نالا؛ حکیم سوزنی گفته ☙
نهال خواب مرا خیل دیده برد چنانکه؛ نه خواب ماند و قرار و نه هوش ماند و نه نال
سیوم هل باشد و آنرا الایخ نیز خوانند و بتازی قاقله گویند هاله با لام مفتوح و اخفای ها
پنج معنی وارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید حکیم انوری
نظم نموده ☙ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دوست؛ شب ز آفتاب شراب زمه هاله کنند
پس از طریق تشبه چو شکل خوان تو دید؛ ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کنند دوم [illegible]
و مفسد را گویند ادیب صابر راست ☙ رنجم همیشه هست ز دست و لاله؛ و لاله که
بهر خانه هاله؛ سیوم رنگ بود و آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته ☙
برداشت آن عروس در او آوردیش من؛ دانگیخت در برم زنگی زرد هاله؛ چهارم قرار گرفته
و آرام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود و چربی با آن هیزم باشد و اهل
در مشعلها بسوزند ناتال قرین و همتا بود و آنرا هال نیز گویند خسرو انما فرموده

منقلها

این آتش و این باد و سیوم آب از پس خاک : هر چار موافق نه یکی و نه نامال : نامادران بمعنی ارکان بود
حکیم فردوسی از این دو معنی تعبیر نموده بیت جهانی بر انبوه لشکر شده : بها مادران جمله بکسر شده :
نامرز با میم مفتوح و رای مهمله و زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی نیز جزر باشد
از تاریخ طبری نقل نموده شد ناموار و ناموار با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر
و منطبق آمده حکیم زجاجی راست بیت بر قیمت گرو ممکنات ناموار : نیز دمک مستظهر گان بکار
دوم همشکل باشد و آنرا ناهموار و بهماره نیز گویند فخر گرگانی گفته بیت بر پروبال کبک ناموار
شده بر زمین گاه او نظاره بیت سیوم چیزی ناهموار را گویند که پستی و بلندی نداشته باشد خواجه
حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده بیت هیولی و شش و دو اعراض بعد و جوهر یکی
ده و دو قسم است از کالبدش لغت و اصل : چهارم قدیم و محدث و بناک و بد لطیف و کثیف
خطیر و بی خطر و ناموار و با هموار : نامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند
نی سرگشته و سرگردان را گویند نامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید بیت
ناز از چو باز کرد و از بیم آن بود : زار زرش را که بگسلد از نامیان : نان کلمه ایست که در محل تاکید
گویند خواه در امر از کردن یا نا کردن کمال اسمعیل راست بیت زمین بلرزد و بر خود اگر تو گویی هان
فلک بماند بر جای اگر تو گویی هان نانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست
و معنی آن نشیمن بود از تاریخ طبری نقل نموده نانه و نانیه مخفف هرانیه و هرانیه بود
فصل یای تحتانی یاب دو معنی دارد اول یاوه بود و هرزه و بیمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
و بیا خود صحبت و بخشش تو در این : نیست پیوست تو چون یاوه و یاب : حکیم قطران نظم نموده بیت
چو هیچ از سخن گفتن همه یاوه است دوم : چو مهر او به هنر جستن همه یاوه است و یاب : دوم
یابنده و اهراز یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته بیت چشمت از خواب بهشتی مگشا : خویشتن را
اندر رباب یابز با یای مکسور و زای منقوطه زده زمینی را گویند که در وجه مدد و معیشت ارباب
استحقاق دهند و آنرا بترکی سیورغال که مه بها از زراعت افتاده باشد و آنرا بهندی ... خواجه
علا ... نظم نموده بیت کمترین یابزی ز احسانت : ملک فغفور و قیصر و راست یاختن بمعنی آختن آمده
که مرقوم شد یاخنه چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم حجره باشد سیوم بمعنی مانند آیه
چهارم برگشته را خوانند یاد سه معنی دارد اول معروفست دوم بیداری باشد حکیم فردوسی
نظم نموده بیت که از فرا سیاوش بسر بر نهاد : نبودی جدا از دو نجواب بیاد : امیر معزی راست

خلد را بیند بخواب انگور را بیند یا درخت را بیند یا انگور را بیند بخواب سیوم نقش و نگار باشد
استاد رودکی فرماید بیت که بر آب و گل نقش ما یاو کرد ؛ که ما بار در بینی یاو کرد بادر
با اول مفتوح و دوازدهم تیرماه باشد و آن روز جشن است بار دو معنی دارد اول معروف و قسمت
دوم دسته هاون باشد و آنرا بادر نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت برق تیغ روشن
شد آتش بار ؛ سرد شیم چو بانه گرز چون بار بارز توانا و قدرت باشد امامی هروی گفته
بیت جهان در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ؛ که از بس وحشت حیرت ندارم دم زدن یارا
بارسپند و باراسفند نام اسفندیار بن گشتاسب است حکیم انوری فرماید بیت تا که در نطع
شهر در بار سپید ؛ رخ بهرام و اسب بار اسپند ؛ باد فرزین عز و عمرت را ز بیاده دوام
فرزین باد بارس بمعنی مددکاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید بیت که گر جم و کیخسرو باهم
و کیقباد ؛ فریدون و اسکندر کی نژاد ؛ برآرند با تاج سر از خاک ؛ کنند این جهان را ز سند او پاک
بهر حال خواهند ازو بارس ؛ که اورا جهاندار یار است و بس بارک دو معنی دارد اول بچه دان
زنان و آنرا بتازی نسمه خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت برار شیران نارستان
گل طفل میساز و از غنچه بارک ؛ دوم نوعی از گوسفند که بود که غلهای بدخشان کنند بارمند
بار و یاری دهنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت تو با او برو بر دستور بود ؛ همش رای و همش بار
هم بارمند شیخ اوحدی فرماید بیت وگر بخت بارمند بود ؛ نامه دراز ارجمند بود بارنامه
نیکنامی باشد حکیم سنائی راست بیت چند ازین لاف و بارنامه تو ؛ در چنین منزل کثیف و تیره
بارنامه گزین که برگذرد ؛ اینهمه بارنامه روزی چند ؛ عمید دیلمی گفته بیت روان حاتم طی کوبدش
نگاه سخا ؛ که بارنامه من بیش در جهان مشکن باره بار وی مفتوح چهار معنی دارد اول
دست برنجن باشد و معرب آن بارق بود حکیم خاقانی فرماید بیت کر مثل روز بزم است تو نعل اسب افکند
باره کند در زمان دست شهور و سنین ؛ دوم مرکب است از ادویه ملینه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن
اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و تعریب آن بارج است شهریاری نظم نموده بیت با تیغ جفا کر
جگرم باره کند ؛ تا چاره آن پزشک بچاره کند ؛ از اشک چو یاقوت و زریر رخ چو نقش این
جگر مفرح و باره کند ؛ چهارم بمعنی قدر و اندازه آمده باری چون دو زن در خانه یکمرد باشند از ما
هرکدام یکدیگر را باری خوانند و آنرا او سنی و هوو تابیج و انباغ نیز گویند و بتازی ضرة و بهندی سوتی
و سوکن نامند استاد رودکی نظم نموده بیت نه بنگو سخن گفت باری بیاری ؛ که تا کی گسستم از شهر و از وال

شمس فخری فرماید بیت اگرچه خصم بودند و نافس، دم باری زبند باری جاریه **بازیدن**
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری در صفت بهار گوید بیت گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه ست
بازان سوی ابر از چه گشاده است دهان را، حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بمیدان بر فلک
گر بازکردی بگرز بشمشیر جوز بازکردی **یاسن** مخفف یاسمن است مولانا فریدالدین احول جوینی
گفته بیت چهار افروخته شمعند لیکن شان لکن برتر، گر نشان است روشن چشم یاسن و
نرگس و ریحان، نخستین گل سوری دوم آخیره گل خیری، سوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان
و در عربی دو معنی وارد اول نا امیدی بود دوم وارستن باشد **یاسج** و **یاسیج** با سین مکسور
تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت دی یاسجی ز ترکش جانان گم شده، دل را نشانه کرد و یاسج
او در میان طلب، مجیرالدین بیلقانی راست بیت یاسیجی کز غمزه چشم تیک اندازش برفت
گرچه از دل بگذرد بگذاشتش و در بر شکند، منوچهری گفته بیت عجب دلتنگ و غمخوارم ز حد بگذشت
تیمارم، تو گویی در جگر دارم دو صد تا یاسج گرگانی، اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم ساخته اند مگر سیف
اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده بیت یاسج آه دل آلوده خود را هر شب، راست کرده بسر تیر سحر
بربندم **یاسمن** و **یاسمون** و **یاسمین** نام گلیست خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود
کمال اسمعیل راست بیت تن و اندام یاسمن وشش، بس لطیفست در غلاله لاد **یاسه**
با سین مفتوح بر وزن خفاره نام و معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید بیت
آن اسیر از ابجر دوری منود دیدن فرعون و دستوری نبود، گرفته دندی بره در پیش او، بهر آن
یاسه بخفتندی برو، یاسه آن بد کز بعید هیچ اسیر، در که و بیگه لقای آن امیر، حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت یاسه شد در جهان برلیغ خان، که کند از قتال کوته چنگ، هیچکس را نیارد زند مگر
زیر و زار بر آورند ز چنگ، خشم بر هم زنند ز تهور باز، چنگ کوته کنند ز عزم پلنگ، این همه
یاسهها سخت برفت، بار ما هنوز بر سر چنگ، دوم آرزو را گویند و از یاسه نیز خواهند
بور بهای جامی گفته بیت بر حضیض دام منصب خفته احکام شرعی را، مقدم کرده بر اجتناب
قرآن یاسه جانان را **یاغیدن** بمعنی آغشته ساختن بود **یافت** قبض و وصول باشد خواجه سلمان
ساوجی فرماید بیت دست ارزاق خلایق بر طریق تقدمه، داد و ستد تا بر در جنبش ز بستان
یافته **یافر** با فای مفتوح باز بکر را مانند **یافه** با فای مفتوح گم شده را گویند شمس طبسی گفته بیت
گویا به تو غلامه سمش اسم کن، نور کف خجسته او وز نور تو باد، وز سخنان هرزه سر از کم را همین اعتبار

بافه و باده گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ب یافه را گنجت رنگین سر زلف نهان کرد و گفت :
نیک بدرنگی نداری صورت زیبای من : نافه گفتش بافه کم گو کات معنی مراست
آنیک آنک حجت گو با دم تو بای من : باکف با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری
گفته ب کی تو باشی گرد بی خطر خوبان : جمیت راحه خطر هرکجا بود باکند : بال
سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گوید ب کمندی که افکنده بیال : کمی گرنده
بر نهاده بیال : حکیم سوزنی نظم نموده ب هر که روی از طوع شاهنشاه برتابد بعقد :
تیغ قهر شاه شان چون طوق گردیال باد : دوم زمان موی گردن اسب و اشتر و خر را گویند
سوم عیال باشد و بالمند عیالمند را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ب صنیعم بالمندم تنگدستم :
چه خواهم در سیستان و امی دوستین : هم او گوید ب بودم حکیم سوزنی از چند سال : باز
نا بالمند گشتم و گشتم تحکمی : سیوم بمعنی نیست آمده بالـه شاخ گاو باشد بان دو معنی دارد
اول بدیبان بود استاد فرخی فرماید ب با سخن تو همه سخنها نان است : با هنر تو همه هنرها
بیکار : دوم مرکب دراحله باشد بانه بانون مفتوح دو معنی دارد اول بادن باشد و دوستنه
آنرا بارد و باور نیز گویند مولانا فتاحی نیشابوری گفته ب هیچ باد رشده سر کرزنت :
تا هیچ بانه کشته سر دشمن : دوم تخم را گویند که از آن روغن بکشند و آنرا بزرک نیز خوانند
بادد یعنی باید باشد حکیم نزاری قهستانی راست ب بیک تخم رگ جانش بکاود :
شنو و کم دردی و خود را نیاود : یاور دو معنی دارد اول یاری و مددکار را گویند ابن یمین گفته
رای پیرت گرچه باشد یاور اندر کارها : لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست
دوم دستـه هاون باشد و آنرا یاورنیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب چو قدر از
سر گرز او ساخت یاور : قضا از سر خصم او گرد یانه : هم او گوید ب گرچه یارانم بسر بر میزنند
یاورند استاش و من چون هاونم : یاوند با واو مفتوح دو معنی دارد اول پادشاه را گویند
دوم بمعنی یابند و درین لغت یا بواو بدل شده : یاوه با واو مفتوح در هر دو معنی با یافه که مرقوم شد
مترادفست مولوی معنوی فرماید ب خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو : چون شنوند
نام تو یاوه کنند یاوه سر : یای بیمار را گویند منوچهر راست ب سالار سپاهان چو ملک
شد سپاهان : بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوایی : گرچه بهوا بر شده چون مرغ بهمه دون : در چه
بزمین در شده چون مردم پایی : فرزند به درگاه فرستاد و بهمه او : بر شد بخوشی یکباره گوای :

بادن

باب الباء فصل الالف با یا یزانبوه که بدهیم : چه حکیم بود که خان نهم بیت حکیم سنائی بعینه نظم آورده
آبا با اول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی راست بیت عنان گیر تو گر روزی جمال دردوش
باشد عجب نبود که تا او را با خود همعنان بینی : حکیم فردوسی فرماید بیت روم نعره بر طرف
جیحون زنم : ابا دشمنان دست در خون زنم : و با اول مکسور آتش را گویند حکیم خاقانی گفته بیت
زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد : چون سیخ وار تر ز فقر ابات نیافتیم : شرف شفروه نظم نموده
بیت در مدح تو صد اباهای خویش دارم : افسوس که معده قلم بشکست اباتش و اباته
با اول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت
اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی : چه لازمست که جور و جفا کشم چندین : بصدر صاحب دیوان
الممالک نالم : که در اباته او جور نیست بر مسکین : واین لغت با ضافه واو بعد از الف نیز درست
ابخاز با اول مفتوح بخای زده نام ولایتیست از ترکستان زمین که اکثر ساکنان آن مغانند
و ترسایان حکیم خاقانی فرماید بیت در ابخاز یابان اتابک که داده : چو هم بر دو میان اتابک مهیا
ابدان با اول مفتوح بتای زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم تیزاو را باشد ابرکوه
با اول و رای مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است آباد
شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل
بمعرب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین سیلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست
و پای کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز خوانند هرچه در دست کنند ابرنجن و هرچه ابرنجین گویند و آنچه
در پای کنند پای برنجن و پای ابرنجین نامند : ابره با اول مفتوح بتای زده را خفای نامعروفست و با اول
مضموم و اظهار رای نام جانوریست که گوشت آن بغایت نازک و لذیذ باشد و آنرا چرز و جال
و هوبره نیز خوانند و بتازی حباری . چه تیر که تو عذری نامند ظهیر فاریابی راست بیت روزی که
باز قهر تو پرواز کند : در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است : و با اول مکسور میوه نورس را
گویند ابستان با اول مفتوح و ثانی مکسور تغییر زنده باشد و زند کتاب زردهشت خسروانی گفته بیت
چو گلبن ز گل آتش بهار و عکس افکند : بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان ابشین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و سین منقوطه زده پوشیده داشتن باشد ابکار زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید بیت چو در ره به ابکار بیرون شود : یکی نان بگیر در زیر ابغل ابلک دورنگ را گویند
عموماً یا سیاه و سفید را خوانند خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنگی راست بیت

تا سوی او نکشد دولت ابروش کمان؛ خصم شاه است بدلجویی تیر ناوک گرداند که بدر تو دور نکشد

عیب است؛ صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک؛ و معرب آن ابلق است **ابلنج**

قند باشد مولوی معنوی فرماید ـ امروز زر کند ما را ابلوج؛ ببلوی جوالها دریده **ابلوک**

با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فضول و منافق بود در نگ را گویند

شاه داعی شیرازی نظم نموده ـ بود زان جوق قلندر ابلهی؛ مرد ابلوک رقیب بی راهی؛

اباخون با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته

حصار دولت آن پادشاه جم قدرت؛ که هست پاره‌ای ز خشت کمینه اباخون **ابی** با اول مفتوح

و ثانی مکسور بمعنی آبی آمده استاد عنصری فرماید ـ خیال شعبده جادوان فرعون است؛

تو گفتی آن شبه استی ابی کرانه و مرا **ابیاری** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه

باشد که آن را ابس نازک و لطیف بافند دوم نام جنسی از کبوتر بود **ابیداد** با اول مفتوح

و ثانی مکسور بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـ ستمکاره یار است و من مانده عاجز؛

که با بیداد او چون کنم چون **ابیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره آتش بود منجیک گفته

هست زاهم آتش دوزخ ابیز؛ ناله از من بعد رسد از ز **ابیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور

و یای مجهول زنگ آینه را گویند حکیم اوزی نظم نموده ـ نشانی شام پس پرو مای چرخ شد؛

لوای روز چو بر زد سر از قضا ابیو؛ **فصل بای تحتانی** با اول مکسور ثانی زده و تای

فوقانی مفتوح پاره‌ای بود خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد

و آن را بزبان قزوینی ازغ گویند **ببر** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری باشد

صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و آن را ویر نیز نامند دوم نانی باشد

که در میان روغن بریان کنند **بت** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف

دوم جنسی جامه بوده حکیم فردوسی راست ـ چو من ببر پوشم برو زنبرد؛ سر چرخ با ماه

اندر آرم بگرد؛ استاد فرخی نظم نموده ـ ماهی گر ماه جام دارد و ساغر؛ شیری گر شیر

ببر دارد و گستور **ببربیان** بمعنی انجیر ببر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ـ یکی درع

خواهم ز ببر بیان؛ گذر نه ز آتش نماند زیان؛ نه تیر و نه نیزه کند اندیشش؛ نه از هیچ زخمی نگار اندرش

ز خفتان و جوشن فزون داندش؛ بهمنی نام ببر بیان خواندش؛ **فصل بای فوقانی تای**

با اول مفتوح دوتمان و خون و دندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده است دو معنی

بادیج

پارسی و تازی را حکیم سوزنی مسطور نموده بیت فخر دین احمد که با با مصطفی خیزد بحشر :
خویشتن را ساخت با اولاد و خویش و تبار : هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود :
در دو گیتی باشد ایمن از خمار و از تبار : حکیم قطران این دو معنی را نیز بنظم آورده بیت
خزینه بخش ولایت ستان ملک جهان تبار جان بد اندیش و آفتاب تبار : در اینجا از تبار
ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد
سفیدی که از میان نی هندی که آنرا بانس و چنبو نیز گویند برآید و آنرا در دواها بکار برند
شیخ نظامی فرماید بیت تنی چون شیر با شکر سرشته تباشیرش برابر شیر اشته :
تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قاقم را گویند تباهچه و تباهه
و تبه و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است مولانا مطهر
راست بیت نه مرد مفتیم و قاضی شدم که دارم دوست : همین تباهچه با لطیف حلوائی :
حکیم انوری فرماید بیت مرا گفت بر شیخ همدان همی زن : ز کون زنت روزکی دو
تباهه : استاد فرخی نظم نموده بیت بامن چون گل شگفته باشی که که : گاهی باشی
چو کارد با گوشت تبه : روزی همی آری کنی در روزی نه : بکره صبانیه مرا بر بکره تب باده تب
لرزه باشد عصاری راز براست بیت خیال دشمن از بیم تیغ تو لرزد : که گوئی گرفتست
تب باده او را تبت و تبتبه با اول و ثانی مکسور پشم نرمی باشد که از بن موی بز نشانند
برآورند آنرا کلغو و کرک و کلک نیز خوانند تبخال و تبخاله جوششی باشد که بسبب
حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید من تاج آتما تر بیت ترنج است چون زر و رخسار امرد :
که تبخال پیدا شود یکی از نیش تبر با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور بتازی زر ده
نام مرغیست و در عربی زر را گویند : تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فضل تبرخون نیافت سنجد هرگز : گرچه بدیدن چو سنجد است
تبرخون : هم او گوید بیت زرد چو زر بهره است عارض من و سیب : سرخ چو مریخ روی تازه
تبرخون : ~~دوم~~ از فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ بغایت سخت و گران
و آنکس که شاطران از آن چوب دسته سازند و در بعضی سرخ بید و در بعضی نقم رقم کرده اند حسن
نظامی بنظم آورده بیت از بس که تو در همه دور ابر الف زده تیغ : و زبس که درین هر دو من
ریخته خون : خرمن ماه دور من هر چه کنار دید باشد : نجش همه روی من بود شاخ تبرخون : حکیم

قسام

اسدی گفته بیت همه دشت و سر خون گرفت ز دل سنگ زنگ تبر خون گرفت سیوم
نوعی از تره‌ها باشد که با طعام و نان بخورند و آنرا تره خان و تره خون تیز نامند و معرب آن طرخون
بود **تبرزد و تبرزه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید
بیت از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ز دست غیر دوست تبرزد تبر بود این معنی را
بیت بکش از رقعه فرمان بتسلیم و رضا که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد و در بعضی
از فرهنگها یعنی شکر سفید نوشته‌اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفته‌اند و نوعی از نمک باشد
که از کوه نیشابور و دیگر جبال هم رسد چون آنرا مشابهت تمام به نبات است تبرزه
نیز خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزه نامند و خاص
تبریز است دوم نام رستنیست در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند
شیخ سعدی گفته بیت تبرزد همان قدر دارد که هست و اگر در میان شقایق نشست
تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین بندند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده بیت گروهی کشته محکم بسته بر زین گروهی خسته از تیغ و تبرزین
مولانا عبد الله هاتفی گفته بیت تبرزین بخون یلان کشته غرق چو تاج خروسان خونین بفرق
دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت برحد فنا مباش فتنه زحمت این سخن بشنا هان مشک تبتی
به سنگ مفروش مستان بدل شکر تبرزین **تبرک** با اول مفتوح ثانی زده و رای
مفتوح بکاف زده هر حصار را گویند عموما و قلعه اصفهان را خوانند خصوصا شرف شفروه
نظم نموده بیت یکروزه وعده جاشنیه در که تونیست چندین هزار ساله درین شهر تبر گشتست
هم او گوید بیت آنزمان سلجوقیان ملک جهان میراندند که نه مرم بود نه این قلعه نه تبرک
بود **تبت** با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده
بیت اگر نه عدل شهنشه و نیک رائی او شدی سراسر کار جهان تباه و تبت **تبسیغ**
با اول و ثانی مفتوح سین زده و تای فوقانی مضموم فصیح و تیز زبان را گویند منجیک گفته
گشتم از مدحت شه وین در سخن بس تبسیغ و شیوا **تبش** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی فرماید بیت تو آفتابی و مهتاب
دیگران و تبش ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب دوم مخفف تابش بود که پرتو باشد

شیخ نظامی نظم نموده بیت حریفش زتیغش جهان درزد کانگشت بر دو نهی نسوزد
تبنگی با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد
از مس و از زر و نقره و امثال آن سازند و لب آنرا باریک و برگشته کنند ابن یمین
فرماید بیت باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد بر سر تبنگی سیمین قدح زرعیار هم او گوید
بیت غمزهٔ سرمست او عربده آغاز کرد نرگس مخمور او تنشه و ساغر شکست تبنگ با اول و ثانی
مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوست بادام دارد مختار راست بیت
دیده و شمت زکینهٔ تو همچو بادام در گرفته تبنگ هر که بیند بخواب تیر ترا طبع بگشایدش
زدیده سرش و با اول مفتوح ثانی زده بتازی کنبه را گویند تنبد با اول و ثانی مفتوح
بنون زده مکر و حیله و مکار و محیل را گویند و آنرا ترب نیز نامند پور بهای جاجی راست بیت
خر سلاک لولوی غلطان شد در پر تنبد نتوانی شد تنبدر با اول و ثالث مفتوح بنون زده
و دال مفتوح چوبی بزرگ که در پس انداز ند تا غیر نگشاید و آنرا آفدر نایک و نیز اوید نیز خوانند
تنبک با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که شمشگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند استاد عنصری گوید بیت تنبک ار کج نهد کسی تنبک ریخته کج
بر آید از قالب تنبک با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی سه معنی دارد اول
طبقی بود که حلوائیان و نانبایان دارند مولانا کاتبی نظم نموده بیت نان ریزهای
سفرهٔ خوانش فلک تهی در یوزه گرد در روز و شب در تبنگ تنگ ابن یمین فرماید
بیت برای بزم غلامانش از مهله و ماه نهاده کاسهٔ شربت قضامیان تبنگ
دوم دف را گویند حکیم سوزنی راست بیت در حد ترین نشانم لکین نگاه هر ل
بر گوسپند با چنبر دانم اینستان دف تبنگ خواهد مهنه لوملی گویند بیت دوری گر از تو در سر مستی
مخزون شود آواز کوس باز نداند کس از تبنگ هم حکیم سوزنی نظم نموده بیت
با بند کانت کوس خدای همی زنند آگاه نه که کوس خدائیست با تبنگ سیوم آواز نی باشد
بلند و تیز مانند آواز تنک و صدای ناقوس تنبکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی دوال و مجهول صندوق و کیسهٔ عطاران و حجامان را گویند و آنرا بتازی جونه خوانند
شمس فخری گفته بیت زر و یاقوت و لعل اندر خزینه نه بیند روی کیسه با تبنگو تنبکه
با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله نان باشد تنبوزک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو

معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند برای رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید بیت
عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتگه طبل بلا خود تبوراک است این تهدیدها پیش آن
چه دیده است این دیدها پیش ازینکه بود تبوراکی تو طفل که گشته او دست سلطان
درشت کفش دوم غربال را گویند سیوم بمعنی اول تبنگ با اول و ثانی مفتوح آمده
که مرقوم شد تبوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراک است که مرقوم شد
شمس فخری گفته بیت خاک بر تارک دوات و قلم چند او به زجوال و تبوک تبیره
تبیره دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید بیت سوی کیوان رفته از ایوان و
از میدان تو نعره کوس و تبیره و ناله چنگ و رباب منوچهری گفته بیت تبیره زن
بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها
اندازند فصل جیم جب با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبدالرزاق فرماید
بیت بود بشکاف عمر تحرد بزرگ ترد عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد
جبیش جبای خطه چین و ختا ستد حکمش قرار مملکت مصر و شام داد و با اول مفتوح
در عربی سه معنی دارد اول پنهان شدن بود دوم بدلی کردن بود سیوم و لس استادان
را گویند و با فتح و قصر هم در عربی خاک گرداگرد آمده بچه شتر جبابت با اول مکسور خراج
گرفتن بود جباج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز پوشند
جبلاج با اول مکسور بثانی زده ترک بی همت را گویند جبزور با اول مفتوح بثانی زده
خارپشت بود و از رانستی نیز خوانند جبلک بفتح اول و ثانی زده و لام مفتوح سخت
شدن چیزی بچیزی باشد منجیک گفته بیت پادشاها بعدل و بخشش کشته دلو در دولت
جبلک جبه با اول و ثانی مفتوح رب ترنج و امثال آن باشد فصل جیم عجمی جبتن با اول مفتوح
بثانی زده انجیر را گویند جبغت و جبغوت با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم بتای
فوقانی زده و غین نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیزی پنبه آکنده را گویند کی پس کهنه
و فرسوده گشته از هم ریخته و ضایع شده باشد آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده شد
اینست که مرقوم گشت و صاحب فرهنگان بتقدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل
جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی حبره با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای

معروف و رای مفتوح و اخفاء ها جمع باشد حکیم فردوسی راست بیت بفرمود شاه
تا جبیره شوند هنر برز یابد پذیره شوند حکیم قطران نظم نموده بیت سحرگاهان زنند تند ز تیره
ور دو لشکر کنند سرها جبیره جبنین با اول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند
حکیم فردوسی فرماید بیت بکشتر گرباس جبنین نهاد نخستین بران نان کشکین نهاد
فصل خا خبازه با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و چابک و هشیار در کارها
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فلک رو عنکبوتی گشت بر ما بکار خویش در جلد و
خبازه خبره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود خبزدوک و
خبزدوک با اول و ثانی مفتوح زای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست
سیاه که بسرگین و نجاست راغب بود و آنرا گلوله کرده بغلطاند و تازیش جعل خوانند
سلطیر خسرو راست بیت حریر عنکبوت و جامهٔ غوک نزیبد خز را اندام خبزدوک
خنکال با اول مکسور ثانی زده نشانه بود میانه سوراخ استاد عنصری نظم نموده بیت
چنان یلان زره پوش و شاد تر کاش به تیر دوز و بین بر سر ساخته خنکال خنوک
و خنوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد و آنرا خبره نیز گویند
خنیره و خنیوه با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد
دوم آلوده رنگ را گویند فصل دال دب با اول مفتوح نکاه بهشت مولوی معنوی راست
بیت مگر زان پای بان نیار در قفت تا قاضی زیرک بی زن بهر دب دبابه با اول مفتوح
ترنج بود دبدبه نقاره و آنرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت با فلک آن شب
که نشستی بخوان بیش مرا فکن قدری استخوان کا خراف سکت میزنم دبدبه بند کیست
میهنم حکیم نزاری قهستانی راست بیت دبدبه تا یکی زنی بر سر بازار عشق جمله زبانی چو من
چند ازین داوری دبداب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آواز و شکوه حکیم انوری فرماید
بیت گر به دبداب شب برون آید زاهد مرده را فرو کاهد دبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور
سین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بیت چو دیدم
کین دبستان راست کلی علم نادانی هر آنچه حفظ جزوی بود بشستم ز آب نسیانش
و دبستانی طفل مکتب را گویند کمال اسمعیل اصفهانی نظم نموده بیت ز هفت ساله دبستانیان و عاقلان
که باد عمر تو صد باره برتر از هفتاد دبوس سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست بیت

چون زند بر مهرهٔ شتران دلوس شست من : چون زند بر گردن گردون عمود کاوسار :
آن کند بر دوش گردان گردنان گردان چه گرد : وان کند بر پشت شتران مهرهٔ شتران شیار :
استاد فرخی فرماید ـ سر عدوت اندر فرد برد به نوشن : چنانکه بیک زن
اندر زمین بر وسنداران : دوم نام منزلیست که در خبار و دگر منزلی باشد و آنرا دلوسه
نیز خوانند سیوم نام قلعه ایست که در وسط میانکال که ولایتیست از ماوراء النهر واقع
و فاصله از قلعه دلوس اسیر قند و بخارا مساویست و گویند که بانی آن شخصی الوس نام بوده
والعلم عند الله تعالی دیگوسه بمعنی بزرگیست که مرقوم خواهد شد دبیب با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام گوشته را گویند دبیر با اول مفتوح منشی و نویسنده را گویند استاد
فرماید ـ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را : تا رگ سیه شکافد و گردن همی زند : و در عربی
رشته را نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و نه انکه بجانب
سینه آید دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند فصل را ربوخه
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خوش و خوشه را گویند عموما و خوشی که در هنگام مباشرت
دست دهد خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته ـ گرچه بدم مرد زبر بستره در آن حال : همچو
زن غرشدم ربوخه در عنا ربوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین
منقوطه مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا دامنی نیز گویند فصل زای
منقوطه زب با اول مفتوح دو معنی دارد اول رالکان را گویند دوم بمعنی آسمان آمده
زبان بره گیاهیست قابض که انرا فرغول و خرگوشک نیز گویند زبان گاو دو معنی دارد
اول نام نوعی از پیکان باشد شیخ نظامی فرماید ـ در آن بیشه که بود از تیر و شمشیر :
زبان گاو برده زهرهٔ شیر : دوم گیاهی را گویند دوائی که آنرا گاوزبان نیز خوانند
زبر و زبرم و زبیر در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت اول و دوم ثانی
مفتوح و در لغت ثالث ثانی مکسور و یای معروف یادگرفتن باشد و آنرا ازبر و ازبرم
و ازبرهم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده ـ مجلسی باید آراسته چون
باغ بهشت : مطربی مدح امیر الامرا کرده زبر : حکیم قطران راست ـ تنگچو اما ابرار رسانی
همچو یوسف سوی تخت : یوسف را ابر افرستی همچو ~~فارن سوی بنز غبار آ~~ نکو تا نیت نزدیک
تو بار : بر عشم شناسید انکو کرد مدح تو زبیر زبرنوش با اول و ثانی مفتوح برازده لحات

باشد وآنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده بیت فلک که چه زیرپوش دو جهان
بجنبش سخت خلقان مینماید زیربوف با اول وثانی مفتوح براز زده وفای مضموم
وواو معروف نفرین ودشنام باشد اورفردی گفته بیت بنک زیربوف
از زفان نزدم از دشنامهای دیگران خوشتر بود زلغر و زلکر با اول مفتوح
وثانی زده در هر دو لغت ودر لغت اول بضم غین ودر لغت ثانی بضم کاف
عجمی بمعنی زاکر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شده پور بهای جامی را
بیت تا زلغرت زنیم بهار بادکن بحیث در ره تمایخه بازجوری بتوز بابنگ بدیع سیفی
در تسمیه خود گوید بیت بدزدی و بقمار و بسیلی وزلکر بمکر و وسوسه و جور و غیبت و
بهتان زبوده با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل
وبا ترتیب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بسیرت که تا بر دست نظر زبوده
کدام زرد و چشم بیقرارم بهر جهت روشنایی دوم نام سبزه است که آنرا گندنا
گویند وبتازی کرات خوانند زبور با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف ورای
منقوطه کرزات را گویند زبون با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف معروفست
وبا اول وثانی مضموم خریداری که در خریدن نهایت رغبت داشته باشد زبهر با اول مکسور
وثانی مفتوح بهاء زده بمعنی عاق باشد وزبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند و بیزاری
از او بود زبهیده با اول مفتوح وثانی زده وهای مکسور ویای معروف ودال مفتوح
برافتاده یا فرو افتاده بود فصل سین مهمله سباده با اول مضموم سنگی باشد که از آن
فسان سازند وحکاکان نگین را بدان بتراشند وجلا دهند وآنرا سنباده نیز خوانند
وخواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است سباغ با اول مکسور نام گوزن
باشد سپنج با اول مکسور وثانی مفتوح بنگ را گویند حکیم سوزنی در رشتن برآوردن
جوالغ گفته بیت یکی برفت ولیکن هنوز بخت من شکر سپنج شد ومشکل بود حلاب سپنج
خواجه عمید لوبکی راست بیت چه گویم مشتری را گر نخوردست سعادت بر دلم سیر و سپنج کرد
سپدجن لقای میوه را گویند که آخر فصل جایی مانده باشد وآنرا لساجین نیز گویند
شمس فخری راست بیت خسرو شاه را در باغ امید نماندست از ثمر غیر از سپدجن
سبز اندر سبز و سبز در سبز و سبز در سبزه نام لحنی است از مصنفات باربد امیر خسرو راست بیت

طوطی سبز از میان سبزه میخواند نوا سبزه اندر سبزه خواند مینوا ندر نوای خویش را شیخ نظامی
در صفت یار بد گوید بیت چو بانگ سبز در سبزی رسیدی ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی
شیخ عطار در صفت علامی فرموده بیت چو سبز از نگ بمیدید آشت آواز ز قوتش مرغ
کرد آهنگ پرواز چو بود آواز سبز از رنگ گلزار بشد آخر تازه در سبزه بیدار **سبز بری**
با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای مفتوح فصل ربیع را گویند **سبزک**
با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول صراحی
آبگینه باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را سبزک
زدست و تکیه کن بسبزه زار دوم نام جانوریست که آنرا کاسکینه نیز خوانند **سبز بهار** و
سبزه بهار نام لحنی است از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت چو باده بودی بر دست
بیاوردی بنوای باربد و گنج کاد سبز بهار سوی خبر براست بیت بر سبزه بهار نشین و مطرب
بر سبزه بهار زند سبزه بهار حکیم ارزقی فرماید بیت خرم تر از بهار سرا پرده بزم که
سیاوش و که سبزه بهار **سبز مال** و **سبز ملیلی** نام نوعی از انگور باشد **سبزی**
سبزیست که مرقوم شد شرف شفروه گفته بیت نور و زمین که تو به ما چون تباه کرد سبزی نکرد ماده را
چون سیاه کرد شهید براست بیت سبزی و سبزک و سبزه گشت چون جا بجا پیرکش و بنشان
این بنوش آن ببوس و عشق بکن در لب آب و سبزه گل می چمن **سبغانه** با اول مفتوح
ثانی زده بغانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند **سبک** با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جست و چابک باشد حکیم فردوسی راست
بیت چو خامه سبک اندر آمد ز راه بدانست ویرا سبک چون شاه و با اول مضموم و ثانی مکسور
سست و شیع استاد عنصری فرماید بیت چو با تیغ آید بمیدان ملک شود دوست و دشمن
زهیبتش سبک و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف سایر عاشق
وطالب نور آفتاب باشد منجیک گفته بیت پیش خورشید چون سبک سپرم نه شب همچو شیرگیر
سبلت با اول مفتوح و مکسور ثانی زده و لام مکسور سبلتش را گویند و بعضی الاعم در عربی بمعنی بروت
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح و در بعضی فرهنگها با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلمه
و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن آماج بود و بر سر دیگر شخص یوغ بسته بر گردن گاو
حکیم سوزنی نظم نموده بیت چو نکی گاو سر در آن شده خسته از یوغ و ز اماج سبنج

وسبزآب

سبغانه

باول مفتوح وبای مضموم وواو معروف هیز ومخنث بود وآنرا سابوره نیز خوانند سبوسه
باول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج
در سر آدمی پیدا شود وآنرا بتازی حزازه خوانند ومردم هندوستان بفا گویند
دوم کرم گندم خوار را نامند سیوم بمعنی ریزه که چوبی که از اره جدا شود آمده چهارم
سبوس آرد باشد سبیوش باول مکسور وثانی زده وبای تحتانی مضموم وواو معروف
[illegible] تخم اسپغول باشد وآنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته بیت
هر کس که تنقیق زبانش باشد رنجوش هر سخن از آتش باشد باید که کتیره در لعاب سبیوس
حل کرده مدام در دهانش باشد فصل شین منقوطه شباب نام پرده ایست از موسیقی
ودر عربی بمعنی جوانی آمده شباره دو معنی دارد زنی را گویند که شبها هرزه گردی نماید دوم شپره باشد
شباز دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در شب بازی کند وصورتهای مختلف نماید وبیاورد
دوم کسی را گویند که همه شب بیدار باشد وآنرا بتازی قائم اللیل نامند وشپره را باین اعتبار که شب
بیداری باشد نیز مرغ شب باز گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب بود
دوم نام ماه دهم است از سال ملکی شبالنگ باول مفتوح ولام مفتوح بنون زده وکاف
عجمی نخجیر باشد شبان فریب وشبان فرهنگ وشبان فریو وشبان فریوک نام مرغیست کوچک که شبیه باشد
بچاسه وچون بر روی زمین نشیند که هر کس که او را بیند چنان تصور نماید که قوت برخاستن
وپریدن ندارد وهمین که پیش آورند پرواز نموده اندکی دورتر بنشیند وهر چند که پیشتر رانند
دورتر رفته بنشیند وانوری آنرا بمقوله شکار کنند شب اکیز بیخ درخت بذر البنج باشد وبرگ
آنرا شینج وتخم آنرا منک گویند وبتازی بذر البنج نامند شتابوزه بفتح اول شپره باشد
شبانه چهار معنی دارد اول خبری را گویند که شب بران گذشته باشد حکیم انوری فرماید بیت
دولت شبانه بودم وافتاده بیخبر دی در وثاق خویش که دلبر بگوشت در دوم شرابی که بوقت
در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست بیت می شبانه خور وخواب صبحگاهی کن
بیاسش در پی آزار هر چه خواهی کن سیوم مخمور باشد امیر خسرو گفته بیت تو شبانه مینمایی
بر که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد چهارم حافظ ونگاهبان را گویند عموما
ونگاهبان گله گوسفندان را خوانند خصوصا شیخ نظامی نظم نموده بیت من بدو داده حرز
خانه خویش خوانده در اسک شبانه خویش هم او گوید بیت کفت با خود که این شبانه بهر

شاهی آموختیم زهی تدبیر **شب آویز** نام مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت
بیاویزد و ترنادی کند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان جهان مشهور است که مادام
که از گلوی او قطرهٔ خون بچکد خاموش نشود شیخ نظامی نظم نموده منم در راه
مرغان شب خیز همه شب مونس مرغ شب آویز **شباهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش از سحر طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند استاد
حسن متکلم فرماید شه شرق بر گل نشیده سرادق رمیده شب آهنگ [illegible]
ضعیف اسفرنگی راست در شب تاریک حیرت کاروان صبح را حد شباهنگ
است در رنگ آه آتش بار من دوم بلبل باشد فخر گرگانی راست مغنی نوائی
بده چنگ را بدان آتش زن شب آهنگ را **شب تاب** با اول مفتوح بثانی زده
جانوریست کوچک که پر زند که دنباله آن در شب مانند آتش بدرخشد و آنرا چراغله و شب چراغ
نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده چو شب تاب گرمی که تا مه زده زر دل نوری شب را
لاف نور شمس فخری راست ببین چگونه بود تیره چشم دشمن تو که روشنائی او باشد
از دم شب تاب **شب تاز** شبخون باشد **شبتک** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح بازی باشد که بیک پا بر جهند و لگد بر سینه زنند و در بعضی از فرهنگها بجای تا نون مرقوم است
شبچراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنائی دهد آورده اند که گاوی در دریا
میباشد و شبها بجهت چرا میکند امیر خسرو در صفت حسنی فرماید از بهر مروارید گرد
چندین شب چراغ شبها گر شمع خورشید آتش اندر کان گرفت تا با فغان زر است
وقره بودی و دلها همه جوهای نو بود شبچراغ شده با من گنجینه ها **شب چراغک** بمعنی شب تاب است
که مرقوم شد نیازی بخاری گفته شب چراغک چو اغلهٔ شب تاب گر نکی گو بود شب تک
افروزان **شب چرا** با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات باشد در شب
حکیم ناصر خسرو فرماید خرمای حرام طالبان را در شب چره چون مویز خنده **شبچک**
با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گفته چراغان در شب خلک الجنان شد که گیتی رشک هشتم آسمان شد
شبستان خانه باشد که شب در آنجا بسر برند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حرم سرا
پادشاهان مرقوم است شیخ سعدی قدس سره نظم نموده تا گرد ذنان داد و لشکر خواست

شب از بهر درویش شیخ نه ساخت؛ حکیم خاقانی نظم نموده بیت از آنکه که تابع شد اقبالش او را
عروس ظفر در شبستان بماند؛ شب خویش کنایه از دوات باشد کمال اسمعیل فرماید بیت طمع خوشدلی
ندارم ز آنکه در خویش سپرده است شب خویش من؛ خواجه فرزوق گوید بیت اگر بهر ایشان است
حرمان بنده را حاجت لیکن شست خویش با من زهر تو تا رخ با من بالش؛ شب خرگ تره تیزک
بود و آنرا تازی رشاد خوانند شبدیز دو معنی دارد اول نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند
که رنگ آن اسب شبرنگی بود و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار چیز
خوردی شبدیز را نیز داروی و چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش گردند
و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی بدان نقش اندر همی نگریستی و بگریستی
و او در صورت شبدیز که پرویز را بران نقش کرده اند بکرمان اندر است امیر خسرو فرماید
بیت یکی شبگون که نامش گرد شبدیز؛ گرو برده ز صرصر در تک تیز؛ دوم لحنی بود از
موسیقی از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد آورده نظم بیت
چو آن شبگون رفتی راه شبدیز؛ شدندی جمله آفاق شب خیز؛ شبدیز با اول مفتوح
بثانی زده و کسر ذال منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای یار یعقلا و آنرا شعیدیز نیز
گویند شبیر با اول و ثانی مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت آتش کرم سماحتش
شبیری بفروزد؛ تا کرمی سر حمدانت برانو بارد؛ و با اول مکسور بثانی زده نام شیر است
علیه اللعنة حکیم خاقانی نظم نموده بیت بحیض و هند و برد ست یزید؛ و شبلت؛ شیره تیز
عتبه و ریش شلمه کذاب؛ و در زبان تازی بدست را گویند و آنرا دحب نیز خوانند شبرغان
با اول مفتوح و ثانی زده شهری معموره در زمان قدیم شهر بلخ را گفتندی حکیم اسدی راست
بیت سوی شبرغان شد گشاده دل و کام؛ که خوانند در بلخ تاجی بنام؛ و در ین وقت قصبه نزدیک
بلخ بدین نام موسوم است شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بوده دوم
گلی است خود رو که سیاه رنگ باشد و در و اندک زردی بود سوم نام سنگی است سیاه براق
که در حرج مانند کهربا باشد و آن دو نوعست یکنوع از دشت خفچاق آرند و آن اینست
که بمرور ایام منجمد گردد و بباعث شدت هوا و نوع دیگر کانی بود و از کیلان بیاورند و آنرا شبه
و شبوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ نوشته اند که هر که آنرا
با خود دارد از چشم زخم و از آتش ایمن گردد و اگر از شیر بیاویزند در دم ساکن گردد و اگر چشم

مردم سستی ضعیف باشد و مانند خیالی یا ابری پیش چشمانشان چیزی پدید آید و چیزی که آید
ازان بسیار زنند و بیش چشم بدارند آن مرض زایل شود و معنی نزول آب نماید و مثل آن بجنبیم
کشیدن روشنایی بفزاید و قوت باصره دهد چون بر آتش نهند مانند هیزم تر بسوزد و
ومثل بوی نفط بوی ازان آید شبت با اول و ثانی مکسور چیزی بر کلوا نه که بر طبع گران و ناخوش
آید معروف گفته ع حاکم آید تکی بنقیض و شبشت زشتیک گنده عیدک زشت شبغاره
و شبغاره و شبغاد با اول مفتوح ثانی زده مخلوط با گویند که گاوان و گوسفندان و دیگر
چارپایان شبهنگام در انجا بسر برند و شبغار با رای غیر منقوطه هم درست است و آنرا شوغا
شوغازه و شوغاد نیز خوانند شب غریب نان و حلوایی بود که در شب اول مرده بجهت ترویح
روح او بمردم بسمت نماینده سبحان اطعمه گوید ع از شمیم نان حلوای گرم شب غریب
بس بخواهد رفت بر بالای خاک با نسیم شب فرخ نام لحنی است از موسیقی دقیقی در صفت
مطربی گوید ع شب فرخ چو روز آغاز کردی ⁂ عروس روز بر ده باز کردی شبشک
با اول مکسور ثانی زده دو کاف و بای در بسته دو کاف را گویند شبکوک و شبکوکا و شبکوکه
گدایی را گویند که شبها بر شبه یا درختی که در میان محله واقع شده باشد بر آید و آواز
بلند نام مردم محله را بر دهد و دعا کند تا بابا و صدقه بدهند شیخ سعدی بنظم فرموده ع زهی چو فرد
گندم نمای ⁂ جهان گرد شبکوک خرمن گرای ⁂ عصاری رازی راست ع بشاخ گلبن
آن شور بده بلبل ⁂ چو شب کوکا زند تا صبح کوکا ⁂ مولوی معنوی راست ع همچو شبکوکه کنم شب
ذکر و بانگ ⁂ تا رهد از با جهانم نیم دانگ شبکو و شبکوی با اول مفتوح ثانی زده و
کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول پاسبان بود و او را چوبک زن نیز نامند
منصور شیرازی گفته ع بر آستان تو برز حل بود دربان ⁂ بحضرت تو بود ترک آسمان شبکو
دوم گوینده را گویند شیخ نظامی در صفت بارگه نظم آورده ع چو آن شبکو که رفت
راه شب در شد ندی حمله آفاق شب خیز شبکون بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی نظم نموده ع خزانه مدیح ترا در کف دم ⁂ بصحرا نهاد دم بسی در شبکون شبگیر
دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید ع هست مردم را بهمت
شبگیر موی و روی تو ⁂ موی رخت دان مدام و روی را شبگیر ⁂ عبد الرافع راست ع
باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی ⁂ بر سماع مطربت چون زهره در شبگیر ⁂ در زمن روزگار

رفتار رفتن شب را شبگیر گویند واگر شعرای متاخرین با شمع نظم نموده اند چنانچه قاضی یحیی گفته
جستیم چو آهوان بدشت از کمند • وبگریختیم ما به اقبت دربند • از منزل هستی بهوای زلفش
با هوای قوی رو بشبگیر بلند • دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند
شب نمه با نون مکسور ومای مجمع مفتوح کنج را گویند مولوی معنوی فرماید • ای دل
که شبنمه در ظلمت باده روی • چند گفتم که مده دل بکسی با کروی • جذب کن باده حقیقت
آب وجود همه را • برکش هر خورشید صفت شب نمه راز کوی • شب بوی نام گلیست که اکثر آن
گلها زرد شود وگاه سفید والوان دیگر نیز شود وشب بوی دهد سید حسین غزنوی فرماید
بر بوی این بباغ بخفتم هزار شب • تا تو که یابم از گل شب بوی بوی او • حکیم قطران نظم نموده
بستد از یاقوت رسته لاله گلنار گون • باخت از کافور وعنبر خیری وشب بوی بوی • شبه
با اول وثانی مفتوح واخفاء ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ
نیز خوانند وشرح آن در ذیل لغت شبرنگ مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید • خیال آن لب گوهر
نمای ای شبه گون • ندیده کردم از دو دیدگان گوهر • شبی با اول وثانی مکسور ویای معروف
نوعی از جامهها باشد وبعضی گفته اند که پوستین بود • شبیار با اول مفتوح وثانی زده رستنی تلخ
که آنرا الوا نیز گویند وبتازی صبر خوانند وبهترین در سقوطره بهم رسد وسقوطره جزیره است نزدیک
بسواحل یمن وآن جزیره چهل فرسنگ است وساکنان آن جزیره بهیچ دین ومذهب نیستند
ودر سحر نهایت مهارت دارند واصل آن مردم از یونان است اسکندر ذوالقرنین ایشانرا
از یونان بدان جزیره فرستاده بجهة شبیار گویند که زنان ایشان چنان ساحره اند
که اگر با کسی خصومت داشته باشند هرچند که او حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده
آغاز سحر نمایند وبعد چیزی برابر پیش خود نهند تا زمانی که قطره خون درمیان قدح پدید آید
ولحظه لحظه بزرگتر شود تا بجائی که ایشان قدح پر از جگر ودل وشکم گردد وآن شخص درزمان بمیرد
وچون شکمش را بشکافند جگر بند نیابند وطبیعت شبیار گرم وخشک بود ومسهل صفرا بود
ورطوبت وبلغم از سر ومفاصل جذب کند واطبا حبی سازند که جزو اعظمش شبیار باشد
لهذا آن حب به شبیار اشتهار دارد وخواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل
بیان نموده • شب تاره سبزه را گویند • شبیم با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی گریز
بود استاد عنصری فرماید • چو لشکر بسید خو مار نیزه او • جان دشمن کند گریغ وشبیم • فصل

عنبار با اول مفتوح و ثانی مکسور الخ چوب دستی بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب
آنکه بر فسق ترا رخصت داد است و جواز ؛ سوی من شاید اگر سر کشش کم عنبار عنبب با اول
و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ باشد و آنرا بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید ب
بر غبغب دوم خره خیز در کاب ماده دهد ؛ چو دمش از منطقی چون تخبس ترا خری

فصل کاف

کنار با اول مفتوح شنجفی را گویند که چوب و علف از صحرا بلخ و خشک می آورده باشند
عنبری فرماید ب او باز حقه حقه دهد عطر خلق را ؛ چون نافه تخته تخته دهد عود را کباره
کنان با اول مفتوح رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعض فرهنگها بجای لام کاف
مرقوم است کبت با اول مکسور بثانی زده و بای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی
در هجو ملا ستید گفته ب ای شنبد کبت خانه بر آشفته ؛ با ابلهی و بیخردی جفته ؛ آرام نگیرد
تا حشر ؛ این کبت خانه را بر آشفته ؛ سهلست کبت خانه بر آشفتن ؛ کیفیت یکانه برنه خوش خفتن
و با اول مفتوح در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید ب منسح ظاهر بود اهل سبت را
تا به بند خلق ظاهر کبت را ؛ و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افکندن نیز آمده از کنز اللغات
مرقوم شده محقف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرموده ب جو چشم تذروان یکی خیمه دید
یکی جام چون خون کبتر گشته ؛ حکیم سوزنی گوید ب جو کبتر بتیه خانه گرد و هر کاکنک جو مار سعدی
ره یافته بهر کاواک کبیج با اول مفتوح بثانی زده خر دم بریده بود کبه با اول مفتوح بثانی زده
فربه را گویند کبد با اول و ثانی مفتوح زده کفشیر باشد و آنرا کبند نیز گویند و بتازی لحام
هندی گوسیر خوانند و در بعضی از نسخ بمعنی سیر شیم مرقوم است استاد دقیقی راست ب
از انکه تیرح تو بکوبم راست ؛ مرا نگار نیامد سیر شیم وکبدا ؛ و در عربی دو معنی دارد اول جگر بود دوم
سختی را گویند و با اول و ثانی مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول بمعنی جگر آمده و میانه
هر چیز را گویند عموما و قبضه کمان را خوانند خصوصا و با اول مفتوح بثانی زده فربه را گویند کبست و کبستو
کبرباو کبروا نام آشیست که با کبر پزند و آنرا کبرباد و کبروا نیز خوانند
و کبسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی راست
ب خاییده دهان جهانم چو شکر ؛ ای کاش شکر نمی بکبسته ؛ شمس فخری نظم نموده ب
بباغ آرزوئی دشمنانت ؛ سراسر میوه ها باد کبسته ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
با اینهمه لطافت و شیرین زبان تو ؛ ما با نگاه طعنه زدن چون کبسته ؛ هم او گوید ب بنجراد خان

بلزن

شیرین ترش گشته: بکام اندر چو نوش باد گسسته کنگ با اول مفتوح بنای زده دست را
گویند و با کاف تازی عجمی نام جانوریست معروف کنبل با اول و ثانی مفتوح پوستین باشد
که از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان با اول
و ثالث مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قریه است از نیشابور مولانا عبدالرحمن جامی راست
بیت بود آن قریه را کبودان نام: برزانی در آن گرفته مقام: دوم سیاه دانه بود کبودره
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح براء زده گرنگی باشد آبی که آنرا ماهیهای
کوچک بود شمس فخری گفته بیت تو همچون هما بر اوج سعادت: حسود تو در آب غم چون کبودر
کبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام چوبان از اسباب
بوده دوم درختی باشد بزرگ که تنه اش لطیف و خوشنما شده بود کبونش با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول کج و ناراست بود ملقا بادی راست بیت تیر روش قد دوستانت راست
چون کمان قامت عدوت کوژ کب با اول مضموم و ثانی مضموم مشدد شیشه یا کدوی باشد
که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند تا خون نیکی فراهم آید آنگاه بران نشتره زنند و معرب
آن قبه است شمس فخری فرماید بیت شهنشاها که تدبیر ضمیرش: نهد بر پشت چرخ اختر ماه کبه مر والی
راست بیت تیر نیشش متصل در کام: بی کند همچو کبهٔ حجام کبیتا و کبیتو و کبیتی
با اول مضموم و ثانی مفتوح بتازی مثناة تحتانی زده حلوای باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان
و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند شمس فخری گفته بیت دوش آب چشم
دشمن بالوده کرده تیغت: گرز و گوز و کنجد غم سازد و ز کبیتا اسحاق اطعمه گوید بیت برد شکست بالش
دست گرزوون از قضا: انجنان گرد زدشت اوراز یثان باحیا: گرم گردم تخته بندش از کبیتهٔ
کنجدی: زر صفا دتخم مرغش بر قلم بستم طلا: امیر خسرو در صفت هلال فرموده بیت
کنگره است شده از کبیتای نبات: فراز این طبق زرنگار سیم آگین کبتیک با اول مضموم و ثانی
مفتوح بیای تحتانی زده و تای فوقانی مفتوح آشیانه باشد کبیجه دو معنی دارد اول جای را
گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم چوب پشت خاره بود کبیند با اول مفتوح شمع کندا
باشد که مردم گشت کبینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آرد گندم و برنج بود
که بریان کرده باشند و آنرا پست نیز گویند و ترکی تلقان خوانند فصل کاف عجمی کپ با اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول شکسته کردن ظروف و اوانی مانند دهک و کاسه و چنگ

بسازند حکیم سنائی فرماید بیت زین بیابان ترا بسی بهتر ۞ خانه و آن سرد و دو دنگ سپر
دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتیست که مابین هند و کابل واقعست گویند
که میر سید علی همدانی چند گاهی در آنجا بوده و نقد حیات در همانجا سپرده و نعشش را
از آن مکان بختلان نقل نمودند استاد عنصری راست بیت ۞ نه لنگ سوار است او بلکه
صد هزار سوار ۞ بدین گواه منست آنکه دیده حرب لنگر ۞ سوم خیمه را گویند که از اینک سپاه
برپا کنند سحاق اطعمه گفته بیت شاه حلوا اگر کند ییلاق ۞ در صحرای خوان خرگهش گاگرت
و شبه خیمه و کستاکش ۞ و با اول مفتوح بثانی زده هم دو معنی دارد اول نوع از جامه امیر خسرو
گفته بیت تا که نیشتی بی نیتو بارتی ۞ در گزشتی از نهر بی عارتی ۞ آنرا که میان بسته بزنارتی
او را میان عاشقان کارتی ۞ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی
نظم نموده بیت یکی گبر پوشید زال دلیر ۞ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ۞ گبرک با اول مفتوح
بثانی زده ظرفی باشد که شراب در آن کنند ابن یمین فرماید بیت والاسباب وجود دولت و دون آنکه
از کرم ۞ نامند معن زائده و آل برمکی ۞ دارم طمع ز جود تو تنگ گبرکی شراب ۞ نوشته
بنده را مکن از خویش پیشکی ۞ و در نسخه گبرکی نوشت آنچه هست از آنکه ۞ هرچه آید از تو حقه
نبود غیر گبرکی ۞ کمبر با اول مفتوح بثانی زده چیزی تو تو ی و کنده و ستبر را گویند و آنرا لمبر نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت بکز مان چون خاک تبر زت مکنند ۞ مکز مان بر باد و کثرت میکنند
هم او گوید بیت ز آن ندا و همها همیکردند کمبر ۞ شاخ و برگ دل تهمکردند سبز ۞ هم او نظم نموده
در فلان بیشه درختی هست سبز ۞ پس بلند و پهن و هر شاخیش کمبر ۞ فصل لام لب دو معنی دارد
اول معروفست دوم کاج و سیلی باشد لباچه با اول مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری گفته بیت
یکی ز آتش چو دو سه بازم خرمی که از تحاشر آن همچو دنگ میجوشم ۞ عجب مدار که فرجی ز دست در آن
لباچه که تشریف داده دوشم ۞ ز نهر حشر و سیارکان همیخواهد ۞ که عشوه بخرم و آن لباچه بفروشم
بدر حاجرمی راست بیت صبح است رومی کله زر در سر نشسته ۞ شب هندوی لباچه کار بر در بر نشسته
الباد و لباده با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار و
نسوی بر الیاس ۞ برای کم شدگان میکشد استمداد ۞ دهند گنج روان و بر ندریج روان ۞ دهند
خلعت اطلس برون برند لباد ۞ با اول مضموم چوبها باشد که بر گردن گاو نهند تا ارابه و قلبه را
بکشند و آنرا بهندوی جوه خوانند شیخ نظامی راست بیت کشاورز بر گاو بندد لباد ۞ زکاو

زاهن

زاهن بجوید مراد؛ کمال اسمعیل نظم نموده ـ بیت ـ آتش خشم تو چون زبانه برآرد؛ شیر فلک بر نهد
لگا دلباده لباش و لباشه و لبیش و لبیشه دهان گیر اسپ بود و آن
ریسمانیست که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپان بد نعل را دران نهاده تاب دهند
تا بجا خبر گشته حرکات نا شایسته نکند حکیم سوزنی راست ـ بیت ـ لبش از هجو در لباشه کنم؛
تا حیله نه ورزد اولی الالباب؛ هم او گوید ـ بیت ـ لبت از هجو در لبیشه کنم؛ که ز مستان بود چشم خر
مسخن سعدی فرماید ـ بیت ـ مرا کمند مفکن که مرگ رفتارم؛ لبیشه بر سر اسپان بد لگام کنند؛
لبنجرا آن باشد که چون یاران با هم صحبتی بسته باشند میوها و نقلها را در میان
آرند و آن خورده خورده با هم سخن گویند لنگ با اول و ثانی زده مفتوح بنون زده و کاف
عجمی دیوک باشد و آنرا بتازی ارضه خوانند لباب با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی با الف
کشیده زردک خانه را گویند لبیدن با اول مضموم و ثانی مکسور در گفتن سخنان لاف
و گزاف باشد امیر خسرو گفته ـ بیت ـ فاخته پوشیده در او داد و بلبل آشکار؛ مسلمست
سخن هرزه نه در آید همی لبیتا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام نواییست از موسیقی
منوچهری منظوم ساخته ـ بیت ـ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند؛ صلصلان باغ سیاوشان
با سبز و ستاه فصل میم مبار با اول مضموم زده گوسفند یا بز باشد که با برنج
و قیمه آغنده بپزند و آنرا بتازی عصیب خوانند بسحاق اطعمه گوید ـ بیت ـ در مقابل چه بود
دنبه کرده فربه؛ در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوش دار؛ هم او گوید ـ بیت ـ اگر چه دنبه بدیک
مقلبا شده خوار؛ مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند؛ فصل نون نبارش با اول مفتوح و رای مفتوح
چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد و زیر دیوار شکسته نهند تا نیفتد نباخ
مخفف انباغ بود و آنرا باخ نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی نظم نموده
ـ بیت ـ صلح است میان کفر و اسلام؛ با ما تو هنوز در نبردی؛ حکیم سوزنی راست ـ بیت ـ
یا بنگر که هجر تو همه سال؛ ز امید وصال در نبردم؛ دوم شجاع و دلیر بود حکیم فردوسی فرماید ـ بیت ـ
نخستین یکی نامدار اردشیر؛ سر شهریاران نبرد و دلیر نبرده با اول و ثانی مفتوح بمعنی دوم نبرد است
که مرقوم شد امیر معزی فرماید ـ بیت ـ وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای؛ نبرده عرب و مرد خندق و صفین
استاد فرخی گفته ـ بیت ـ بشادمان روی سوی خانه نهاد؛ آن شه خوبروی نیک سیر؛ راست گفتی
نبرده حیدر بود؛ باز گشته بنصرت خیبر نبس و نبسه با اول و ثانی مفتوح مخفف دمشد د

دختر زاده را گویند امیر خسرو در لغت نور دیدگان رسول الثقلین حضرة امام حسن علیه التحیة

والثنا گفته بیت صفت ذات او همین بس است که رسول خدای را نبیره است حکیم ناصر

خسرو نظم نموده بیت ای تن تیره گر نشد نفیس و گردون: شبه گردونی و نبیره گردون

نیست به نسبت افتخار که هرگز: شبه گردون دون نبود بکرهیلان نبک با اول مفتوح

و ثانی زده تراویدن آب بود از کنار چشمه در رود خانه و آنرا ناب نیز خوانند و با اول و ثانی

مفتوح تازی شتهای و تلهامی خرد را نامند نبهره با اول و ثانی مفتوح [illegible]

با اول و ثالث زر ناسره را گویند شیخ عطار فرماید بیت که دارد در همه آفاق زهره که عرضه دارد

این نقد نبهره کمال اسمعیل نظم نموده بیت گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است: هم آب نیست

تیره روشن و هم سیم تو سره: دوم دون و فرو مایه بود حکیم خاقانی فرماید بیت نیابکیم

از پی حسبت کمان مرا چون پرگار: چو دایره هم تن گسسته بود زنارم: کنون بنگر که ازین عالم

نبهره و زیف برسم طالع خود و الیس است رفتارم: سیوم بمعنی بزرگ آمده و آنرا با نبهره

نیز خوانند حکیم نزاری جهت تانی زرشت بیت ازینجا پس رو خانبوس ره سیل

نبهره بر سر چندین نشسته شد: چهارم پوشیده و پنهان را گویند و در تاریخ بیهقی از احوال

سلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین چنین آورده که از بیداری و خرم و احتیاط این پادشاه

محتشم که بروزگار جوانی که بهراة می بود و پنهان از پدر شراب میخورد و پوشیده از ریحان

خادم پدر و سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نبهره

نزدیک وی بردندی نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است

و آنرا نوید نیز خوانند نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح

پسر زاده را خوانند حکیم فردوسی گفته بیت تو گاهی نبیره کشی گاه پور: بهانه ترا جنگ

ایران و تور فصل واو و بر با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست که شبیه گربه است

ولیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند فصل ها هبر با اول و ثانی مفتوح

ماله باشد که زمین زراعت را بدان هموار سازند و بعضی بجای پارسی خوانده اند هبر

با اول و ثانی مفتوح چرک و ریم بود حکیم سنائی فرماید بیت دشمنان بد جگر را بسته اند از کلوخ

دوستان نیک دل خم را بشویند از هبر: بود بجای جامی را هست بیت کس چو جا هست

برزخون و هبر مردم از گاوی چه کار آید و فر هبک با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد

فصل یای تحتانی نیز باشد تبات با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف خواب را گویند و آنرا
بتازی سبات خوانند مولوی معنوی فرماید شعر کدام صبح که عشقت پیاله آرد و زخواب بر جهد
این نفحه بخت گوید بات؛ طرب که از تو نباشد تبات میکند رد؛ بیار جان که بجان آمدم
زعشق تبات؛ تبست با اول و ثانی مفتوح بسین زده گیاهیست مانند اسفناج فرید الدین
احول تخلص نموده شعر چنانست کارم تباه و تبست؛ که نبود مرا تا نخورش جز تبست؛
باب تای عجمی فصل الف اپرانداخ اپرانداخ با اول مفتوح بتای زده سختیان باشد و آنرا
پیرانداخ و پیرانداخ نیز گویند اپراهام با اول مکسور و ثانی زده نامی است پارسی با استملای
و آنرا اپراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است اپرناک با اول مفتوح
و ثانی مضموم برازنده جوان را گویند اپرسپر با اول و ثانی مفتوح برازنده و واو
مکسور و یای مجهول و زای منقوطه بمعنی پرویز است و آن در فصل عجمی از باب را مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی اپیان سنگ فسان باشد و آنرا بتازی مسن خوانند
اپکانه بمعنی افگانه است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشته اپیون افیون باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید شعر چه حالست این که مدهوش شنه کمتر که بنیازی خورد مستند
اپیون فصل یای تحتانی اپیدن بمعنی سودن باشد ابو الفرج رونی گفته شعر بیون عدل تو
عدل اپیاود سر دهی آهو و نخجیر بزیر سلسلت دام اپیودان و اپیودن بمعنی سودن بود
یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا اپرماس نیز خوانند و آنرا بتازی لمس گویند
حکیم سوزنی در مرثیه گفته شعر سنجاب وار در آن حجره که اتکه گرد؛ باستین حریرارچه نرم پسود؛
ابو الفرج رونی راست شعر کوه مپسود رخم تیرش گفت؛ صاعقه است این نه تیر داغونا د؛
فصل یای عجمی پلیس با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم تریتی که باشد که از نان خشک کنند
سنجاق اطعمه راست شعر مرا درسته همین قلیه است در دل اوست؛ ولی چه سود که
هست او چو پیش از دل دور فصل تای فوقانی تپ و تپاک و تپیدن اضطراب و بی آرامی
بود شیخ فرید الدین عطار نظم نموده شعر فراغت بین که در تپ یادگار است؛ تپ کین کار ما
استاد کار است؛ فخر گرکانی نظم نموده شعر بیاسای آن شیرزه جان بیمار؛ همان حاصل
عمر زبهار نیز بیار؛ همه خون جوشیده در بار تاک؛ که از تن بر درنج از دل تپاک؛ مولانا حلی
دشت بیاضی راست شعر زتپیدن دل خود شب هجر در عذابم؛ که درو نمیتوانم که دمی قرار گیرد

تنبکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف پارسی مضموم صندوقچه باشد که حلوائیان و بقالان
شکر محترقه زری را که از فروخت اشیا بهم رسانند در انجا نهند استاد رودکی فرماید
بیت وان تنبکو کامزرود و دینار بود؛ بستد و در انداد که او هشیار بود؛ فصل جیم پارسی با بای ابجد چبار
با اول مفتوح هرچیزی دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد
و اسپ را که خلاف لون بر نقطها بر اندامش بود خوانند خصوصا و آنرا بتازی ابرش
نامند چباغ با اول مکسور نوعی از ماهی است. چبان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند
داو بیت که مردم به سر و بار اگر رخت کهنه بپوشند چبلی نامند چبیب با اول مفتوح ثانی بیای
زده آواز بوسه بود شیخ سعدی فرماید بیت بپرسیدم از حکیمی هوشمند؛ که از رنج عالم
بگو آواز چند؛ گفت در عالم بسی آواز هاست؛ زان چهار است ای برادر سودمند؛ قلقل قرابه
چبچاب بوس؛ خرخر قلیه؛ فش فش شلوار بند؛ چبچله با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح
پاره چغاره ها از میخ را گویند که بر آن دکل باشد چنانچه جای ها در آن ملغزد و آنرا جلاب و جلاس
نیز خوانند چبدار و چبدان با اول مکسور ثانی زده سر موزه باشد و آنرا چارکس
نیز خوانند و بتازی جرموق گویند چپر با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده
چنانچه از ابیات مستشهده مستفاد میگردد دو معنی دارد اول حلقه و دایره باشد مولانا
جامی نظم نموده بیت چپر زده مهر دیدم گرد تو رقیبان را؛ آهی زدم و گفتم بخت چپر کی سوزد
استاد گفته بیت کنار جوی از سبزه چپر بست؛ میان کوه از لاله کمر بست؛ دوم خانه
و دیواری را گویند که از علف و نی سازند تو زرنهای جامی راست بیت آب چون مردان جنگ
در زره؛ باغ چون دیوار شهر اندر چپر؛ سیم تو پست باید ماند که شد بافان و نوار بافان
تارها را از میان ان بگذرانند و هر مرتبه که پود را بکشند آنرا بگردانند و این قسم بند و نوار
را چپر باف گویند چپیدن با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مکسور و یای معروف بمعنی خمیدن
باشد و آنرا خمیدن نیز گویند چپش با اول مفتوح و ثانی مضموم بز یکساله را گویند
حکیم سوزنی گفته بیت میش و بره بخته شاک و چپش تو؛ مگر ز خست بیابان ز دراز دو بهنا
بور بهای جامی راست بیت لایق کشتن است چون شبشاک؛ سر بباید بریدنش چو چپش
چپل با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای
چرکین کند عشقان آرد منوچهری نظم نموده بیت هر کو بنگار از تو نگاه داری بهشت

بپس

بپسید و گریست و چون که بنجر و دست چیلوش مخفف چاپلوس بود فصل خا خیب با اول مفتوح
خاموش بود و امراز خاموشی بود مولوی معنوی فرماید بیت گر شمس تبریزی مرا کردی اشارت
گفتمی این دم چو خشک آورده است خب کردم از بیش و ز کم این بس راست بیت
فلک را دوش میگفتم که ما را بجز آسایشی از تو طمع نی فلک چون این سخن بشنید گفتا برو
این هین خب باش یعنی خپناک با اول مفتوح چهار دیوار سر گشاده بود مانند چهار دیوار
مسجد و غیر او و چهار دیواری که هنگام شام چهارپایان را در آن کنند حکیم سوزنی فرماید
بیت هزار رنج را خرمن برده ام بفراز هزار ساله گوساله رانده ام بخپناک شمس فخری
گوید بیت هیچه را بر نهر برساخت قفس دشت را کردن ساخت خپناک خپک
اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آن بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته بیت آدمیا دست
ز دنیا مدار چون نه بنشسته ور اما تو خپک ورنه خود این دنیا دار ترا سیره چو ن
بکارا خپک خواجه عمید لویکی فرماید بیت از جگر تو رشرق آمر تو می آورد بلکه زر
مغز بره از بس سکون خپک دوم شش تن گلو باشد و آنرا خبه و خفه نیز خوانند خنیب
یعنی دوم خپک است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده بیت با آب اندر خنه گشتن چو ماهی
به از بش از بیخ رهنار خوای حکیم اسدی فرماید بیت بی مل شد خسته در دام افسوس این
خنبه در خم خام بود فصل را مع الدال خدو با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را ست کند
فصل دال مفتوحه ر با اول مفتوح یعنی درست در راست آمده مولوی معنوی فرماید بیت
چشم گردان سوی راست و سوی چپ زانکه بود بخت نامه راست و زب فصل سین سپار
با اول مضموم آهنی باشد تیز که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهن جفت نیز نامند حکیم
ناصر خسرو در نظم نموده بیت ای مردمی بصورت جسم و بدن مستور بر گردن تو طوق منت
سپار حق مسعود سعد سلمان راست بیت ای به و رخ بستان تازه بهار بکنی کاخر بیل و سپار
سپار با اول مکسور دو معنی دارد اول چرخی بود که بران شیره از انگور بگیرند و آنرا چرخشت هم خوانند
شمس فخری فرماید بیت بدست ساغر لاله ز باده حمرا نمونه بیچ فزاینه بخورده زخم سپار
دوم اسنان خانه را گویند سپارک با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آنرا اسپارک
نیز خوانند حکیم قطران راست بیت سپارک ارچه اوج چرخ گیرد بگرد دور ما از مخلب باز
بارز با اول مفتوح سنگ که از آن فسان سازند و با اول مکسور مخفف ستاره باشد و آن بگرد و

وارسی جز و کلام الله سیف اسفرنگ راست: بر مقطعی بعهد تو لاف زبهر سبز بدوی
زنند مغان کجا رسد در ورق ستاره **سپاس** با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد
شیخ نظامی فرماید: چو خونابه که گهر گوهر شناس است؛ اگر هم بی بها گیرد سپاس است
دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم یعنی قبول دارم باشد و در فرهنگ بمعنی منت و
بمعنی لطف نیز مرقوم است **سپاناخ** با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها
اندازند و آنرا اسفناج و اسپاناج نیز گویند مولوی معنوی فرماید: من سپاناخ توام
هر چم پزی؛ یا ترش یا باکه شیرین منبری؛ امیر خسرو در نظم نموده: بقلیهای سپاناخ
گردد از صفات: خورند کان را که در دل است و که بر زبان **سپاود** با اول مکسور و واو مفتوح
و اخفای ها فروشکوه را گویند **سپست** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهیست که آنرا
سبز و الیس که چاروا را فربه سازد و آنرا اسپست نیز گویند و بتازیش فصفصه و رطبه
و بترکی یونجه و دیور نجفه نیز خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی ناخوش باشد مانند بوی ماهی
و جامه نم گرفته و قبر و ظرف مشک و برنج و امثال آن مختاری در اینجا غلام خود گوید:
یکی غلامک هندی خریدم از بازار؛ بدان بها که زگفتار آنم آمد عار؛ ز تندروی چو گوی و ز ضعف
حال چو کس؛ سپست بوی چو قیر و سیاه بوده چو نار **سپناک** با اول مکسور و ثانی زده
سپیده باشد که زنان با گلگونه بچهره زیبائی بر روی بمالند منصور شیرازی راست:
ز عکس خون عدو و بیاض دولت او؛ بر درخ شفق و صبح سرخی و اسپناک **سپند** و **سفند**
با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در چهار معنی با اسفند است که بعد ازین مرقوم شود
موافق است مثال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی در نظم نموده:
آری بدر مقدمه شاه شرق بود؛ همچون سپند مقدمه ماه فوردین؛ پنجم سپند سوخته را گویند
سپردن با دال مکسور و ثانی مضموم طی کردن و نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید:
در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم؛ تا خر تراز و بید او کام سپری **سپرساب** نام بیت
از نامهای نیر اعظم نجیب الدین جرباذقانی گفته: چو لعبتان خیم تیغ بر اندازند
سپر سیاه کنند از زکوی لالای **سپرغم** با اول مکسور و ثانی مفتوح ترا از ده ریحان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده: دماغی کو ببوید آن سپرغمهای خوشبوی؛ بس کرانی
حاصل حدیث بخم جز اسپرغم **سپرک** با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علفی است از رشتم

سپوس

جو خشک گردد بر روی کودکان پدید آید و با اول مکسور بثالث زده گیاهی باشد که بدان جامها زرد رنگ کنند
و آنرا اسپرک و زریر نیز گویند شیخ ابن یمین فرماید ب گلگون تو چون دیده خود بشکند عدوش
رخسار خویش را که شدست از بیم سپیرزک سپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برا زده
و لام مضموم و واو مجهول خانه پادشاهان و سلاطین را گویند خسروانی راست ب
نقش کز خلق باید محنت کوس کیسه کو کرد ز سپرلوس سپرم با اول مکسور بثانی زده
مخفف سپرغم است و آنرا اسپرغم و سپرهم نیز گویند زراتشت بهرام پژدوی گفته ب
ندر کوه و بیابان بیمر سپرم که دیده خسرو دو از و تشن خرم: هم او گوید ب در آن
حمی نشسته شاد و خرم: بر رسته نزد شان صدگونه سپرم سپرم با اول مکسور و ثانی
و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهریست قریب سمرقند و آنرا اسپرنگ عجم
و اسفرنگ نیز گویند حکیم سوزنی راست ب سپرغت و بهی آنند برمن که صبح چون یک
سنگ از سپرنگ سمرقند سپرهم بمعنی سپرغم است که مرقوم شد اسپری با اول مکسور
و ثانی مفتوح و رای مکسور بمعنی تمام و آخر بود نجیب الدین جرپادقانی گفته ب جاودان باد
بقای تو که اندیشه نبرد: سپر مدح تو ار چه سخن شد سپری سپرس با اول مکسور بثالث زده
و رای مکسور و یای مجهول میدان باشد و آنرا اسپریس نیز گویند سپرغ با اول مضموم
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پربار بود شمس
فخری گفته ب شستم همچو تاک پشت دو تا: از پی چند دانه سپرغ: دوم راه راست بود
سپرنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح برای مهمله زده و کاف عجمی رنج و سختی باشد خطله
و غلبه گویند ب کی سپرنگ عتیبدی ز رقیب: گوید ای یار مهربان بام من سپیس با اول و ثانی
مفتوح بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید ب با این ملنگ گوهری از سنگ پستر بوم:
زارن سپیس چو سگت دردم اندر قفای مان سپتید با اول مکسور بثانی زده و دال را
گویند [illegible] را اسفنار نیز خوانند و بتازی [illegible] رازیانه سپنک با اول مکسور بثالث زده زردی
کشت زار بود سپکاو با اول مکسور بثانی زده میان سر و سر کوه و آنرا اسکاو نیز خوانند
سپل با اول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال آن باشد سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح
[illegible] اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست ب گرامشب درین خانه باشم سپنج:
نباشد کسی را ازین باج رنج: حکیم ناصر خسرو فرماید ب نه بینی همی خویشتن را نشسته بغربت

سپنجی

سپنج بخوان که سانه سوم عمارت بود بمعنی نیز نزدیک بمعنی اول است زراتشت بهرام
پژدوی گفته سپنج است اینجهان صنوبر است جای قیز ببرزن دل بدان مبند ازانکه
چون دینار القای نیست و حکم مهمانخانه و خانه عاریت دارد و ازان بطریق استعاره
سرای سپنج و در سپنجی گویند استادان دیگر نظم نموده سرای سپنج مهمان را
دل ننهادن همیشگی نه رواست سپنج نظامی گوید نماند کس درین دیر سپنجی
تو نیز آری نمانی تا بر سنجی سوم خانه علف را گویند که مزارعان بر کنار زراعت زنند
و در آنجا نشسته محافظت کشت زار نمایند و این نیز از روی معنی اول خواسته صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده است خانه دشتبان سپنج بود گربه گشت روز پنج بود
چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در آنجا آب و علف بسیار بود استادان دیگر نیز
نظم نموده از پی آسایش و القعدن روزی بجید جانور سوی سپنج خویش نوبان
دوم سپند با اول مکسور و بای مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف است دوم
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بچون بر میان میان برابه بند برو تا زبان تا بکوه سپند
سپندار با اول مکسور و بای مفتوح بنون زده شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطاب
به نیر اعظم گوید ای سپند وز خیمه اگردون وی سپندار خانه اسرار سپندارمذ با اول
مکسور و بای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و زند و استا بهرام پژدوی در
صفت قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زیر زمین است گفته سپندارمذ برگشاید دهان
بیرون افکند گنجهای نهان دوم نام پریست که موکل است بر زمین و در حفظ
در جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود متعلق او
حکیم فردوسی نظم نموده سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد
سوم نام ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن خورشید است در برج
ماهی حکیم انوری فرماید نماند دیگر نشانه از مه بهمن که بی زوال سپندارمذ از
تقویم چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان
معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند
گویند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و دارو خوردن و درخت نشاندن
سپندان و سپیدن خردل پارسی باشد حکیم سنائی فرماید تا ترکی اش تر اسب

115

تو ورا چون آتش کده اختن ؛ هر کجا سر که است خود را چون سپندان داشتن ؛ و در اختیار
بدیعی نوشته که تخم تره تیز گشت خواجه عمید لومکی راست بیت ورز دیده حلم نموده ؛
عدو کوه احد کم از سپند آتش سپندوز با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم
و واو معروف و زای معقوطه کماج خیمه باشد و آنرا با در سه نیز گویند مثال این بیت است
که در ذیل لغت سپندار مرقوم شد سپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
چیزی از چیزی برآوردن و چیزی را در چیزی بزور و عنف فرو بردن بود و این لغت از
اضداد است حکیم فردوسی فرماید بیت همان زخم کاهش فرو دوختند ؛ بدارو همه
درز سپوختند سپوز با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول مراد از سپوختن بود
بمعنی برآوردن حکیم انوری نظم نموده بیت چون دهد باد شهوتی جانش ؛
برسپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته بیت دلی را کاه نه
برگاه نشان ؛ عدو را جاه کن در جاه سپوز سپهبد با اول مکسور و ثانی مفتوح
بهای زده و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند بود
حکیم اسدی راست بیت سپهبد خبر یافت هم در زمان ؛ نشد بر نشیمن همچو با دود مان
حکیم سوزنی فرماید بیت شهی که همچو سکندر سپهبدان دارد ؛ سنان گذار و کمند
افکن و خدنگ گذار سپهبدان با اول مکسور و ثانی مفتوح به بای زده و بای مضموم
نام پرده ایست از موسیقی از مسمط منوچهری است بیت قمری همی سراید اشعار چون جریر ؛
صلصل همی نوازد یکجای هم دو زیر ؛ چون مطربان زنند نوایش ار دشیر ؛ که مهرگان
بزرگ گاهی سپهبدان سپهر آذر با اول و ثانی مکسور به بای زده کره آتش باشد
و آن بر زبر اعناصر دیگر است و آنرا بتازی اثیر خوانند سپهرم با اول مکسور و ثانی
مفتوح به بای زده و رای مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب
که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید بیت
سپهرم ز خویشان افراسیاب ؛ یکی نامور بود با جاه و آب سپی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپید باشد و سپی دیو دیو سفید را گویند حکیم فردوسی فرماید
سپی دیو از تو هلاک آمده است ؛ مرا از تو هم سر بخاک آمده است سپیناک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپناک است که مرقوم شد سپیجه با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پارهٔ پشمینه پدید
مولانا فریدالدین احول گفته بیت آتش همه شاشهٔ کلابت نانش ز سپیچه
شرابست سپیدبا نام آشی است که از ماست پزند چه با بپارسی آش را گویند
و آنرا ماست با نیز خوانند سپیدروی قلعی را گویند سپیدمرد نباتیست مانند
نبات بوستان افروز که ساق آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپیل
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و نوای مرغان باشد و آنرا بتازی
صفیر خوانند وصل شین منقوطه شب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده
و آنرا شف و کشت و کشست نیز خوانند شباشاب و شباشب با اول مفتوح
آواز پیکان تیر باشد که از پی هم بر جای خورد مولانا عبدالله هاتفی فرماید بیت
برآمد ز ناورد بر ما و بر شباشاب پیکان خشاخاش تیر حکیم فردوسی گفته بیت
ز چکاچاک گرز و شباشاب تیر برآوردمی از جان دشمن نفیر شبنگ با اول مکسور
ثانی زده و بای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگد زدن باشد شبشت با هر دو
منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول مکین درزی درو مضطرب را
گویند مولوی معنوی فرماید بیت عاشقان را وقت شورش ابله و شبشت مبین
کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از ثبات هم او گوید بیت مرا گویی مرو شبشت که
حرمت را زیان دارد ز حرمت عار میدارم از آن بر عار میگردم شاه قاسم انوار
گفته بیت بکن تعبیر مستان طریقت اگر شبشت زند از فرط مستی دوم آواز انداختن
تیر باشد حکیم فردوسی راست بیت ز بس شبشت تیر و چرخ کمان زمین گشت لرزان ز
از آسمان سیوم شاخ درخت باشد و آنرا شفشف و شقشف شپشه
با اول و ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان در هوای گرم در بوته
دمند و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه ها و گندم و دیگر غله بخورد و آنرا شاه سازد و آنرا
شپشه و سوس نیز گویند شپلت با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول
باشد حکیم سنائی فرماید بیت شپلت خود نبست گرزی دولت خود دست
شه و شتبی برآید و نیست گر زنا هم او گوید بیت چون سرای شپلت
نه نیست شاه را دولت چنان باید نه اشپلت چنین دوم صدا بلند کردن

باشد

باشد صدایی که در هنگام پرانیدن کبوتران کنند و آنرا هشتک نیز گویند مولوی معنوی
نظم نموده بیت کو آن دم دولت برین و آن شبلت زدن کو حملها وست
توان سرخ گشتن در جواب شبلیدن با اول مکسور ثانی زده ولام مکسور و یای معروف
افسردن بود شبوختن با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
دو چکه زدن و صدمه آوردن قوت و شدت رسانیدن بود دوم افشانیدن باشد
و آنرا شبختن نیز گویند شبور شبره باشد شبوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی
فرماید بیت ای روز و دو عالم را پوشیده کلاهی نو نامیش بچه معنی شبوش نهادستی
هم او گوید بیت بجست بازکردی بنده گرته زشوخی کژ نهاده طرف شبوش شبیختن
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن است و آنرا شبیختن و شبوختن نیز گویند
شبیر با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین
نیشابوری راست بیت چو در ثنا و ثناهای تو گذارم کلک زچار رقص در آید ز استماع
جریر سکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شبیر و در زبان
عربی شبر مشدد و بمعنی حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه آمده شبلیدن با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شبلیدنست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید
بیت کلامی صفت بر جفا میکند زنند که گل را شبلید و دامن کنند دوم صفیر را گویند
که در حین کبوتر پرانیدن کنند خواجه عمید لومکی راست بیت چون با شبلک آمدی
آن نقش از دور مقفش بست وله در آمد تری و باده درکش فصل غین غبک
با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد که از آن بوریا بافند و آنرا کخ و لخ نیز گویند خواجه عمید لومکی
گفته بیت باده که در دست دهد خاک بهشت منتظرش مفرش اگر حریر شد بوختنی است
از غبک فصل کاف کپ با اول مضموم اندرون دهن باشد و آنرا کپ نیز گویند
حکیم سنائی فرماید بیت گفتم آن زلف کپت گیرم از دست بگفت ارفع الله باهر
هم جد منه قند فرطب ستمش بخر ز است بیت گند زجای بشه کامران الواسحاق
دل خلایق در سینه و زبان در کپ کپان با اول مفتوح ترازوی بود که یک طرف دانسته باشد
و بر جانب دیگر سنگ از شاهین نیاویزند حکیم سنائی فرماید بیت چون تهیه را ره
در حیث علم آموختن چون بجوئی عدل و آنی صحبت کپان داشتن بود بهای جامی راست

بیت دهان چون ترازو بوسش بر سنگ باد :: فزون باد آتش چون کباب
مفتوح ثانی زده شگفته بود و آنرا جمجه نیز خوانند **کبوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود جفتی کند و اگر احیانا
نر کبوک جانور دیگر را به بیند در زمان شود و ماده از جفت گردد گویند که استخوان کبوک
را اشاه بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته بیت کبی و کبوک صفت
خر سرشت :: مسخ چو کبی و چو کبوک غر :: مرغ زنهر جنس که بیند کبوک ماده شود گیرد
از آن جنس نر **کبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و زبان
علمای اهل هند میمون را کپی خوانند حکیم سنائی فرماید بیت صورت طمع کافیست بتر است
کبی سگ دم است و گربه سرایست :: نخ کر کانی راست بیت ز کبی در جهان مانا بر ساز
زنگ رسوا تر و در دل بداز **کبیدن** بمعنی ربودن استاد عنصری راست بیت
در خون جگر بسی طپیدم :: تا بوسه از لبش کبیدم **فصل کاف عجمی** **کب** با اول مفتوح
ثانی زده و دو معنی دارد اول ... زبان لاف گزاف بود مولوی معنوی فرماید بیت
چون زن صوفی تو خاین بوده :: دام مکر اندر دغا بکشوده :: که ز هر ناشسته رویی کب زنی
شرم داری از خدای خویش نی :: حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا زلف ایاز و بد خواهی
در جهان :: عشق بر محمود بینی کب زدن بر عنصری :: دوم بمعنی بزرگ و گنده **کبتن**
با اول مضموم بمعنی کفتن است **فصل نون** **نبور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نفیر باشد میر المیر از راست بیت نه ما ماوند خواجه نه بور است :: در از و خشک
لاغر چون نبور است **نبی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنایی راست
بیت زر در آواز بد البشان جوانان را که حق :: انکر الاصوات خواند بهر نی صوت الحمیر
جو بنت زید و عمرو باشد کار ما زنگ دید :: ور نبی بهر حسبت نعم المولی و نعم النصیر
مولوی معنوی فرماید بیت از ضعیفی تو با خصم مدان :: از نبی اذا جاء نصر الله بخوان
ضعیفان را
فصل ها **هباک** با اول مضموم تارک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید
یکی تیغ زد ترک را بر هباک :: کز اسپ اندر آمد هم آنگه بخاک :: منصور شیرازی نظم نموده
کسی که سر بنهد بر خط متابعت :: به تیغ حادثه نشگافدش زمانه هباک **هیون** افیون باشد
حکیم ناصر خسرو راست بیت داو کن از دم نتخواهی از ابرکه :: عقل ترا منزل نامه است

جوش و بوش **باب تا با با** تب با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور
بمعنی بگذار از آورده است عنصری فرماید بیت تا روزگار بر آید بر این نکنم بهش هر کس
ترا آفرین سیّد شیخ سعدی فرموده بیت بگفتا نه آخر دهان ترکنم تب تا جان شیرینش
در سر کنم **تبادار** با اول مکسور و مفتوح بمعنی عاقبت آمده منوچهری گفته بیت
من خوب نکو خدمات شما باز گذارم من حق شما نیز گذارم به تبادار حکیم سوزنی راست
بیت گل شنیده ببر و بکون و داغ زردشتی کرم از تن باید از آن ز داغ تبادار هرات **ترست**
نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی **تبغور** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم
و واو مجهول بر آمدن دهن را گویند و آنرا بوز و بر بوز و بر بوش نیز خوانند حکیم ازرقی
در صفت زمستان گوید بیت شد پولاد در دهن باید آهو از شیر بهند تبقوز حکیم سوزنی راست
بیت عاریت داده هر رسنده ریش تبقوز سیمرا شده هنگام صلح مخموز **تبانک**
خط و کتابت **تبکن** با اول مکسور ثانی زده و کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول تخته باشد
که بزرگان بر زمین نشند بار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم
سر باز زدن از خوردن شب سیری **تبکوب** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم
و واو مجهول ریکابی باشد که از مغز جوز و ماست و شبت سازند شمس فخری گفته بیت
بد شمن دارو شد روز تیره و زعمش لوزینه در مذاقش تبکوب مینماید **تبلب** با اول مکسور
ثانی زده علاف گل خرما را گویند و از کوزه فخ نیز گویند **تبو** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت ماوراء النهر است و بعضی گفته اند در خراسانست دوم
جائی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد و این ضد نسا باشد و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول جاله باشد که در ته آن لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب و روغن و امثال آن در آن بریزند و آنرا بتازی قمع خوانند دوم قبه باشد
سر عصا و پنجه و مانند آن نصبه نمایند سوم سنگ درازی را گویند که میان دارد و ما
نند **تبوک** جائی باشد که غله را در آن مدفون سازند **تبه** با اول و ثانی مفتوح
معنی خراب و تبوت که مرقوم شد **فصل بای تب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آزار باشد
منوچهری راست بیت جهان ما چو یکی رود و سیر دنیا در است جهانست کنده هر زمان
بدیگری بروزگار خزان سگر اکنه تب و بروزگار بهاران کشدت زیگرزی بروز

زمستان کندت ستمگری بر ورز کار زمستان حریر اگر نباید کندت خشت نرم ا
نرمی باشد که از پشم و موی نیز بر بافند و آنرا تیشه بر آورند و از آن ... تافند
و تکمه و تنه و کمند و امثال آن بمالند و آنرا از پشم و کرک و کلاله نیز خوانند
تبنج با اول مفتوح ثانی زده مبهوت و کالیوه را گویند تبر با اول و ثانی مفتوح
تکه زر و نقره و مس و آهن و دیگر فلزات را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت هر حمایل
که دران تعبیه تعویذ زر است نازرش و حک لذا آهن تبر آمیخته اند هم او گوید بیت
چشم بد کز تبر آهن و تعویذ گشت بند تعویذ برید و تبر باز دهید تبنگی با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف بر وزن ... باشد تبنی با اول و ثانی مفتوح
طبق باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند و آنرا با تبنی و غله بر افشان نیز گویند
اثیر الدین اومانی گفته بیت بر سر از بس که زر تبارزه کنند نرگس تر پیتی بر دو سر سرش
چون دو سر تبر آنست تپو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافته
پشمینه را گویند فرالاوی در صفت جوان صوفی گفته بیت بتن بر یکی ژنده از تپو شب و
روز بودی بموی در برد تبواز با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را از زمین
فرو برند و چوب دیگر را بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای
او نشینند و آنرا آذره نیز خوانند امیر عز وزری نظم نموده بیت در تیغ و درد که بجنبم نشستم
دلیل گیوتن تفص شکسته در خم نشسته بر تبواز تباره با اول مفتوح سه
معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید بیت چو لطفش آمد تباره زمانه ثبات
چو قهرش آمد اقبال آسمان هدر است ابوالفرج رونی راست بیت بروز جنگ سنان
تیز ابهای ما ظلم سنگ بجوی ز آتش تباره های دهر گسلیم دوم زشت و معیب را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت چنان زیران جنگ نظاره بود که آن اشتر
جنگ تباره بود سیوم مکنون و مخزون را گویند سید ذوالفقار شروانی
گفته بیت انور ضمیر او عیان تباره سر قدر و ندر کمان او نهان تیرانه نور ل ن
چهارم مهلت بود هم او گوید بیت ای خواجه که سرعت ساعی عزم تو تبار
تحرک باد بران دهد پنجم سنج و شدت و نفاذ حکم بود هم سید ذوالفقار
نظم آورده بیت گردش افلاک با تباره حکمش خجل صورت تقدیر در آینه

علمش عیان : بستنشم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی فرموده ـ بیا مرز ما با قضا چاره
نه سود بستش کند هیچ تیمار ... زان اژدها را بصد پاره کرد : بسی شور و پرخاش و بیچاره کرد
بهفتم شور و غوغا و آشوب نیز باشد بتیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزرا
گویند که مکروه طبیعت باشد زهاجی فرماید ـ بدر میروم زین تیره سرای
بمانده جهان نام مانند جای فصل تا با تا تتار با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است
و تتری منسوب به تتر را گویند این بیت نظم نموده ـ چه باد خوش نقش بود این که
بیکدم قیمت مشک تتاری : شیخ سعدی فرماید ـ تتری گر کشد مخنث را آن تتری را
بنه روند بکشت تتربو و تتربو : با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و بای مضموم
و واو مجهول بمعنی طراوت و سبزه و لاغ بود حکیم سوزنی گفته ـ لیکن نه باز کردم از بزم
مردمان : کاندر خور تا خره تتربوه بتوم : شهاب مهمیز گوید ـ کشت اگر شد همه
بهزل تتربوه : از که شکر بهر چه گران بود همچو گوهر تتری با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
باشد حکیم ناصر خسرو راست ـ خار به رونق نگر و دشت را ... نگار گر نهال و
تخم تری بینی اگر خواهی چشید بی

شر دشمنان

فصل جیم

جوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ـ
دگر با چنین چون دختران دامن کشی : گرفته گر خواهین گلک رز مشک جو : جتوک با اول
و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا جغوک و چوک نیز نامند فصل خا ختیار
با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خود رو فرخاری گفته ـ باغ و
کشت دولت را به تیغ نکرد از خار و خس اعدا اختیار : ختفرج با اول و ثانی مفتوح و فا
و رای مفتوح بجیم زده خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند : ختلان با اول مفتوح
... نام ولایتیست از مضافات بدخشان که گولات اشتهار دارد گویند که مردمان
آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب بسیار میشود و منسوب بختلان را ختلانی و ختلی گویند
شیخ نظامی فرماید ـ سکندر بران خنگ ختلی نشست : که چون گرد در دشت
چون برگی جست : حکیم خاقانی نظم نموده ـ چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان :

امیر آخورش مهر خلان بود ختنبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده مفلسی را گویند که لاف
توانگری زند شمس فخری راست بیت تیغ زردست تو بهر چند [illegible] رسا عقل داند
که هست او ختنبر؛ فرخی گوید بیت دلستان که هست جهان [illegible] رسا هرزه لاف و
ختنبر مباش؛ ابوالعباس گوید بیت از اختیت و لیکن بسیم [illegible] رند؛ او جهان
شد که جهان هیچ ختنبر نبود؛ فصل راء با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری راست
بیت تیغ تو سر بر گهرزان شد؛ که بکین عدوت آمد رت؛ رد با اول مضموم تهی دست
بود علی کوچک را راست بیت از وفور عطای آن کف رادرت؛ نه مغلاک بحر و کان
گشتند زنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بوزینه بری را گویند و از خواص
وی آنست که چون گوسفند آنرا چرا کند بجای شیر خون از پستان او بیاید و آنرا بتازی
مستکطر اشنع و مشکطر اشیر نیز خوانند رته با اول و ثانی مفتوح بار درختی باشد
هندی رست شبیه بفندق او کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن املس بود
چون رته را با آب بکشند و بکف یا مالند مانند صابون کف کند جامها را علی الخصوص
ابریشمینه را که با آن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول
چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شب کوری را
ببرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند فصل سین مهمله با اول مکسور پنج معنی وارد
اول ستودن دوم از ستودن بود و این معنی بعد از ترکیب در آخر کلمات گفته شود مانند
آفتاب ستا و خود ستا امیر خسرو راست بیت یا رب سخنی ده که بتوحید ستایند؛ کین
فکر مخلوق ستا را نشناسم؛ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا بشاهیانه نیز خوانند مسعود سعد
سلمان گفته بیت گهی زر سیمین ستا میشود؛ گهی باز در اکسون چادر؛ سیوم نام
لحنی است از موسیقی چهارم طنبوره را که سه تار داشته باشد نامند این دو معنی را حکیم
خاقانی بترتیب نظم نموده بیت مرغ از گلو الحان ستا ساخت کز صبح بر ستار سماع آغاز کرد
این بر دو تای؛ شیخ نظامی بمعنی طنبوره گفته بیت ستا زن بر آورد بانگ سرود؛ سرود
نو آئین تر از صد درود؛ پنجم سه پیاله شراب را گویند که قرار داد حکما بر ناهار نوشتند تا معده را
از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ثلاثه غساله گویند حکیم نزاری قهستانی
بیت مجبانه دعائی کرده خواهم؛ حکیمانه ستائی خورده خواهم؛ هم ستای که معنی ثلاثه غساله

و منور ... منفصل نیز می‌نویسند بلکه متصل نوشتن اولی است **ستاخ** با اول مکسور شاخ
درخت نو دمیده باشد که بس نازک و لطیف رسته باشد لطیف اسفرنگی راست ب
ستاخ درخت آتش نقش معین • هوا آیه گلستان آتش عیان منصور **ستاد** با اول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف استاد باشد شاه داعی شیرازی نظم نموده ب ما بسر نغز حضرت
تو در بنا درم • سلطان بنده تو بنا رو ستاد باج • دوم مخفف استاد بود امیر خسرو فرماید
ب ستاد صنوبر همچو اندام او را • بر خسار بالای زیبای درخورد • هم او گوید ب
حدیث نو شدن مه شنیده ام لکن • نگاه در شوای مه ستاره ما نگر **ستاره** با اول مکسور
چهار معنی دارد اول معروف نخست دوم نوعی از جامه باشد که آن را استاره و شامیانه و سایبان
نیز خوانند حکیم اسدی راست ب سپهرش ستاره سپاهش زمان • سرا پیش زرین و فرواش
مکان • هم او گوید ب چهل خیمه ساده ز چرم پلنگ • ستاره ده از دیبه رنگ رنگ
سوم جدول مسطر باشد شیخ سعدی نظم نموده ب لاجرم چون ستاره راست بود •
متواترکج رود جدول • چهارم تنبوره را گویند که سه تار داشته باشد شیخ نظامی گفته ب
ستاره با نوای چنگ برداشت • برسم زهره هم آهنگ برداشت • و این ستاره را
بیشتر منفصل می‌نویسند بدین عنوان سه تاره و لهذا در فصل سین از باب تا نیز مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی **ستاغ** با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسبی را گویند که هنوز زین
نکرده باشند و آن را تکاره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ب هزاران دگرگون کمان ستاغ و
هر یکی بد از نام ضحاک داغ • منصور شیرازی بنظم آورده ب خجسته شاه سوار که تا
نیارد زروی مرتبش هست منخ و نعل ستاغ • دوم نازاینده باشد و آن را استرون
و استرون نیز خوانند و بتازی عقیمه خوانند حکیم قطران راست ب آن قوم را که دارند
از کینش سر ستیغ • مردان بوند بی ... باتک و زنان ستاغ • ابن یمین گفته ب بودم امیدی
که ... این ... • دولت زاینده او هم شد بیخت من ستاغ • و در بعضی از فرهنگها
زاین تشدید هم نوشته اند **ستاک** با اول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد
حکیم ازرقی هروی راست ب غرقه گردد باد اوان هر ستاک کلبنی • بر مثال خاطر مداح میر
کهر ... سعد ذو الفقار شروانی گفته ب باز چون رخسار جانان گشت طرف بوستان •
باز چون گیسوی شد دلبر صبا عنبر فشان • از کف موی ستاک شاخ را بینی ابر • در دم عیسی لسان

بستم مسیح را با بی نشان ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود که ان
اسمعیل را است بیت تو آن کسی که داده ست سپهر و طوق هلال ستام اختر تابان
ز مهر گران روشن دوم آستانه باشد مولوی معنوی راست بیت منت بنهاد آن
منازل را مقام نی نشانست آن منازل را نه نام ستان با اول مکسور چهار
معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها باشد چنانکه گلستان
و بهارستان را یعنی بدون ترکیب گفته نمیشود حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده
بیت از زلزله حمله جنبان خاک بلرزد کز هم نشناسند نگون را ز ستان را در گلشن
بستان و سلسله لعل طراده میدان هوا طعنه زند لاله ستان را سیوم بی صبر و
بی طاقت را خوانند چهارم مخفف استانست ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح
بالا خانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند ایوان اسدی راست بیت سهمناک و بلند
ایوان کسروی نگارده چون خانه مانوی ستاده با اول مفتوح مکر حیله باشد
ستاده با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را مانند ابوالفرج رونی راست بیت
گشاده چشم برید ار او زبان وزبان نهاده گوش بگفتار او سپهر و ستاده دوم سیم
قلب بود ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح لک کنده و غلیظ را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو چندین برآید برین سالیان بر سر ولا ستبر شد میان ستخر با اول و ثانی
مفتوح بخای زده دو معنی دارد اول اکبر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست مشهور
از ملک فارس چون در آن اکبر بس بزرگ واقعست آنرا باین نام نامیده اند و آنرا
استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست بیت خرامان بیامد بقلعه ستخر که شاهنشاهرا
بد و بود فخر هم او گوید بیت ز مردی بکرداد بدان فرز و فخر بیامد گرازان بر او ستخر
ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد منوچهری راست بیت انگور بکردار
زن غالیه رنگست کانرا شکم همچو یکی غالیه دانست وندر شکمش هست یکی جان ستاد و
این هر سه ز آوازه باره ستخوانست حکیم ازرقی گفته بیت ز بیم خامه چون خیزران
تو شب و روز چو خیزران بود اندر تنش عدو ستخوان ستر با اول و ثانی مفتوح
استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قاطر گویند خاقانی در مرثیه گفته بیت جیب و کری
و ساقان و دهان باز کنید طوق دوستان چه اند اسب و شتر کشته نید بور بهای جامی را

ستام

120

بیت نه عالم نه زاهد نه جاهل نه رند ❊ نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر ❊ چو خر ناسزه و در حماقت چو گاو
زبون همچو استر حرون چون ستر ❊ **ستردن** با اول مکسور و ثانی بمعنی پاک کردن و تراشیدن
بود استاد فرخی فرماید شعر که شکار فزاید و بیرون آرد ❊ ز کوه غیبه پلنگ و ز آب
ژرف نهنگ ❊ نگاه کوششش بستاند و بسترد ز دست ❊ شیران زور و فر ایزدی فروان رنگ ❊
شیخ نظامی فرماید بیت استره هر چند نه تیز یافت ❊ موستره مو سترد و مو تواند شکافت
سترگ با اول مکسور و ثانی مضموم و را زده و کاف عجمی بمعنی بزرگ و درشت و لجوج
و ستیزه را گویند حکیم سنائی در شهید شدن حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرماید بیت
زان برون رفت زین سرای سترگ ❊ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ ❊ حکیم فردوسی نظم نموده بیت
بپرهیزه ام از خدای بزرگ ❊ که دل بر تو هرگز ندارم سترگ ❊ **سترنگ** با اول مفتوح و ثانی زده
و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه آدمی که در زمین روید گویند که بشکل انسان
بود چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر باشد و نر و ماده و دستها در گردن هم در آورده و پاها
در هم محکم ساخته باشند آنرا پای کور راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را بر عکس آن
و هر کس که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است
که از اطراف بوته آن خاک را خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان گاو
یا سگ یا حیوانی دیگر که نهایت گرسنه باشد بر بیخ آن ببندند و بعد از آن دسته علف
یا پاره گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ بر آید و آنرا استرنگ
و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید بیت
سگ کنش از سوی چین کند آهنگ ❊ اهل چین را ندانی از سترنگ ❊ و بازی را گویند معروف
و مشهور است بدین اعتبار که صورت آن را از چوب ساخته اند سترنگ نام نهاده
و معرب آن شطرنج است اکنون بتعریب اشتهار دارد ❊ **ستروک** بر وزن متروک مردم
بی مایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد و بیشه و یاوه گو بود ❊ **سترون** با اول و ثانی مفتوح و را زده
و مفتوح نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند است چه ستر استر باشد چنانکه
در قوم باشد و ون مانند بود چون استر نمی زاید نازاینده را باین نام خوانده اند و آنرا استرون
نیز نامند بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در لغت گفته شعر ستر بودی ذات پاکش
از نبوت را سببی ❊ تا ابد بودی استرون بودی و آدم عزب ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت

تا در ستنار غایت تفریق از دو رخ ۞ همچون ستر عروس بنانی ستردن است ۞ بیت ستل با اول
و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور برکه و آبگیر را گویند و آنرا استل و استخر
نیز گویند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمد خوانند استاد فرخی فرماید بیت تو داده ستیم
زر و سیم خویش بباد ۞ تو کرده ستم روز خوش نابدرام ۞ هم او گوید بیت نشان مشکی
برمن بدید بود ستم ۞ همی نمود بچشم سیه نشان خمار ۞ ستن و ستند با اول و ثانی مضموم
بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای باشد ستنبه با اول مکسور و ثانی
مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهیت و زشتی طبع از دیدنش رمان
و هراسان باشد حکیم سنائی فرماید بیت گشته دیو ستنبه را از تاب ۞ گوهر خنجر او چو
سیماب ۞ امیر خسرو راست بیت ستنبه صورت اهرمن آثار ۞ هزار اهرمن
از رویش بزنهار ۞ و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردمان را
فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و در بعضی نسخ ستهنده نیز مرقوم است ستنج
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در خرمن به غلتکها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا شده باشد بگردانند
تا از غله کاه جدا شود و آنرا زده و چوب هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت در اعتبار شبه
بزرگی است همه ۞ بایست ستنج و پنجه دست تو رست تنگ ۞ دوم ذخیره باشد ستنخیز
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول رستخیز باشد یعنی روز رستخیز
ستو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنوره و ستاره را گویند
مولوی معنوی فرماید بیت سیاه خورم چون وقت دم عشق فخر خوبان ۞ ترجمه درست آذر نیروی
ستوی مادر ۞ دوم درست قطعه را گویند که هم از مس و آهن و امثال آن باشد و روی
آنرا بزر یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوقه باشد ستوار و ستوان با اول
و ثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و این معنی معروف است اثیرالدین اخسیکتی
در صفت تیر اعظم نظم نموده بیت دراز قامت در هر رحیب نقل عدو ۞ هم از میان کمر
بسته بر میان ستوار ۞ دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت چه گویم از صفت او
ز عشق او گویم ۞ بیارهای تو بسر کنند کریم ستوار ۞ سیوم بمعنی باز آمده و آنرا استوار نیز

خوانند

خوانند ستودان با اول و ثانی مضموم و واو معروف عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان
بسازند حکیم فردوسی راست بیت بدین زور و این فرّ و این دست و برز: ندیدم با آواز
برگرز: ولیکن ستودان هر اازگرز: برآید چو گیرم بکار ستیز: حکیم قطران نظم نموده بیت
ای بار خدایت همه خصل ستوده: خصمانت ترا جای بزندان ستودان ستودن با اول
مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت نمودن و ستایش کردن است مولوی معنوی فرماید بیت
ستایشت بحقیقت ستایش خویشست: که آفتاب ستا چشم خویش را بستود ستور
با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر جانور چارپا را گویند و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند
شیخ نظامی بمعنی اسب نظم نموده بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت: زمین شش
شد و آسمان گشت هشت: و شرف شفروه بمعنی استر گفته بیت بدریا نمک لیک او لیک
چو ماهی تازه زماهی ستور: خدایا چه بودی اگر مادرش: ازین خر ستردن شدی چون ستور:
ستوردن بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف
و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن است و انداز کردن به بهت کری و شاهین
و امثال آن باشد بجانب باولی و جانوران امیر خسرو فرماید بیت عقابی که از بی پری شد زبون:
ستونه کند لیک هم بر ستون: دوم گریز و فرار بود عماد براست بیت شیر فلک ز بیم ستونه
کند چو تیر: چون عزم کامگار تو زه برکمان نهند: حکیم دولتی گفته بیت سگ زمانه زند تا گهی
ستونه کند: ز تیغ و نیزه سلطان و صفدر آتش و آب: سیوم مو به چه آمده را خوانند صفی الدین
زرکر مراغی نظم نموده بیت دریای دیده را چو ستونه گشت ازو: تا سقف آسمان برسد
هر ستونه ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود حکیم سنائی فرماید بیت
بسته زنار کینه چون کوه شدم: وز تن و جان خود ستوه شدم: شیخ نظامی راست بیت
چو زان سنگها رخ گشته چو کوه: ازین قطرها هم گردی ستوه ستبه با اول مفتوح و ثانی
و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد استاد عسجدی فرماید بیت
ستبه دلش بفشارند: قطره چو ذاره برون ماند: دوم جز برا گویند که شب بران گذشته باشد
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها رنجور و ضعیف بود یعقوب پاکل گفته بیت از بس
ستبه شدم ز غم او شگفت نیست: از چشم آدمی چو پری گر شوم نهان: و با اول و ثانی مضموم
و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد اسدی در صفت گرشاسپ گوید بیت دمان اژدها

نشست گر جنگ او ـ ستیه شد جهان پاک در جنگ او ـ و با اول و ثانی مکسور لجاج و سرکشی
و ستیزه آمده حکیم سنائی راست بیت در سخاوت چنانکه دانی ده ـ لیکن اندر معاملات
ستیه ـ هم او گوید بیت ستیه صفا خنده بن منیچور لطرب با همه ـ منت مسیرم بر به ساغر
بکفم ـ همان ستی با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف پولاد باشد شمس فخری راست
بیت آب در حلق بدسگالانست ـ عجب است از تیغ شود چو ستی ـ و بزبان هندی زنی بود
که با شوی مرده خود با تش بسوزد ستیخ و ستیغ با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی بلند و درست و بلندی و راستی آمده حکیم اسدی گفته بیت زر اندر و صد ستون
ستیخ ـ ز ابر ستیم رشته در سیم ـ حکیم سوزنی راست بیت دانشم در میانه شعرا
سر فرو بیستیغ گردن خویش ـ حکیم سنائی نظم نموده بیت عدد کشتگان تیغ ملک
ذره تیغ با ستیغ ملک ـ که بخشد و به بست شادروان ـ که بر دشمنان ببرید خون ـ دوم
سر کوه را گویند منوچهری فرماید بیت تو گفتی که ستیغ کوه سیلاب ـ فرود آرد همی احجار
صد من ـ هم او گوید بیت بر آمد باغ رنگ ماه دیگر ـ یکی منبع از ستیغ کوه قارن ـ ستیر
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول وزنی باشد که آنرا سیر گویند حکیم فردوسی فرماید بیت
خدنگی که پیکان او ده ستیر ـ ز ترکش بر آورده گرد دلیر ـ ستیز و ستیزه با اول و ثانی
مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود شیخ سعدی راست بیت چو جنگ آوری با کسی در ستیز
که از وی گزیرت بود یا گریز ـ دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت
ستیزه رساند بجایی سخن ـ که ویران کند خاندان کهن ـ سیوم خشم و کین است حکیم
اسدی گفته بیت سپر نامه چون دیده شد در ستیز ـ زبان راند دشنام بکشاد تیز ـ
و بمعنی ظلم و تعدی نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول ریمی و چرکی باشد که در جراحت جمع شود و بر جراحت هم ابله
تا آنرا ستیم زنند نیک گردد حکیم ناصر خسرو گفته بیت از درونغ دیت جانم ز ابر تیغ دل
در جفای تست ریشم پر ستیم ـ دوم جراحت
زنند بلفظ ستیم ستهنده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بفرمان و ستیزه کننده را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت همان طوس نوذر از آن ستهنده ـ کجا پیش اسب من آنجا رسید
فصل شین مفتوحه سشت با اول مفتوح مخفف شست باشد که در بازی قمار بحاضران دهند

زابر ستیمش

عوب آن لعنتی عبارت است از هر چیز و فرماید بیت هر که در خصلت خصلت بازی نماید
موجه کنم از عقل که نادان باشد کانچه او برد حرامست نیابد بردست تا نجا هر برد
همه باشد اقران به شد شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا ستا نیز گویند
نیز گویند کمال اسمعیل راست بیت لقمهٔ نان خویشتن نخورد گر دو هفته همی شتا باشد
و در عربی عفص ریستا را گویند شنلغ با اول مکسور هرزن و هر ماده حیوانی را گویند
که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را
که در میان بندگاه پا و ساق واقعست و آنرا بجول نیز خوانند و بتازیش کعبین گویند
نزاری قهستانی نظم نموده بیت با قامت بلند همت تو دریای محیط تا شتالنگ
و گاه تا به گردون چون بیش را هم بطریق استعاره شتالنگ نامند چنانکه حکیم اسدی نظم نموده
بیت گردون زرین شتالنگ بود ز هر دار وی ابلقه تنگ بود و شش بجول بازی
نیز شتالنگ بازی خوانند سیف اسفرنگی راست بیت با بخت تو هر چند دو شتالنگ
باخت لیکن بنقیص غرضش اسب خر آمد شتر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار
آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه به بریدن باشد یا شکستن و بزبان هندی دشنم را
گویند شتربه نام گاوی است که بنزد بر شغالی که دمنه موسوم بود فریفته با شیر جنگ کرد
و خود را در ورطهٔ هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت مگو تا نماید بحکم بردن
نبرد ار چون دمنه بر شتربه شترخار نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا
کند و آنرا اشترخار و خار شتر نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت گر گلشن فردوس
خورد باد خلافت بر جای گل بار دهد شترخار برآرد شتردندان نام نوعی از زراج است
آن مصری بود گویند که معتدل ترین زراجات است شترغار بیخ درختی است که آن بست
و صمغ آن انگوزه باشد و آنرا اشترغار نیز خوانند ابن یمین راست بیت ندارد طمع رستن
عود هر آنکس که بیخ شترغار کشت شترک با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موجی باشد
شترک نیز گویند شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که آن سر شتر دارد و دهی
سر گاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو
باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برکی که طبع را از دیدنش
خوش آید و دوش بدنب آهو و دندان بدندان خر ماند اگر دان و دستها بسیار دراز و پایها

کو پاره و رقه مرقوم ساخته اند که زاونیدار و کاری از وی نیاید و بعضی گویند جنسی است عجایب
و غریب باشد گویند که چون ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت
نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی شترنج با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح است چیزهای
علیحده را گویند که بهم آمیخته باشند اگر از آن آتش بسوزند آتش شترنجی خوانند و اگر نان
بپزند نان شترنجی خوانند شیخ اوحدی نظم نموده بیت سفره چرخ و نان شترنجی
خست با در سماط درسنجی شنفت با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بلندی پایه بود
دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را مانند خصوصاً شنلم با اول و ثانی
مفتوح مضموم تندی و درشتی کردن بتغیر موقع را گویند و آن را اشتلم نیز خوانند شنه
با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل سین از همین باب مرقوم شد موافقت
فصل غین غت غتفر و غتفره با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان بود شمس فخری بیت
بیت هست با فضل شیخ ابو اسحاق سر گردون در راه و رایش غت حکیم سنائی فرماید
بیت جملگی را خیالهای محال کرده مانند غتفره بجوال حکیم سوزنی نظم نموده بیت
دهقان امام غاتفری مهتر سره در منت تواند چه زیرک چه غتفره فصل فا
فتالیدن و فترمیدن و فتلیدن با اول مکسور این چهار لغت به سه معنی آمده اول شکافتن
و دریدن بود حکیم ازرقی گفته بیت جز از کشت دل تو در جنبش فلک که برد فروغ خنجر الماس
نعل مغز فتال ابو الفتح رونی راست بیت ای ملک این ملک را تو رانی معشش
بال بکبر و سر خوارج بفتال حکیم سوزنی گفته بیت بسیار لطف کرد همه کس بحق وی
تا گشته بقیه سر و سرا ور دست زمانه زناز دوم پراگنده و پریشان باشد منوچهری راست
آتش و دود چو دنبال یکی طاوسی که برانگیزد لطرف دم او فتالد بود و آن سر کوی
بکبر دوم خویش لولوی خورد فتالیده بمنقار بود هم او گوید بیت خنگ او را
بسیم را و جام را بر نواز بر فتال بر فشان و بر گرامی حکیم زجاجی راست بیت پراکنده
بار و سراسر بنای بشهر اندر آمده فتره رای سیوم بمعنی برکندن آمده حکیم سنائی نظم
آورده بیت یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را بر بر فشر جبرئیل را ته لا کنند
فترک با اول مکسور ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم
فرماید بیت ای بلبل وصل تو طربناک وی غنچه خنده تو تریاک وی جان تو صد هزار

عاشق آویخته از دوال فتراک فتو با اول وثانی مفتوح بمعنی غزه بود شمس فخری گفته ب
در پس گوش از تو پنهانست هرکجا صفدریست بر دل رکو مملکت را به تیغ کردی راست
از حسود مخالفان و فتو فتوده با اول وثانی مضموم زلفینه و مغوره را گویند فصل کاف کتب
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هند دوم دستار را گویند حکیم اسدی نظم نموده
به دگفت جهراج راز و بگو وگر باره بازآمدی رزم جو بخورشید و دین بتان از نخست بگور و
گل آدم و بوم رست که بر خون براهم کفت وافشرد برم رنگی سرانداب پای تن سر بست ش
استاد فرخی فرماید ب خلافت خدا کرد جیپالیان را ز کتهای زرین و شاهانه زیور
ده دوم کار بزرا گویند و کت کاکار بزرا خوانند کتام با اول مفتوح بالا را گویند کتابون با تای
مضموم و واو معروف نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بوده حکیم فردوسی فرماید
ب از رفتند از ایوان قیصر بدر و کتابون گشتاسب با باد سرد کتنج و کتنج با اول مفتوح
[illegible] مند و آنرا بترکی قروت خوانند شمس فخری نظم نموده ب چو شیر درد [illegible] از محنت
پاکشان تنه سخت روی ترش هست همچو ترب و کتنج خواجه عمید لومکی راست ب
ندانم تا که ز خاصیت اهل صفرا را موافقست همه عمر ناردان کتنج و با اول وثانی مفتوح
و مکسور چاشنی ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا بترکی قاتق گویند کتران
با اول مفتوح وثانی مکسور داروی سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر بگیرند فاما
بهتر آن باشد که از درخت عرعر حاصل کنند و زیتون تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و وی گرم
و خشک باشد در درجه چهارم رشک و شپش را بکشد و تا بحدی که از ان موی شتر نیز بکشد
و مقوی گوشت سست بود و در جرب ریز نافع باشد حتی جرب دواب اربع که آن شتر
استر و گاو و خر است و معرب آن قطران باشد کنک با اول وثانی مفتوح نوعی از
گوسفندان کوتاه دست و پای بود و بزبان هندی نام حبه الیست که چون آنرا سائیده
بستان آبی که بالای آمیخته باشد بریزند آب را صاف سازد کنکار و کنکر با اول مفتوح
بوده و کاف عجمی مفتوح در دو کرباشد مولوی معنوی فرماید ب جور و جفای دوری کان
کنکار میکند بر دل زیر چاشیان تیر را شکسته کار میکند حکیم اسدی راست ش سرائی بخوبی چو
خرم بهار نگردود ی الوان بلورین حصار ز هر جا نوز نگر نگاران ز ایوان در آویخته کنکران

قاتق

کتو بااول مفتوح وثانی مضموم نام پرنده ایست که سنگریزه خورد و آنرا سنفر و نیز گویند و بااول
وثانی مضموم غوزه پنبه را گویند کت و مت بااول و میم مضموم این لغت از توابع است
بمعنی لعبه آمده حکیم فرزوق راست بیت روز و شب آن بد اختر کخش و شوم راست کوم
کت و مت بازیه توم کتیر بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف سیراب بود حکیم فرزوق
راست بیت در نظر آمد جهان مثل کتیر میر و دو عمر گرامی همچو تیر کتیم بااول مفتوح وثانی
مکسور و یای معروف مشک دهنگی باشد که آب از در آن تراوش نکند فصل کاف عجمی گت
و گته بااول مضموم بزرگ را گویند گرم بااول مضموم ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد
که از حد گذشته و متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند فصل لام لت بااول مفتوح
شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست لبیبی فرماید بیت ریشت ز در خنده
و سبلت ز در تیز گردن ز در سیلی و پهلو ز در لت امیر خسرو راست بیت در ان تاراج
در مانده زمین پوشش زلت معزول گشته چوب چاوش دوم گرز را گویند سیوم پاره
بمعنی پاره پاره باشد شمس فخری این دو معنی را ترتیب نظم نموده بیت ز تازیانه خصمش اشارتی
کافیست برزم خصم چه حاجت در آنه نیزه ولت برزمه زرمه وهد جامه جامه گنج طلا
به بدره بدره وهد چو دو بالت لت چهارم کتارا گویند پنجم توت درست بود از مخمل و زربفت
وارانفت و دیبا و غیره که آنرا پاره نکرده باشند ششم نام رودخانه باشد از ملک دیلمان
که بلت رود اشتهار دارد و لت انبان و لتنبان و لتنبر و لتنبه بااول مفتوح
وثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول [illegible] در لغت بای وثانی مفتوح بنون زده
و بای مفتوح حریص و بسیار خوار بود حکیم رودکی فرماید بیت شنیده ام که تو سوگند یاسی خوهی با
زگفته دوست محراب گوت لت انبان اثیرالدین اخسیکی راست بیت مسیح زندگی بخش
ناموسی است تا محشر بنا کجای ازین گرونده سیاح لت انبان را مولوی معنوی فرماید بیت
در چرخ در آورد مه گنبد نیلی را سیزده چه باقی ای شیخ لتبانی هم اثیرالدین اخسیکی
بر در قدرت فلک ممکنت صدر اتابر [illegible] کین مرقع پوش سیاح لتنبان در رسد بیت
فخری گفته بیت حسودت بخورد و بخفتست قانع چو لت نعش مردم خسیس و لتر بااول وثانی
مفتوح دو معنی دارد اول ستبر تیر بود دوم ظرفی بود که در ان شراب کنند و معرب آن رطل است

نژد با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول پاره پاره بود شمس فخری گفته
آنکه باشد بر جلالت از اطلس چرخ زنده و نژده دوم مردم فربه را گویند عمید لویکی راست
خلعت ایمان تازه بر همه خسته پوشی تا بدان خلعت ز غفلت نژده کمتر شود با اول
مضموم دو معنی دارد اول زبان گزار داده بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند
و آنرا لوترا و لوتر نیز گویند دوم شخص بود که بند زبان نداشته باشد و هر چه شنود بهمه جا گوید
نشب با اول مفتوح و ثانی نام بارنیست فصل میم مقابه آفتابه بود مترک با اول مفتوح
ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازی عوا خوانند مترس با اول و ثانی مفتوح برای
زده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبها که در پس در نهند تا گشوده نشود مار سر
کنگره قلعه نگذارند از بهر آنکه چون غنیم روی باز آرد بر سر او اندازند اثیر الدین اخسیکتی راست
بدان حصار کر دهی حصار کردهی ز ترس قالب بی قلب چون مترس حصار عمید
لویکی راست موهبت چون مدد آمد بی مترس و منجنیق تحفه فتحش قصابر دست شیر غات
نهادند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زار ها تعبیه کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زار
در نیایند و آنرا هول نیز نامند مته با اول و ثانی مفتوح برمه باشد و آنرا ماهه نیز خوانند
میل با اول و ثانی مکسور و بای مجهول سوزن را گویند فصل نون تاس با اول مکسور خوش
و خرم باشد فصل واو دت با اول مفتوح یعنی دوم دات است که مرقوم شد فربکو
یعنی اول و اکو است که نوشته شد فصل ها هشته با اول مفتوح ثانی زده و شین مفقوط زده
مفتوح هیچ را گویند باب جیم فصل الف اج با اول مضموم کده باشد اجماع با اول مضموم ثانی
مهتب بود اجمود با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند اجهره با اول
مفتوح ثانی زده نوبتی بر خاری باشد که چون جامه بر وی رسد بجای بچسبد و به دشواری از جامه
جدا شود و آنرا بهندی خیت جره گویند فصل با بج با اول مفتوح بالای آتش آب و شراب
نان باشد و با اول مضموم بز را گویند و با اول مکسور بر بخت بحل با اول مضموم آخر بود
فصل تای تجمع با اول مفتوح کوه باشد و آنرا بز نیز خوانند فصل تای قرشت تکاو و تکاره با اول
مفتوح در کتاب زند بمعنی دونده مرقوم است مثل نونده و در فرهنگها نوشته اند که کره اسبی را
گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده آنکه تدبیر او سواری

برجهان تجارتتو بس: فخری گرگانی گفته ~ برفت از شهر گرگان کمیواره: بر تیرش بازی
خوش تجاره: صد اسب بازی و سیصد تجاره: ز گوهر همچو گردون ستاره تجر با اول
و ثانی مفتوح خانه زمستانی بود که تجاری و تنوری داشته باشند و آنرا تابخانه نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ میان این تجر و گنبد فلک فرقست: که هست این
به ثبات آن ندارد ارامش: چو تاب آتش می درهوای این تجه: نیافت خانه از آن تابخانه
شد نامش: و مردم فردین گنجینه را نامند فصل خا ج ~ خجری با اول مفتوح چیزی باشد
پهن که آنرا از نی بوریا بافند و امثال آن و غله را در میان آن اندازند تا نغشند تا پاک
شود خجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود مختار براست ~ نگر رهی و سپاه و دشمن
کان فراوان و این خجاره بود خجاد با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو معنی دار داول مبارک
و میمون بود دوم نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده
~ خجسته باز گشاده دهان مشکین دم: گشاده نرگس چشم ازدم ز خواب و بجابه
منوچهری گفته ~ خجسته را مزه زرد و میان سیاه: بر دو زبر جدش و عقیق زمرد بوده
خجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند وانرا تازی نقطه خوانند و اگر لفظه سفید در چشم افتند
گویند که خجک سفید در چشم فلانی افتاده و در معنی نکته و بمعنی و کته را خجک نوشته خجوله
با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن و بسیار کار کردن در دست و پا و دیگر
اعضا به پدید آید و آنرا تاول نیز گویند خجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف زیبا بود
حکیم فردوسی فرماید ~ چو چشید بن برآید درین روزگار: خجسته شود اختر شهریار:
بناگاه جهان کف زر دست بیر که فردین ما این نباشد خجیر: هم او گوید ~ یکی نامه بنوشت
خوب و خجیر: سوی نامور خسرو دین پذیر فصل دا رحعف ~ رحعک با اول مفتوح اجاز کوس باشد و بعضی
با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح درحاک با اول و ثانی مفتوح ار و غ باشد و بعضی
بجیم عجمی اسم خوانند و آنرا اجل نیز گویند رحابه با اول مفتوح بثانی زده سمارغ باشد
فخری گفته ~ نهال دولتت پربار بادا: همی تا بوی گل آمد ز رز حاله فصل ذال منقوطه
با اول مضموم و دو معنی دار واول تیر پرتاب باشد که بکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غیره
و امثال آن سازند امیر خسرو فرماید ~ نشست بکان زج از دندان فیل ما ازو: بدندان.

با اول مضموم و صدا از او گویند

در

باول مفتوح زرحجاما باشد **فصل سین سبج** دوم قراقروت را خوانند: کوب که بر جم وز نور تاب
قاضی نظام الدین نظم نموده **بیت** چون برفتم سوی کعبه بهر حج سبج سنگ سر و سوده م
رز و سبج ؛ دوم باول مضموم هم سرین را گویند و باول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد
اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد و با شین و جیم عجمی
بهندوی سخنی راست را گویند و بتری کاکل را نامند **سجاکنده** باول و کاف مفتوح
کسی بود که مکمل و مسلح شده باشد **سجاهر** باول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی
در صفت فیل از فیلان سلطان محمود که بالاسند نام داشته گوید **بیت** چو بالا بلندی
بسندیده کعبها بنا مدز بالای گردون سجاهر **سجک** باول مفتوح و تای مضموم دو معنی دارد
اول نفاق باشد و آنرا هنگ و هجک نیز نامند دوم شیر و دوغ که با هم بیامیزند و شبدر آ
ریزه کرده در میان آن بریزند و آنرا دوراغ و شیراز نیز گویند **فصل شین منقوطه شنجام و شنجیده**
باول و تای مفتوح سرمای سخت باشد استاد دقیقی گفته **بیت** سپاهی که تو روز کرد آورید
بهمه بیت گردش بیاکه شنجام و شنجیده کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت
از حال خود گشته باشد استاد دقیقی گوید **بیت** صورت خشمت از هیبت خویشتن ذره را
بدهر بنماید: خاک در پاشود و بسوزد آتش بفسرد و مار ورق بشنجاید: و بعضی از صاحب فرهنگان
بسین مرقوم ساخته اند **شنملید** باول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی شنجیده است
که مرقوم گشت **فصل فا فنج** باول مضموم فروهشته لب را گویند **فصل کاف کج** باول
مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم ابریشم فرومایه باشد و آنرا کژ نیز گویند سوم
بمعنی اکج بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **کجا** باول مضموم چهار معنی دارد اول
بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید **بیت** سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست تا هست همیشه بجای
از ویسه و رامین فخر گرگانی گفته **بیت** دلم چون نامه پر رنج در دست کجا عنوان از این روی
زر بهست نکه تا زاری اندر نامه چو نشست که بر عنوان او دریای خونست: دوم بمعنی هر جا باشد
استاد فرخی نظم نموده **بیت** کجا زهمت عالیش یاد خواهی کرد: بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه
سوم بمعنی جا بود چنانچه هر کجا بمعنی هر جا باشد کمال اسمعیل راست **بیت** بغیر خدمت تو
بنده اهتمام کند بهر کجا که توقع داشتن کند اصل ونیز آد: چهارم بمعنی کجاست استاد گفته **بیت**
گر ز سوی وصل تو یاد آمدی: دل کجا از غم تو یاد آمدی **کجاوه** کجاوه باشد **کج اغند کج اکند**

جامه را گویند که میانش را کج برکرده باشند و آنرا در جنگ پوشند حکیم اسدی راست بیت
ز خفتان و از جوشن کارزار: ز درع و کج آغنده بد سی هزار کجیمه مخفف کجایه باشد کجک
با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سرکج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان
فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان است مر فیل را
و آنرا کجره نیز گویند و بهندی کج باک خوانند مولانا تقی گفته بیت داور ای ضبط فیل مستش
از قوس قزح کجک بدستش: دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق به بندند و گوبها
طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر زنند و هر که آنرا بزند آن گوبها با اسب و خلعت بدو بخشند
و آنرا بتازی برجاس خوانند خانخانان بن بیرم خان نظم نموده بیت عقد قبق ز بود خدنگ
تو از کجک: با از هلال صورت پروین نمود حک: سیوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس
و نقاره را بنوازند و آنرا کرک نیز گویند مولانا شهابا راست بیت کجک داد هر لحظه
بر کوس بوس: شده گوش گردون گران زان کوس: چهارم پری باشد کج که بر پشت دم سطبر
بهم بسته و آنرا عورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه گلی باشد که درون آنرا ابزار خرما کنند
ششم قلابه باشد هفتم نام درخت است که آنرا بشیرازی قصعک و بتازی نسیج خوانند
و آنرا در دواها و تاهای خشم بکار برند کجله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و اخفای ها نام
نام جانوریست که آنرا کلازه و عکه نیز گویند کجوک با اول و ثانی مضموم مرضی است
که آنرا کنکو نیز گویند و بتازی عرق النسا و بترکی قوقی و بهندی رنگهن باد خوانند یوسفی طبیب گفته
بیت از درد کجوک اگر که گردد محزون: تا دم بدمش الم نگردد افزون: خلطی که سبب شده است
این عارضه را: باید که کنون از بدن آید بیرون کجه مخفف کجاده باشد کجین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف برگستوانی باشد که درون او را ابکج آغنده باشند و آنرا کجیم هم خوانند
خواجه سلمان ساوجی گفته بیت از جهان منسوخ شد رسم کج آغند و کجین: بعد از این کس را چنان
نگردد در کمان: بسحاق اطعمه گوید بیت برابرش خوش روم زعفر بیستیم کجین آرد در وغن تنه
فصل کاف عجمی کجیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز خواجه
کمال خجند نظم نموده بیت تبریز مرا راحت جان خواهد بود: پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل: سرخاب ز چشم من روان خواهد بود فصل لام لج با اول مفتوح
لگد باشد منجیک گفته بیت مگر و زنگر با به بنزایست فرو ریخت: مردی نزدش لج بغلط بر زد و جلبز

شمس فخری راست ـ گر کینه کشد رای از انجم و افلاک : در هم شکند طارم افلاک بیک لج :
لجاج با اول مفتوح و دو معجم دار و اول نام قمار بازیست که به لیلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی
فرماید ـ لجاج سخن بین که بهین نطع : خاقانی را شناس بالقطع : دوم باصطلاح اکسیریان
زیبق صاف و پاک را گویند و سخن نادرست و غیر فصیح گویند لجم با اول مفتوح و ثانی زده و
لجن با اول و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در بن حوضها و گودها بهم میرسد مولوی معنوی
در صفت گاوی که گوهر شب چراغ دارد فرماید ـ میچرد در نور آن گوهر بقر : ناگهان گردد
ز گوهر دور تر : تا چرید بر در بهشد لجم سیاه : تا شود مرج و تیر گاه : پس گریزد مرد تاجر بر درخت : گاو جویان
مرد را با شاخ سخت : بشت یاران گاو تازد گرد مرج : تا کند آن خصم را با شاخ درج : چون ازو
نومید گردد گاو نر : آید آنجا که نهاده بد گهر : لجم بیند فوق در شاهوار : پس ز طین بگریزد او ابلیس وار :
رفیع الدین لنبانی راست ـ پیش و پست مکر لاف سخا زد ورنه : بحرا بهر چه در حلق نهادید لجم
فصل میم لخ با اول مفتوح بمعنی ماج است که در فصل میم از باب الف مرقوم شد استاد رودکی
بیت ـ ای لخ گشتن تو شور من از بر کن و بخوان : از من دل و سگالش و از تو تن و زبان :
لرگ با اول و ثانی مفتوح بر از زده و کاف عجمی بیکار باشد یعنی کاری فرد فرمودن و آنرا سخره
نیز گویند ابو شکور نظم نموده ـ چنین گفت ماروان مرا روز مرگ : مغزهای هیچ آدمی را
مجرگ : فصل نون لنگ با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند و ثانی مفتوح نوعی از
نیزه نیز باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـ گل روی تر بگاه و غم اگر تن بشستم : دارم بدین قدر که
تر گشت گل جمک : از چشم ابر آن جمک تو چکد سرشک : تر گشت تن بشستن بر کش لنگ :
خواجه عمید لوبکی نظم نموده ـ ای رهیب حکم تو خم زده قامت فلک : خط کمربار تو وحده
لاشریک لک : زیر ابر نوبهار از در تو فرو نشست : لاله نشسته با سر بد نشاده لنگ :
و نیزه لنگ گویند لنجوان با اول ثانی زده زعفران را گویند لخند با اول و ثانی
مفتوح اند و هکین و افسرده را گویند و آنرا نژند نیز خوانند فصل ها لنج با اول مفتوح
ریست کرده ها چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری نظم نموده ـ
مخدوم جمال الحق والدین که سعادت : از نیزه او گرد علمهای ظفر هیچ لنجادر با اول مفتوح
و دو معجم دار و اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخوش صورتی معروف و مشهورند تاج
الدین پور بهای جامی نظم نموده ـ ای گرد روح مالب لعل تو نوکری : معروف از لکی و گلنار

تاریک

هجاوری : دوم گروهی و جمعی مردم را گویند حکیم قهستانی نظم نموده ؎ کمر بسته با عهد او لجابو

خان : هجا در هجا ورزد و در آن لحن **هجند** با اول و ثانی سبزه ایست که آنرا برغست نیز گویند

استاد عسجدی فرماید ؎ نه هم قیمت لعل باشد بلور : نه همرنگ گلنار باشد هجند **هجیر** با اول

مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف نام پسر قارن بن کاوه است گویند که سهراب او را در پای

قلعه سفید که در سبزوار است در خنک زده گرفته حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هجیر دلاور میان را

ببست : بران باره تیزتک برنشست : بیامد بپیش آن مرد خنک آزمای : بدیدیم جنبیدن

بر آنسان بجای : که برهم زند دیدگان جنگجوی : که آید زمین سوی مغز بوی : و با اول مضموم بمعنی هجیرا ست

که در فصل حا از همین باب مرقوم شد ابوالفرج رونی راست ؎ هجیر بر تو دار ... منغص

که نکنند : بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب : حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا هست انجم و

خورشید را مدام : از سیر برج برج گذر اندر آسمان : سیر تو باد برج لهو و طرب با دسال و ماه :

باطلعت چو ماه مهر هجیر اندر آسمان **باب جیم عجمی فصل تا نیخ** با اول مضموم دو معنی دارد

اول اسم روغن لیلوس بود و آنرا کب نیز گویند پور بهای جامی راست ؎ تا زنعرت زنیم

پر از باد کن بحیث : گرنه تباجه بازخوری پوز ماتیک : دوم موی پیش سر را گویند **تخت**

با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی راست ؎ همرنگ

زر شکسته سر شکم : تکتا در کف خجر بخشکم **تحبک** با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه باشد

فصل های عجمی تخیخ با هر دو های عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخن باشد که آهسته آهسته گویند

دوم کلمه که بزرا هنگ نوازند و آنرا تزتز نیز خوانند شمس فخری این دو معنی را نظم نموده ؎

در رشته انصاف جمال الحق والدین : هرگز سخن ظلم نگویند بتخ تخ **تخکم** با اول مکسور ثانی زده

و کاف مفتوح ایوان بارگاه باشد و آنرا تشکم نیز خوانند و بعضی گفته اند خانه بود که اطراف

آنرا منبت کرده باشند استاد رودکی فرماید ؎ از تو خانه تگذار خانه چشم : فرش دیبا کسترده

در تکم **تچواک** با اول مفتوح ثانی زده کسی را گویند که زبانی ترجمه کند و آنرا تتاری ترجمان خوانند

تچوه ترجمه باشد **فصل جیم عجمی چجو** با هر دو جیم عجمی مضموم پستان را گویند و آنرا هندوی چوچی

خوانند **فصل کاف چکول** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را نامند

و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؎ بر فقد کار ملک شه عراقی کچکول :

مگر ببار کشیش رفت از قضا که بار : سوال کرد که امسال قصد حج دارم : مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار

چو حلقه بر در کعبه بگیرم از سر صدق • برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار یوسف امیری نظم نموده
بیت کعبه روان صفا بلاس بسازند • استر مجکول را ز لجامه آجرام فصل زای منقوطه
زچه عورت نوزاییده را گویند تا چهل روز فصل سین سمجک با اول مفتوح ثانی مضموم
دو معنی دارد اول فواق بود دوم نام خورشی است که از ماست و شبت سازند
و آنرا دوروغ نیز گویند و بعضی شجک بشین منقوطه نیز خوانده اند فصل غین غجگک
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ساز است مشهور و آنرا غژک و کمانچه نیز گویند طاهر وکنی
نظم نموده بیت مجلس دلکش گل تا بودی مطرب او • شده بلبل غجکی شاخ گل و غنچه غجک
فصل فا فجفج با اول مضموم ثانی زده و خای مضموم و جیم عجمی مفتوح سنج را گویند که در افواه
دانسته اند بطریق خفیه و آنرا لخجه نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت فجفجه افتاد اندر مرد و
زنان • قدر شته میخورد آن بلبتن فصل کاف کج با اول مضموم ثانی زده فلوس ماهی را گویند
کچک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک برد و آنرا مشک دزد نیز گویند کچل سه معنی
دارد اول کل را گویند شمس تبریزی در هجا گفته بیت ز سر کدام کچل شور بخت دز کون
که باشند زبانوزه آهنگ و زنخ • دوم آدم و حیوانی بود که با بهای آن کچ باشد امیر خسرو
نموده بیت از چل چل تو پای من زار شد کچل • من خودمی حلیم تو اگر میچلی بچل سیوم جانوری
باشد که مشک آب را سوراخ کند و آنرا مشک دزد نیز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سرین در هنگام رقص شیخ اوحدی فرماید بیت زین کچول کچل
سری جنبند که برش جنان امی خندند کجه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتری
یا نگین را گویند و آنرا بازی فچه و هندی چهلة گویند و بدان انگشتری بازی کنند و لهذا آنرا
کجه بازی نامند شاعر گفته بیت دو دست ایشان وان جهان پوچ • کجه بیش منست این پوچ
وآن پوچ • دوم زنخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچیر و کچیره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشوار را گویند فصل کاف عجمی گجک با اول مکسور و ثانی مفتوح غجک باشد
و این ساز نیست مشهور خوارزمی بقید قلم آورده بیت ز بهر موجون گجک میکرد فریاد • دل اصحاب
بشکنت از غم آزاد گپه با اول مفتوح و ثانی کسی را گویند که زبان او بر فصاحت جاری نباشد
فصل لام لچ با اول مفتوح رخساره باشد و آنرا سیج نیز گویند و با اول مضموم برهنه بود و آنرا
پوچ نیز گویند فصل میم مجاجنگ آلتی باشد که بعضی زنان بد سیرت از جرم و چرم آن سازند و دع حکه

بران نماید شمس فخری ب کند اعدای جاهت باده و تر ز مغز و دست خریقل و نگی جنگ بز
محکب با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی راست ب
برآتش نظر دل ربر گزین خصم : جوشی بران قیاس که در زیره با محکب مجیدلب با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی خرامیدن بود و آنرا خمیدن نیز گویند فصل واو وجوک با اول و ثانی مضموم
و کاف عجمی و مفتوح مفتی را گویند باب خا فصل الف اخ با اول مفتوح بمعنی اخ است
که در فصل الف از باب الف نوشته شد اخ اخ با هر دو الف بمعنی خوش که تنادی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه است که در وقت نهایت خوشی و حظ بگویند اختر دو معنی دارد اول معروف است
دوم علم باشد و انرا درفش نیز گویند و مراد از اختر کاویان درفش کاویان است
امیر خسرو نظم نموده ب هر طرف که اختر او رو نهاد : فتح در رسید و در دولت گشاد و در
فرهنگ هندو شاه بمعنی فال نیز مرقوم است اختر کاوان و اختر کاویان درفش
کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ب
کوراست بوالمظفر بن : کان اختر کاویان ندیدست اخ تفو بمعنی اخ و تف باشد
حکیم نزاری راست ب چون نباید طمع برید از دوست : چه توقع بماند از دشمن : خوش
بارئی چنین گذاشته اند : اخ تفوای زمانه ریمن اخرمان با اول مفتوح ثانی زده
و رای مکسور متاع و کالا بود و انرا خرمان بالف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند
و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد و آنرا بترکی سلغه گویند کمال اسمعیل نظم نموده
ب چون شدی مرا تو غلط ملک به گزین : جز به گزین چه آمد از اخرمان لشکر اخشن
با اول مفتوح بمعنی اخشیج است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد و خشیجان جمع
مجد همگر گفته ب شنوده ایم بسی و آزموده گر ره طبع : با سخاله و گر مینوشند اخشیجان اخکلی
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم به لام زده خوشهای سرتیز را گویند که بر سر دانها
گندم و جو بود که در خوشه باشد و انرا دراس و مرواسه نیز نامند اخسمه با اول مفتوح
اخسمه و اخسمه است که در فصل الف از باب الف نوشته شد اخشی و اخشیکت نام
قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکوزنه با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه و امثال آنرا گویند

اخشیکان

١٢

خوارزمی فرماید بیت درهری که فلک که مهر است؛ اخگوزنه کلاه او باد؛ اخلکند با اول مفتوح
بثای ثالث زده ولام مفتوح بازیچه باشد مر اطفال را و آن چنان بود که چیزی بسازند از مس
یا چوب به مقدار لیموی بزرگ ترک میانه اش مجوف باشد و در درونش ریگ
بریزند و دسته برو تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدائی ظاهر گردد
و بدان مشغول گردند شمس فخری است بیت ظفر از رایت دلشاد باشد چنان طفلکان
از اخلکنند و فضل بخارا؛ با اول مضموم علم باشد استاد فخری فرماید بیت
فخر کند روزگار تو بخود زیرا؛ کاصل بزرگی توئی و اصل بخاری؛ و بخارا ازین لفظ مشتق است
و معنی آن بسیار علم بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا به بخارا موسوم
ساختند بخت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم سیاهی بود که بر مردم
افتد و آنرا فرنجک نیز گویند و بتازیش کابوس نامند سیوم نام جانوریست که شبیه
بملخ باشد بختو و بخنوده و بختویزه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم
سیم چیز غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً استاد رودکی فرماید بیت عاجز شود
ز رشک دو چشم غریوهن؛ ابر بهار گاهی و بختور در مطر؛ بخته با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول گوسپند نر سه ساله را گویند حکیم سوزنی نظم فرموده بیت
چو گرگ ماش اندر جهید میان رمه؛ چه میش و نر بدید اش را چه بخته و شاک؛ حکیم نزاری قهستانی
فرموده بیت بدین شکرانه داد آن هرزه اندیش؛ دو بانصد بخته فربه بدرویش؛ دوم
خبر را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند اثیر الدین اخسیکتی فرموده بیت باز ترا که شاه
طیور است چون عقاب؛ از گوسپند بخته افلاک تشنه باد؛ بخس با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول پژمرده و هم آورده را نامند مانند پوستی که تف آتش بدان
رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی اشک دادن آب باران زراعت شود و آنرا للم
نیز خوانند و در عربی قلیب باشره را گویند و با اول مکسور هم معنی دارد اول نرمه شی بود دوم
بمعنی شستی باشد بخسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم شربتی باشد مغشی که از
گندم سازند حکیم سوزنی راست بیت یکی ز بخسم خوردند زان شوند مست و خراب؛
ز آب تماجی که باشد سبر و دلی نیکو روسی؛ بخشیدن با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم انوری نظم نموده بیت قضا با دست او

هر ساعتی گفتی همکیفنی که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه دنیائی ولیکن بر که برای حب بود

بخوردن چو کان ور دشمنش گشت از تو چرا بر روی نه بخشائی استاد فرخی گفته

نگار بد گفتم ورای که چون ادائش بشنوم برانگیزد گمان نگار از کف او شد

بجستنو دم **بخله** خرقه باشد و آنرا ابریهن نیز گویند استاد عسجدی بنظم نموده

در آو بزم حمایل وار نگمان خویشتن را زد بگرد گردن دو دستش کنم آغوش چون بخله

بخم نام ولایتست که در انجا مشک خوب شود اثیرالدین اخسیکتی راست

باهی تو از مشک بخم نعل تو با چرخ درم شهد نیست در آغوش سم نفعی است در کام ضرر

بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف عسل لبنی باشد و آنرا تازی میعه سائله

و بیونانی اصطرخ و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور

و بنداه خوشبو باشد **بخن** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست مریخ **بخنیده**

بینه و پشم بر زده را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته همه دشت فرش است بر هم فکنده

همه کوه پشم است بر هم بخنیده **بخش** بفتح بای عجم نیز بمعنی بخله است که مرقوم شد **بخ بخ**

با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود و بخ بخ بمعنی خوش خوش باشد و گاه بود

به و به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را بدان برانند حکیم سوزنی نظم نموده

بسی که گردن شیران شرزه در شکند بگربه تو به بجرمتی نگوید بخ **بخنجو** و **بخلوچه**

و **بخلیچه** با اول مکسور ثانی زده در هر سه لغت اول بیای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف

و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف

و جیم عجمی مفتوح و های مختفی آن باشد که کسی انگشتان را در زیر بغل شخصی متحرک سازد

تا آن شخص بخنده در افتد و آنرا غلغلچ و غلملچ و علیچ و کلفچه نیز خوانند شاعر گفته

شد ز اشعار من بخنده مگر شعر من حکم بخنجو دارد نیازی بخارزار است

در میان فرس میدانی چه باشد بخنجو در هری بخلوچه گویند از صغیر و از کبیر **بخته** با اول مفتوح

مینه باشد مولوی معنوی فرماید بدان نگشت بند و زقدمه عمر زهی برتشنه و بخته زهی

دو دست جدا **بخته جوش** با اول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که نجبه ضعف معده

و کبد و ماره و درد پشت و مفاصل و فالج و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول انبار زنند و طریق

ساختنش آنست که شیره انگور ستفالی گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه نیز گوفته

بور کیسه پر ریزند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پختن آن در کتب طبی
مسطور و جا مرقوم است لهذا در اینجا بهمین اکتفا نموده خواجه عمید لومکی راست بیت
امیدم که طبع در ایام من قبول کند : قدیر دنبه و سکبا و پخته جوش گران : استاد گفته بیت
بیا آن نیست که عقلت بپشت گردد : ز رعافت جوش خام پیشه : نجکما و نجکاک
بادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدین مرض زالشو بندند و آنرا بسرم آب نیز خوانند
و بتازی اطول نامند نجخ با اول مفتوح خای زده بهن را گویند و آنرا الخش نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید بیت منم نجخ بوده روی زشت : چشم ز آتش زخم زانگشت :
کمال اسمعیل راست بیت زنی کند تا نی که چون خندد شکم : بچهره زرد و هم گشته
نجخ چون دینار نجس با اول مفتوح شای زده گدازش و کاهش دل و بدن
گوسپند شده غم و اندوه با کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن پیه و موم و امثال
آن باشد از گرمی آتش یا حرارت خورشید مولوی معنوی در مذمت دنیا گوید بیت
همچو زیبه که بقسیده بود : نیک ای جان نجشیده بود : استاد رودکی نظم نموده بیت
شاه ایران از آن کریم تر است : که دل چون منی کند نجسان : و در فرهنگ شیخ
نجف بمعنی عشق مرقوم است نجش با اول مفتوح بمعنی نجخ است که نوشته شد حکیم
فردوسی نظم نموده بیت بسوی طلایه برانگیخت رخش : نگر سوی ایشان کی کرد نجش :
فصل تای فوقانی تخت اردشیر نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست بیت
بر بنده نغمه نیست زنی سید شهریار : بر سر و بند و اوتار زنند تخت اردشیر تخته دار با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید و سیاه بود دوم جامه خواب شاهان که بالای
تخت بگسترانند و معرب آن وخدار است تخجم با اول مفتوح ثانی زده و جیم
مضموم بمعنی حریص و خداوند شره بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت نامم همای دولت
و سنجه از جهر نیست نه کرکس قرخچه و نی زاغ تخجم است تخج با اول مفتوح
کوبنده و سائی را گویند زردشت بهرام نظم نموده بیت نکو تخشا نگار کوفته بوسته :
همی باشند میدارند بیوسته تخاله با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری فرموده بیت ابا شاهی که هر سائل که آمد :
بدرگاه تو پای دستار و تخله : ز هر دو بخشش تو باز گردد : زرز برگرده صاع و کیسه بله : دوم

ریزه هر چیز را گویند **تخم** با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده جای در برا نامند که نثار چیان بر سر
دو چوب به بندند و بدان نثار را از هوا بگیرند **تخمه** با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل
و نژاد بود حکیم فردوسی فرماید بیت که اکنه از تخمه کیقباد همی از تو گیرند گوی نژاد دوم
نوعی از بیماری باشد که از انواع مرغان را هم رسد خصوصاً کبوتر را و بیماری ناگوار بدن از
طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند حکیم سنائی نظم نموده بیت تخمه چون خاصه نهاد شود
معده نیز مرده دو تاه شود **فصل جیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده دانه باشد
سیاه براق که از عدس اندک بزرگتر آنرا در سرگین اسب نهند و تنگ صلابه کرده
در چشمی که درد کند بکشند خوب شود و آنرا چشمک و چشم ... نیز خوانند **حجج و حجش**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند شپره که بکلاغ غلیواژی باشد و جود در ا
سبز بگون از درختان بیاویزد گویند با تن بندارد و از راه گلو سرگین اندازد و آنرا خرد
نیز نامند حکیم سوزنی راست نظم ز جغد و بوم بد بیدار شو مپر صد تار و با لطیف ... نیامیز
حجج و گون هاقی دوم نام علتی است که مانند بادنجان بزرگی از زیر گلوی مردم آویزان شود
حکیم سوزنی نظم نموده بیت ای بهار از غم و اندیشه و رنج کان او بار و تحوشت را لکنج با حجش
بستانده و خنج خنج پاک نمانده جواز حمدان فنج لبیبی گوید بیت از گردن او حجش در آویخته
گوی حکیست پر از باد در آویخته از باد **فصل جیم عجمی با خا** **خج** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد مختاری در صفت شمشیر نظم نموده بیت
ز جرم کرگدن سازند نیکت بس زین پس یاخج که خام گاو چون بیند خام آمد نیامش دوم
ستیزه بود حکیم علی قرطی نظم نموده بیت باده چون که غم یا بکشن چون خورشید او بیاید
نتوانند خجیدن چون قصب با مهتاب حکیم انوری گفته بیت شاه دامان بپوشی ای فلک
قدرت خداوندی که هست جای مقلوب فلک را گرگون بادی خجی سیوم بمعنی کوشش
آمده حکیم ناصر خسرو راست بیت چون همیشه چون زنان زینت دنیا خجی کرد چون مردان
ترا در کار دین باید خجید و خجیدن مصدر آنست با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز ضرب شمشیر بود
که از پی هم بزنند **چخاخ** با اول مفتوح و ثانی زده آتش زنه را گویند حکیم سوزنی راست بیت
چکچک و دان من چکچک چخاخ برسد و بگذشت از آسمان آتش و در فرهنگ هندو شاه
و حافظ اوبهی و شمس فخری بمعنی کیسه که در آن سوزن و جز آن نهند مرقوم است

لغت
خجاخج

بو شمر کسری بدعای خود این بیت گفته ب بجای شانه در ریش زنه سماهی او
کند بریز ریشت الکنه دجحماج جخجین با اول و ثالث مکسور و یای معروف بمعنی زنگین آمده
فصل دال دخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو را گویند حکیم سوزنی نظم نموده
ب همیشه تا که بود در لغت زشت و دخ نیکو بلفظ کورده کوتان نا وه کری کرخ زجرخ
باد با همه شغل و همعنان تو زلفت زبخت باد همه کار دوستان تو دخ دوم فوج باشد
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب همچو امواج بحر لشکر شان متعاقب همی رسند
دخ دخ سیوم بمعنی بهره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و ابرا
دخت نیز خوانند مولانا شهاب الدین عبد الله جامی گفته ب در چمن دلبری که سرو قد
باد رخ چو تو بدید آستین کش آن سیمبری چهره دخ دوم گیاهی باشد که از میان آب بروید
و از آن منبر و حصیر بافند و آنرا دوخ و دخ و لوخ نیز گویند شمس فخری گفته ب از بهر حصیر
بار کابیست از سدره و طوبی آمده دخ دخت با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه
اثیر کاشی نظم نموده ب ای که بر روز کار شد دبخت تو که پیرش نام نهی گاهی دخت
جانان سد و شد ار در درخت نهاد و یکی شد و امید دران تو د البخت حکیم فردوسی بعقد نظم
آورده ب بیامد بران دشت دخت دگر ز بستاره زند بر گل یاسمن دختندر دختر شوی
بود از زن دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب سعد ماندری
ای بدنشان شاید اگر دشمن دختندری دخته با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح و های بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیده و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی نظم نموده ب
بسر انجام شیر زد دوخته زن و مرد ازان کار بر دوخته دخش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول آغاز و ابتدا بود شمس فخری راست ب بنام شهنشاه اعظم کند
سعود کوکب بهر کار دخش دوم تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی فرماید ب بخواه آنچه خواهی
و دیگر بپخش مکن بر دل ما چنین روز دخش دخم و دخمه با اول مفتوح بثانی زده
سردابه را گویند که مرده را در آنجا نهند حکیم اسدی گفته ب چنین گفت با من ستاره شمار
که رستم کند دخم سام سوار حکیم خاقانی نظم نموده ب مگر که نام سرخی بر چنین سر نهی
اگر کند هوس بیت این و دخمه سودا و جیبی یافتی راست ب اگر به دخمه زابلستانیان بمثل

کسی ز خنجر و شمشیر او کند تمثال نگردد ایمن و در روز حشر از بیم روان سام نریمان و روح
رستم زال **فصل را رخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنایه بود حکیم
سوزنی گفته ~ تو شاد و بادی و آزاد بادی از غم دهر: عدوت مانده ز بار عنا و تخم
رخ رخ: دوم غصه و اندوه باشد و آن را ارخ نیز خوانند با اول مضموم شش معنی دارد
اول رخت ره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره از مهره
شطرنج بنام او موسوم است سیوم عنان اسب را گویند استاد عنصری این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ~ شطرنج جمال را تو شاهی: با رخ مر اسب کمال را رکابی با رخ:
چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند و آن را و بهیم نیز نامند حکیم قطران فرماید ~
گرفته بخشش را فلک زرخ: نه مانده جاه و دانه بخت: از رخ پنجم بمعنی سوی و جانب ششم
نام گیاهی است که آن را روخ و لخ و لوخ نیز خوانند **رخبین** با اول مضموم ثانی زده و
و بای مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ~ آن کودکی چو ... شد
آمد سر چو ... تره رخبین شد: حکیم سوزنی نظم نموده ~ آژنگ میان ابروان افکنده
رو کرده ترش بسان رخبین **رخت** با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی راست ~ گر بود و بلند ست و ...
مهجان عنان ... از راه رخت سیوم اسب را نامند شیخ نظامی فرموده ~ گرد بر دوال
کمر گرد سخت: تخنک دوالی روان گرد رخت: چهارم غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی
گفته ~ ز اندوه آتش بجان در زده: لب از ... از جانبی بر زده: زده آه بر لطف چون
قول سخت: دل ببو از غم داده رخت **رخج** با اول مضموم ثانی زده نام جای است از ولایت
بست **رخش** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سرخ و سپید را گویند حکیم
فردوسی راست ~ بجنبید زمین توای داد بخش: که از خون دل آغشته رخسار رخش
حکیم اسدی نظم نموده ~ ز بس سر که گرزش ز تن کرد بخش: زمین گشت گلگون و خورشید رخش
دلوار ابرش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است نیز رخش خوانند و اسب رستم را
بدین سبب رخش میگفتند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد ~
همی رخش خوانم که بور ابرش است: برفتن چو آب و بتک آتش است: دوم اجاق در مقام

بتوصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت
منوچهر گفته. بیت: آن رخش که رو بر نشسته ✽ بر خاطر نو طویله بسته ✽ دوم قوس قزح را
گویند انوری نظم نموده. بیت: میغ چون ترکش و دو تیر انداز ✽ برق تیر است و را
رخش کمان است ✽ رسانید وطواط نظم فرموده. بیت: ز بستان طبعش نباتیست خلد
ز ایوان قدرش مثالی است رخش ✽ سیوم بمعنی فرخ و فرخنده و میمون آمده و با واو
مضموم دو معنی دارد اول برق و شعاع و عکس بود استاد عنصری نظم نموده. بیت
ز خون دشمن روشد تیغ مهذب جوش ✽ فکنده میغ سماکش رخش در عمان ✽ دوم نام [illegible]
از نیر اعظم رخشان با اول مضموم ثانی زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید
چند بار آتش دیده‌ام او را بجواب ✽ یک خلق این بار نکو دیده‌ام ✽ لوح پیشانیش از لوح نور
[illegible] سیارگان رخشان دیده‌ام ✽ رخ فردز با اول مضموم و فای مکسور نام روز
هشتم است از ماههای ملکی رخنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد
رخنه‌گی با اول مفتوح و ثانی مکسور نقش زدن بود بسبب برداشتن بار گران و خفف
فصل زای منقوطه زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله و حزین باشد مولوی
معنوی رحمه نظم نموده. بیت: جانب تبریز از جهه شمس دین ✽ چند درین تیر که همچو خسان زخ
منجیک گفته. بیت: بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ✽ بانگ برانگیخت مرغ
با زخ طنبور ✽ دوم فرو بردن و سوختن باشد در مغاک سیوم علتی است که مردم را
بینی الیه شود چهارم مخفف زخم زخاره و زخناره شاخ درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان
سازها را بنوازند وآنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید. بیت: ره زدن مضراب عشق
آوازه کرد ✽ زخمه را او بر دهٔ جان تازه کرد ✽ وله. بیت: رباب باربد شد سحر پرداز ✽
بزخمه چون حکاکند از ره ساز ✽ فصل زای عجمی ژخ با اول مفتوح بمعنی اژخ است که در
فصل الف مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده. بیت: ایمن بود از چشم بد آنکس که زشتی ✽ در چشم
کسان چون سه شطرنج بود ژخ ✽ یوسف طبیب گفته. بیت: در علت ژخ بشنو ز من مسئله
داری ای بی‌فهم اگر حوصله ✽ سازی چو فتیله بهر داغش روشن ✽ شام مرض ترا شود مشعله ✽ فصل
سین سخ با اول مضموم بمعنی خوش باشد امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته
بیت: خواجه با نظام حق سنجیست ✽ کافتاب کمال شد سخ او ✽ از چند ز تسلی و منیر وقت

یادگار نیست ذات فرخ او سنخ ایشان که انجمن بودند در نبودند همچنین سنخ او اجساد
فرخی نظم نموده ـ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت ـ عاقبت محمود او نوا
خواهد کرد اگر دو کار ـ هر که را توفیق یار است او بدان خدمت رسید ـ سنخ مرا ایشان را
که آنکس را بود توفیق یار ـ سنجاخ با اول مفتوح و هر دو خای منقوطه نرم باشد شیخ نجم الدین
دایه گفته ـ تیر غمزه چو کند داو نشست ـ تا برند سنجاخ سینه ام ـ سخت با اول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم سخته بود و سخته سنجیده را گویند
حکیم انوری فرماید ـ گره آسمان سست است ـ که گشته عناصر سخت در ترازوی
همتش هرگز حاصل روز کار هیچ نسنجد ـ شیخ نظامی نظم نموده ـ سخن به که
با صاحب تاج و تخت ـ نگوید سخته نگوید سخت ـ سیوم بخیل و رذل و بی همت و لئیم باشد
اوحدی راست ـ باده ناسخته سخت که باده سست کند
چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری راست ـ سخنم سخت آید ای جلوه بر دوش
آنرا که ... اندر یکقطره دستر است ـ وین نیز عجب تر که خورد باده ترغست
بی نغمه زیر ... نباشد ستانست ـ اسپی که صفیرش نزنی خوش نخورد آب
نی مردم کم از اسپ و نه کمتر از آنست ـ سنجانه سخن سخت گفتن باشد
نظم نموده ـ می آید برین بر کوهم آخر ـ نگو سخنانه روهاره هم آخر ـ سختو با اول مضموم
ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوا و معروف جرب روده را گویند که بگوشت
و برنج پر کرده باشند سجاق اطعمه گوید ـ مطلکی هندستر احی چه بموقع باشد
که بجشیم درین باغ زمین و زنبار ـ یا رسختو که جوانه حلقه زند درین دیگ ـ من هم بجم
بنجو و از آرزویش همچون مارا ـ هم او گوید ـ بر سنبوسه نان نان تنگ اعتبار نیست
سختو نکر بیاطن پاک شمار و ـ سنخ با اول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند
سخره با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود بغیر کار
بمزد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ در سخره دیگران تنی از خود و از جوانب زوزی بر بدی
جان تو زین سخره و بیگار ـ حکیم خاقانی نظم نموده ـ جو بر دند اسب عمر را عوانان فلک
سخره چه جوی زین علف خانه که مخطار ... دور خورشش ـ دوم زبون و زیر دست را
گویند مولوی معنوی فرموده ـ فغان که کار بغربت سخره و ستم که تا زهم بدرم خیمه

خوان م

تارسیدن و در عربی بمعنی استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته ﴿بیت﴾ چون روز کار سخره کنم بر
عداوت تو نیز ای تا عداوت نام بهد سخره کر مرا **فصل شین منقوطه** **شخ** با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی نظم نموده ﴿بیت﴾ ز آسمان بزمین غم بدشمنان
نبریده چو سیل از ستیغ کوه که آید به تیغ از بر شخ ■ منوچهری نظم نموده ﴿بیت﴾
شاخ مرصع شد از جواهر الوان ■ شخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان ■ دوم زمین محکم را
گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ﴿بیت﴾ به پیچید ز زهرش
همه کشته بود ■ همه شخ سیاه و همه کوه کبود ■ سیوم هر چیز محکم را گویند چهارم مخفف
شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک **شخا** و **شخال**
و **شخن** با اول مفتوح خراشش و خلیدن بود حکیم قطران نظم نموده ﴿بیت﴾
[illegible] بستری گیرد دل مردم قرار ■ تا ز زخم خار و بن ماند تن مردم شخن بستر بر
شخاند باد همچون خار بن ■ خار بن بر دوستانت باد همچون بستران ■ **شخانیدن**
شخانیدن مصدر است **شخسار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد
سخت و محکم در دامنهای کوه و آنرا شخ نیز خوانند منوچهری راست ﴿بیت﴾ بگذار از
سر شنهای ماهی ■ همی بر خارت از شخسار ادکل ■ دوم مخفف شاخسار آمده
مولوی معنوی نظم نموده ﴿بیت﴾ جبرئیل گر می سدره مقام و طلعت ■ همچو مرغان زمین
بر سر شخسار تر و **شخش** با اول بثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و لغزیدن بود
دوم جامه پوستین و امثال آنرا گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده ﴿بیت﴾ سمندش چنان تیز در تلها ■ که بگذاره بود در انشخش لخش ■
بجای رسیدست حال عدوش ■ که پشتش به از ترب مضرت شخش ■ و با اول
مضموم و نان مفتوح نام مرغیست کوچک و خوش آواز باشد استاد رودکی نظم نموده ﴿بیت﴾
گرگ را کی رسد صلابت شیر ■ باز را کی رسد نهیب شخش ■ **شخکاسه**
با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی نظم نموده ﴿بیت﴾ گر شود بحر کف همت تو موج زنان
در شود ابر سر رایت تو طوفان بار ■ بر موانست بباشد همه در و گوهر ■ بر اعادیت بباشد
همه شخکاسه و خار **شخشیدن** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی افتادن و خزیدن بود
و بوشکور گوید ﴿بیت﴾ کلیچه که خواهر ربودش باد ■ ز گردون شخشیده هم از بامداد ■ حکیم ناصر

خبر وراست قول فلان و فلان تر اگفته بود کرشت نشنجد قدم زیر ایمان
شخل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود
دوم بمنقار کزیدن جانور بود و گوشت را شخد با اول مفتوح بثانی زده خارگیاه بود
شخ زبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده مرغیست واضح خست بسیار است شخرین
با اول و ثانی مفتوح بمعنی خراشیده که شخودن با اول مفتوح و ثانی مضموم دو او معروف و
ریش کردن و بناخن کندن بود کمال اسمعیل راست چو خار تشنه شخیده به ابهار
که موی بر تن جرم ز زخم داشتخود شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم شخمن با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید گفت حق گر فاسقی و اهل صنم
چون مرا خوانی اجابتها کنم : تو دعا را سخت گیر و می شخول : عاقبت برهاندت از دست غول
هم او گوید در مثل زدن رمیدن کره از آب خوردن بسبب شخولیدن سائسان
آنکه فرمود است تو واقف زخطاب : کره و مادر همی خوردند آب : می شخولیدند هر دم آن نفر
بهر آن اسبان که هلا زین آب خور : آن شخولیدن بکره میرسید : سر همی برداشت و از خور
میرمید فصل تا فخز با اول مفتوح بثانی زده و زای مکسور بزای منقوطه
زده فربه و قوی را گویند مولوی معنوی فرماید شد فخز زشد فخز راز وا دیو هر عاجز
لاغر شود هر گز آنرا که تو پروردی فخفره با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح و را در خفای
ها سبوس باشد مولوی معنوی فرماید آن یکی میخورد نان فخفره : و آن دگر مرغ
سمین با بره : حکیم ناصر خسرو نظم نموده فخری مکن بدان که تو میده و بره خوری
بابت ماست دوغ زده تک نان فخفره فخم با اول مفتوح قادری باشد که بنار خنبان
بر سر دو چوب بربندند تا آن بنار را از هوا بگیرند و در بعضی از نسخ بجای فا بای فوقانی
نوشته اند لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شده اما اصح بفاست شمس فخری نظم نموده
بکه اگر شاه ز رما شد چرخ سازد ز فخار فخم فخیده با اول مفتوح بثانی زده
پنبه بود که دانه از آن جدا کرده باشند فخن با اول مفتوح بثانی زده میان بلغ باشد
فصل کاف کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند
و آنرا وخ و دوخ و کوخ و لخ و لوخ نیز گویند و چون از آن گیاه صورت کشتی بچه بر سازند
اطفال در آب زنند و آنرا نیز کخ نامند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین نظم نموده

لوخ

بیت بنام جز عروسی را در پس سنگ که از گچ کرده باشد به نیرنگ : عروس گچ شبستانرا
نشاید ترنج از موم ریحان از تراشه : دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید بیت
زلف ایشان در حسین هر آن کس که بگویند : اندر مثل عامه که کج ندانی کج : کج با اول مضموم
با ثانی زده گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش نیز بدان روشن کنند طیان
عنصری گفته بیت دوست و نای درون خوبان در کلیج : ریش شیر ازاو وازپس دود
کخ کخ با هر دو کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی
در کتاب بستان که از مصنفات اوست در باب تفصیل لغت عجم بر عربی آورده که آنسرور
بفارسی تکلم فرموده و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن فاخذ تمرة وادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصبعه فی فیه وقال کخ کخ واخرج التمرة من فیه کخ کخ لغت فارسی است و با هر دو کاف مضموم
دار فیدن بود شیخ اوحدی نظم نموده بیت میوهٔ تشنه چون تر و درست : وای دارانیده
بانه در خور واست : خورشش با شغال شود یا زوزان عشه یا بمال شود : خرمن نیزار
خرفنبار جارشش : زود در کخ کخ او فتد کارش : و با هر دو کاف مکسور آواز خنده بود حکیم سنائی
فرماید بیت شعار بی مصلحت بر و خندد : کخ کخ بر بروت او بندد : هم او گوید بیت کخ کخ اندر قفقر
هیبت خرش : چنگ چنگ اندر جراغ هیبت بری : فصل لام لخ با اول مضموم کج است
که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده بیت آن مست رستی نه ترسنده ز مردی : وره لخ ز ترد
خطر شمر و لخ : لخا با اول مفتوح کفش باشد و آنرا لکا نیز گویند لخت با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول کهنه را گویند دوم باره باشد از جنس و زمان حکیم انوری این دو معنی را
بترتیب نظم نموده بیت با دوستیش قوی و از دوستیش : دشمنت لخت لخت گشته بلخت
کمال اسمعیل نظم نموده بیت بلخت درشکسته ارزو لکانه بسر که هر لختی از آن خورد و سیر گشته ز جان
لخج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد شمس فخری نظم نموده بیت بزخ دشمنش
که چون بنا زدست : هیبت شاه کار لخج کند : لخجه با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند
بور جاجری گفته بیت مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس : لخجه پدید آورد آتش تو دمبدم :
هم او گوید بیت آن بسته خندان نگر آن چشمهٔ حیوان نگر : آن لخجها پنهان نگر در آتش جان
پرور دلش : لخشه با اول مفتوح بثانی زده شین معنی دارد اول معنی لخجه است که مرقوم شد

او در فردی نظم نموده بیت آتش عشق را زبس سوزشت · آه شعله است و غم بود لخشه
دوم نام نوعی از آتش آورده است سوم بمعنی لغزیده آمده لخشید با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خوردن لخشیدن به از بزرگان با
لخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح بهر دو خای منقوطه صفت و لا عبیرا گویند که مولوی
معنوی فرماید بیت مغز بر زبان شاهجهان شمس دین · فره درخت کنی که چه کرد
لخلخه بیت فصل میم مخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولانا عبد الرحمن
جامی نظم آورده است بیت در خلوت سک آن شیخ کرخ · بس گرم نشو که آتش از
سوزه مخ · گوئی که گشت ده مالک اندر برزخ · در کورشتی دریچه از دوزخ · دوم زنبور باشد
و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و تازی مغفر را
خوانند حکیم سنایی این هر دو معنی را نظم آورده بیت تر زودی نغز نیست که بجای مرکب
شاهان · زالیض بکند بر سر خر که هنی مخ · گوئی که ترسیم ز همه عالم دیوار · از مخ چه بود مید
چو مرا در انبو دکخ · و حکیم قطران بمعنی لجام گران نظم آورده بیت اگر خواهی که بر شتر اسب
نهی مخ · ز خدمتان تمامی و اوستان · دوم نام جانور است که آنرا تازی نهند
سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را مخستان خوانند مخت با اول مضموم بثانی زده
امید را گویند شهاب عبد الرحمن گوید بیت هر که دارد در جهان یکذره مخت · دیگ سودا آتش
ماند نیم بخت مخلج با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهی است
که چون چارپایه بخورد مست شود مخند با اول مفتوح هر خزنده و جهنده را گویند عموماً
خزنده را که در جامه افتد خوانند خصوصاً ابو شکور گفته بیت سک بیرزن سوی خانه
دوید · پر هنه بماندم او در مخند · مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و به پهلوی اسب بخلانند
حکیم فردوسی فرماید بیت چو رستم ورا دید زانگونه تیز · بر آشفته زان زن که بود از مخیز
فصل نون نخ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید بیت من همه دوزخ شدم افسرده تر از یخ شدم · با جامه نخ نخ شدم
بر خاک بیراهم مبتلا · حکیم فردوسی نظم آورده بیت چنان شد که گوئی تر از نخ است
و یا بیش آتش نهاده نخ است · دوم صف لشکر و جز آن باشد حکیم فردوسی گفته بیت

۱۸۳

نه بد گوهر بد اندیشه‌ام و نه شیخ زده بار بود برباکش شده بنخ حکیم اسدی نظم نموده
کشیده بر بمعنی فرهنگ نخ فزون کشت مردم ز مور و ملخ سیوم زیلوی رومی
بود و آن قسم پشمینه‌ایست بس لطیف و منقش شیخ عطار راست آن یکی بر بستر کمخا و نخ
وان دگر بر خاک خوار از خورده یخ حکیم سوزنی بنظم آورده اما کرمت و بتعظیم
تکیه گاه تراست نبات بوسه زده گوشه نهالی و نخ چهارم نام دیوی باشد شاعر نعتیه نظم آورده
از نطع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم پنجم آهنی باشد
که بدر گران بدان زمین را شیار کنند و آن را آهن جفت و کاو آهن نیز گویند و با اول مضموم
قدم بر قدم رفتن بود به دنبال کسی عین القضاة همدانی نظم آورده چون ذره بجز شیدا
نبود رخ تو روزان و شبان همی دوم بر نخ تو که فرد شوم من از رخ فرخ تو آواز عدم و بد
نوشتی زه با اول
با اول مفتوح بثانی زده **نخچ**
وجیم عجمی کیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری گفته
بالنده باد کاه او جاروب مژه خویش در نخچ کند **نخچید** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
مفتوح بر یچ آهن شمس فخری گفته گر آهنگران شکر جود تو گویند بکوده درون زر شود
جمله نخچید **نخچیل** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح کرفتن اندام باشد و ناخن تا بدر رواند
و آن را نشکنج و پیچ با اول مکسور نیز گویند سیف اسفرنگی نظم نموده شبه انگشت زلف
و نخچیل چشم دهن تنگ غنچه خندان کن شمس فخری در صفت اسپ گوید از فلک
بگذرد در بس تندی اگرش کیری از سر بن نخچیل **نخجب** بمعنی نخچید است که مرقوم شد
نخجیر بمعنی دیگر اول شکار باشد امیر خسرو فرماید باز آن سوار مست به نخچیر می‌رود
دستم شکار کاو زند بیر میرود دوم هر جانور شکاری را گویند عموماً و بز کوهی را نخچیر خوانند
خصوصاً مختار بر اوست بیند از خشم بس نخچیر و بنا گوشش بدرد و شتها بر نرگس
که مار بها بدبیر کردی نیست چون زهره را نخچیر کردی **نخجیر دل** مرد شکاری و شکار انداز را
گویند استاد فرخی گفته نخچیر دلان این ملک را شاکرد باشد فزون ز بهرام **نخچیز**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی بخیده آمده **نخچیل**
بمعنی نخچیل است که مرقوم شد **نخراز** با اول مضموم بثانی زده بزیرا گویند که پیش رو رمه
و گله گوسپندان باشد و آن را نهاز نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده اسپه و شتم اورا

خمس

اسبه

رمه دان که درو نه چراننده شبانست و نه رمه جو بنجر از ابوالفرج رونی فرماید بیت
شیر سهم تو فکنده ز بکره شیر گرگ و قصات را به نجزاری **نخشب** و **نخشبتن**
بااول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا ابر نسف
و نسفی خوانند و از نخشب تا شهر کش که بشهر سبز اشتهار دارد دوازده روزه راه است
و تا سمرقند سه روزه راه و تا بخارا نیز سه روزه و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا
که بمقنع مشهور و معروفست بمدت دو ماه از چاهی که در نواحی نخشب بود بسحر و شعبده
ماهی برمی آورد که دو فرسنگ بر تومی انداخت و از آنجا تا نخشب ربع فرسنگست
و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه در میدان واقع شده شیخ نظامی نظم فرموده بیت
نه ماهی آئینه سیماب داده چو ماهی نخشب از سیماب زاده نجاری نظم نموده بیت
طلسم چاه نخشب گشت بعد از و مغلطاقش وگرنه چون برآید ماه چندین از گریبانش
و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع بشری که مذکور شد از شهر کش که بشهر سبز مشهور است بر می آورده
و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی نظم نموده بیت عشق به همت نظر یوسف آفتاب را چون به چه آمده
چاه کش کند بسته چاه عاشقان و از شهر کش تا سمرقند دو روزه راه است و کردهی آورده
که محل برآوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقعست چنانکه استاد
رودکی نظم نموده بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست علام است و آن عنکاند
والله اعلم بحقایق الامور **نخکله** بااول مفتوح بثانی زده و کاف و لام مفتوح گردکانی را گویند
که سخت باشد و دزد و شکسته نشود و مغزش بدشواری برآید **نخیز** بااول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
جان بی مایه همی چون بفروشی بنخیز خیر بر مایه همان به که به ارزان نیهی دوم کمین گاه
و کمین گاه را نخیزگاه گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت تو ای دل دژم باش و همواره
باش تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز به بند سزاست که جان مرا نشسته است چون شیر
اندر نخیز شمس فخری نظم نموده بیت سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زبانه در ره اعدا است
او گشاده نخیز سوم زمینی را گویند که نشانهای درختان را در و فرو برند تا سبز شود
و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا نخمدان نیز دار و نیز گویند **نخس و نخش** بااول و ثانی
مفتوح مرضی باشد مر اسب را و استر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا آدم

نیز گویند کاشف ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده بیت وخش و سست و بدلگام و حموش
خر و لنگ و کند و نابینا ۞ وخش با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری
نظم نموده بیت ای ماه رکابت خسرو گردون رخش ۞ وی همچو سکندر ملک گیتی بخش ۞ در ملک
بقای ملک چون گنج تو نیست ۞ بر کرده به بنده بخش پروانه وخش وخشور با اول مضموم بثانی زده
و شین منقوط مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بگفتار وخشور
نو دراه جوی ۞ دل از تیرگیها بدان آب شوی ۞ هم او در یوسف زلیخا گفته بیت بگو ای خردمند
زین سخن ۞ قیاسی ز وخشور داد ار کنی وخشینه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور
دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است
و این را در محلی که چیزی را تحفه نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید و گاه از روی طعن
نیز گویند و وخ واخ و وه وه نیز بهمین معنی است حکیم نزاری گفته بیت گندم و جو میاش گو امسال
تا در بس خوش بود وخ وخ فصل یای تحتانی یخچه تگرگ باشد یخنی دو معنی دارد
اول معروفست دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و غله و حیوانات و غیره که آنرا
نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا تیاری و ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید بیت
مخور یخنی ز صیدی که ناکرده ۞ که یخنی بود هرچه ناخورده ۞ باب دال فصل الف ادراک با اول مفتوح
خشکی بود که در میان دریا باشد و آنرا الجزو و انجوست و جزیره و جزیر و ادراک بالف
ممدوده نیز نامند ادرام با اول مفتوح بثانی زده ادرم کش بود و آن درفشیست که ادرمه را
بدان بدوزند ادرفن با اول و ثانی مفتوح برازده نوعی از علتی است که سبب آن
دو چیز است یکی خلط بد انگیختن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز بر دو گونه بود یکی خلطی بود
تر و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط را از اندامها
بر تنگ یا زهیار زد و بنقاط بر پوست دفع میکند و آنرا پربون دارد ب نیز نامند و بتازی
قوبا و بهندوی داد گویند ادرم با اول مفتوح بثانی زده نمد زین باشد و آنرا دادرمه نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت میان زینش پالان کرد در دم ۞ بیک ضرب دو نیمه
زد چو ادرم ادرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آنرا آدرنگ
و درنگ نیز خوانند ادغر با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه بمعنی بادغر است که مرقوم شد
ادوش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که خشم اظهار نمی کند بواسطه

علی الوهان با اول مفتوح بثانی زده و های مکسور و یای معروف بمعنی اجره است که مرقوم گشت
اوبان و اوبون با اول مفتوح بثانی زده چارپای در بنه را گویند که فربه باشد اودم با اول
مفتوح بثانی زده و ثالث مکسور و یای معروف زدرانا مینددا زار آدم نیز گویند و در عربی
دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم روی زمین را گویند فصل با با موحده
با اول مفتوح بدانیش و خشم آلوده را گویند بدرگ هر دو بای مضموم و دال اول
ساکن و ثالث مفتوح بد هد باشد بدسنبه بمعنی منگل سینه آمده استاد فرخی نظم نموده
بیت سجلش را بر دندی همی نقش کنند: بدسندان همه بصرهوان بغداد بدبوز و
بدفوز با اول مفتوح بثانی زده و در لغت اول بای ثانی مضموم و در ثانی با فای مضموم
بمعنی لوز است و آنرا پتوز و پنفور نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت دایه کو با طفل
شیرآموز را تا بغمت خوش کند بدفوز را بدخشان با اول و ثانی مفتوح نام ولایت
بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل شود و گاه لعل را نیز بدخش گویند حکیم خاقانی
نظم نموده بیت صبح ستاره نمای خنجر لست اندرو: گاه درخش جهان گاه بدخش
مذاب بدرام با اول مفتوح جانوران وحشی را خوانند که مو گاو اسب و اشتر سرکش
و تند و سن را گویند خصوصا مولوی معنوی نظم نموده بیت تا که نور شوق شمس الدین
بمن راحت نمود: نفس را بدرام کنون در عشق او شد رام رام: خبرت شفرده نظم نموده
بیت زهی خواجه صدر چارم علامت: نهی ابلق دهر بدرام رامت بدران
رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود و سجاق اطعمه گفته بیت عیب بدران مکن و هرچه
بود نیکو بین: که بصحرای جهان هرچه بروید بکار بدرزه با اول مکسور بثانی زده و رای
مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی ظغامی را گویند که در روال یا در پارچه جامه بندند
و از جایی بجایی برند و آنرا دله نیز خوانند بدرود با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم
دواو معروف دو معنی دارد اول سلامت بود شیخ نظامی نظم نموده بیت
اگر قطره شد چشمه بدرود باد: شکسته سبو بر لب رود باد: دوم وداع را گویند
خواجه حافظ نظم نموده بیت ماه کنعان من مسند مصر آن تو شد: وقت آنست که بدرود
کنی زندان را بدره و بدرها و بدله با اول مفتوح بثانی زده خریطه باشد مربع که طول
از عرض اندکی بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم کنند بدره ذر نه و زر و پول در آن پر کرده از جایی

بجای

بجای برند و آنرا بهندوی بوری گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت جبه خواهم و دراعه نخواهم
زر و سیم ز آنکه بهتر بود آن هر دو ز بانصد بدری بدست با اول و ثانی مکسور و حب را
گویند و آنرا بتازی سبستر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید بیت برتر از جثه بونه
کند چون عنکبوت بر بدست جای جولان میکند چون باربن حکیم سوزنی گفته بیت
نبود از بتصرف تو بیرون یک بدست از زمین نه فلک و نه ملک بدسمیان و بدسگالان
و بدبخشان و بدسگالان نام گیاهی است که از آن بدکست گویند و در فصل کاف
از باب سین مرقوم خواهد شد بدک بمعنی بدیدک است که مرقوم شد بدکنش با اول مفتوح
و ثانی زده و کاف مفتوح رشوه باشد شمس فخری است بیت تا به بیند بنظر دمدار شان
روح قدسی جان به بدکند از دریه بدیج با اول و ثانی مکسور هلیله باشد بدیه با اول مکسور بمعنی
بود فصل با بدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوش و خرم بود
حکیم انوری نظم نموده بیت ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها بدرام مختاری
نظم نموده بیت یکی قصیده بگو و بخوانش بر سر خوان چو روز عید بنزدیک ... السلام
وز آن بگوی که زین عید صد هزار ربناب (?) ز روزگار وفادار و دولت بدرام و در بعضی از فرهنگها
بمعنی همیشه نیز مرقوم است بدرخته با اول مفتوح غمناک و اندوهناک بود حکیم فردوسی
نظم آورده بیت بشنیدم که چون داستان زمادر بزاد برآمد همه کار ایران بباد که چون او جدا
زمادر بفال جهان سربسر گشت پر قیل و قال ز زادن چو مادرش بردخته شد
ز روانش از آن دیو بردخته شد بدرنگ و بدرنگر با اول مکسور و ثانی مفتوح بدر سبع را گویند
و آنرا بدرانه نیز خوانند بدرنده و بدرمه حصه و بهره باشد و در فرهنگ بمعنی چیزی که
در جامه بالکی بسته باشند بدرزار با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی بتواز است که در فصل بای
عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست بیت ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم
که هست خلق جهانرا جناب او بدوار بدره با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که بر ندهد و عرب
آنرا غرب گویند شاعر نظم نموده بیت این بیخ درختست که می نارد بار بد وبده و سرد و سفید از
و خیار حکیم نزاری قهستانی گفته بیت سهم تو افکند به پیکان بیدبرگ بر پیکر معاند تو
لرزه چون بید بدره با اول مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که زیر سنگ چخماخ
و چخماخ را بزنند تا آتش درگیرد و آنرا حفت و پود و دژک (?) نیز خوانند و در ولایت عراق

خسروا اعظم و دینی و دولت شمس فخری است بد و بود گویند ترکیب کرده بد و بود با هم و عجم
تدد با اول مفتوح و ثانی **فصل تای فوقانی** آتش تیغ درا جان دوال عدا بده انکه هست
تده با اول و ثانی مفتوح بمعنی بشنیده مضموم جانوری باشد سر خرنگ که بیشتر در حمامها پیدا شود
باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت وسواسش بد بحال تو گشته کفن بود
فصل جیم حدا ارکب با اول مضموم نام بازی است چون تارکرم پیله که بر خود زخود تنده
جدوای با اول مفتوح و واو مکسور بمعنی در سوم توکد آخواهد که ازآن کوزه گردان نیز گویند
جدکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی راهبهای مختلف را گویند ابوالحسن شهید گوید
بیت جهانیا نزا بدید م بسی ز هر فنا هست بسی بدیدم از گونه گونه جدکاره استاد رودکی
بیت زراهی نکوکار گردد براه ز جدکاره گردد سر امیر شاه **فصل خای معجمه الکاف** راست
بیت جدانگیا تا سال نوبت همایون باد پادشاه باشد حکیم انوری نظم نموده
خدره با اول مضموم بثانی زده و فتح را ریزه هر چیز را گویند حکیم سنائی جون روز عید میمون باد
نظم نموده بیت نه دران معده خدره میده نه دران دیده قطره با بی مولوی معنوی فرماید
بیت امیر خان بغرا خان روحانی چه شد گرچنین خوانی بخشی خدره نتاج را خدنگ
با اول و ثانی مفتوح چل باشد حکیم نزاری قهستانی گوید بیت ز ضعف انکه تحلیل است در غرب
بر قیری مثلی دیده ام بگویم چون نه بین مثال مرا هم حکاتی بود است از بن مثل خدنگ
ساختم بر بن چیجون **خدنگ** نام درختی است که از چوب آن تیر و جنبهای زین و امثال
آن سازند و چون تیر از ان چوب بهتر باشند لهذا تیر خدنگ میگویند مولوی معنوی
نظم نموده بیت حمله اد را کات بر خر پای لنگ او سواره باد پران چون خدنگ امیر خسرو
فرموده بیت در دست هجر تو بر جان بیقرار زدم هر آن خدنگ که ایام در کمان آورده
خدو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد و آنرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید
بیت از پی حرج او خدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه حکیم سوزنی گفته بیت از بس
آسیا کروان خشک شده در دهان بنده خدو **خدوک** با اول و ثانی مضموم بر اکنده
و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد
و خجلت و خشم و طیرگی بود حکیم انوری منظوم ساخته بیت از حسد فتح تو خصم تو ای کرده است
همچو هجی کز خدوک چرخه ما در شکست مولوی معنوی نظم نموده بیت نقش صفحه ارام

بزرگی

نظم

بکنم حریف خواند زانکه خدوک میشود خوان مرا ازین مکس خدابتش با اول و ثانی مکسور
و بای مجهول که با نورا گویند ابو مسلم بشاری نظم نموده بیت در ظاهر اگر بدست تمام دردس
زنیم چه زبان نطفه هر دم چنیمیش دارد هر کس بیا باندازه خویش در خانه خود بند د
اژدها و خدیوش خدیو و خدیونر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی فرموده
بیت خدیو جهان با جهان آتاختن برآراست عزم سفر ساختن حکیم نزاری قهستانی گفته
بیت برسند جهان زانخسته جهان خدیو انکش فلک بطوع گفته عقیده خطات
فصل دال ددوده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی
نظم نموده بیت مملکت را ثبات در خرد است بیخرد مرد همچو غول و دد است هم او گوید
بیت چه بود جاهل ستور و دیو و دده جاره منیع اندرین که ای کده فصل رای رد با اول مفتوح
دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید بیت به برده درست امشبخ رازجوی
بپیش ردان آشکارا بگوی دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی گفته بیت
سپاه و سپهبد و ردان را در توئی بگو در سالار برتر توئی ردنجو با اول و ثانی مفتوح رسته
و صف بود حکیم فردوسی راست بیت سواران ایران همه هم گروه رده برکشیدند
در پیش کوه و بزبان علمای اهل هند و ند ایرا گویند فصل زای منقوطه زدر با اول و ثانی مفتوح
برای گروه بمعنی لایق بسزاوار آمده و آنرا از و نیز گویند استاد منوچهری راست بیت
دوستان تو سراسر زدر خنده و ناز دشمنان تو لکالک زدر خنده ارزش زدودن با اول
مکسور پاک کردن بود چنانچه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را
از چرک و ملک را از فتنه و معاندان رشید وطواط نظم نموده بیت ای برده سبز زلف
تو زنگ از دل تو بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو تا کم نشود کر بلنک از دل توی
موم از دل من بزند و سنگ از دل تو منوچهری راست بیت چندانکه تو دانستی رحمت بنمود
چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی زد با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت کشیدند گردان زده برزده بطوق و زنجیر برزین زده شیخ نظامی
نظم نموده بیت اندران بزمه بر بند زده کبک و دراج دست بند زده دوم بمعنی خورده
آمده و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالمعالی خرازی در منقبت حضرت امام الجن والانس
علی موسی الرضا علیه الف الف تحیة والثنا منظم آورده بیت ای زده چون عقل و روح انوار علم

وی شده چون جد و باب طمعه ار باب ظنن: استاد راست ب نان که خود با تره و دوغ زنی
به که از خوان سه آروغ زنی: سیوم بریده بود شیخ سعدی گفته ب نماند حاتم طائی ولیک
تا به ابد: بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور: زکوة مال بدر کن که فضله رز را: چو باغبان
بزده بیشتر دهد انگور: چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود ششم بزای عجمی زده بمعنی ازدن
بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ب بنزدیک آن گرگ باید شدن همه جرم
او را به یکان زدن فصل سین با دال سداب با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی
دوائی که مشهور و معروفست و آنرا بعربی نیز سداب خوانند بخوردن آن دفع قوت
باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد رودکی این دو معنی را بنظم آورده ب
اگر سداب بکارند و از تو یاد کنند: صد آب در تن مردی فزون شود ز سداب سبانیه
نام خزنده ایست که در گوش برود و آنرا هزار پایه نیز گویند سدکام با اول مفتوح ثانی
زده از کسی چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت سدگاه با اول مفتوح ثانی زده به
کاف عجمی درگاه باشد شفیع عالی گفته ب سدگاه تو صد راه ز سدکیس بلند است
بل سده ات از سدره و از سد سکندر سدکیس با اول مفتوح ثانی زده مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد عمادی نظم نموده ب هزار دور که شاه جهان ویس ملتی ز جز تمثال
سدکیس فخری گوید ب بهر سالی تمثالی در کشد رای: فلک نماید از تمثال سدکیس
سدوم با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول قاضی شهر لوط است که فتوی لواطت
او داده بود کمال اسمعیل فرماید ب بحمد الله آن جور دور سدوم: نهان گشت از برود
انقضا: دوم اسم قریه از قرای لوط است و آنجا گیاه و اشجار بسیار بود در بیاز مانها
مقلوبست و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد و مقررست سنگهای
سیاه و متور خان گوید که آن سنگهائیست که بر قوم لوط باریده بود و العلم عند الله
از عجائب البلدان نقل نموده شد سده با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی
که پارسیان کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرائی را گرفته
دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و هم
شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث
برین جشن و وجه تسمیه آتش سده آنست که چون کیومرث را صد فرزند از ذکور رسیده

بوجود آمده

بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند در آن شب جشن نموده آتشها را که خدا ساخت فرمود
که آتش بسیار افروختند بدین سبب آنرا سده نام نهادند و سده که عدد معنی است
بسین است نه بصاد و وجه آنکه صاد در کلام عجم نیامده و فرقه بر آنند که این جشن هوشنگ
بن سیامک اختراع نموده آورده‌اند که هوشنگ مذکور با گروهی بطرف کوهی میرفت
ناگاه اژدهایی بنظرش درآمد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شد
بر سنگی دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و چون تا آن زمان ظهور آتش از سنگ
ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از دیدن آتش شادان گشت و از آن نور
الهی دانست و شکر الهی بجا آورده قبله ساخت و وجه تسمیه آتش بدین اسم گفته‌اند
که چون از آن تاریخ تا نوروز صد روز و پنجاه شب است که مجموع سده باشد از آن سده موسوم
ساختند و معرب آن سذق است حکیم خاقانی فرماید بیت بگذار کآتش سده
در جان ما فتد : این هیزم کافر است که آفت رسان ماست : حکیم ازرقی راست بیت
از جور و ستیزه تو بر سینه ام : در هر نفس از سینه برآرم سده : ای عشق تو در دل من آتش زده
بودی نبود ستیزه با دل شده : دوم نام قریه‌ایست از قرای اسپاهان حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت چار نعمت در سده دارم بحمد الله معد : کبک بوم و باد سخت و آب شور
و نان جو : سیوم نام درختیست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران
بیشتر شود و بمرتبه بزرگ باشد که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید و برگهایش
بمرتبه انبوه باشد که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایه آن درخت آرام توانند
گرفت و بجهت مدور بود که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون
و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و بر آن بیشه
باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد گردد مانند صمغی که از آنرا
بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا انبه خانه و پشه غال
و سار شک دار و نارون و کژم و لاشک و آغال بیشه نیز خوانند فصل شین منقوطه شدکار
شدیار با اول مضموم شیار زده زمین را گویند که بجهت تخم شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند : نروید جز که در سرگین شدکار : مختاری در مذمت
بابک گوید بیت بر تره کاوسیت گوخورد تا جاز : بر تخمست که خود کنده شدیار فخری گوید

فصل شین منقوطه

زمین خاطر کردم سشار و تخم نبات ز درو فکندم تا خود چه آمد ازشنگاه
غذاره با اول مفتوح سکان بزرگ را گویند غذنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و
کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته بیت مخالفان ترا چون شترنگ
با در شهنه گرفته خلق جهان شان بسبخره اهچو غذنگ فصل با غذرنجک با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول بیرون پوستیکه در خواب
مردم را فرا گیرد و حکما گویند که مادهٔ سوداست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس
خوانند دوم پیرامون دهن باشد و آنرا بتقوزه و بوزنیز نامند غدنگ با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در پس در
اندازند تا گشوده نشود و آنرا وستوار و کلید نیز خوانند شمس فخری راست بیت که کسی را بود
آسیب اختلاف و دل ز نه چوب در آرنج ارشکنجه غدرنگ غدرونک با اول
مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند
که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند غذرد با اول مفتوح بثانی زده بود باشد
که از برگ خرما بیافند و بر بالای چوبها بسقف خانه بگسترانند تا خاک ریخته نشود

فصل کاف

که با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد
استاد فرخی فرماید بیت به بتکده اندر بت را خزانه کردند بتکده و جهای بیل کهره دوم بمعنی
تخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول بیابید و خاتون خانه را گویند چه کد خانه و بانو بی بی
و خاتون بود و در عرب زنانرا گویند که معتبر و موقره باشد و ترتیب خانه و سرای بر وجه
لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را نامند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت
و کمیت عمر و دلایل آنرا از بن و اصل که بی دیگری باشد عمر مولود در القا نبود و کدبانو را
بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگانی است کدخدا است سه معنی دارد اول صاحب
خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند
که معتبر و موقر و کارساز و فهم گزار بوده باشد مرئی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند
حکیم فردوسی راست بیت کیومرث بد در جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای

بتاب اندر آمد جهان کدخدای بجنبید چون کوه لشکر ز جای ابن یمین نظم نموده بیت
شهریارا توئی آنکس که جهان را بسزای * کدخدائی بتو فرموده خدای متعال * سیوم
اصطلاح منجمان و دلیل روح را گویند و شرح این در ذیل لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی
فرماید بیت طالع و کدخدا و خانه چهار * صاحب الساعة دلیل و نهار * شیخ اوحدی
گفته بیت بدر آورد ز سیرش اجرام * سیر هیلاج کدخدا و سهام * کدرم با اول مضموم
بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب میان زراعت برنج شود
حکیم سوزنی راست بیت گرسنه سر نابعر ماند * کدرم چون گرنج دار زن خویش *
کدفت با اول مفتوح و ثانی مضموم بفای زده کاسه سر را گویند حکیم زاری قهستانی
نظم نموده بیت بجان دوست که گر صد هزار سال * نه ممکن است که سودا ایران رود
از کدفتم کدنک با اول و کاف مفتوح آواز صدای خالیسک پسندان و امثال
آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائیست که مردم آنجا
در غایت تیره گری و زاری بسیار کنند قریب سه هزار مرد در آنجا گرد آمده اند دوم هنر و نخلت
باشد و آنرا کوت بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کدنک و کدنگر با اول مضموم
و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و کادران بدان جامه را دقاقی کنند
حکیم سوزنی بجهة کلاه ز بیبری گفته بیت بیار تا ی مرا تا چگونه آیم بار است * بسنگ بردن اندر
نبواد ماه قبا دهد * بدار چوب تو سر بنهم کدنک بزن * ز عشق روی تو بر آدم از کوم آه *
کدوازه با اول مفتوح بثانی زده بنای عمارت بود سیف اسفرنگ گفته بیت
بنایا ز توجل نگار گشته و نبوار بهار خانه جان * در عهد تو استوار مانده کدوازه عمر
سست بنیان کدوخ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول حمام را گویند استاد رودکی
نظم نموده بیت چشم آمد بامداد آن نگارین از کدوخ * با دو رخ از باده لعل و با دو
چشم از سحر شوخ کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود
دوم بمعنی کرختن آمده کدو با اول و ثانی مضموم بمعنی کدوست که مرقوم شد مولوی معنوی
فرماید بیت زین باده توش افیون کنم تا حمله را مجنون کنم تا تو بیائی
عاقلی در حلقه آدم کده * اثیر الدین اخسیکتی راست که در صفت عماری گفته بیت از بیت
... گشت گران حیث * خاصه کدشدی اکنون چرا که ده دیگر * با اول مضموم سه معنی دارد

اول ملازم بود دوم کلیدان خانه باشد این دو معنی را اثیر اومانی بترتیب نظم نموده
بیت آنکه طفلان امل را دایه کام و مراد: جز بشیر و شکر بس نگشت باید کده: گشته
ایمن ساحت ملکش ز دوران ایمنا نکه: جابها ایمن شدند از زحمت قفل و کده
سیوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و آنرا کدوده نیز خوانند **کدین و کدینه**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های خفا بمعنی کدنگ است
که مرقوم گشت حکیم ناصرخسرو فرماید بیت توای حجت مومنان خراسان: با مام
زمان را امینی امینی: دل مومنان را ز وسواس بانی: سر ناحقی را به حجت کدینی:
نظامی نظم نموده بیت بره رکه زدی کدینه گرز: بشکستی اگر چه بودی البرز: حکیم
نزاری قهستانی بمعنی مشک گفته بیت اگر بیت نی واری جو سندان: تو هیچ از کدینه
رفرز ماروی: هم او گوید بیت بنداستم که زیر کدین مجاهده سندان: زور کار
و توان متهم **کدبور** با اول و ثالث مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را گویند
حکیم خاقانی فرماید بیت ماه بماه میکند شاه فلک کدبوری: عالم فاقه را توشه دهد توانگری
مایده ساز دا زبره بر صفت توانگری: برزگری کند بکار و از فن کدبوری
فصل کاف ...
کد با اول مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت
شکرت چو آرزو شد لب شکر فروشش: چو عطاش دست دیر ز شکر فروشش کد کن
کدیه گدائی را گویند حکیم آذری نظم نموده بیت نیست حاجت مرا با خانه: کدیه خویش را
نیست کنج در خانه **کدآرد** با اول مضموم بالا خانه تابستانی باشد و آنرا برواره
و برواره و فرواره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهائی که بام خانه را بدان پوشند
هم مرقوم است **کدا غازی** لولی و ریسمان باز را گویند چون فرش قدیم غازی لولی
و ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متأخرین خواستند که در میان غازی که عربی
که غزا کننده بود و غازی فارسی فرقی باشد که این را کدا غازی نامیدند چنانچه مولوی
معنوی نظم فرموده بیت جنبش جان کی کند صورت گرمابه: صف شکنی کی کند اسب
کدا غازیه: مولانا مطهر راست بیت دی که مال انداری ملوک را انساد کنون
چنانست که کز مال آن کثیر و قلیل: بشود ز رات کدا غازیان آینده زلولیانش بکنیز
کمین کنند تحصیل **کدر و کدرک** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سلاح ...

استاد

ایستاده خرفرماید بیت روز و شب در پی تو کدرک بالنده چو برزد بهال دمه برکف تو
باده آسوده خورتنگ **کدست** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی مرسلت است که نوشته شد
کدک با اول و ثانی مفتوح بار ماکیا باشد که در میانش گوشت و برنج و روغن پر کرده بپزند
و بسحاق اطعمه گوید بیت با عدادان که ترتیب کدک و پاچه زدند میزدند از پی آن کله و کیپا
در یکجا **کدکدی** بکسر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرا بطلسند و بنوازند و گاه بزی
بزی نیز گویند این همین نظم نموده بیت زانکه دیر است تا منش زده اند نشود بز بکله کدکی
قربه و بزبان هندی جنجنا بندن سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و انرا
بفارسی غلغلیچ خوانند **فصل میم منگنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی کلید چوبی که گدایان را بدان تنگ نهند مولوی معنوی نظم نموده بیت کون خری دم خری
بگیر در چند انکه کلیدان نبود لیک منگنک خواجه سلمان ساوجی گفته بیت نیزه شاه بهر جا که
رو دمکنت تا بد نیز ان نیزه مگر بر سر فتح است منگنک و در فرهنگها بمعنی دندانه کلیدان
دیده قفل نیز بنظر در آمده **مهون** پوست دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست بیت
صد و بیست گردون همه تیغ و ترگ دو چندین سپر با زره هون گرگ **فصل نون نمد** با
اول مفتوح بمعنی رسته و افزونی نمودن باشد ابوالفرج رونی گوید بیت گر بحث را اساس جلال
اقبال را نمد است از خدمت محمد دهر ور احمد است و در عربی دو معنی دارد اول نوعی
از خوشبوئی باشد حکیم سوزنی راست بیت هوای او بنه و شاهین دل از برم بر بود
که خنک شاهین از مشک بود و عنبر ند دوم بمعنی رفتن و رمیدن آمده و با اول مکسور هم در
عربی مانند و همتا را گویند **ندب** با اول و ثانی مفتوح واو رسقت باشد و انرا بتازی عذرا
خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرموده بیت نرب دولت تا باخته رحمه بساط منزل
عالم ما دیده بر وی تا خنت براه و چون از هفت نگذرد و بیازده برسد انرا بنامی ندب
اوفره نیز گویند و بتازی دامق نامند و چون بهفده رسد آنرا دستخون خوانند
و بشرح آن در ذیل لغت دستخون مرقوم است و اگر از دستخون بگذرد حکم اول
پیدا کند چه اگر واو کند آن داو هیچ ام نمیشود و بلک داو اول میگویند بعربی سه معنی دارد اول
گرفتار بود دوم نشانه جراحت است سوم تهلکه را خوانند **فصل ها هده** با اول
مضموم و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران نظم نموده بیت مهر خواهی و رفق بی مهر حق هده ا

زمین بیهده؛ و آنرا هوده نیز گویند و بهده و بیهوده بمعنی ناحق بود **هزنگ** با اول و ثالث مفتوح
اسب تنگ را گویند **باب دال منقوطه** چون درین باب غیر از چند لغت معدوده
یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر کسی گوید که در لغت آذرنی و دیگر لغات
که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان الغ چه میگوئی مجیب نماند که پیشینیان
در زبان پارسی الف ممدوده را در الف اعتبار نکنند و درین لغات ذال حرف سیوم
واقع شده نه دوم خواندن شعر باشد به آهنگ حکیم آذری تقسیم نموده بیت
بدله گوی میان جمع بود سر دکارش بته بهر دستی **هذبون** با ها و بای مفتوح بثانی زده و بای
تحتانی مضموم و واو معروف اجمسته خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
بیت هزبر بالا بود و بلندترین هست هذبون فما سهتای گزین **هذیرفتن** و **هذیرفتن** با اول
و ثالث مکسور و بای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی گفته بیت دولت بر از خندا
از زمانه ز راه بر آمدت گفت بروزی خلق خدای هذیرفتا **هذیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت منزل عفو او بدست گناه
لشکر لطف او هذیره آه استاد عنصری نظم نموده بیت سوال رفت بپیش عطا
هذیره کنون همه عطای تو آمد هذیره پیش سوال **هذرو** با اول و ثالث مفتوح نام مرغ
و شتر باشد **کذرشتن** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گذرانیدن
بود حکیم قطران گفته بیت در بد دولت روز کار از چرخ نگذارد و سرم خادم آن در گهم
جاوید و خاک این درم حکیم فردوسی نظم نموده بیت ورا خواندی گوکردی کنر گه از کوه بلدا
تیغ و تیر **باب را فصل الف آذر** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف
دوم آتش را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت کلک مانی طبیعتش آن استاد جابک
صورتست کار زاند ر دستگاه صنعتش آذر میکند سیوم بفتح و آنرا گویند که روغن
از آن کشیده باشند و آنرا هیرو هل و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت
آذربیجان حکیم خاقانی گفته بیت فتح اران نام راز بور زده ایام فتح عراق و شام را
وقع نشمی داشته **اراوند** با اول مفتوح بمعنی اروندست ان شاء الله تعالی بعد ازین
درهمین فصل مذکور خواهد شد **اربو** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
امر دو باشد دار بود دار و امر و بود شاعر گفته بیت بر سر چشمه های ابر بو دار لیس

سیم الدال

یعنی البدار غیره و بیابر **ابربیان** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا سک
نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتنگ** با اول مکسور ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح بروزن فرهنگ باشد فرید الدین احول الظلم نموده بیت نشسته به نشت فیل چو ارژنگ
بر بندد ارتنگ در دست ابو رفو دی راست بیت اسب باد و زین شفق در لشکر شاه
بسیار از پی فیل تو کس بند از تنگ زرین تنگ **ارتنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
بنون زده بکاف فارسی زده عجمی نام نگارخانه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت
گر مانی شود زنده بگویند نقش تو نقش بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش رفیع الدین
لنبانی گفته بیت صبا نگاشته آن نقشها که تری آن نه تاب لطف فروشسته تخته ارتنگ
و گاه ارتنگ بر مانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم فرموده بیت با کلک تو
چون قلم زند ارتنگ چه ساده نگار گرگ ارتنگ است و در فرهنگ ارتنگ و شاه نام
نقاشی نیز باشد **ارتشدار** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاه و لشکر را گویند زراتشت بهرام گفته
هنر در ز بندست و ارتشداران سلیح پروز پیاده یا سواران دوم نام اول قدر و مرتبه باشد
و ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ عطار
راست بیت بجای او فتی کانجا خدایی ترا باشد حقیقت بی بهایی زجمله فارغ و
در حلکی درج در بیغا کر بدانی خویشتن را ارج دوم بمعنی کند است این دو معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده بیت بمدح و ثنا ارجمندی خود را بمدح و ثنای تو با ارج کردم زنظل همای
همایون جاه است دو بازوی زاغ و بیج ارج کردم سیوم گردن را نامند مولوی معنوی
فرموده بیت یکجهانی سبو از بیل وارج بی طلسمی کی بماند سیم رج چهارم نام درختیست
که بر آن در نهایت نرمی باشد و نالشت را بدان بر بر سازند و آنرا بترکی قو خوانند
پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند **ارجاسب** با اول مفتوح ثانی زده نام پسر
افراسیابست که به توران پادشاه بود و در روئین مسکن داشت و چون دخترهای
گشتاسب را در جنگی که با ترک با دشاهی کرده و در بلخ مشغول العبادت بوده
بدست آورده دهمانی را که دختران گشتاسب بودند گرفته در در روئین محبوس ساخته آخر الامر
اسفندیار پسر گشتاسب بفرموده پدر بر روئین درز رفته فتح نموده ارجاسب را کشته خواهرا

[illegible]

خود را خلاص کرد **ارجنک** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح معنی ارتنگ است که مرقوم شد
ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم معنی ستبه و مانند آمده
و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل است بر اردن و بتدبیر
امور مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی
درین روز نیک است جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاندن سوگردان و تحویل نمودن
حکیم فردوسی نظم نموده **بیت** بسر آمد کنون گردرا کرد گرد * بماه سفندارمذ روز ارد **اردشیر**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش [illegible]
او را بس شجاع و دلیر دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد
حکیم فردوسی راست **بیت** چو دیدش بدان گونه او را دلیر * همی خواندش از پس اردشیر
دوم نام اول از ملوک ساسانیان است و او را اردشیر بابکان گفتند ذات [illegible]
کاسه را نیز گویند حکیم فردوسی گفته **بیت** همان اردشیرش پدر کرد نام * نیا شد بدیدار او
شاد کام * مرا او را کنون مردم بادگیر * همی خواندش بابکان اردشیر **اردشیران** و **اردشیر**
وارد نام نوعی از مرادیست که تلخ باشد **ارکان** با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار [illegible] باشد و معرب آن ارد [illegible]
دوم نام موضعی است از مضافات شیراز و نیز نام دهی است در نواحی یزد **اردن** با اول
مفتوح بثانی زده معنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از
نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب بر دروازه اردن بوده **اردوان** نام آخرین
از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود آخر او را کشته خود پادشاه شد
حکیم فردوسی راست **بیت** ورا خواندند اردوان بزرگ * که از میش بگسست چنگال گرگ
اردی با اول مضموم بثانی زده مخفف اردی بهشت باشد حکیم فردوسی نظم نموده **بیت**
دی و بهمن و آذر و فروردین * همیشه پر از لاله بینی زمین **اردی بهشت** با اول مضموم
بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته است که محافظت
کوهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرموده **بیت** همه ساله اردی بهشت ترا *
نگهبان تو بر هش و رای درست * دوم نام آتش است زرادشت بهرام نظم نموده **بیت**

بسوز

سپهر و تنش را ز اردی بهشت * ز دانش نیایه بخوشی در بهشت سیوم نام ماه دوم است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند
و وجه تسمیه این بدال و با اول مضموم یعنی مانند بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط
فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین
شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت شیخ سعدی نظم نموده بیت
هزار سال جلالی بقای عمر تو باد * شهور آن همه اردی بهشت و فروردین * چهارم روز سیوم
از ماه شمسی در بیان قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی
بهشتگان خوانند نیکست درین روز معبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد
پادشاهان در آمدن و بجنگ کارزار شدن **ارز** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول قیمت باشد و آن معروفست مختار بیت مروت تو مرا اگر بارز من نخرد *
بکر بزی زر و مدیحت کجا * دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی نظم نموده بیت بروباری کن و
قناعت در ز * تا بود لعنا قبول باید وارز * حکیم زجاجی گفته بیت شهنشاه برگشت از راه مرز *
بهمدان بیامد بیفزود ارز * **ارزانی** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی
باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح انوری نظم فرموده بیت
انوری ای بسخن تو سنی ارزانی * گر بگذارند اهل سخن ارزانی * سیوم مستحق و درویش بود
حکیم فردوسی نظم نموده بیت بارزانیان ده همه هر چه هست * مبادا که آید بد ز نشکست * هم او
گوید بیت بارزانیان بخش هر چت هوست * که گنج تو ارزانیان را سزاست * با اول
مفتوح سه معنی دارد اول رفت بود و آن چیزیست شبیه بقطران که از درخت صنوبر تر
که آنرا ارز گویند بحاصل شود و صنوبر تر آنست که بر زند حکیم سوزنی راست **ارزه** بینه گوش اندر
آگنده ز تو ممدوح بینه حکوم که ارزه ریزد و ارزیر * دوم کاهگل را خوانند و ارزه گر کشتی را با مند
که کاهگل کنند سیوم نام کشور نخستین است از هفت کشور **ارزشنون** با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوط مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بوده **ارزن** نام قسمی
از درخت بادام کوهی است که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند
و پوست آنرا بر کمان و ملوی تیر پیچند و آنرا توز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد گفته

بیت دی محتسب براه بگذشت · بر دست گرفته چوب ارژن **ارژنگ** چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده بیت عجب مانده از آن کار
نگارگی · بعبرت فرو مانده بکارگی · که چون کرده از این دو صورت نگار · دو ارژنگ را
بر یکسان نگار · دوم نام مصوری بوده مانند مانی امیر خسرو نظم آورده بیت
نقش دو لعبت مانی و ارژنگ · طراز سحر را بستند بر سنگ · سیوم نام دیوی از دیوان
مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری نظم نموده بیت از غبار [illegible]
فلکی ساز و طبع · ملکی گردد با لطف تو دیو ارژنگ · چهارم نام [illegible] زره باشد
که از پهلوانان توران است که بر طوس بن نوذر کشته حکیم فردوسی گفته بیت
به پور زره گفت نام تو چیست · ز گردار جنگی ترا نام کیست · بدو گفت ارژنگ
جنگی منم · سرافراز شیری و رنگی منم **ارژنه** با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دهی است
از ملک پارس که تا شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا دارجنه گویند واقعه ظهور
حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا در آن دشت و خلاص کردن سلمان فارسی
علیه الرحمة از شیر نیز مشهور و معروف است استاد گفته بیت سوار ارژنه را هیچ کوهی
و از دشمن · چو در برش دگر نیمه زن چو شیر را بست **ارس** با اول و ثانی مفتوح
نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل
رود ارس · بوسه زن · بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس · **ارس** با اول مفتوح بثانی
زده [illegible] باشد و با اول مضموم نام سرو کوهیست منوچهری راست بیت سر برزد از درخت
ارس کاتور بگریزد ز میان لادن · ابن یمین نظم نموده بیت از برای قوت دل
بخوری یادم · صندل و صندل نمایم عنبر چوب ارس و باغ **ارشن** دو معنی دارد اول
[illegible] باشد دوم مخفف ارزشن است **ارشن** با اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل **ارشناک** بمعنی ارتنگ است
که مرقوم شد و از ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی نظم نموده بیت همی تا فرق
از پرنیان روی خوش · نگاریست گویی بر ارتنگ مانی **ارش** با اول مفتوح
بثانی زده و ارس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان
و آنرا ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظوم ساخته بیت دلو آمد من آمد آرسته آتش

بسا عدن اندر هر دوارش حکیم اسدی فرماید بیت همانجا یکی سهمگین چاه یافت * که در ژرفیش
نهصد ارش راه بود * دوم نهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح بثانی زده
در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم افکندن بدی میان قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور شین
معجمه زده ... چند باشد ارزغ با اول مضموم ثانی زده بادام و پسته و گردکان
و فندق و مانند آن ... امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا
کبر نیز گویند ارغا و ارغاب ... ارغاد با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی
نظم نموده بیت بر دور عارضش دو ارغا ز آب چشم * رفته از دست خیالش خواب چشم *
حکیم عمعق بخاری نظم نموده بیت ز عشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم * ز هر دو دیده
دو ارغا و خون شده است روان * هم او گوید بیت روان شوم سوی کاشان دو دیده
چون ارغا * اگر بیافته ای ارغوان رخ از کاشان * ارغج با اول مفتوح ثانی زده و غین
مکسور بجیم عجمی زده ستاره ایست که بر هر درختی که بپیچد خشک سازد و آنرا سرمد و لوبج نیز گویند
و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته بیت نهال قد من از عشق زرد شد آری * درخت خشک
شود چون بروشود ارغج ارغنده و ارغنه ارغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم در لغت
اول بدال زده و در ثانی نون زده دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی
نظم نموده بیت یکی نامه بنوشت نزدیک کیو * چو شیری که ارغنده گردد ز صید * حکیم اسدی گوید
بیت زره دار گردی همانگه ز درد * بروی آمد آن گرد را هم نبرد * گسسته باهم دو گرگ دست یک
که ارغنده بودند برسان گرگ * دوم حریص و خداوند شره را نامند ارغن با اول مفتوح
ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر واغلب رود میان
در صار را ارغنه و آنرا ارغوان و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بیت از خنک غم
خلاص نمی کنم ز دهر * کافغان بنای حلق چو ارغن برآورم ارغنداب با اول مفتوح ثانی زده
و غین مضموم و نون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقعست و نیز رودخانه ایست
که از نواحی قندهار بگذرد و معنی آن آب خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق
ذکر یافت اغوش با اول مفتوح اسب تند را گویند حکیم قطران نظم نموده بیت تراچه ناله
کرم چه ناله ارغن * بروز جنگ چو باشی نشسته بر ارغوش * حکیم اسدی فرماید بیت

چنان تاخت ارغون بود سیم که در گنبد از گرد شد کم و بزبان ترکی نام قومی از ترکان باشد
ارک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون شهر و قلعه را نامند
دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده بیت سگنها کرده چو جناب
دست بلخ قلعها کرده چو ارک سیستان هم او گوید بیت شاهی که فتحهاست مراورا چو فتح
ارک شاهی که جنگهاست مراورا چو جنگ جان و بزبان علمای اهل هند اسمی است
از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد قطره و جهات الدین
حفظ طرز است بیت یک قطره از کاک کف راد تو شاها دشته یده قلزم و عمان
محیط است ارگنج با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان
که در سر حد ما وراء النهر و در صفت عماد الدین یوسف مغلوی گفته بیت بروم و مصر
به ارگنج اضطراب افتد همه بحد عراق و بسر حد گرگان ارم با اول مکسور و ثانی مفتوح
بمیم زده نام شخصی است که واضع ساز چنگ او است و به ورا رام رامین در امتین
نیز گویند استاد گفته بیت رامین در لب وادی بزم چنگ ارم در بزم آهنگ
ببست و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم نشانه را گویند ارمان
با اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی فرماید بیت بارمان و اروند
مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر ارمایل با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهزاده
بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمایل و دیگر گرمایل که بواسطه خیر
خلق بمطبخ ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز سر
ایشان را بحسب مارانی که از کتف او برآمده بودند خاص سازند یکنفر را آزاد
میکرده اند و هرگاه چندی چندی جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفتند
بروید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آنجماعه اند
حکیم فردوسی فرماید بیت دو پاکیزه از گوهر پارسا دو مرد گرانمایه پارسا یکی نامش
ارمایل پیش بین دگر نام گرمایل نیک دین ارمزد و ارمزد با اول مضموم ثانی زده
و میم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی
که در روز ارمزد در صفت بود متعلق است دوم اسم روز اول است از هر ماه شمسی
حکیم فردوسی فرماید بیت یکی کودکی آمدش ارمزد روز به نیک اختر و فال گیتی فروز سیوم

نام ستاره برجیس است که بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسرزاده اسفندیار باشد
ارمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آن بجهت دوستان
بارند و آنرا سوغات نیز گویند و ره آورد گویند شیخ سعدی نظم نموده بیت چه ارمغانی ازین
به که پیش دوستان بنهی؛ تو خود بیا که دگر هیچ در نمی باید ارمکان با اول مکسور بثانی زده
میم مفتوح و کاف فارسی عجمی بمعنی مربا و تربیت و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش
پیر اعظم نظم آورده بیت گر تو توئی ارمکان که زرین کن ایستان تکه؛ کعبه رسد
جاودان یافت تکه میقات ارمکان یافت؛ هم او گوید بیت در طالع هر که ارمکان یافت
بر نامه عمر جاودان یافت ارمند و ارمنده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نون
ساکن مخففه آرمیده بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا بدان کند کان رسم بکره خر بار
ی غلامم خرنده که چون در تشت طاس سفرند؛ مانده از سوزنان ارمنده ارمنین با اول
مفتوح بثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف انبار بری را گویند ارمود با اول
مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف امرود را گویند ارمود با اول مفتوح بثانی
زده و میم مضموم و واو معروف زری را گویند که پیش از کار بخر دوران به هند و آنرا بتازی
عربون و اربون خوانند ارمون نام پسر کوچک کیقباد و برادر کیکاوس است ارنج
با اول و ثانی مفتوح ارنج باشد شمس فخری گفته بیت چه غم مملکت را چو در دفع ظلم؛
شکسته است شاه استین تا ارنج ارندان با اول مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
پیر هراة خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام
گفت ملکان نشسته که وی گفت علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دیگر علم
معامله و صحبت بود که خاص قبول کنند و عام توان نیارد و سه دیگر علم خصوص و حقیقت بود به
رنگ خلق بود و نه لطافت علم و عقل و خلق در نیافتند وی را مهجور کردند و بر خاستند
بانکار و ارندان ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر
دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو را گرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی
نظم نموده بیت در ایوان شاهی شبی دیرباز؛ بگاخ اندرون بود با ارنواز ارنودشت
با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح و واو معروف بنون زده نام پدر ضحاکست و ضحاک را
بتازی ده آک و بیوراست نیز خوانند ارنیز با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ماده

نشر باشد مختار برراست ــ من بنده که روی سوی ره دارم ؛ یکی و بس اگر اروانه

دوم نام گیاهیست که آنرا خیری صحرایی گویند چون آنرا بخور کنند هر بوی گنده که باشد

زایل گرداند **اروس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند نور الدین

جامی نظم نموده ــ یکروز چار بار بر داشتم از کله ؛ روز دگر اروس و قماش

از نهاد او **اروند** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول شط بغداد

و آنرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــ اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ بتازی

اروند را دجله خوان ؛ صاحب فرهنگ منظومه آورده است ــ دراروند رهرو دلیر

برباد ؛ که تازی بود شط بغداد ؛ دوم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته ــ بارمان

اروند مرد هنر ؛ فراز آورد گونه گون سیم و زر ؛ سیوم نام کوهی است در نواحی

که بالوند اشتهار دارد حکیم خاقانی نظم فرموده ــ شراری چند از آتش نعل

که خوار شتن اروند سنگلاخ تابد ؛ اثیرالدین اخسیکتی گفته ــ صدای ناله بحضرت نکوه اش

صدا آید ؛ پس اندر رشت کراجان و بترو چون اروند ؛ چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا

روند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــ سیاوش مرا خود چو فرزند بود ؛ که با فر و با برز

روند بود ؛ و در بعضی فرهنگها بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است **اروین** با اول مفتوح

ثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود **ارهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف

فارسی نام قصبه از بدخشان است **اریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی

کج و آنرا اوریب و دوریب نیز گویند مولوی معنوی فرموده ــ یکقدم چون رخ ز بالا تا بزیر

باز با شیب ؛ یکقدم چون فیل رفته بر اریب **اریس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای

مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع آمده و با اول مکسور و تشدید

هم در عربی مزارع را گویند **فصل با بر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زبر

کمال اسمعیل گفته ــ هر که منظور تو شد همچو ستاره ز شرف ؛ جایگاهش برتر

طارم نه منظر شد ؛ دوم بار درخت را گویند استاد فرخی در صفت صعوبت راه نظم نموده

ز راز برز غم دور دهند خسته جگر ؛ چو چشم شوخ همه چشمهای او برباب جو تو

سفله همه کشتهای او برباد ؛ سیوم سینه باشد حکیم سوزنی نظم نموده ــ بر دلت

سخ دل بند من نمود مرا نیکی حریر ؛ دوم لب و سیوم دیبا ؛ چهارم کنار و آغوش را گویند

امیر خسرو راست س نازکترست آن بدن از برگ گل نسیم: عیش است کز بهشت کند
فرو برش نسیم: پنجم مخفف برگست کمال اسمعیل نظم نموده س برگه چون نرگس
صاحب نظر است: از سر ذوق چون گل آزار زوی دیدن او صد برشد: ششم بمعنی
پیدا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی
فرق بوده چنانچه اگر گویند بر شو مراد آن باشد که یکطرف شو و هم در خانه و بهای آن
برنی دو معنی دارد اول جامه و جز آن را گویند که کهنه و فرسوده شود و ضایع شده باشد
بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند برانی نامند امیر خسرو فرماید
س برانی پوشش [illegible] نسیم است: برادرزاده زلفت نسیم است: تشرف نموده
[illegible] س زتو تازه گشن خلعت حسن هردم: پس آنکه برانی بشمع خورانند از
[illegible]دم کنجد را خوانند که در میز باشد که غذای همراه شوی بخانه عروس برند براده با اول
مضموم سوهنش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اول و ثانی مفتوح بمعنی زیبایی باشد
شمس فخری راست س خدایگان جوان بخت شمع بواسحق: که تخت خسروا از ذات او
گرفته براز: و در عربی بمعنی فضله آمده براس با اول مفتوح بمعنی خروش آمده و آنرا غراش
نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن بود و آنرا برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریض
و اغرا خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش
بواقعست و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده س وقت برچیدن گوزار براکوه رود: بکشش اهلیش را [illegible] در کمر کشش:
براوراف با اول مضموم و ثانی مفتوح رودبار را گویند برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد
اول قلعه و حصار را گویند حکیم فردوسی فرماید س بدرگاه شاه جهان افرند: برآورده
دیده سر ناپدید: با برانبر راورد بالای او: زمین کوه تا کوه پهنای او: نشسته زبر کوه مالکان:
برده درون جای برمالکان: دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان
او را نواخته مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی فرماید س چه بادافراه است این
برآورده را: چه شاریم درمان خودکرده را براد بمعنی خوب و خوش آراسته و آراستگی
آمده حکیم سنائی فرماید س طبع آراسته همی از پی مدحت چو بهشت: زانکه هر لحظه همی
فصل تو آورد سپاه: لاجرم گرد عروسی زند بخت خلوه: که از حور بهشت است که فرو براه:

حکیم اسدی گفته ؎ بدان گونه سالار زرار بتاه ؛ همی شد بره پیشش آمد براه ؛ اثیر الدین
اخسیکتی راست ؎ بمجلس شاه بدیدم مه بران ساز و نسق ؛ صدر درگاه اندیدم مه بر بی
فرو براه براهیختن و براهنجیدن و براهنجتن بمعنی برکشیدن باشد بود و هنجیدن الوری راست جبار را
؎ اگر آتش فشان خنجر بر آهیختی بکوه اندر ؛ شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خاره ؛
هم او گوید ؎ ز دریا زده تیغ بر سنجه ؛ بوست از گاو اژدر آهنجد ؛ برابزه با اول
مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای آن حجره دیگر ساخته باشند برند با اول مفتوح
بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایتی است که نسیبان اشتهار
دارد دوم مخفف باربند است که مرقوم شده بربر با ثانی زده و بای مفتوح شهر دورای زده
و بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمان است و در عربی اسم ولایتی است
بمغرب که مردم آنجا سبز چرده باشند بربسته با اول مفتوح و ثانی زده جهاد است یعنی
بیغرا هم و منجمد باشد برنبد با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا
بار زنگ نیز خوانند و تازی نبست گویند بربوز و بربوش بمعنی بوز است یعنی پیرامون
دهن و آنرا انفیوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع کوران گفته که دست بر اعضای
فیل مالیده هر یک بچیزی تعبیر نموده اند ؎ آنکه را بد ز پیل بر بوسش ؛ دست و بای
سطبر بر بوسش ؛ گفت شکلی چنانکه مضطربست ؛ راست چون ناودان مخروطیست ؛
بربر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام یکی از مبارزان بوده دوم نام شهری
بربند ویس و بعضی گفته اند نام ولایت ترکستان است و در آنجا پوستین خوب شود
برباشنده با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد که آنرا برنجاسب
نیز گویند و برنجاسب بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی برتنگ بیک دوم باشد
از دو تنگ زین و آنرا از برتنگ نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ؎ بکران ترا که هم
فلک زمین است ؛ طوقش کمر و مجره برتنگ است ؛ برند با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان ایران است برجاسب با اول مضموم نام مبارزیست از توران که همتای
پیران بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسوره و یای گرد
نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده ؎ خوانده نظم وصال را برجیس ؛ گشته
تیر فراق را بهرجاس برجاف با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح نام غله است

و آنرا بتازی جلبان و ملک خوانند **برچخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخای
زده کوچک باشد که اکثر در غلب مردم هندوستان دارند و آنرا بربه نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید بیت زجنجر دو روزویه سه کشور کرفتش زبرچخ سه پایه ز دستکان
سنگ بنیش **برجدن** مخفف برجیدن است عمعق بخاری نظم نموده بیت هو الله قیر گون
برجد بقایب قیر گون ارزخ سپهر ساج گون بنهاد و تاج عاج گون بر سر **برخ** با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برخی را گویند سوم زمین
پستی باشد که آب باران جمع شود و آنرا تالاب و برم نیز خوانند **برخفج** با اول مفتوح
بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب مردم بیفتد و آنرا
بتوشند بتازی کابوس نیز نامند و خرخنجون نامند آغاجی گفته بیت
نو نهال اندر ایمن بدم گشت از زمان تا فراق دیگرفت چو برخفج مرا شمس فخری راست
جهان در خواب شد ظلم از نهیبش که بیداری و را انگرفت برخفج **برخور** بمعنی بر تک
و ثانیا آمده استاد فرخی فرماید بیت ز بس عطا که دهد هر که زو عطا ستد کمان برد
که مر او را نیز نکیم و برخور **برخه** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخستین برخست که مرحوم شد
استاد عسجدی راست بیت برخ برخه برخه سعادت بجانشن باد از چرخ حمله حمله
زاحت ل کرد کار زان برخه برخه برجان او ز سعد زان حمله حمله مر او را ز بخت
یار **برخی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف خای مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته بیت
گل آب شد از شرم چون روی تو بدید در سر و خم افتاد چو قد تو خمید دل بنده آن [illegible]
قد تو راست جان برخی آن گل که چو روی تو دمید حکیم سنائی گفته بیت برخی رو تیان
من ای رو تیان جو ماهی ای جان بیدلانرا از لفتان پناهی **برد** و **بردا** و **برد** و
بردابرد جمع این لغات با اول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم انوری راست
مصرع حکم تو یار فزون چرخ را کفته بود کره برد حکیم سوزنی گفته بیت روز دار و گیر
بردابرد داروی میدان نبرد هر غلامی شد بمروی هم نبرد زال یار مولوی معنوی فرماید
همت سنگ مدار که با همت شکرف جاوش پادشاه برآید که برد برد نگردیدن
بمقصد انگشت و برد بمعنی سنگ نیز آمده **بردی** با اول مفتوح برای زده دو معنی دارد
اول نوعی از خرما لطیف بود و آنرا شنک اشکنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند

برراه و برزه بمعنی براه است که مرقوم است شیخ نظامی نظم نموده ب از غیر دگور ابتر
دگرگ و رباه، لشکر گاهی کشیده برراه، بررسیب بااول مفتوح باسه زده و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پرسش آمده حکیم سنائی فرماید ب از یکد ازکه باال از
بحکمت نرسی، گریبان بایدت از حال سنائی بررسی، کمال اسمعیل راست ب
از حال دل سوخته من بررسی، حال دل زار خواهی از من بررسی، گردر دل سنت
زمن باور نیست، ای دوست روا بود ز دشمن بررسی، دوم امید رسیدن بود حکیم
سوزنی نظم نموده ب شاه که ماه راست مفضل و نقد، از ماه در گذشت و بخورشید
بررسید، بررسته بااول مفتوح بتای سه زده و رای مضموم بسین زده بتا تات را گویند برز
بااول مفتوح بتای زده سه معنی دارد اول زرد عنگ را گویند و آنرا وزر
و مزارع را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید ب کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام
زانکه جولاهی آمد دگر برزیگری، دوم ماله بود که بدان کاهگل کنند سیوم زیبائی بود
و بااول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته ب بپیش و پس
هر سو همکونت گرز، دوتا کرد بسیار بالا و برز، هم او گوید ب ببر برهنر و گران گرز را،
نه همی یاد کرد آن ابر و برز را، دوم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده ب ز دستش بقباد
زرینه گرز، تو گفتی برفتش سپهر فر و برز، سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست ب
بهاد دند وریکدگر تیغ و گرز، چو سنگ گران آمد از کوه برز، حکیم علی فرقدی در صفت المنظر ب
چنان تو بزی بی بخار آتش کهسار، که خیره ماند از و بر باز و بال عقاب
چنانکه از تک او کوه برزبد هامون، چنانکه از عرق او سنگ جلب گشت خلاب، برزگر
و برزه گر و برزیگر بمعنی مزارع است فخر گرگانی نظم نموده ب عمل بود برزگر و تخم روح
آب دهش خضر و مسیحا و نوح، برزم بااول مفتوح بتای سه زده و زای منقوطه مفتوح کرشمه باشد
صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده است ب هست برزم کرشمه بالا است، ده هزار از
سوار اینجاست، برزن بااول مفتوح بتای سه زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید ب
ای ترک می بیار که عید است و بهمن است، غافل مشو که موسم بازی برزن است، و بااول مکسور
چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و برز بر آن نان بپزند بدیع الدهر در توحید گفته
ب برسفره سخاء تو خورشید و مه دو نان، در مطبخ نوال تو افلاک برزن است

برزه با اول مفتوح و دو معنی دارد اول زراعت بود دوم شاخ درخت باشد برزه گاو با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف عجمی گاویست که جفت نموده آن را قلبه برانند
حکیم زجاجی در مذمت فلک گوید ؏ برزه گاویست کو خورد ما را ز برنجی که خود کنند
بند باشد برزین با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول آتش را گویند شیخ نظامی نظم نموده ؏ ز برزین دهقان و افسون زند
برآورد دود از چرخ بلند دوم نام یکی از اهل و مغان زردشتی است که آتشکده ساخته و آن را
آذر برزین نام نهاده بود حکیم انوری فرماید ؏ گر دلاله فروغ لاله کوی آتشکده برزینست
زرتشت بهرام فردوسی گفته ؏ بگفت این و نشست آنگاه برزین ز روان شد
آتشکده برزین برشان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب
خوشبوی که رنگ آن سیاه زند دوم است را گویند و آن را با شین منقوطه نیز خوانند
و بر دوشان نیز مادت وارد نیز آمده برسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بمیم زده
شاخهای باریک گره بود بمقدار یک وجب که از درخت گز و هوم ببرند
و اگر درخت گز و هوم نباشد از درخت انار ببرند و رسم بریدنش آنست که اول برسم
چین را که کاردی باشد که دسته آن هم آهن بود پاک و پادی کنند یعنی بشویند پس زمزمه
بخوانند و زمزمه دعائی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه و تعالی و آتش
در هنگام بدن شستن و پرستش و گوهر و نان خوردن و جمیع عبادات بخشیت بر زبان
رانند آنگاه برسم را برسم چین ببرند پس برسمدان را پاک و پادی کنند و برسمدان
ظرفی باشد مانند قلمدان که اندر آن برسم که عبارت از شاخهای گز و هوم
و انار است در هر دو باشد و آن ظرف را از طلا یا نقره یا مس و امثال آن سازند
و برسم را در اندرون آن نهند و هرگاه خواهند که شیئی از اشیاء زند بخوانند یا عبادت کنند
یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین است از برسمدان
برآورده بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد سی و پنج برسم بدست گیرند
و چون یکبار وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و بجهت خواندن نسک یشت
بیست و چهار برسم بدست گیرند و هنگام خوردنی خوردن پنج برسم بدسته بگیرند
و از سر و پاک کردن برسم بدست بدن شستن جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی

فرماید ــ پرستندهٔ آذر زردهشت همیرفت با باز برسم بمشت چو از دور جایی
پرستش بمالید شد از آب و دیده رخش ناپدید فرود آمد از اسپ برسم بدست
بزمزم همیگفت لب را ببست شرح این لغت از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل
بود و اردشیر نام داشت و او در مجوسیان موبد موبدان گفتند و خصوص عرض بن اشتافی
محض بجهت لغات فرس مبلغها از برایش فرستاده از کرمان طلبیده بود و تحقیق نمود
نوشت **برسوله** با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو مجهول قرصی باشد
که درون جوز و بادام و دیگر ادویهٔ گرم و سنگ آکنده پخته بسازند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ــ روح ما را عصارمی صاف است نه معاجین تنگ برسوله **برشاب** با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام مقامیست میان ارمن و توران **برغ**
با ثانی زده بندی باشد که از چوب و خس و گل در پیش آب ببندند و آنرا ورغ نیز خوانند
شیخ عطار فرماید ــ چو شمع از عشق هر دم باز خندم به پیش چشم برغی باز بندم
هم او گوید ــ زمین از خون خصمان لاله زاری هوا از تیر باران ژاله باری
بود برغ آب خسته زکشته پیش برغی باز بسته و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز در
برغست با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح سین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسفناخ در خل بپزند لیکن آن خودروی باشد خلاف اسفناخ که آنرا
... بکارند و برغست را امچه و بزند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم
... و کنارهای جوی آب بروید حکیم سوزنی راست ــ برین قوافی اگر ...
دوم خدای واندا خند خایدی برغست **برغلامیدن** بمعنی برآغالیدن است
که مرقوم شد **برغمان** با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح ارژ و نار را گویند **برغندان** با اول
مفتوح و غین مفتوح بنون زده جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیکی
رسیدن ماه رمضان کنند و بسیر گاهها روند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ
رمضان میرسد اینک هم شعبان است می بیارید و بنوشید که برغندانست هم او گوید
ــ بتوجه در آخر ماه شعبان زده کمکفته طبل برغندان **برغو** با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم شاخی باشد میانه تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم ازرقی گفته ــ آه سحر
از نایژه صبح برآید سجان هوای چون نفس برغو بر خون هم او گوید ــ ز الطف کرکسند

147

برغو ساز باشد و بدین طرف کسی آواز برغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
آشی باشد که از جو یا ارزن هم دلیده پزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر گفته ـ مطلب جاه و
مال قانع باش ـ به دونان مده ی نگاسه برغول برفنجک با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح
سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا برفنج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس
و بسریانی خرنجون خوانند برفوز و برفوس با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف
برکابوز و برکابوس در این لغت با بای عجمی مضموم برکافوز و برکافوس در این لغت بفای مضموم
این هر شش لغت بمعنی پوزه است که بر قوم گشت مولوی معنوی فرماید ـ چنین باشد
ایمان نور ناطق ـ نه لب باشد نه آواز دهن برفوز برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامه باشد از پشم شتر که درویشان ازان قبا و کلاه و دستار سازند شیخ سعدی
فرماید ـ ولقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ـ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار ـ حاجت
بکلاه برکی داشتنت نیست ـ درویش صفت باش و کلاه تتری دار شاعر گفته ـ
برکی بسته بود بر سر خویش ـ بر زمین میکشد ریشه آن ـ دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد
و بیشتر مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از جاها آنرا عجاسی نیز خوانند کمال غیاث
در منقبت فرموده ـ تو برکی پوش در روی سفیدی ـ سبان خضر از سندس تمامی
داشت برقت برک برکک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست
دوم ساز نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی معنوی
نغمه و آهنگ نظم نموده ـ جمله مرغان برک کرده چیک چیک ـ با سلیمان ازو هیچ
فراخ چیک شیخ سعدی سامان و سرانجام منظوم ساخته ـ خانه پر گندم و یکجو نفرستادم
زیستن ـ غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست ـ مجد همگر نیز بمعنی سامان و سرانجام گوید ـ
برگ که خیمه زنم بپهلوییت ـ نه سیم که خانه خرم در کویت ـ من دیده گوش را بدان میخواهم
تا بشنوم آواز به بینم رویت ـ سیوم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست ـ دست
هر طلب بدار گرت برگ آن ره است کار آنکه توشه نه دفتر است نه نوشت چهارم
بمعنی برد آمده استاد فرخی نظم نموده ـ تو با گل و سوسن زن با لب و زلفش ـ
بر برگ نشین تا بوسه شماری تو برکر با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم
و آنرا برکوه و ابرکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد و بالفعل بتعریب اشتهار دارد

برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیئت برگ بید بسازند و آنرا برگ بید نیز نامند
برگ زنبر فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند بجای مبادا که چنین باشد حکیم
فردوسی فرماید بیت فرستاد پاسخ بشیرویه باز ؛ که ای ناجوانمرد گردن فراز
سخنها که گفتی تو برگست باد ؛ دل و جان آن بدکنش پست باد حکیم قطران نظم نموده
بیت همت چون فلک بصورت جوهر رخشان ؛ فلک چون او نبود حاشا برگست
برگستان و برگستوان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد
که در روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشند و آنرا بجیم
و کجین نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت صف از کجیم و جوشن افق [illegible]
سوار اسب برگستان با خود است ؛ شرف تفرده در مرتبه گفته بیت مریخ از هیبت
این سخت واقعه ؛ ز دست و دوش خنجر برگستوان فتاد ؛ کمال اسمعیل راست بیت
از تیغ مهر مادرک الحسنم خلاص یافت ؛ این ابلق زمانه برگستوان برفت برگسه با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین و ها خفای بمعنی پوشیده و نهان آمده
حکیم سوزنی نظم نموده بیت وی بس که کس نرسید در برش خواست ؛ ظاهر است این نهان
و برگسه نیست برم با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تاک انگور و پاره خار و کدو
[illegible] بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و شیوه
[illegible]شوه باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان
نشود سیوم میوه درخت عضاه را خوانند و عضاه درختان خار دار را گویند
و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا از بر نیز گویند
حکیم انوری فرماید بیت ای مرکب بیداد تو توسن چو دل لشت ؛ آنرا چو لب خویش بیا
چرا برم نداری ؛ از دفتر تندی و درشتی نه همانا ؛ بکشوره بر آید که تو آن برم نداری
دوم چشمه آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گوی باشد بزرگ که آب باران
در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند ابو الحسن شهید بلخی در صفت چشمه عشق
او نظم نموده بیت چون تن خود برم پاک نشست ؛ از مساس تمام لولو رست
برم رنگ زبرم بیرون شد ؛ مهرش از انچه بود افزون شد سیوم انتظار باشد

بهار را برمو نیز خوانند چهارم نام سبزه است که بیشتر بر کنار جویهای آب روید و آنرا
برغست و فرزد و فرپیها نیز نامند **برمایون** و **برمایه** با اول مکسور و ثانی زده و هاء هر دو لغت
[illegible] با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول نام ماده گاوی بوده که فریدون را
شیر داده است و دقیقی گفته بیت مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو
نکو بودش برمایونا حکیم فردوسی فرموده بیت یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی را
دایه خواهد بدن هم او گوید بیت بسر بر همی گشت گردان سپهر شده رام با آفریدون
بمهر جز آن گاو کش نام برمایه بود ز گاوان ترا برترین مایه بود **برمغار** و **برمغاره**
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و شاگردانه آنست که چون شخص
[illegible] کاری فرماید و او آن کار بحسب دلخواه بتفصیل رساند در حین دادن اجرت بعمده
شاگردان استاد زری برسم انعام دهد **برهم** و **برمو** با اول مفتوح و ثانی زده و
دیگر در دو لغت و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی
سه معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا بتازی عجمی نیز خوانند مختاری فرماید بیت جان اعدا
بر در نکلک چنانکه نیزه بیش مرگ برهم تیغ نورالدین مقدم راست بیت هست آسمان
رفتیم بر موی سر بزدم بسیار ابر کوی وصل دوم امید بود مختاری گفته بیت
هنوز هست فلک را از هر گشتن روی هنوز هست سخن را قوی شدن برم سیوم عکس
[illegible] را نامند باصطلاح عکس داران [illegible] **برمک** در تاریخ حبیب السیر آورده که نسب
[illegible] جعفر که پدر خالد است و برمک عبارت از [illegible] ملوک فرس [illegible]
داد و [illegible] آبای مجوسی بوده و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینموده ناگاه
بغبار سابقه عنایت ازلی جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت
پذیرفت با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود
و در جامع التواریخ جلالی مذکور است که چون جعفر ببارگاه سلیمان بن عبد الملک
در آمد [illegible] متغیر گشته اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص ندما
از جعفر در این حکم متعجب شدند سلیمان گفت که این شخص زهر همراه دارد بنابر آن
[illegible] بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه در مجلس زهر
در آرند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد

که بلی ورزیدها استری ما مقداری ارزنه است بجهة آنکه در وقت ولادت برکتی بسیار گشت
جعفر برمک ملقب شد و مسعودی که مصنف کتاب مروج الذهب است مرقوم قلم
تحقیق گردانیده که هر کس متولی شد اینه موقوفات نوبهار بلخ است می بوده او را
برمک میگفته اند چون پدر خالد متولی شد اینه بوده تا آن نشست او را برمک نامیدند
و اولاد او را منسوب باین اسم داشتند والعلم عند الله تعالی **برموز** با اول مفتوح
و ثالث زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف شاه دوم معنی
برم است که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگها بای عجمی نیز مرقوم است **برنا برنای برنادن**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی فرماید **بیت** هر کجا دو لب
برنا سته : تو بدان کس مخج که برنائی : شاه کبود جامه نظم نموده **بیت** عشق پیری
بسر زشتی و رسوائی بود : زه به زه ردی که باری دلم برنا سته : دوم حنا باشد
برنامه با اول مفتوح ثالث زده سرنامه را گویند و بتازی عنوان خوانند **برنج** با اول
و ثانی مفتوح آن باشد که بواسطه کوری یا سبب تاریکی کسی دست خود را بدیوار
یا جای بمالد تا رهگذر یابد **برنجاسب** با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد کند
و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دوا بکار برند و یونانیان از طبیبا خوانند **برنجن**
و **برنجین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا ورنجن و درنجن نیز خوانند
و دست کنند دست برنجن و در زیست برنجین و آنچه در پا کنند پا برنجن
و پا برنجین گویند **برنداف** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دوال
گویند مختار زر است **بیت** گشته تیر تو از بر سپر لی : در و تیغ تو ترش میل خام
از بر آنکه می زنش و زان بایدت : بر انداف زین و عنان و لگام : دوم رود گیاه باشد
برند کام با اول مکسور دارو و نیست که آنرا بابونه گاو نیز گویند **برنک** با اول و ثانی مفتوح
دراز باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معنی دخر
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی اینجا نموده میشود با اول و ثانی مکسور نام
حبه دوایی است که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند برنگ کابلی خوانند **برنوس**
با اول مضموم ثالث زده نام لشکری بود **برنیس** با اول مضموم ثالث زده و یای مجهول

ونیز

یعنی مفقود شکم رود بود یا پیچش و آنرا بتازی زحیر خوانند **برد** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف ابرو باشد حکیم سنائی فرماید ~ هرکه آنرا زی او شد رد نه خدمت او
هم برود ای تو که بنشستی چو برو بی تو بود ؛ استاد بهرامی نظم نموده ~ بغمزه تیر و مژه
تیر گوشی است تیر تیر و کمان و بیازو درون فکنده کمان ؛ و بزبان هندی هندی نوعی از نی
قلم را گویند با اول مفتوح بثانی زده نام ستاره مشتری است حکیم فردوسی راست ~
ببالا چو سرو و میان همچو غرو برخ همچو برد و بر تن چو تذرو ؛ هم او گوید ~ ببالای تو در چمن
سرو نیست ؛ چو رخسار تو ماه بر دین نیست ؛ و با اول و ثانی مضموم مخفف بروت بود
حکیم فردوسی گفته ~ که دارد که کینه برتاب او ؛ ندیدی برو های برتاب او ؛
برآم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها مرقوم است
که دری را گویند غیر از در متعارف که از آن هم آمد و شد توان نمود **برواز** با اول مفتوح
بثانی زده جای قرار و آرام بود شمس فخری نظم نموده ~ ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره
حشم که هست خلق جهان را جناب او برواز **برسیان** و **برسیتان** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی زمست است و آنرا برسان و برشان نیز خوانند استاد
دقیقی نظم نموده ~ شفیع باش بر شه مرا بدین دولت ؛ چو مصطفی مرد اوار مر برو شان را
بردنک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود **برونه** با اول مضموم بمعنی دستار
بر نقطه آمده **برومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و میم مفتوح نون زده
بمعنی باردار باشد شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ~ برومند بادا گرامی درخت ؛
که در سایه او توان برد رخت ؛ که از سایه آسایش جان دهد ؛ که از میوه آرایش خوان دهد ؛
برون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا بیرون سر
نیز گویند و بهندی غیر سالی خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ بر محک نتوان
شناخت نقد از قلب ؛ اگرچه نقد روان مرا رواج نه ؛ محک است هر چه حالت عاقلان
کار بندند که سکه درم برون سرایی نه ؛ هم او گوید ~ افسانه موعظت سرایان ؛
نقدیست ولی برون سرایی **بره** با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی براه است
که مرقوم شد و به اخفای ها دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ابره است
یعنی روی جامه استاد عنصری فرماید ~ عارضش را جامه پوشد است نیکویی و فر

جامه کار اره منکس است و آتش آستر برنجین و برنجن برابنجیدست که مرقوم شد
برهود با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن
شده و حرارت آتش اثر کرده و ساخته باشد و آنرا مهبوده نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
ـــ چو نرم گویم با تو مرا درشت مگوی : مسوز دست چرا زانکه دیدی برهود برهمن
و برهمند و برهمه با اول مفتوح و به ها زده نام قومی باشد از هندوان که در میان
ایشان ازاینها اصیل تری نبود حکیم خاقانی فرماید ـــ چندین نفس بصفه اهل صفا
زدم : تحفه به برهن برهمنه درآورم : چون کار عالم است شر گو به من تکلف که سبحه گاه
ساغر و شش دراتورم : ناصر خسرو گفته ـــ برهمندی رابدل در جان کن :
گر همی زاید درستی برهمن : امیر خسرو راست ـــ خفته برهمن با شیخ دستبازی
حریر و بهرمان افکنده بر دوش برهون هر چیز میانه خالی را گویند مانند در خانه و چهار
دیوار و چارپایت برچین و چوب بندی و دایره و ماله و طوق که در گردن کنند
دیگری که بر میان بندند و امثال آن در خانه و حصار و محوطه استادر و بکی بمعنی ماله
نظم نموده ـــ ای قد تو چون سرو دنیا گردان ازین : ویاردی تو چون نه بامی زعنبر
گردان برهون حکیم ناصر خسرو بمعنی در گفته ـــ اول بتقبض ای پسر خزانه دست جهان
تو چون روزنست و گوش چو برهون : گوهر دین چون خزانه نیا دی : روزن برهون
هر دو سخت کن باکنون : روزن برهون چو بسته گشت خیانت راه نیابد بسوی
گوهر بخزن : هم حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوط بسته ـــ ای شده غافل ز علم
و حجت و برهان : جهل گشته گرد جان تو برهون : حکیم قطران بمعنی چوب بندی
برچینی نظم آورد ـــ تا باغ بر گل ماند رختو سالاسال : زمانه بسته زنسترن
گرد و بر هون برهوه با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و های
موقوف صابون باشد بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
مفتوح صمغی باشد دوائیه که آنرا بیرزی نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و سبک
و خشک بود مانند عسل صافی تیز بو باشد و موقوف آن بارزد و بیرزد است برزن
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح نانی باشد که از گل سابانی
و برزبر آن نان بپزند و آنرا برزن نیز خوانند برزن با اول مفتوح و رای مکسور و ثانی

صابون

معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالایین آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از فلک الافلاک را
چرخ برین و سپهر برین گویند حکیم انوری نظم نموده بیت عرصهٔ توان ز درون عرض ضمیرش
برهمین آفتاب چرخ برین را: دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند شمس فخری
این هر دو معنی را بنظم آورده بیت زیر چرخ برین بمثال مالش: ز سوی قبله بیاورد
وزنده باد برین: و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برینه نیز خوانند برین با اول مفتوح
نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی قوت خلط به اندرون دوم قوت طبیعی است
و خلط نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سودای که با خون آمیخته
و قوت طبیعی است اخلاط بد را از اندامهای شریفه باز میدارد و نظر به پوست دفع میکند
و آنرا در فن واگریون دوا و نیز نامند و بتازی توبا خوانند یوسفی طبیب گفته بیت
برکف اسطوخودوس ار بخوری کس: ز من بشنو حدیث پاک یاران: نبوا سپیر و بریون را دهد
نفع: برد هم علت ماخولیا را وصل بای عجمی بر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف
دوم بر تو باشد مولوی معنوی فرماید بیت چشم را صد بر ز نور عکس رخسار شماست:
ای که هر دو چشم را لک بر مباد ای شما: استاد فرخی نظم نموده بیت گر نیابی بر بغیت
بکار هموی: سایه بر فکند بر سر میش آن یکسال: زیر آن سایه بتاب اندر اگر بگذرد: همچو
خویش از بر همه ریزه شود ماهی ذال: سیوم دست باشد از کتف تا سر انگشتان و آنرا
بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت بر فلک بی یاد بر دانی که نتوان بر شدن:
پس چرا بر نا وری از دین بر دانش بدیر: حکیم فردوسی گفته بیت خداوند گفت این سرای
سپنج: نه کاخ است ایدر نه اسب و نه گنج: نه مردی نه دانش نه پای و نه بر: چهارم برگ را
نامند حکیم سوزنی نظم نموده بیت به دل بستان و از نشان بجای بنفشه: چه برگهای
رنگ چه نقشهای تباد: از آنچه می بدهد باد آنچه میگیرد: تفاوتست از آن روز کار تا برگاه
برگ نشمرده راست بیت تو سرو خرامان و من بیبر لاغر: اکنون چه توان کرد توانی و من اینم
سیف اسفرنگی فرموده بیت امان چو مد زبر کاه باد چون بیند: فکنده عفو تو در خرمن
دهقان آتش: پنجم ترک کلاه را گویند حکیم سنایی منظوم ساخته بیت آن جهانی نیست
کاندر لاف کاهی نوبهار: گر بغیر بر سر کلاه چار بر ترک سپهر: ششم بمعنی دامن و کنار
هر چیز آمده و آنرا بره نیز گویند مثل بر بیابان و بره بیابان و بره بیش و برپیش و بر کلاه

و بره کلاه بمعنی دامن بیابان و کناره بنیه و دامن و کناره کلاه بود حکیم انوری نظم آورده
ــه رای او را مگر ملاقاتی ؛ خود رسته افتاد با فلک ناگاه ؛ اتفاقا بتوجه گستاخی
سوی او کرد آفتاب نگاه ؛ هر چه او مشک داشت بند قباه ؛ او فرو هشت بر کلاه
بره آسیا و بره چرخ و دولاب و امثال آنرا گویند براذران با اول مفتوح جانوریست
شکاری از جنس چرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا و لیکن در شجاعت زیاده نیست
شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد کند و آنچه سرخ فام بود پسندیده بوده
داشته اند و چون بر دست باز فرا گرفتن خورد از وی نفعی تیهو باشت آنچه در کلاه گنج
خورده باشند نه پسندیده اند و آنرا بتازی زمج خوانند برازده با اول مفتوح و رای
موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا بجهت نان گرد و غند ساخته باشند و آنرا زواله نیز
گویند و بهندی پیره نامند براش با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و بر باشد لغت
حکیم سنائی نظم نموده ــه سنبل بر تابش اگر و بهمن بر براش ؛ چشم خرد باز کن قدرت الله بین
برالک نوعی از پولاد باشد جواهر دار عموما و تیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی فرماید ــه
ازان آهنی لعل گون تیغ خار ؛ هم ارز و هی برالک هزار برانداخ سختیان باشد و آنرا
بنداخ بحذف الف نیز خوانند براهام با اول مکسور نامیست پارسی باستانی و آنرا
برهام نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است و در زمان بهرام گور جهودی در عبادت
بخل و امساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ... لنبک مرقوم خواهد
انشاء الله تعالی حکیم فردوسی نظم نموده ــه براهام بی بر جهود دست زفت ؛
کجا زر فراوان به نهفت ؛ حکیم خاقانی گفته ــه بهرام ننگرد و به براهام چون نظر
بر خان و مان شکسته سفالی فکند ؛ بربار و برباده و برباق و بربابله
با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستان را گویند و آنرا بروار و بروازه و فرواده و فرواخ
و فروال و فرواله نیز گویند بربره با اول مکسور بثانی زده و بای ابجد و رای مفتوح
و های مختفی شپیره را گویند خواجه شمس الدین محمد در کانی گفته ــه در رست گشت
که خورشید در خزانه تو ؛ قراضه ایست و غلبه مثال بربره بربهن با اول و سیوم
و چهارم مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی فرفخ و رجله و بهندی لونیه و کهولا نامند
امام ابو المفاخر رازی نظم نموده ــه چشم شب تیره را هم برهن و هم جرام ؛

نسیم مه خبر و راهم سبل و هم وسن ٭ در نظر مردمک چون تره زار فلکست ٭ برویش
گوکنانی تیز کیست برهمن ٭ برهمن آسمان رهست چنان طوطی ٭ کز هوس لحکان باره کند
برهمن حکیم خاقانی فرماید بیت زمینها که شبه تر ز تخم برهمن است ٭ چو تخم برهمن
آرد برون سعد ثبات ٭ برجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول موی دم نوعی از گاو کوهی باشد که در کوههای مابین ملک ختا و هندوستان
واقعست پیدا شود و آنرا غژغاو نیز گویند و ترکی قطاس خوانند و آنرا بر سر چوب
علم و گردن اسب بندند حکیم خاقانی فرماید بیت از بهر تو می طراز دایام ٭ منجوق
ز صبح و برجم شام ٭ هم او گوید بیت دار و درستش بهین نشانه ٭ برجم دم شیر
آسمانه ٭ دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب
ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت برجم کافری را گرفته بود بعد از شهید
شدن ده کس از دست شیخ نجم الدین نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب
خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه می دهد بیت ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ٭
نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ٭ بیکی دست می خالص نوشند ٭ بیکی دست دگر برجم
کافر گیرند ٭ برنا با اول مفتوح بمعنی برناست شیخ روزبهان بقلی نظم نموده بیت ز بهر فتنه
کشته از دل و سینه جگر گشته برنا قام ٭ از آن آبی که خورده خضر و دارد جان جان افزا ٭
ز بهر مریخ و قوس اندر فلک هر شب ٭ بگیرد از در دشت شهر جا سد را دو صد برنا ٭ برچین
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند
که از گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از چوب و شاخ درختان سازند و چوبهای
سر تیز را خوانند که بر سر دیوار نصب نمایند حکیم ناصر خسرو راست بیت گرد دل
خود از دوستیشان ٭ برآر حصاری ساز برچین ٭ امیر خسرو گفته بیت عطارد از
نگر زان حدیقه معنی ٭ نگر و شش از مژه خویش در کشد برچین ٭ دوم محکم کردن و مضبوط ساختن
چیزی بچوب و چیزی مانند زدن میخ در تخته و دیوار و امثال آن ٭ برخاش با اول مفتوح بثانی
زده جنگ و جدل بود استاد عنصری فرماید بیت ای شب نکنی آنچه برخاش
دوش ٭ راز دلم مکن چنان فاش که دوش ٭ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ٭
هان ای شب وصل همچنان باش که دوش ٭ برخج و برخش با اول و ثانی مفتوح کهل و ساعی

است و اسباب و خرگاه و امثال آنرا خوانند مختاری در صفت اسب گفته شعر دنبه چرخش
سر و گشتش بحضرت بخشش ؛ بر سینه پلنگ خشش برخشش ؛ و آنرا برخفج و برخشن نیز گویند
مسعود سعد سلمان نظم نموده شعر همی تا کیم گرد باید نگاه ؛ به بیت و برخشن غلیواز زنگ
برخود با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آنکه باشد که در گوشه خانه
دیوار برکشند و انبار از غله سازند حکیم انوری فرماید شعر کنند تفاخر بقدر بسش
که ذخیره جود بجای خشت لطافت جزح را برخود ؛ دوم بریدن شاخهای زیاده
بیکار باشد از درختان تا درخت باندام شود و نشو و نما کند برد با اول و ثانی مفتوح
معروفست و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی لای باشد چنانکه یک گز
و دو برد یعنی یک لای و دو لای دوم ثواب را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بجیم
بمعنی بر شو آمده شیخ سعدی شیرازی نظم نموده بیت تو خود را گمان برده پر خرد ؛
انائی که پر شد دگر چون برد ؛ و با اول مضموم بثانی زده بزبان گیلان ابول را خوانند
و با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی گرد بود که مشتق از گشتن باشد برد بمعنی فرد آمده
برداختن و برداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و متوجه شدن باشد شیخ
نظامی فرماید شعر من که بدین آینه پرداختم ؛ آینه دیده در اینجا ختم ؛ دوم نواختن
ساز و گفتن نغمه است هم او گوید شعر چو ره بابر بسان پرده برداخت ؛
نیک زد و دهلک خویش بنواخت ؛ سیوم بمعنی فارغ شدن آمده هم او گوید شعر
از خواندن نامه چون بپرداخت ؛ تعویذ گلوی خویشتن ساخت ؛ چهارم برداشتن
و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود این دو معنی را نیز درین بیت هم او گوید
جهان سیاست بپرداختند ؛ ز بیگانگان حجره پرداختند ؛ ششم بمعنی آخر رسیدن است
هم او فرموده شعر دولت اگر همدمی ساختی ؛ عمر بدین روز بپرداختی ؛ هفتم گرفتن
باشد شعر چو دیوان بسی چاره ساختم ؛ گران در گلوچی بپرداختم برزال با اول مفتوح
بثانی زده پرکار باشد برزک با اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوح بکاف زده تخم کتان
باشد و آنرا بتازی بذر و بهندی بهیلی گویند امیر خسرو فرماید شعر ز برزک کهن
او چو رشته که از فکرتش دل دو تا است ؛ رشته برزکی هر چه توشند کر زنانه مستند
عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً شیخ نظامی فرماید شعر آنکه رخشش بر درگه حاصل

آینه صورت اخلاص بود: هم او گوید ب پرده که زهره دران پرده جست: زخمه شکسته
باد اندر درست. پردهٔ جغانه نام پرده‌ایست از موسیقی فخرالدین عراقی راست
ب مطرب عشق میزند هر دم: چنگ در پردهٔ جغانهٔ عشق. پردهٔ خرم پرده‌ایست
از موسیقی مولوی معنوی فرماید ب افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل: زهره
نماند زهره را تا پرده خرم زند. پردهٔ دیرسال نام پرده‌ایست از موسیقی
شیخ نظامی گفته ب تیغ بزن پردهٔ دیرسال: نوائی برانگیزد با آن نهال. پردهٔ زنبور
نام پرده‌ایست از موسیقی اسونکی راست ب مساز نوشته راه از زنا که نتوان ساخت
نوای خانه عشاق ز خانه پرده زنبور. برزک با اول مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح
پرنده دیگر نیز باشد حکیم قطران راست ب عرش و کرسی در آب شد پنهان:
بس که گردم ز فرقت برزک. پرنگ با اول مفتوح ثانی زده پرده بود. پرستار
با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیزک و خادم و فرمان بردار را گویند حکیم سنائی فرماید ب
مرجاه ترا حکم برار از سر میغ: آتا و سطعسات غلام اند و پرستار: شیخ سعدی گفته ب
پرستار امرش همه چیز و کس: بنی آدم و مرغ و مور و مگس. پرستک پرستو پرستوک
با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه
و سینه سفید و منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه سازد و آنرا فراشترک گویند
شیخ سعدی گفته ب نباشد برنگی چون خون کبوتر: سواد زلف چون پر پرستو:
یوسفی طبیب راست ب گر پرستو خوری و اگر بخشش: دیده را روشنی آید حاصل
چون از درد بیچه بیاشامد زن با شهوت زن همه گرد و زایل. پرسته با اول و ثانی مکسور
سین زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را گویند. پرشیم با اول مفتوح ثانی زده
و سین مضموم آرد را گویند که بر خمیر بپاشند تا بر تخته نچسبد سنجاق اطعمه در مرثیه
نوا که در خشک زرد یلا و گشته شده گفته ب نمک گشته چون سرکه رویش سیاه:
پرشیش ز پرشیم پیش تخت گاه. پرسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدائی باشد
و آنرا پارسه نیز گویند قاضی نور اصفهانی راست ب هوای پرسه بازار همت وازد
از آن بکف خود بمکیشد از دنبال. پرسیاوشان بدو معنی دارد اول نام گیاهی است که حلاشه
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در چاهها و کنار جوی‌های آب در فاصله دو سنگ روید

و آنرا بتازی شعر الجن خوانند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل است بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی ازو دست آویخته و گواشتی نامی بجح
ثور هست باتفاق ارباب رصد **برغونه** با اول مفتوح بثانی زده و غین معجم و واو
معروف و نون مفتوح و های مختفی بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرخج نیز خوانند
با اول و ثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد خواجه عمید لومکی راست ع چنانکه شکسته
بر سر پای هر مهی عقوز محیط بسته گرد ستاره برک ز و با اول مکسور بثانی زده بلک چشم باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت چو نامه برین گونه باشد بروی چو من دشمن لشکر جنگجوی
بنامم که برهم زند برک چشم بگویم سخن پیش او بخشم **برکاس** با اول مفتوح بثانی زده
تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمی هند بمعنی طلوع نیر اعظم باشد **برکاله**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد و اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست ع
من که طلب کردم ازین دیدهٔ خونبار او خود همه برکاله خون جگر آورد مختاری فرماید
بلبلا امروز چون در گلستان گل مجو جگر برکالها بر نوک هر خاری به بین دوم بمعنی ازبا تکه
ریسمانی باشد که مانند متقالی بود شیخ علی نقی گوید بیت در بارش غم همه برکاله نوشته
این قافله را راه مگر بر جگر افتاد **برکام** با اول مفتوح بثانی زده بچه دان را گویند
و آنرا زهدان و بچه‌دان نیز خوانند **برکاوس** با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن
شاخهای زیاده‌ای باشد از تاک انگور و دیگر درختان **برکم** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست بیت
موری که بر پا هست نه برکم نبود برزد و ریش ز آتش‌نوی عالم بود شاعر گفته بیت ای دانه تو داده
مرا هر دم دم بیکم ع چو من بدام تو برکم چون زلف تو خویش را به بندم کم در حلق دلم
شود بغم غم **برکوب** با اول مفتوح بثانی زده عمارت عالی را گویند **برکار** و **برکاره**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم اشیا را گویند
از غرایب الدنیا حکیم آذری بنقل مخفی شد بیت قدرت ز چوب کار ز در پاست
از قدرت بدیع جهانست قدرت از دست احمدی چو بتافت قرص مه را بر آسمان
بشکافت حاصل از دست گرد و این پرکار غیر دست هست جمله دست افزار
سیوم سامان و اسباب خانه را نامند چنانچه رودکی گفته بیت همه برکار من

بجای خود درست ؛ دلم است آنکه گم شده زمیان ؛ چهارم معنی دوم برکاله آمده حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؛ بیت ؛ بر خرقهٔ تسلیم توان از سوزن اخلاص انگشت برقعه برکاره
ارباب حقایق ؛ برگر ؛ با اول مفتوح طوق مرصعی را گویند که ملوک باستان در گردن خود
انداختندی و گاه برگردن اسپ خود نیز کردندی و این مشتق از برگ است استاد
دقیقی فرماید ؛ بیت ؛ عدو را از تو غصه غل و مانند ؛ ولی را از تو بهره تاج و برگر ؛ برگنده ؛
بحذف پراکنده باشد شیخ اوحدی نظم نموده ؛ بیت ؛ خود بدان تا چگونه گویند و چند ؛
گفته شب مغز خویش برگند ؛ برگسته ؛ با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی مفتوح
دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بوهای خوش دوم زمینی را گویند که از ان خراج
نستانند ؛ برمال و برماس ؛ با اول مفتوح بتازی زده پنج معنی دارد اول دانستن بود
حکیم سنائی فرماید ؛ بیت ؛ هر که او نفس خویش نشناسد ؛ نفس دیگری چه برماسد ؛
دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمه این
کلمات را که ابی عبد الله الساجی الروح جسم تلطف عن الحس و تکبر عن اللمس عبارة
[illegible] نموده گفته که ابو عبد الله ساجی که روح جسمی است لطیف تر از انکه وی را حس
[illegible] نماید و بزرگتر از انکه وی را هیچ چیز برماسد سیوم باز بدن بود یعنی دراز کردن
ابو شکور گفته ؛ بیت ؛ بیگه گوهر نشت نشناسم ؛ دست سوی دگر نه برماسم ؛
چهارم خلاص و نجات را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؛ بیت ؛ بعدل او بود از جور
بد نفس رستن ؛ بجز او بود از شر دشمنان برماسش ؛ پنجم بمعنی پرداختن آمده ؛ برما ؛
و برمه ؛ دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید ؛ بیت ؛
بهم لعل عقیقی در شکسته جفت ؛ عقیق از برمه یاقوت می سفت ؛ رضی الدین نیشابوری راست ؛ بیت ؛
از همه ارینی از بهر رفتن بر سرش ؛ وی قدمها دوخته بر جای چون برمه بود ؛ با اول
مکسور بتازی زده و میم و های مفتوح کاهلی کردن بود در کارها ؛ برمخنده ؛ با اول مفتوح بتازی
زده و میم مفتوح و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند شمس فخری راست ؛ بیت ؛
پس از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش ؛ گرچه فلک چو دون جهان برمخنده بود ؛ مرتاض شد
سپهر و جهان هم مطیع گشت ؛ وین هر دو از فر راحت شاه خجسته بود ؛ ابو شکور گفته ؛ بیت ؛

بر او رایکی بر نجنده بسر ز زهر جهان برید رگ کینه ور برکیس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بلیقی از
بافته ابریشمی که در غایت نازکی و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهر
دار را گویند برموده با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نام پسر ساوه
شاه بود برمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف از آراں ...
برمیو با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرضیست که خروج از مجرای
احلیل روان شود و آنرا سوزاک نیز گویند برن با اول و ثانی مفتوح بروین را گویند
وآنرا پرو و پروه نیز نامند کمال اسمعیل فرماید بیت ز رخشش تو اگر بانگ برزند ماه
نبات نعش بهم در فتند بشکل برن برنا با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش
بود که در غایت نازکی و لطافت باشد و آنرا پرنو و پرنا نیز نامند معنوی گفته بیت
از فروغ گل اگر آهرمن آید بر تو از پری بازندانی از فروغ آهرمنا چونکه از برن قدحی برگرفت
سیمین صنمی باده فشنده چرائی بمیان برنا استاد ادیب صابر نظم نموده بیت
بروی و سینه و ساعد خجل شدند از وی یکی حریر و دوم حله و سیوم پرنا برنج با اول
مفتوح و ثانی مکسور نوعی از غله باشد که شبیه بود بگندم لیکن از گندم باریکتر و ...
بود برند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول ابریشمی که از نقش و نگار ساده باشد
حکیم خاقانی راست بیت دیده آتش که چون سوز پرند برق هجرت الجنانم
سوخته است دوم پروین باشد سیوم تیغ و شمشیر را گویند این دو معنی را هم حکیم
خاقانی گفته بیت خنجر تو چون پرند روشن با زینت است خون دل عاشقان
نقش پرند تو باد فخر گرگانی نظم آورده بیت بیکدست ... پرند آب داد
بدیگر دست مشکین تاب داده چهارم گوهر تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند
حکیم عنصری فرماید بیت چو دیبهی که بزنگ پرند هندی تیغ ز هر چه نیش بود ...
تار پنجم غبار صبح است را گویند برندرخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده شمشیر را گویند
وآنرا پرانداخ نیز خوانند برنداور با اول و ثانی مفتوح تیغ و شمشیر گوهردار بود حکیم اسدی
فرماید بیت ز خون پرنداوران پشت پیل چو شنگرف باشیده بر نیل نیل ...
نظم نموده بیت از نهیب چو در دست درفشانش روز نبرد گوهر از تیغ پرنداور
خدایت میکند برنگ با اول و ثانی مفتوح بنون و دال مفتوح ... اشتیه و کوه کوچک بود

دشت بود برنداش و برندوش با اول و ثانی مفتوح بنون زده در هر دو لغت
ان مضموم و واو مجهول در لغت ثانی دوش شب و روز گذشته بود که عبارة از دیروز باشد
مولوی معنوی فرماید: برند دوش برندوش چه شان بود خرابات نگهبانه
که اگر مست خزانه حکیم انوری راست: بود از بلبله برندوش نیمه شستنه
برکاره برنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و پهنه دی
مند برنو و برنودن و برنیاب دیبای منقش در غایت نزاکت بود و آنرا
زبانی نامند حکیم ناصر خسرو فرماید: گرچه نه شسته هر دو هرگز بود دست
پیش نوای حریر چو برنو ستا ور و دیگر راست: نیز دو بلبل اندر باغ
برنه و بینا نبویه آهو اندر دشت برغاو و برنون: حکیم فردوسی گفته
درخ که بر می آید ببار به بهمن برس که هم کنون در کنار گرش بار خارست
زبان خوردشته برنیخ با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف
سنگ برد و برده با اول مفتوح ثانی زده بروین باشد حکیم اسدی در صفت
کنارند گفته: چم هر یک چو برنده رو و زرین زنگ یاقوت رخشان چو برق
برنوا ششش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن بود
شمع را مولوی معنوی ترتیب نظم نموده: هر آن پروانه که شمع ترا دید شبش
مشتر ز نور آمده سیما بتی پر دیگر د شمع خست: بروز و شب ندارم هیچ پروای آرم
بیان گردن ازین بیش نگفتم انقدر باقی تو بر دوا: سیوم بمعنی سر و برگ آمده سیف
اسفرنگی راست: بگوی که عاشقان آی ار سودای ما داری دل از جان و جهان برگیر
اگر پروای ما داری: چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود با تعاشق گفته
فراموشم کند آن دلبر پروا بلاک جان مردم همین است: هم او گوید: پروا بمعنی
هر کس که دل نهم چون ببینم بداغ تو سرمید هد مرا: پنجم بمعنی ترس و باک باشد امیر خسرو
فرماید: جوان و شوخ و فراموشش کار و ناپرواست ز ما ان زمان زمن خسته اش کی یاد
هستنم فراغت را گویند مولوی معنوی بقیه نظم آورده: ربود چشم و رخ و زلف
ان بت رعنا شکیب قرار دوم طاقت سیوم پروا پرزاد و پرزاره با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد

اول خانهٔ تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالای خانه
بسازند و اطراف آن دریچها گذاشته باشند تا از هر جانب که باد در اهتزاز آید در انجا
بوزد و آنرا پرتار و پرباره و پرپال و پرباله و فرمال و فرباله و فرواک و فرواله نیز خوانند
و جانور را که در خانهٔ خنک بندند که فربه شود و بدین جهة پرواری خوانند و برخی غلط
نموده اند که پرواری یعنی پرورش داده است و حال آنکه پرورش را پرورده وداده است
نه پرواری حکیم خاقانی گفته ﻩ روزه به پروازه بود فربه ازان شد چنین شب تن عمار را
لاغر از آن شد چنان حکیم ناصر خسرو فرماید ﻩ ناگاه بادهٔ بیمار دین را در چه فکنی
از سر پرواره دوم گنجینه بود سیوم تختها را گویند که سقف خانه را بدان پوشند پرواز
با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح جانور را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند
شهاب الدین موید سمرقندی راست ﻩ چو مرغ پرور منور خصمت اگر نیست از آنکه فرخ
علامات نیست تا برنش پرواز چهار معنی دارد اول معروف دوم نثار را گویند شیخ سعدی
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ﻩ هزار پروانه بیش باشد اندر و مدفن که کعبه بر سر آن
همیکند پرواز سیوم پرتو نور بود شیخ نظامی فرماید ﻩ ربود [illegible]
تا آرایش نام او نقش نیست چراغی که پروازش از دوست فروغی همه آفرینش بدوست
چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پرواره
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه سه معنی دارد اول توشه بود که جماعتی بباغ برند
و مردم مسافر همراه دارند شاعر گفته ﻩ جانان چه توان کرد که اندر ره عشقت از جگر
سوخته پروازهٔ ما نیست حکیم خاقانی فرماید ﻩ آنانکه چون بی پروازهٔ عشق اند
جز در حرم جانان پروازه نخواهند دوم آشتی بود که پارسیان در زمان قدیم که عروس را بداماد
سپردندی بیغر و ختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن طواف فرمودندی سیوم
ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند
و امروز در شیراز کسی که آن زر ورق میسازد پروازه گر میگویند پروان با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بسالی
بکرداهنند پروانک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش پیش شیر
آواز کنان رود تا جانوران دیگر او را شنیده بدانند که شیری آید و خود را بر کنار کشند

و نظیری استعاره بشمع روشنگر را نیز بدین نام خوانند و معرب آن فرانق است **پروانه**
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی پروانک است که مرقوم
شد حکیم خاقانی فرماید بیت شاها غضنفری تو و پروانه تو من * پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
هم او گوید بیت پروانه وار بر پی شیران نهند پی * تا آید از کفلکه گوران کباب شان * سیوم
حکم و فرمان باشد **پروردن** و **پرورش** دو معنی دارد اول معروفست دوم پرستیدن
و پرستش آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت بد اوار ایست پروردن نیابد فهم یونانی *
پرستش باد کردن نیابد لشکر یمانی * شیخ نظامی راست بیت شه از خواب دوشینه سر بر گرفت
ز بالین گری کردن از سر گرفت * به نیکی ز بانگ دهش یاد کرد * بدان پرورش عالم آباد کرد
پروز با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول اصل و نسب بود
حکیم فردوسی راست بیت بدو گفت من خویش گرسیوزم * نبشاه افریدون کشته پروزم
هم او گوید بیت همان مادرت خویش گرسیوز است * ازین سوی و آن سوی ما پر پروز است
دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق فرماید
بیت مگر که گرد مه لعل تو زر بر نهند * مهی که پروز گل مشک تابدار کند * حکیم خاقانی فرماید بیت گوی
گریبان تو چون بنماید ترنج * زرین پروز شود دامن روح الامین * سیوم نوعی از سبزه باشد
در غایت سبزی و طراوت و آنرا فرزد و فرزد و فراز و مرغ نیز خوانند حکیم خاقانی فرموده
بیت پروز سبزه و مهد بر بساط آبگیر * زلف بنفشه جمشید بر عنب جویبار * چهارم حلقه زدن
لشکر بود از سوار و پیاده حکیم قطران گفته بیت سحاب گرد که اندر همی کشد پروز شمال
بگرد گل اندر همی کند پرواز **پرزن** هر چیز دشکه را نامند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
چرخ بیدار بخواهد شکفتن * زانکه همی پوشد لباس مرد زن * و آرد بیز را خوانند خصوصا
و آنرا پرویز و پرویزن نیز نامند **پروش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چوشتی را
گویند که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی بثره خوانند **پرزن** با اول مفتوح بمعنی پرو است
که مرقوم شد ابو الفرج رونی راست بیت از ثقافر جو کرم پیله سپهر * تار بهرش کشیده
همه پهنا **پروند** با اول مفتوح و ثانی زده و واو و دو معنی دارد اول امرود باشد دوم نام
مزرعه ایست از مضافات قزوین **پرونده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده
و دال مفتوح بسته جامه باشد و آنرا بلونه نیز خوانند و بتازی رزمه گویند شاعر گفته بیت

کیسه ام زو پرست از بدره • خانه ام زوست پر ز پرونده • بروده با اول مفتوح ثانی زده
و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و تاراج
و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا ترکان اولجا خوانند شرف شفروه نظم نموده •
آن جگر گوشه یاقوت که از کان خیزد • در شبیخون سنجابر ده پنهان بنهاد • دوم جادر
سیوم بردن بود • بردهان با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر فراز آمده
اثیر الدین اخسیکتی راست • زو نیست زور کار تو سست گشت و این سخن • در روی
روزگار گویم بپردهان • هم او گوید • بپردهان ملک یا چو مظفر دین • که زیر گردون
خاور ملک ندارد یاد • پرویز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمعنی عزیز تعبیر کرده دوم مصنف
مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سیوم جامع تاریخ جمع الانساب آورده که خسرو ایران سبب
پرویز گفتندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند • چهارم شیخ
نظامی آورده که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین ابیات که نظم کرده
مستفاد میگردد • ازان بنام آن شهزاده پرویز • که بودی در سخن گفتن شکر ریز
پنجم بمعنی پنجتن آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده • تو خسرو پرویزی و من از صدق دل ای از یکی
زر • بر آستانه قصر تو خاک پرویزم • ششم پروین را گویند هم او گوید • زمانه جا کشتو
هم عاقبت پرویزن • فرو کند از دا اگر با درای پرویزی • هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی
فرماید • شمس الحق تبریزی اینجا که تو پرویزی • از تابش خورشیدت هرگز خطری نی
پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و ادویه کوفته و امثال
آن بیزند حکیم سنائی فرموده • کرده از کین زره و نیزه بر دشمن • استخوان آرد و پوست
پرویزن • مولوی معنوی نظم نموده • پرویزنست عالم تو همچو آرد درون • گر نگذری تا
تو صافی و گر نگذری سبوسی • پرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول
تقصیر و کاهلی باشد در کارها و آنرا فرویش نیز گویند امیر خسرو گوید • اندر ما
و تیغ اندر عقب انام شد • ره بده ای دوست سوی خویشتن پرویش را • برز با اول مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید

گر بارگه نه بود راه حرمت نبود راه ۞ جز خارج آن نیز نزول حد ثانیرا ۞ و دربره زندانسگر
عزت نشود ننگ ۞ جزو ششم از دیز ردیف سرطانرا ۞ دوم بمعنی دراج و کناره بود و شنل پره بیابان
و دره سینه و بره کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده ۞ چون بوم بام چشم تا نزد برو روز
منقار کین گشته بره منبش بلوار ۞ مولوی معنوی راست ۞ بر نشان پای آن سرگشته ران اند
گرد از پره بیابان بر فشانند ۞ فخر گرگانی گفته ۞ همیدون بر تا پای کوه قارن ۞ به پیشش همچنان
آمد که گلشن ۞ سیوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی راست
۞ ناطقه بی اختیار صبح تو سازد پره قفل سخن کلید زبان را ۞ چهارم برگ کاه است
حکیم خاقانی گوید ۞ بر نتوانم گرفت پره کاهی ز ضعف گره بصورت نکست روی من دکه با
لهو فار باید فرموده است ۞ از بهر خدنگ چنج بجاده رنگ اوست ۞ در آخر تجرد اگر بره
نکهت ۞ پنجم پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد حکیم خاقانی در قسمیه خود آورده ۞
بار و مهره مقلب و کمانه و منقش ۞ نخ ط مهره گردون و پره دولاب ۞ پرهازه با اول مفتوح بثانی زده
و زای منقوط مفتوح و اخفای ها گوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر سنگ چخماق نهند
و چخماق را بر زنند تا آتش در گیرد و آنرا پده و خفت و پود نیز خوانند ۞ پرهاختن و پرهختن
بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست ۞ ابو اسحاق سلطانی که در رزم ۞ چو
گیتی تیغ بی باکی بر آهیخت ۞ سنان هندوان ترک فلک را ۞ بچوب کین بمالید و
برهخت ۞ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است ۞ هست یاقوت بهرمان پرهخت
ادب آمد که دنواز و نکر پخت ۞ پره نشین ۞ مردم کیلان سرحد نشینان را گویند که در تحت فرمان
جنابلاوران باشند ۞ پرنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بسیف خرما باشد ۞ پربیز
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی وارد اول پرنیان و نقره باشد حکیم فرقدی راست
از تربیت جهان بلرزد و بیو که زمین بو مهین بلرزانه ۞ دوم سبزه را گویند که در کنار رود و جاها
وجویبارها و جایی که آب بسیار باشد بروید و در بعضی از فرهنگها بمعنی آره نیز بنظر رسیده ۞ پرنجون
شخص را گویند که چون کسی را پری گرفته باشد بر بهای خویش بالشش نهند و به افسون او را
خلاص سازند مولوی معنوی فرماید ۞ فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم ۞ از آنکه کار
پریخوان همیشه افسونست ۞ سیف اسفرنگی راست ۞ دل من هوس عنبر زلفت شوریده
چو خاطر پری خوان ۞ پرندار ۞ خروشنده را گویند که زبان جابه‌جا و سازند و افسون خوانند

برود میند تا پری در بدن او در آید و آن دختر شروع در رقص کند و در ان اثنا از مغیبات
خبر دهد سیف اسفرنگ راست ــ بنات چرخ برسته بغمزه جسم رقص را
گیسوی پریداران بوقت رقص در برزن ــ مثال ــ تا این همی دهد و مهر چه دارد
دیوانگی بستیش مانند پریداران **بربزن** با اول مفتوح مخفف برو برزن نوازست
نام دیری بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید ــ ازانجا تا دیری برزن
بریدندی بر در و بان و رایها روز **برستش** با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای مجهول پرستش
وامر از پرستش کردن و پرستش کننده باشد حکیم سنائی گفته ــ در خموشی نبود
نیو اندیشش کاه گفتن نبوده غور پرستش استاد فرخی نظم نموده ــ برون از خیمه و
از دو زلف بنفشه پرشیده پرستن **پری گرفت** کسی را گویند که پری او را یار شده باشد
و او را از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چه خواهد بسند بگوید هر چیزی که از و برده باشند
پیدا کند و هر چیز را که اراده نماید که از وی پرسی یا پرسیده جواب دهد و خوابی که دیده باشی
پیش از آنکه با و تقریر نمایی بگوید که چه خواب دیده و تعبیر آن چیست و از احوال غایب
ترا خبر دهد این قسم مردم را تازی کاهن خوانند **فصیلهای ...** با اول مفتوح
دیوار بس رفیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار کاروان سرایها
و حصار قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ــ ز بیم تیغ جهانگیر همچو خورشید
همیشه ماه ترا بسته باشد از خرمن ــ شمس فخری گفته ــ محیط مرکز دولت جمال دنیی
و دین که هست عدلش یأجوج فتنه است ترا ــ ابو الحسن شهید گفته ــ صف دشمن
ترانه استدیش گر همه آهن ترا باشد **تراب** با اول مفتوح ترشح و چکیدن
آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید
ــ خموشش آن نگه دار همچو مشک درست ــ و را ز شکاف بریزی تراب معیوب است
و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی را نظم
آورده ــ اگر تراب ز دست تو آمدی بزمین بجای سبزه ز بس جد بر دمیدی زر ناب
از مصراع اول معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد و ترابیدن مصدر است
تراز با اول مفتوح سه معنی دارد اول رشته ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ
بجنب راست مدور است پر و راه به بین راه دین راست تر است ای پسر از تار تراز

[illegible] صفت اسب گوید (بیت) بجهد کز کمان ز سر کوه بگذرد و گر برود آبی زیر بار
تراز [illegible] دوم [illegible] دیبا و بر را مانند سیوم نام شهریست از ترکستان که منسوب
بخوبانست و معروف آن طراز باشد استاد دردهکانی این دو معنی را نظم نموده (بیت)
[illegible] همه خوبان تراز زرد و باریکم و لرزانم چون برگ تراز تراک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم ولوالجی فرماید (بیت) بر دل شیر و پلنگ افتد
بگاه تراک که بشست تو برآید ز کمان تو ترنگ دوم آوازی باشد که از شکستن
و یا شکافته شدن بگوش رسد استاد فرخی گفته (بیت) تراک دل شنود خصم تو ز سینه
خویش چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ خسروانی نظم نموده (بیت) آن شب تیره کاشان
ستاره برفت آمد از آسمان بگوش تراک ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد جوان
خوش صورت و صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد این دو معنی را شیخ نظامی نظم
آورده (بیت) [illegible] نغمه دری [illegible] می سفت بر ترانه ترانه میگفت تراویدن چکیدن بود
[illegible] با اول مفتوح نو باده باشد شیخ سعدی شیرازی نظم نموده (بیت) [illegible] بوستانبان
بالعوان شاه [illegible] ولی [illegible] زمستان شاه ترائیمان با اول مفتوح نام مرضی [illegible]
ترائیدن بمعنی تراویدن بود ترب با اول مفتوح بثالث زده بمعنی مکر و حیله و گزاف
و تزویر آمده و آنرا [illegible] نیز گویند تربانی با اول مفتوح بثالث زده نام عمارتیست
[illegible] از اردشیر بابک که در [illegible] شهر کور که از شهرهای پارس است واقع شده
و معروف آن چنان است گویند که بر سر این بنا آتشکده بود و در برابر [illegible] که
آب از آن می آید و بر سر [illegible] [illegible] تربزه با اول مفتوح بثالث زده و با و را هر دو
مفتوح [illegible] ترپنگ با اول مضموم بثالث زده و بای مفتوح نام نوعی از انگور باشد
[illegible] تربزه با اول مفتوح بثالث زده و بای مضموم بزای منقوطه زده دو معنی دارد
اول [illegible] را گویند دوم خیار بادرنگ بود و با اول مضموم بثالث زده و بای موحده
[illegible] مضموم [illegible] را نامند و آنرا بتازی [illegible] خوانند ضیا [illegible] گفته (بیت)
[illegible] نمودن که چه ترتزه [illegible] بود که چه ترسیه با اول مفتوح بثالث زده و ماد [illegible]
هر دو مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد ترتین با اول مفتوح بثالث زده و بای مضموم
زمین سخت را گویند ترنو با اول مفتوح بثالث زده و بای مضموم و واو معروف جامه تار [illegible]

سفته را خوانند ترب و ترنگ و تره با اول مفتوح بثانی زده و در ...
و با رای عجمی موقوف در لغت اول و مفتوح در لغت ثانی و ثالث کنگر ... باشد ...
نیز خوانند و معرب آن طرف است و ترک قراقروت نامند مولوی معنوی نظم نموده
شبی عشق فرمیده بیامد جانب میله که نسیم الله که بتاج برای تو ...
که گم کردم سررشته نگسستم سوزن آن ساعت کز بیا نزا در بدستم گر گوش شدم
ز تماشا جنس فرو کوبید چون سیرم چو ترنگ روترش کردم گران سیرین برستم تریت
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح کاف زده نام جانوریست که از آن
در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح
در کوه چهل مقام شیراز جائی ساخته اند که در روز ... مردم به الخلیه و بند سنگی
در زیر نهاده از بالا لغزنده به پائین آیند و با اول ... ثانی زده و تای فوقانی مکسور
و رای مفتوح مردم سبک سر بی تمکین را نامند ترناک با هر دو تای مضموم کبک را نامند
و آنرا مرغ آتشخواره نیز خوانند ترت و مرت با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و در برهم زدن
و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید ای لب با لب ... کوش ... سکنان ترت ...
از دعای سکنان جمال الدین عبدالرزاق گفته هم شود در آه کسی مثل شبا هست
ترت و مرت هم کند دو دل کس دستگاه هست تار و مار ترجمان با اول مفتوح ثانی زده
شخصی را گویند که لغتی بزبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست اهل زبانه را
بزبان خرد از ملکوت ملکم ترجمان ترنج با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست و در بعضی
از فرهنگها بمعنی ترنج نیز مسطور است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان
قلم تکلیف از وی بردارند و هر تقصیری و گناهی که از وی بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس بنپرسد بگیرد تیغ ترخانی ز سلطان آن
املح کن داری دوم نوعی از سبزی باشد که آنرا مانند بودنه و نعناع با نان و طعام بخورند
بسحاق اطعمه راست می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی بیشتر میکشم از برگ نعناع
وسمه برابروی نان سیوم قومی باشند از ترکان چغتای چهارم نام ابونصر فارابی
ترخانه و ترخینه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از ماحضری باشد که مردم فقیر ما برای
تحفه زمستان بسازند و آن چنان بود که گندم را بلغور کنند و با ادویه حاره در آب بجوشانند

باباکوهی

نانک ترد با قوام کرده بهنگاه گلولها ساخته در آفتاب خشک نمایند و در هنگام حاجت
قدری از آن بنگار برند و در محل جوش شدن گندم آب غوره داخل کنند
مولوی معنوی فرماید بیت بر ... جهان سوی خرابات جهان در غم ...
... ترخون با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار
معنی دارد اول ... و ماش را گویند خواجه راست بیت تو برخان
ترخون بر جور تو خواجه ... والدغم چو خانی درخ زر خانی دوم نیم بود حکیم اسدی فرماید
بیت کسانی که از خون ترخون شده دل از خاره زیر و زبر خون شده سیوم نام دارو
که آنرا کل ... نیز گویند و موت آن ... باشد چهارم سبزه است و اصل آن چنانست
که اسفند را در سرکه ... مدتی تا طبع بگردد و بعد از آن بکار برند ترخون برویند
ترذک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگها
با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است ترزه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول فاقه ثابت ... و آنرا ترزده و چک نیز خوانند دوم مزور است گردن آسیا بود
بمعنی ... ترزده است که مرقوم گشت ترزفان بمعنی ترجمان است حکیم سوزنی فرماید
بیت وصف تو ان ... ترزفان تو گفتم من بمیان رست ترزفان بیایم ترس با اول
مضموم ثانی زده بمعنی سخت است شیخ نظامی فرماید بیت بر و سینه و همچو پولاد ترش
چیست تنومندی آن خود مپرس و تازی سپر را خوانند ترسب با اول مفتوح ثانی زده
... پرست را گویند ترسنه با اول مضموم ثانی زده قوس قزح را گویند ترشاره با اول
مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را که حکمها از روی غلبه و سرکشی
کند گویند مولوی معنوی فرماید بیت همگو تستم بخاموشی و لیکن زین شکر نوشی گرفتم خوی
... که آن غمزه است و غمازه که کنز اکنت مخفیا و قد احببت ان اعرف برای جا
... فان ترجم نفس ترشاره ترغده با اول و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که بواسطه
دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضو ترغده شده است یعنی چنان درد گرفته
که بواسطه آن حرکت نتوان نمود منجیک گفته بیت زبس کوب زمانه یافت دشمنت نامه
اعضای او گشته ترغده ترغسن با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور نوعی از زرد آلو باشد
ترغو با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف نوعی از بافته ابریشمی بود و اکثر

رنگ آن سرخ باشد و در ملک ختا یابند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ زلاله دار

کهسار کو پاز شقق کشنده اند بساطی سراسراز ترعو ترف با اول مفتوح بثانی زده

کشک سیاه باشد و آنرا بتازی مصل و بترکی قراقروت گویند حکیم انوری فرماید ـ

ترف عدو ترش نشود زانکه تحت او کاو نیست تنگ سیر و لیکن گفته در نسب

سوزنی گوید ـ بشنیب این قصیده ترفنده ترف طعم مخلص بمدح او کند

طعم ترف قند ترقان با اول مفتوح بثانی زده مخفف ترزفان است بمعنی ترجبان

ترفنج با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح راه باریک دشوار باشد شیخ روزبهان

بقلی راست ـ ره و وراه خویش دلفزو و وسیع است ره مینوست بس دشوار

ترفنج ترفند و ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده

و مکر بود حکیم سنائی راست ـ ترفند دولت عقل و هوا هر چه زین دو برد

همه ترفند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بدم چه دهی بخت خود را محکم کمر زنید برند

چون خود نکته چنانکه گوئی پندی تو بود دروغ و ترفند ترفینه با اول مفتوح و ثانی زده و فای

مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آشی را گویند که قاتق آن از کشک و

کنند مولوی معنوی فرماید ـ من مست ابد باشم نه مست ترنج و ترن من لقمه جانان خورم

نه لقمه ترفینه ترک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خندق بود که بر گرد قلعه و حصار

و باغ و امثال آن سازند خواجه عمید لومکی نظم نموده ـ قدرت گشت باغبان ازیرا

زمینش مزرعی فیض بحور سبعه را ساخته کرده و ترک دوم بام رو و خانه است که بزدیک

بر ریند شروان واقعست حکیم فردوسی فرماید ـ مناره بر آرم بشمشیر و گنج

ز هیتال تاکس بنام بریج چو باشد مناره به پیش ترک بزرگان نیز ترکان ستانند

حکیت سیوم حلوائی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان سازند چهارم بمعنی شکاف

آمده یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی

گفته ـ یکی تیغ زد بر سر ترک او که او ترک جان گفت و جان ترک او حکیم ازرقی

راست ـ بر و زخاک زنگ میل ترک دشمن او دو نیمه کرده و باز او بقبه بصورت

دال دوم سوره کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم انوری فرموده

بد و چگونه هم کسوتی که از ستر فرش کلاه گوشه عرش است ترک شب پوشم کلاه اصفهانی

شاعر گفته ـ ره داستان دراز است ...

دور است و دراز راه بی‌کرانه و ترفنج صح

118

گویند ب چشمه نه ترک [illegible] گردون سیابیان جاه تست ** قطبها بر هر طرف چون منج و مجوز
چون [illegible] [illegible] سیوم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم
بتای زده بابای نوی [illegible] از جنس [illegible] که ترک زبان سوسنه شرف تحفه نظم نموده ب
چون رفت ز خنجر سوی [illegible] بک شاه ** جانان طرب کفش بخشید ** ترکان بموافقت در آمد **
[illegible] و بر [illegible] بخشید ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بود بنخیر و یکباره بر سبیل
تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ب خیز تا زآب روی بنشانیم ** باد این خاک توده
غدار ** ترکتازی کنیم و بر شکنیم ** نفس زنگی مزاج را تا زار ** نواب سپهسالار میرزا خان بن
بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده ب یکجا دلم بهجر آموخته بود ** وز ذوق وصال
دیده بر دوخته بود ** بیدادی تو [illegible] ترکتازی آورد ** بر باد بداد انچه اندوخته بود ** ترکند و
ترکنده با اول مفتوح بتای زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی برفته است که مرقوم شد حکیم سوزنی
نظم نموده ب جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسم ** گردم قلم از نامه و ترکنده شکسته **
ترگن با اول مفتوح بتای زده و کاف عجمی مضموم و دال [illegible] فتراک باشد منجیک گفته ب
[illegible] خشاه علی اول رفته ** بسته ترگون درون فضول و خطا ** ترلک و ترلیک با اول
مکسور بتای زده و لام مکسور جامه کوتاه آستین و بی شوار باشد این بیت راست ب
ترکیبان قبای ترلک پوش ** آفتابیست مشتری در گوش ** مسعود سعد گفته ب
کشتیم چنان ضعیف که خیاط روزگار ** از بند ترلک تو بدوزد قبای من ** حکیم نزاری قهستانی
نظم آورده ب معطرست دماغم ز بوی ترلیکش ** ملازم و ز دل و جان جانجا زد در و
بر و بنکیش ** ترمتاری با اول مضموم بتای زده و میم مفتوح و تای فوقانی نام جانوریست
شکاری که در جثه بمقدار بنغو بوده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب نزد سیمرغ جلال
رفعتت ** نسر طائر کمتر است از ترمتاری ** ترنشیر با اول مفتوح بتای زده و میم مفتوح
[illegible] مکسور و یای معروف گویند که دارو ئیست از اجزای اکسیر ترمه با اول مفتوح بتای
زده و میم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین نهد و زند و آنرا ادرم و ادرمه نیز گویند
حکیم سوزنی راست ب زین با ترمه نگه کن چو خواهی گشت سوار ** تا نیفتی چو ستوری
حمله بر و حمله پذیر ترترن با اول و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعض از فرهنگها بمعنی دشت
و بیابان نیز مرقوم است ترناس با اول مفتوح بتای زده صدائی را گویند که هنگام تیر انداختن

از خانهٔ کمان برآمد حکیم فردوسی راست بیت دل اسب کشان بدرید و سواران تو · همه کوه
پر بانگ ترناس بود · حکیم اسدی فرماید بیت کمان ابرو بازار ترکش الماس بود
همه کوه پر بانگ ترناس بود · ترنانه با اول مفتوح بثانی زده نغمهٔ خوش را گویند و آنرا
تازی ادام خوانند مولوی معنوی فرماید بیت سائلی آمد بسوی خانقاه · خشک نانی خواست یا
بر تر نانه · هم او گوید بیت چون روز گردد ممید و واز بهر کسب · با خشک نانی
از مشتری ترنانه · ترنج با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین
و شکن باشد و آنرا آژنگ و آلنجوج نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور
و همانا بواسطه کثرت چین و شکل که در پوست است بدین اسم موسوم گشته · ترنجیده
با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول چین دار آژنگ
و آلنجوج گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیب گفت ای ترنج از چه ترنجیده ·
گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا · دوم بمعنی کشیده آمده استاد عنصری گفته بیت
بیاراست خود را چو مردان جنگ · ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ · ترید با اول و ثانی
مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ما وراء النهر درخت
از فرهنگها با اول و ثانی مکسور نیز مرقوم است · ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و
کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کسر باشد منصور شیرازی گفته بیت ز تیغ خصم
عدوی ترا بریده گلو · ز سنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ · دوم آواز کمان باشد
که در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و آواز در وقت نواختن
ساز هم و شیخ نظامی نظم نموده بیت ترنگ کمان رفت در مغز کوه · فتا فش کنان
تیر بر هر گروه · سیف اسفرنگ راست بیت بر دوشت ز خم گرز گرانش بیک ترنگ
از ماه نقش در تنگ شیر کوه زیر خواب · اثیر الدین اومانی فرماید بیت ز کوب گرز نگرزان
حسام بود · فضای معرکه پیچون دکان آهنگر · سیوم بمعنی تکبر و نخوت و غضب آمده
شیخ اوحدی فرماید بیت شب که روز روز در کارش · در تو بینی برنج و طومارش
باز شعر لیش برتر نگاشت · تقاضا قدم بلیکارش · و ترنگانیدن مصدر است چهارم نرخ آب را
نامند و بزبان هندی موج آب را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را
گویند و آنرا تورنگ با واو و معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول مکسور خوب

...عی دانا تر ناکس تا دانند چو بهای جو فرموده بیت بر فکندی پشت گنگی را ز زین
...الات تا رستمی را ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارو ... ست
...ی شیرین باشد و این چنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا
...ین نیز خوانند معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده بیت اندر بلا چو
...اندر راز حا نبات تلخ برای تست چو خار ترنگبین شیخ سعدی فرماید بیت
...ین وصالم بده که شربت هجر همیکند خفقان فواد را تسکین ترنبان طبقی باشد
...از شاخهای بید بیافند و آنرا چپین نیز خوانند تردال با اول مفتوح ثانی زده بزرگ
...ها باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای را ای زای معجمه مرقوم است ترونده با اول
...ثانی مضموم نام میوه ایست ترمیده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی
...دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند تروند و ترونده با اول مفتوح ثانی
...ده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا
...نوبر خوانند مولوی معنوی فرماید بیت ترونده باکیز جان هر کاو خزانی رسید
...نه تازه زیرک دل کز بر خورد این یمین نظم نموده بیت میوه شیرین کام
...بستان زان تازه شاخ از بی تلخی عیش دشمنان آمد پدید زان جنان آزاده شاخی
...نجیش ترونده هم ز بخت خیر و خیر دشمنان آمد پدید دوم بمعنی ترفنده و ترفنده است که مرقوم شد
...و ترده با اول مفتوح ثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است تروهیده
...از دو معنی بار ترومیده که مرقوم شد مترادف است مثال بمعنی اول بدر جاجرمی گفته بیت
...هر بار و تردهای تو بدشمن کبری که بگیتی همه خاین تن با فضا لست تره با اول و ثانی مفتوح
...سبزی باشد که آنرا با خورش بخورند و بعضی بجوزند کمال اسمعیل راست بیت گرچه در خدمت صدر تو
...همیشه دین رهی باز دل و زحمت خاطر باشد لیک رسم است که بر خوان ملوک از پی رسم
...حلوا بود و حلوا آخر باشد این یمین نظم نموده بیت بهای تره نکروزه خوان همت اوست
...جهان ذخیره که در بحر و کان بود نخرد تره تیز تره بود بغایت تلخ تره گربه با درنجویه را گویند
...آن تره باشد که گربه را بآن محبت بسیار باشد تره میر نام سبزی و تره است
...آنرا تازی اسبقان خوانند ترهنده با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده چیزی
...آراسته و با طراوت را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت شد زمین مقدمت از آهسته

ترهنده بازه چون ز خیل خسرو سیارگان مردی فلک ترّی با اول مفتوح و ثانی
و یای مجهول بمعنی ترا آمده که مرقوم شد ترباک با اول مفتوح ... زده بمعنی بازیه
که نوشته شد حکیم سنائی فرماید بیت بجهان ... تریاک کام بر ...
پر ترباک هم او گوید بیت ای بلبل وصل تو طربناک ... دی ... شراب ...
تریاک و درین روزگار افیون را گویند و افیونی تریاکی را خوانند تربال بمعنی ...
که سبق ذکر یافت ترت و ترید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان بود در میان شیره و شربت و آش و گوشت و آب و امثال آن ...
اشکنه نیز گویند و بتازی ثرید خوانند بسحاق اطعمه راست بیت روغنی کجا ...
جمع آورده بر کله نز کفچه کفچه بر ترت شیردان خواهم فشان هم او گوید بیت اگرچه مطبخ ...
انتظار جهان داد لوت از ترت سر دیگ عذر خواهی کن مولوی معنوی فرماید بیت
همین گیر این و سر تنور به بند تا که نانهات را ترید کنند ترپن با اول و ثانی مکسور بمعنی پریدن ...
باشد و با اول مضموم رمیدن بود ترپر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ...
موقوف ترساننده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند ترنز با اول و ثانی مکسور ...
شاخ جامه باشد و آنرا تبرزین نیز خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی بیت
ای ازل بر قد حیات قبای ابدیت دامن کشان در پای هفته ات هفت بند در جیب ...
شش ترترت ز شش جهت برات ترینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
و نون مفتوح و ها دو اول نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و نامراد آنرا در شبهای ... جا
ریخته بخورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه حاره چون
فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مثل
شلغم و چغندر و کلم و پودینه و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه و دوشاب
بر زبر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز همین دستور و هر روز
سرکه و دوشاب بر زبر آن ریخته بر هم زنند و در آفتاب گذارند تا نمک بقوام آید
بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید بیت ترینه که بخورد مرد سفله
پیش از مرگ پس از وفات چه لذت زیره و حلوااش و دوم انواع سبزیها را نامند مانند ...

نهال

... دام بنده تیزک و با در بجنوبه ... کنه نادرستا لیم حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
بنگر چه نهی بر این اندر فراز ما ✱ بجانش اندر نگر سر که در تربیه تژلوده با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول راه نبشته گفته بود شنیده ای در صفت اسب گفته بیت هر که والا جوید همچو
[illegible] اندر هوا بر تر بوده رخش چون چه همچو بر صحرا استان ✱ فصل جیم جر با اول مفتوح
شکاف را گویند عموماً و زمین شکافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
[illegible] چشم من ز بنها درین عالم همی ✱ لشکر انبوه بیند در ره بر جوی و جر ✱ و با اول
مضموم زین اسپ بود جرب با اول مضموم و رای مفتوح درج را گویند حکیم سوزنی
نظم نموده بیت ای دادگستری که ز تاثیر عدل تو ✱ دعقاب خم زند از کبک وار جرب
بود دستهای حاتم و شخص این زاده ✱ جزویست از جوامع جود تو منتخب جرد با اول و ثانی
مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید بیت وحشی و سست و بد لگام و جموش
جر واکند و کلنگ و ناتوان ✱ حکیم زجاجی گفته بیت جر دلیر دل لیکن قوی دست و یل ستیغ
[illegible] بود همچو بر هما ✱ و با اول مفتوح ثانی زده تخت پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت
[illegible] تخت نظم نموده بیت ز زر پخته یکی جرد ساختند ورا ✱ چو کوه آتش و گوهر برد بجای شرر
[illegible] و مملکت تاج و افسرش بوده است ✱ گسسته جبری آن تاج و آن افسر جرس با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول زنگ ناقه و آن معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ✱ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ✱ دوم
[illegible] بود زراتشت بهرام پژدوی گفته بیت بگردان سوی خویشتن جنگ کش
بکش بر تن خویش گیتی جرس ✱ هم او گوید بیت سزد هیچ ناخوانده مهمان کس ✱ طفیلی بود
دایم اندر جرس ✱ و با اول مفتوح صدائی باشد که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود
[illegible] فرخی گفته است بیت شده از جرس دار ها و ایه اگاه ✱ شنیده آواز گفتار شهنشاه
بیت با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بر هم زدن دندان باشد جرشفت
با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح بفا زده همچو باشد استاد عنصری
فرماید بیت چون تبرسی زبلا و آگنت ✱ سفر باید که نگوید جرشفت جرک با اول
و ثانی مفتوح بیابان باشد جرنگ با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زر
و [illegible] شکسته و زنجیر و امثال آن را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت جز با جرنگ

گرز نگوید سخن اجل جز با قضا ◦ برگ نبندد چنین تیغ حکیم فردوسی گفته

باز اندر آید دم کرنای ◦ خروشیدن گرز و هندی درای ... با اول ... ثانی

زده نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و شب آواز کند

بتازی صرصر و زریر خوانند جرغانو جامی باشد لوله دار حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

ب یاران مهربان و بزرگان خورده بین ◦ هر یک بدست ساغر و جرغانوی ...

جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و صورت آن چرق باشد مولوی معنوی

نظم نموده ب خمار بیحد من بر ما همی طلبد ◦ که نیست مست ترا مطلبی بجره و کاف

عمر خیام راست ب میخور که تن تو خاک در ذره شود ◦ خاکت پس از ان پیاله و جره کند

از دوزخ و از بهشت فارغ می باش ◦ عاقل بچنین صفت چرا غره شود ◦ و با اول مضموم چهار

معنی دارد اول هر جانوریرا گویند از چرنده و پرنده عموما و نر باز را خوانند خصوصا

مختاری گفته ب بر باد گرز و تیغ تو محکم کنند و نیز ◦ پیلان مست لنگ پلنگان جره

نالهٔ قفس ◦ هم او گوید ب در آن زمان که بخندد چو کبک دشمن تو ◦ عقاب جره

ز بیضهٔ عصفور ◦ دوم شجاع و دلاور بود سیف اسفرنگی فرماید ب در بزم

بلوری اندر مصاف ◦ جره تر از باز ارزنی بود بهای جامی بقید نظم آورده ب در چنین

که مرغ علوش می نهد بر سپهر هفتم عشش ◦ جادویش خوبروی میباید ◦ جره و چست و چالاک

و خامشش سیوم نام سازی باشد که شبیه بتنبور بود فاما از تنبور کوچکتر باشد امیر خسرو

شیخ نظامی فرموده ب مغنی بآن جرهٔ جان نواز ◦ بر آهنگ ما ناله نو بساز

منظوم ساخته ب بیا مطرب آن جرهٔ طفل وش ◦ چو طفلان بر گیر و بنواز خوش ◦

چهارم نام قریه ایست از خطهٔ شیراز فصل جیم عجمی چر با اول مضموم آلت تناسل باشد

حکیم سنائی فرماید ب انکه دی آن پسر سر کرگ چر خورد ◦ من

یکی کمتر کرد چراخوار و چراخور و چرام و چرمین بمعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو

گفته ب خرسند شدی بخور و گیتی ◦ زیرا تو خری جهان چراخوار ◦ حکیم نزاری قهستانی

نظم آورده ب فزون از صد هزار اسب و شتر بود ◦ چراخور ما چو گنج از مال پر بود ◦ حکیم

سنائی فرماید ب آن شنیدی که در ولایت شام ◦ برده بودند اشتران بچرام ◦ شمس

فخری راست ب خسرو شاه را در باغ امید ◦ نمانده است از ثمر غیر از سبد چیز

باشد چه در زبان ترکی بد ذات چراسین **چراغوره و چراغواره** در لغت اول با جای موقوف
و در لغت دوم با عین موقوف قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند و آنرا
بتازی مشکاة خوانند سیف اسفرنگ است ب زرشب قدر جاه تو روح آمین
خواره کرد این شکری وشه قرابه را و به چراغواره حکیم انوری فرماید ب این آبگینه
خانه گردون که ز نور و شب از شعلهای آتش الوان مبرهن است باد در چراغواره
بزمش جاه تو تا بهیچ در فتیله خورشید روغن است **چراغ** سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی فرماید ب برسید از آن پهلوان سترگ بگفتند کاو هست
پیلی بزرگ خرمی زو فتد گوهر شبچراغ به ان زر نشانه کند شب چراغ سیوم بر داشتن
اسب بود هر دو دست را و ایستادن بر دو پا و آنرا چراغپا نیز گویند **چراغپایه** دو معنی دارد
اول معروفست دوم اسپی را گویند که دستها بر داشته بر دو پا ایستد و آنرا چراغپا
نیز گویند امیر خسرو فرماید ب براق همت والا تو بگرم روی چراغپایه کنان
سپهر جست بتاز **چراغ برهنه** چیزی باشد که در پیش چراغ بسازند تا چراغ
از باد خاموش نشود **چراغله** کرم شبتاب را گویند نیازی بخاری گفته ب شب چراغک
چراغله شب تابت کرمکی کو بود شب افروزان **چراکر** حیوانات چرنده را گویند از بهمای
همایون نقل نموده شد ب گهی با چراکر چراگر شدی گهی با پرنده پرادر شدی
چربش با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور چربی را گویند مولوی معنوی فرماید ب
چربش انجا دان که جان فربه شود کار نا امید اینجا به شود پوربهای جامی راست ب
شد ز غصه دلم چو گشت کباب میکند از زم ز دهر چون چربش **چربک** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک را چرب
کرده بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خطی نهند و بقلم موقلم نقش آنرا بردارند سیفی ذوالفقار شروانی
گفته ب تا نشان از خامه مانی دهد فصل بهار در زر افشان چربک قارون شود باد خزان
باد زبانش حاسدت با روی زر سیمای او خجلت ابر بهار و رشک گنج شایگان دوم نان
تنکی باشد که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند
بسحاق اطعمه گوید ب نسیم چربک حلوا بم دکان چو رسد ببوی هر دو برآرند دست در
زنبور سیوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماق و بهندی ملاهی نامند و با اول مضموم

نیازی ولد الزنا

چهار معنی دارد اول کفش دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده بیت
تبارک الله چندین سوابق نعمت : شود به چربک تقریر مفتری باطل : دویم بمعنی
طنز و سخره آمده حکیم علی فرقدی فرموده بیت نگیان موش گیرند زم را چربک
آید بر پلنگ : پاسخ کبک دری را خنده آید بر عقاب : سیوم خجلت و انفعال باشد
خوانند شد : ذوالفقار شروانی بنظم آورده بیت هر دم به دولت شرف خاکپای تو
دور سپهر چربک تاج کیان دهد : چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند
امیر خسرو فرموده بیت روز و ماه بهم چون دو دست یا دو چشمند : بسی مرموز چربک
نفته در پوست جربو جربی باشد و آنرا جربش نیز خوانند جربدن بمعنی غالب شدن
و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید بیت من از بر تو چربم بهنگام کین : برم قائم انداز
روی زمین : بابا نصیبی گیلانی راست بیت هر که آن روز ترنج ذقنش مسخر شد به که ز نارنج
بیازیچه تراز و میباخت جربنه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ باشد و آنرا چربه
نیز نامند چه پارسی زبانان نون و دال را الحرف میدانند چرخ هفت معنی دارد اول
فلک بود دوم گریبان باشد سیوم کمان را گویند این سه معنی را امیر خسرو در این بیت
نظم نموده بیت کسی کش چشم زخم از چرخ روز نیست : رسد گر خشم جهان در چرخ دور
چو زخم از تیر بی تدبیر چرخ است : نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است : مثال معنی دوم شمس فخری گفته
بیت گرفته دولت و اقبال تو ابد در فتح و ظفر دامن چرخ : مثال معنی سیوم شمس طبسی راست
بیت ای از چرخ پریده پر گردون : تیرانت چهارم بر سمسام : چهارم پیراهن باشد
و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت قبا و چرخ زربفت و مرصع :
ستام و زین و زرین و ملمع : هم او در صفت حسنی گوید بیت بس که هر سو شده قبا و چرخ
در عالم فراخ : همچو چرخ اطلس اطراف همه کیهان گرفت : پنجم نام دهی است از مضافات
غزنین منشی فرموده بیت با خلق براوری بود قاضی چرخ : وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ :
ششم طاق و ایوان و ملاذ درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته
بیت بدو داد دیوان عرض سپاه : بفرمود تا پیش درگاه شاه : بیاراست جایی بلند و فراخ
سرش برتر از چرخ درگاه کاخ : هفتم حرکت دوری را گویند مانند چرخ زدن درویشان
در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه رشته

و امثال آن و این خبر ما که ند گور گشت همانا که بمناسبت دوری بچرخ فلک باین نام خوانده اند
شیخ سعدی بنظم آورده ـ بچرخ اندر آینده دولاب وار ، چو دولاب بر خود بگریند زار ؛
چرخ انداز کمانداز را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست ـ شهاب وار چو تیر از
کمان خور رانی ، ثنای شست تو گوید سپهر چرخ انداز ؛ جرخشت با اول مفتوح ثانی زده
و خای مضموم و شین منقوطه زده چرخی باشد که بدان شیره از انگور بگیرند استاد عسجدی
فرموده ـ برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت ، بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردید و کنون باز ، ناکام کند روی سوی قبلهٔ زردشت ، من سرخ ندانم که مرا
از آتش هجران ، آتشکده گشته دل و دیده چو جرخشت ؛ گر دست بدل بر نهم از سوختن
دل انگشت شود دست و شود [illegible] دست چو انگشت ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را
در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا جرش نیز نامند چنانچه این
بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند ـ دو چشم من چو دو جرخشت کرد فرقت او ، دو دیده
[illegible] ز پای انگور ؛ جرد با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی بوده باشد حجة الحق ناصر خسرو
فرموده ـ مردم سفله بسان گرسنه کره ، گاه بنالد بزار و گاه بچرد ؛ و با اول و ثانی مفتوح
رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود مر اسب و اشتر و خر را حکیم زجاجی در صفت اسب گوید
جرد بود لیکن قوی دست و پای ، برفتن قوی به بسیجو بر هما ؛ و با اول مضموم ثانی زده استانه
در باشد هم حکیم زجاجی گفته ـ اما بیل دار خنده مردان مرد ، که چو بیند مر گنج را زیر جرد ؛ جرده
با اول مفتوح ثانی زده رنگ لون را گویند سراجی راست ـ ز صنع اوست که شب
چون سیاه جرده شود ، سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ـ
سواد طرهٔ توقیع تو ز آتش رشک ، سیاه جرده کند مشک را ز محروری ؛ حکیم خاقانی فرماید ـ
سرو یست سیاه جرده آن ماه تمام ، بر آب دو عارضش خط آتش زام ؛ شکل خط او بگرد
عارض مادام ، چون سرخی مغربست در اول شام ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است و در بعضی بمعنی پوست و سیاه جرده را سیاه پوست تفسیر کرده اند
جرز با اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و امثال آن شکار کنند و گوشت
آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همین که چرغ و باز بآن نزدیک شود که جرز را بگیرد
خیان نجال بر روی خویش اندازد که مانع گرفتن شود و بدر رود و از آن حال نیز گوید مسعود سعد سلمان

مفتوح

نظم نموده بیت درآمدم پس دشمن چو چرغ وقت شکار ❊ چو جرز ناگاه زند بر پشتش من بیجال جرآب
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن اندر ریخته بپای بمالند
تا شیره آن فشرده شود مولوی معنوی فرماید بیت اندر جرش جان اگر یابی همی کوشش کنی
تا غوطه خوری یکدم در شیره بسپارم ❊ هم او گوید بیت من خفته و سرمستم اما بس اگه و بیدارم
هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم ❊ تا شیره فشار است اندر جرش عشقم ❊ تا از پی آن
گویم کانگور تو افشارم ❊ دوم چراگاه را گویند حکیم سنائی راست بیت همه جانی و خرد
باش سوی عالم قدس ❊ نه ستوری که ترا عالم حس است جرش ❊ سیوم بند و زندان بود
حکیم سوزنی گفته بیت چون نباشد شاعر منحول کار شعر دزد ❊ که گذارد قافیه را بیگنه در جرش ❊
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه مرقوم است حکیم نزاری نظم نموده بیت گر برشش از معنی تو بودی
نهی آن همه فریاد نکردی جرشی ❊ هر که بعقیده تو گرفتار شد ❊ تا نه بدهد جان نرهد زین جرشی ❊
جرسدان با اول و ثانی مفتوح ردایک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده با هم ربندند
و درویشان و قلندران بر کتف اندازند تا بعضی از اشیاء از ماکول و ملبوس [illegible]
آن نهند شیخ نجم الدین خلخالی گفته بیت برون رفتیم چو درویشان نمد پوشش [illegible]
حمایل کرده بر دوش ❊ جرغ نام جانوریست پرنده شکاری مشهور و معروف جرغان
با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طوا نهند جرغند و جرغنده دو معنی دارد اول چربیها
باشد دوم روده گوسفند بود که آنرا گوشت پر کرده باشند جرغول با اول مفتوح بثانی زده
داروئیست که آنرا بزبان بره نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند جرک با اول و ثانی
مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید بیت جرک زد و خشم زخمی را از نک خشمش ز بهر خشم
او را زخم شد بس ❊ و با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را اندر درخت آویزد جرکر
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بر ازده سه معنی دارد اول پیغمبر را نامند و آنرا
او جرگرا بواو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید بیت برای یغر[illegible] نزد آن [illegible]
کز بس جرکر است ثنا زده ❊ دوم مفتی باشد ابوالحفص سغدی بنظم آورده بیت بوس و نظرم حلال آمد
با باز دین فتوی من گرفتم از جرکر ❊ سیوم مغنی و خنیاگر را گویند شهاب الدین حمره است بیت
ز آوای مطرب زرستان آن جرگر دل من بتان بسجو ماهیست در بر جرمدان با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد
که از پوست سازند و آنرا دولمیان نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت الحذر از مکر دزد و راه زن ❊

مفتوح

163

زانکه چون زیر در جریدان توایم : هم او گوید ب کاسه ارزاق بنادر است کسهٔ
انبان جریدان مانست جرمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند
حکیم خاقانی فرموده ب دو اسپه درای در کابل درآور : که بر جرمه صبح یکران نماید
هم او گوید ب بر انگیخت پس جرمه گرم خیز : در افکند در هندوان رستخیز
جرنداب با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال
خجندی نظم نموده ب تبریز مرا راحت جان خواهد بود : پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل : سرخاب ز چشم من روان خواهد بود و گجیل نیز نام محله ایست
از محلات تبریز و سرخاب نام کوهی است بیرون تبریز جروک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان
نوشته است که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند مانند اشکنه و فرود کله پاچه
گذارند جروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که جراحان را
با پنبه در جای بگذارند تا باد آنرا فرو بنشاند جرویدن بمعنی چاره جستن
باشد فخری راست ب دولت و نصرت و سعادت را : نیست کاری
ورای جرویدن

فصل خا با را

خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست
دوم لای شراب و گل تیره چسبنده را گویند که در بن حوضها و در ته سبوها آنها
بهم رسد و آنرا خرد و خره نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ب پای در خر زده چو مردم
مست : چیست این دست موزه دل گیست هم او گوید ب در بن پای معانی
در ته خرجای ساخت : از پی دعوی بزرگی آنها اخال ماند سیوم چوبکی باشد
که بر کاسه عود و رباب و کمانچه و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را از بر آن
بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید ب بجا مینج بلا چون خر با هم اسیر
زر جمال از این چرخ پرده دردیدم هم او فرموده ب نشاند عدل تو بر کاوزهره
را چون دم : که می نشد نفسی از خر رباب جدا چهارم چیزی را گویند که در بدی و زشتی
بنهایت رسیده باشد چون خرسنگ و خرمرد و خرپواز و خرتوت و امثال آن
خراب دو معنی دارد اول معروفست دوم مست طافح را گویند مولوی معنوی فرماید
ب اگر چه مست بود گل خراب نیست چو من : که راز نرگس مخمور با صبا گوید هم خبر دار است

ب شبان چون خراب از باده ناب : همه در معده گرگان کنه خواب : وازینست
که خرابات نیز آنخانه را گویند شرف شفروه گوید ب بمال دست ترک بربان خرابات
که سخت طرفه بود روزه دار میخواره خرمکن با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف و کاف
عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد و آنرا خربسته نیز نامند خراخر با هر دو خای مفتوح
آواز را گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشد برآید و آنرا خراک
نیز گویند خرآد بالفتح و رای مشدد نام پادشاهی بوده بدانش مشهور و معروف
و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایرانی بوده و بتشدید غلیه نیز را گویند خراره با اول مفتوح
آواز را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلوی برآید و آواز آبی را خوانند که از بلندی
فرو ریزد و مولوی معنوی فرماید ب شد صبر و خرد نماند سودا : میگرید و میرند خراره خرازه
با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ب
هنران خرده بودند صف از بهر خرازه : استاده یکی هنر از ایشان بطرف بر خراس
آسیی را گویند که بخار پایه گردانند حکیم خاقانی فرماید ب یک خروش خروس صبح کردیم
زین خراس خراب نشنیدم خراسان با اول مضموم سه معنی دارد اول مشرق را گویند
فخر گرگانی راست ب بلفظ پهلوی هر کو سر آید : خراسان آن بود کزوی خور آید : خور آسد
پهلوی یعنی خور آید : عراق و پارس را از وی خور آید : استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب
گفته ب از خراسان بر دم طاوس فش : سوی خاور میخرامد شادوکش : مهر دیدم
بامدادان چون بتافت : از خراسان سوی خاور میشتافت : دوم نام ولایتی است
مشهور و معروف چون آن ولایت در مشرق عراق و فارس واقع است باین نام
خوانند والعلم عند الله تعالی خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی سقط و از کار افتاده آمده خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد
خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد از ناز و رعنائی امیر خسرو فرماید ب
بهر زمین که چو آب حیات بخرامی : ز ماه مرده بزیر زمین بر آید دود دوم خوشنود و خوشحال را
گویند و آنرا خرم و خرمی نیز خوانند استاد فرخی این دو معنی را بنظم آورده ب کاخ او
پر خرام جادو وش : باغ او پر بتان کبک خرام : از مصراع اول معنی دوم و از مصراع
دوم معنی اول مراد است شمس فخری منظوم ساخته ب تا نباشد لئیم همچو کریم

باشد که به همچو خرام :: رخ احباب سرخ و با بهجت :: روی اعدای او همیشه بفام ::
سیوم خبر خوش بود و آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید — سپهدار
ایران گفتها گشت رام :: که پیغام بد با نوید و خرام :: مختار راست — شمشیر
زهر آب دل را نواز :: ز بیگام پولاد جان را خرام :: چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی
گفته — بشبهای شد یکهفته باناي و رود :: ابا سور و جشن و خرام و سرود :: هم او گوید —
کی سپهبد شاه را استاره نام :: همان از در سور و جشن و خرام :: پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی
راست — خرام آر آمد ار لشکر از انجوان :: یکی خلعت آرای بالای خوان :: هم او گوید
— چو طوس سپهبد پذیرد خرام :: بباشیم روشن دل و شادکام :: خران با اول مکسور
بثانی زده مهند و مخفف رام و مطیع را گویند ناصر خسرو فرماید — بیچاره نبات را نه بینی
آموده خران این دو گوهر :: حکیم سوزنی گفته — تندی و تیزی آغازی و خران ثنوی
تند و توسن برند آخر و خران آیند :: خرانبار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
متنش فخر بر ست — بمدح او و قصد دشمنانش :: همیساز مدانش و جهان خرانبار ::
ثنا خوان و گفته — هجوم باید رکعه نیست خرمک روز :: زکبر بر درت هر زمان
خرانبار است :: دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست
— سر یشه او چو از آن کیر نفر باد آمد :: بخرانبار کنی دعوت چو باد آمد :: استاد لبیبی
نظم نموده — یکی مواجر بدبشرم ناخوشی که ترا :: هزار بار خرانبار بیش کرد عیش سیوم
بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود و لیکن بمعنی فرماید — روسپیجا لقا زنی اگر کان
روی نبات :: هم طویله نشین و عیسی مریم با خر :: ابلق چرخ نشر و مرکب توهیچ :: خرخری
باقی نوشت خرانبار مخر خرامن با اول مفتوح بثانی زده از علف است و آنرا بهندی
لونیا گویند خراسین کرمی باشد دراز که در میان گل مکنون شود و آنرا بتازی خراطین
و بهندی کیچوه خوانند خرست و خرسته بت بزرگ را گویند و آنرا غار نیز خوانند
چون غار نیست به بلاهت و احمقی معروف مشهور است مردم ابله و احمقی را خرست
و خرسته گویند و آنکه عوام خرنبط خوانند غلط است چه این لغت عربی نیست و در فارسی
ها بانده خربز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید — خامی سوی پالیز جان
آنکه خربز خورد :: دیدی تو خود با دیکس کاندر جهان خربز خورد خرمله با اول مفتوح

بتای فوقانی زده و بلام مفتوح دولاب را گویند ظهیر فاریابی گفته ب تا که ماه دولت والا شد از
چرخ نقاب بست گریبان در دیارت اختکس در خرابه خرنده کسی را گویند که خر را کرایه
دهد امیر خسرو فرماید ب همی زد با خری خرنده لاف * که پالان کرایه است از بن
ناف * خر اندر کوچه جان داد و جان برد * ولی خرنده زیر بار خر مرد خره با اول مفتوح
بثای زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ب بودم بسواد خطه ناسپاسان
بر پست عز در ناسپاسان * چون باده کهن گرفته مادا * در خره جهل و خشل شده را
خربوار با اول مفتوح بثای زده و یای مکسور و یای مجهول کشیده باشد بس بزرگ که بمقدار
علیواری باشد و خود را اگر کنون اشیه تنها شاو نزد استاد عسجدی فرماید ب اگر کشتم
بجفاست به نیم روز آهی که دو دانش دوزخ و را سرد ا مباز * چنان سرد که نسیم بهار
بروی هوا * ز اشتیان بر د هر کجاست خربه بوار خرپشته دو معنی دارد اول پشته را گو
که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبر و طاق ایوان و هرچه مثل اینها باشد
آنرا مشابهت پشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی
بمعنی خیمه نظم نموده ب تا در مقام امنی خرپشته را فزودان * چون وقت کوچ آید
نای دمید باید * کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ب ستون خیمه قالب کنم ز دوست ضعف
چو من زیستی خرپشته را برم بفراز * مولوی معنوی بمعنی قبر نظم نموده ب بر سر خرپشته
بانگ زن ای کشته من * آنکه من در جیم صورت تو در لحدی * شیخ نظامی بمعنی طاق ایوان فرمو
ب ز خرپشته آسمان درگذشت * زمین و زمان را ورق در نوشت * دویم نام
نوعی از جوشن است منوچهری راست ب آنروز که او جوشن خرپشته بپوشد
از جوشن او موی تنش بیرون جوشد * استاد فرخی فرموده ب با جانکر شستان
بجان این نیست * پوست زان دارد چون جوشن خرپشته نهنگ خربوزه با اول مفتوح بثای
و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است که مرقوم شد حکیم نزاری در بلوی
است خود نظم نموده ب اسبی دارم که نعره وار * خالی نکند تنگ شبانروز
کر برانش بیلنگ باشد * بیرون نشود ز جا چو خربوز خرمهره با اول مفتوح بثای زده
فوقانی مضموم مهرها باشد که از برای دفع چشم زخم از گردن گوکان بیاوزند و آن مهره
ملون باشد به بوسته لون خرهنگ نام قریه است در دو فرسخی سمرقند خریوت جنسی از قوی

ار نهایت زبونی و بهر که عهد الفا در نمای رهست ـ بیت ـ کمال قدرت او را الحشم عبرت بین:
بادا شکر از پی برستیم از خرتوت خرجال با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست
بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بباز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس
فخری ـ بیت ـ باهتمام کند بهر زمان عقاب عقاب: بعهد معدلت او کبوتر و خرجال:
خرجلوب با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم بواو معروف
خیاری باشد کوچک که نیک خوشبو بود و آنرا دستنبو نیز خوانند خرخر با هر دو خای
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرا خراست که مرقوم شده دوم دو تو شدن بود سیوم
... را گویند خرخشه با هر دو خای و شین مفتوح جانوری را گویند که بر دام بندند
تا جانورهای دیگر از آن دیده فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی بلوایح خوانند خرخشه
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود خواجوی
کرمانی نظم نموده ـ بیت ـ ای مسلمانان اگر جیتمش کند قصد دلم: چو توان کردن دو ترک کافری
خرخشه بود بهای جامی راست ـ بیت ـ قصد فرزند مردمان کردی: خرخشه بر سر من آوردی
خرخیز با اول مفتوح بثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه شهریست از ملک
ختای که قریب بشهر چین واقعست و در آنجا مشک و جامه ابریشمی بسیار خوب شود حکیم
سنائی فرموده ـ بیت ـ که شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت: کی شناسد قدر مشک
آهوی خرخیز و ختن: حکیم ازرقی راست ـ بیت ـ چو ناف آهوی خرخیز باد جان ترا:
وصف خلق تو از مشک بر شود افواه خرد با اول مفتوح بثانی زده گل تیره چسبنده باشد
و آنرا خرد و خره نیز گویند استاد فرخی نظم نموده ـ بیت ـ بس کسان کاندر هنر و اندر گهر دعوی کنند
همچو خر در خرد مانند چون که برهان بود: و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید
ـ بیت ـ بر سر بت بهر عقل افسر نیست: خرد اندر سر است بر سر نیست خرداد با اول مضموم
بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد بر آبهای روان و درختان
و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زراتشت بهرام گفته ـ بیت ـ
چو زرتشت از آنجای بر گاشت روی: بهمان جاه خرداد شد پیش او: زرتشت گفتا که ای پاک جان
بهر دم تو آبها کن روان: دوم نام ماه سیوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است

دربرج سنبله که آنرا بتازی جوزا گویند سیف اسفرنگی راست بیت بروح نامیهٔ نفس بهار می‌بخشد

نسیم خلق تو در کارخانهٔ خرداد ۞ سیوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بر قاعدهٔ

کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین

روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده‌اند که نیکست

درین روز طلب حاجات از امشاسپندان و سرودشیها وزن خواستن چهارم نام آتشکده

بوده پس عالی بنا امیر معزی فرماید بیت ای آنکه پولاد با عزمت ندارد محکمی ۞ آتش خرداد با حشمت

ندارد التهاب خرور غلیواج را گویند خرشونه نام آتشکده است که در آذربادگان

بوده شیخ نظامی فرماید بیت بنائی نهند بر آزادگان ۞ در آید سوی آذرابادگان

دران خطه بود آتش سنگ بست ۞ که خوانندی خرد سوزش آتش پرست خرد بااول مضموم

بثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته بیت

خجسته را بجز از خرد ماندار دگوش ۞ ستفنبه را بجز از کرکس ماندارد خرده بااول مضموم

بثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست سنائی گفته بیت

ما بدین خرده سر فرو ناریم ۞ نارتو پیش ازین طمع داریم ۞ دوم نکته بود سیف اسفرنگ راست

برون پردهٔ غفلت جان خرده بیارا ۞ بغمزه سوی نکته بگر اشارتهای پنهانی ۞ عمادی فرماید

بیت نشود ز مسند هر خرد خرده بین مرا ۞ نقش خرد بیاده ز لوح دلم بشوی ۞ سیوم عیب

و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را بنظم آورده بیت

برانداختش بر خرده چون دست یافت ۞ درون تا بزرگان باتش بتافت ۞ بخرده توان آتش افروختن

پس آنگه درخت کشن سوختن ۞ پنجم نام شکسته از جمله شست و یک شکسته نغمه استادان

دقیقی گفته بیت به بینم آخر روز بکام دل خود را ۞ گهی ابار ده خوانم شهی گهی خرده ششم

بمعنی شراره آمده خرزه گاه بااول مضموم شد گاه سر دست و نیرو پای اسب و گاو و

و خر را مثال آن باشد ابوالفرج رونی راست بیت برون کند خرد از خرده گاه شکل

فرا کند طرب از طره جای عیش بکام خرزدان بااول و ثانی مفتوح برای منقوطه زده نام

مبارزیست از مبارزان توران و در بعضی از فرهنگها ثانی مکسور نیز مرقوم است خرزهره

درختی باشد که برگ آن مانند درخت برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید سبزتر و سبزتر

بود و گل سرخ و سفید کند و هندی آنرا کنیر گویند و چون برگ آن حیوانات بخورند

بمنزله

سپیر نهاده بر خر و فرماید بیت منه دل برین باغ مردم فریب که خرزهره را نام کرد است سیب
خرزین بااول مفتوح ثانی زده وزای منقوطه مکسور ویای معروف سه معنی دارد اول چوبهای باشد
دراز که در طویلها فراخته خانها نصب کنند و زنبیلها را بر زبر آن نهند حکیم انوری گفته بیت
او بپالاید که از بهر ضیاع خزان وبهاری زبر سر خرزین بندیده خنک نوزین را امیر معزی راست
همه بار تیغ سپهر نماید زریح رومیان زنبیلها از صلیب کافران خرزین کند دوم
تکیه گاه را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سیوم نوعی از
پالان بود خرست بااول وثانی مفتوح سیاه مست را گویند وانرا بتازی طافح خوانند
مولوی معنوی گفته بیت مست خرست میروم از پی عشق بو العلا هیچ ندارم از بلا این
بلا بلا خرسته بااول وثانی مکسور سین زده وتای فوقانی مفتوح واخفای ها نام
کرمیست دراز وسیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسبانند خون را بمکد وآنرا بتوک
دراز و زلو و دیوچه و درشتی نیز خوانند خرسین کنانه بااول مکسور ثانی زده نام
گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است وآنرا خرس سیاه دوست دارد وبعضی گفته اند
که آن گزر بریست وگروهی گویند که کمپس بری و درین خلافست و بیونانی ز وقس وقیقاس
خوانند و زرنه هم دانند که ذوقس عرانیست وانرا دوا باو اغرنا بنیز نامند و بشیرازی بدران
خوانند خرسلک خرینده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت انچه بر دی خرسلاک کانی
همه آوردنیست گر بگوید ز دو کرد بر تن خود نفرینست بورهای جامی رانهشت بیت
بجای خر تبط خرسری خرسلاک بدی بدونی بدیجا بدبیر خرسله بااول مفتوح ثانی زده
وسین ولام مفتوح نام دارو نیست خرسنه بااول مضموم ثانی زده وسین مفتوح
نون زده کسی را گویند که بهر چه اورا پیش آید ورو نماید شاکر وراضی وشادمان باشد
انوری فرماید بیت خرسند بعافیت نبودیم اینک حق آن گرفت ما را شرف
شفروه راست بیت عشقی که نه آلوده هجران ووصالست کنجیست نداند دل خرسند
دارد خرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیده ناهموار را گویند شیخ نظامی فرماید بیت
بخرسنگ عصیان خراشش کنند بسیلاب خون غرق آبش کنند این بمن نظم نموده است
اری کان کرم انوری بیش گشت خرسنگ سنگ راهش خرش بااول مفتوح وثانی مکسور
شده باشد که کسی از روی هزل و سخریه کند وآنرا خرلیش وخنده خرلیش نیز گویند خرشا

خرشاد و خرشید با اول مضموم بر وزن دهید یکی از نامهای آفتابست و آنرا خورشید
نیز گویند حکیم روحانی گفته بیت گشته از فیض تابشش خرشاد * کوه و در سبز و دشت خرم
و بر آباد * خرشتن و خرشتین با اول و ثالث مضموم مفتوح بشین منقوطه زده و تای
مثناة فوقانی و تای مخفف در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول
مفتوح بثانی زده بشین منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خرامیده
باشد حکیم علی فرقدی راست بیت همه آن جو آغاز خرشین نهاد * در فتنه بر روی
اعدا گشاد * دوم نام طایفه از افغانانست که دعوی شهادت میکنند خرغول و خرغوله
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا تیز از غلبار نیک
خوانند و درد و رمانکار برند و تخم آن هم بدردها کار آید علی الخصوص در پاکیزه ساختن
جراحات بی نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم بخورند جراحت امعا را نافع است
و در بیخ آن نیز فواید بسیار است اما عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی ریم تهیه
خوانند و بزبان سغدی سمرقندروف نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب
یوسفی طبیب گفته بیت باشد چو ضعف معده ات بول الدم * ضعف تو از آن زیاده گردد
هر دم * گر شربت زرک و آب خرغوله خوری * قوت شود و فزون مرض گردد کم خرغو
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست خرک با اول
و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود بسجاق اطلاق
گویند بیت نخود و کشمش و پسته خرک و میوه تر * قهوه و الخبز و تره شش اسپید
دوم چوبکی باشد که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن نگاه
حکیم سوزنی فرماید بیت بچشم من خرغمی نه کمتر از خرکست * که بر زبان بنهند از نی
و لو از خواجه جمید لویکی راست بیت کاس رباب راحه نغص گر کسلد بر نهی ز بر
تار ابریشمی بر او نابسر آیدش خرک * سیوم نام دهی است از بلوک و اعمال سنباخ و
که از مضافات شیراز بود و تا شیراز هشت فرسنگ است چهارم تخته را گویند که گناهکاران
و مجرمان را بر زبر آن بخوابانند و در زیر تخته پنجم سه چوب باشد که بر پای هرکدام غلتکی
کنند تا اطفال آنرا در دست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم پایه را گویند که

را بر زبر آن نهند و نقش دوری کنند هفتم تخیلگی باشد که پنبه دانه از آن جدا کرده باشند
به بالای یکدگر رانند میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت
دهند تا پنبه از پنبه دانه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بشین
منقوطه زده نخی کفش باشد که بر بالای موزه بدوزند و آنرا خارکش و سر موزه نیز گویند
و بتازی بزشتوخ خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول چوبی باشد خم دار بود بدر از
خانه کمان هر گاه خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا بآتش گرم کرده آهسته آهسته
بر زبر آن چوب باز کشند تا درست نشیند بعد از آن به تسمه به بندند و دیگر روز همان طور
بگذارند و روز دیگر چله کنند شیخ نظامی فرماید **بیت** تنی چون خرکمان از کوز پشتی
بر دوشش چو تخت از درشتی دوم کمانی باشد که از چوب سازند بجهة دفع سباع و
حیوانات ضاره مانند شغال و روباه که بباغات بخوردن انگور و جز آن آیند و تیری
در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون پا بر زبر
آن نهند تیر از کمان بجهد و بر او بخورد و هلاک سازد حکیم خاقانی راست **بیت** ز امتحان طبع
هنرمند او بر چرخ دوم تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده ام سیوم کنایه از کار دشوار
بی نفع باشد **خرکوف** جنسی از بوم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده
بیت عاشق که سمندر نبود خرکوفست صوفی که قلندر نبود موقوفست زاهد که نه یار
بود نامرد است رندی که نه شاهدش باشد بوقست **خرگاه ماه** و **خرگاه مه** و **خرگه ماه**
و **خرگه مه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان
رانند خصوصا خر را منوچهری راست **بیت** هست با خط تو خط عنبران چون خط آن
هست با اقلام تو شمشیر شیران خرگوار **خرگوشک** نام گیاهی است دوائی که بجهة دفع اسهال
نافع باشد **خرم** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم ماه
دی را گویند سیوم روز فیما در بود از ماه دی و آنرا خرم روز نیز گویند آورده اند که در این
روز ملوک عجم از تخت فرود آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی
و حاجب و دربان را از طرف کردندی و شریف و وضیع را بار دادندی و با مور رعیت
مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان نشستندی و مدعایی که داشتندی
بی واسطه غیری بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایت مزید یکی از شنایم و قوام دنیا بر زراعت

و عمارت گشت و زراعت و عمارت بسیار بود و بها و بار را از بنا گرفته است چنانکه بها را از بها و بنا
چون دو برادر در مورد فقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون
سکندر ذو القرنین فوت میشود در میان فارسیان بر سر مدفن او گفتگو شد که بعضی
فارسیان میگفتند که هر جا که فوت شده همانجا دفن کنند و در میان میگفتند که جائی که
مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از فارسیان مشاهده نماید که نزدیک میشود میگویند
مرغزاریست در آن نواحی که آنرا خرم می نامند و کوه بلند نیست و در آنجا باید رفت
و سوال نمود و هر چه جواب آید عمل کرد حکیم فردوسی فرموده بیت برفتند پویان بکوه داو غرم
بران بیشه کش نام خوانند خرم ۞ بگفتند پاسخ چنین داد باز ۞ که تابوت شاهان چه داری دراز
که خاک سکندر با سکندریست ۞ کزاو گرده بد روز کاری که زیست خرمک با اول مضموم
و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره باشد که بجهت چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا
خرمک بواو معدوله نیز نویسند خرمگاه و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد
و به میم زده خرگاه را گویند شمس فخری چنین بیت ۞ از علو همت فراش خرمگاه قدر تو
خیمه قدر تو بر اوج اثیر ادنی زده خرمن با اول مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درودن
توده سازند و هنوز دانه را از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید بیت همچون
بخرمن ریخته گندم بکاه آمیخته ۞ هین از نسیم باد جان که را کن از گندم جدا و بطریق استعاره
توده هر چیز را گویند چنانکه حکیم انوری نظم نموده بیت خالی مدار خرمن آتش ز دود عود
تا در چمن ز بنفشه گل و نور خرمنست خرمنج با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده
و جیم دو معنی دارد خرمگس را نامند چه منج مگس باشد حکیم ازرقی نظم نموده بیت ای تو بتیغ تنگ
و حسود تو زرغنج ۞ با بور تو رخش بود دستان خرمنج ۞ با دو رخ تو سدست تو بخنده و زرد
سبز بر طبقی نهاده بهشت چو ترنج ۞ دوم بمعنی مفلوج آمده خرموش نوعی از موش است
که اندکی از خرگوش کم جثه تر باشد و گربه او را نتواند گرفت بلکه بسیار باشد که با گربه
جنگ کند و غالب آمد و آنرا بهندی کهوس گویند مولانا مطهر گوید در صفت یابوی خود
گوید بیت یابوی هست مرا خورد و خیره در کی صفتش ۞ کش نه خرگوش شش نمونه است و
ز خرموش نژاد خرمهره با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم سفید مهره را گویند شیخ نظامی
بقضیه نظم نموده بیت ز فرناد خرمهره و گاو دم ۞ علا الله در آمد ز رزوینه خم خرمای دو معنی دارد

... ماهی را گویند رضی الدین نیشابوری راست شعر اندر آن روز که مشاطه تا بید ظفر
... از خون ... تیغ سکر شمشیر آرای فرو در جهد از غایت فرط کینه اسب بر هم جسته
... رنگ خزانی دوم نام لحنی و سرودی باشد از موسیقی تصنیف ... است
... با ... حرم رند در راه بقا حکایت شیر علم و لحن سرود خزانی خزو با اول و ثانی
مفتوح ... باشد مانند استخوان خزد با اول مکسور و زای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ که چون نیر اعظم بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا خیر و نیز خوانند و معرب
خیروج است و بتازی حبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس
باشد ... استاد رودکی راست شعر سکالیده جنگ مانند غوچ تبر زده بر سر جو تاج
خروچ خربهک و خروسه با اول و ثالث مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده
دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا اتد و نیز خوانند
دوم گوشت پاره بلند بود که بر لب فرج زنان باشد و آنرا بتازی بظر گویند و زن بزرگ
خروسه را بظیر از نامند خروس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد
از زنان ... باده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد
شیخ نظامی فرماید شعر خروه غنود و فروکوفت بال دهل زن بزد بر تبیره دوال
استاد عنصری راست شعر شه از حمله روز گشته ستوه شده بر زاغش چو بر خروه خرهنک
و خرهنک با اول و ثانی مضموم و مفتوح مرجان را گویند خروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسه و خروهک است که مرقوم شد دوم جانوری باشد
که صیادان بر دام به بندند تا جانوران فریب خورده در دام افتند و آنرا خرخشه نیز خوانند
و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح ثالث زده و واو مکسور و یای مجهول آواز گریه
... بلند است خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول لای شراب باشد
که در انتهای آن ... و گل تیره خشکیده باشد و آنرا خرو خزو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید شعر
گر تو بجواب خور بدی عمر بیهوده خور ... بر جان تو وبال چو بر خر شود خره دوم پهلوی هم چند را گویند
هم حکیم ناصر خسرو بنظم آورده شعر با رنجه بر تو آنکه خره کرده است ای شده چو
... در بزه و بار کمال اسمعیل راست شعر گر تو خری تر از خری هیچ نقص نیست
نام ترا است سیم بخروار در خره سوم ثفل هر تخمی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجاره

خرخشه

وکنجاره نیز خوانند ومردم فقیر خره بادام وکنجد وامثال آنرا با خرما بخورند سیاق اطعمه گفته
بیت لوزینه همانم که به تحفه سرا زما نا در عوض او خره خرما بسر آییم ؛ وبا اول مفتوح
مضموم بر اظهار ها نور باشد زرادشت بهرام فرموده بیت خره از روی
برآمد ؛ تو گویی که آفتاب از ابر برآمد ؛ هم او گوید بیت مکلفان بر بجستند از پی
زرتشت خره نام ؛ وبا اول مضموم وثانی مفتوح واخفاء ها چهار معنی دارد اول
دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فائض میشود بر خلق وخلایق
بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها وحرفتها
وآنرا خوره با واو معدوله نیز گویند وازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم
عادل رسد آنرا کیا خره وکیا خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس
حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند وهر حصه را خره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سیوم خره داراب چهارم خره شاپور
پنجم خره قباد وآنرا خوره با واو معدوله نیز نویسند وکوره هم گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت ز پرمایه تر هر چه بود و گزید ؛ ببردند با خره اردشیر ؛ سیوم نام جانوریست که هرچه برد
افتد بخورد وآنرا ... نیز گویند وتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موی سر وریش را
بریزاند وبا اول وثانی مضموم واظهار ها خروس باشد وآنرا خروه نیز گویند حکیم ناصر خسرو
منظوم ساخته بیت خود بس آزرده ی تن مرو ؛ چون خره بدرنی ماکیان ؛ هم او گوید
بیت سر وتار تنک شد ای نور سیده دم ؛ چون خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز ؛ خری
با اول وثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد وآنرا
خیری همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست بیت رونق دیگر دارد اکنون طرف
چمن ؛ از خری وخطمی وریحان شاخ یاسمن ؛ دوم نحس وشوم ؛ نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت باز همایون چو جغد گشت خری ؛ جغد شوم خری همایون شد ؛ سیوم ... آنرا نامند
خرشش با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف بمعنی خرش است که مرقوم شد فصل دال زبر
بیت با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروفست دوم درکوه باشد عبد الواسع جبلی گوید
ایا میری که از گرز وسنان وتیغ وپیکانت ؛ بود پیوسته اندر هیبت دریا وکوه ودر بهر ... را
شکسته تن نهنگان را کفیده دل پلنگان را ؛ دوم گوزنان را دریده بز ؛ سیوم بمعنی گرفت

و در تیر بود هم عبد الواسع جبلی نظم نموده ب اگر کسی بگرداند رخ از احکام او بگره وگر گردد
بپیچاند سر از فرمان او گیتی درزد ز بیم او بیکساعت درین باطل شود ارکان؛ زرس او
بجنباندن زایل شود محور؛ چهارم بمعنی بابی بود که در کتابهای نویسند چنانچه کتابی
بنام زرتشت که مشتمل بر سه باب و یکی از موبدان تصنیف نموده و از اسه در
نام نهاده و از نسخه فقیر رسیده زرتشت بهرام گفته ب همانگه در زر دستانی بند
بخواند بر آورد و بانگ بلند؛ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی
نقل عندلیب شده ب همه هر دری گفته دارم بسی شنیدند گفتار من هر کسی؛ ششم
بمعنی درون باشد چنانکه در خانه رفت یعنی درون خانه رفت؛ هفتم در بدن وام از درم
بوده هشتم پشیزه را گویند؛ درارد با اول مفتوح و بوت را نامند و آنرا گشنجان و علتبال
نیز گویند و تیمه تری بهر وصا مند کمال اسمعیل بقید نظم آورده ب پیغ نامه و رقعه
سلام نانوشته؛ زهی دراره زن روسپی و لوطی کاره؛ و در عربی ددی را گویند که نه از آن
نسیم رسند درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کنداری نیز گویند بسیاق اطعمه گوید ب
از انواع بر ازمان کندمی باید که در مقابله راه کهکشان ازی درازدم سگ را گویند
حکیم خاقانی در قسمیه گوید ب بس بزرگ که خدا ان من که بودی شان؛ دراز گوش بدیدم
دو دهر دم بواب درازدنبال کادوکادمنش را گویند از رساله حسینیه نقل نموده شد درازنا
درازنای محل دراز را گویند شیخ سعدی راست ب توجه غم خوری که دوری ز وصال
یار اندیل که شبی نه بدیه باشد ز درازنای سالی؛ قاضی نور اصفهانی گفته ب درازنای
زمان از الطول شکافد؛ بلارک تو اگر بر سر زبار؛ آید دراک با اول مفتوح نام درخت
که آنرا بیونانی غالاغاطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگانست درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن است و درآید بمعنی گوید استاد فرخی نظم نموده
ب کسی که زاژ درآید بدرگهی نشود که جرب گویان آنجا شوند گنگ زبان؛ سیوم امر از درآمدن
باشد حکیم انوری فرماید ب گفته با جمله رز و ارحر برو راده؛ مرحبا بگذر خواجه فرود آی و درای
چهارم بیک آهنگ آن نیز باشد حکیم فردوسی راست ب از آن پوست کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای؛ درباچه را گویند که با آن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند
دربند قلعه را گویند حکیم ارزقی راست ب پدر شد سجستان آنچه او کرد؛ نشانی گرده بد

به خیبر: حکیم زجاجی راست ـ بهر جای دربند ناکرده شاه: برآورد و برخش نگون شد دو

دربه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول پارچه را گویند

که بر جامه پاره پیوند کنند و آنرا پینه نیز گویند و بتازی رقعه خوانند اوحدی فرماید

یکی اهل الله گفته ـ ای بهاری که ابر زنده لشت: شمع عرفان ز مهرت

گر بدرد ز برق آفت زنده: دربه از مهره و مه برو دو دزم: دوم عفو بود ... نامید آنا

درفش و درمین با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی نخست دربه

که مرقوم شد سیف اسفرنگ راست ـ مینا و هر که با ... در سایه خلافت ...

به بند داز قبض روح مجری: سلطان اولیا و ید حد تو در طریقت: از جامه خضر زد درجامه

تو دربی: حکیم سوزنی راست ـ در شب انها قضیب ... که با سپار چید

نامدی شان باد دربی نخستین برازار: هم او گوید ـ سینه کلیم خرقی ز ... خلق

بشنم اکند: که زنده گشتن ... درین بذیر ... رخو درنج: درواج را گویند از رساله ... به

نقل نموده شد و آنرا درنج نیز خوانند درخت بشف و درخت شنه نام جانورست که ...

راسوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبزک نیز خوانند و بهندی کشامس ...

نام درختست که بهر جانب که آفتاب بگردد سر کهای او رو بجانب آفتاب ... و در بعضی از

فرهنگها نوشته اند که درخت و قواق باشد حکیم خاقانی فرماید ـ گر بر درخشی ...

درخت و اناشدم چه باک: کاقبال او درخت کدو را چنار کرد: اثیرالدین اخسیکتی راست

ـ با اصطناع تو ممکن بود بباغ زمانه: که تخم نقله حمقا شود درخت دانا: درخش

با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول ... ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد

اول برق باشد منوچهری فرماید ـ اگر درخش بهاری ز تیغ تو جهدی: ز خاک

کوهر الماس رویدی نه گیاه: عبدالواسع جبلی راست ـ از خروش و فروغ رعد و درخش

ـ ساخته کوس و آخته خنجر: دوم فروغ هر چیز را گویند حکیم فردوسی گفته ـ

درخشان چو شمس و قمر: درفشان درفشان چو شهد دستگر: حکیم اسدی تسلیم نموده

درخشان شده تیغ در نیم شب: چو زنگی که بگشاید از خنده لب: سیوم نام آتشکده است

که در شهر ارمنیه بوده و بانی ارمینیه و آتشکده درخش و شهر شیراز از آنش ... منسوب است

که او دا راس البغل نیز نامند و در هم لغت به او منسوب است چهارم نام دهی است از قائنات

...ستان که در معنی تعلیم آشوب بیافکند درخف با اول مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم
...نور سیاه باشد درزار با اول مفتوح ثانی زده نام درختی است درزشت با اول مفتوح
...نام محله‌ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبدالرزاق فرماید بیت
...بهشت آن برو درشت : از بوی گلاب و گل دماغم بگرفت : گفتم که چه جای بهشت است
...این دم ... سرو قامت اینجا گذشت درمن با اول مفتوح ثانی زده و دال
...بمعنی دردمند باشد درددور با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم گرداب
...کننده باشد ابوالفرج رونی راست بیت که با بهر سراب گشتن با : فلک باز گونه
...دور است درده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بها زده بمعنی دردی شراب
...ب در دهن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید بیت گر زحمت تو برده‌ام بند استی
...برده‌ام : تو صاف وجه دردهٔ الم بی صاف دردی خوار شد درزن با اول مفتوح ثانی زده
...منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید بیت چو موی خوک درزن
...بود چرا : تا ررودی بروح بدرزن در آورم : هم او گوید بیت توسنی خاقانیا بسم الله اشعار
...این شعاران بال شکن : و مار املهان دارند بدو در : بروت روبهان دارند بر کن
...آنکه حرز میکن که حرز کنند از سلاحت روباه درزن درده با اول مفتوح ثانی زده
...منقوطه مفتوح بها زده دو معنی دارد اول توده بود خار و خاشاک گویند چنانکه توده
...رنگ خانه گویند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید بیت کوهسار بیابانی
...در آورده‌ام : جا زکان بیابان نورد و کوه مال : جو شیشه بسته در درزهای خاره و خسک
...پاره پاره در دخاجهای رنگ روان : مولانا شیخ الدین زنگی مراغی گفته بیت سخن خوبتر
...بسته گل : کاغذی زشت ترز درزهٔ خار : دوم بمعنی درز باشد حکیم سنائی راست بیت
...کمر کبر خیره لرزه بود : کیسه کس فراخ درزه بود درسار و درساره با اول مفتوح
...بها زده و سین در هر دو مفتوح و نوار و ای را گویند که در پیش قلعه و حولی و محوطه بنهند تا در
...دار باشند و پرده را نیز خوانند که در پیش در بیاویزند و این مرکب از در است و ساره
...بمعنی پرده آمده چنانچه معنی ترکیبی درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت بخت و دولت
...گر و سرای تو رسند : این دهد بر عتبه بوسه وان بر طرف هم او گوید بیت بر کند باب او
...برزد رو دست : درسار قلعه و ربض از باره در فکند : مولوی معنوی فرماید بیت مانند موران

هم او گوید بیت ... بیکاران سبب
چو می کس ... رسید و بیند
سر ز درزن ...

جهان گشتند در طاسی نهان : آن رخنه چو باز را جهان واشد در دو شماره ...

با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول گرد فست دوم تکه درینه ...

که باشتر فی استشهار دارد و آنرا بتازی طازجه خوانند کمال ...

باز نگهر و زبان مرا بمدح تو : جز خشش درست مغربی اورد دهان بهند : رفیع الدین ...

ز بی حسابی جودش ازین سبب بنود : درست مغربی آفتاب ...

با صحت و تنه درست را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ـ بود مستند ...

جو شکر جام گا باز فدا شان که تطبیع شکرند : آن شکر نفع همیکر ده بیمار و درست :

و درست از نشان همه می نفع کرند : هم او کوید ـ با ند سال نکار سیم مجنت در

نه شاد دنه و زم دنه درست دنه بیمار درسته با اول و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین

لالای ز دستر راست ـ هر انکو کند جرم مجرم درسته که ...

برسته درش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا کو ند و درشتی ...

و با اول مفتوح بثانی زده ... استاز اکویند حکیم خاقانی در صفت براق گفته

جای علفش نه این کهن درشن : از خوشه چرخ و کوشه عرش درغال با اول

بثانی زده بمعنی امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید ـ

ایمان بتو محکم : ای پیر علی حکمت عالم بتو درغال درغاله با اول مفتوح بثانی زده ...

مفتوح و های مختفی راهی را کویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بتازی نغب ...

درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند ابو العباس کوید ...

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابان : دعوی زدم مانده روباه درغان درغلیک

با اول مفتوح بثانی زده و غین ... بلام زده و بای عجمی مفتوح و کاف مفتوح ...

زده دری را کویند که پیش آن پنجره باشد چه غلبکن بمعنی پنجره آمده درغم با اول مفتوح

بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است که آنجا شراب ...

حکیم سوزنی نظم نموده ـ شراب درغمی کر جام شادی : ز درغم نور گیرد ...

شمس فخر راست ـ کس را که درغم است دوا جام درغم است : دل ...

در هم است کشادش ز درهم است : دوم نام پرده است از موسیقی ...

والم و اندوه فرو گرفته بمجرد شنیدن آن بشادی مبدل کردد بو سلیک نظم نموده

جهان مستوجم در علم که مطرب: اگر در غم سراید غم فزاید درغش با اول مفتوح بثالث زده و غین
مکسور بسیار و انبوه را گویند درفش با اول مکسور و رای مفتوح بفا زده پنج معنی دارد اول
... دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند استاد منوچهری این دو معنی را نظم آورده
... ماهی که برزم گاویان دهشت درفش گرز نده شود پیش تو بر دارد ... اگر کرده
... خصم خلاف تو ... مشتت ... خصم و خلاف تو درفش: سوم برق بود چهارم
... آمده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی بنظم
آورده ب درفش ... هم از تیغ و میغ: چنان شعله میزد که در جنگ تیغ: پنجم
... را ... که بر زبر دستاری و خود که آنرا از کان و دلقه گویند هجده حکیم فردوسی فرماید
ب همه روی آهن ... درفش ... درخشه با اول و ثانی مضموم
... منقوط ... درفشی مشهور ساختن و در علم کردن باشد حکیم فردوسی
فرماید ب یکی تاز کز سوز بد نهان: درفشی مکن خویش را در جهان درفنجک با اول مفتوح
... زده و فای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند ماده سودا ... که در خواب
... آن ماده چنان نماید که شخصی مهیبی یا جانوری موذی قصد ایذای او دارد و او را
... قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست که در خواب
... و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه و بسریانی خرجنبون خوانند درکاه و درکاله
با اول مفتوح بثالث زده در هر دو لغت و با کاف عجمی بالف کشند در لغت اول و بکاف
مضموم در لغت ثانی یخ باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان
... یخ بسته باشد درگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده در دو گر
باشد حکیم فردوسی فرماید ب بفرمود تا درگران آورند: بزاوار چوب گران آورند:
... کردان ... بساخت: بگرد اندرش چوبها در بساخت: هم او گوید ب بفرمود تا درگر
... تخته جست ازو کار نغز درلک و درلنگ با اول مکسور بثانی زده جامه پشتوار
... پوستین کوتاه بالار ا گویند و آنرا ترلک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین جرباد قانی گفته
ب تا بر بها و عالم ... دوز کاره: و دو ملک قباچه دوران ز جانکی: بادای قبای
... بالکی ... و انکه ... بر دامن جاه درلکی درم سرا دار الضرب را گویند خواجه محمد بوملی راست
ب ربوده صبح درست ستاره خالی ماند: درم سرای فلک ... کلیه قلاب درم گزین

صراف را گویند **درمد** با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل و طرز و روش و شمایل باشد **درنگ**

با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم سوزنی بر تا [illegible]

ب: از زیر پنج پرده شاه نظر کنی * چون صوفیان برقص در آیی همان درنگ

ب: گر لطف و فر دمیت بر دم کنار رسد * مردم کیای مردم گردد همان درنگ دوم

بمعنی ثبات و آرام و تاخیر آمده سیوم آخره را گویند دو معنی را حکیم فردوسی نظم آورده

چو سازی درنگ اندرین جای تنگ * شود تنگ بر تو سرای درنگ * چهارم بمعنی [illegible]

وریج باشد و آنرا اورنگ و اورنگ نیز خوانند استاد [illegible] گفته ب: واگر [illegible]

جوشن ستاره زان دارد * که به درنگ بود چون برزی لشتاب * پنجم [illegible] را گویند

که از نواختن تار ساز و درنگ ناقوس و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابو سعید

ابو الخیر راست ب: از باده رخ شیخ برنگ آوردن * اسلام ز جانب فرنگ آوردن

ناقوس بکعبه در درنگ آوردن * بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن * زلالی خوانساری در منظوم [illegible]

ب: نا گفتن و دوانه سوز [illegible] در رسید * بر در دکان شیشه گر رسید * یکبک

میز و سبد رنگ گردش بروی درنگ شیشه رنگ **درنه** با اول مکسور و ثانی زده

تیغ را گویند **دروا** و **درواژ** و **درواز** و **درواره** با اول مفتوح و ثانی [illegible]

مترادفانند بسه معنی اول سرگشته و سرگردان و در وامانده ام دوم سرنگون بود هم او گوید

چو اخگر مانده از آن آتش که وقتی * خلیل الله در ان افتاد در وا * حکیم ناصر خسرو نظم نموده

از ابر به بینی که همی مرد بگوشش * برنده فرو دار و دسته شده درواز * امیر معزی راست

همی چو کوه نماید سمند باد تکش * ز باد کوه نزار [illegible] تان گاه اندکند ز آتش شمشیر جان ارتن [illegible]

فرد: ز هول آهن او جفت ناله و آهن ز [illegible] بیعتش که بر شود بفلک * تا [illegible] همه در بر

خویش درواده اند سیوم چیزی ضروری باشد و از آن دروا و دروابایست

نیز گویند حکیم اسدی زموده ب: ز درد وای ما هر چه بایست نیز * نوشتست بر [illegible]

مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ب: گر سرا نرای سری در دو دشتی * سرنگون باش

سری در دروشتی * و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان است **[illegible]** با اول مفتوح ثانی

پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که بسبب از بیماری برآمده بصحت کامل رسیده باشند و آن را اعلا [illegible]

نقاهت گویند حکیم سنایی فرنامه ب: گرده حضمان بر و جهان فراخ * تنگتر از درو نکه در دخ

مولوی معنوی

درم سنجاع و دلیر شجاعت و دلیری بود ابوالفرج رونی گفته بیت با نفط تو گستاخ نگذرد
تکباهای قضا بر سال ملک شه با ام تو درداخ نکرد شیر فلک اندر غزال ملک منصور شیرازی
بیت فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر زحل مراتب بهرامِ اسد درداخ
بیت محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هراة خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز
در طبقات خود فرموده که شنودن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل
مرید را تربیت باشد و قوت و عزم فزاید و دل را زنده تقاضی ثبات باد و در بلا امتحان
ازو درهیبت دنیا کاخ قدیم شمارد تا عزم مردان یاد و دواست در ولایت درکن درداخ
زند داد و سیرت ایشان ادب کیرد و در همین کتاب از ذوالنون نقل نموده که گفت
و ثبات کسی بادوی کو بقضا رضی بتو بدست او بود و در دل تو یا دارو ای او موافق بود دامن ای درداخ
داد و چهار در ستی و غلظت بود بهم معنی درست که ضد کمان باشد آمده چنانچه اگر گویند
کمان فلان درداخ است مراد آنست باشد که کمان فلان درست درود با اول و ثانی
و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و آن از حق تعالی رحمت
و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی نظم نموده بیت
درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر یار دان تو باد حکیم فردوسی گوید
بیت هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام ابن یمین گوید بیت میان خاطر
ما و انباز در برگیر درود ابر بدان دست درفشان برسان دوم بمعنی درودن آمده حکیم فردوسی
فرماید بیت ز جان تیغ الماس آورده است درود تراد رس آورده است سیوم نام روز
ششم است از خمسه مسترقه از سالهای مجهول چوب و درخت و تخته را گویند و از نشست
گوید که تخته را درودگر نامند درودش با اول مضموم و واو مجهول شتر باشد که حجامات
بکشایند و آنرا اشتر و شنیت دکلک نیز خوانند منصفع نامند و با ذال
معجمه در زبان تازی ذرع و نشان را گویند و با اول مکسور در رای مفتوح در جمیع معانی
با ترکیش مرادف است درودک با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر
مخفف درودگر است حکیم خاقانی در مدح پدر خود فرماید بیت نوح درودگر شود گر بدر من بدیای
قنطره بکشتی چو خوب بر سر طوفان او دردن با اول مفتوح نام شهریست از ملک خراسان
که نام این مرو و نیشابور دهست و با اول و ثانی مضموم بمانه علّه را گویند درونه با اول مفتوح

تای زده و واو مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول نام پهلوانی بوده از پهلوانان ایران دوم ...
دار و بست سیوم چنگک باشد که بعربی معلاق گویند و با اول بضم بمعنی بند ... و فارسی
بود بمعنی آنکه کتاب زند مرقوم گشت زراتشت بهرام پژدوی گفته: در فرهنگ ...
خرد بند که زهر دست ارزه و آئین دروند **دروند** با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان بند ...
و آنرا کودک نیز خوانند استاد رودکی فرماید: سپید برف برآمد بکوهسار سیاه
و چون درونه شد آن شهر دوستان آرای کمال اسمعیل نظم نموده: نرسد بر فلک
قدر تو هر شاعرگو خاطر دارد نظام و زبانی و صاف لفظ تو ... ارچه بود با نام هر
دو باشد بست او همچو درونه **دروره** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور ... مجهول
دراز بحجم مفتوح بهاز ... که دای باشد و آنرا دریوزه نیز گویند ... نظامی فرموده
پنبه پراکنده چو گل گوش تو نرگس چشم آبله هوش تو ... دروازه نوش آمده ...
در دیره نوش آمده امیر خسرو گفته: فروغت ... که ازین خاک تو ...
خورشید و مه پرست **دره** با اول و ثانی مفتوح ... شده ... بود ... ناصر خسرو فرماید
گرگ ازرمه خواران و رمه از گیا چران هر یک بحرص خویش همی برکند دره حکیم ...
ده مرغ مستمند توتنهای بخوردی آورده کاوی ... انباز بنا بدو گشت ...
شکسته تشبیه نموده دره گفته و با اول مضموم پوست جبه ی باشد که بر هم ...
گناهکاران را آنان برنتند و گاه نقاره بر دهل را بدان بنوازند ملک الشعرا حکیم روحی ...
همیزند مرغ چگان سنگین دل بچو دره بر دهل عید و بیک بر سندان **درم**
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن از رست رایج الوقت **درشته** با اول مفتوح
ثانی زده و تای مکسور و شین منقوطه زده چو دد عطا تو دست او گوید: پیه که دارد ...
درهشته نه در زمانه نه رزنه درهشته **دری** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی
که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برو و در و بکو و گو ...
برو و بگو دری باشد و دیگر نباشد و بعضی بیان کرده اند که دری لغت باشد که سکان چند
شهر بدان تنطق نمایند و آن شهر بلخ نامی مرو بدخشان و بخارا بود و ... اند
که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم شده اند دری نامند شیخ نظامی نظم نموده

معنی [illegible]ستی آورده برده غزلهای دری آغاز کرده دوم نوعی از کبک باشد که آنرا
کبک دری گویند و وجه تسمیه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی مرقوم نموده اند
[illegible] شیرین سخن و اینها دری گویند چه بهترین لغات فارسی دری است چنانچه در مقدمه
مذکور شده حکیم سوزنی فرماید بیت بری دیدار حوری نار رخ شاخ قد دری رفتار
[illegible] خد دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار
فرماید بیت تو چون خواهی شدن در آب معنی اگر هستی یقین دریاب معنی فخر کاشی
فرماید بیت [illegible] باشیم بدریابش که همچون ماهی همواره در آب دوم
[illegible] بود حکیم قطران نظم نموده بیت به نشستگاه بزرگان گرت نه تکیه ازین
[illegible] قیس وزین [illegible] تهی دستان دریاب دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
کلمه باشد که در محل حسرت و تاسف گویند دریگان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است دربواس با اول مفتوح
مکسور و یای مجهول چهار چوب در را گویند استاد [illegible] گفته بیت دروازه و دربواس
[illegible] آمد بیم است که یکباره فرود آید دیوار دربوزه و دریوزه بمعنی دریوزه است
[illegible] حکیم سوزنی فرماید بیت کنون ای طلبیان زان در بدین در همی رو چون
[illegible] تو بدریوزه مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت ای خدا کمترین گدای توام
[illegible] بر خوان کرمهای توام میرسم بر در تو هر روزه یعنی چند زنان بدریوزه درفش
درفش را گویند حکیم سوزنی گوید بیت همه تخت تشتر تجلی سروش مهتر خود دوز درفش
[illegible] تو اگر دنی و کف چو او [illegible] همان درفش فصل زای منقوطه زر
اول مفتوح [illegible] زه خبری لعابت زر [illegible] اتبازی فاقع خوانند حکیم اسدی است
[illegible] هشن بسر زرد و خفتانش زرد همان اسب برگستوان نیز زرد تو گفتی که کوهیست
از [illegible] با دود مان [illegible] برومند فصل زای منقوطه زر دو معنی دارد اول
معروفست دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را زال زر بدین اعتبار گفته اند
که با موی سفید از مادر متولد شده شمس فخری گفته بیت تا که گیتی ز گردش خورشید
باشد جوان و گاهی زر رستم عدل زال سان باد آینده هر که تو از پی زر استاد
فرماید بیت یکی به تیر فکندن بسان آرش شوند یکی بتیغ زدن به سان رستم زر زراب

دو معنی دارد اول نام کوهی است در نواحی بغداد دوم کنایه از شراب زرد چه بود زر
زرادشت و زرده‌شت و زرتشت و زردشت و زرده‌شت و زرادهشت [illegible] همه نام زرادشت
که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام نژود گفته
یکی تازه کن قصهٔ زرتشت بنظم دری و بخط درشت زراج با اول مفتوح [illegible] را گویند
زراجه با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است که همراهی پلنگ [illegible] زاده
زنگیان بجنگ اسکندر ذوالقرنین آمده در روز اول از لشکر سکندر زیاده [illegible]
بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او درآمده [illegible]
زرب با اول مفتوح ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهرزادهٔ [illegible]
زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول نواق را گویند [illegible] از قطعات
توز تیزاز سبو بسته زامثلا زراغن دوم زمین ریگناک سخت باشد بهرامی گفته
زمینی بیخ زراغن چو سنگ آرامگاه و ثبات زرگیاه زراغنگ با اول مفتوح و غین مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست
زفیض ابر دست آنخوان برآمد از زمینهای زراغنگ زرافین با اول مضموم [illegible]
که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بران اندازند تا در گشوده نشود [illegible]
درزو رفین و رزه فرین نیز گویند زراده با اول مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایران است
زرایر با الف مکسور و یای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید بیت نقاب شام برافکند
بو عروس ختن چو ترک من که ز توران برافکند زرایر زربان و زرفان و [illegible]
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] پر قوت را گویند دوم نامهای حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام است زرتلی زری را گویند و آنرا بتازی ذهب خوانند اثیر الدین
اخسیکتی راست بیت نرگس چو ز تخت تاجی بر سر نهاد [illegible] زر یکی بره [illegible]
زرجامی نام نوعی از انگور باشد زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند حکیم [illegible]
فرماید بیت از زره جستیم ستوری منکر اندر بوستان ای برادر تا بدانی زرد [illegible]
زردن زرگ و زردهون و زردشت زرگ این [illegible] نامهای حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است و این اسامی پهلوی است زرگ آریکی [illegible]
زرده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد

زردهشت

سابکنده ـ زرده شام و نقره خنگ سحر ❊ چرخ را زر ران نماید ❊ دوم نام کوهیست
... کجان نقره زر است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند ❊
... زردی میان تخم مرغ را گویند ❊ زرده دهی و زرده بهی و زرده بهشتی و زرده هفت
... و زرده بهی ❊ شرح این شش لغت در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد
زر ساده ... شرح این لغت در ذیل لغت ساده مرقوم شد ❊ زر شش سری زر خالص را
گویند ❊ زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروفست که آنرا بتازی انبرباریس
خوانند دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان
است استاد سعدی نظم نموده ـ هم از خیری گاوچشم و زرشک ❊ نشسته زخ هریک
ابر از سر ساق ❊ زرغنج با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام گیاهی است
بغایت پر بوی که از چین و ختا بسته بها آورند و آنرا حلبه چینی خوانند برگش برگ سداب
ماند و خاصیت وی آنست که دفع گند بوی و مشک کند و طبیعت آن سرد تر است حکیم
... نظم نموده ـ ای تو تبه مشک و حسود ترا زرغنج ❊ با نور تو نور دستان خرمنج
... مدت ترنجبده ورزده ❊ سر بر طبقی نهاده مشت چو ترنج ❊ زرفشان نام زر و درهم است
از ماهیت ... ❊ زرفین با اول مضموم ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شد
... زرافین چون و لفین نیز خوانند حکیم انوری فرماید ـ هر کجا اختر او گشت پاره
گشته با قفلها زرفین ❊ زرک و زرنگ بمعنی تخت زرشک باشد که نوشته شد ❊ زرکنج
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد
که مرقوم شد دوم کاسه بزرگ سفالین را گویند ❊ زرکوه با اول مفتوح ثانی زده نام
... نیست که در میان دریای عمان واقعست و چون کشتی بآنجا رسد اگر و اغلب آنست
که بشکند و غرق شود ❊ زرشت افشار گویند که قدری زر بوده و خزانه خسرو پرویز
... بود موم نرم که هر صورتی که از آن خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ـ
... است افشار بودی بوسه او را بها ❊ سلت آورد و سزائی نیز مشت افشار شه ❊ استاد فرخی
فرموده ـ بناخن چو دستش غواص گر بحر شود ❊ نخست در برساند بلولوی شهوار
... ز کان یکان شد بنام دولت او ❊ نخست مشتی در زد به زر مشت افشار ❊ زرنامستی
زر خالص را گویند که چون ناخن بران نهاده بفشارند فرو رود و آنرا زر دست افشار هم گویند

۱۳۷۵

انشاء الله تعالی

نیز خوانند حکیم خاقانی راست ــه خاقانیا اگر باز نماید رخ زرخسار چو رز نا...
از ناخنه چهره بر نیاید کار گر تو همه رز ناخنی داری باد **زریج** با اول و ثانی مکسور بنون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ــه بکوه گر نبود کاخ فرازیج فراز رش که سخت در...
ز بالا و دو چیز بود از بن سنگ سخت برون تاخته چون زریج از درخت **زرفنه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول ... چوبی را نامست
که در کوهها شود و چوب آن در غایت سختی باشد بهادرین از آن نیزه و تیر و چوگان
زین و امثال آن سازند گویند که چون زرنگ را در کرانید آتشش قریب مده بر ...
بماند حکیم فردوسی راست ــه ز دیباج اسپان و زین پلنگ زرنگ ... ستام ...
خیاره زرنگ منوچهری راست ــه آفرین زان مرکب شبدیز رزنگ در خسن ...
روی آنکه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ دوم نام شهریست که حاکم نشین
سیستان باشد حکیم اسدی نظم نموده ــه بنیک چشم زره از حوت را در زرنگ آبه
تا نیز دیگر شهر زرنگ سیوم زرشک را گویند و آنرا زراج و زرک نیز خوانند و بتازی
ابن بارس خوانند سیف اسفرنگی گفته ــه تا در خیال خانه صد زرنگ آینه دار ...
ندارد کس از زرنگ چشم چهارم سر کوه بود ابو شکور گوید ــه خیال ... ز دولت
کام من ندهد که خاره خون شود اندر ستیغ زرشک و شکال پنجم کله استار را خوانند
اسدی منظوم ساخته ــه زمین از تگ و بوی کام زرنگ چو ماهی فرو شد بکام ...
ششم زر جوبه است رضی الدین نیشابوری گوید ــه از خون کشته روی سنجاب ...
شود زرنگ زرآب تیغ تارغو ... ندارد ... هفتم جز دل باشد هشتم زر داب گل
کاز نیره بود **زرنی** با اول مفتوح ... ره و نون ساکن ... ز دریای موج ... پراس را خوانند
و معرب زرنیخ است **زرود** با اول مفتوح و ثانی مضموم و دو معنی دارد اول ...
که چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا زلو و شلک و دیوچه نیز ...
ابن یمین نظم نموده ــه آمد بجوشش خون عدو شش سر بر گرفت گفتی که موی او چو زرو
خونش بر مکید دوم داروی را گویند مانند سرمه و توتیا و جوهردار باشد و بجهة روشنی
در چشم کشند خواجه سلمان ساوجی گفته ــه زهی نقود کلام ترا عیار گهر ...
خواص زر و **زروغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول از وغ باشد بو بهای جا...

راست

خود گرفتم حمله است و اشتر نیست • بانیز کنده چون زر همچو اشتر است

زره. با اول و ثانی مکسور و های زده سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از
پهلوانان افراسیابست که سعی در کشتن سیاوش نموده و او را گروی زره
نیز خوانند خطیب گوید ای جام تو از جان فزه درمن نگه کن به زبه
چون گروی زره بخون سیاوش در لگن • سیوم نام ولایتیست که تعلق بسیستان دارد
زریر. با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ
است که حکیم فردوسی بنظم آورده سه بگفت و بر اندیشه می بود دیر • بفرمود تا پیش او شد زریر
دوم گیاهی باشد که جامها را بدان رنگ زرد کنند و آنرا اسپرگ نیز خوانند
حکیم اسدی راست سه که از تابش تیغ لرزان شده • زریر از رخ بد دل ارزان شده
حکیم انوری در صفت قلم گوید سه اشک چشمان هیبت او رنگ تقسیم کرد • هر چند برخ زرد
زریرست • سیوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرداب نیز گویند و بتازی صفرا
خوانند زرریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم دو معنی دارد
اول خرم باشد حکیم قطران گفته سه همیشه باز خدایا سر تو زرریون باد که هست
جان بدسگالت بدین نیز لوت • هم او گوید سه آن درخت کش باری باد زرریون جاودان
تنش باغ دولت گرا همی زرریون کند • دوم نام گل شقایق باشد و آنرا از رزیون
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید سه گشت طبایع پدید از آن و وزان شد • زحل و حمل
خرد جیب زهره چون زرریون زرینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام سپاهی
از سپاه ازان ماهروان امیر خسرو فرماید سه سوی میمنه در صف رومیان • زرینه کیلی
بر میان • شیخ نظامی راست سه زرینه ز بیدار نی منم • که بازی تو بود جنگ آهن منم
ششم زای با ثا زرد با اول مفتوح و ثانی زده بسیار خوردن باشد زرف با اول مفتوح
و ثانی مضموم بواو ابراهیم معنی نخجه تمول و عمیق یعنی دور و دراز است کقوله تعالی من
کل فج عمیق زرف نیز بمعنی دور و دراز آمده منشوری سمرقندی راست سه جادو
چشمان آن نای مرکب او که آن زردی سواران همیکند از بنگاه که رنگ شربت آتش
ماند و امیت • بدستش اندر دریای ژرف بهنا ورد • امیر خسرو راست سه هر آنچه آورندی
بزی جوی ژرف • نهفته در کمینات شگرف • دوم قائق باشد و نگاه کردن بچشم تیز

زاحتیاط کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی نظم نموده ب نگه داری
ز سالار خویش • بزرگی نکند از بکار خویش **فصل سین** سر با اول مفتوح
نشانیزده سخنش معنی دارد اول معروفست دویم سردار و مقدم لشکر را گویند
نظم نموده ب سر سرافرازان تاج مهان • بدوران عدلش بنازد جهان …
که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است سران …
سیوم میل و خواهش بود امیر خسرو گوید ب نکنم ز عشق توبه که سر گناه دارم
دل خود نمیتوانم که از این نگاه دارم • مولانا نظیری نیشابوری راست ب سگ …
از ما همه شب قلاده خاییم که سر شکار داریم نه هوای آشیانه • چهارم … بالا و فوق
آید چنانچه گویند که فلان بر سر زمین است مراد آن باشد که بر زمین است • و اگر کسی گوید
که بر سر گلیم نشین اراده آن بود که بر زبر گلیم نشین باشد شیخ نظامی گفته ب چو نام
هم نشستند زان دو چالاک • فتادند از سر زین بر سر خاک • پنجم سر راه نامند حکیم ناصر خسرو
فرماید ب زیر پای روزگار اندر شده ستم • شصت سال تا بزیر پای … سپردم … اندر …
ششم است را خوانند شیخ نظامی بقید نظم آورده ب تو شمشیر کسری ورا …
تو بر سر نشینی و او بر سریر • و با اول مضموم لغت معنی دارد اول …
حکیم سنائی فرماید ب تن خویش از سر کهان دردزد • جان خویش … جهان بر …
گرچه جسمست هر دو از اصل و لیک • نه بجای خود آخر او لیک • خواجه جمشید لوکی راست
در آرزوی خدمت او طوق بنده کی • روشن شده لالان بکردن آزاد و حر کنند • یاد گفتش را … نخست
از سر نشاط • آنانکه قصه باده و آهنگ سر کنند • …م گفتش بود و سر گفتن را گویند حکیم سنائی
گفته ب آنکه وی آن پسر سر کرد … [illegible] … خور ز … رم که در آن … کرد غنچه …
موجی ولولی کند امروز مرا • دست برزد بس پایه سماع در سر کرد • سیوم نام …
که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونی باشد با صفرا آمیخته که …
و تاسه بود و آنرا ولم و غیر نیز گویند و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طولا…
آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ مانند پیکان تیز و اکثر حیوانات را بدان …
رساند پنجم رنگ سرخ باشد ششم ناودان را گویند هفتم نوعی از رقاصی باشد بشبه … از
غشنگ **سرابلی** با اول مفتوح و بای مکسور و یای معروف هنیر و مخنث بود حکیم خاقانی …

ب ... تا هید ... که چرخ سر آید شوم ز بساز ارغن : بخت مشتری و ستاره مصحف :
... موج خالی تیغ و جوشن : ازین نور بند غافل چند اعمی : وزین لطف بند شکر چند الکن :
... وجود شعله عصر بنعایم دار آتش خوار ورمن : ازین مشتی سما عیان ایام : وزان
... ان : جو موسیچه همیشه سر در هوا کش : جو دم سیچه همه دم بر زمین زن سراجه
... جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست از مضافات قم که آنجا خربزه خوب شود
دوم مرضی بود مخصوص باسپ و استر و خر که آنرا بتازی نام نیز خوانند و بهندی بیل گویند سراجه
با اول مکسور و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد
و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند سرآخر اسبی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان بسته باشد
و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ب شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی :
چو هر دون مند رکاب تو سر آخر گشت بالائی : شیخ نظامی گفته ب طویله ز دند آخر انگیختند :
سر آخران بر علف ریختند سردار کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند
و آنرا ... سر ... نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب ازان دیوانه ناکرده زنجیر :
... بسی خورده ... سرارونی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی
... آن رگ را بتازی قیفال خوانند سراسر دو معنی دارد اول بمعنی همه و تمام آمده
... سراسر نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ب سراسر به بند در دست هوا : هوا را
و اهمه فرمان روا : دوم نوعی از قماش نفیس باشد و بمعنی سرتیز مستعمل است بطریقی که در کنار
آبی تا سبزه آید در وند سراغج و سراغوج و سرغوش و سراگوش با سین مفتوح
و غین مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن ... ماند همیان بدرازی سه گز که بر یک
سر آن کلاهی باشد ... آن کلاه ... ان کیسه اند از ند در سر و دیگر سر
بسلیه ... را از زیر بغل راست گذرانیده بزیر کتف چپ انداخته و دران انگشتان گیسو
بپیل شده دوزی و آنرا بتازی عقار و صقاع خوانند شاعر گفته ب گفته یکی عروس
بدیع آمد از حبش : از عنبرش سراغج دار مشک پیرهن : شیخ نظامی فرماید ب سراغوجی
بر آموده بگوهر : ... جنبان افگنده بر سر : شیخ سعدی منظوم ساخته ب اگر زن ندارد
هوی مرد گوش : لحک با سراغوش گو مرد پوش : سراکوفت سرزنش و طعنه را گویند سرال
با اول مفتوح ... زده کسی را ... را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان

خور گشتن باشد و آنرا سرمال نیز خوانند حکیم نزاری راست بیت سر و دم بر سوی سر زده
که شیر فنم بیرون شد ز سرآل من سراماج چوبی باشد که شیار را آبادان بسته بر گردن
گاو بندند و آنرا ابوغ نیز خوانند سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت و آخر را گویند
حکیم نزاری راست بیت نه او با کس نه کس با اوست انباز ٭ نه انجامش
نه آغاز ٭ دوم سامان کار بود سرانداز سه معنی دارد اول مقنعه که زنان
بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را
بهر جانب حرکت داده بخرامد مولوی معنوی فرماید بیت ز باد و بوی تو شست ای
در باغ ٭ درختان حمله رقاص و سرانداز ٭ شاعر گفته بیت چو سلطان سر از بالشه
زمی ٭ فتنه پنجبر از سرش تاج کی ٭ سیوم خونی و بی باک بود که مردم را بکشد سراندیب
و سراندیل نام کوهی است از ملک هندوستان گویند که چون حضرت آدم صفی الله علی
نبینا و علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بآنجا انداختند و بعضی گفته اند که قبر حضرت
در آنجاست و العلم عند الله سرانگشتی قسمی از اقسام آش آرد است بسحاق اطعمه
راست بیت سرانگشتی آن طفل نادیده کام ٭ که بغرا سرانگشتیش کرد نام سرهنگ
چهار معنی دارد اول شرنوازی و خواننده را گویند شیخ اسفرنگی راست بیت نشست و
در زمان برگرفت و در عشاق آهنگی ٭ که چنگ زهره زان شکست و ... سرآهنگ
دوم سر شبر و لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش خوانند و بترکی هراول گویند حکیم سنائی
فرماید بیت سرهنگان سرهنگ محمد مردی ٭ که سرهنگان خوانند مر او را سرهنگ ٭ مولانا عبد الله
هاتفی نظم نموده بیت سراهنگ تا ساقه از تیغ و تیغ ٭ برآمد دو کوهی ز آهن بمیغ ٭ سیوم
عسس بود حکیم نزاری قهستانی گفته بیت ز صندل ... ده عارض بدر کرد ٭ سراهنگان
شب بیدار بر کرد ٭ چهارم تارکنده باشد که بر سازها کشند استاد اسدی
گوید بیت عدوت گر نبود گو مباش کان بدرگ ٭ بریشمیست برین ارغنون سراهنگی
بقای جاه تو باد که ام او تار است ٭ که گر بگسلد از جا تفا خورد چنگی
با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد امیر خسرو فرموده بیت
سرانیده مرغی ازین بوستان ٭ سرائیش چنین کرد با دوستان ٭ دوم سخن گفتن باشد
حکیم فردوسی گفته بیت چو مهتر سرآید سخن سخته به ٭ ز گفتار بد کام پرداخته به ٭ خانه را گویند

که رعایا مال دیوانی خود را بیاورند و در انجا تسلیم خازن نمایند واین نام را نوشیروان نهاده

وبنیاد نموده **سرب** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی توده و فشرده واز هم رفته بود

...الدین قمری نظم نموده ~ زین بوته برازخبث وغش گریز ازانکه خویش

...س سرب مانده کیمیا **سرباری** دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند

که بر بالای بار بزرگ نهند مجیر بیلقانی گفته ~ بار هجران بر دلم خود بود وغم بر سرش

...که سرباری نهی دوم باری را گویند که بر سر نهند **سرپاک** با اول مفتوح بثانی زده

... وارصنی ... سیاست را گویند ابو الفرج رونی راست ~ دین حق را نه چون یک

... بیلکه شه را نه چون تو تک سرپاک **سربخش** حصه و نصیب باشد شیخ نظامی

نظم نموده ~ بسی اینمعانی ز تاراج زنگ بهرسو فرستاد بی وزن وسنگ زنگی که او را

فرستاد وهم بهرگنجه ای فرستاد بهر جو نوبت بسر بخش دارا رسید شتر وار زر تا بخارا

رسید **سربها** دیه را گویند حکیم خاقانی فرماید ~ تن شمع راز روشنی است سربهاش که از

ززر بهای نیارد **سرپاس** دو معنی دارد اول سردار پاسبان را گویند این بیت منظم آورده

~ بر ... آتش کسی سرپاسی نیارد دگر درآن دیار که سرپاس تو عسس است دوم گرز باشد

خواجه سعد سلمان گوید ~ مژده بر ملکیم ارشود پیکان موی بر قم ار شود سرپاس پاک ماند

... کرونن ... جانش ازنهیب وهراس منصور شیر از ... است ~ دران زمین که

زره تا ... بخارد فرق ز ... خون دلیران قوایم افراس ولاوران دهارا درو حتا ...

دل سران معرکه را سرزنش کند سرپاس **سرپایان** دستار باشد شمس فخری راست ~

بر آن ... که دهم ابروی خود بر باد برای ... بار وطاق سرپایان و در بعضی از فرهنگها

... شمله ... در بعض بمعنی خود آهنی که در روز جنگ بر سر نهند نیز بنظر رسیده **سرپرست**

خادم باشد حکیم فردوسی فرماید ~ پرستاری سرپرستان سه روز بجز آن فراو

... دلفروز **سرپشته** و **سرپوشه** با اول مفتوح بثانی زده وبای عجمی مضموم دواو مجهول

در هر دو لغت وباشین منقوطه موقوف ونون مفتوح در لغت اول وباشین منقوطه مفتوح

در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از سر انداز زنان که عبارة از مقنعه باشد وسرپوش

دیک وطبق وامثال آن **سر** بمعنی سرانج وسرا غوج است که درهمین فصل مرقوم گشت

وانرا صقلاح خوانند **سرتیز** با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ وفاضل گویند مثال این لغت

در ذیل سرپاک مرقوم گشت و آنرا تیز مغز نیز خوانند چنانچه شیخ سعدی در گلستان آورده بیت
که نه گرفتار آمدی بدست جوانی خیره رای سرتیز سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی
زند و هر شب جایی خسبد و هر دم یاری گیرد سرخیب با اول مضموم بثانی زده
مفتوح بیازده سفیدی باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق [illegible]
گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده و شش معنی دارد اول نوعی از مرغابی باشد [illegible]
که ماده آن حیض کند حکیم سنائی فرماید بیت آن نباشد ولی که چون سرخاب روز دارد
آب روی بر آب دوم سرخی بود که زنان با سفیدآب بچهره [illegible] آمیزند که بر رخساره
اوحدی فرماید بیت چون ز سرخاب روی شاهد شنگ داده سرخاب را جمال تو رنگ
سیوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز بن یزدجرد حکیم فردوسی راست بیت
یکی پارسی بود بن نامدار که سرخاب خواندی ورا شهریار خواجه شمس الدین در کار گفته
بیت بشیما صولت سرپنجه مقاومت نه چه جای قوت سرخاب و شوکت رستم چهارم
شراب را نامند منصور شیرازی گفته بیت رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز بمی چو خون
سیاوش در پیاله فکن پنجم خون را گویند شیخ خجند نظم نموده بیت تیر [illegible] جان
خواهد بود پیوسته مرا او در زبان خواهد بود تا در نگشتم آب چون سیل سرخاب
ز چشم من روان خواهد بود ششم نام کوهی است در نواحی تبریز از معبره مردم شهر
آن کوه واقعست سید جلال عضد بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم شد نظم نموده بیت
تا بر نیاورند غم راز دل بسرخاب نوش بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را و در نواحی
کابل رودخانه کوچکی است بسبب آنکه [illegible] آب رودخانه بسرخی گراید لهذا آنرا
سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جای دیگر هم سرخاب [illegible] والله اعلم عنده
سرخاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست بیت
دختران خاطرم را در تجلی گاه عرض جز ز پنج انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست سرخ بت
و خنگ بت آن دو بت است که در زمان جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات کابل
که در سر حد بدخشان واقعست از سنگ تراشیده و از کوه انگیخته بودند آنرا می پرستیده اند و بتازی
آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند و قریب به این دو صورت صورتی دیگر
هست که بشکل پیرزنی از آن دو صورت خردتر که نام آن نسرم باشد و بعضی سواع خوانند

وان

صور از غرایب و عجایب روزگار مند گویند که بلندی هر یک از ان پنجاه و دو گز بود و میان
بر ده صورتها مجوفست چنانچه از کف پا ایشان راهست و نردبان پایها کرده اند
آنها توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید بیت
سر نخ ... چون خنک بتی بسازد ٭ تو سرخ بتی ازمی نگار تصنع انگیز ٭ هم او گوید بیت
بتان ستیخ ٭ پاسخی بر آن که خنک بتی را گنی لخنک ٭ و در فرهنگها
که سرخ بت عاشق خنگ بت بوده سرخ پای سبزه ایست نباتش نازک
باشد و بتازی آنرا حماض خوانند سرخجه و سرخچه و سرخژه و سرخیژه
از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ که بیشتر بر اندام طفلان بر آید و علامتش تب دائمی
تنفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود لوبشلی طبیب گفته بیت در سرخچه
و ز تا گفت ترشی ٭ زنهار مده و گر نه بیمار گشتی ٭ در تنقیه سعی کن بر وز اول ٭ رگ زن چو دوم
گر نباشد سرخس با اول و ثانی مفتوح بخای زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست
دارویست که آنرا کبیل دارو و کیلکان نیز گویند و آن چوبکی است سیاه رنگ که بر ساحل
میروید آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد
مرغ باشد که سر آن سرخ شود و آنرا بتازی حمره خوانند سرخ ششان با هو دار
عمر پاست علی نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی سرخ مرد و سرخ مرز
باشد که برگ آن شبیه ببرگ بوستان افروز بود و ساق آن سرخ و خوشرنگ و نباتیست
باشد و آنرا نازک بدن نیز خوانند بهر خیر در است بیت چه شکل ... کانجا
سرخوار شدست ٭ ... دند که ... پوست سرخو با اول مکسور بثانی زده
و دله مردولی ... عروصاحت ... سرخوان با اول مفتوح بثانی زده
را گویند و سرخوان خوانند که باشد مولوی معنوی نظم فرموده بیت ای مطرب داود دم
دربر حسرت غم ٭ برد از بانگ زیر و بم که وقت سرخوانیست این ٭ ابوالفرج رونی راست
سرخوانی سرکشتن قصا خوانده ٭ چون کوس تو گفت شعر سرخوانی ٭ با اول مضموم
دو معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بوده که فرامرز او را زنده گرفته در ستم کیش بسیاوش
دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر سرخ رنگ بود
با اول مضموم بثانی زده و خای مکسور و های مجهول و زای عجمی مفتوح بمعنی سرخجه است

که سبق ذکر یافت سرداب و سردابه سه معنی دارد اول خانه را گویند که در زیر زمین
دوم نام آبشاریست در آب گرم قزوین سیوم نام جزیره باشد از جزایر اندلس
با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بها زده دو معنی دارد اول سر حلقه و مشتهی مجد
و جماعت را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون من از خویش برستم ... نشستم
سر ده هستم برنامم تمامست کمال اسمعیل نظم آورده بیت بر ... ست
آنکه وی بود امام اصحاب دوم قدحی را نامند که میان آن شراب راح ریحان ...
سر ده گران کش سرزن با اول و ثانی مفتوح برای منقوطه زده ماله را گویند که بنایان
گچ و آهک و کهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن ...
نزاری گفته بیت شدم بر سر انجمن سرزده که شرمم برون بشد ز سر الامان دوم کنایه کردن ...
سیوم بیخبر و بی اجازت و بی رخصت بیک ناگاه بخانه و مجلس کسی در آمدن را گویند
سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسج با اول مفتوح بثانی زده ابریشم ...
هموار را گویند سرسر با هر دو سین مضموم آواز گریه باشد که در گلو بیچد سرسنه با اول ...
مکسور بسین زده و نون مفتوح نام ولایتیست از عجم سرشاخ با اول مفتوح ثانی مکسور ...
گویند که بر دو جانب بشانی باشد و با اول مفتوح بثانی زده چوبها باشد که بام خا...
بدان بپوشند و سرهای آن از عمارات بیرون باشد ابو معضل ... از برایت بیت
وقاری تو پای اگر بنهد شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ سرشب با اول مفتوح ثا...
شاهین را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت نه بیش از کلنگ است سرشب بنه هد که ...
رست مذکور سرشت با اول و ثانی بکسر شین منقوطه زده طینت و خلقت و طبیعت
خواجه افضل ترکه نظم نموده بیت ما را بیدی رو مکن ای حور سرشت ... دیگر ...
زشت هجران که ز دوزخست بتر صد بار امید وصالیست در و همچو بهشت سرشف
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام غلة البعت شبیه بنخود ... که روغن ...
... شند و گل آن زرد شود و سرخ نیز باشد امیر خسرو فرموده بیت گشت ز سر شف ...
وادی گل نرمین گونه زر وام داد سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده سه معنی
اول هر قطره را گویند عموما استاد رودکی فرماید بیت زان می که گر سرشکی از و در فکند ...
ده سال مست باشد از بوی آن نهنگ دوم قطره باران و اشک را خوانند خصوصا مجازی

نه بارا ... گفته بیت البرز رسید که اندر نواحی سمنان سر حصاری گردست تا ستاره قران هزار سال
... باران ... و زبان زنند اگر بجای سرشک از هوا چکد سندان واثیرالدین اخسیکتی بمعنی قطره
... سرشک بنظم آورده بیت برنگ سرشک دیده اعمی سپید بحر ورنگ قراضه صفت سفلیه
... سپید گان ... سرشراره آتش را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت تحصم بیم سرشکی ز آتش قهر
... جان ... بیتاب آتش زن سوم نام درختست که گلهای سفید مایل به اندک
... سرخی دارد سرشکوان و سرشکون با اول وثالث مکسور و شین منقوطه زده در لغت اول بواو مفتوح
... زده در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند و آنرا بتازی
... کله گویند سرسوی دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست بیت
... ریش عوی را لکاشت بودی سرسوی مانند پای باف دوم گای باشد که موی سر را
... ان نگویند سرغج با اول مفتوح بنون زده و غین مکسور و جیم عجمی زده کاسه چوبین باشد سقا گفته
بیت بکر جام می از دست ساقی ای سقا محور بسان عرب دوغ اشتر از سرغج سرغنه با اول
مفتوح بنون زده و غین و نون هر دو مفتوح بزرگ و پیشوا را گویند سرغوغا با اول مفتوح
... دو معنی دارد اول سرکرده را گویند که باعث و بانی و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت ز ز رشکست دو دست خون دو دست آن یزد بدین حد شنگ و سرغوغا
... دوم طلیعه لشکر را گویند و آنرا تیرک هراول نامند شهاب الدین موید سمرقندی نظم نموده
بیت ره عدل و سیاست را حسامش ید رفته گشته سپاه فتح و نصرت را سنانش گشته سرغوغا
سرغین با اول مفتوح بنون زده و غین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت برآمد خروشیدن کرنای دم نای سرغین و هندی درای هم او گوید
... برآمد ز درگاه کاووس دم سرفراز نام روز سیوم باشد از ماههای ملکی سرک
با اول و ثانی مفتوح سیر را گویند بزبان مردم قزوین چنانچه بزبان اهل آن شهر حافظ صابونی قزوینی
گفته بیت سرکلا سرک توزه با من جنگ بی راهی تو عاشقوم تو دیوانه و سر ماهی و با اول مضموم
... باشد که بر سر و روی و اندام اطفال برآید و آنرا بتازی حصبه خوانند و با اول مکسور
... بنون زده سفیده و سرخی بود که زنان بر روی مالند سرکای با اول مکسور سرکه باشد مولوی معنوی فرماید
بیت ... کو در لشکر خانه شکر نوشید به پیمانه بدین سرکای نه ساله نیاید گرد خرسندی حکیم سوزنی نظم نموده
بیت تو شهد بیتای و در کام نیاری او کامه و سرکا و شترغار نیاید سرکب و سرکش

با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بیای شوحده زده دو معنی دارد اول نام دو مطرب
که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه و نظیر نداشته اند استاد فرخی نظم نموده بیت
داریم از مطربان خویش بهرم غزل شاعران خویش طلب شاعرانت چو خود و شا
شهیدند مطربانت چو سرکش و سرکیب دوم نام یکی از مرابد از لحنهای فرد وقوم
سرکین با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام مرغیست خوش آواز حکیم
حکیم خاقانی فرماید بیت کوس چون مار شده حلقه گوئیدش سر بانگ آن گو فتن
گوئیه بصفی شنوند سخت سرکوفته دارندش و او ناله بر انگیزد ناله مرد ز سرکوبه
سرکیس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور قوس قزح باشد شمس فخری
هر سالی شالی بارگاهش فلک نماید از مثال سرکیس سرکری دو معنی دارد اول
کفشگر و کفش دوز را گویند مثال بیت ای سنائی گسی بچه و چکند سرکری ز سخن
شرای کند که سر صحبت سران دارد هر که پیوسته کار پای کند دوم بوزه گر را
سرکوه با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند
حکیم خاقانی راست بیت ای سر کره از تو عقد جان را ...
سرکزیت و سرکزید با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و رای مهمله مکسور و یای
زری را گویند که سر شمار کفار گرده بطریق جزیه از ایشان بستانند ... و کزید بمعنی
جزیه آمده استاد عضایری رازی راست بیت خراج قیصر روم است و سرگزیت
جلیلم نهاده شدی بمهر او با احتیال سرکیز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
آن باشد که کسان حاکم از ... ... که او و ... آن یک است
و یک گوسفند و یک گاو را ... و گزین کرده بگیرند سعید ...
بیت اندران میدان که دشمن را براند چون کله تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزیت
سرکیجه نام مرضیست که سر آدمی مکرر دیده باشد و آنرا بتازی دوار گویند سرکرانی
حبل باشد و آنرا گنگ نیز نامند سرلاد سر دیوار را گویند مختاری ...
بیت همت همی از طاقت بگذارد سندان سرلاد چنان بند که بر تا بد سرلاد سرم با اول
مفتوح بثانی زده نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا بدوغ پخته بخورند و معرب آن سرمق است
سرمازری آن باشد که هوائی که متصل و مماس زمین است از غایت سرما فسرده گردد

دهر را با خصال آن

بری بغایت نیک بر زمین بارد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود و یا در اول و آخر روز
که هوا بغایت سرد بود سرزای نام ماه بهمن است از سال ملکی سرماتک نام بازی است
که کودکان بازند و آن چنان بود که شخصی را ماتک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهد و دیگر اطفال گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار ماتک
نهاده است برخیزد و در جست و جوی دیگر اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند
که طفل بجانب دیگر برای جستن رفته برآمده خود را بماتک رسانند و دست بر سر
او نهند اگر پیش از آنکه طفل دست بر سر ماتک رساند بگیرد آن طفل بجای او سر
در کنار ماتک نهد و الا باز همان کودک اول سر در کنار ماتک نهد و اطفال مستوری
که مفهوم شده عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید (بیت) زانکه از سر ماتک غفلت بنازم چو طفل
زانکه هم ماتک رقیبم و هم بابای تن : هم او گوید (بیت) چو طفل ار کز برون بتازم بسر ماتک
ارز و بیازم سرماهی با اول مفتوح بثانی زده مقرری بود که سر ماه بنوکر دهند و آنرا ماهیانه
نیز خوانند و بتازی مشاهره گویند مولانا مطهری کوهی گفته (بیت) ز صدر رسند عاشق
در وجه مواجب اگر چه خارج از آن به بها که اکرم است : هزار سکه دینار سرخ ماهی است
هزار سکه سیم سپید انعام است سرمک با اول مفتوح بثانی زده نام سبزی است که آنرا
اسفناج رومی گویند و معرب آن سرمق باشد سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه
پوشند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده (بیت) بششت روی دیبا در کشید موزه چسب
که میخ زر بسر دستش بر نعال سر موزه سرمه خاک بین گویند که سرمه بوده در حضر و بر و بزر را
که هر کس آنرا در چشم کشیدی خاک زر در عمق زمین بدیدی تا نکبال سرنا نای رومی سازی
باشد که زر رم و بیرم بنوازند مولوی معنوی فرماید (بیت) بحق آن لب شیرین که میدمی در من
که اختیار ندارد بنالد این سرنا سرنج با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول دو پاره روی تافته
مانند طبق یکبار ساخته سازند در پشت آن قبه کنند و آنرا بدست گرفته بهم زنند تا صدا از آن
برآید و بیشتر در نقاره خانها بنوازند با نقاره و دهل و نفیر و امثال آنرا سنج نیز گویند سنجی
اطبه گویند (بیت) قلم را علم درشت تلبه رنج که میزند زلیبی بهم چون سرنج دوم سفیداب
سوخته باشد و آنرا بهندوی سندور نامند سرند با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول
رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درخت آویخته بران نشینند

دباد خورند و آنرا سا بود و بازبیج و کمانزه هم گویند دوم شتری بود که در میان آب بسیار خود و آنرا
جامه غوک نیز گویند سیوم پاره باشد که بر هر درخت که بپیچد خشک کند و آنرا نیز بیج
و ازبیج نیز خوانند و بتازی عشقه نامند سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
شاخ را گویند حکیم ازرقی در صفت تابستان گفته ـ ز نفر تابش […] سیه لعل فام شود
سروی آهوی دشت چو آتشین خلخال ـ سر با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست مشهور سروا
با اول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی فرماید ـ چند دهی وعده و […]
چند فروشی بمن تو این سروا ـ شمس فخری راست ـ علو پایه قدرش از آن […]
که فار همچو منی اندرو کند سروا ـ شعر باشد شاعر گفته ـ وگر نخوانم هم گفتن هیچ نباشد غزل ـ
که رشت مکره معقد است سروا ـ سرزارد با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سرواد
با اول مضموم بثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز بود چنین که بجامه رسد
در جامه فرو رود و زود جدا نشود سرتاک با اول مفتوح و بثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی
مفتوح شورش و آشوب باشد سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی
نام دشتیست در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید ـ هم از پهلو پارس کوچ و بلوچ
ز گیلان جنگی و دشت سروج سرودستان سه معنی دارد اول معروف دوم نام لحنی است
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده شیخ نظامی در صفت باربد آورده ـ چو زانگ
رود سرودستان گذشتی ـ صبا سالی بسرو بستان نگشتی ـ سیوم نام قصبه ایست از ملک
فارس سرو سناد نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی راست ـ ز تنبیه نوش گرند
از سر مست سرو کیتا نوشش […] سرو ستاه سرو سهی دو معنی دارد
اول سروی را گویند که راست رسته باشد دوم نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گوید ـ اگر سرو سهی را ساز دادی ـ سهی سروش بخون
خط باز دادی سرو سیاه درخت ناز در را خوانند و آنرا بتازی صنوبر صغار گویند
حکیم ازرقی فرموده ـ نه لاله برگ و دسته بزنگ لاله سرخ ـ نه شاخ سروی باشد نقد جو
سرو سیاه سروش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر فرشته را
نامند و آنرا اسروش با همزه نیز خوانند و مشاسفند و امهوسفند نیز گویند و بتازی ملک
و بهندوی دیوته خوانند شیخ نظامی فرماید ـ نهانی بگران هاتف بسر گوش که خواند

بر اینه

سپید دار را برین سروش : خواجه حافظ شیرازیراست ~ عفو الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش : و حکمای فرسی گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده
از انجمله سی نفر را مانند که روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی نام ان سروشها
موسوم گشته و پنج نفر دیگر انکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشند بنام آنهاست و از جمله
آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی باسم ایشان
نامزد نهاده شده و هر یک ازین دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام او
است و همچنین تدبیر امور و مصالح که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود
حواله بسروشی است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام
دارند کارکنان آن سروشهای اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن
ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نام نهاده شده و تدبیر و مصالح آن ماه
باو مقرر است خود بتدبیر امور و مصالح آن روز هم می پردازد بنابرین بجهة شرف آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند و تدبیر هر کدام از سروشهای فطنت جوهری با عرضی مقرر است
چنانچه خرداد بر آب موکل است و اردیبهشت بر آتش و امرداد بر اشجار و باقی سروشها
بمی فطنت انجه امر از ایشان در ذیل نام آن سروش مرقوم شده و میشود دوم نام ملکی است
که ریاست زنان بدست اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سیوم نام روز هفدهم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن
و به آتشکده شدن و دیگر هیچکار نباید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ~ همیشه سروشت
بر دور سروش نگهبان و [illegible] هوش : چهارم بمعنی آواز خوش و آواز
نغمه آمده [illegible] گفته ~ خوش بخندی بر سروش مطرب و آواز رود
در نوای داستانش هر لولوی مکنون کنی سران و سردی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ گر سر بر آوری ز گریبان دین حق
با ناکسان تکه زنی با خاسران سروی : و با اول مضموم تشتکاه مردم و کفل چارپایان
را نامند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری گوید ~ گر بعتین هر گز ندیدی از کمان او بجنبه
سنگ آن فربه سرون و تنگ آن لاغر میان سرو ناز سروی را گویند که نورسته باشد سروبر
با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و بای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته

ب چونکه ساقیش داشت بر سر دست نیز ز سرو سیه گشت بانم و سرای سره

با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم نام آب

عتیق راگویند که از سر آدمی بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ب بی بو [illegible] رد و موی

آب سره چون گذشت از دو چه بل چه ذره چه سیوم خبری نیکو و اعلی راگویند چنانکه خبر نیکو

و ادوی را بابه خوانند امیر خسرو راست ب زچندان نیم دار زمانه سره چهل تن بردن

آمد نیز از دره چهارم اشعه و علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه بابه فرخ راگویند سرگرد

با اول مفتوح ثانی زده چیز پراگویند که در گشتن باشد مانند فلک و گردون چون

سرگردان و آنرا سرال نیز گویند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف عبارت دو معنی

اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ب [illegible] اول از خواهی که تا بی

رستگاری آن سری چون نسازی فقر را نعل کلاه سروری سیوم چیزی باشد

که از آهن سازند و در روز جنگ بر اسب بندند تا از زخم ایمن باشند و آنرا برگستوان

گویند چهارم نام یکی از اولیاست سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوری

کوچک جثه درازدم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند دوم بچه باشد و بعضی او را فاطمه نیز گویند

و بهندی مموله خوانند حکیم سنائی فرماید ب با لیتدن نار و نواهای سریچه ناطق کند آن مرده

بی نطق و زبان را عمید لوکی راست ب بموضعی که رسیدست ذکر او [illegible] سریچه باز شکار آید

ذکور شیرافکن سرسر قوس قزح باشد و آنرا کس و سر و سیه نیز خوانند در تاریخ تاج المآثر

در صفت اژدها مرقوم است ب چماند دم چون کمان سر بسر همان نوک دندان

چوبکان تیز سریر تخت پادشاهان راگویند سراشیراز نام شهریست که غار گنجیه و

دده انجاست سرمری نام پادشاه سرافراز بوده سرشش با اول [illegible] مکسور و یای مجهول با

ست معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ناله و فغان آمده حکیم سنائی نظم نموده ب

زیر فهمش ستاره کرده خروش پیش سهمش سرشش کرده سروش ابن یمین بعد نظم

آورده ب قاصد چو درد دست کم و بیش میکند دل نیز نظر از پس و پیشی میکند سیوم بد [illegible]

راگویند حکیم سوزنی راست ب سود سرشش داده ملقن که خواهم از تو عطا سرورش اگر بندی

کارمند و بشود و سرشش سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه آدمی و کفل

و سایر جمیع حیوانات راگویند حکیم انوری نظم نموده ب فاتحه دامنش از زمانه همچو است

سری جاک از برای لوح سرین را بگفت قضا کز پی سیاهی نوشتست کاتب تقدیر
حرف قد فتح امین را **سرنگاه** هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را نامند خصوصاً
شیخ نظامی فرموده بیت سری کو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او تخت باید نه عاج
... **شیر** با اول مکسور بثانی زده ... هیبت از نامهای نیر اعظم **شرب**
با اول مفتوح بثانی زده جنسی باشد از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان
... کاران بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت چون
... ز زن کیرم در قطب الانام هان خویشتن تن برهنه گر کنم از برزن
... چون خویشتن سر برهنه که بانهد ... شرب در بسته چو خرمن خویش
... شیر از برابست بیت دامن کشان همیشد در شرب زرکشیده صد ماه روز
... حیب قصب بیت **شرابی** نوعی از نسیج ریسمانی باشد که بغایت نازک و لطیف
... تا مطهر فرمایند بیت بر سر ریشهای بریشم عمامه در بزر شرابیش شکر رنگ
... **شرزدک** با اول و ثانی مکسور بزای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده آلوئی کوهی را
... آن زرد رنگ باشد و تازی زعرور نامند **شرزه** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خشمگین
... قوت و بسیار نیرو بود و اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر واقع
... حکیم ... نظم نموده بیت بر آمد ببالا چو شرزه پلنگ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ
... **شرفانک شرفا الکشت و شرفنگ و شرفه** با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور
... هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً ادیب صابر نظم نموده بیت
... دل گرفت تا پاک در ... دیشرفاک شمس فخر است بیت تا که بکام
... و مار را شرفاک پادشه در تنعم و دولت و دشمنش خوار و خسته و معلاک
... معنوی فرماید بیت کاروان شکر که از مصر رسید شرفه و بانگ درامی آید حکیم سوزنی
... بیت از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان و **شرفه**
... مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگر قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی
... بیت از بر آن تازه خورشید تش ... باش شرف مشتری خواهد که او در اشرفه ایوان بود
شرک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شرا
... گویند و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که سر ریسمان حلقه کرده بزنند و سر دیگرش را

شیشر

از میان آن بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه بر سر دو
مثال آن بسازند و آنرا بپارسی بلغشته خوانند دوم راههای بزرگ را گویند
سیوم میانه راه بود و با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو به تند
و با اول مکسور ثانی زده و نوعی از دمیدگی که بیشتر کودکان را بر آید و آنرا بتازی جدری
خوانند دور عربی کافر شدن باشد بسبب انکار کردن خدا تعالی **شرم** با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمه حیا باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند
حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را بوزیر از برای کشتن
بگفته بهمن برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن وزیر او
که از اردشیر داشت و بریدن آلت مردی خود از ترس زبان بدگویان نظم
بشه گفت کاین خون گرم منست ز بریده ز تن باز شرم منست سپهدار چون آن دختر اردوان
که تا بازجوئی تن بی روان بگشتم که فرزند به در جهان بترسیدم از کردگار جهان
بجستم بفرمانت آزرم خویش ز بریدیم هم اندر زمان شرم خویش **شرنگ**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزه تلخی باشد که در صحرا بر دید و آنرا بتازی
حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ~ هر که با یاد تو شرنگ خورد هیچ باد آن که نی شکر خورد
حکیم انوری راست ~ تیر ستم فلک خدنگست شهد شره جهان شرنگست **شرده** با اول
مفتوح ثانی زده و دال نوعی از خواننده باشد و آنرا شهر نیز گویند و بزبان رومی نام مبار
بوده از ... **شروین** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام
حکیم خاقانی فرماید ~ ضامن ارزاق جزا دست مباد که من مست شروان برم و ایزد
او ز من حکیم ناصرخسرو راست ~ نو گشته کهن شود علی الحال در هست بکه کوه
فصل غین **غر** با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه نامند
همین نظم نموده ~ ظلم چون بردیم من از مال خواجه زنش بجز که خود را کی
و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند حکیم سنائی غر با اول مفتوح
و غر با اول مضموم بمعنی دبه خایه درین بیت منظوم ساخته ~ گشته پر باد و سخت
دبه خایه غر مانده پر آب و سست آلت غر از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول
معنی مراد است دبوریهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ~ صباحی و قوادی و

...ی بغض عمده و تمام و مغرور و غیر در بن بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی
معنی دوم مراد است دوم بر آنچه بکار اگویند که در اعضا بهم رسد مثل کلو و بیث ثانی
و آنرا تو غمه نیز خوانند ملا حالی تا پیشکندی گفته ب ای غم بنشانیت غره ماه صفر
غره تابان بغم مشو دور بحکن این درد سر غیژ با اول مفتوح و تای مشدد دو معنی دارد
اول بچه دان مرغ بود بچه را منقار دوم شکن جامه و چین اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموما و سپیدی سفید را خوانند
مردم بزرگوار بود و با اول مکسور هم در عربی مرد غافل و کار نا آزموده شده
با اول مفتوح حاجت در ... تا باشد برای پاک شدن
اختر ... آتش زنی ... که بهندی گلولی خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ب
اگر کهی زبانم حدیث توبه نمود ... آنرا بمی غراره کنم و در عربی غافل شدن
نا آزموده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم در عربی چیزی را گویند که از ریسمان بافته
باشد جوالی که کاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جای بجای برند شیخ
سعدی نظم نموده ب در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد کاین ستیش و
غرابه را دیده مرا غراره غرامش با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خراش آمده
شیر و گفته ب اسا کرا که مشتیت بتسلیم بر بر اره شد خوش بدو نیم تو کز عشق
ضعیف لاف از دوست غرامش سوز نبا پی در توست دوم خشم باشد سوم غم
غرنگ با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
... بمعنی بسیار بزرگ ... نظم ... تماد ... نظم نموده ب گراهگر بداده
... ورکرب غرا درنگ د برتر غرجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم مجهول
سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی فرماید ب بگذر زین سرای غرجه ...
بگذر زین رباط مردم خوار دوم مردم غرجستان را گویند حکیم سوزنی فرماید ب
... ماه رخ خور وش بغرجه بر زادی عاشق دو صد سش بش بروی چو قمر تر سوم احمق
و نادان بود حکیم خاقانی نظم نموده ب من غرنیم مصر حرمت زا دین نامحرمان غرز نا
... غرجگان روستا ای طبیب مصطفی راست ب چراغم قطاوش ... کوته
... ماه و گرگس ... در درازی صدا انه ساله یکی مرد غرجه چرا ست ... زیست آن شاه

عارى

تازى غرد با اول مفتوح بثانى زده خانهٔ تابستانى باشد و در عربى با اول و ثانى مفتوح
آواز كردن ... شدن به نغمات و سرود باشد و با اول مفتوح و ثانى مكسور هم در عربى
نوعيست از گياه كه آنرا كاه نيز گويند غرول با اول مفتوح بثانى زده نامرد ...
بود و معنى تركيبى آن تيره دل باشد چه تر ... را گويند غرده با اول مفتوح بثانى زده
و دال مفتوح ارابه باشد يعنى گردون چوبى حكيم سوزنى گفته ب زخوارى ...
زهى مبارك رزى كه خمره خمره از و ميكشند بر غرده غشته با اول مضموم و ثانى مكسور
بشين منقوطه زده و نون مفتوح گياهى باشد كه آنرا بخورند و دست ...
غغ و غغره در هر دو لغت ... علتكى را گويند كه ريسمان را بر آن ...
نهاده باشند علتك كه ريسمان دلو را بالاى آن گذرانند و دلو را از چاه بكشند حكيم ...
فرمايد ب بلوح پايه و به پا چال غرغره و ... انابت ملكوت و نبار بود ...
و با هر دو غين مضموم دو معنى دارد اول دبه خايه باشد و آنرا غر نيز گويند دوم ...
كه كسى از روى خشم در زير لب گويد و بهر دو غين مكسور نام نوعى از مرغست ...
كه آنرا مرغ خانگى است و گروهى بر آنند كه صحرائيست و در عربى ... غين ...
كردن جان باشد در گلو در هنگام نزع غرم با اول مضموم بثانى زده ... گويد
حكيم ازرقى راست ب شهريارى كز نشاط عدل او در بيشه غرم چون بخندد ...
بر پنجه شير زيان : مجد همگر گفته ب ملك از اثر عدل تو بر آن بگماشت ...
در وحش غرم مرغزارى گرد : و در عربى تاوان را گويند مولوى معنوى فرمايد
چند فرعونا كشى بى جرم را : مى نوازى غرتن بى غرم را غرنين با اول مفتوح بثانى زده و ...
مضموم و واو معروف تر خون باشد و بيخ جنش گوى آن عاقر قرحا ... غرنج با اول
مفتوح بثانى زده و ميم مكسور بجيم عجمى زده سياهدانه باشد و آنرا شنيز نيز خوانند ...
ب جوى زخرمن توبه نگشت خرمن عمر : كه اى دانه خال توام ... از غرنج غرن با ...
و ثانى مفتوح بانگ و دمدمه گريستن بود كه در گلو پيچيد شمس فخرى راست
اگر نه تربيت و اصطناع شاه بدى : ملوك فعل همينه بدى حقيقت غرن غرنبه با اول
و ثانى مضموم بنون زده و باى مفتوح بانگ و مشغله بود و آنرا غرنبو نيز گويند شمس ...
ب ز فضل و بخشش و از كوشش او : مبالك سر بسر دارد غرنبه غرنبك با اول و ثانى ...

بلخ

مفتوح بنون زده وکاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار با فسردن گلو
حکیم سوزنی گفته بیت از حرمکه بغرنگ بر آید چو حنجره : از حلقه کمند بخلق اندر فکنی غرنگ :
عز الدین سکزی راست بیت بارنش رمان زعالم خاک که روز و شب :
چشمم براستی سو آرد و جانم برارد غرنگ **غرد** با اول مفتوح وثانی زده نی باشد
حکیم سوزنی راست بیت طوطی برید از قفس بکنج نمرد : چون بجای شکر نیزه غرد
چون بلبل بر گل تکیه بر سرو سبزه اکنون شاخص اندر آورد سر چو تذرو حکیم اسدی گفته
بیت یکی گفت مرغی چو زرین تذرو : همین جاست در بیشه دیدم غرد **غرداس** و **غرداسه**
با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول دشت افرازی باشد مر جولاهکان را مانند
چاروب که بدان آب ... بجامه که تنیده باشند مالند و آنرا تاره نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت
جولاهه زکار مانده که غرداسش بنهاده زتغاره : هم او گوید بیت یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند
یک پاچه بر ماند و دگر پاچه بشد : یکی چو مغاک بدران پاچه برفت : تا پاچه پارسینی چو
غرداسش بدر ماند : دوم رخش شاهی باشد و آنرا بتازی رهص خوانند و با اول و ثالث
مفتوح با غرداسش در هر سه معنی مترادفست **غرود** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
غرید با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف زنی را گویند که بشرط دوشیزگی
عروسش کنند و دوشیزه نباشد ابو العباس گفته بیت نرم نرمک چو عروسی
که غرو آمده بود : باد آن سوی برندش که ازین باز آیی : شمس فخری گفته بیت
خدیو دادگر من که در مدح شاه هست : عذرا امینت بی شبهت غرید **غرزنه** با اول وثانی مضموم
وواو معروف ونون موقوف بمعنی غرنه است که مرقوم شد **غرورزن** با اول مفتوح
بنانی زده بمعنی رهزن باشد **غرنبک** با اول مفتوح وثانی زده نان تنکی باشد که آنرا
در روغن بریان کنند **غرنجی** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وجیم عجمی مکسور سیرمار را
گویند **غزیزن** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی غرورزن است که مرقوم شد
غرنفج و **غرنفیچ** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وفای مفتوح گل ولای باشد

فصل با فا با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست شعر
دو تای نان اگر از گندم است یا از جو : شه تای جامه اگر کهنه است یا خود نو : بچار گوشه دیوار
بخود بخاطر جمع : که کس نگوید از اینجا بخیز و انجا رو : هزار بار بود به بنزد ابن یمین : ز فر و مملکت

کیقباد و کیخسرو؛ دوم بمعنی برابر بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بارنده بد و بستان و یاران کم
نم نیست عجم است مرغامش زان بیت پور را کوشه و مردم نوزانی را فرهومند و فرمند
خوانند بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم بسیلاب را نامند و در عجم مانند
بارای مشد و بمعنی گریز آمده فرا با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی بالا باشد
شیخ سعدی فرماید بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند؛ دوم بمعنی پس
و پستر را گویند هم او گوید بیت فرا رفت و گفت ای عجب این تو بودی؛ فرشته
نباشد بدین نیکوی؛ سوم بمعنی سوی است چهارم قریب و نزدیک بود پنجم میان آن
نامند ششم بمعنی بر و زبر و هم آمده و گاه زایده نیز آید چنانکه در مقدمه در آئین
مرقوم شده فرابرز نام پهلوانی است ایرانی فراخ بمعنی گشاده شیخ نظامی فرماید
بیت شکوفه که بشکفد در شاخ کند میوه را بر درختان فراخ؛ فراخا محل فراخ را
گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت تو هم مفرست فراخای این تنگ فراخای
جهان بر خود مکن تنگ؛ فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید بیت هست افتخار من بتو افتخار من؛ وز تو فراخته علم فخر و فر مرا؛
فراخیدن موبر بدن خاستن است فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده
و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی راست بیت حضور مجلس انس است و دوستان
جمع اند؛ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید؛ کمال اسمعیل گفته بیت بجز مدح ارچه که انگیزم
بسر برم؛ بهشتی تو خوبست نتوانم و بستم فراز؛ دوم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ
شیرازی راست بیت ضعف مکن که محتسب نه راست باخت عشقش بر دوشی
دل در معنی فراز کرد؛ کمال اسمعیل نظم نموده بیت جهان پناها از امن دولتت امروز
دهان عافیت باز و چشم فتنه فراز؛ سوم بمعنی قریب و نزدیک آمده حکیم سنائی راست
بیت چون بر اهل شهر باز شدند بر شان دیگران فراز شدند؛ کمال اسمعیل گوید
بیت رسول مرگ تا که نرسیده فراز؛ که کوس کوچ فرو کوفته کاروان ز؛ چهارم بمعنی
جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت بیاراید و لرزد مرد هنر؛ فراز آورد
گونه گون سیم و زر؛ پنجم بمعنی پیش آمده هم حکیم فردوسی نظم نموده بیت دو سالار
لشکر چو سامان به تنگ؛ فراز آورید بند لشکر بجنگ؛ ششم بمعنی ازین باز بود

184

فراشتوک

ابسته و فرخی بمعنی وابسته بمراد دل او بودم من وی ونید بر مراد دل خود باشم از امروز
فراز بالفتح بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران گفته بیت برادی بر وفی
چون آب تازان ٭ بمردی بر عدو آتش فرازان ٭ هستم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل
در نعت فرموده بیت گردون بمقام پایه بو صد هزار خشم ٭ تا جز فراز دیده او کام
نهم نهمد بود حکیم سوزنی راست بیت کار جهان خدای جهان ایچنین نهاد
بفعل گرند و نشیب از پی فراز ٭ حمیه‌ی اختیاری گفته بیت آنکس که دست گنبه کند
از خشکش کهنه بقدرت خود کرد کار دست ٭ هم سرکشش را با منده یا زد و هم
فرازش بنید و از هم نشیب را نامند و فرازیده نیز آمده فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار
کهنه و فرسوده بود فراسناب با اول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند
که بسبب باران رسد دوم نام پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب نیز
گفته اند سراج الدین سکزی راست بیت کیخسرو ثانی که آمد ٭ هر بنده او فراسیابی ٭
فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح
و شین معجمه موقوف فراشتروک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آنرا
فروغ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت از مهر جود ببیت بجنبی دگرش میل ٭ ور بتغل
ملک ببیت بجربش گر فراغ ٭ از خوی او برنده گل و نسترن نسیم ٭ وز روی او گرند مه و مهر و می فراغ ٭
در عربی آب منی باشد فراک با اول مضموم سنت باشد فرامرز با اول مفتوح و میم مفتوح
و رای زده و زای منقوطه نام پسر رستم بن زال بود فرامش و فرامشت بمعنی فراموش باشد
حکیم فردوسی نظم نموده بیت فرامش ترا مهر این چون کنند ٭ مگر مغز دل پاک بیرون کنند ٭
حکیم سنائی راست بیت همه بر درگه فرامشتی ٭ همه از روی حرفت سستی ٭ مولوی معنوی گفته
بیت آن گکی عراق رشتی با حبل فرامشتی ٭ یک یوسف کنعان شد تا باد چنین باشد ٭
فرانک با اول مفتوح چوبی گنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود فراست با اول
مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبایی بود و آنرا فرهست نیز خوانند و در اخلاق ناصری
حکایت کند که یکی از دستاهای یونانی بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخره
تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو
اگر موجب این است که برنشسته چابکی و فراهت در اسب است نه در تو اگر موجب فضایل

بدران تو هست صاحب فضایل الایشان بوده اند تو و چون آن فضایل هیچکدام از حق تو نیست
اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کنند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو بتو انتقال نکرده است
تا بر و حاجت آیند پس تو که باشی **فراهختن** و **فراهیختن** دو معنی دارد اول بمعنی برآهیختن
بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فراهخت از بهر دین خدای تیغ از سپهر کیان
استلم دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد **فرانیه** با یای تحتانی مکسور
زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی زیاده آمده **فرب** با اول مفتوح بثانی زده نام زنی
بس عظیم **فربود** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که
و دورین گویند فربود کیش دفربود و بن و آن از جهودی نیز خوانند فاما اصح فربود
فربی با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت ببین که در دین اهی بحشم بود بدست ببند قصاب لاغر و فربی حکیم انوری راست بیت
حرارت سخطیت باکران زکاه کوه زبول کاه دهد کوههای فربی را **فرات** با اول مفتوح
تارها را گویند که جولاهگان بجهة بافتن از آسته و مرتب ساخته باشند و آنرا فلات و بان
ونانه نیز خوانند **فرتوت** و **فرتود** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
پیر سال خورده را گویند حکیم اسدی راست بیت زبوی گل و سنبل و ارغوان همی گشت فرتوت
از سر جوان **فرتور** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده
شرف الدین رامی فرماید بیت بود فرد و در دست ماه جاوید چو فرتور جمال تست خورشید
فرتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند
منوچهری راست بیت ز فرتوک بصحرا فرداکی لشتهها زبوقلمون بوادیها فرو دافکند
بسترها **فرجام** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود **فرجند** با اول مفتوح بثانی زده و جیم
مضموم خداوند زیبایی بود حکیم ناصر بخارایی راست بیت تا جهان از منت آن فرو برز با دستگاه
ارجمند و فرجمند و فرخجسته بادشاه **فرخ** با اول مفتوح و رای مضموم مشدد دو معنی دارد
اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید بیت برا هم طایر میمون ز دام فال
گشت از فرخ رخی فرخ شود حال دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده ملکها و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد دوم فراخ با اول مکسور جمع آن
دوم شاخ زرع را گویند که از دانه بر آمده نزدیک تا نشده باشد که شاخ شاخ شود **فرخا** با اول

فلخج بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فراخنای نیز خوانند شمس فخری گفته بیت
و چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت : ز بس بلا و محن عالم برین فراخ فرخار بااول مفتوح
بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام بتکده نیز هست
سوزنی فرماید مصرع نقش تو که بر صورت فرخار رسد : از دو خامه صورتگر فرخار
عبد الواسع راست بیت وقت خوشست چهره کش یار نو نگار
بنعت فرخار راستین فرخاش بااول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود
و آنرا پرخاش نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت بدین جهان که تو بینی ملوک طبع اند
ملک آن جهان بی فرخاش قدم زنند و ندارند برکس منت قفا خورند
بهر کسی فرخاش : فرخال بااول مفتوح بثانی زده موی فروهشته را
گویند یعنی موی که مجعد نباشد : فرخاک و فراخوارک بااول مفتوح بثانی زده و کاف
قلیه را گویند که بربالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خاک تخم مرغ باشد
حکیم سوزنی فرماید بیت روز عید است و فرباید فربه فرمای : در خور قلیهٔ فرخاک
و مرقه : و بعضی صاحب فرهنگان فراخوک بواو معدوله تصحیح نموده اند والعلم
عند الله تعالی فرختار بااول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران نظم نموده بیت
گر بود خلق فرختار چو تو حور : تا ناکه ز دار رضوان بود است فرختار : حوری که فروشنده او
رضوان باشد : او را بسزد همچو ملک زاده خریدار فرخجش بااول و ثالث مفتوح بجای زده
بمعنی دارد اول کفل و اسپ و دیگر چهار پایان را گویند و آنرا برجح و برخش و فرخش
نیز خوانند ابن علا که یکی از قدمای شعراست در صفت براق گفته بیت فرخجش چو سیلی
ز بس سائی : دمش همچو دم گاو کشاورز : دوم بمعنی زشت و ناپسند آمده حکیم
سنائی در نکوهش شعر النظم نموده بیت یکجهان نا حافظ و نابینا : در عبارت فرخج
نا زیبا : حکیم سوزنی فرماید بیت دریغ دفتر اشعار تا خوش هر دم : که بر نتیجه طبع فرخج مردارم
سیوم رشوه تا باشد لبیبی راست بیت گر بندید دل مرا بفرخج : بدهم بهر یک نگاه رخش
فرخ : بااول مفتوح بثانی زده بمعنی مبارک و میمون باشد و آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید بیت لطافت سخن فرخجسته طلعت تو : بمهر تو همه ساله قلم رهین دارد
حکیم ازرقی راست بیت مبارک و سعادت نمود روی شاه : ازان مبارک و مسعود

زاله

وتحفه زاله چه تحفه است که فرخچه مرغزار است : موافقان با استادی فرّخی وا...
فرخ و فرز نام پرده است از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظا...
در صفت باربد گوید بیت چو بارش بار بد بر پرده فرخ دو هشتی زمانه فرخ و فرزا...
با اول مفتوح بثانی زده یعنی خسته بود فرخسه و فرخسته ثانی یعنی کوچک که از ...
بپزند و برروی نان به جایکه نیم پخته شود و در میان آن مغز پسته و بادام و نور...
به پخند و برزبر آنها شیره و قند بریزند و بخورند و آنرا استادی قطایف گویند و در ...
با سین غیر منقوطه نیز بنظر رسیده است استاد رودکی گفته بیت تساک نان ...
همی نیاید سیر : تساک پاره است و فرخسته بر خوانش خار گفته بیت همی ز ...
فرق بتو کور منو : و فرخچه تو صورت فرخسته شد بدید فرخش با اول و ثانی مف...
بمعنی نخستین فرخج است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت روز هجا از سپر جای ...
سواری بدوری : از فرخش در آن است خصم تکمیخت و لقبه فرخنج با اول مفتو...
بثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی ...
بیت مرا از تو فرخنج جز درد نیست : چو تا در جهان سوخته مرد نیست : دوم تا ز ...
سیوم طرب باشد چهارم بمعنی باطل آمده فرخند با اول مفتوح بثانی زده و خای ...
بنون زده بمعنی فرخجسته است که مرقوم شد فرخور با اول مفتوح بثانی زده و خا...
و واو معدوله جای گذر آب را گویند فرخو و فرخوییدن با اول مفتوح بثانی زده و خای ...
مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ زیادتی بود و آنرا پرخو نیز خوانند ا...
عنصری نظم نموده بیت ز فرخویدنش بی کشتگر : چو گل جای خواب از قم ساخته فرد ...
فرزده با اول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود ...
سوزنی راست بیت چندان بچه فکندن زن تو ز نیک بخت : کز بستری ساتاش از ...
رنگ : بی بست تو سرخ صبایه و نیکبخت : در کور قتش کرد فرزده آبنوس رنگ ...
هم او گوید بیت کیری که آن ز فرزده کم بود سنگ : آن کیر زکوهکان کجا بد بوی کر...
فروین با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن آفتاب...
در برج بره و آنرا فروردین نیز خوانند عبدالواسع جبلی گوید بیت تا باران سر دیو...
آذر تا برگ رزان زرد بود در مه فروردین : تیم چواه ترا با دلعش رسق آن بدگوی ...

در صفت این **فرزام** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار
و آنرا فرزوم نیز خوانند شیخ عطار است ب مکن ای مرد بکوی زشتی با عاشق چوش
کز نکورویان زشتی نبود فرزام **فرزان** با اول مفتوح ثانی زده علم و حکمت بود شمس
فخری راست ب فرخنده چشم فلک چو تو شاه فرزان از رواج یافت ازان در زمان
تو فرزانگی **فرزین** با اول مکسور فرزین شطرنج را گویند **فرزانه** با اول مفتوح ثانی زده حکیم و عاقل
و دانا را گویند **فرزد** و **فرزه** با اول و ثانی مضموم در لغت اول و با اول مفتوح
در لغت ثانی سبزه است در غایت سبزی و آنرا فرز و مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ب ز پشت سمند این و نام او در فرزد درخشنده چون لاله اندر
فرزد هم او گوید ب که اگر دشت پور نام او فرزد که سروی بد اندر میان فرزد شیخ
نظامی نظم نموده ب از خانه چو رفت تا سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی
فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی گیاهیست در غایت تلخی که دفع کرمک در شکم کند
و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن فرج است که آنرا ترکان اکیر خوانند
و گروهی برانند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید ب که داشت کین تلخ و
ناخوش هلیله حرارت برآرد ز ترکیب انسان که فرمود زاول که درد شکم را فرز باید
ز چین و از روم و الان **فرسان** با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا افنک نیز گویند **فرسانیده** با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که بسبب از اسباب
مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا دست زده و پامال گشتن و باشنده غم و اندوه محفوظ
باشد و در ایام و طول زمان نقصان و خلل تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ب
ز تیغ کینه دار از نیام فرسایند فراز تیغ زبان از نیام تن فرسود حکیم نزاری
قهستانی گفته ب هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا گر دمی شاد کند خاطر غم فرسائی
فرسب با اول و ثالث مفتوح سین زده و بای عجمی دو معنی دارد اول چوب بزرگ باشد که بام خانه
را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شاه تیر دهرستن نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدها
فرماید ب سر و مانش چون آبنوسی فرسب چو خشم آورد بگذراند ز اسب حکیم اسدی راست
ب ستون از کمینگه برانگیخت اسب عمودی بدستش چو زاهن فرسب دوم جامهای
الوان را گویند که در ایام عید و روزهای جشن بجهت زینت بر پشت خانها و دکانها آویزند

فرستو و فرستوک با اول و ثانی مکسور سین ساکن و تای فوقانی مضموم فراسترک باشد
و آنرا پرستو نیز خوانند و بتازی خطاف و وطواط گویند حکیم سنائی فرماید بیت
فرستو بنیم غنچه چون گنم ؛ بوید برین غنچه بنیت شاد ؛ فرستوده با اول مضموم و ثانی مکسور
سین زده فرستاده بود بلیغ رسول حکیم اسدی راست بیت فرستنده بیرون گرد که گرین
بداد دستش بتوندن غزالی برتن فرستاف و فرستافه با اول و ثانی مکسور سنبه نوردر را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت فرستاف بخت تو نوروز باد ؛ پستان سیه بر تو چون زره باد
حکیم انوری نظم نموده بیت شب محنت با خر آمد و شد ؛ شب فرستانه روز ...
استاد رودکی فرماید بیت شب عذر و علت فرخنده گاه ؛ فرح بخش تر از فرستافه
فرسنگ با اول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ
نشانند فرسوده با اول مفتوح ثانی زده و شین مضموم و واو معروف بغایت کهنه
و از هم ریخته را گویند فرشک با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه زده خوشهای کوچک
انگور باشد که بر خوشه بزرگ چسبیده بود و از را نلسک نیز خوانند و بتازی حصلمه نامند
نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رفتن نصر بن احمد سامانی بقشلاق
بادغیس صفت میوه‌ها بر تو نموده در صفت انگور آنجا آورده که انگور کلنجری تنگ پوست
و بسیار آب و خرد دانه البته گویی که در دو اجزای ارضی نیست از کلنجری و شش پنج ... در سنگی
بنج درم سنگ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشش و فرشه با اول مضموم ثانی زده
شیر حیوان نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود و مانند پنیر و آنرا فله نیز خوانند
فرشید با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه کسره و یای مجهول نام برادر پیران بن ویسه است
فرغار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جنباندن باشد رضی الدین نیشاپوری فرماید بیت
دل تو سخت ؛ مرا دل نرم آری چه عجب ؛ نرم باشد چو همه ساله بجون فرغار است فرغانج
با اول مفتوح ثانی زده ماده گاو یکساله باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که این لفظ ترکیست
فرغانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک ماوراء النهر سیف اسفرنگی
گفته بیت فرغانه پر سیم او زیر و زبر شد ؛ در دیده زنبور عسل خرمگس افتاد ؛ دوم نام شعبه بود
از نواها و بر مولوی معنوی راست بیت اگر در نغمه رازی و رین میخانه پردازی ؛ که از هر گوشه
آوازی برآید پیش فرغانه ؛ امیر خسرو فرماید بیت گاه زرو دم تلک زکام ؛ داده بفرغانه.

۱۸۷

وزغ بنام فرغری با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب بران

گذر بسته و جا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی فرماید سالی میان بادیه دیدند فرغری

زان قصه هر که گفت نکردند باورش باور کنی مراکه بر بدیم بحتیم خویش امسال چون فرات

روان شد فرغرش حکیم سنائی گفته عرش مجیدش آتش کم ز خردلست بحر محیط

ابر کسش کم از فرغری فرغند و فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد

شاخ گراز دو بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک گرداند و آنرا زخ و بوبنج نیز گویند و بتازی

عشقه گویند شمس فخری نظم نموده باغ عمر ترا مباد خزان شاخ عمر تو ایمن از فرغنده

و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسود این اوراق

میرسد که از فرغند که بازای عجمی است آنها را اشتباه افتاده والعلم عند الله فرغر دو معنی دارد

اول میوه باشد ابوشکور گفته بر بچه فرغرم و او بار رسیده است با بار حیات بچه و فرغرد

نه بچه دوم وزغ را گویند حکیم سنائی بقید نظم آورده سخت بیهوده گوی چون فرغر

بانگ بسیار و خوار چون نعبان و در بعضی از فرهنگها بمعنی جل مرقوم است فرغوک با اول

مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده بود فرغول با اول مفتوح

ثانی زده و غین مضموم و واو مجهول و لام موقوف بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود

حکیم اسدی فرماید بهر کار بیدار و بشکول باش بدل زشتن خواب فرغول باش

فرغین با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت

کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستین برآمده باشد شمس فخری نظم نموده

دست با کرمش اسراف چو ده بینی ز پوستینش که در خاک میکشند فرغینش فرف و

فرفر با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو راء بمعنی واو داول بمعنی زرد آمده حکیم سنائی فرماید

تو زوان کرده از هوا فرف که فلان ملحد است و آن کافر حکیم الوزیر است برداشت

و بافت کاغذ و غیره فرو نشست برخور از این قصیده مطبوع آبدار دوم سخنی را گویند که کسی بشتاب

و تعجیل گوید حکیم ناصر خسرو گفته تا بیقرار و هر مجوای بسر قرار عمرت بده بباد با فسون و فرفره

سیوم چرمی باشد مدور که اطفال ازان ریسمان گذرانیده بکشاکش درآورند و آن چرم

ره بگردیدن درآید و صدای فرفری از و ظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند فرخور و فرخیر

مفتوح ثانی زده در هر دو لغت وفای مضموم و واو معروف در لغت اول وفای مکسور و یای

معروف در لغت ثانی و در مؤید [illegible] وارد اوان [illegible] غنت که آنرا بودنه گویند و بعضی گفته اند
که تیهو باشد شمس فخری گفته ب زهمت در هوای دولتش [illegible] شیار دگر دست اهل
و قصد فرفور : از غرایب الدنیا شیخ آذری ب شیر نر از گله زبون عقابست گرده فرفور
هم بجمله غراب : دوم گوسفند فربه باشد و فرفر [illegible] با [illegible] زای مضموم [illegible]
که آنرا چغوز نیز خوانند و کاف فرا فروت گویند فرکانجم با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]
بجا زده شتر می [illegible] که از خردی راه میرود باشد [illegible] و فرکنده با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده در معنی دار[illegible] زمینی را گویند که بکنند [illegible]
کنده شده باشد [illegible] آنرا فرغر نیز گویند و فرکن [illegible] صاحب
فرهنگان بمعنی جوی نو مرقوم ساخته اند [illegible] غلط افتاده شمس فخری [illegible]
[illegible] گوید ب وقت پرسش چه شیخ چه دریا : [illegible] کاهش چه کوه چه فرکند
دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد عماره گفته
از [illegible] تکیه جوشن خرسته فرو ریز گردد است عیبه جوشنت [illegible] فرم با اول [illegible]
مفتوح اندوه و غم دو نیکی بود شمس فخری گفته ب [illegible] که تر اباشد بچه دایم [illegible]
[illegible] از حادثات گوناگون : مانده محروم [illegible] و فرم : و با اول مفتوح ثانی زده
در عربی [illegible] را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند فرموتس و فرمش بمعنی [illegible]
شیخ نظامی فرماید ب شراب [illegible] نوش کردی : [illegible] یکبار [illegible] فرموش کرد
کمال اسمعیل راست ب جا گر از دوری درگاه تو صدر [illegible] که ز جان [illegible]
[illegible] که از تو تقصیر نیست : باز دل خدمت [illegible] فرمکن و فرنکمن بمعنی [illegible]
[illegible] آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه بود چنانچه سبق ذکر یافت فرموک با اول
مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف گروهه ریسمان رسته شود که بر دوک [illegible]
اثیر الدین اخسیکتی راست ب مشغول شیبه چرخ [illegible] کاسه [illegible] فرموک [illegible]
[illegible] دیگر کتان فرمد و فردید نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت
دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی بهمین قریه و دیگری در کاشمر که آنرا کاشمر و کشمیر نیز گویند
شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین بنظم فرموده ب خطه [illegible]
شد ز نزهت الجنتین : [illegible] خجالت گرد پنهان [illegible] از خار بن خلد فرناد با اول مفتوح [illegible]

و با بابهن را گویند استاد فرخی فرماید بیت ناز کرده بیابا بهنهای بی انجام تمسه کداشته
از تهنهای بی فرناد ؛ و هم سوزنی نظم نموده بیت ای نگار از حد گذشت این فتنه و بیداد
تو ؛ کی توان فریاد کرد از جور بی فرناد تو ؛ فرماس با اول مفتوح ثانی زده غافل و نادان
و غفلت و نادانی باشد مسعود سعد سلمان گفته بیت نشنوم نیک و بد نبینم راست
گفتم ار و بیدار نیم در فرماس ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خفته مرقوم است همانا که مردم
خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته اند و با اول مکسور [illegible] شیر ستبر کردن در بند
بود فرنج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهان باشد و آنرا ابوز و
فربوس و بفوز هم گویند شمس فخری نظم نموده بیت آنچنان مولع اند در هیجا ؛
در مصافش بخون دشمن فنج ؛ کز چو تشنه بروز گرم در آب ؛ همه در خون نهند بیخ و فرنج ؛
دوم شاخ بزرگ را گویند که بر تنه تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرانج با اول مکسور
نیز گویند فرنجک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب
بر مردم افتد و حکما گویند که آن ماده سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا تازی
عبد الجنه خوانند و بسریانی خور جنجوبان نامند مختاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید
بیت چو نیم شب شده بیدار گشتم و دیدم ؛ غلام را ببر دیده در نهاده خمار ؛ چنان نشسته
فرنجک فروگرفته مرا ؛ که بود مردم ایشان دوم زدن دشوار ؛ حکیم خاقانی فرماید بیت
فرنجک وار ایشان بگرفته آن دیو ؛ که سرباشد تا بن خور جنجوبان ؛ فرنجه با اول و ثانی مفتوح
نام بندریست بر ساحل دریا امیر خسرو فرماید بیت از دیار فرنجه شش مه راه ؛ هست
ماهی در مرو ماتش چو ماه ؛ فرنتا با اول مفتوح مکسور و ثانی مفتوح بنون زده گوهر تیغ را گویند
و آنرا برند نیز گویند فرنگ با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد
چند در که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا آنقدر بلند کنند که بدو انگشت توان گردانید
و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای معروف
نام دختر افراسیابست که در حباله سیاوش بن کیکاوس بوده کیخسرو پسر اوست
حکیم خاقانی فرماید بیت بودی بدان که تو سیاوش جهان دوستی ؛ بودی بحضرت تو فرنگیس
برده دار فرزار و فرداره با اول مفتوح ثانی زده خانه خنک تابستانی را گویند
و خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته باشند تا از هر طرف که باد

بوزد و بدان خانه در آید خوانند حضوری استاد عنصری در صفت عمارت گوید بیت قرار
دلشد کاشت و کنجی دربان : نجات ممتحان است و داروی بیمار : و دگر بگشاید فرود جا کینه
در دل سخن سقفش گر دود ز فراز فرداز : مولوی معنوی فرماید بیت یکروح نو یا بانی
ره بدین بمیدانی : که فرون فقر گردد تر افتقار است و فرواره و فرازه با اول و ثانی
مفتوح پرواز زده بمعنی بسیار بود فردده با اول مفتوح و ثانی مضموم و دال مهمله نام سیاه
سیاوش بود حکیم فردوسی نظم آورده بیت پس آنگاه آمد بنزد فرود که
روی خورشید تابان کبود : و با اول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی
راست بیت عنا و رنج دل تو نهفته نتوان داشت : چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود
اگر همه زین غم و زین رنج و درد ناگذران : دلش بر آتش حسرت کباب گشت و فرود با دال
مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید بیت سر در دو
تو زان روشنی ده میکرد : که آن زر روی معلی است این زحشم فرود : دوم فریبنده را گویند
سیوم بمعنی غره آمده چهارم چوب زیرین چارچوب در است و آنرا فرودس نیز نامند
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گویند گرا گویند که چند کس با هم آواز
را کوک کنند و بدایره اصول نگاه دارند حکیم خاقانی فرماید بیت بر کرده عدم زن
زخمه بیش از آنکه : بر داشتست بهر فرودست این نوا : دوم ولایت بنگاله را گویند
و مردم هندوستان گویند که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند مجیر الدین بیلقانی راست
بیت چون نوای سخن اینجا بفرودست رسید : هر چه بخوری که بود آن تو و این تو با
فرزده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود حکیم سوزنی گفته بیت
بزبز و دنبه بره گر نیخ کو دابی : چگونه گردد از آتش فرزده و بریان : از آن فرزده بریان بر آتش
در دو دوزخ : همیشه کاسه درزیر خانه ماماان فرودین با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی با فرودین که بعد از یا مرقوم میشود
مترادفست حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده بیت جوان باد بخت تو در فرودین
چو در فرودین ماه روی زمین : هم او گوید بیت سر سال هفتم مه فرودین : که بنوازید اند جهان آفرین
هورودین : و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن
معروفست دوم چوب زیرین چهارچوبه درست و آنرا استان نیز خوانند چنانکه

بالای بلندین کرمند حکیم سوزنی سوزاست [illegible] بیش با عدو ... ند و خبر فتح رساند؛ از خیالی که فرودیس
بود چرخ برین؛ ... آید و نور تابد **فروردین** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
برای زده ساکن معنی فروردین اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه نخستین است از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که بتازی حمل خوانند سیوم نام
روز نوزدهم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که اتفاق نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بدین آن
زمره گوسفندان و گله گاو ... شدن **فروردگان** و **فروردیان** با اول مفتوح ثانی زده
و واو مفتوح بر ازده خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند
و جامهای پاکیزه بپوشند و میوهای لطیف بکار برند و جشن نمایند گاهنبار همه
تسمیه همه را درین پنج روز کنند و دعاها بخوانند و معرب آن فروردجان بود و زراتشت بهرام
گفته بیت نه نوروز بینند و نه مهرگان نه جشن و نه رامش نه فروردگان **فروز** و **فروغ**
با اول و ثانی مضموم بمعنی تابش و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید بیت اندک اندک
خوی کن با نور روز ورنه خفاشی بمانی بی فروز؛ کمال اسمعیل در صفت عمارتی گفته بیت
بشب سیاه فروغ بیاض دیوارش نمود نان را از صبح در گمان افکند **فروزینه** با اول مضموم
آتش زنه را گویند و آنرا آتش برگ و چخماخ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند
که خس و خاشاک را نامند که بدان آتش بفروزند **فروشته** بمعنی افروشته است که مرقوم شد
فرونجک با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون ساکن و جیم مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دوم بیرامون دهان را گویند **فروهیده** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول و هاء مکسور فرشته بود **فرهیده** با اول مکسور و ثانی مضموم و های مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود و استاد عنصری نظم نموده بیت هر که فرهنگ ازو
فرهیده است نیز مغزی از و نکوهیده است؛ دوم مردم باشکوه فرشته را خوانند
فریوس با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول بقصر و فرو کذا ... است
بود و آنرا ابروس نیز خوانند میر حسینی سادات نظم آورده بیت راه را او بو و عین فروس

همنشینیم

تا نه پنداری که در دوستیت سستم ازان ٭ دوم کاهلی باشد امیر خسرو راست ب
هست یاریت باید پیشش رفتنم ٭ نه غافل وار با فروبستن رفتنم ٭ سیوم مهوشی را گویند
مسعود سعد سلمان نظم نموده ب هر که که فلک دل مرا ارشی کند ٭ تنها فکند مرا و فروش
کند ٭ در پیچ کند مرا و دل را سبل کند ٭ پس هر ساعت عذاب ترنیش کند ٭ چهارم دیگست
در کارها پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بر پای آنانه دانکه را
فرتش نیز خوانند هشتم نام زنی بوده **فره** با اول تا بای مشدد مفتوح بمعنی شکوه است
استاد فرخی نظم نموده ب زه شاهی خدای جمله بتو داد ٭ وانکه بر چهره تو نشانست
پدیدار ٭ حکیم نزاری قهستانی فرماید ب زیبا نبت فره ایزد دست ٭ معنی پدیدار
بی اشتباه ٭ و با اول و تای مخفف مکسور بهای زده بمعنی بسیار روا فزون باشد حکیم سنایی
فرماید ب هر یکی شاخ میوه دار فره ٭ نام آن میوهاست صدق نه سید ذو الفقار راست
ب از رمیت رایت رستاپید را فره فره ٭ با پاره حرمت بود آفاق را حصن حصین
دوم بمعنی خوش منش آمده مولوی معنوی فرماید ب آدمی را جلد و نامطبوع دان ٭
کز درشتیها شده سهل وگران ٭ تلخ و شور و بالش بسیار ده ٭ تا شود خوب و ظریف و
با فره **فرغانج** با اول مکسور ثالث زده و نون موقوف شاخ بزرگی را گویند که از درخت
ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهست** شکوهمندی بود **فرهختن و فراهیختن**
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تربیت کردن و ادب آموختن رفیع الدین
لنبانی راست ب ریاضت تو برانخ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر کرم
جهان پرورد ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ب جرم من عفو کن جوانمردا ٭ که عنایت ببرا
فرهخت ٭ دوم بمعنی فراهختن است که مرقوم گشت **فرهست** با اول مفتوح ثانی زده و های
مفتوح جادوی را گویند ابو نصر مرغزی گفته ب هست را مینت کنند تنبل او نیست راست
کند فرهستش ٭ شمس فخری راست ب چه غم از کید دشمن جاه او دارا هم راچه از
نیرنگ و فرهست **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و های و میم مفتوح نون زده دو معنی دارد
اول فریب و نیرنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ب فرهمند نه کشتش هر کز حروف
تا مگر دیو ورفرمند و آه بند ٭ دوم خردمند را گویند هم او گوید ب خردمندی ابدل در جای
سود رکه دارد دست شخص فرهمند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح نون زده

ستش بمعنی اول ارزش باشد کمال اسمعیل گفته ع فلک ز قدر تو آموخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ ❊ دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید ع مرد را در هنر
بفرهنگ ❊ تو سخن از رسش بیا بخت ❊ کمال اسمعیل راست ع بدست حکم بیا باشش
بسیر ده اگرچه صعب توان کرد بیرا فرهنگ ❊ سیوم بمعنی قدر نامیده شیخ نظامی
آموزه ع به دانش باشد انگشت را به فرهنگ ❊ که وقت آشتی پیش آورد جنگ
چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی حکیم سوزنی فرماید ع تو نوشت
بخت ... بکام خویش ❊ بر زو ورق فرهنگ او نام خویش ❊ پنجم نام مادر گشتاسب است
ششم شاخ درخت را گویند که از آنجا ... بنند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ گیرد و بعد از آن
از آن کنده بجای دیگر نهال کنند فرموزی با اول مفتوح بثانی زده و ثای مضموم و واو معروف
بمعنی فرود است که در همین باب و فصل سبق ذکر یافت فرهومند با اول مفتوح
و ثانی زده و های مضموم و واو مجهول مرد نورانی را خوانند و ایزد فرهمند نیز گویند فرخ
با اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور بمعنی فر و شکوه و داشتن است مجد همگر گفته ع فرخ
همای دولت و سعد سپهر ملک ❊ ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد فری با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا باشد امیر معزی
فرماید ع فری عید مسلمانان و فرخ جشن سعید ❊ همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر
حکیم ارزقی راست ع بر پشت گرنه پری جا گرفت بحسن ❊ فری کسی که پری جا گرفت
... فری ❊ دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران بنظم آورده ع گیتی کو رای تو
درست و نمانده است شگفت ❊ گیتی گوروی تو ... گفتست فرین ❊ هم او گوید
ع بران هوا که چو پر در و هزار فری ❊ بران زمین که چو آورد هزار آباد فریبا بمعنی
فریفته و فریبنده آمده مجد همگر گفته ع هم حور بهشت ناشکیبا از تست ❊ هم جادو هم پری
فریبا از تست ❊ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ❊ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست
فری برز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ
دوازده رخ کلباد این ویسه را بقتل رسانیده حکیم فردوسی فرماید ع فری برز
با ... گرد نیو ❊ به پیوست با طوس و گودرز و گیو ❊ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده که نام
... است فریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرز درست

که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته بیت زمانه ... خاک و زآب ابد واتش این مردم بلند پایه زهوش که
پشم و فرویز انگیزدی ش حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت ... که در بستان جام شاخ
وست در هم داده چون پیچ فرویز ش دوم فراویز جامه را گویند و آن زاید و زیر گوشت
حکیم قطران فرماید بیت ار جاودان در ملک و دولت زی که باشد ... تو ملک مجوی
بجان و جان بعقل و جامه بفرویز سیوم تدبیر را گویند چهارم ... سر دو موی
وپشم باشد چنانچه اگر گویند که فلان سر فرویز کرد مراد آن باشد که سر تراشید و پشم
فرنیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد
شیخ نظامی فرماید بیت گر از بهر گنج آرم اینجا فرنیش بمغرب رزم مغربی هست پیش
دوم بمعنی آفرینش آمده مختاری نظم آورده بیت فرنیش آن بال و تن باز که بهشت آذرنیش
هم گردد ش اگر برستوان سازند پیلی را ز خفتانش منوچهری گفته بیت فرنش از منظر میمون
آن فرخنده ترمجیر که منظرها ازو خوارند و در غارند مجیرها ش سیوم گوشت بریان را گویند
حکیم سوزنی گفته بیت نمک زوی همه ارباب فضل را که کسی نکرده بره طبع تر اد روش فرنش
هم او گوید بیت ز فربهی بکمال که گر فرنش کنم ز دود و تا بره روغن ازان دو لخت فرنش
دبابای معروف در عربی اسب و خر را گویند که هفت روز بود که زاییده باشد و کره
نوزاده را خوانند و فراشش جمع است فرشته فرشته را نامند حکیم سوزنی راست
اندر میان آدمیان چون فرشته است واندر دل فرشتگان همچو آدم است فرنیود
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده
چنانچه اگر گویند که فلانی فرنیوروش است یا فرنیوکیش است مراد آن باشد که راست روش و درست
کیش است و در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که فرنیودی بهمین معنی نوشته اند
چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبوی فرنیوک با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فرنیه با اول مکسور و ثانی زده بلغت ...
مختار بیت خواهی تکیه باشد و خواهی تغلطین ش باد مزاد فرنیه کرده و بو...
حکیم سوزنی نظم نموده بیت باز در نزل بسر گشتم ازان تا فرنیه کنم بر عدو جاه تو ابنار ...
در عربی بمعنی دروغ آمده فصل کاف کُر با اول مضموم و رود خانه باین نام موسوم است
یکی در شروان و دیگری در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بران رود بندی بسته حکیم خاقانی

زنهار بیا ~ باد صبا ز آب گر نقش قد ز اغلیج آورد * هم تو فلاح دهی زار بشط مفلجان گریه
با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده و دوم مخفف هر گرا بود حکیم اسدی
گفته ~ سخنهای دانا که نیکو بود * چو گنج گهر دان که با او بود * بر از گنج دانش که گنج
گهر است * گر از گنج دانش بود با دشاهست * حکیم قطران نظم نموده ~ گرانش نبود
گردون چه باید ستیغ لشکر * چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور * و در عربی مخفف گرایه
باشد گرخج و گراخندن با اول مفتوح بانگ کردن ماکیان بود و بوقت بیضه دادن
گرجان با اول مفتوح نام شهر مشهور از خراسانست گراد و گراده با اول مضموم
جامه کهنه پاره پاره را گویند گراره و گرارا با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب
زیر بین در باشد دوم زمینی را گویند که بجهت سبزی کاری و غیره آراسته کنارهای
آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرد و کرزه نیز خوانند گراسه با اول مضموم کلام الله را گویند
از ثقة العراقین حکیم خاقانی ~ عنوان مجوس سیم در وی * دست جنب و گراسه در وی
حکیم سوزنی راست ~ برنام من ار فال کنی از گراسه * بینی بخط اوّل قد منتنی الضر
گرازش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پریشانی بود دوم گرازشده بمعنی پریشان شده باشد
رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ~ والا مجیر دولت ازین خط هر زمان * رفتن
تراست لنگ مرا می فتد گرازش * حکیم سوزنی میفرماید ~ تو در میان و لی میان
زلف تو در گرازش من مخواه * در زلف خود لشانه مزن * هم او گوید ~ رسید کاان
دگران شد کشتگان ز وطن * ترا خوهند ز یزدان بدعوت دامن * دوم نام فرقتست
سبز رنگ که آنرا سبزک نیز گویند گراغ با اول مضموم گیاهی باشد که بازوی زرد دانه
زاهدان بر بندند گراک و گراکا با اول مضموم نام پرنده ایست شبیه به تیهو کوچکتر باشد
و آنرا بوده و دو شم و کرک نیز گویند حکیم اسدی فرماید ~ سراینده سار و خشکا و کرک
زنده * چمان در چمنها گراک و تذرو * شاعر گفته ~ چنان اندیشد او از دشمن
خویش * که باز تیز چنگال از گراکا * گراگر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند گرانه
و گران با اول مفتوح بمعنی کناد و کناره بود شهاب الدین ادیب صابر فرماید ~
دریا کرانه دارد و دریای فضل او * ننمود هیچ وقت کسی را کران خویش گرامیو و گرماس
و گرباس و گرس و گرسو و گرسر انهمه لغات با اول مفتوح است

و گربه

و سین منقوطه نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا خلیل باسیه
و وزغه و مار نیک نیز گویند و نعابت گربه باشد شیخ آذری نظم نموده ~ نظم
مسکند هم نهنگ را راسو ؛ مرگ عقرب بود ز گربا سو ؛ حکیم سوزنی راست ~ بیت
ازو دنا باشش بر خزینه علم ؛ که همچنین جای جای گربه نیست ؛ شمس فخری گفته ~ بیت
در کنج غصه و غم باشد ز بخت دارون ؛ گاهش ندیم عقرب گاهش حریف گربا
گرمان با اول مضموم نام ولایتیست از ملک فارس که برنج انجا را شهرتی عظیم است
گربه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح در اخفار با سنگ است و با اول مضموم و ثانی مهمله دارد
اول دکان را گویند و دوم نام رستنیست. **گربا** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی نام گیاهیست
که آنرا هلندر نیز گویند استاد عسجدی فرماید ~ اگر قفض کفت ... پژمرده
شد ز بر جد دیرتر زده یک گرما **گرته** با اول مضموم پیراهن باشد و موی آن فرطه است
مولوی معنوی فرماید ~ تنگ گیسی که ازین خوی گربه یوسف ؛ دلش چو ز یعقوب
یعقوب خسته و اشد زود ؛ رضی الدین نیشابوری راست ~ زعشق خد ... مشک
لعل نگین است ؛ بصبح چاک زند چرخ گرته زنگار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جامه یکتا
مرقوم است و با اول مکسور علفی باشد که ازان جاروب سازند **گرتینه** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پرده سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب
دهن خود بسازد و در اندرون او تخم کرده بچه بیرون آرد و آنرا کره نیز خوانند و در اختیارات
بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد و کثیف و سفید بود و در بازوی کسی که تب ربع
داشته باشد ببندد ازاله کند **گرجفو** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و فای مضموم
و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد و لذت گوشتش
چون گوشت دراج و تیهو و آنرا بودنه و وسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند طیان
مرغزیست ~ بیت ~ چه نسبت بود دو شکست را بتو ؛ تو ای شاه باز و عدو گرجفو ؛
گرجن با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح استخوان پهلو و امثال نرمی را گویند که توان
خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و سر استخوان پهلو و امثال آن و آنرا
کرکرانک و کرکرانی و کرکری نیز گویند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند **گرج**
با اول مفتوح بکاف گریبان و گرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم بنوشته خربزه و هندوانه

تا خواجه بسحاق اطعمه راست بیت فلک سر خربزه سان دیدم و کرج مه نو گفتم ای عقل نیست بیش
از راه امر و کریه با اول مضموم خانه را گویند که از علف و نی سازند چنانچه دهقانان و زراعتان
بر کنار زراعت خود میسازند و آنرا کرج و کرچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده بیت
بشخم همت است از دره فرهنگ فلک نه دشت و نشانش اگرچه تنگ کرج با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است از ما وراء النهر حکیم سوزنی لقیه نظم آورده
بیت همیشه تا ... زشت و رخ نیکو بلفظ لوتره گویان تا بنه کوی کرج دوم
عضوی بود که بی حس و بی شعور گشته بود و گرجست نیز خوانند و بتازی خدره گویند
شیخ آذری گفته بیت هر که افتد بچاه نفس اندر کس نه حالش دگر نداد خبر ظلمانست
بچاه و ناهی ... موز باشت مار و مردم خوار سر چاه چنین مباش کرج زانکه چاهی است
بر سر دو رخ یوسف طبیب راست بیت چون عضو کسی را کرجی روی نمود از بهر
علاج بایدش مبضع نمود تا بمالند بعد از آن ... کنند تا که صحتش بر آید مقصود
و با اول مفتوح ثانی زده نام دهی است در زمین بغداد و گذشت بور ذوی الاکتاف
آنرا بنا نهاده گرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید بیت
گردش آر و گفت کوته کن تا چنین گفت گرد همه کن دوم شاخی را گویند که بوقت
بر داشتن از درخت بریده باشند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست
مشهور مولوی معنوی گفته بیت ده داند روستائی مخزن شاه کاج و دوغ و دانه
چان کردگان دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته درمیانش زراعت
کنند و آنرا کرد و کرز و کرزه نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت کردست پیدا
کریس خوبست قول آن حکیم کاسمان را کرد ماننده بگرد گردنا سیوم کوی را گویند
که آب باران و رود خانه در آن فراهم آید و آنرا گیرودی نیز گویند و بتازی شمر خوانند
شیخ سعدی فرماید بیت نهنگ آن به که با دریا ستیزد که از آب گرد ماهی خرد خیزد
چهارم چوبانی پشته را گویند گرداس با اول مفتوح ثانی زده بنای دیوار و بنیاد
عمارت و امثال آنرا گویند گردان با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد
دوم روش و طرز بود شیخ نظامی گفته بیت یکی نامه نغز بنگر نبشت بنغزی نکر دار
باغ بهشت گردگار و گردگاز با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور و کاف عجمی در هر دو

لغت دوم در لغت اول یای رای موقوف و در لغت ثانی یای زای منقوطه موقوف دو معنی دارد
اول نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه حکیم انوری نظم نموده بیت ای روزگار رزق
تو روز روز در کار قوی بزمانه سایه تو فضل کردگار ابن یمین فرماید بیت شنا چه گوید
ابن یمین از جفای چرخ در آن عمر کوته و شرح غمم دراز با آن همه بیش چه غم زد و کار زخم
آخر ز تو نکوست توقع کردگار دوم بمعنی شمداالله استاد گفته بیت چون بر شهر
خراسان که او عطار نشسته بود کردگار کردد با اول مفتوح بثانی زده و دال ابجد
و واو معروف بمعنی دوم کرد است که مرقوم شد کرس و کرسه با اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند
و با اول مکسور بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیز را خوانند دوم بول و سرگین که
بر هم نشسته بود کرسان با اول مفتوح بثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب
یا گل سازند و نان و حلوا و مثال آنرا در میان آن نهند و آنرا کارسان و جاشکدان
و جاشکدان هم خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت به بند سال قحط و سختی
درویش و توانگر را هم از گندم تهی گندوک و هم خالی زنان کرسان هم او گوید بیت
نه نان حنطه بکرسان نه آب گرم غنب نه گوشت در رمه دارم نه آرد در گندو و با اول
مکسور بزبان هندی مزارع را گویند کرسنه با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون مفتوح
در اخفار یا ریم و چرک را گویند که بر روی جراحت بسته و سخت شده باشد با وجود
آنکه قاف در زبان فارسی نیامده عوام نیز از کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرسنه
میگویند و با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش
و عدس بود و برنگ سیاه تیره تر زند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را به غایت فربه
سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بعضی از دیگر ثمرات نیز از سیاه
بکارند و آنرا کسنک نیز خوانند و بیونانی اروس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد
و بهندی کراد و کلاو نیز گویند و در فرهنگها کرشنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است کرسه
و کرسه با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب و با اول و ثانی مضموم
ریسمانی بود که از موی بافته باشند و در بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
ابلهی هیئت حسود ترا دیده بر شیب عمر و گفتش بستن هر که با دولت تو گرد دکرس گرده

کردن شیر زمانه گرش **گرشته** با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خس و خاشاک را نامند
شیخ عطار قدس الله سره العزیز بنظم آورده ه زمین و آسمانها پر فرشته است :
ولیکن به حقیقت پر گرشته است **گرغ** با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد
گرنج با اول و ثانی مکسور بمعنی چرکنت و کثافت باشد **گرنج** با اول مفتوح و ثانی زده
و یای مفتوح گیاهیست که آتش بدو افروزند و آنرا عرفج نیز خوانند و بتازی بوسریع
گرنبن با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح و شین منقوطه زده بمعنی گربه بوت
معنی شد شیخ نظامی منظوم ساخته ه مبین اگر موریست با گرفش است : توان
که جان دارد رسش ناخوش است **گرگ** با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
معروف است که در قوت گفت حکیم انوری فرماید ه تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت گرگ : جان خصم از تیر سیمرغ افگنت
شیخ عمر : با دلبران در برش چون جان بخشنگ از تفک : دوم نام شهریست
از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست ه زکنعان و از رمله و زگرگ برسیدند
بکنعان بکمک و با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول تاکیان را گویند کمال غیاث
بتوحید گفته و معنی لغت اول نیز بنظم نموده ه از شیر یار روبه و از یوز آهوک از گنگ
گرس و از گرگ تا گرک : روزی خوران ز خوان پیرانه معنی توانند هر گوشه ای که می کرم
نیز از انک دوم گنگ باشد سیوم سرطان را خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
همیوی را گویند و آنرا گل نیز نامند و با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول ماکیان را
گویند که از تخم کردن و بیضه دادن باز مانده باشد حکیم سوزنی فرماید ه خروس همه اهل
بیماریست و هست : بدیدار آمده از تاجدار از نژاد : وگر فاضلان ماکیان گرگ : بنازند
پیش او خایه داد : ببر نهای جامی گوید ه که خوار چون خروسی چون ماکیان گرگ
بی توم و از دو دیده دل دگوری بچو شیره : دوم پشم نرمی را گویند که از بن موی بروید و آنرا لشانه
آورده رسند و شال و امثال آن بیافند و از آن پشم کسک و تکمه و نمد و مانند آن بمالند
آنرا گلک و ترنشم و کلغر هم خوانند **گرکاک** با اول مفتوح تخم گیاهیست که آنرا دو سر گویند
در میان زراعت جو و گندم بروید **گرگانک** و **گرگابسنی** و **گرگربی** با هر سه
کاف مفتوح بمعنی گرجن است که مرقوم شد **گرگوک** با هردو کاف مفتوح بمعنی کرکراک آ

سم

کرم توم شد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت نجسته را انجار خورد و ماند آرد و کوشت؛ نیفشیرد انجار

ندارد و باشد گرگر و گرگوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب عجائب الدنیا

و تفاوت جنونهات گفته بیت فزر حیوان بیشه آید بر؛ هست آنهم ز فرقه گرگز؛ حکیم نزاری

قهستانی نظم نموده بیت با وی بزبان حال گفتم؛ این قصه چنانکه هست گرگور کرکت

بااول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام دلاوری است دوم

یکی از پهلوانان تورانی بوده که اسفندیار را آورد و دستگیر کرد

اسفندیار را

براه هفتخوان که بدآب و ویران بود بدعا برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید نظامی

همزه گفته بیت از شیر تیر و تیغ بهمن انداز او ورا کرکت چل آن رسد گز تیغ؛ و

کرک رکه کفیز بااول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور بیای معروف

(بمعقوطه کفکیر باشد حکیم سوزنی فرماید بیت یاری دارم چنانکه حلقه گوشش؛ باشد از

کرکفیز فزونتر کرکسه بااول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح نام کاست

که چند رنگ دارد و بیشتر در کوه الوند باشد کرکم بااول مفتوح ثانی زده و کاف

قوس قزح باشد بهرامی راست بیت فلک بحبه جامه را ماند ازرق؛ مرا و را چون طرازی

و کرکم کرم و کرنب و کرنب بااول و ثانی مفتوح کلم را گویند حکیم سوزنی راست بیت

سیر و کوزه و لاک ترف و شلغم و برگ و کرم کرکم رنگ مخوری تا چند که تیغ دنی ابن الدین احسنی راست

بیت ز رانه کجاست سرکشته عنا؛ آزاده کجاست نه دل خسته

هیچ نشان و یی از کرم؛ جز در میان سبزه و اطراف بوستان؛ و در عربیه قو تم

و با اول مفتوح ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جویبار روید فرزوق گوید بیت بر جویبار

دولت شاه جهان پناه؛ و ازهم ز سنبل در ظو آن کرم؛ و در عربیه را گو

یعنی درخت انگور کرمند و کرمنه بااول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت

و تیز و دستان را گویند کرنج بااول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه بود و آنرا شو

نیز گویند شمس فخری گفته بیت ملاهی طبع عدو شش از بکا؛ ز باجین باعشش بود

کرنجو بااول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی فریکاب است

که مرقوم شد شمس فخری راست بیت بعهد تو فتنه در خواب است دایم؛ ز سهمت

گرافتاده گر بجو کرند و کرنده و کرنگ و کرنکه بااول مضموم و ثانی مفتوح

داوا سیعنی را گویند دوم زنکی باشد مر اسب و استر را و آن معروفست مولانا کاتبی این
بیت در قطعه بر ابنظم آورده — هم منجه لوای ترا آسمان علاقه؛ هم لشکر علو ترا لامکان
زنگ؛ فارسی هنرکنده زرش در دوم بزد بر کب آن اسیاه کنندش و اگر زنگ سیوم
تیغ چکه و حلقه ای یه و بیش عبد علی در قصیده منقبت گفته — چون لشکر نجوم بکسب
انور فیض ارواح اولیا زده کرد دورت زنگ؛ چهارم ریکی را خوانند که زنگ زنان نقم و دیگر
[illegible] آن بکوشانند بدیع الفرس راست — دهنش همچو خم بیل زنگ؛ چشم‌ها
جون زنگ زنگ زن بحشم نام رود خانه است که از طرف فرزد کوه که مسکن تبران است
آمده از نواحی سیاهان عهد زد مولانا کاتبی فرماید — دران زمان که زموج محیط تیغ دو حمل
ابر بحر عین شد بعون زنشاه چوی زنگ؛ و شاید مضموم بمعنی عو است که مرقوم شد
زنگانی باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نوعی از انگور باشد گرنه بااول
مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و اخفای ها نام قریه است از قرای روستاق به خشان
گویند که در آنجا ناشپاتی خوب شود و بزبان هندی نارنج را گویند امیر خسرو در صفت
نباتها و میوه‌های هند گوید — گل گرنه تیز دشتی تو وحیندی؛ دهان در هر سکا در بیم خندی
هم او گفته — دگر گرنه که چون زد حسن بوئی؛ معطر گردد از نکهت گوئی گرد بااول مفتوح و ثانی
مضموم پرده باشد سفید مانند کاغذ که عنکبوت بسازد و در میان آن تخم کند و آنرا گره و
دیر نیز گویند و بااول و ثانی مضموم نام یکی از خوبان افراسیاب است که او را گردی زره
هم گفته‌اند و در کشتن سیاوش جمعیها کرده حکیم فردوسی نظم نموده — برفتند بیجان و
بوی گرو؛ بر شاه ترکان براز زنگ و تو؛ با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول دیدانی
را گویند که میانه آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید — بکر وکند کمالت عمر سد گردون؛
که هست روز و شب سال و ماه در تک و دو؛ اگر ز سنبله تک جو کم آورد؛ گردون کند
خصومت عدلش زکام ثور گرو؛ دوم کشتی کوچک را گویند و آنرا سنک نیز نامند شیخ
سعدی است — جوانی پاکباز و پاکرو بود؛ که با پاکیزه رو در گرو بود؛ شنیدستم که در
دریای اعظم؛ بگردابی در افتادند با هم گردت بااول و ثانی مضموم و واو معروف
فربه را گویند حکیم انوری گفته — که مه در تالیف این ابیات نیست؛ بی سمین بی غشی و بی عشقی
گردت گردخانت بااول و ثانی مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود گردد بااول و ثانی مضموم

و واو مجهول چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری توان کشید گروه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف نشاط و شادی و طرب باشد استاد عنصری نظم نموده بیت
با گروز و خرّی آهو بدشت میخرامید چون کسی که بهشت گشت بیتم فرخی گفته بیت
ز فر دولت او بندگان درگاهش اگرچه دارند اقبال و جاه و کام و گروه
تو باش تا که شود صبح دولتش بیدار که در جهان بنمیده است صبح بخت کسی بیت تو زبر
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تلث و دیگر
گراغ خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت ز نقیب صبا غوص سپاه بهار گروه در
پدید ما و کیان خزان استاد فرخی نظم نموده بیت لشکر او بیشتر ز دریا و بود
زان گروه او بود اندر میان دوم آرامگاه و آشیانه باشد و آنرا کنام نیز خوانند
حکیم فردوسی گفته بیت بر وشن و ماه تا با ابر و کوه که بودش در آنجا کنام و گروه
شرف شوده راست بیت رای منیرش طویله دار نجوم است ابر بنوعش گروه دار
براق است گردی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که در جنگ
سعی نموده و او را گروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت گروی زره را بیاورد گیو زد
با سپهدار ایران نیو گره با اول و ثانی مفتوح در هفتاد پنج معنی دارد اول گره باشد
حکیم ناصر خسرو راست بیت بر کرانه علم از آن روی جان بشوی تا رگی بر زر گرد نیاید
بسا بهره چون دست و پای بار بستست و جان و دل ازین هر دو باک منم
بر گره دوم سخت شدن عضوی باشد بسبب کار کردن بسیار و آنرا تبنه نیز خوانند
امیر خسرو راست بیت خان گره جهجوی کشورگشای گر لب خاقان گره تا بسته بای
سیوم سکه را گویند چهارم حجره را مانند پنجم چشمه از تنیده عنکبوت بود که سفید باشد
مانندی کاغذی که در میان آن عنکبوت تخم کند و بزبان هندی دو معنی دارد اول دشت و دیگر
بود دوم نام شهریست و در عربی با اول مفتوح بثانی زده و اظهار ما جبر و ناز ضا باشد
و با اول مضموم دشوار را گویند گرناس با اول مکسور بثانی زده در بار پادشاهان
و اعیان باشد و در عربی ستیه معنی دارد اول خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشند
دوم خلوتخانه پادشاهان و امرا و اعیان را مانند سیوم طهارتخانه را گویند که بر بالای جا
بسازند گرمان با اول مضموم بثانی زده بمعنی فدا باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم

ثانی مکسور نیز نوشته اند و در بعضی دیگر کسر با بای معروف رقم کرده و نیز در فرهنگی با کاف
عجمی تصحیح نموده اند با اول مکسور در عربی خواب کننده و بینگ زننده را گویند گریج گرنجد
گرنیز گرنده با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچکی باشد
که از نی و علف بسازند چنانچه اکثر دهقانان در کناره زراعت خود میسازند امیر خسرو
فرماید ــ آنکه آن مه در آن خرابه شتاب ✿ همچو مهتاب کو گشته بخراب ✿ در شد اندر گریج
تنگ [illegible] بشکسته رنجها ✿ حکیم سنائی راست ــ گوانشت لقمان یکی تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ ✿ بوالفضولی سوال کرد از وی ✿ چیست این خانه شش بدست و
سه تای ✿ همه عالم چو باغ و بستان است ✿ داین که بهر من زندان است ✿ دوم بزرگ ترین
جانوران را نامند گریز با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بای کار و شکار را
گویند و با اول مفتوح در عربی آواز گرفته بود مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حیثی
[illegible] و آواز گلو خفه کرده گریس و گریب با اول و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود
[illegible] از آن گرسید و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی نیز مرقومست گریشک با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول مرد جنگی باشد دوم
نبوچه مرغ را خوانند گریشنک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه بنون زده
وکاف عجمی کوه و مغاک را گویند گرم و گرمان با اول مفتوح و ثالث مکسور دو معنی دارد اول
[illegible] سیستان را جد [illegible] رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن سام بن نریمان بن گرمان دوم
شهر کرمان باشد فصل کاف عجمی گر با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی
[illegible] گر است دوم نام جوششی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید ــ گر نخواهی رنج
[illegible] از گر کیان پرهیز کن ✿ چون گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر ✿ سیوم بمعنی مقصود
و مراد آمده حکیم سنائی گفته ــ کار بی علم کی ام دگر شد ✿ تخم بی مغز بار و بر ندهد ✿ شید الواسع
[illegible] جبلی راست ــ ظ عنیان را گرده یکباره جدا از کام و گر ✿ با غنیان را گرده هموار ره
[illegible] تمام دنیا ✿ چهارم قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ــ ملک ان باشد
گور اسنج باشد و دشت ✿ ملک آن باشد گور آهنربا باشد گر ✿ پنجم کننده و سازنده را گویند
باشند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد گرا
با اول مفتوح حمام باشد مولوی معنوی فرماید ــ انچنین خانی که گرا بود ما کمان برده

اوهست معتمد: حکیم ناصر خسرو گفته ــه نگر نخسپم خاطر و چشم سر خویش گسیند

گرازا گرازدن با اول مفتوح نام جوشنی است که از زره‌ای بود و کبون نیز خوانند

و بتازی توباوهپهندی دادنامند و شرح آن در ذیل لغت بر گزن مرقوم شد گراز

با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر باشد دوم رفتاری راگویند که از روی ناز و تکبر

و تبختر باشد ایز الدین ازرخشه در صفت اسب این دو معنی بترتیب نظم نموده ــه

ببری ازرزم [illegible] بسینه و ابری گراز کام نجراز نهنگ فتنه وکوه صبا گراز

که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ــه بفرمود تا کارگر باگراز بیایند چندین

دراز بیاید یکی مرد برداشتن پرست جو باد و دمان و گرازی برست حکیم قطرانی گفته

نظم آورده ــه گراز مرد جوان بگذرد در روی زمین چنانکه نادک تیر بگذرد از درع

چهارم سنجاب و دلاور راگویند خواجه عمید لوبکی گفته ــه دو در سپهر مکنی تو بهر کز

نیاورد از هیبت سینه پهلو و شیر افکن گراز هم اوگوید ــه ای گرازی که از سر [illegible]

زخم گرزت بر آورد دمار گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است

که در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوانی تورانی را بقتل رسانید گراس با اول

مفتوح نکه و نواله باشد و آنرا بتازی لقمه خوانند استاد غضایری رازی راست ــه

حمله نعمتهای الوان بهشت یک گراس از خوان احسان تو نیست گرامی بمعنی عزیز

و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم در وگر ده راگویند استاد عنصری فرماید

ــه یک گران از کشت زار خویشتن بهتر از صد خرمن از مال کسان گرانخوار

با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد شیف اسفرنگی گفته ــه همچو خمار است در دیوکه مگر

جز بگرانخواری بشراب شکسته گرابوس با اول مفتوح چرخ روغنگر باشد گرائیدن

با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ــه بگوی گرای

از میان دو صف چه داری چنین برلب آورده کف حکیم اسدی راست ــه

بسوگند و پیمان ابا من گرای در شادم اینک خط من گوای دوم بمعنی گرفتن بود ملک فردوسی

نظم آورده ــه گرفتم کمربند اسفندیار گرائیده دست مراد است خوار حکیم انوری گفته

ــه برسر جمع بگوید که اینقدر نیز آسمان پای سپارنست زمین دست گرای سیوم بمعنی آماس

و ثقیل آمده حکیم فردوسی نظم نموده ــه زمین از گرانی شده سرگرای که بیچاره گشت ازو چار پای

ضم روغنگر

...ما مرحوم ... صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده ـ حمله بردن بود گرانیدن کارزار است
...ک وگویند ... پادشاهان تاتار را نامند چنانکه پادشاهان عجم را کی و پادشاهان
روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند این معنی فرموده ـ ای صبا لطفی
...بگذری یک صبحگاه * بر جناب خسرو خسرو نشان گرای شاه ـ کربال با اول مکسور
...بال باشد ـ کربز با اول مضموم و ثانی زده مکار و محیل را گویند گفته‌اند که حکمت را طرف
...تفریط هست طرفی افراط کربزی باشد و طرف تفریط حمودی و بلاهت
...ب آن کربز بود حکیم ناصر خسرو گفته ـ الکربزی آنجا که با تو باشد زاید جای ستم
...ت آن کربزی و فن ـ کرمیه و کرمکو با اول مضموم و ثانی زده بید مشک باشد این بیت
...به ـ سر برآورد از کمینگه کرمیه از بهر صید * چون همی بیند که بابه نطر بر آمد از خیار *
کرج ـ با اول مضموم و ثانی زده ولایتیست که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ـ
...هوا بیکر و خود بالای برج * که هر سمت میخیزد ز روم و کرج * و با اول و ثانی مفتوح
...گچ را گویند که در عمارت بکار آید این معنی بنظم نموده ـ نابد از خاک و
...سنگ این چنین طاق بکر * خاکش از سنگ و گرج کافور سنگش گوهر است * حکیم زجاجی
در صفت بنائی گفته ـ هم دره پیوست فرزانه سنگ * در آنجا نبود از کرج
...ری و رنگ ـ کرد با اول مفتوح و ثانی زده یازده معنی دارد اول شعر و قسمت چنانچه
شیخ نظامی گفته ـ کر بود خاک برانگیخته دوم معنی
...همین نیز آمده شیخ نظامی بنظم آورده ـ چنان زد بر او تیغ زنگار خورد * که زنگی ز مرکب
...در آمد بگرد * شیخ اوحدی بمعنی خاک بطریق عموم گفته ـ تن بی روح صحبت نیستی گرد *
...ح با علم صحبت بادی سرد * چون تامل این سه معنی کنیت و از روی هم خاسته یک معنی
...ار داده یکی نوشت دوم گردیدن و امراز کردن باشد حضرت زنده پیل احمد جام قدس
...سره فرماید ـ اشتر نخواسی همی بگرد دو صد گرد * تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد * حکیم فردوسی
...سوی سر پوشیم بر در نبرد * سر چرخ و ماه اندر آرم بگرد * سوم گردون و فلک را
...شند حکیم فردوسی گوید ـ که تا این زمان هر چه رفت از نبرد * بکام دل ما همی گشت گرد
چهارم انجمن است از اسامی نیز اعظم شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان گوید ـ اگر چشمه با سایه
...ست کجا سایه با چشمه آفتاب * چو چشمه بخور سنده شد خوشگوار * چرا زیر سایه شد آن

چشمه بسیار بلی چشمه را سایه خوشتر نکرد که این هست سوزنده وان هست ... پنجم نوعی ...

استاد راست — کل را چه کرد خیز دوازده کلاه زن ... چه در بیع بند و از قصه ...

ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی نظم نموده — چو از این کسان چه کرد ...

بجز از پا دستی که درو کنند هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرموده — گر جام شیب صابری ...

رما چین از گرد چرا رنگ دهد آب روان را هشتم شاد و خرم و شادی و خرمی باشد

مولوی معنوی نظم نموده — آن اگر امر دست قوتش حمله ورد وان ...

حمله کرد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرموده — جوانی که در گوش فرد اد ...

نیوشنده را دل ببرد آورد خوارزمی گفته — بصحرا راهی عزلت نشین بود که ...

مسیحا بقرین بود به تنهایی گردی بدل داشت ز سودای جنون ... وردی ...

و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است و هم بمعنی برق آمده حکیم فردوسی ...

— جوشید گشتاسپ شاه است آتی چو گرد ... بدان چشمه لاجورد یازدهم ... از ابر ...

چیده و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلاور و بهادر باشد حکیم فردوسی ...

— ز شیران نزاید چنین مرد گرد چه گرد از نهنگان نشاید شمرد و با اول مکسور چهار ...

دار دارد اول مفتوح ... دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند ...

دارا کرد و سیاوش گرد و ولیسه گرد که مراد از آن شهر دارا و شهر سیاوش و شهر ...

حکیم فردوسی فرماید — همی رفت سوی سیاوش گرد بماه سفندارمذ روز ...

هم او گوید — کجا خوزستان و ... گرد نمه آمد بدان اندران شهر گرد سیوم ...

جمع است و گرد آمده بمعنی جمع آمده باشد حکیم فردوسی درین بیت هر دو معنی را نظم نموده

— ز جیلان و از تر بد و ولیسه گرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد چهارم خرگاه را ...

و آنرا گردک نیز نامند هم حکیم فردوسی گفته — ز خاک آمد و خاک بستند ...

چه گوئی تو زین برشده هفت گرد **گردر** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی گردانیدن ...

عسجدی نظم نموده — کسی کز خدمت دوری کند هیچ بر دو دشمن ...

گرداباد با اول مکسور نام شهری در ایران است که آنرا طهمورث دیوبند هشتادی بنا نموده

با تمام رسانید **گردانس** با اول مضموم بثانی زده ستمکار و ظالم را گویند حکیم نزاری ...

— اگر حال رعیت همبرین بر نسق بود فردا ز جمع زادگان شان بر نشود بازار ...

١٩٦

بابا رشیدان نکو است این سه زبانان را مگر تو هم از ایشان باز داری شر گرد آسان
ن و گردبنده نوعی از کباب را نامند و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند
ن دیگر را در آب بجوشانند بعد از آن آن را بر ابزار روغن های گرم کرده کباب کنند
گردنبا نیز گویند و منسوب آن گردباج است مسعود سعد سلمان گفته بیت
همت از تو پس برآید چو مرغ پر :: آخر چو مرغ گردد گردان بگرد نا گردباده گردباد را
سیف اسفرنگی راست بیت تدبیر کار بسته از دست گرد خیلت :: اندر غبار
ت مانند چو گردباده گردبر دست افزاری باشد که چرم دور بهای خیمه را بدان
سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد گردر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
دو معنی دارد اول زمین سنگستانی را گویند که در دامن کوه باشد و در بعضی از فرهنگها
زمین شکسته و کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو نظم آورده بیت هوا
چون ضمیر ستمکاره تیره :: ستاره چو در ستم مومن مجنبر :: بشمال اندر و گر بجنبه بدانند
در :: حکیم ولوالجی راست بیت مثل ز با خزر د خاورا بجوانی
ستان :: دوم نسبت کنان گروه و گردر آتش و آب :: دوم عبارت از شهر و قصبه
بسیار دوم چی فرماید بیت وارث بغراد به آن رهی بوده است :: که ده زده بکشت
و در از گرد در گردران با اول مکسور استخوان و آن باشد که بر آن گوشت بسیار بود
حکیم سوزنی راست بیت دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم :: این مثل
با دم آمد گردران با گردنست :: سیف اسفرنگی راست بیت نشکنه گردران
ب باد :: شیر ایوان تو به پنجه ماه گرد با اول مکسور ثانی زده تسبیح باشد
دارند که بجهه خوشاینده زنان بر گردروی خود بندند گردک با اول مکسور
بسیار معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت دو گردک ز زرشتی
سر د مهار بر آموده بگوهر چون ثریا :: ز نظاهر زهرا باده خوردن :: و گر مهمان زهر
گفتن بر برخ رالسان باره نور :: سوی آن خوابگاه در آوردشا نور گرفتن
ت دست انداختش بر آن دوست :: بروز آمد در گردک بر آن لست :: در این
گردک شکسته خسرو چین :: در آن گردک فتاده شور شیرین :: دوم حجله را گویند
حجله گردک بیارایند مولوی معنوی فرماید بیت بجز بانگ زدت نبود نصیبی ::

چو بهی چون دارد و گروک سیوم جبستان باشد و آنرا بزرگی سنگ کنند و بیا
لغز و بهندوی بهلی خوانند چهارم نانی بود که اندرون آن قند و انواع مغز
مثل بادام و گردکان و غیره نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز نامند گزگربان ب
و آنرا گربیانی و گرده نیز خوانند و بتازی سنبوسه مانند مولانا غزالی مشهدی گفته
ما باده ایم و گرده گربیانی ماحضر است : داریم آنچه که دو عالم دهد کم است
با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام افراسیاب
حکیم فردوسی بنظم آورده ـ ورا گرد نامی گو گردگیر که از کوه بکند استخوان
گردن با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف و جمع آن گردنها باشد دوم
و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بدو معنی خواجه جرمی راست ـ حلقه درگو
درست باد هر جا سر درست : خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست
شمس طبسی گفته ـ تا هیچ گردنی نزند لاف سروری : گیسو کمند زرنگه زر در کار گر
گردنا با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سیخ باشد که بر آن کباب کش
امیر معزی راست که در صفت بیابان گفته ـ گرمایش چون حرارت محرور در
سرمایش چون رطوبت مرطوب در شتا : رنگ اندر و جواهرش دگر دا اندر و جوی
مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا : حکیم سوزنی فرماید ـ دشمن شکن شه
که چو عزم شکار کرد : از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا : آتش سنان تیر چون کرد
دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا : دوم نوعی از کباب باشد و آن چنان بود که
یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا بادو
چاره پر کنند و آنرا گردان و گرده آسنده نیز خوانند و معرب آن گرداناج است حکیم قطران
راست ـ گر قوی سر مهتری گردن کشد با کهتران : حالش را گردون کند
نعم گردنا : سیوم گوشه عود و طنبوره و رباب و امثال آن باشد که تارها را بدان
بگردانند تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی راست ـ حربه بهرام را بشکسته لطف
قبضه کاه : بربط ناهید را بشکسته قوس گردنا : ابوالفرج رونی گفته ـ شاخ
گوشه امرود : دسته و گردنای تنبور است : با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا
رضفه خوانند گردنامه دعائی باشد که بر اطراف کاغذ پاره بنویسند و نام علامه

۱۹۸

آتشبار آمیز

برم

آسمان

...رنجه را از برای ...آن رقم کنند و آن کاغذ با ... را زیر سنگ گران نهند و گاه در میان
...ره یوسف ... پیامبر علیه السلام نگذارند و گاه پنج بر ستون خانه محکم سازند
...گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گنج جای ... ازرفت و باز همان شهر دوده با مده
...وگویند این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید
... بگرد نامه بطلسم شهر باز آرد : خیال دوست ما گراه اختیار آمیز : امیر خسرو
...آورده ... گرد نامه ایست که به اهل هنر را گرد است : شکل تیر دلی که بر دایره ... است
... و گرد نگین با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح ... زده و کاف عجمی ... ث
...واحق گردنه با اول مفتوح بثانی زده دال و نون مفتوح چوبی را گویند که نان را بدان
...هن سازند و آنرا چوچه نیز خوانند گرده با اول مکسور بثانی زده چهار معنی دارد اول
...نوعی از نان باشد و آن معروفست بخشی راست ب فرد وشش ز ار سوز ماه ... باله
...نوری گرم دید و گرده درست : دوم بار چه ... بود که بهم دان نموده حکام ...
...گرد ... سلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
...گفته ب گرده بر دوشش ز اسب دیدم : حلقه در گوشش ساجد لائم سیوم گرد باشش را
...بند چهارم هر چیز مدور را خوانند گرده بان با اول مفتوح بثانی زده نگاهبان باشد
گرزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور یعنی تظلم و داد خواهی باشد
...حبس ... است ب نگر سر گرو ای کند شش توانده که برد از در از مملکت ... سم
...بس گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام برادر اعناسبی
...اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ب بهر جا که بودی بزرم و ببزم برادر آوردنوش
...ی بر گرزم گرزمان با اول مفتوح بثانی زده عرش را گویند و بتازی فلک نامند و در
...نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ب مه و خورشید و تا برجیس
...بهرام : زحل با تیر و زهره بر گرزمان : همه حکمی بفرمان تو دارند : که بر دان مر ترا دادان
...سس تخریب نظم نموده ب تا شود خورشید و مه در گرزمان : تا بود در کان
...نفس و بهرمان بهشتش تیغ خشرو آفاق باد : کوه خارا بر مثال بهرمان گرزن با اول
...مفتوح بثانی زده و فتح زای منقوطه تاجی بود مرکبان را ... زطلا مکلل بجواهر بغایت
...گران و سنگین که بر بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر آویخته ی و در تاریخ طبری

قفش

مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود و هر یک چند بیضهٔ گنجشک و آنچه اجازی قفا

گویند مولوی معنوی فرماید بیت سر تا ذات شو دست شو و آن غازی شود تا ز...

ازین افزودهٔ در ناوش از انجهٔ گرزن؛ حکیم سوزنی گوید بیت شناهست اگر...

مردی و مردمی؛ گر فضل داشت بخشش و از جود گرزنش گرزه با اول مفتوح بثانی...

در فرهنگها مسطور است که جنسی از مار بزرگ است که زهر او زیاده از ماران دیگر بود

و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاک

بزهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بدی گرزه است از دو...

که بتر است از مار گرزه گرز؛ حکیم سنائی راست بیت هست چون مار گرزه دو لب...

نرم و رنگین و از درون پر زهر؛ و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را

آمیند بیت نه از پی صهباست این کاسه که دارد آسمان؛ نه از پی حلواست آن گ...

که دارد گرزه مار؛ و در بعضی از ولایت مر زموش را نامند گرزه گاو و گرزه گا...

و گرزه گاو سار و گرزه گاو پیکر نام گرز افریدون است که به بیت گرزه گاومیش گفته بود

حکیم فردوسی فرماید بیت به بری بغرید چون نره شیر مست؛ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

سیف اسفرنگی راست بیت شود شیران نیسان را گرزنگار و چهر او؛ سواد چشم در ...

چو سنگ سرمه در هاون؛ حکیم فردوسی گفته بیت بهر یک زمانی بود پنجاه من؛ سر او...

با گرزه گاو میش گرزن با اول مکسور بثانی زده و رای منقوطه مکسور و یای معروف ...

سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تیر را گویند زهنین باشد گرب...

با اول مضموم بثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید بیت گرس از دلم ببرد غم زلف

خال دوست؛ جان ما خیال رشته فتاد از خیال دوست گرشت با اول مفتوح

مست طافح و مدهوش را گویند مولوی معنوی فرماید بیت باز رسید مست یاد...

قدح بدست ما گرو بدی بدست تو شاد و خوش و گرشت؛ و بزبان علمای اهل ...

بمعنی فرو بردن لقمه و مانند آن باشد گرسه و گرستن با اول مفتوح کنایت از ...

آن فرشتون بود و زند کتاب راست بیت خواهی بخیاباش ده خواهی بگذار نه خواهی ...

بیزار و ده خواهی بگیر ستون (سطیون) گرسیوز با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای مجهول

و واو مفتوح و رای منقوطه نام برادر افراسیاب باشد گرشاسب دو معنی دارد اول نام ...

و گرزه گاو میش

برادر لهراسپ است دوم نام پسر طهماسپ است که در حیات پدر پادشاه شد
و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و آنرا گرشسپ دگر شاسف نیز گویند
گرشال با اول مفتوح نام جانوری است که از خرس و شغال متولد شود و از هر دو نصیبی
در خاصیت داشته باشد گرگفت بمعنی گرشت است که در فصل با از همین باب
مرقوم گشت گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود
و آن زدن زبان بر کسی باشد و سخن را گویند که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفته
خوانند مولوی معنوی راست بیت فرج استرلاب حلقه زر است زر عاشق روی
زرد اصفر است از گرفت من زنجان اسیر گینه گرچه اکنون هم گرفتار منید حکیم
سنائی فرماید بیت هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر رسم گرفته زدن
خوی دغا باختن شیخ نظامی گفته بیت ز مهرم مکش سوی پیکار خویش گرفته
مزن بر گرفتار خویش دوم بمعنی نقص است و تاوان آمده عبد الواسع نظم نموده بیت
بیچاره بنده ای که نوازد به هیچ حال نی بر ستاره دست نه بر آسمان گرفت گرگب
با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چهار پایه را گویند که گر برآورده باشد شاعر در هجا گفته
بیت مردار و بد نهاد بود دغل طور و ناسپاس چون مادیان بر همه گرگب میکنیز
گرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استراباد بود و معرب آن جرجان باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت به مسجد خواندت موذن چو گرگسزان فر دلتنگی روی چون
گرگ کان بوبان که بگرکان خواندت سلطان گرگانج نام دار الملک ولایت
خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفته و ترکان آنرا ارگنج نامند حکیم انوری فرماید
بیت مرحبا ملک خراسان داد و بر دانت نجات از بلای غربت خاک ره گرگانج و کات
گرگاه با اول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان
پوشند شیخ آذری گفته بیت بجست و جوی تو گردون چو عزم راه کند ز خام تو کند
پای پاره را گرگاه مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده بیت کهنه گرگاه در برابر داشت
گرد در پا دگرگند و بر داشت گرگنج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
سرکوبی باشد که از سنگ و چوب بجهت گرفتن قلعه سازند گرگر با هر دو کاف عجمی بثانی
مفتوح با هر دو رای زده شده معنی دارد اول نامیست از نامهای باریتعالی بعر رسمه و معنی ان

صانع الصنایع است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت برآید ز کوه اگر آتش جهنده ...
بدو داد در دهر یزدان گرگر مسعود سعد سلمان راست بیت ... رنج بکام دل رسیده
از یاری بخت و عون گرگر دوم لقب پادشاهان را گویند قاآنی نظم نموده
از پی تعظیم سکه را روز و مهتابی بند شاه حبش زا حبشیان دهیم و گرگر شاه حبش
حکیم قطران منظوم ساخته بیت پناه گرزن و گرگر ستوده تحفه لشکر جراغ گوهر
کشور منصور را ستوده‌ای سیوم نام قصبه‌ایست از ولایت آذربایجان هم حکیم
قطران گفته بیت حبش گرد و ... باید ز اندک سپه توران نیوشته شد تا شدی نوشته تو
با شهر یاری گرگری و با هر دو کاف مضموم سخن را گویند که کسی از روی خشم
در زیر لب گوید و آنرا دمدمه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود گرد و سیاه و تلخ
که اندر نخود و کو جلکتر بود گرگن با هر دو کاف مضموم غله بود که هنوز خوب
نرسیده باشد و آنرا درمل و دمل نیز گویند گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم
دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب او را
بیاری پیران ویسه فرستاد گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان توران است
که مدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران برای جنگ طوس ... فرستاد
فرستاد گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست گرگینه با اول مضموم پوستین
را گویند شیخ نظامی فرماید بیت دمه دم فرو کرد چون چشم گرگ شده کار گرگینه
دوزان سترگ هم او گوید بیت ز باران گدازنده آن گرگ پیر که گرگینه پوشید
بجای حریر گرم با اول مضموم ثانی زده و دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت زانچه داری نصیب نیست ترا جز شب و روز گرم و
رنج و گداز حکیم اسدی راست بیت گر از بیش بخشد بزرگی و ناز فزون تر دهد رنج گرم و
گداز دوم بمعنی گرمی اندک جیز نیست از جمله طلب فرستاد گرمابان و گرمابه و گرماوه
حمام باشد بدیع ... در قصیده خویش گوید بیت ببانگ ماهی بریان و ... بر عاله
بجز مندرس دلو و چاه گرمابان گرما قزای نام ماه سیم است از سال ملکی گرزه
با اول مفتوح نام پادشاهزاده هرزه و شرح در ذیل لغت از ماتش مرقوم گشت
با قلا بود که در آب جوشانده باشند حکیم سنائی فرماید بیت باقلی ... کن در راه

زر و مهتابی

نسخه

ارماش

چند ازین پنهان تو کرنگ خواه ؛ تسبیح سطبه کوید بیت آن برنگ در کرم کرنگاث
وزیش این در آید ؛ بس سخن برنگ میکوم که هست این شهر کرمنج با اول مضموم
میم وزنک باشد چیزی باشد که بر دو سوی طبله در زمین فرو برند و ریسمان را بدان
ببندند کرنج با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج باشد استاد فرخی فرماید
بیت ای بجو بال کران کو خفته بیلان را به پشت ؛ چو کرنج که فرو کوفته باشد بجوار ؛
نی بدین نیت ... بیت تا چون کرنج خورانی تا زیر دل ... تا عیش
خود بپخت مرا هیچ کو میاش کرنجار با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج زار باشد
و آنرا برنجاروث ... نیز کویند کرزنده با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی نواوشته است
که مرقوم شده و آنرا بتازی شوکة الحائک خوانند و بهندی کونچه نامند کرزنگ
با اول و ثانی مفتوح لشکر گاه و جنگ گاه باشد و با اول مکسور درهم شکسته را کویند
کرزه با اول مضموم نام گیاهی است کرزه با اول مضموم و زای مجهول و رای معقوطه
و ثانی مخفف بمعنی جمع و گروه مردم باشد کروخ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دیگری زن بر زن هم نشان ؛ کروخ کنان هست
بر سرکشان کرزکان با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود و آنرا الند نیز کویند حکیم سنایی
نظم نموده بیت جز عزیزان اهلی کردکان توی ؛ گرچه چون گاودن سک گاودن او تر شود ؛
حکیم سوزنی راست بیت ای سر تا بپای تو در نکرستم ؛ جز بیک چشم کردکان
تو در نکرستم مع و با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو فرماید
بیت شه کم گشته هوش یافته جان ؛ بخشید بر حسرتش جانی کردکان کرزکر
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسم شهری از آسیای
بار بمعنای جل شانه و معنی آن مراد بخشی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
فرزند تو امروز نه بود جاهل و عاصی ؛ فرداست که تا دریا در رسد بس کرزکر ؛ حکیم خاقانی
از مدح مقنع عباسی کفته بیت ختم کمال گوهر عباس مقنع ؛ کاغوار یافت کوهر
آدم ز گوهرش ؛ از مصطفی خلافه چون آدم صفی ؛ از خود خلیفه کرده خداست
بر و کرش کروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های اول مفتوح و ثانی مختفی
بمعنی کلوله باشد مانند کلوله ریسمان که عورات میریسند و کلوله توپ و تفنگ و منجنیک

و گلوله که از کمان گروهه می پرتابند و گلوله خمیره که آنرا زواله نیز می نامند و طوانه هم گویند
هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا گرنجه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان
نظم نموده ﺷ منجار انجم بند بد سوج سفت بد ؛ که سپهر قرص اختای گروهه ماند ؛
حکیم نزاری قهستانی نیز بمعنی گلوله ریسمان آورده ﺷ بر خود متن ای خواجه که گر هیچ
گروهه ؛ تا آخر سر رشته بجا باز نبریم ؛ و ترنف شفرده بمعنی گلوله که از کمان گروهه
رند از ملفوظه ﺷ ز کمان تو چون در شاق مشرق ؛ شمشیر زن فلک ... جوزه
بیک کمان گروهه ؛ در دام آسمان شمارند هم ترنف شفرده بمعنی زواله فرموده ﺑ
چون تو ترتیب نان و خوان سازی ؛ مه گروهه سپهر لاوک باد ؛ با اول و ثانی مفتوح
سیوم مشدد و اشده و موب آن جرق است گرنگردان نام بازیست گره مخفف
گروهه باشد که مرقوم شد شیخ نظامی بنظم آورده ﺷ چنان زد بر آن گره منجنیق ؛ که شد کوه
در آب دریا غریق ؛ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه
آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بآن توان
پیمود و خواه کیله که پیمانه غله و خواه پنگان که پیمانه ساعت بود و آن چنان باشد که جامی
از مس سازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آن را بر زبر آب نهند آب بگذارد و
بعد از منقضی شدن یک ساعت بکلی آن پر آب شود و در آب فرو نشیند حکیم انوری
بمعنی جریب نظم نموده ﺷ گور بیس مرد مقصور آنکه در هشتاد سال ؛ سفری نشنیده
بگفت اینک دلیل مهتری ؛ تا نه پنداری که باعث بود بخل او در ابدان ؛ در کسی
چون ظن بری خیری گران باشد بری ؛ زانکه امثال مرا نیک شاعری بسیار داد
کا ... بهار تو گشتن تا ... جل گری ؛ حکیم سنائی بمعنی گز نظم آورده ﺑ
باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو ؛ گرچه خود را گور سازی در مسافت ده گری ؛
حکیم خاقانی بمعنی کیله گفته ﺷ جز جشن خزینه ز کانش مدار چشم ؛ کان صاح گرده
دو گری یک قفیز نیست ؛ حکیم قطران بمعنی کیله بسته ﺷ دهد او سیم بقنطار و بخوار
بگنج دهد او زر با نبار و لالی بگری ؛ و تمثیل بمعنی تکار بعد از این در ذیل لغت گریبال
مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه وام از گریه کردن بود حکیم
سنائی فرماید ﺷ جز از وکس بدیده از بشری ؛ در طلبگاه خنده گاه گری حکیم انوری

و با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم وبال باشد شاعر گفته ﺷ در ان عرفاتی تاج ابجاد ...

ب گر ایمن گندم ار وآن بجز غم نیست کو بدن بپخنه · ور بگریم آن بهر غم ور نیست کو بد خون گری
و دو با یای مجهول هم معنی دارد و اول کره را گویند منوچهری گوید ب چون باز کری را بگشاییم
تو به بندی · ور باز کری هیچ ببندم بگشایت · دوم گردن باشد و ازین سبب تخته
جامه را گریبان خوانند یعنی نگاهدارنده گردن و از زیر بریان محلی را که محاذی گردن گویند
باشد گریگاه نامند یعنی جای گردن کریال تخته باشد هفت جوش که چون
از نوبار آکنند دروگری که سکان باشد درین آب بشنند چو بر آن تخته زنند تا صدا آگند
و بدانند که چند ساعت از روز یا شب گذشته میر معزی نظم آورده ب ذاتی چرا ست
تا کریال هر گری · یعنی که این سرای مقام درنگ نیست · حکیم محمد رضائی حکیم تخلص راست
ب کریال که نوحه میکند گاه گری · دانی غرضش چیست ازین نوحه گری · یعنی که گری گری
شود عمر تو کم · پیمانه عمر پر شود تا نگری · کرمانی پیراهن را گویند و آنرا کرته نیز نامند حکیم
ناصر خسرو فرماید ب امروز همی مطربان نخیشی توب شطوی و بیغی کرکانی ورزد نیست
چون سنگ توییلی باید · موزون بمثل سکی کربلائی کریغ با اول مضموم یعنی گریز حکیم سنائی
فرماید ب مرد را گلشن است سایه تیغ · ور نه گیرد چو سیر راه کریغ · حکیم فردوسی راست
ب کس از داد یزدان نیابد گریغ · اگرچه ببرد بر آید بمیغ کریوازه با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو و با الف کشیده و زای منقوط مفتوح تار باشد اثیر الدین اخسیکتی راست
ب ز نرم مخنقه یافت شاخ گل منظوم · چو با وگر دگر یوازه سنج منشور کریون با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی پر بون است که مرقوم شد کریوه کوهچه و پشته بلند را گویند
شیخ اوحدی فرماید ب دیده اندازیس کریوه عیب · رب خود را بدیده لاریب
امیر خسرو راست ب زمانه را چه سان سازیم تدبیر کریوه نیست و تسلاب
آسمان گیر فصل با لام کل با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی را گویند که آن هم
از آنکه سنگلاخ و راکنده باشد تا آدمی امیر خسرو فرماید ب کری کنندها تا هموار
در بیش که یا دار روی سراید در تنک خورتیش · دوم بغل باشد ابو الفرج رونی راست ب
در بغل دوات و قلمت تحرض رسالت · این دست به کرگرد تا وآن نیست حمید است
سیوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طائفه ایست از مردم صحرانشین هم امیر خسرو
گفته ب ملک کرکه آفت سکالش · چو موی آبریشان گشت حالش · ترش
گوگشت چون افغان جنگ · دلی همچو دل کلاه از ته تنگ · کرد با اول مفتوح تکناز زده میدان را

گویند یکی از قدمای نقیه نظم آورده بیت خبر تو گشت جگر گاو ورند. فلکوف زنهان
خصم و غاشیه قضای کرد. و میدانی در بند رهبر مرزه است که به کرد اشتهار دارد.
فصل میم و زا مرز با اول مفتوح و دو معنی دارد اول عدد و نجاه را گویند و چون تصدیر
گویند که ده مرتبه و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید بیت مر مرا من مر حسابات التمو
چون به نجه رسد حساب مرا است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت مر بود ممی
و چون امد فرامات آن. در صفات محکمی شاید که کوهم مرا است. دوم امکان شدن
زاید و باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مرا در اگفتیم یا مر او را دیدم مرادان
باشد که با او گفتیم و او را دیدیم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی هر دو معنی پارسی
و عربی را نظم آورده بیت نه لشکری که مرا زا کسی بداند مر. دگاه افاده معنی جمع می کنند
چنانچه شیخ سعدی فرموده بیت مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یعنی همین او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت هزار شهر کشادی به تیغ کشورگیر مراغه نیز بحیل گرفتگان
انگار. و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید بیت نظاره کن روانی این شعر
بر ورق کوئی مراغه بر گل تر میکند شمال مرج مرز باشد شمس فخری راست بیت بو اسحق
دارای دوران که خرج سعادت در احوال او کرده درج ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ز
زبانش خالی مباد ایچ مرج. و در عربی بمعنی از هم گشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول
مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول مفتوح و ثانی هم در عربی جنبیدن
خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن باشد مرجمک با اول
مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و میم مفتوح بکاف زده نام غله است که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسور خوانند مرخشه با اول و ثانی مفتوح بخش زده منجنیک گفته بیت
آمد نورد زد نود مید بشفته برمن فرخنده باد بر تو مرخشه. و با اول مفتوح بثانی زده سخن بود
مرداب با اول مفتوح بثانی زده بر که و آبگیر بزرگ عمیق بر طول و بعرض را گویند مرداد
با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل تابستان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود به و متعلق است حکیم فردوسی
نظم نموده بیت ز هر چه بکام تو آید دهاد ز مرداد باشی از بر و بوم شاد هم او گوید بیت
و از این بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر جهانبانان موکل باشد بیت ز خورداد باشش

عدس

مرداد

از برد لوم ... دتن چار پابانت مردو باد دوم نام ماه پنجم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند شیخ نظامی فرماید
بسواد دیده نزهتگاه جمشید در ختش ارغوان و سبزه اش بید همه مخضلتش چو مرداد
حیالی نبودی از سخن او سبزه خالی استاد فرخی راست تا مرداد گرم گردد
آب تابد تیاه سرد گردد باد روز نگارش خجسته باد و روز مهرگان فرخ و مبارک باد
سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پادشاهان
و بزرگان خواهد البته برآورده گردد حکیم قطران گوید در هفتم مرداد بنفشه می خور
که از بنفشه روی سعید فرداد مردو بر خانه خانه از نرد باشد که در آن خانه مهره گذر
نشستن در دهند مرد گیران نام جشنی است که مغان در پنجروز آخر اسفندارمذ ماه کنند
و درین پنجروز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا
آنرا مردگیران خوانند درین روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب از برای دفع هوام
رقعه گزدم نویسند و شرح آن در ذیل رقعه گزدم در باب لغات مرکبه از خاتمه مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی مردم با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند
و مردمان جمع است وگاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خواهند
از شهر در است نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان غنیمتانی دهد بار
هم او گوید اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که در دریا فتد موری حدیث
است تا گوید مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید فرشته رست بعلم و
بهیمه رست بجهل میان هردو منازع بماند مردم زاد مردم گیا و مردم گیاه گیاهی ست که آن
که در قوم گشتگ حکیم سنائی گفته بیش تعنیش روز خشک نبرد همچو مردم گیا
نبودی مرد حکیم انوری فرموده باد صبا که نخل نبات نبات نبود مردم گیاه
شد که نه مرد است و نه زن است مردمه مردمک چشم باشد که آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی نظم نموده مردم مجوی و یار مخواه از جهان که هست یاری و مردمی
همه یاری و گردمی چون هر دو هیچ مردم در چشم کاینات گو نیست هر دو مردمه چشم مردمی

ع
بیت
[illegible] اسیر ...
سعدی ... ماند
سرو دیده جاه و دریا ماند
شعر نیکی بود نه کام مردم زاد

مرده‌ریگ با اول مفتوح تا بانزده کند نای شانی را گویند **مرده‌ری و مرده‌ریگ** چیزی را گویند
که از مرده باشد و آنرا بپارسی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بیت در اندرز گ
خسرو گشسپ • که فرجام کارش بدانکه هست • نبرد و جهان مرده‌ری ماند از د
شد آن گنج با شاهی و رنگ و بو • حکیم ناصر خسرو فرماید بیت نکسسته گفت و گوی من از
خلق و من طمع • کوتاه کرد دست مرده‌ری • حکیم زجاجی راست بیت بماند انهمه مال
از مرده‌ری • اگر باجری بود اگر قادری • مولوی معنوی فرماید بیت از خراج ار جمع آری
زر چو ریگ • آخر آن از تو بماند مرده ریگ **مرز** با اول مفتوح تا بانزده معنی اول
اول مین بود امیر خسرو راست بیت زانبوهی خلق بهر بوم و مرز • کرانه چو دریا
در آمد بلرز • حکیم اسدی فرماید بیت همه سنگ و خار است آن کوه و مرز • تهی یکسره
از میوه و کشت و ورز • دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و
در میانش چیزی بکارند و آنرا کرد و کرزه نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده
بیت تبعها شده کوه از و بر لاله و بر سوسن است • مرزهای باغ از و بر سنبل و بر سبزه است
شهریاری گفته بیت از مرزهای سنبل و سوسن زمانه را • امروز خط و خد بتان یاد ماند
یادگار • سیوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی بچنگال گرفتن بوده است یکی
و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند
مولوی معنوی منظوم ساخته بیت چند گویم ز جهل گرزشان • بر سر هر راز خانه‌ای
مرزشان • حکیم سوزنی گوید بیت بر در مرز جوانان تو هنگام جماع • تیز چون نار فرمه
نای بانبان آرند • دوم موش را گویند و لهذا گیاهیست خوشبوی که بگوش موش
شبیه است از آن مرزنگوش گویند یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش است
مرزبان با اول مفتوح تا بانزده و زای منقوط مفتوح حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو در کابل این داستان فاش گشت • سپهر مرزبان پر ز بر جانش گشت
مرزغان و مرزغن با اول مفتوح تا بانزده و زای منقوط آتش انرا گویند و در بعضی از
فرهنگها یعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرزغن هم گویند حکیم خاقانی فرماید بیت
ای همیشه دل بحرص وارگرده مرتهن • داد یکباره عنان خود بدست اهرمن • هیچ نندیشی
که تا خود چون بود انجام کار • مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن **مرزنگوش** با اول مفتوح

[illegible] مغیلان [illegible] مرده ریگ

بتا بانزده

با ثالث زده و زای منقوط نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی بود و شعرا آنرا
با بهین نیره اطراف و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گفته ب چو مرزنگوش خطش
بر دمیده * بسی دل بها چو طره سر بریده * و معرب این مرزنجوش است و آنرا بتازی
آذان الفار و بیونانی مردقوس و بهندی دونه باشد مرزه و مرزدی زمینی را گویند
که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند استاد فرخی فرماید ب کوه و دره آبید
مراز از روی عز ز خوشتر بود ازین باغ و بهار و لب مرز دی * مرزه با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم
زای منقوطه بر رای مرقوم است دوم ماله گلکاران را گویند و آن انگاریست که بدو
[illegible] را بر آن گل کشند سیوم نوعی از سعتره است و آن بوستانی بود و ورق آن دراز باشد
و آنرا بتازی سعتریه خوانند مرس با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان
بوده بعربی چهار معنی دارد اول بدست مالیدن بود چیزی را دوم خائیدن کودک
انگشت را سیوم نهادن خرما باشد در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن
بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمانی باشد دوم
کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول و ثانی مکسور اهم در عربی مردی را گویند
که درمان خبر ما نکو کند مرست با اول و ثالث مفتوح بمعنی همانا آمده استاد فرخی نظم نموده
ب سرای در باغ وجودی که خدای خواهد ماند * گل و بنفشه مرست و سرای باغ مرست *
مرغ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا
برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرزه و فرزد و فرزدیره و فیتر و بتر نیز گویند و بهندی دوب
خوانند مولوی معنوی گفته ب ای جان چرخ یاسمن ای شمع افلاک و زمین *
ای مستغاث العاشقین ای شهسوار هل اتی * و مرغ آرز بمعنی را گویند که درو مرغ
بسیار رسته باشد حکیم بلوری فرماید ب صبا ز سبزه بیاراست وارد بهشتی را *
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را * دوم نام شهریست و در عربی غلتیدن ستور در علف
و تمام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند
و با اول مضموم سه معنی دارد اول [illegible] دوم آفتاب را نامند شیخ این دو معنی را
بقید نظم آورده ب تو دهی صبح را تب افروزی * روز را مرغ و مرغ را روزی *

ستاد و راست سر ــ بود طعمه باز تو مرغ روزنده همچو راست بود و شب روز بیوم
بچه زنبیل را گویند مرغاب با اول مضموم بثانی زده نام رود خانه ایست که از پهلوی
شهر مرو میگذرد و آنرا مرورود نیز گویند مرغز با اول مفتوح بثانی زده و غین
منقوط مفتوح بزای منقوطه زده نام موضعی است مرغ زبانک با غین موقوف
بر درختی است که بر شکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند
مرغزن با اول مفتوح بثانی زده و غین بزای منقوطه مفتوح گورستان را گویند
و آنرا مرزغن نیز گویند چنانکه مرقوم شد امامی هروی گفته ــ آن جهانداری که
گشت اندر نبرد مرغزار از زخم تیغش مرغزن مرغ شب آهنگ و مرغ شب خوان
و مرغ شب خیز و مرغ زند و مرغ بستان بلبل را گویند حکیم خاقانی فرماید ــ گر مرغزار از مرغان ذبیحی
ولی مرغ زند خوان درستی ــ امیر خسرو گفته ــ دوش زیاد رخت آه جگر سوز من
شد بهوا بر سوخت مرغ شب آهنگ من خواجه حافظ شیرازی راست ــ مرغ شبخوان را
بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
شیخ نظامی نظم نموده ــ هم در او چه مرغان شبخیز همه شب مونس مرغ شب آویز
مرغ زیرک سار مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی شود و سیاه رنگ باشد و آنرا سار
و سارک و سار و نیز گویند حکیم اسدی فرماید ــ چون شناسد جای خود را مرغ
زیرک سار بعد باید آکنده اندر زمین انبار ما مرغ شب آویز نام مرغیست
که همه شب خود را بپای از شاخ درخت آویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خون
از گلوی او بچکد شیخ نظامی نظم نموده ــ بنام آن شبرنگ شبدیز برد عاشق
تر از مرغ شب آویز مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ــ
کنایت از قلم است مرغک دانا عبارة از سخن است گنج بادآور هم او گوید
تعالی الله چه کلک است اینکه همچون مرغک دانا همی بوید بلفظ شیر معاش عالمی دردم
مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته
ــ شاه را گفت مفسدی احوال که کند مرغوا بجای تو زال حکیم قطران
بمعنی فال نظم آورده ــ گردد از مهر تو نفرین هوای آفرین گردد از کین تو مرغوای معادی
مرغوا مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب را گویند که موی در زلف و خط

زنجبیل

خوبان

طوطی‌ها بسیار است و آواز مرغان و مطربان را از سبب پیچ و تابی که در آن است نیز مرغول و مرغوله
خوانند بیت تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید بیت صد مقتول جان گسل باشد
زلف مرغول و غول دل باشد مولوی معنوی راست بیت شانه کن مرغول زلفش
با کلاب گردنکشان از رخ چون آفتاب تمثیل موی در زلف شیخ نظامی نظم نموده
بیت بر یکی آسمان گون زره چو مرغول زنگی گره بر گره خواجو کرمانی گفته بیت
کج نهاده کله از مستی و بگشوده قبا جام می بر کف و مرغول مسلسل بر دوش تمثیل خط
کمال اسمعیل فرموده بیت تا که مرغول خطت دیدیم و مرغ لطف پس از آن یاد نیامد
گل و سمن ما دم را تمثیل آواز حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت تو دوست دستان تو
مرغول مرغان که از غول صد دست دستان نماید امیدی گوید بیت کنون که سر
سر دبای صنوبر کشد مرغ مرغوله و ناله سازد دوم نشاط و خرمی باشد سیف
اسفرنگی بنظم آورده بیت آن دمی کو سخن را از شکره مرغول کند از خجالت زبن شکره
بگشاید غوی مرگ با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بسیار گویند
که غلیظ و ستبر باشد و آنرا خلم بر خوانند مرگ موشی سم الفار باشد مرگو با اول مضموم
ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد مرنج و مرنک نام قلعه ایست
از ملک هندوستان مرو با اول مفتوح ثانی زده و واو و سین مفتوح و راخفا را
سه معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرد خوش نیز نامند دوم نام سنگ
آتش زنه بود سیوم اسم شهریست مشهور از ملک خراسان که بمرو شاهجهان
اشتهار دارد مروا با اول مضموم ثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد حکیم خاقانی گفته
بیت از خاک شفا شفا پذیری مروا ز جمال مروه گیری امیر معزی راست بیت
آری چو بشن آمد قضا مروا شود چون مرغوا جاسوس گیرد کیا جائی طرب گیرد سخن
مروای نیک نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید بیت چو بر مروای نیک انداخت بال همه نیکو شدی مروای آن فال مروه
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید بیت یقین که بوی گل
نفور از گلستان است مرود بهگام دیدی درخت [illegible] هم او گوید بیت پای در باغ خرد نه
مطلب امن و خلاص سر بنه باید بکش زیر درختان مرود مرودد نام رودخانه ایست

که شهر مرو بر لب آن رود واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ب
ز ناگاه در مرو رود شش بکشت؛ ازان پس که شد روزگارش درشت
مرستید با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت
کرده بود بچیزی دوم رنج بردن بود هنگام بچیزی؛ مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
کوشیدن و برابری کردن بچیزی باشد ب بقدر و مرتبه حکیم ناصرخسرو راست ب
خط فرشتگان را همی بخواب خوانند؛ چنین بی ادبی کردن بی تحاج و مری سیف اسفرنگ
راست ب صدر ایران خدائی کز آثار عدل او؛ با آفتاب ذره خاک مری کند
و در عربی یارای بسته در رگی را گویند که وره کند رآب و نان باشد؛ مریز یانک با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط نام دارویست و آنرا خوبه کلان نیز نامند
مرسیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط مفتوح خسته بند را گویند
و آن چیزی باشد که بر جراحت بر بندند؛ فصل نون نر و نرد و نره
با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروفست دوم رشته ذکریه و نا هموار
پابند نرگدا و نره دیو حکیم سنائی فرماید ب علم دان خاصه خدای بود؛ علم خوان
شوخ نرگدای بود؛ مولوی معنوی فرماید ب جیست خود آلاجق آن ترکمان
پیش پای نره پیلان جهان؛ حکیم سوزنی نظم نموده ب و آنکه بنده نره که اسب شاه را
مرکوب اوست هر چه گدایی و نره ایست؛ سیوم پدر سام است که جد رستم بود؛
و دو را نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته ب تو آن یادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوسه دادی ترا سام نره؛ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت
کنیزک که خر را بجماع خود آموخته ساخته بود گوید ب یک کنیزک یک خری بر خود فکند
از وفور شهوت و فرط گزند؛ آن خر نر را بکار خود کرده بود؛ خر جماع آدمی پی برده بود
یک کدو بد حیلت ساز را؛ در نرش کردی پی اندازه را؛ در نرش آن زمان که در
آن عجوز تا رود نیمی ذکر وقت سپوز؛ که همه نره خر اندر وی رود؛ آن رحم و آن روده ها ویران شود
حکیم سوزنی راست ب من در تو شکرم که تو ام سال رسندی؛ من آن نکنم که
که بدی یاره توبره؛ من گفتم این حدیث در میان دو هدایت خ؛ ناشنه ترب عالفری بنحت
نره پنجم موج آب را خوانند عمید لومکی راست ب از در ناه و بین که چون سینه تیغ زد دریا

از تیغ مصیبت شکافته برکند آب از نره ششم شاخ میان درخت را باشد هفتم ختنی را
گویند نریب با اول مفتوح بمعنی همیشه و بر دوام بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ب گجا بود یارب که اوبا که به بینم خراب، خان زمان و درو کوشکی که سیه باد زارک
نرد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد دوم تنه درخت را گویند
حکیم سوزنی گفته ب تو بنواز شجر جود تو باید هر روز، نرد دینار و درم میوه نرد
درفه؛ مختار بر است ب ای خداوند که فضل تو فرد جاه و غزلو، آن چو بخت این
جو نرد است آن چو شاخ است این چو بار، آن چو بیخ پایدار است این جو نرد باید از
آن چو شاخ باردار است این چو بار مایه دار نرسک با اول و ثانی مفتوح
بسین زده نام غله ایست که آنرا نسک و مرجمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی
مسور خوانند نرسی با اول مفتوح بثانی زده نام پسر گودرز است داو از ملوک
اشکانیان بوده نرموزه با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول چیز لکد کننده را گویند دوم فندق را نامند و بعضی بمعنی گردکان نوشته اند
سیوم بمعنی کازه باشد و آنرا باره نیز خوانند نرم و نریمان با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و او را نیرم نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ب
بدو گفت مر پور سام سوار، ز تخم نریم از جهان یادگار فصل واو دال با اول مفتوح
بپیلته معنی دارد اول در جمع معانی بالاتر که مرقوم شد مترادف است دوم کرمی را گویند
سیوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگاور و او بدین معنی بدون ترکیب گفته نشود ورارود
و ورارود و ورزرود لغت اول با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم
و واو مجهول و دال موقوف و در لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده الف مفتوح
و زای منقوطه زده و لغت ثالث با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم
و واو مجهول نام دریا النهر است حکیم فردوسی گفته ب اگر پهلوانی ندارد زبان،
ورارود را ماوراءالنهر خوان؛ شمس فخری است ب کمو مبادا زسر او کم
که جهان را؛ آن مونس برار جمله سمرقند وارزرود وراز با اول مضموم خوک نر باشد
و آنرا گراز نیز خوانند وریغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند
حکیم عطا فرقدی فرماید ب آتش عشق چون کنم پنهان، گرد هام گشته زمانه وریغ

دوم روشنی و ناخنج بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست بیت بیشتر زنی روزگاری فراغ شستم
الحق چنانکه بود حال او بالم از وی با دریغ ❊ بافراغ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جهان پر از خس و
پر خار و پر درم شد است ❊ اگر کلام تهی تیغ در دم باید کرد ❊ استاد فرخی فرماید بیت
عطای او بورام است زان الیس را ❊ گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام ❊ دوم صاحب معجم
گفته که نام بلده ایست از ملک ری که رعایای آنجا شیعه مذهب باشند و آن بورامین
اشتهار دارد و درایز با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح
بمعنی انطرف باشد مولوی معنوی فرماید بیت تا که شبی در ایز گردون برآمدم ❊ در خلوت
وجود بتوشتن درآمدم ❊ دربوش و دربوشته با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی و واو
مجهول مفتوحه باشد ❊ درست با اول مفتوح بمعنی برهنه باشد و آنرا رست نیز خوانند ❊ درناج
با اول مفتوح ثانی زده کلی باشد سرخ رنگ که چون آفتاب سمت الراس رسد بشکفد
و آنرا نیرک و توله دمان مرگلانه و آفتاب پرست نیز خوانند و بتازی حنابوی باشد
مولوی معنوی فرماید بیت سر حیث و راست آنچه فکند نرگس ❊ از خمار و درناج بر بسیار رسش
در ریحان بر بمن ❊ حکیم سوزنی راست بیت تو تاج در ملک شرف بادی و اعدات
بر آتش غم سوخته بادند چو درناج ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر قوم است و این بیت
منصور شیرازی بر این معنی دلالت میکند بیت شکفت در چمن آسمان بهر گوشه ❊ هزار لاله
سیراب و غنچه غیناج ❊ گشاده دیده بینا ستاره چون نرگس ❊ در آب شسته گل آفتاب
چون درناج ❊ درنج با اول مفتوح ثانی زده و تای قرشت مکسور و یای معروف نام
جانوریست که شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا بودنه نیز گویند و از ابتار
شلوار نامند حکیم قطران فرماید بیت گشته در جنگل عشق تو گرفتار دلم ❊ همچو درنج
که در جنگل باز است اسیر ❊ درج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد
و آنرا ارز نیز گویند امیر معزی راست بیت ای تو درج و کامگار و ثانی اسفندیار ❊ وی بعدل و
نامداری نایب نوشیروان ❊ سید ذوالفقار شروانی گفته بیت قطب دین اعظم
اتابک شه آل سلجوق ❊ آنکه جاه او ست از درج و خرد و فرهنگ ❊ دوم بمعنی کندن
آمده و آنرا ارج نیز گویند ابو النصر احمد رامعی فرماید بیت سرافرازان دولت را بفر ایزدی دادد

بسنگباران

ستمکاران ملت را بورج حیدر کلی تبه **ورج** با اول مفتوح بثالث زده و خای
مفتوح زشت دگر به راگویند حکیم سوزنی گفته ~ نه رها دارد و از ورجی این شعر
گر بخیزی شعر در در است هم **ورژنه** با اول مفتوح بثالث زده و دال مکسور چونه باشد که هر دو
سرش باریک بود و میان کنده و بدان نان را تنک و پهن کنند وانرا چوبه
و سواره و گرد کرنه نیز خوانند و بهندی بیلن گویند **ورودک** و **ورودکه** با اول مفتوح
بثالث زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند
وانرا بهندی چهپر باشد **ورود** با اول مفتوح بثالث زده و دال مفتوح در خفای بارج گویند
بود **ورویج** با اول مفتوح بثالث زده و دال مکسور و یای معروف بمعنی وریج است
که مرقوم شده شاعر گفته ~ هلاک باد خصم این مرغ نیم بسمل خویشتن سحرگه مرغ حمایت
شنیدم از ورویج **ورند** و **ورزه** با اول مفتوح بثالث زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد
حکیم سوزنی گفته ~ ورز دگهر ورز و درم ورزی نخست هست این ستم خوب گزین تشت
ستم به نزد کف راد تو ورز بدین صد بار نخشندن ور دو گهر ورز و درم به دوم کشت
و زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی کشت خواسته چه زراعت هم حاصل کردن باشد
صاحب الدین شیرازی فرماید ~ ورز ندیم با ورج و خشم ور بروید ش صبا گلش زمین
نرگس زبان سوسن چمن عرعر حکیم فردوسی راست ~ مرین هم خون گاو از
ورز که نیکی بود گاو کشتن بمرز حکیم سنائی نظم نموده ~ گوشت برگاو و ورزه
نکوبر بنیت مرد و ورز است و هنر سیوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
منظوم ساخته ~ سما دربایند و خرم بوند بر امش سوی ورزش خود روند
ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ~ کمان شد یلی ورزی تخم کار وران تخم
بیکان و دل کشت زار ازان کشت هر تخم کامد درست ز خون خورد آب در برش
برگ رست **ورزش** ملکه کردن بود از جام جام شیخ اوحدیست ~ هر چه در جسم
ورد و وریج بود بروح را روغن چراغ بود تا بلاهای دوست ورزش کن خویشتن را بلند
ورزش کن تا نزار از شیشه در بیاست از تو تا دوست راه بسیار است **ورزکن**
با اول مفتوح بثالث زده و زای منقوطه و کاف عجمی مفتوح کوزه پر آب را گویند **ورزم** با اول
و ثالث مفتوح برای معقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید ~ تیر بر تاب در دیده امد خواه

تو باد با بود در آتش تیز کج از تاب و رزم ورس با اول مفتوح وثانی زده و دو معنی دارد اول گیاهی
رسنی را گویند دوم جوالی باشد که در پشم شتر کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت
یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد ورباز دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد کج
آوار آشفته را گویند ورستاد با اول وثانی مفتوح معبر را گویند که بدان از دهات گذر کنند
و آنرا بتازی قطیفه خوانند استاد عسجدی فرماید بیت حذار ایا نهیه حمله راد عسکر
ورستاد جودت زمانه را بکر وستر خلان روان بزبان گیلان و طبرستان دیبای
عرب را گویند که در خانهای پادشاهان مرسوم خوار باشند ورسن با اول مفتوح وثانی
زده و سین مفتوح شد و رسن باشد ورسیج با اول مفتوح وثانی زده و سین بیا مکسور
و یای معروف و جیم موقوف سقف خانه را گویند و آنرا آستانه نیز خوانند شمس فخری
نظم نموده بیت به بین که دیده تعظیم او کجا باشد بجو هست که آن صد پایه زیر پشت از ورسیج
ورشین با اول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده و یای مفتوح بمعنی شستن بود ورشک
با اول مفتوح وثانی زده و شین منقوطه مفتوح جامه بود که دارد در آن به بندند و در بعضی
از فرهنگها وشک بتقدیم شین بر را مرقوم است ورشنبان با اول وثانی مفتوح بشین منقوط
زده امت را گویند و حقیقی راست بیت شفیع باش برشه مراد بین ذلت جو مصطفی
برد او را امر ورشنبان را ورغ با اول مفتوح وثانی مکسور و با اول مفتوح وثانی زده هر دو
صحیح است و دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود خانها
به بندند استاد فرخی نظم نموده بیت دل بردم امروز لبر دوم نشمرد گفتا که چه سود است
ورغ آب ببرد حکیم اسدی راست بیت بد ایشان که بستند بدش بند که از چوب
و از خار ورغی به بندد نگه کرد زانسو که بد آب و رغ بدست از سوی رنگ یکباره ورغ
دوم نور و روشنی باشد استاد گفته بیت گل راچه کرد خیز و از ده کلات زن
مه راچه ورغ بند و از صد چراغ دان و با اول وثانی مضموم تیرکی و کدورت بود ورغشت
با اول مفتوح وثانی زده و غین مفتوح بسین زده بمعنی برغشت بود که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده
بیت خر انزا بکوب در گردم این کز نسان ماده چه بساید ورغشت ورقان با اول مفتوح
وثانی مشدد و بمعنی مقنع باشد لنگ گفته بیت دو دستی چون بابنه از شوق آمرز شتها
دو دست را میش تو ورقان آورده ام ورک با اول مفتوح وثانی مکسور خار پشت

سکاک

که الماس آن بغایت تیز باشد و نان با بابا آنرا تنبور بسوزند حکیم سوزنی فرماید ــه
بی غطای ورگ نفرماید · که غطاش کلیچه بردوک است · نخته مانند کلیچه پیش از عید
بکاندزن روز یکد ورو ز شکست · و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثالث زده
در عربی تکیه کردن بود بر سرین ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مرغ مردار خوار
را گویند استاد فرخی فرماید ــه کرکس و بطلبش اندر جای · کمتر آید همای از ورکاک
ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که بارکوه اشتهار دارد و آنرا
برکوه و اورکوه نیز نامند ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق
میان سقنقور و ورل آنست که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نیز رنگ آن
و هم ورل همین است و سر سقنقور ابلق بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس
باشد ورنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی گفته ــه
بطلب همای همایون جاه هست · دو بازوی زانج رزیح ارج کردم ورنجه با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مفتوح نام مرد الانی است که مبارز لشکر روس بوده وروارده با اول
مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره سازند و آنرا برباره و نیز نامند وروغ
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ترکیه وکدورت باشد و آنرا نیز گویند
فخر گرگانی نظم نموده ــه بپالود آن آب چشمه فروغ · که از دل برد زنگ و از جان
دروغ · دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی بحری باشد
حکیم اسدی نظم نموده ــه بر دوم کوه آمد ز وریب · یکی دشت دید او فراز و نشیب

فصل ها با هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم
دهد چون هر جا و هر کس و آن معروفست دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و خوردن
آن مضر بود و بایدان از میان گندم جدا کنند و آنرا بهندی بهیره نامند و در عربی ماخوش
گویند مشهور است و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود شاعر گفته ــه
دل من هری کرد و شد ترسان · و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسفند را بسوی خود بخوانند
و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند و آنرا هره نیز نامند هرا با اول
مفتوح ثانی مشدد و بلیله بود و کاهلهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند
بنابر مشابهت ببلیله هرا خوانند حکیم خاقانی نظم نموده ــه هرای زر جواهر و در گیسوان

شهیدی

جو چرخ: اوکنده بخشش زلیور عیسی برانگیزش: اثیرالدین اخسیکتی راست بیت هزاری که آدم
برافکنده: در بارگه تو شام او هم: و دیگر شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین
نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که بامعنی وا رسیده اند یا آنکه با معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل
نظم نموده بیت همی سازد فلک هرای جنگ نشد کاش را: زماه چار ده طاسک ز زلف
تیره شب برچم: و با اول مضموم نیز دو معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن تابنده
شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب مرقوم ساخته بیت زهرای حمله زهرای تیغ:
شده آب خون در دل تنه میغ: سیوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش
حکیم فردوسی در صفت شب نظم نموده بیت نه آوای مرغ و نه هرای دد: زمانه زبان
بسته از نیک و بد: حکیم اسدی راست بیت ز هرای درندگان جنگ دیو:
شده سست بر جنگ کیهان خدیو: و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن
آمده دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را هم شیخ
نظامی بترتیب که رقم شد بنظم آورده بیت هراوی گنجش چو هیر رام کرد: به پهلوی زبانش
هرا نام کرد: استاد فرخی فرموده بیت از فرو دیدن او هرای رز امروز گشت:
دیده اندر چشم هر بیننده در غبار هرسها با اول مفتوح درختیست بسیار خار و با اول
مکسور ترس و بیم بود هرسه با اول مکسور چوبها را گویند که میان کشت زارها استاده کنند
و گاه ولته پاره بر بندند و گاه صورتی نیز نصب کنند تا جانوران بترسند و رم کرده
بکشت زار در نیایند هراس و هراسش با اول مفتوح نی و شکوفه باشد شمس فخری راست
بیت حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچد: چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش:
هزار سال بماناد کن آبادی او: فتاده است زبس امتلا آب ز هراش: شهیدی راست بیت
از چه توبه نکند خواجه چو هر جای رود: قدحی می بخورد کندی رود هراش: و هراش
در عربی جنگ انداختن سگان را گویند هرانه و هرائینه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ناچار
و بی شک باشد هراب با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره
ستاره بود و جمع آن هیربدان باشد هربد با اول مکسور بثانی زده و بای مفتوح
خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند هربک با اول
مضموم بثانی زده بر الفنج را گویند و آنرا اینک ولوانه نیز نامند هرشه با اول مفتوح بثانی

زده و سین منقوط مفتوح لبلاب را گویند از اشارات بدیعی مرقوم شد هرکاره
با اول مفتوح بثانی زده و کاف سنگی را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیامد زن
از خانه با سوزی گفت: که هر کاره و آتش آراز هفت: کنون تا بدوشم من از گاو شیر:
بجوی این کار هر کاره آسان بگیر: هرک با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف
بی عقل و مبهوت و احمق را گویند هرباس با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن
آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت ازره نام همچو ابلیس گرند: سوی بی عقل هرمس و
هرباس: هرمز و هرمزد و هرمس و هرمست با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم
برای منقوطه زده چهار معنی دارد و آنرا اورمزد و هرمزد نیز گویند اول نام فرشته ایست
که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده
بیت بر آذر دستر افزون کرد و گفت: مبادا خرد از مهر و خوبیت جفت: که هرمزد بادا
درین بارگاه: چو بهمن نگهدار فرخ کلاه: دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد
عنصری فرماید بیت نگار ای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده: ز دست دلبران باده
بدین هرمزد شهر یور: ز رازشت هرا هم گفته بیت بشنه گفت فردا هرمزد روز:
سپهر سپید آید و شمع گیتی فروز: بفرمای تا مهتران سپاه: بیایند یکسر بدین بارگاه:
نکبت درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و خزائن
نهادن و نشاید درین روز دارم دادن سیوم نام ستاره برجیس است و آنرا
بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست بیت قوس و حوت است خانه هرمزد:
جدی و دلو از زحل بجوید مزد: چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد با اول مکسور
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام رود خانه باشد در نواحی جرجان که منبع آن از
کوههای دنیاوری منفجر میشود و از جوانب چشمها بدان میریزد و مدد بدان می پیوندد و
چندانکه آتش از بسیاری و غلبه سنگهای گران که دارند درختان بزرگ را از بیخ
برکند و هیچ آفریده را قدرت و جرات آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بسباحت
و شناوری ابن یمین نظم نموده بیت سخن چشمه خشم که هرند است روان: چو هرندش
برواک سوی جرجان که برد: دوم نام قصبه ایست از نواحی اسپاهان مولانا غزالی
مشهدی گفته بیت دل ز غم رود بند و از بند بتن بدام زلف شد: لاله رخساران ز روی سر قندان

هرند هرد با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد هردانه با اول مفتوح
بثانی زده بیمارستان باشد و آنرا بارستان نیز نامند و بتازی دار الشفا خوانند
حکیم فردوسی فرماید بیت بفرمود کان را بهردانه برند و هم آنکه کشته شد
شمس فخری نظم نموده بیت دشمنش گر چه آدمی شکل است هست کمتر ز
هست دیوانه حکم کن بسیار باشد تا برندش بسوی هردانه هرتوم با اول مفتوح
و ثانی مضموم و تای فوقانی مضموم و هر دو واو مجهول خرطوم الفیل را گویند و بتازی
آنرا بیرقطوما خوانند هرسک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو
پرویز است و این لغت از جاماسب نامه نوشته شد هردم با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول نام پهلوانیست شیخ نظامی فرموده بیت هرومش لقب بود ز آغاز کار
کنون پردلی خواند آموزگار دوم نام شهریست و آنرا بروع نیز خوانند حکیم
فردوسی راست بیت بفرمود با قیلقوس و هردم بر نامه نزدیک شهر هردم هره
با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح دو معنی دارد اول معقد را گویند و آنرا مرز بضم اول
نیز گویند استاد روحی سمرقندی در صفت هراه گوید بیت دره دره راه پیش گرفتم
چو مرد مات با هفت هشت گرده و ده یا نزده سیارت کوهش بسان هره در آورده بهم
دستش بسان شله نهاده ز بار بار استاد زکی قراغه در صفت زشتی و تنگی
کاغذ رقعه گفته بیت تنگ و تار رنگ چون در هره زشت و بد رنگ همچو بام زله
دوم گیاهی است که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار
مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه سیاه باشد و خوردنش مستی و دیوانگی
آورد بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالشک و هیرنگ نیز نامند و بزبان
هندی خوشه و لمل چوار را گویند هرون با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز
مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش و آنرا هر نیز خوانند هروه با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری را گویند دوم زری خالص
رایج بود منوچهر راست بیت بدان خانه باستانی شدم بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه اندر کاه آن تنگ چون خیبری گشادم در آن با فسونگری
برافروختم وز و آور آذری چراغی گرفتم چنان چون بود ز زر هروه سه خنجری سیوم

زن

زن فاحشه باشد ابوالحسن نظم نموده ب چندر داردوان هر بود هر وشن نشود
باده فرسرد وسنبش نوش: زراست گوسته که در گلوش کسی: بوسنجی راهی نماند گوش
فصل یای تحتانی یرا باول مفتوح شکنج بود که در اندام و جز آن افتد از اثر تحدیکا
یریغ نیز گویند براغ و بریغ باول مفتوح اسپ را گویند که از بسیاری سواری ملبت
ان نهد اگر ده باشد که بر او نشسته از جای بجای ایلغار کنند شیخ نظامی فرماید
ب شتابنده را اسپ صحرا خرام: بریغ داده زان به که باشد جام یرمغان
باول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد یرمان باول مفتوح ثانی زده نام شهر
سیم قند است باب زای معقوطه فصل الف ازابر باول مکسور دنگ است باشد
حکیم انوری نظم نموده ب اندیشه در سواحل دریای جاه تو: بسیار غوطه خورد و
ی گم ازازار یافت: و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود ازازدم
باول مفتوح و زای معقوطه اول بالف کشیده و زای معقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح
نام علّه ایست که ازاد بوسا نیز گویند ازبر و ازبرم و ازبهر باول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و ثانی و بابای مکسور و یای معروف در لغت ثالث
صفحه یاد گرفتن بود و آنرا تازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید ب روزی هزار بار
بخوانم کتاب صبر: خشمیست لاجرم ازبر نمیشود: شیخ سعدی نظم نموده ب
ازخود هفت شبع ازبر بخوانی: چو آشفته الف بی تی ندانی: استاد فرخی نظم نموده
ب با عطارد دبیر خامه سنج: وانکه گفت هر دبیری که مر توان کند از تو ازبر
بهار رسم در آموختن نامه کنند نامه خواجه بزرگان و دیوان ازبیر ابزرر باول
مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برازده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی راست
ب صورت مردان طلب کار در میدان بود: نقش بر ایوان چه شود ازدهم از سفید یار
است کار مغز راه است ب بر جوز از در بزم است شراب از در خوردن: هر چند جم امنیت
اکنون از در و دیدار ازدست بمعنی مطیع و محکوم و زیردست باشد حکیم سنائی راست
ب منکه از دست ابهیم دانم: مر کنون دست راست سلطانم شیخ عطار فرماید
ب شهریار از دست تو بسیار هست: هیچ کلکی ناب را این کار هست ازدست برا
و ازدست فرا در لغت اول با بای عجمی مفتوح و در لغت ثانی با فای مفتوح نام خطیر را گویند

ارزن با اول مکسور بثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین نشود و بزو
و آنرا کوز نیز گویند ارزناک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی خیار باشد ارزیغ با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده پاره ایست
که بر هر درختی که پیچد خشک سازد و آنرا ازاعک و سرند و نونیج نیز گویند و تازی
عشقه خوانند شاعر گفته بیت نهال قد من از عشق زرد شد داری ۞ درخت خشک ببیچ
چون بر دوتند ازیغ ارزم با اول مفتوح فرزند را گویند ارزل با اول مفتوح سه معنی دارد
اول اوزار باشد دوم بسیار باشد سوم بمعنی همه آمده ارزنب با اول مفتوح
بثانی زده و نون مفتوح رنجش باشد و در عربی بمعنی فربه آمده ارزیرا با اول مفتوح
وثانی مکسور بمعنی از برای آن باشد و آنرا ازیرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت
بکو دل را که گرد غم نگردد ۞ ازیرا غم ز خوردن کم نگردد ارزیز با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف بانگ و ناله بود مولوی معنوی نظم نموده بیت گرد باد و نک بهانه دلند بود
کاهی شد ستم زین کنیزک من نفیر ۞ زین سبب کز غیرت در تنگ کنیز ۞ ما در و فرزند دار ازدو
صد ازیز ۞ مادر و فرزند را بس حقهاست ۞ از نه در خور و چنین جور و جفاست فصل با
با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنکه در دوش در سیم بود دوم احراز بر بدن باشد
حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم آورده بیت حجره زنیان دماز زان گرد از شغل زین
طنز و حرف تزان بر ۞ حجره مانست ما و خانه نوق ۞ ساعتی یا دنوق از نیا سوزن ۞
سوم مخفف برم باشد و در عربی بابای مشدد جامه ریسمانی را خوانند و با اول
مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید بیت شاید اگر در حرم سنگ بنهد آب سبدو
زیبد اگر در ارم بر بنود میوه چنین براند و برانه و برزن با اول مفتوح بمعنی از بد
باشد مسعود سعد سلمان راست بیت نه ابر بهارم که چندین بگریم ۞ نه بادبزنم
که چندین بپویم ۞ امیر خسرو فرماید بیت ولایت دارم و گنج و خزانه ۞ بیسپای
تیز چون بادبزانه ۞ حکیم سنائی نظم نموده بیت با باد آز مان چنین فرمود سنجر
بیش ازین بنزد ارد بود ۞ زین علامات با یکی بکرزن ۞ که برو زین تبا چو بادبزن ۞
براغ با اول مکسور افزاری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند
و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده بیت ز دهد صبا همه آینه

درخت کامگرا بنوروز خاطر شاد * فلک محل برزواغ * بزدودن بااول مکسور بمعنی پاک کردن بود
بزنک بااول مضموم و ثانی مکسور بسین زده عدس را گویند بزشک بااول مکسور بشین معجمه
حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت برین معانی میکند و آنرا
بعضی از صاحب فرهنگان به بای عجمی تصحیح کرده اند و بجشک بجیم عجمی نیز درست است
حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم نظم آورده بیت خوب بزه شعر دارد و سزاوار بزشکی نمودند
مردان یونان * حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته بیت خورش باید از میزبان گونه گون
نه گفتن که زین کم خور و زان فزون * اگر چه بود میزبان خوش زبان * بزشکی نه خوب
آید از میزبان * حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده بیت با دخوارزمی چو شکین دل
بزشک و شستگار خیب رضاره دارد آستین بر نشتر * برشم بااول مضموم
و ثانی مفتوح پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر رویند و از انرا به برآورده بتابند و از ان
شال بیافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده بیت بارم
بشعر آمد و بدم که برشم آورد * چون نکه کردم پیش آمد و پشم آورد * برغ بااول
و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و شکال و بک نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت
اگر خود شود غرقه از زهر مار * نخواهد نهنگ از برغ زینهار * شرف شفروه نظم نموده بیت
ماهی از با چه درای برغ کم سخن است * کوه از جنبت ادا ز صدا خاموش است
وبااول مفتوح بثانی زده * برغسیم بااول و ثانی مفتوح بغین زده وسین و میم مفتوح
و یای مختفی سبزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا سبز از باب
جل و بک فیروز نامند نظم نموده بیت مختفی گشته تیز در ریشش * چون برغسیم در
برغسیم نهان * برغه بااول و ثانی مفتوح جلباسه را گویند برغنج بااول بثانی زده
و غین مفتوح و جیم مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آورد و یکسال بی مغز
و آن بی مغز را در پسته بگویند و بی مغز را برغنج نامند برک بااول مضموم و ثانی مفتوح
نام جانوریست سیاه رنگ که نول دراز داشته باشد و بیشتر بر کنارهای آب و بر سر
درخت نیز نشیند و آواز بلند کند حالی سبزواری بفقد نظم آورده بیت هر شام گرده باره
او دو ولخ شغال * هر صبح گرد خندق او بوزه برک * بزم بااول مفتوح بثانی زده و معنی دارد
اول مجلس شراب و عیش * دوم مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری گفته بیت سحاب طرب کن

وزرم بهارای اطباق سموات چه گسترده چه طی دوم نام ماهی است از نوابات گویند
که یکی از اقسام زادها در انجا مذکور است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود به دندان پیش
دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی برمونه با اول مفتوح نام روز دوم است
از ماههای ملکی برمه با اول مفتوح گوشه و طرف از برم بود از همای همایون مرقوم شد بیت
برزم نقشی از بر همه برزم او قیامت نموداری از رزم او برزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که آن زمین شیار کرده را هموار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید بیت یک گره را خانها از عشرت در رز و بزه
یک گره را کنجها از طاعت و اعمال مانده حکیم فردوسی راست بیت زهرگونه نظم آراستیم
بگفتیم در دهر چه خود خواستیم اگر چه دلم بود زان با فره همی کاشتم تخم در رز و بزه دوم شخص
مسکین مرحوم بود برنجه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بچه بز را گویند و آنرا فرنجه
نیز نامند و بتازی حلوان خوانند و بعضی برج جوی مرقوم نموده اند مختار برارشت بیت این برنجه
که او کجا بچرد بدل شیر خون شیر خورد خواجه عبید لوکی گفته بیت مخالفان ترا چون برنجه سلاخ
به پایه از علمت باد و چار سو مسلخ برنبه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول آرد گنجه باشد
فصل یای عجمی براخش با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده براوه با اول و ثانی مفتوح آنرا گویند که در ان
ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن پزند امیر خسرو نظم آورده بیت زین
زیر بار طاس سفالینه گر محوی که مانده براوه دیگ تهی می پزد کلال
فصل یای فوقانی بزد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است
تنز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گل و گچ بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بخواهم مغز گوز از بهر آنکه که مغز گوزه خوردن سر کند تیز دوم نام مرغی باشد که بیشتر
در بوستانها بود و نیکو نتواند پرید و آواز که حزین داشته باشد و در جثه و لون مانند
خشتینه بود استاد رودکی فرماید بیت بس لطیف آید بوقت نوبهاران بانگ تیز
با بانگ کبک و بانگ تیز سیوم دندانه کلید را نامند شاعر فرموده بیت وهکاری و دست
شتربانان بی شتر پالان بی خر است کلید تهی ز تیز تیزک با اول مضموم بثانی زده و ثای مثناه
فوقانی مفتوح بکاف زده تنگ دهن را گویند تیزده با اول مفتوح فرد باشد و در بعضی از
فرهنگها مرقوم است که فرد دست گردن استا بود تیزلب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح

سرکشش

دنبه برشته بود که برزبر بغرا و دیگر آشهای آرد بر ریزند فخر الدین منوچهر در صفت لاخشه که نوعی
از آش آرد است گوید بیت از چشمهٔ ماهتاب کن صحنی : وز قرصهٔ آفتاب نه خوان :
بر دو غشش خویش در و عشقش مرق : سیر اندک و تره اش فراوان فصل جیم جز
با اول مفتوح ثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بیا زار کالی بر قیم زجز
بیکی کاردان دارم از هنر و برز : و با اول مکسور دنبه برشته بود که برزبر آشهای آرد
بر ریزند و آنرا ترلب و جزدر و جزغ نیز خوانند جزدر با اول مکسور ثانی زده و دال مفتوح
دنبه را گویند که برشته ساخته بر بالای آش آرد بر ریزند و آنرا ترلب نیز خوانند جزغ
با اول و ثالث مفتوح ثانی زده خار پشت باشد و با اول و ثالث مکسور بمعنی جزدر است که مرقوم شد
جزب با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغانرا پیدا شود و آن چنان باشد که بن پر سوراخ شود
بگوشت رسد فصل جیم عجمی چز با اول مفتوح ثانی زده میمون را گویند مولانا نظامی راست
بیت غیبی تن تو ز چوب گر بود مگر : با مادر تو زنسل چز بود مگر : چشم ازرق و ریش زرد و سر عثمانی
کر بدر شور بکز بود مگر چزد با اول مفتوح ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان
بسیار پیدا میشود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد او بیشتر بانگ کند و در بعضی از ولایت
مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند کسائی گوید بیت آن بانگ چزد همکنان
بسر آب وقت زوال بشنود در باغ نیم روز : همچون سفال نو که بآتش فرو برند : شمائی و همسانی
بنظم نموده بیت خروش چزد میان سر آب وقت زوال : چنانکه ناله غاضی بود میان سعیر
حکیم انوری راست بیت اندرین شدت گرما که ز تاثیر تموز : بانگ چزد از تف خورشید
چون تیغ صورت است جزغ و جزب با اول مکسور ثانی زده در لغت اول با غین و در لغت ثانی با
کاف عجمی خار پشت باشد فصل خای منقوطه خز با اول مفتوح بلندی بر دن خاران باشد
حکیم ازرقی بقید نظم آورده بیت مهره کردن چون تخم سپیدان کردی : بختی را که سر دست زدی
بر خز زبان : و باشد که در عربی جامهٔ ابریشمی را گویند خزان با اول مفتوح سه معنی دارد
اول روز هشتم بود از شهریور ماه و آنرا جشن مغان است دوم نام فصلی است
از فصول اربعه و آن مشهور و معروف بود سیوم نام ماه هشتم باشد از سالهای ملکی خزر
با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است که دریای گیلان که مردم بغلط قلزم میگویند منسوب بدوست
خزر و قلزم نام موضعی است از ولایت بحرین که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته حکیم خاقانی

نظم فرماید ب گر خرز در دم و زرگ رام حسام توانند : منت گزینها در دام فخولست رم :
خرزدان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرز است که مرقوم شد دوم نام یکی از
مبارزان تورانست خرزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اشنان استاد نظم نموده
ب هر کجا تیغ تو بود قصار : نبود حاجت شخار و خرزند خرزنده با اول و ثانی مفتوح خرزه الاغ را
گویند خزدوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دواد معروف سرگین گردان باشد و آنرا بتازی
جعل خوانند فصل دال در با اول مفتوح کوشک را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ب
چو بیر بد رستم بن شاخ گز : بیامد دریا بایوان و در : و با اول مکسور قلعه باشد و بعضی برای معجم
نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ب بدان خرمی روز هرگز نبود : بی فرو نی راه بر از نمود
و دزدار کوتوال قلعه را نامند دزدافشار و دزدافشرده کسی را گویند که تنگ نگه داری داده
و مجد و معادن دزد باشند و این دو لغت را خبر با کلمه دزد بجز دیگر ترکیب نکرده اند مولوی معنوی
فرماید ب ولم دزد نظر او دزد آن دزد : عجب آن دزد و دزد افشار چو لست : شیخ نظامی
ب او دزد من که ازو ازشرم : دزد افشرده است این نه آزرم دزدمه با اول مفتوح
ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بو سلیک نظم نموده ب بر مرادت
چون نگردد تا قیامت دور چرخ : کز تو در سیر ند دایم مهر و ماه و دزدمه درک با اول و ثانی
مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی
نظم نموده ب ای طرفه خوبان من شهره ری لیث : نیسر و زرک بکن باک از می : شمس فخری
ب تو یی حقیقت مقصود خلق بعد رسل : نه زان شهان که ندانند خود کله ز درک :
از بیت استاد رودکی هر دو اخذ میتوان نمود اما از بیت شمس فخری عزاز دستار معنی
دیگر مستفاد نمیگردد درزندیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول
بمعنی همانا آمده استاد رودکی فرماید ب اگرچه در فانی سپهی دودیس : بمیدا ز تو قد
ورندیس فصل را با زا رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیایه انگور و انگور را گو
چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکند استاد فرخی بمعنی بیایه انگور نظم آورده
اگر مخالف تو زرنشاند اندر باغ : بوقت بار عنابر دهد بجای عنب : و حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته
ب بهشت لفظ او شکر خیالست : که اندر بهشت شکر غوره رز کسائی نظم نموده ب
آن خوشهای رز نگر آویخته سیاه : گویی همه شبه برفرو در دهند : دوم باغ باشد

همه اندر رخ خاری و دیس

مثنوی معنوی فرماید ب از ره رخنه چو دزدان بز رخود نرفتم : همچو دزدان سیم از گلین
خود میخیدم : هم او گوید ب زر بدی زر میوه چون فاسد شدی : هم بوقت پختگی
فاسد شدی : و درزبانان باغبانان را نامند ابو شکور در صفت شراب فرموده ب
بهار رز انجه بکردار دیده بود بخست : روان از روش بسته بود از درزبانان : از انچه
قدم دگر فرو ز چکید بدامن : چو ز برگ هر چشم مست و هر ژه روان : سیوم زنگ بود شیخ
نظامی راست ب کسی را که جانش با هن گرم : نبسے جا چهار انگشت هن رزم :
حکیم خاقانی منظوم ساخته ب سر انگشت می رزد لبی : بر مه انگشت می گزد لبی
از پی تنگ بهان دوم جامه : لاجورد می همی رزد لبی : چهارم زهر را خوانند
حکیم فردوسی نظم نموده ب کمان را بزه کرد آن تیر گز : که پیکانش را آب داده بزر : رز
با اول مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی گوید ب چون سحر گاه ز گلشن بت عیار بر آید :
چه پسی بزه مستان که یکبار بر آید : که درین خشک بیابان نو رزان چشمه حیوان :
دو هزاران گل خندان ز دل خار بر آید رزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی نظم نموده ب جا گرانت بگه رزم چو خیاطانند :
گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر : گز بنیزه قد خصم تو بپیمایند : تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر :
رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد استاد فرخی راست ب آن دشت را
که رزمگه تو بود بر ان : در بار خون لعب شود کوه استخوان : دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز
خوانند و شرح ان در ذیل لغت خوار هیزم خواهد گشت انشاء الله تعالی رزمگیر نام روز یازدهم
باشد از ماههای ملکی زره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و انرا رچه نیز
گویند دوم سگ انگور است و آنرا روباه ترک نیز خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند
و زره با باشد بدین سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم بمعنی قفل بود
سیوم بمعنی زدن آمده زرین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد و در عربی دو معنی دارد
اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند فصل سین سترا با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب گر تو گوئی
چون نهان کردار داد ما دار خویشتن : من چه گویم که از حکم خدا ایدون سترید : دوم موافق را
باشند سیوم پاداش نیکی و بدی را گویند سترگش سنگه با اول مکسور ثانی زده بمعنی سنجه آمده

فصل غین غرازه با اول مفتوح شیاری و شیار شدن بود غز با اول مضموم
نام جماعه است که سلطان سنجر با ایشان جنگ کرده گرفتار گشت بیت اسفرنگی نظم نموده
بیت گر از غز و غز قصد خراسان نکنی گرد سواران کند چهره گردون دژم غرغز با اول
مفتوح بثانی زده پوست غیر کیمخت را گویند و آنرا غرغند و بغند نیز خوانند غرغند
با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول رنگ زرد را گویند حکیم سوزنی
از زبان فرزندی که در شکم زنش بوده گفته بیت آورده پیامی که زنها تا تو بر رفتی
در خانهٔ ما نیست نه دوست نه غرغند دوم بمعنی غرغن است که مرقوم شد غرپولاد و
غرپور با اول مضموم بثانی زده و به برنجین بود غرنه غرغن باشد کمال اسمعیل گفته بیت
عالم آسوده از فریب و فتن غرنه مرغدان شده مسکن غزه با اول و ثانی مفتوح خداوند
ابا باشد و آنرا غاره نیز گویند فصل غا فر با اول مفتوح بثانی زده آلت مردی
باشد و آنرا نره نیز گویند فصل کاف کراد با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کرسا
با اول مضموم گیاهی است که چوب آن بر باری زرد آید و به بندند و بتازی اشنق خوانند
کرنا با اول مفتوح بثانی زده نوعی باشد از لوایش شمس فخری گفته بیت اگر ز بحر کف
رشحه بدی در این شدی زبرجد و فیروزه بیگر کرنا کرد شاخی که از درخت وقت
پیراستن دور کنند گرزه با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی بود
خوشبوی دوم کشتی را گویند که سر آب باشد کرنج با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد
کرف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن داروی سیاهی است بدبوی که بر کشتی مالند و
شمس فخری نظم نموده بیت همی بتصحیف خواندن توان شرق را بشرق و خرف
خرف دوستان تو باد اسفند دل دشمنان تو همچون کرف و در بعضی از
فرهنگها بمعنی سیم سوخته نیز مرقوم است گرزه با اول مفتوح بثانی زده سبزه باشد که بکنار
جوی و حوض روید شمس فخری گوید بیت بر جویبار دولت شاه جهان پناه داند سلسبیل
رطوبت آب گرم گزوغ با اول مفتوح مهرهٔ گردن باشد استاد عسجدی نظم نموده بیت
بزخمی گزوغ ورا خرده کرد چنین حرب سازند مردان فرد فصل کاف معجمی گز با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول معروف است دوم گزنده و امر از گزیدن سیوم درختی باشد که بیشتر در
رودخانه و جویهای آب روید حکیم سوزنی این سه معنی را نظم آورده بیت نشکر آن به نبود

کم با او

که با او: سوم از طاس لوزینه شکر گز: کز پهنای طاس از بر طاس: شکر بالا گرفته
همی از گز: بمجمر عود سوزد از بر خوان: چو اندر پیش خرگه ترکمان گز: از بیت ثانی معنی
اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نام نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز
گویند حکیم فردوسی نظم نموده — بپرسید و گفت ای بتر از مار گز: بمیدان که پوشد
زره زیر خز: حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — بکردی مشورت با ما درین کار:
نهادی پای بر دنبال گرمار: پنجم نوعی از تیر باشد بی پیکان که هر دو سرش
باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و اول مکسور و مذا را گویند و آنرا گاز
نیز خوانند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند شیخ سعدی شیرازی فرماید
— تریاک در دهان رسول آفرید حق: احباب را چه غم بود از زهر جان گزا گزاردن
با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند حق خود را گذار در معنی ادا نمود
شیخ سعدی نظم نموده است — خدا ترس باید امانت گزار: امین کز تو ترسد امینش مدار:
دوم بمعنی تفتیش کردن آمده گزارش و گذارش و گزارده با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی تعبیر خواب بود دوم شرح و تفسیر سخن کتاب باشد سوم گفتن تمثیل تعبیر
حکیم فردوسی نظم نموده — مر این خوابها را بجز پیش او: مگو و ز نادان گزارش مجو:
زرتشت بهرام پژدوی گفته — چو بشنید و عذر و گذارش خواب: سوی خانه بگرفت
ره بشتاب: تمثیل شرح و تفسیر حکیم سنائی نظم آورده — چار گوهر بسعی
هفت اختر: شده پیرنگ را گذارشگر: شیخ نظامی نظم نموده — گزارش چنین میکند
جوهری: سخن را بیاقوت اسکندری: حکیم ناصر خسرو نظم آورده — سخن حجت گزارد و
سخن زیبا: که لفظ او بست منطق را گزاره: حکیم قطران بمعنی گفتن آورده — گر گزارد نظم
بار و لفظ آورد بتنظیم: در نوسید نثر بار و کلک آورد در نثر گزاف و گزافه با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی نظم نموده — زهی جهول که معشوق او بخانه او
بسوی خانه نیاید گزاف می پوید: حکیم ناصر خسرو نظم آورده — به پیش جاهلان منگن
گزافه پند نیکو را: که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ و شورستان: دوم بسیار و بیحساب
و بیحد را گویند حکیم ازرقی فرموده — توان کسی که ز بهر گزاف بخشیدن: زر و سیم خلق
همی کم کنی ز رسوم حساب: مولوی معنوی نظم نموده — می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا:

گردن بزن اندیشه را نواز کی آواز کی گرازنکان با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحد ماحقی
بیت ماه‌وار ان میرو گرازنکان که کند گرد خانه تو طواف ؛ گزایان با اول مفتوح
گزند رسانند را گویند استاد عنصری بنظم آورده بیت حقا که شکر زهر شود
تلخ و گزایان ؛ گر یاد علاقش بگذارش کر بر گزر با اول مضموم و ثانی مفتوح براء زده
دو معنی دارد اول چاره باشد دوم خرچین سمنبار را گویند گزر با اول مضموم
و ثانی مفتوح براء زده و دال موقوف بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده بیت
تا نباشد آسمان از دور دور ؛ تا نگردد آفتاب از نور فرد ؛ باد همچون آفتاب و آسمان ؛
در نظام کل وجودت بی‌گزند ؛ گزنامه با اول مضموم کتاب تعبیر را گویند گزشاهگان
گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته‌اند که از یک ارش
و نیم چیزی کمتر است و این گز در ولایت خراسان رواج دارد و آنرا گز ملک نیز خوانند گزلک
با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور نوعی از قلم تراش باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش
باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی فرموده بیت گزلک شاه سعید
فراخ دارد ؛ که بمریخ ماند از کیوان ؛ گزم با اول مفتوح درخت گز را گویند گزمازک با اول مفتوح
ثانی زده و رای مضموم میوه درخت گز باشد و معرب آن گزمازج است گزند با اول مضموم
آفت و آسیب باشد گزنه با اول مفتوح ثانی زده جوالگاه باشد گزیت و گزید
با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا گیرند و آنرا تازی خراج
خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده بیت همه پادشاهان شدند انجمن ؛ زمین را ببخشند
بر مرد و زن ؛ گزیتی نهادند بر یکدرم ؛ گرایندشان که دهقان نگردد دژم ؛ نهادیم بر روی زمین را
خراج ؛ درخت گزیت از پی تخت و تاج ؛ شیخ نظامی فرموده بیت اگر بده رتا خوارکان
بجوی و هم ؛ بجو در چنین خواری جوی نهم ؛ امیر خسرو بنظم نموده بیت گر دهن از لقمه نخواهد فرید
معده ز دندان نستاند گزید ؛ دوم زری را گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب آن جزیه است
حکیم سوزنی فرموده بیت کتاب خویش نخوانیم و زو عمل نکنیم ؛ که تا گزید ستانند مان
ز اهل کتاب ؛ گزید با اول مضموم بمعنی پسندیده بود جهان ملکه بنت مسعود شاه گفته بیت
تا دیده ز دیدن رویت سیلاب شوق رانده ؛ تا دل گزیده مهرت از جان طمع بریدم ؛ گزر با اول مضموم
و ثانی مکسور چاره باشد ناگزیر بمعنی ناچار بود حکیم سنائی نظم نموده بیت استم از هر که هست

جمله گزنز: تا گزیرم بوت فرا بند بر: هم او گوید ب از همه جرم گزرا بت از همه جان ودوست
بوت گزکن عالم ناگزیری ناگزیر **گزینه** با اول مفتوح وثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی
از کوبن باشد وکوبن بر دو قسم است قسمی را که مدور بود آنرا تنگ گویند وقسمی را که دراز
سازند چنان میان ظروف عمیق را توان کوفت گزینه نامند حکیم خاقانی فرماید ب
کلبه‌ام گر بسر ... تلکی چون شمع: نگوید آهن سرد طمع گزینه مش: دوم گنجینه بود سیوم کرباس
کنده را گویند که ازان خیمه وسراپرده وشامیانه وامثال آن سازند ومردم فقیر لباس کنند
وبا اول مضموم بمعنی پسندیده آمده مجیر بیلقانی راست ب در دست بر دلم نظم مدورا
گزینه ام: گردون بقصد آن ننماید قرینه ام **فصل لام** **لزوم** با اول وثانی مضموم کمان
زری باشد که کمان داران بدان مشق کمان کشیدن کنند وآنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ب بوسه سخت کمانی ندارم از تو طمع: وگر کمان سپهر آیدت کمان لزوم:
هم او گوید ب ای بیازوی همت تو کشیده: مر فلک را زفلک گمان لزوم: ودر عربی
بمعنی لازم شدن باشد **لزبر** با اول مفتوح وثانی مکسور بر هنر کار وزیرک وهوشمند بود
وفصل میم **مزدندان** زری باشد که چون فقیر ... امهانی آرند هر قدر که خرج طعام
دندان ایشان شده باشد بعد از خوردن بایشان بدهند وآنرا دندان مزد نیز گویند
مزن با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح چراغدان باشد ودر بعضی از نسخ بتقدم رای
بر زای منقوطه مرقوم است **مزگت** با اول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مکسور
مسجد را گویند شیخ بدر نهان فرماید ب ای برادر می ندانم تا چه است نکته درطعن
بر وکاهی مزگت است: حکیم سوزنی نظم نموده ب سر وباغ کفایتی بهنر: دیگران
قابل سبت: تو مشرف تری زهر مردم: همچو بیت الحرم زهر مزگت **مزگه** با اول مکسور
تا تیره بود **مزمل** با اول مضموم وثانی مفتوح ومیم مشدد مکسور لوله باشد که از مس
وامثال آن سازند که چون بر جانب راست به پیچانند آب ازان لوله روان شود
وچون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست ب آن گردش مزمل
... آبی بروشنی چو روان اندر وروان: وبا اول مضموم وتشدید ثانی
... نبود **مزیدن** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی فرماید
ب در رخ بون خنبش کردم نگاه وز در ماه ...: چو نگار گوزش بوسه بمزیدم چو شکر

جراغدان

فصل نون نزار بااول مکسور ضعیف و لاغر را گویند شیخ نظامی فرموده بیت گر ضعیف
تو درین مرغزار، نگاه هوی فربه نشود بانزار، این یمین نظم نموده بیت زهی سلسله زلف
مشکبار مجعد، دل شکسته چون من نزار کرده مقید، نرنج بااول و ثانی مفتوح نام شهری
که بارمنیه مشهور است نژم بااول مکسور بثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان
بر روی هوا پدید آید و آن چنان بود که هوائی که مماس باشد بزمین دودی گردد که
اطراف را تیره گرداند و آنرا توامان دمه و باغ و میغ نیز خوانند و در بعضی فرهنگها
برای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده بیت نژم و باربند گه وابر سیاه،
گر زمستان بود به بندد راه، بس بخاری ز چشمه برخیزد، واز هوا نژم وابر انگیزد نژم
بار تنگ وابرهای سیاه، همه بر کاروان بگیرد راه فصل واو ورزک بااول و ثانی
مضموم برا زده و کاف عجمی بزرگ باشد ورزک بااول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا
بیده نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت بیده مرقوم شد و آنرا بتازی غرب گویند
فصل ها هزار هزاران دو معنی دارد اول عددی است معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست بیت صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست
عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد، و تعریب آن عزار بااول مضموم آید
هزاراسب نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری فرماید بیت حصن
هزاراسپ اگرچه بر دلان ملک، سد قدیم است حصنهای حصین را، کعبه دهلیز نیست چو دیدی
فصیلش، سجده کنان بر زمین نهاد جبین را، استاد فرخی نظم نموده بیت هزار اسب
فزون از دو هزار اسب گرفت، همه را تر شده از خون جدا و دندان تنگ هزار بز
بااول مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست از اسامی نیر اعظم
سیف اسفرنگی راست بیت نامی تابد هزار تابه، از گنبد این کبود طارم هزار چشمه
ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بر آید و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادهیه گویند هزار خانه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار آوستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده بیت بنالهای زند
سرو دوست کاندر باغ، هزار دستان بر گل نمیزند دستان هزار اخشان گیاهیست که میوه
آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و کنده بود و درد باعث بکار آید هزرکب
بااول مضموم ابله و نادان باشد که سخن زود فریفته گردد هزد ام مفتوح است ای که هم زدا

درهم زند خشک زند که بی آنکه کاری نتوانند کرد و آنرا اسکابه و سکلابه و بدبستر نیز گویند و تیر که قندر نامند
هزدگمند با اول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم چند بید بستر باشد و آنرا
قندر قری یتر که گویند هزمان با اول مفتوح بثانی زده مخفف هرزمان باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت نوشتم ابجد تجرید پس چون نشتره طفلان: نگاریدم بسرخ و زرد آتشک و
چهره هزمانش هزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی
در جواب کتاب تاجری که گمان دزدی شاگرد حکیم برده مرقوم ساخته که درخت
حقی که عندلیب آن روح الامین است اشیانه تواب العین سازد و خزینه دولتی
که هزینه خوار هشتن روح القدس است بر کلبه کلاب دون قیاس مکن حکیم خاقانی
نظم نموده بیت بر خیل و خرج دلم بین بدان درست که هست: خراج هر دو جهان
یکشنبه هزینه من: کمال اسمعیل راست بیت کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر:
در اندکی بماند از آن هم برای تست: دوم بمعنی خزینه نیز آمده چنانکه مولانا حسین
واعظ در ذیل تفسیر آیه والذین یکنزون الذهب الی آخرها از امالی امام ظهیر الدین
ولواجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز
از اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی نظم نموده بیت بجاره زره
شش سخن تا هزینه برافشاندش: دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ابو الفتح
بستی فرماید بیت همه عالم عیال جود دند: او دهد شان هزینه کابین فصل یای تحتانی با زای
با اول مفتوح کیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید یزدادبی
با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زبر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان با اول مفتوح
با یای مشهور است اسمیست از اسامی باری تعالی عز اسمه و علامه طوسی در نقد محصل آورده
که ملکی است که از فاعل خیر است و شرح آن در ذیل اهرمن مرقوم شد یزک بجمع قلیلی را
گویند که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشد حکیم انوری نظم نموده بیت
ای سپهر را ظفر لشکر و نصرت یزک: نی تکلفش بر طول و عرض لشکرت واقف نه یزک:
یزنه با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح و اخفاء ها شوهر خواهر را نامند یکی از قدما در مدح
ابابکر نظم آورده بیت محمدی که بود یزنه ابن رسول خدا: اگرچه نیست رسول از رسول هست
عطا ... عجمی فصل الف از خ با اول و ثانی مفتوح بمعنی لذخ است که در فصل الف

از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ـ رخ سپهر از رخ داشت از دست گویی :
هلال تاب معقوس نمود کرد از رخ : هم او گوید ـ زحل ز هیبت شمشیر چون چشم زخ زرد
ز اشک خون رخ بار از رخ کرد اژدها و اژدرها با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول ماری باشد بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظم جثه بصیغه جمع آورده اند کمال
اسمعیل راست ـ گنج باید سر اگر رسم بود اژدها : گنج حسنت و سر از زلف چو ثعبان
بر سر : رضی الدین نیشاپوری راست ـ نجوم سحر شد از تربیت تو تحفه عجب :
هر کجا چون کلیم آمد چوب اژدهاست : دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد از
این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ـ شد چو در رهگذر بلا را دید : اژدها شد چو اژدها
دید : سیوم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاهان ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا
آورده چنانکه گفته ـ هر آنست کان خانه اژدهاست : که جای بزرگان و جای بلاست :
چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید ـ در سایه اژدهای رایت :
روید بدل گیاه از تخم : اژدهاک نام ضحاک بود عبد القادر نائینی گفته ـ جمشید تاجدار
بنیک اره سر برید : ده آک اژدهاک اسیر دو مار کرد : اژگان و اژگهان و اژغان
و اژهن با اول مفتوح بثانی و کاف عجمی مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارحمید نیز خوانند
زراتشت بهرام پژدوی گفته ـ اشو گفت انکه می بینی زراتشت : پری انداخته تا
کار اژگهانش بس : تن از اژگهن درد و رخ درد و شست : ولی نکمایش از اتش برو شست :
منوچهری در صفت اسب گفته ـ رخش با اولاغ و شبدیز با آذرگشسپ رود : در دیار رد
باد و از کهن ازد با اول و ثانی مضموم دمای مختفی :
در حل و نجوم
آهنگ باشد و آنرا بتازی فلس و نوره نیز خوانند فصل با بز با اول مضموم
برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما بزم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند
و آنرا اشک بهیر خوانند بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها
و چشمه آنها و جویها بهم رسد و آنرا لژن و لجن نیز خوانند بژمز با اول مضموم بثانی زده
و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بحلباسه لیکن از حلباسه بزرگتر باشد
و توجه به نیر اعظم دارد و آنرا افتاب پرست نیز گویند و بتازی حربا خوانند شیخ نزاری
بنظم آورده ـ ازرق پوش چهره بژمز رنگ : از بی بهشت و از هجری ذنک

با اول

216

اول و ثانی مفتوح استخوان ستالنگ باشد و آنرا الجول نیز خوانند بااول مضموم
زده انگشت که چون کسی دردیگر بیند برای خود خواهد بی آنکه از وزایل شود بخلاف حسد
در زوال مطلوبست و آنرا بتازی غبطه خوانند **فصل بای عجمی زا** **بز** بااول مفتوح بتای زده
معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند
الفوح رودکی بمعنی کوه آورده بیت در ترازوی همت اعلاشش وانگ سنگ آمده
بمعنی خواجه جمشید نوکی کم است بیت در جناب تو از هم خاطر گزر است چون
برگ بوده بزه صاحب فرهنگ منظومه بمعنی عقبه نظم نموده بیت بز چو عقبه و بوم
هور زمین بز زنو مهین می بین دوم کهنه را گویند سوم چرک باشد **بزاکن** بااول مفتوح
کاف مکسور بنون زده چرکن و پلید بود **بزاکند** بااول مفتوح چوبی باشد که در پس در
کند تا غیری باز نتواند کرد **بزبز** با هر دو بای عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرا بسوی
خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی نظم آورده بیت نشود دل بحرف قرآن به
نشود بره بزبزی فربه **بزم** بااول مفتوح بتای زده بمعنی تخت پر است که سبق
گزاف **بزمان** و **بزمرده** و **بزمریده** بااول مکسور بتای زده بمعنی افسرده
پژمرده باشد سیف اسفرنگی راست بیت در انتظار وعدهٔ شب قدر زلف تو
زمان ترا ز چراغ بره زم زمان زبان فخر گرگانی گفته بیت چو کشتی عید بود مهرش ژمریده
کند از آب و از باران برنده **بزن** بااول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج
نیز خوانند **بزند** بااول مفتوح دو معنی دارد اول حنظل را گویند شمس فخری نظم نموده
بیت بوی خلقت به زمین که وزد شکر آورد بجای پژند دوم گیاهی باشد
رغبت نیز گویند ده فصل بهار روید و شرح آن در ذیل لغت رغبت مرقوم شد
بزواک بااول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت باواز بلند چیزی بگویند
بالطور شنوند و آنرا بتازی صدا خوانند **بزوشن** و **بزولیدن** بمعنی درهم شدن
پریشان گردیدن باشد مولوی معنوی فرماید بیت بکشت این دیوانه را همچنان این زنجیر بر ریگ گرد
در بولاند سر زلف ترا ژولیده کرد هم او گوید بیت زان گنه زلف ترا ژولیده پدید
درهم آشفته و دولت و مرید **بزویم** بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش
وفقیر و بی اعتبار را گویند **بزوهش** و **بزوهیدن** بااول مکسور و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد

حکیم فردوسی فرماید ــ چنین داد پاسخ ورا نامدار: که من بر نه پیچم سر از ستهیار

بدین گیتی اندر نکوهش بود: همان پیش یزدان ترده‌هش بود: کمال اسمعیل راست ــ

بغیر خدمت تو بنده اهتمام نکند: بهر کجا که ترده‌هش کند ز اصل و نژاد: حکیم فردوسی نظم نمو

ــ تردهید بسیار و پرسید چند: نیامد ز خودبان کس او را پسند ترزوی با اول

مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارزل خوانند ترزمی با اول مفتوح ثانی زده و

دال مکسور و یای معروف ترگش و کتف باشد حکیم سنائی فرماید ــ چشم آرزو دوات

بی سوراخ: قلم سست و کاغذ بر ترش: بوریهای جامی بنظم آورده ــ حا حبا از صبا

من بستان ازو: که نگاهی بدر من مسکین نکرد ترد با اول و ثانی مفتوح و در جفار ماده و مع

اول کوتل باشد و آنرا اگریوه نیز خوانند و بتازی عقبه گویند دوم استر جامه بود و با اول

و ثانی مضموم و اظهار ما بمعنی ترده است یعنی بازخواست و تفحص فصل بای فوقانی ترت با اول

مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نو برآمده بود دوم مرغکی باشد کوچک

تراد با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بوده و او

بر دو گروه پادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و بانتقام برادر خویش به

بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ــ چنین گفت با گیو جنگی تراد: که تو چون بجنگ

و من چون جگاد ترازل با اول مفتوح برگ گیاه را گویند تروک با اول مفتوح ثانی

و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تره با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول غنچه گل

دوم دندانه کلیدان بود فصل دال دژ با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد

خشم را گویند شمس فخری نظم نموده ــ برفق و رای متین کرد خلق را تسخیر بکین

نکرده به بی ثباتی دژ: دوم قلعه باشد دژ آباد دژ دگاه دژ آگه دژ براد دژ

با اول مکسور خشم آلوده و سهمگین بود استاد فرخی فرماید ــ گذرد و شیر دژ آگاه

از بیم: اندران بیشه که یک جا گراو گر بگذرد: عبدالواسع جبلی راست ــ ز آسیب تیغ

تو باشند دایم: چو سیماب پنهان چو سیمرغ لرزان: پلنگ روان کاه در کوه بر

نهنگ دژ آگاه در بحر عمان: حکیم فردوسی بمعنی سهمگین نظم آورده ــ چنین

یکی ژرف رود بسینه شد پراکنده چون تار و پود: معنی ژرف پهنای کوتاه بود: بر

دل از هر دوی برتر است: استاد بمعنی خشم و بدخویی منظوم ساخته ــ بازرف

پنهان صح

دژ بر دو کین می بارد • هر گاه که قامت تو آید بخرام • بر روی زمین سپهر آفرین می بارد دژتام
دژتکامه با اول مکسور زاهد و پرهیزکار باشد دژ آهنج و دژ آهنگ با اول مکسور و ثانی ساکن زده
و الف کشیده و های مفتوح بنون زده و در لغت اول با جیم و در ثانی با کاف عجمی
و دو معنی دارد اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدهای
نظم نموده بیت بپرکار کر خنجر و تیر نیست • دژ آهنج کوهست نخچیر نیست • دوم تیر تیز رو
و دوربین پرتک کردار باشد استاد عنصری نظم نموده بیت بناوک خدنگ دژ آهنگ
تنگ داری تنگ • تو بر پلنگ دژ آهنج و بر نهنگ دریابار دژبهمه عدو باشد دژخم
با اول مکسور بثانی زده و خای مفتوح سند بوان باشد دژخم و دژخیم با اول مکسور بثانی زده
کلمه مرکب است از دژ که بمعنی بد و زشت مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی که طبیعت باشد یعنی
بدخوی و بدطبیعت فخر گرگانی نظم نموده بیت اگر دشمنت نیز آید فراز • تو اسب تکبر
بر وی متاز • چنان شو تو از صلح کردن سوی او • که باز آید از دژخمی خوی او • و این نام بر جلاد
و خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی گفته بیت بد دژخیم فرمود تا گردنش • زند پس بآتش
بسوزد تنش • حکیم سنائی راست بیت مرد دژخیم مرد را کشتند • برد ابوذر زبان
سرش ببرند دژک با اول مکسور و ثانی مفتوح گیاهی بود که هنگام تافتن در ریسمان افتد
دژگام و دژگامه با اول مکسور بمعنی دژآگاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست بیت
یکی دژ کلکی با آن جوانمرد • ببرد مهر آن را گو ببر درد دژم با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده
دل و درهم کشیده آمده یکی از استادان نظم نموده بیت چون روزی و غم بیش و کم نتوان کرد
خود را به بد و نیک دژم نتوان کرد دژت با اول مضموم و ثانی مفتوح تیز طعم را گویند
دژمه با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود دژه با اول مکسور بمعنی دژ است که مرقوم شد
دژهخت و دژ آهخت و دژهرج و دژهوخت و دژهوختگنگ با اول مکسور بثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد استاد نظم نموده بیت کعبه نظم سخن خراب شد از تو • همچو بخت نصر
خطه دژهخت • حکیم اسدی راست بیت بد دژهخت کنگ آمد از راه شام • که خوانیش
بیت المقدس بنام • حکیم فردوسی فرماید بیت کنون سلم را رای جنگ آمده است • که با دژ
هخت کنگ آمده است • حکیم اسدی گفته بیت چو نوح آمد و یافت اندر درنگ
کنیسه اش خوانش دژهوخت کنگ فصل را و ژ د با اول مفتوح بثانی زده بسیار خوار

و حریص بود و آنرا آلوتیز نیز گویند ابو شکور راست بیت زو دیدار چیز دهر ار آز و رغز هست
گویند و نیز روی خلق رزه رسمانی که براستی آن دیوار سازند فصل غین غژه با اول مفتوح
نشسته رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمین دلنگ روند و آنرا خز نیز گویند و غژیدن
بمعنی خزیدن بود و غژیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی فرماید بیت چون اروی
گر بیان شدم غژ ز ریگ و بر غژیان شدم خواهم که تا که در غژم خویش در قبای نشستی
هم او گوید بیت چشم گر هرگز نه بیند غیر کژ خواه کژ بینی ادبار زیست غژ و در فرهنگ
هندوشاه غژ بمعنی بر هم نشستن و بر هم چسبیده مردم است غژب و غژم با اول مضموم
ثانی زده دانه انگور بود که شیره و تکس در میان آن باشد و تکس تخم انگور را گویند ابو العلای
شوشتری فرموده بیت بیا زانکه گواهی دهد ز جام کهن چهار گوهرم اندر چهار جای
تمام زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام حکیم سوزنی راست
بیت دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ در لگدکوب عنا بادا جدا آب از تکس
مسعود سعد سلمان نظم آورده بیت باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام و غژم
انگور است غژغاو و غژغاو و غژگاو و غژگاو با اول مفتوح ثانی زده و گاو کوهی را گویند
که در کوههای که مابین ملک خطا و هندوستان است پیدا شود و آنرا برحم نیز نامند و بترکی
قطاس خوانند در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف
بغین جایز داشته اند چنانچه در لگام و لغام و کلوله و غلوله در این کلمه نیز کاف کژ و کاف
گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفتند و بهندوی ... نامند حکیم انوری در صفت اسب گفته
بیت ملتنگ ... غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر
اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده بیت می طراز و چرخ غژغاو دو رنگ از صبح و شام نیز غژ
قیمت اگر برحم مدار و برقبات غژنک با اول مکسور و ثانی مفتوح ... نی باشد که ابزار
عنکبوت و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت بس کند زهره سازها هر کار
از پی جشن این مبارک سور دف و چنگ و رباب و رنبوره غژنک و نای و بربط و طنبور
فصل فا فژه با اول مفتوح حرکت باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی
حرکت است فژغنه با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه بر زده و نون مفتوح و بالف ...
بمعنی چسبیده و آغشته و ترکرده باشد و آنرا غارکرده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت

عالم اندر نور حق فرغنده شد بس ز ظلمت نور باید قوم را فرغنده و فرغنده و فرکند و
فرکنده با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها
جیزی پلید و چرکن را گویند بوریهای جامی گفته بیت بجز کند و فرغند افزودن نشد
اگر بهر یکی بافته تاج زرین حکیم سوزنی راست بیت گره بهجرا دست هیش دلم کنده و
پشوخناک و فرغنده شمس فخری نظم نموده بیت ملک واری ز دشمنت ناید
بوی عنبر نیابد از فرکنده فرولیدن بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد و با اول مفتوح
و ثانی مکسور کسی را گویند که همیشه خود را به پلید بها آغشته دارد و فرغیون با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو فرموده بیت
کند مبطل محقق را بقولی روایت کرد حال از فرغیون فصل کاف کز با اول مفتوح
دو معنی دارد اول صندوقی است بود که آنرا کج نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت خلق را سایه آن
شاه پرمایه با بر کز افکند سایه دوم قسمی ابریشم فرومایه بود و آنرا کج نیز گویند و معرب آن
قز باشد و با اول مضموم بیخ درخت بود کزاغه و کزاوه با اول مفتوح کجاوه را گویند
کزر با اول مفتوح پیله ابریشم کزاغند و کزاغنده یعنی کزاکند و کزاکندتن جامه بود
که درون آن کز پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا با پوش زره و جبه بپوشند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت تدبیر کن مباش عاجز سر خیره مپیچ در کزاغند شیخ سعدی شیرازی
نظم نموده بیت در کزاکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال
اسمعیل نظم نموده بیت اندران لحظه ز بیم تو چو کرم پیله کفن خصم کزاکندش دهقان باشد
کزپترخون با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح و راء زده نام دارویست
که آنرا کاکره و اکلکرا نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا نامند کزدم خواره نام جانوریست
که در دریاهای سبلات خوزستان باشد که چون براه رود دم خود را بر زمین کشد و هر کرا بزخم
زند هلاک کند کزدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و های مختفی نام مرضیست
که اطراف ناخن پخته شود و آنرا بتازی داحس و بهندی انبکره گویند یوسفی طبیب نظم نموده بیت
در کزدمه است بیان کنم قاعده که خوان شفا تراکود مانده بکشا رگ و مسهل خور و مده از طلا
سرکه و افیون که بری فایده کزرف با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح گیاهی باشد اجات
بوی که چون بدست گیرند تا بوی آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون بد نشوی

در دیار

سلب چرب خونش زتیغ گر تو چنین لخت و سره کار زری : من بس بو تشنیل خونش چون چرم :
گر تو همی گرز رفت و کنده چری گرزغا و گرزغاو و گرزکا و گرزکاو بمعنی گرزغاو است
که مرقوم شد گرزه با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب باشد دوم چوب
سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل را بنوازند مولانا شهابی راست بیت
چنان زد گرز گه زخم بر روی چرم : که پر درد شد یوبت را روی نرم : سیوم آهنی بود سرکج
که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند برانند
و آنرا گژه و انکژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده بیت آن گرزگی بر تارک فیل از شکوه
بود تیغ کوه بر بالای کوه : چهارم چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق بهبندند و گوی طلا
و نقره از آن بیاویزند و به تیر زنند و هر که آنرا بزند آن گوی را با اسپ و خلعت بار بخشند
و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم پری باشد که بر پشت دم بط نزدیک رسد و آنرا عوراب
و شاطران بر سر زنند ششم کوزه گلی بود که درون آنرا پر از خرما کنند گرزنه با اول مفتوح
بثانی زده و نون مفتوح پاره باشد که بر جامه دریده بدوزند و آنرا پینه نیز خوانند و بتازی
رقعه گویند گرزور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیخ گیاهی باشد تلخ که در
دواها بکار برند و آنرا زرنباد نیز گویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
برکهن کردن همه نوها : ای برادر موکل است دهور : علقمش را الحنظل است لیک نه
شکرستش را برادر است گرزور گرزه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی بود
سرکج که بر اداره دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر جانب که خواهند
بگردانند و آن بمنزله عنان فیل باشد و آنرا انگجک و انکژ نیز گویند و بهندی انگس خوانند
امیر خسرو فرماید بیت با ظلمت شب تکل مه چون ناخن شیر سیه : وان پیل را او رند
گرزه بر سر نگونسار آمده : دوم چوبیست که سر آن کج باشد و بدان دهل و نقاره و کوس
بنوازند و آنرا گرگ هم نامند امیر خسرو گفته بیت چون گرزه بر کوس مسین دل را دو بو بس :
دار دستش باد درز و بیشه گوش : سیوم هر قلاب را گویند عموماً و خلالی را که دهقانان گوشت
از دن بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده بیت یک گرزه زد کان
سپهر قصاب است : که بهر سلخ ببالا کشیده اند چنین : چهارم گوشت پاره بود که درون
مجاری بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و بتازی لهات خوانند پنجم

گویند که بکلیدان درون فرود نشد و بدان سبب در گشوده نبود **فصل کاف عجمی گنبد**
با اول مضموم چینه دان مرغ را گویند و آن را ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس
فخری نظم نموده — چه طایریست همایون همای همت تو ؛ که بیضه چرخ در او دانه
بود بگنبد از **گردهم** با اول مفتوح بثانی زده و دال بی با هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست
گزم با اول مضموم بثانی زده نام درختی است که آن را دیودار و سفیدار و گنجشک و سیه ژده
ریشه دار و سپار و نشکدار نیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند **فصل لام لژن و لژون**
با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند مانند گلی که در بن حوضها و گودالها و سیه آبها بهم رسد و آن را
لجن و لجم نیز خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست — ای تب ناخورده از این برکه نیلوفرگون
همچو نیلوفر تا حلق چرا در لژنی ؛ هم او گوید — خصمانش بگرز در جو شیران لژن شوند ؛ چون
خوک جسته خورده از این برکه بمیرند در لژند **فصل میم مزدک** — با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و شرایعهای
شنیع را برقرار داشت تصرفی که کرده آن بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف
از مال دور کرد و گفت می باید که خلق با هم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس
که زن متعدد داشت اگر غریبی آمدی نتوانستی که با او گوید بمن بده هم زن او را اگر فقیر در ماندی
که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی ادرار باز کردی و اگر کسی مال داشتی مفلسی نتوانستی گفتن
که ندارم و با من بده هم و گفت زن این مرا نیز حلال است و از آن مراین را و جوانان و عزبان
دهقانان را مذهب او خوش آمد و متابع او شدند و چون قباد در این زمان رغبت تمام بود او
نیز این مذهب خوش آمد و نگرویده دوست او را با متابعانش قوی کرد و این مذهب را
آشکارا ساخت اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده — بلفظ خسته حی بر دبا دعیتی ز طبع عرق
نشکیند تلبیقی مزدک **مژدگانی** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح بهم مژده را گویند چنانچه
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده — مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ؛ که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد ؛ و هم چیزی را خوانند که آورنده مژده دهند **مژده** با اول مضموم بثانی زده
خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت نظم نموده — عیسی ز مقدم تو بما یام مژده باد و
وز من آن سخن بنفس جان مژده داد استاد گفته — فرا ز روی تعصب معاندی برسید
بر زر و ی تا چه سخن نداشت روح الله ؛ جواب دادم و گفتم که او مبشر بود ؛ با حمد قرشی جمع خلق را

را آنکه بیشتر از همه آنرا که مژده‌ور دوارد روا بود که دو منزل یکی کند در راه مرمز با میم مکسور و سکون
هر دو زای عجمی نکته باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در میان
افتد و آنرا کوبنکا دون نیز گویند فرزنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی
و رنجوری آمده استاد فرخی فرماید بیت همه از آسته جنگ و فزاینده کین روزگار
بخوشی خورده ما خورده فرزنگ فصل نون نتر با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرد
کشنده جنبری بود دوم دندانه کلید را گویند نژاد و نژاده دو معنی دارد اول اصل
و خداوندی نسب را گویند حکیم فردوسی راست بیت تو تا باشی ای خسرو پاک زاد
مرنجان کسی را که دارد نژاد شیخ نظامی فرماید بیت نژاده همه دیگران زیر دست
نژادگیان را که آرد شکست دوم اصل و نسب بود استاد فرخی نظم نموده بیت
مکان و دولت زد مرتبت گرفته مکان ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین نژند با اول و ثانی
مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین افسرده را گویند
مولوی معنوی نظم نموده بیت چو در کان نماند ترش روی چرا ایند چو در آب حیات بد
چرا خشک نژند کمال اسمعیل فرماید بیت چو در جاه تو حیران و مستمند و نژند
بر آن مثال که در فصل مهرگان نرگس دوم بمعنی نشیب باشد هم کمال اسمعیل فرموده بیت
تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند همیکند مان از یکدگر جدا بروده هم او گوید
ز دور وچ بتر قشش بچرخ نژند تنش قبض کرمش مثل سراب سیوم بمعنی خشمگین آمده
استاد فرخی منظوم ساخته بیت باده سه آر ای او دولت هزار جو بیل مست
دلتنگ نژند نژنگ با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند
با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک
و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر هات گل بریده بر [illegible]
و نو دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
پنجه سرو از طرب بر دست کرد جام مل طره بید از نژه بر گلشن افشانده نژه
سیوم نام ستاره است چهارم تیر را گویند که سقف بدان پوشند نژدین با اول
مفتوح بیرون کشیدن باشد فصل واو وزن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت
بود رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ازان زرزق در یا گشت ظاهر سه ظاهر

گر از نفاق در دوست وزن عیدارو وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نوری باشد حکری رنگ که بر بلوی شیر به هجند منصور شیراز بر است بیت ای کمان
تراخون دشمنت سرزنش بی سهام ترا از عدول عدوست وژنگ با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دوم استخوان شتالنگ باشد
و آنرا بجول و بژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژوالی با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چکیدن سقف باشد از باران وژه با اول و ثانی مفتوح و جیب را گویند فصل هژیر با اول مضموم
و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هجیر نیز گویند منوچهری نظم نموده بیت
همیشه وعده او نا درست و نا زور است همیشه عادت او ناهژیر و ورزی هژیر باب
سین فصل الف آستا با اول مفتوح گشودن دهان باشد بسبب خواب یا خمیازه
یا کاهلی و آنرا فاز و فازه و دهان دره نیز گویند و بالف ممدود هم آمده و آن در فصل الف
از باب الف مرقوم شد اساسه با اول مفتوح گوشه چشم نگریستن بود و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دانستن و دیدن مرقوم است اسب با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا رم
و رذم نیز خوانند اسب افکن مرد دلاور و بهادر را گویند که یکا و تنها در میان فوج غنیم بتازد
حکیم فردوسی نظم نموده نظم برآشفت زان پور اسفندیار جوانی به اسب افکن و نامدار
اسب افکن آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر پهلوی
مرکب زنند تا تیز رود و آنرا مهماز و مهمیز نیز گویند اسب تاز نام روز دهم است
از ماههای ملکی اسپجول با اول مکسور بثانی زده و خای مضموم و واو معروف پس افکندگی
مرغان را گویند و آنرا اسپجال نیز خوانند بهرامی راست بیت بهیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام
از آنکه خانه پر از اسپجول جانور است و حافظ اوبهی دهند دستاه ظاهرا بمعنی اسپغول
نرسیده اسپجول را اسپغول بمعنی بذر قطونا خیال کرده و همین بیت بهرامی را
[illegible] آورده اند اسپرز اسپرزا اسپرش اسپرس اسپرپ اسپرسف اسپوشت و با اول مکسور
بثانی زده میدان باشد شمس فخری راست بیت زهی پادشاهی که سطح فلکت بود مند کان
ترا اسپریش حکیم فردوسی نظم نموده بیت نشانه نهادند بر اسپریس بپیاده شد بکرد
الخ با کس نکس اسپانخ با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح بجیم زده اسفناج باشد مولوی
معنوی فرماید بیت اسپانخ خوشم دان با ترش بزو شیرین باهر دو شدم یکجه با تو

اسپرغم و اسپرم و اسپرهم با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بغین زده به بوستم
گلها و ریاحین را گویند مختاری نظم نموده بیت از بدیع اسپرغمها صحرا همچو دیبا نامه
منقش گشت ❁ ابر آذار او با نیز راست بیت زره بار فرح خون بالات باشد که زیر و زبر
اسپر با تیر باران تو تا زکشته ز اسپرغم زراتشت بهرام نظم نموده بیت چنان بند آشتی
آن مرد دلخواه ❁ که اندر هم اسپرم رفتی همه راه اسپرلوس با اول مکسور بثانی زده و بای
عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول خانه و سرای خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام
را گویند عنبر پر است بیت چه نقصان دیدی از کعبه تو لی و بین ❁ که گردی گرد اسپر تو بیش
شاهان اسپرم آب با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای معجمه مفتوح بمیم زده و رای مفتوح
بمیم زده بمعنی ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا آبزن نیز
و تازی نطول نامند اسپرز با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مضموم و زای مجهول
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت همی رفت آن شاه لشکر فروز ❁ نزد کاه برش
کوه اسپرز اسپری با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و نهایت رسیده
را گویند حکیم انوری در قصیده نظم نموده بیت آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ❁ در زم
کرد بنیاد زمین استیب قهرش اسپری اسپست با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور
بسین زده بمعنی سبست است که مرقوم شد و آنرا بتازی قت و فصفصه و رطبه و بترکی
یونجه و یونجه بجیم فارسی نیز خوانند اسپلنج (اسپنج) نام گیاهیست دوائی که طبیعت آن سرد و خشک است
و خون بینی و جمیع اعضا را بند و در دیشهای کهن را نافع بود و قرحه امعا را سود دارد و آنرا
بتازی اذناب الخیل خوانند و لحیة التیس نیز نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور
بثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد
اول زمین را گویند و دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشه‌ها و بر امور
و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و در روز اسفندارمذ واقع شود و بدو متعلق است سیوم ماه
دوازدهم بود از سال شمسی و در آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی
که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری گفته بیت بادو عمر ملک او چون مهر آبان هم نشین
با ز اسفندارمذ ده ره بفروردین برند ❁ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز

دردوا مردم

زنان عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن بها زنند و گویند که یکی
درین روز جامه نو پوشیدن و دار و خوردن و درخت نشاندن. اسپندیار و اسفندیار
با اول مکسور بثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد. و اسپنوی
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب است گویند
که آن کنیزک بغایت جمیله بود چون تژاو در جنگ آن کنیزک بدست بیژن افتاد
حکیم فردوسی فرماید. بیت. یکی ماه روی بنام اسپنوی: سمن پیکر و دلبر و مشکبوی
اسپهبد با اول مکسور بثانی زده و بای مفتوح بدان ده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی
فرماید. بیت. بیاستاد در پیش نیزه بدست: تو گفتی مگر طوس اسپهبد است. اسپید خور
و اسپید خورده اشراقیان پارسی نفس ناطقه را گویند. اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور
بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
که از اتراک سیران نامند چنانچه سراج الدین سگزی نظم نموده. بیت. خشم ملکت را
بر دو بنی روم و قسطنطین نظر: خشم جاهت را بسوی چاچ و اسپیجاب ردی. هم او گوید
بیت. ستد خویش فلک در روم و قسطنطین نهاد: مقصد لشکرش جهان در چاچ
و اسپیجاب یافت. اسپس با اول مفتوح در نو آب را گویند. است با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول استر باشد عسجدی نظم نموده. بیت. آن خسیس حرامزاده
چو است: همچو خر عرعر کند نبوست. دوم استخوان آدمی و سایر حیوانات و سایر
سیوم پاره را نامند و اثر را استه نیز خوانند حکیم فردوسی گفته. دوم با اول مضموم سه معنی دارد
اول تفسیر زند را نامند و آنرا استا و وستا نیز خوانند حکیم فردوسی گفته. بیت
که دین مسیح ندارد درست: همه کیش زردشت و زند و است. هم او گوید. بیت. شهنشاه ایران
بروشن نبید خرامید با زند و است: دوم بمعنی افکندن و انداختن آمده
و با تخت تعنی بنیاد و افکندن گاهست شرف شفروه منظم آورده. بیت. بر بسط زمین طرح شهی
چو تو بایست: لعبت ز تو گوش فلک سر زده نهاد. سیوم سرین باشد شمس فخری است
بیت. چرخ در مهر خشش ترا است: چون میان را نه بست چابک و چست: از پی افتخار
خدمت خویش: ستبر را فراخ نه پهنا ز است. و با اول مکسور دو معنی دارد اول ابزار
بسیار دانی بود مولوی معنوی فرماید. بیت. بر سر نشست رخت ما این دل تنگ سخت ما

لعبت
نسخه

است یکی جو قافله روی بدین طرف کند؛ دوم ستایش را خوانند و در بعضی از فرهنگها یعنی
حلقه نیز مرقوم است و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی گوید ~ گفتی نیز ذکر آنچه
کز آن غزنوی غزاست؛ تا از آن سبب مرا هیچ نیز و خواجه آنست؛ چو بتو دروغ گفتی و او از
طریق است؛ هم لفظ غزنوی مصحف ترا جواب استاذر؛ با اول مفتوح بثانی زده نام قلعه بود
از ولایت استندار که بحصانت تمام اشتهار داده و با اول مضموم دو معنی دارد اول
تفسیر زند باشد و آنرا است نیز خوانند چنانکه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ~
اگر پیشتر آید ز راستا و زند؛ ز استا ده راز هنجار از گزند؛ از این خواب بیدار تان گردمی؛
بی زنده بردار تان کردمی؛ دوم مرحوم استاد بود مولانا امیدی فرموده ~ هرکه بینی
سه چار موزون گفته؛ گستراند بساط بابایی؛ که طفیلی خوان طفلانش که مسلم بود باستائی
با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند
و منسوب بآن قریه را استائی گویند استاخ با اول مضموم بثانی زده یعنی گستاخ است
حکیم سنائی نظم نموده ~ با کسی علم و دین نگفت استاخ؛ زانکه دل تنگ بود
علم فراخ؛ سیف اسفرنگی نظم فرموده ~ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود؛
شاید که در حریم دل خصم محرم است استاراباد با اول مکسور بثانی زده استراباد باشد
و آن شهریست مشهور منوچهر راست ~ تا طرب و مطربست مشرق با مغربست
تا یمین و یسار نسبت آمل و استاراباد؛ همنشین خورشید داری خور جمشید وار؛ فرخ وار میده
چون پسر کیقباد؛ استاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از
چادر باشد که از زرتشت سایه و سایبان نیز گویند سیوم جدول مسطر باشد چهارم ملکیست
از مضافات لاهیجان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن استاک با اول مکسور
بثانی زده شاخی که از درخت تازه بروید و آنرا استخ و ستاک نیز گویند استام با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ~
گوزن و گور که استام زر نمیخواهند؛ ز قید بند و غل و بار رشت رستند؛ هم او گوید ~
ایدون رسد و روز بر ستم گردن؛ استاده زهر اسپ و استامی؛ دوم معتمد را گویند
آزاد و ستام نیز خوانند استان و استانه با اول مفتوح جای خواب کردن و آرام را گویند
مولوی معنوی فرماید ~ کوی او تو به سیار آمر خانه؛ در زمستان باشدم استانه؛ و نیز آن

هندکم

222

بهندی استخوانه گویند **استخر** با اول مکسور ثانی زده بمعنی ستخر است که رقم شد حکیم زجاجی
راست ب مرتابش در اول با ستخر بود شه‌ها زا بدان بوم در بر فخر بود **استخوان زنار**
استخوان رند استخوان رنگ همای بود گویند که غذای او استخوان جانوران باشد **استرار**
با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله است که بهرام حمک نیز گویند و بتازی
عدس و بهندی مسور خوانند **استردن** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم
و دال مفتوح بمعنی ستردن بود یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی
بنظم فرموده ب از جا نبرد چیزی آنرا که تو جا دادی غم نسترد آن دل را کو راز غم استردی

را گویند

استرمن با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم آهنی باشد که زمین را بدان شد باز کنند
و آنرا اسپار و آهنجفت نیز خوانند **استرنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
و را هر دو مفتوح بمعنی سترنگ است که در فصل سین از باب تا مرقوم شد و آنرا مردم گیا
نیز گویند و بتازی بیروج الصنم خوانند حکیم اسدی فرماید ب همان از گیاهای با بو
و رنگ شناسنده خواند ورا استرنگ از ان هر که کندی فتادی ز پای جوانشان
شدی بی روان هم بجای نگاوان از آن چند کشته بدی و برد بران گاو کان کند بر جای مرد
استردن با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح برا زده بمعنی ستردن است که مرقوم
گشت مولوی معنوی گفته ب نگاهی میکند با اول بهر دم صورت عینین زاید گرچه
جمع آمد عینین و استردن امیر خسرو راست ب خرسندی است داروی استردنی
حرص یکار دنیا زیجه بهم توان کند **استل** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح برگ و آنگیر را نامند و آنرا استل و ستخر و استخر نیز خوانند **استم** با اول مکسور
ستم باشد منوچهر راست ب آخر ور کی نماند استم استمگران زانکه جهان او ز بنا
دوست ندارد و ستم **استین** و **استون** با اول مضموم ثانی زده ستون باشد مولوی
معنوی فرماید ب استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول منجره موسی و
احمد را نگر چون عصا شد مار و استن با خبر **استنبه** با اول مکسور ثانی زده بمعنی ستنبه است
که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده ب صحبت عام آتش و پنبه است زشت نام و
تباه داستنبه است **استوار** و **استوان** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند
دوم بمعنی معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان راست ب پایدار و استوار است از تو دین

مملکت پاینده‌ار و پایدار و استوار در استوار زر الشت بهرام فرماید بیت بپذیرفتیم و بر دین او استوار هم
بجز پیغمبر پاکش نخوانیم ؛ دوم معتمد و امین بود حکیم سنائی نظم نموده بیت یا الباری لیک
روشنست در پا اندرینه ؛ گشت گردی لیک خوکیست و بلخ در گشت زار ؛ حق همگو پیه
بده تا وه مکافات و هم ؛ آن یحق بدهی دلیس آسمان ماشی در شیار ؛ این نه شرط مومنی
باشد که در امان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک و سرکشی استوار ؛ سیوم بمعنی باور آمده
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن آمده کمال اسمعیل نظم نموده بیت
هر الهامی فریب کز او عشوه نیست در بارم ؛ مراز ساده ولی استوار می آید **استوه** با اول مکسور
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که نوشته شد شیخ نظامی
فرماید بیت که آن خوبان چو استوه آمدندی ؛ تابستان بران کوه آمدندی **استره**
با اول مضموم ثانی زده بمعنی ستور است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم گشت
مولوی معنوی فرماید بیت تا چندان استور تن گاه چو خوا هد زمن ؛ بر چرخ راه کهکشان
از بهر او بر کاه شد ؛ استور را انگشان نه رخ بر رخ اقبال نه ؛ اقبال آن جانی که او بی مثل و
بی اشتباه شد **استوی** با اول مضموم ثانی زده مهره پشت باشد **است** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها تخم از بعضی میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و زردالو
و خرما و امثال آن و آنرا استه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت آنکه اندر تهی
جا در شب ؛ شود شب چو استه خرما ؛ روز بیشی بسان جوز کرد و گشته کمجت خشک از سرما
و با اول مکسور ثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم و اظهار های مخفف استوه است که مرقوم شد
استیار با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مکسور نام کوهی است که مابین هرات
و غزنه واقعست **استیم** با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستیم است که رقم شد **اسریج** با اول مکسور ثانی زده و رای مکسور و نون زده و را و
با سیریج هزاوفست که مرقوم شد **اسروش** با اول مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش
که مرقوم گشت **اسروشنه** با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح و واو زده نام شهریست
از ولایت ماوراءالنهر که ترکان آنرا ورا تیپه خوانند **اسغده** با اول و ثانی مفتوح و غین
زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغدن مصدر است
اسغر و سغرنه با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم جانوریست که خارهای ابلق ماند

سیخها بر بدن داشته باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد
که آن سیخها از اندام او جسته بر آنکس بخورد و گویند که هر چند آنرا بزنند فربه‌تر شود و
آنرا اسغر با شین منقوطه هم گویند و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و اسجول نیز نامند
مولوی معنوی فرماید بیت هست حیوانی که نامش اسغرست ⁂ او بزخم چوب زفت و
لمتر است ⁂ اسفرود با اول مکسور بثانی زده و فای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام
مرغکیست کوچک که مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا بتازی
قطاه خوانند و در خواص این زهر آورده که استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آنرا
بار نفیه بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند که مرقوم شد موی بروید باید اسفیدز
ربه ایست از نواحی سفاهان اسفیوش بمعنی اسپیوش است که مرقوم شد اسک
با اول مکسور بثانی زده اسپ بام را گویند سیف اسفرنگ راست بیت سلطان آل یاسین
کز فعل اسک اسپش ⁂ سر بر زمین بر آید نونی هلالی چونی ⁂ اسکدار با اول مکسور بثانی زده آن
باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بفرستند و هر منزل بجهة او اسپی نگاه دارند
تا منزل بمنزل بر اسپ تازه رود و سوار شود چندانکه بمقصد برسد و این قسم قاصد را
چراپچی و یام نیز گویند و بهندی داکچوکی نامند منوچهری نظم نموده بیت این جسته
فرخ سده را چون طلایگان از پیش خویشتن بفرستاد کرکار ⁂ گفتا برو بنزد درستان
تا حلق ⁂ صحرا همی نورد و بیابان همی گذار ⁂ چون اندر رسی بشب تیره و سیاه
بنمایش بلند برافروز و چه زداد ⁂ در عزم جنبش و نیت من که کرده ام ⁂ نزد شهنشه
ملکان بر باسکدار ⁂ از من خدایگان همه شرق و غرب را ⁂ در ساعت این خبر بگذار ای خبر گذار
اسکره با اول مضموم کاسه سفالرا گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون قلم در وصف آن
حالت رسید ⁂ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ⁂ بحر را پیمود هیچ اسکره ⁂ شیر را بر بطیعه
بر گزره ⁂ اسکندروس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد اسکندروس
با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده شیخ نظامی فرموده بیت همان نور اسکندر اسکندروس
همی داد و خاک می داد بوس ⁂ اسکنه با اول مکسور بثانی زده و سیت افزاری باشد
برودگران را که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی راست
بیت چوب جفای و دوری کان کنکار میکند ⁂ بر دل دجابها تیز اسکنه کار میکند اسکفه

با اول مکسور بر جستن و الیز زدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا سکیز و سکیزه نیز خوانند
مولوی معنوی بنظم نموده ◦ چونکه مستغنی شد او طاغی شود ◦ خر چو بار انداخت
اسکیزه زند **اسلوب** با اول مضموم دو معنی دارد اول نام علمی بوده دوم جنسی از طعام
باشد و در عربی بمعنی طرز و روش آمده **اسمند** با اول مفتوح ثانی زده نام قریه ایست
از قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند **اسمندر** با اول مفتوح نام جانوریست
که آنرا سامندر و سامندل و سمندر و سمندور و سمندل و سمندل نیز گویند و شرح آن
در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ عطار بنظم نموده ◦ آتشی بر دست و شمع در گرفت
با خلقش طبع اسمندر گرفت **اسن** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جامه های
که باز گونه پوشیده باشند دوم خربزه نو رسیده بود **اسو** با اول مفتوح و ثانی مضموم
بمعنی سوی یعنی جانب حکیم سوزنی بنظم نموده ◦ نخری که گاه وجودی ز برگ تاک و کلکسک
فراغه کردن و غلتیدنش اسو باسو **اسوار** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت سغد که زاده ولایت توبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو
مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سیوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان اهل بر
جماق و تیری داشته باشند و چون حرب کنند ضرب تیر و جماق بر خود هموار سازند
و آنرا سواری نامند و اگر بر خود نشان تیر و جماق نباشد و بنوعی دیگر عظیم کرده باشند
آنرا شجاعت و مردانگی ندانند **اسیرک** با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاره و خربزه را گویند
اسپرم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند
که در آب بجوشانند و بدن مریض را بدان بشویند و آنرا بخته کاه نیز خوانند و بتازی
نامند **[illegible]** با اول مضموم سیخی که کباب بر وی کشند و آنرا اشتک
نیز گویند و بعربی سفود خوانند **اسپاره** با اول مکسور صفحه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی صحیفه
نیز مرقوم است **اسپار** با اول مکسور بمعنی دست سودن بود و آنرا لمس خوانند استاد
فرخی فرماید ◦ هنوز نشسته دزد و ستان بطبع نکرد ز رکاب او و انگور دست خواهش بهار
اسپاک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند
و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن مردمان در روزهای دامادی بر سر نهند

ابو الفرج رونی نظم نموده بیت همه امیدش آنکه خدمت تو ٭ بسر پیش بر نهند تخت
شاهی [بسانج] بااول مفتوح گیاهیست که برگش هزار پای باشد و بر پوست آن
گرههای بود و در رنگ بر زنان باشد و چون ویرا بشکند درونش زرد بود [بسایش] بااول
مفتوح بمعنی هرزه بمعنی بود مختاری گفته بیت تیر من که چون بخوانا شود ٭ این بدل بر بوشی
از قطابین که گران خایم تلبیان بس بس ٭ زین فضولی و حکمت بساس
و دهرهای شلوار را گویند [بستاخ] بااول مکسور بمعنی گستاخی است و آنرا استاخ نیز گویند
میر خسرو فرماید بیت بزرگ کردن ار چه نازور بشکست ٭ نه کبر است این که فرماید گستاخ
ای نیو و تخمیم خاصگان باز ٭ ز بستاخی که دارد عام زرباز ٭ کمال اصفهانی نظم نموده بیت
بعهد عدل تو بستاخ نکرد بلبل ٭ بسوی عارض گلبرگ طره شمشاد [بستان] ب
بااول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا باشد [بستان افروز] نام
گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و آنرا بوستان افروز نیز نامند
[بستار] بااول مکسور بثانی زده سست و نا استوار را گویند حکیم ناصر خسرو راست
بیت بوده الو بقی حقیقت مهر فرزندان او است ٭ سست آنکس که اندر عهد او
بستار نیست [بستام] بااول مکسور بثانی زده سبد باشد و آنرا بتازی مرجان‌ها خوانند
امیر خسرو فرماید بیت جهان که نزد خردمند دفتر ضحکست ٭ به نیم خنده نیرزد از آن لب
بستام [بستان بیرا] باغبان را گویند حکیم انوری فرموده بیت بر ده رضوان بهشت
زر بیشنکی ز تو هر فضله که انداخته ٭ بستان بیرای [بستارنده] بااول مضموم بثانی زده
بمعنی را گویند که تشنه تشنه باشد [بستراهنگ] لحاف است [بسترانیدن] بااول مکسور بمعنی آستردانیدن
یعنی پاک کردن بر موی خفتن [بستو] بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول ظرفان کوچک را گویند شیخ نظامی راست بیت چو کرد اوان
بالم تا بگنی حرف ٭ به بستوی حق مسکین سرم چرب ٭ دوم چوبی باشد که بدان ماست را
بشورانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا منبر نیز نامند [بستوه] و [بستبه]
بااول مکسور بمعنی ستوه و سته است که مرقوم شد [بسعده] [بسته] بااول مفتوح بثانی زده حریر
منقش باشد که در تختهای مشبک در بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ را آورد
و بااول مکسور و ثالث مضموم بمعنی ستوه است که مرقوم شد [بسعده] بااول و ثانی مفتوح بعین زده

نیز زبانرا
نیز قام

بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا بسغده نیز خوانند و مصدر آن بسغدیدن بود استاد فرخی
فرماید ~ بفرخی و نیکنامی و شادی ایران شاه ٭ بهر کاری نشست بامداد پگاه ٭
بدان که چون بکند مهرگان بفرخ روز ٭ بجنگ دشمن دارد و نکند بسغده سپاه ٭ خجسته باد
فرخنده جشن و فرخ باد ٭ بسغده رفتن و بیرون شدن ز خانه براه ٭ بسک با اول و ثانی
مفتوح نام داروئیست که ابسته و لبه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول و ثانی
مفتوح ثالث زده دو معنی دارد اول دسته جو و گندم بود که درو کرده ببندند دوم بمعنی
تازه آمده و آنرا با سین نیز خوانند بسل با اول و ثانی مفتوح کاورس بود و در عربی
دیوان را گویند و آن جمع بسل است و با اول مفتوح ثالث زده هم در عربی حلال و حرام
را گویند و این از اضداد است بسلاغیدن با اول مکسور ثانی زده بمعنی تنگ آمدن باشد
مولوی معنوی فرماید ~ هر کسی فریاد مرا گر عشق بسلاغید مرا ٭ آنکه بی فهم بیا گوید که نقش
من بیا بسنک بمعنی بسک است با اول و ثانی مفتوح که مرقوم شد بسوته با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها زلف را گویند بسور و بسول
با اول و ثانی مضموم دعای بد باشد و آنرا نفرین نیز گویند و در بعضی از نسخ با بای
و سین منقوطه نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساخته
و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرموده ~ بیامد ز ترکان اندرین کار هیچ
کجا آمد آسانی اندر بسیج ٭ مشرف شفروده نظم نموده ~
با اول مضموم بسیر را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
~ بیامد بگفت آن سوار هژبر ٭ بس شهریار جهان اردشیر ٭ بیاستاد و پیش بنده دست
تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ٭ هم او گوید ~ بس آگاه کردند زان کارزار ٭ بس شاد و
فرخ اسفندیار ٭ بسا با اول مفتوح نام شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا نامند
بس افکند با اول مفتوح کنایه از چیزی که از یوم الخروج خود خرجهای ضروری باز گیرند
بجهت عاقبت آنرا آنکه هدارند شیخ اوحدی فرموده ~ هم معلم خود شد بده بیند
که هزار درخرابش بس افکندی ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی میراث و در بعضی دیگر بمعنی ذخیره
مرقوم است بسائین بقایای میوه باشد که بعد از چیدن در باغ جابجا مانده باشد
و آنرا اسپد چین نیز گویند بسایندن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی فرماید

ب ای روزی دلهارسان جان‌کسان وناکسان : از کاری و باغی بسان هموار و
ناهموار به ت دند بااول مفتوح قافیه شو باشد لبیبی گفته ب همه پوچ و همه خام و
همه سست : معانی از حکایه ناپساوند نیشه بااول مفتوح دو معنی دارد اول
مهر و فنت دوم خراب را نامند سید سراج الدین سکزی منظوم ساخته ب را
نگر تا نیاری به بیداد دست : که آباد گردد ز بیداد پست : و بااول مکسور ثانی زده مهر آردوی
گویند بمجموعا وار و بر پایان کرده نامند حضوحضا و آنرا ترکان ملقان گویند حکیم خاقانی فرموده
ب ز رشک چشم در دهان افتد که اقطار رزانگه : جز تاب گرم تیغ نگذارد درنای
پیرنجه بااول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول سپیرگان بدکار را گویند
پیش نا بااول مفتوح طعامی باشد که در رمضان وقت سحر خورند و آنرا بتازی سحور
خوانند پسندر بااول مضموم ثانی زده پسر شوی از زن دیگر بود یا پسر زن از شوی
دیگر استاد عنصری نظم نموده ب جز با پسندر نیابد جهان کینه جوی : تا پسندر
کینه دارد همچو با دختنده را پشنگل بااول و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را
گویند فصل بای فوقانی پشنگ بااول مفتوح شاخه باشد استاد رودکی گفته ب زخ اعدات
از پشنگ گشت : همچو تیر و تشنه سیاه آمد : یکی از پارسیان فرموده ب اگر تو یار کری
یکی پس دگر یار دو کنی یار راست نیاکس : دگر است که نه یار کردی : و اگر از دون کنی بر سر
زبانست و بااول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و بعربی آب
دهان انداختن بود بسوی کسی تش سنگ بااول مضموم ثانی زده نام گیاهی است
دوائی که آنرا ستاهانک نیز گویند و بتازی بقشیح الکلاب خوانند تشو بااول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف حصه را گویند از بیست و چهار حصه که دو سیر و روز و شب
وغیره را نامیده اند مثلا از بیست و چهار حصه تشو باشد و سیری را که بیست و چهار توله
و یک توله را تسو گویند و از روز و شب که بیست و چهار ساعت بود یکساعت را تسوی
خوانند و معرب آن طسوج باشد کمال اسمعیل فرماید ب با کف دربا‌ش تو هر دم زنگ
ابر زند بر رخ دریا تفو : گر چه مرا هست بجود ار فضل : بیست زد او لکانه مرا یک تسو فصل
جیم جستن بااول مفتوح دو معنی دارد اول جستن باشد و آن معروف است
دوم بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی نظم نموده ب چنین گفت با نامداران براد : که گر کار

گرد و بهامبر دراز؛ خود و دیرکان بر هویان مست؛ به بازم به جستکی راه جست؛ فخری کاشی
راست ب که نتوان زنند چرخ بر بستن؛ بتقدیری که تیز دان کرد جستن جنبک با اول
مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنایی راست ب از ره مرگ و جنبک باده و برزن؛ آرزو منشد
مرگ مکن مکن؛ مولوی معنوی فرماید ب درای پرده یکی دل نورشت سر برکرد؛ بگفتمش
که تو ئی مرگ و جنبک گفت آری فصل جیم بجیم جبجب با اول مضموم دو معنی دارد
اول جلد و چابک باشد دوم تنک را گویند امیر خسرو گفته ب اگر خانه بر آخ وار جبجب
بجای ارکان بنیاد درست است؛ هم او گوید ب زنهار که آن بند قبا جیب مبند بند
کز تنگیش تحفه بر اندام جراید جبته با اول مفتوح ثانی زده ثانی فوقانی مفتوح
دو معنی دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو فرموده ب جبته میزد بلبل از شاخ و [illegible]
زار؛ خاست بر پا سرو از آن تکان جست او را در گرفت؛ عبد الواسع جبلی راست ب
ز قول مطرب و لکنش نوشتی جبتهای خویشتن؛ ز دست ساقی جهوش شراب لعل [illegible]
دوم ساغری را گویند هم امیر خسرو گفته ب تیر آهو کشش بصر ز نغمه آهوان آهو گیر؛
زبان نی تیر میزدش هر سو که گور جسته بر آهو؛ جبا با اول مضموم شیردان بز و گوسفند و غیره باشد
جبنک آدمی کل را گویند و آنرا کلی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ب سرمست و کون [illegible]
جو در آب غرقه شده؛ خاشاک وار بر سر آب آمدان جبنک؛ و در بعضی از فرهنگها معنی داغ
پیشانی آمده فصل جیم با خاء جخش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست شیخ نظامی فرموده
ب آدمی از عیب و هنر پاک نیست؛ آب روان بی جخش و خاشاک نیست؛ دوم گرم
دوان و دودی و فرومایه را گویند حکیم سنایی نظم نموده ب هرزه دان هم شریف و هم جخش را
کو کسی یکسی بود کس را؛ سیوم مردم فرومایه دارد ل و بخیل بود و ابزار ثنت نیز نامند
شیخ نظامی راست ب جهاندار بخشنده باید نه جخش؛ جفال جهانداری است و بس
چهارم نام جانوریست که بالکهای باریک داشته باشد در بر دی آب دود و جثه او شبیه مرغابی
جو بود لیکن از جو کوچکتر بود چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ب که اگر بر آب روی
خسی باشی؛ و اگر بر هوا پری مگسی باشی؛ دل بدست آر تا کسی باشی؛ و در فرهنگ میرزا ابراهیم
در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی
کاهو را گویند حکیم [illegible] فرماید ب جخش بود در لفظ تازی کوک و بندرش عجمی [illegible] کوکی رن

رهمونه‌ای گر خویش نراند لفظ خش ؛ و بهندی نام قومیست از کفار که در کوههای مابین
هندوستان و ملک ختا واقع است ساکن اند امیر خسرو در مرثیهٔ پسر خویش که در خش
کشته گشته گفته ؛ گردون اگرنه هر دم زمستان فتنی کند ؛ که زخنهٔ خش سینه ز
دوشمن تهی کند ؛ خشی با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی مکسور و یای معروف نام
ستارهٔ مشتری باشد استاد لبیبی در صفت شمشیر فرموده ؛ درنده چو شیران
دمنده چو ثعبان ؛ درفشان چو خشی درخشان چو آذر ؛ خست با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی آرزو و اینده و خسته آزرده را گویند دوم نیک را خوانند وانرا
پارزی لوای نامند حکیم فردوسی نظم آورده ؛ نویسنده بر خامه بنهاد دست ؛
ببرید سر خامه را کرد خست ؛ شرف شفروه راست ؛ گویا با تو من نشست کنم ؛
قصد آن طرهٔ چو شست کنم ؛ باده را وقف بجان بخرم ؛ پس بخوناب دیده خست کنم ؛
سیوم نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؛ با نقصهای عقل و نفس و حواس ؛
بانوان بود کر کارشناس ؛ بلبل عقل را ز گلبن خست ؛ در ترنم تو بیش همه رست ؛ و با اول
مضموم دو معنی دارد اول قرار و آرام باشد و آنرا امال نیز خوانند فخری گرگانی راست ؛
هوا را دور از چهره زرد شست ؛ چنان چون دلبسته را از جان و دل خست ؛ دوم بمعنی
آستین آمده حکیم نزاری گفته ؛ تو می باید که باشی در وثنا راست ؛ که من در حرب
بنالیده ام خست ؛ خشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
نام کتبیو ناحیت داراخته نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؛ نه بهند جای او و کس دیگر نه بهند
نه زاخطر ختو ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی نظم نموده
؛ بدین آلت و رای و هوش در زبان ستودن آفریننده را چون توان ؛ ستایش باید
که خستو شوی ؛ ز گفتار بیکار یکسو شوی ؛ مجد الفا در ثنا بی نظم نموده ؛ روان عالم و
جاهل بشکر او شده خستو ؛ زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا ؛ دوم نام یکی از بزرگان
چین بوده حکیم فردوسی فرماید ؛ بچین مهتری بود خستوی نام ؛ دگر سرکشی بود ز نیکوی
نام خستو ؛ و خستونه با اول مضموم بثانی زده لباسی باشد مر درویشان را که دولاها گویند
و خیابتمیه بیت که از آن موها آویخته باشد و خرقه گویند که آن خرقه بود مرقع که از کرباس دوخته باشند
ابو الفرج رونی گوید ؛ خستونه حسن اهتمامش ؛ برجسته کیفیات مرهم ؛ خرنه با اول مفتوح

چهار معنی دارد اول تخم هسته میوه‌ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما دوم بمعنی بیمار و آزموده بود خسرو
این هر دو معنی را در گورکیا این پسران سلطان علاء الدین گفته بیت کشتی گو بر کشته این دیده
بستان خسته شفتالوی تر ٭ دو چشم او چو دو عناب خسته ٭ همیشه خسته دو زخون نشسته
نغز خرمائی از قدما گفته بیت بهترین گاه حی است حجره رفته درو ٭ مگر اینکه شد مستطیل تا سفته دروی
با دو هلیلر نیست اندرون گره شقفد ٭ ما سینه چاک خسته خفته درو ٭ سیوم زنبیله را گویند
که ازان سبد بار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زبر آن آید و شد بسیار نموده و خاک آن
در زیر پای آدم و بهایم و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسب گوید
بیت نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور ٭ نه از زمین خسته برانگیختی غبار چهارم
بمعنی برخاسته آمده شرف شفروه نظم نموده بیت نه جز خفته در خواب دیده است مقلت
نه جز خسته بیدار دیده است نامت خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن را گویند حکیم سنائی در نعت
گفته بیت مفخر جمله انبیا او بود ٭ خسر میر مرتضی او بود ٭ حکیم نزاری قهستانی فرموده بیت
خسران بس رطیع شاد برخاست ٭ نگار آرایش و داماد برخاست خسرو با اول مضموم
ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت و هر پادشاه ذو شوکت را
نیز خوانند خسروانی دو معنی دارد اول لحنی باشد از مصنفات باربد مطرب که آن نثر
مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن بکار نبرده است سیف
اسفرنگی نظم فرموده بیت از نواهای کلک من سازند ٭ مطربان راه خسروانی خویش ٭ هم او راست
بیت سفید دوم که خروسان خسروانی سازند ٭ نوازند بر آهنگ خسروانی بازند ٭ دوم نوعی از زر باشد
استاد فرخی فرماید بیت همیشه تا چو درمهای خسروانی گرد ستاره بر هر شب زکند دوار
دو چیز دارد بهر دو تن نهاده مقیم ٭ زبهر ناصح تخت و زبهر حاسد دار ٭ هر چیزی را که بس نیک
و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت خسرودارو خولنجان
و آنرا بهندی کلنجن گویند خسروی نام نوعی از شراب عرقی است خسک با اول و ثانی مفتوح
خار سه گوشه و منسوب آن خسک باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گفته
که گیاهای پیش آمدی چون نوک خسک گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ٭ با اول مضموم رنج
و مشقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی ناچیز و درنگ مرقوم است زرا تشت بهرام گفته
بیت زردشتی گفتا که با خسک بجوان بروی کنون گفتار ناکسک ٭ و با اول بلسور

جراحت

بانون زده بکل مقصور را خوانند و آنرا کازیره نیز گویند استاد عنصری فرموده بیت خشکها
کرده بود او درست ٭ مراین خشکهای مرا چاره جست خشکامان با اول مفتوح
بنون زده بمعنی تفتیش بحد و تفحص بلیغ باشد و آنرا بتازی استقصا خوانند خشنه با اول مکسور
بنون زده جراحت باشد استاد عنصری فرماید بیت بسی خشنها کرده بود او درست ٭ مراین
خشنهای مرا چاره جست خسور با اول و ثانی مضموم و واو معروف در رای موقوف
دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت
برهی که نبود ز خوی ٭ از خسر و خسور ننگ بوی ٭ دوم بمعنی درد آمده و خسوردن بمعنی درد
کردن آمده خسیدن با اول و ثانی مکسور خائیدن باشد فصل دال و سین با اول مفتوح
شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز خوانند استاد عنصری نظم نموده بیت نه بد و نه نیند
تو را بهیچ کس که در رزم مثل و که بزم دیش استاد فرخی گفته بیت یکی خانه کرد است فرخار وش
که تیر در دارد و دیدن او روان ٭ و بمعنی آن نیز آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شد و بزبان
هندی عدد ده را گویند و با اول مضموم گل بخته باشد و با اول مکسور بزبان یونانی هندسه را
گویند دست با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروفست دوم فایده و نفع باشد
حکیم سنائی فرماید بیت ترک آزار نی داد انکرد ٭ هر که عادل تر است دست او برد ٭
سیوم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرموده بیت شاد شد جانش که بر شیران نر ٭ یافت
ایشان نصرت و دست و ظفر ٭ چهارم صدر و مسند ملوک و صدر دار و کار برد وزرا گویند و آنرا
دار دست نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت زهی دست وزارت از تو دستور
جهان کز پای تو سپاه طور ٭ حکیم فردوسی نظم فرموده بیت نشست است بر دست دستان سام
کمر بسته بر در کهش خاص و عام ٭ پنجم بمعنی قوت و قدرت آمده حکیم خاقانی فرموده بیت
دست دست تست جانا زانکه تو ٭ پای صورت در میان تو آن نهاد ٭ امیر خسرو گفته
بیت هست بحیات خود هم این نقش پست ٭ ملک منست آن دگری را چه دست ٭ ششم
طرز و روش باشد حکیم خاقانی فرماید بیت کس را سخن بلند زین دست ٭ نو گند مصطفی
اگر هست ٭ پور بهای جامی گفته بیت ار زده مشتو کرم کسی آمد در رفت ٭ در سر زمحالم هوسی
باید در رفت ٭ اندر دل من غم مهیج غم تست ٭ ورنه غم از این دست بسی آمد در رفت ٭ هفتم
یکجهر تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمامرا از خود تا موزه آهنی

ویکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی نظم نموده بیت
گرانمایه دستی بپوشید پاک ؛ بدرگاه کسری خرامید تفت ؛ حکیم اسدی بقید نظم آورده
بیت ز دیبای رومی سزاوار تست ؛ بپوشید نه جامه پنجاه دست ؛ شیخ نظامی فرماید
بیت نوازندگان می در دو جام ؛ برآراسته دست مجلس تمام ؛ هشتم کرّه و مرتبه را خوانند
چون یکدست بازی و یکدست شطرنج یعنی کرّه بازی و یکمرتبه بفرا اثیرالدین اخسیکتی فرموده بیت
این بار خصل بفکن دو دست که از بر گستاخ داد خواه تمام ندبت بیاید ؛ امیر خسرو ختم نمود
بیت هنگامی که ایشان دست می‌بازند از بازی ؛ زلعب دست ایشان کعبتین از نهم سنت
می‌غلتد ؛ نهم بمعنی دستور آمده اثیرالدین اخسیکتی نظم فرموده بیت ای اصل اصیلان تیغ تو دست
دیگران بنام ؛ وی دست دست شرع تو دیگران نشان ؛ دستا مرخم دستار باشد کمال اسمعیل
بیت پس که منبوم دمی کوم بازه جبه خویشتن و دستارا ؛ ریزه ریزه شد الحق از زحم کردن
بو شستم گره بندی از خارا ؛ دست ابرنجن دست برنجن باشد دستاران با اول مفتوح
تار نو زده شاگردانه باشد استاد عسجدی فرموده بیت نبستی حقت اندر سرای دو دست
یک بوسه بده مارا امروز به دستاران ؛ و آنرا درستان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
مزدی که پس از کار بمزدور دهند مرقوم است و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدگانی نوشته اند
دستارچه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه الف تحیة و السلام
نظم فرموده بیت آن دست که جود در سجود آمد ازو ؛ دیباچه ترتیب وجود آمد ازو ؛ دستار
که یکدمش خدمت کرد تا منبت گشت بوی جود آمد ازو ؛ خواجه حافظ راست بیت
ماهی که قدش بسرو میماند راست ؛ آیینه بدست خود ردی خودی آراست ؛ دستارچه بخشش
کردم گفت ؛ وصلم طلبی زهی خیال که تراست ؛ دست آس آسیا باشد که بدست گردانند
دستانشک فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم است دوم مکر و حیله
مولوی معنوی این هر دو معنی را نظم فرموده بیت رستم دستان و هزار چنین ؛ بنده بیچاره دستان
دستان ماست ؛ این همین راست بیت سر افراز ربع مسکون آنکه با مرد افکنش دستان
پور دستان جمله دستان باختند ؛ حکیم خاقانی فرماید بیت هر داستان که آن نه ثنای محمد است
دستان کاهنان شمر آن نه داستان ؛ سیوم نغمه و سرود باشد حکیم سوزنی گفته بیت
بفضل و عدل تو فرو سپران جمله که در عالم ؛ زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان

چهارم حکایت و افسانه را گویند دست اورنجن با دست رنجن و دست رنجن و دست رنج و دست رنجن دستینه بود
که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده بیت مرا از دست دل بر شیون خویش
همی بینم چو دست اورنجن خویش منوچهری راست بیت پدید آمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده محجن چنان چون دو سر از هم باز کرده ز زر سرخ یکتا دست رنجن
دست بند بیت معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آن را گویند که در رشته کشند و زنان
بر دست بندند دوم حلقه زدن و بر دور نشستن یا ایستادن مردمان و جانوران
را گویند و آن را پره و سرکه و چنبر نیز خوانند شیخ نظامی راست بیت ابدران ترکه بر بند زده
کبک و دراج دست بند زده حکیم اسدی گفته بیت بهر برزن آوای رامشگران بهر گوشه
دست بند سران سیوم معنی دست یکدیگر گرفتن در رقصیدن باشد دستشمان و دستفشان
مهر معنی را گویند استخوان بهیش اندازه باشد و آن را دستار خوان و کندری نیز خوانند کمال
اسمعیل گوید بیت در سرای ملوک دست باز سنت نان و دستخوان برداشت
دستخوش زبون و عاجز را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده بیت دستخوشان تواند بر دگران
چنگ ~~[illegible]~~ نواسان نساز چون دل ایشان چنین حکیم ازرقی گوید بیت [illegible] دستخوش
خویش گرفتم از دو میوه و گل بجز این گونه نخواهم دیگر حکیم خاقانی فرماید بیت یاران دل
خاک بر دند بدستخوان امثال همان از بار بندد لیک این بیت مقدم بر شرح لغت بدان
سبب نوشته آمد تا معلوم شود که تا مکسور است نه ساکن چون اعراب معلوم گشت در بیان
معنی شروع نمود پوشیده نماند که آخرین بازی نرد را گویند که همه مهره را با خانه و گرد در جا
نشسته باشد و حریف ششدر ساخته و داو بر یکده کشیده باشد حکیم خاقانی نظم نموده
بیت دستخونست دهد یکده حصل حریف آه در ششدر خطر ماهم زر این بیت را بدان
سبب نوشتم تا معلوم گردد که حصل یکده هم ششدر کردن حریف از شرط معنی بازی دستخوان
است ابن یمین نظم آورده بیت با احتیاط رو ای دل که دستخوست این که روح در
گرو است و حریف بس طرار و این بیت را بدان جهة ارقام نمودم که مفهوم شود که گرو جان
نیز از شرط است ششدر سراج الدین سکزی بتعبید نظم آورده است بیت گر بری نرد جمال از خوبرویان
طرفه نیست دست خوان داری و ششدر یکده عذرا بر سرش دست راست در زبر اعظم را
گویند حکیم سنائی بیت منکه از دست ابیم دانم مر کنون دست راست سلطانم دسته و

دستره اره کوچکی باشد که آنرا بیک دست کار فرمایند مولوی معنوی نظم نموده ـ از تنگر بای
که هست بهر بخوانیدنش ای همه دندان شده بر مثل دستره ؛ حکیم ولوالجی راست ـ
خواندن مدح تو آن بر دل دشمنت کند ؛ آنچه کند دستره نو اندر چوب زرنگ ؛
دست برنج کاری را گویند که بدست کنند چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ـ یکی کاخ بد
تارک اندر سماک ؛ نه از دستبرنج و نه از آب و خاک ؛ و مرد کاری را خوانند
که بدست کرده باشد چنانچه شیخ نظامی گفته ـ بسی جستجو کرد کس هیچ از دست گنج
دست کسی مخورم از دست رنج ؛ شیخ اوحدی نظم نموده ـ روز و شب از رنج که دسترنج
تو خوردی ؛ گرگ پرورده چه خواهی کرد ؛ دستنگ بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد
دست سوزه با تای فوقانی موقوف و واو معروف دختری باشد را گویند که خواستگاری
نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده بشوی نسپرده باشند و از را الغاله نیز خوانند دست کش
دو معنی دارد اول گدا باشد شیخ نظامی نظم نموده ـ سنائی را دست کش جام تست
مرغ سحر دستخوش نام تست ؛ کمال اسمعیل راست ـ ای دست کش تو آن تو عروس
وی دستخوش تو این عروس ؛ دوم دست کشی بمعنی گدائی باشد دوم کسی را گویند که دست
کوری را گرفته بهر جانب برد دستکله دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم
بافند و دستهای اسپان و استران و امثال آن را با آن به بندند دوم شمه و نظر بود
دستگاه و دستگه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد حکیم فردوسی فرماید ـ
بهنگ و بنه داد و مال و دستگاه ؛ و گرنه مرا برنشاندی بگاه ؛ دوم گشتن اسبان آهوان بود
دست آهنین اسب جنیبت بود شیخ نظامی راست ـ این دو سه مرکب که برین گرده اند
از پی ما دست کزین کرده اند ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دست لاف
سودای لاف اول را گویند که از آن شگون گیرند و آن را بعربی دوش نیز گویند و هندی بهونی
خوانند مولانا ظهوری فرماید ـ هرگز خود را سخره لاف نکنم ؛ لب را هوس حکایت گزاف نکنم
تا شب در سودای طرب بسته شود ؛ تا غم روزی که دست لاف نکنم ؛ دست موزه دست آورز را گویند
حکیم سنائی فرماید ـ ساخته دست موزه سالوس ؛ بهر نان می خورد دو کاسه سبوس ؛
امیر فخرالدین ربیع الملک فرماید ـ ای تیغ او کرده فتح ز تو دست موزه ساخت ؛ ای بار
بدست او چه در ختنده گوهری دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر

عطرها باشد که آنرا بدست گرفته می بویند باشند و هر میوه خوشبوی را که بدست گرفته
ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیار که جزوی باشد که بغایت خوشبوی بود
حکیم خاقانی گفته بیت سرخ جای چون سیب در دست و آنکه چون صبوح لخلخه از صبح و دستنبو
را خرت ساختند شمس طبسی راست بیت ز دستنبوی خلقش جهان زان معطر شد
که هر دم میکند سجده نسیم باغ بر صلواتش دست نماز و ضو باشد و آنرا آبدست نیز خوانند
حکیم خاقانی راست بیت این دست نماز شسته از وی ۞ آن روزه گشاده نیز از وی ۞
دستوار چهار معنی دارد اول حصار را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت وقت قیام اهلست
عقاد دستگیر من ۞ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ۞ حکیم قطران نظم نموده بیت فلک برشد
زان همی راست بود بدانکه دارد ز شمشیر او دست واری ۞ دوم بمعنی همدست و دستیار آمده
حکیم فردوسی گفته بیت بیاران بسی دوستدارش بود ۞ چو خاقان یکی دستوارش بود
سیوم پاره دوست و در سخن را خوانند ابو الفرج رونی راست بیت بر پای ظلم هیبت
او پای بند گشت ۞ در دست و عدل و دولت او دستوار شد ۞ چهارم چوب دستی
شبر دگشنیز بود که شبانان دارند و آنرا آهو نیز نامند دستوانه سه معنی دارد اول
دبعت بر سخن بود و آنرا دستانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا
دست نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت باد شاهی نارسیده که یارب ۞ باز آمد بدستوانه ما
سیوم ساعد آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا ابتر کلق و قلچان نامند
دستور با اول مفتوح ثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند
حکیم انوری فرماید بیت آزین بر حضرت دستور و بر دستور باد ۞ جاودان چشم بد از جاه
همایونش دور باد ۞ دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند شاعر گفته بیت
دستور گریه داد دم چشم گوهر فشان ترا ۞ دز در اشک به دم ناموس بحر و کان را ۞ شیخ نظامی
نظم نموده بیت هر سخنی کز ادبش دوریست ۞ دست بر دمان که دستوریست ۞ سیوم
چوب کنده درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نهند و مردان کشتی بآن نگاه دارند
چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای و مقتدای امت زردشت مانند هیربد و موبد
دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست بیت هر سخنی را کز ادبش دوریست
دست بر فرمان که دستوریست دسته با اول مفتوح ثانی زده بیست معنی دارد اول قبضه شمشیر

و کار و نبرد تیشه دارد و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین و سبزیها و گیاهها را گویند
که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ـ یکی دسته دادی کتابون بدوی ـ
از آن بستدی دسته رنگ و بوی ـ کمال اسمعیل نظم فرماید ـ چهرهای بستان
در قبایه سبز و سرخ ـ همچو گل با غنچه در یک دسته اند ـ سیوم جاروب بود مولوی معنوی راست
ـ ذهن چون فکرت نقاش نقشها سازی ـ که چو دسته فراش فرشها روبی ـ چهارم
یار و مدد کار را خوانند پنجم بمعنی سنگ آمده و با اول مضموم سنگ را نامند ـ دستنبو با اول
مفتوح ثانی زده ظرفی را گویند که از آن دست توان داشت و معرب آن دستبج است ـ دستینه
سه معنی دارد اول مکتوبی بود که مردم خود نویسند و صاحب فرهنگان مرقوم ساخته اند
که توقیع فرمان پادشاهان باشد منجیک گفته ـ مرا بباغ تو دستینه بشکست چنان که
طره کرد و از رنگ ما توبهی از روی ـ دوم دستبرنجن بود شیخ نظامی نظم فرموده ـ
سیم گردی مراد دستینه سازند ـ نه از سیمی که در دستم گدازند ـ سیوم دسته کارد و شمشیر
و دسته عود و رباب و امثال آنرا نامند حکیم خاقانی نظم نموده ـ دل بگیسوی چنگ
بربندید ـ جان بدستینه رباب دهید ـ دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عربی هر دو
مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی فرموده
ـ گلها یه دارم یکی دسکره ـ که بر دوستکارش باد آفرین ـ دوم بطریق خصوص نام
شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک روم را چاره گردید و خاقان از روم
هزیمت شد و هرقل بیامد از پس خاقان و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت بدو
بدسکره آمده و آنجا حصاری بود بزرگ و استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر
نبود و حکیم لبیبی فرماید ـ کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد ـ آب بپیش آمد و مردم
همه بر قنطره شد ـ دسوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی
از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و آنرا دردک هم خوانند ـ دستغن
دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند و آنرا خمره و خنبره و خنب نیز گویند
سیف اسفرنگ راست ـ تازه بعهد تو باد گلشن دولت ـ تا گل تازه از زناب
وسبلت رست ـ فصل را رس با اول مفتوح شش معنی دارد اول رسیدنی باشد و امر از
رسیدن بود و این معروفست دوم رسن و کمند را گویند استاد عنصری نظم نموده ـ

از مرا

950

بار موی زنخ و سیمین شده را فلک آرد هنگام خفه کردن و آویختن رسن سیوم طلا و نقره
و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نزرس
گویند چهارم نام رود و خانه ایست که آن را ارس اشته ازدار و پنجم گلو بند زبان را نامند
ششم نام جاهی است در آذربایجان با تمامه بالطاکیه والعلم عندالله و با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی جرس آمده حکیم سنائی فرماید بیت هر که در دام زن نخفت دارست
قفل شاکرد او حواستاد است هرکه زین کس بحیره کرد و آس عیش او تیره داش چو درگه کش
استاد و خر است بیت راه و مردان همه باد کهش آموخته اند چون بزرس که
بیاموزد با سبزه گیاه دوم محکم و سخت را خوانند و با اول مکسور امرازرسیدن و رستن بود
و در عربی با اول مفتوح دنباله بند و پنج معنی دارد اول صلاح کردن میان مردم باشد
دوم افساد کردن میان مردم بود و این لغت از اضداد است سیوم خبری از خبر
و حکایت است چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی است رسانه با اول مفتوح
خبرت دار عفونت باشد حکیم ناصرخسرو فرماید بیت پدرت و را در بی خرد زند و مادر
شد پیشتر و ما خبرد کشته فسانه تو تنها ساله از پس مرگ ایشان فسانه شودی و خوردی
رسانه رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و این معنی درست است
خواجه حافظ شیراز راست بیت در ره عشق تو از سوی فنا شد حافظ تا نگوئی تو که عمرم
بسر آمد رستم دوم زمین را گویند حکیم فردوسی نظم آورده بیت طلایه برون از طلایه بجست
بخون خرقه گشت آن همه بوم و رست هم او گوید بیت بگریند یا دار بر و بوم و رست
نه تنگی نماند ترا دست شست سیوم صفه ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی روئیدن و روئیده باشد شیخ اوحدی راست بیت این چهار از شیخ ها بدر رست
چون بدید آمد امتزاجی رست کشت بر هیده گونه گونه درخت بار برد میوه وار و نازک و سخت
حکیم فردوسی فرماید بیت صف میسره هم بیار است جنت یکی کوه گوئی
ز پولاد رست دوم محکم و مضبوط شده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
نومید نباید که باشی در وفا رست که من در حرب بالیده ام گفت هم او فرموده بیت
بپیش آمد رستم پستند رستش بهم پیوسته هفت اندام رستش سیوم دلیر و جری بود
شیخ اوحدی منظوم ساخته بیت خوش دار ناکش و رست ارزن گز نیار تو نا فرزند

قدم اندر زمین منه جز رست کاسمان را نظر بجانب تست **رستاخیز رستخیز** با اول
مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم آذری فرماید بیت رستخیزان تهی
ای خواجه که جابانه ما، با جنبش ابروی بجا زار قیامت گذرد، هم او گوید بیت دل بسوزد
بر منش دانم بروز رستخیز، گر بیفتد آتش دوزخ که مارا سوز گشت **رستاد**
با اول مفتوح ثانی زده معنی زاویه و وظیفه آمده و آنرا استاد نیز گویند **رستار**
با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت که همیگو که
نیک بد را بدی هم یک دهم، باز چون گوید که هرگز بد کنش رستار نیست **رسته** با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد
حکیم انوری این دو معنی را ترتیب نظم نموده بیت تا رسته چمن پرده هر روز تو باده
احمقی برسته، هم او گوید بیت ای نفس رسته قناعت شو، کانجا همه چیز ارزانست
سیف اسفرنگ راست بیت رخت بر بهر چنین از در دکان هستی چون ترا اندر بس
رسته که همی کشتی خریداری نماند، سیوم روش و قاعده را گویند حکیم ناصر خسرو
گفته بیت چو بد راه ولی از رسته گشتی مرا، چه گویی که بد راه ولی از رسته، چهارم صف زده
باشد چون رشته مردم و رسته دندان و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام
حلوائیست شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند شاعر گفته بیت
رفتم بنزد قاضی و قاضی طرف گرفت، آنرا که رسته بازند انست از قروت، دوم بمعنی
روییده بود **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول مائده در فرهنگی ارزنو
و در بعضی از فرهنگها بمعنی ما حضری مرقوم است شیخ نظامی فرماید بیت چو سوگر تمام
که تمامت کند، رستی نهانه به تنها خورند، از پس آن خوان که رطب خورده، از لب ما زله
چه آورده، حکیم خاقانی راست بیت رستی خورم ز خوانچه زرین آسمان، وآوازه صلا
بمسیحا بر آورم، دوم بمعنی دلیری و جبر آمده چنانچه دلیر و جبر را رست گویند و لغت بهست
مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده بیت گردون که دایم از دهر سنجی بردم، آزرده از خط تنها
در کار بنده سستی، از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش، هر چند این حکایت خود بود محض
رستی، شرف شفروه نظم نموده بیت گل جامه چو پیش تو چاک زد خسته گرد، در سر دل سوخت
از غمت سستی گرد، لاله ز زمین گرچه جگر سوخته رست، آن لحظه که رست پیش تو خود ز سستی گرد

سیوم بمعنی زراعت و زراعت آمده زراتشت بهرام گفته ب آباد رحمت بنای تندرست:
بنای محنت نه بنیت هیچ رست فصل شین با سین منقوطه شپست با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی
جانوری را گویند آنرا شپش و کیک و کسپ نیز خوانند شست با اول مفتوح بثانی زده
نه معنی دارد اول عدد شصت معروف دوم زنار باشد که گبران بر میان خود به بندند و آنرا
کستی هم خوانند حکیم سنائی گفته ب گفت شست مغانه بر بندید بت معبود خویش
بپسندید سیوم کیش رگ زن بود و آنرا کلک و نشتر نیز خوانند و بتازی مبضع نامند
هم حکیم سنائی فرموده ب آمد آن رگ زن مسیح پرست: شست الماس گون گرفته بدست:
چهارم انگشت زه باشد و آنرا بتازی الهام خوانند و بعضی زهگیر را نیز شست گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ب برادران عزیزان ملامتم مکنید: که اختیارم از دست شد
چو تیر از شست: هم او گوید ب ولی از دست برون رفت سعدی: نیاید باز تیری
که رفت از شست: پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد عنصری راست ب
طره او بدست من چون شست: من چو صیاد او چو ماهی بشستم: شیخ سعدی فرموده
ما بیکباره مقیم شدیم: مرغ بدام آمد و ماهی بشست: واحیانا بمعنی دام نیز آمده خواجه
شرف شرف منظوم ساخته ب شاید ار بر خورد از ملک درین ما لصفه سال:
کامدار شوق وی این مرغ چهل ساله بشست: ششم بمعنی مضراب آمده که ساز تار را بدان
بنوازند هفتم تار رود و از ابریشم بود که بر سازها کشند این دو معنی را استاد رودکی
بنظم آورده ب بگرفت بچنگ و چنگ بنشست: بنواخت بشست و چنگ دار شست:
هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ب
دلبری آمد دلا در زلف پیچه شست داد: قصد دلها را گرفت اندر شب تاری کمین: سید سراج الدین
سگزی راست ب گرچه میم و جیم گشتم از دل و قامت رواست: کان دهان و همچو
میم شکن دیدم و زلفش چو جیم: در میان جیم پیچه شست دارد جان شکار در میان میم
دارد شکنج درد و در تیتیم: نهم آلتی بود که از چرم گلوی شاز ند در زمان محلک محتان بکار برند
و آنرا غنغک نیز گویند و با اول مکسور بمعنی نشست آمده امیر خسرو گفته ب سواد شام
در پس مه نو: چو لیلی نشسته در پهلوی مجنون: هم او گوید ب بکت شبی در کوی آن مه روی رد
آهسته کنک بر بکوبید کیسه کو هیچ اینجا نشسته ام شستکنی با اول مکسور عبارت باشد و آنرا

بتازی اساس گویند ابوالفرج رونی راست ـ زکرد درگه او ساز شستگانی عمر
که قبله کعبه بود شستگانی محراب ـ شسته با اول مضموم بثانی زده رو پاک را گویند
وآنرا دستارچه نیز خوانند ومعرب آن ششتجه باشد فصل شین مع کاف شکنگ با اول وثانی مفتوح
کرمکی است که در مفروش در تابلها جای کند ومانند کیک وشپش خون آدمی مکد وآن
از کیک وشپش بزرگتر باشد وآنرا در کیلانات ودار المرز ساس گویند فصل شین مع نون
دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد وشمشیر وخنجر وامثال آنرا بآن تیز کنند حکیم خاقانی فرماید
ـ خنجر فتنه چو کشت کند در ایام تو خنجر خصم تو کشت خنجر او را فسان ؛ دوم فسانه
شاعر گفته ـ ای دل مباش غره فسان و فسوس را ؛ هرگز مدان تو مهر کسا اصل سوس را
افسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم معنی مشهور آمده ؛ فسرده با اول وثانی مضموم
وبعضی با اول مکسور خوانده اند وآنرا افسرده نیز گویند دو معنی دارد اول بسته ومنجمد گشته لطف
مولوی معنوی فرماید ـ گر ولی دست چون در خون من ؛ خون فسرد در دست آن لولیا
فسرد ؛ کمال اسمعیل راست ـ در ره تنها فسرده آب دهن ؛ از دم سرد همچو یخدان است
دوم ستمکار را مانند ؛ فسفسه با هر دو فای مفتوح وسین اول ساکن وسین ثانی مفتوح
اسپست باشد ومعرب آن فصفصه است وبتازی رطبه و بترکی یونجه نامند فسن بخت
فنا است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست ـ ز رقصه زرین خور قبل حسود تش را
زند ؛ تتغهاء آتشین بر اکنون تسنک فسن ؛ هم او گوید ـ چند ساطور مطبخ کنم آمد که آن
که زند چو تو از مهر وغا بر فسنم ؛ فسوجن با اول وثانی مضموم نوعی از طعامی باشد که شهر ... دم
گیلان بپزند فسوس با اول مکسور وثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخره واستهزا
وآنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید ـ اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری همی
فسوس تو بر خویشتن کنی آذر ؛ فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست ـ ز خشم برمد
خورشید فسوسها همی ؛ بری خاک پایش ببوسد همی ؛ دوم از راه بیراه شدن وبیراهی کردن را
خوانند امیر خسرو راست ـ فسوس ولولعبی در ره خدا چو بانست ؛ نکال ...
ستیز نر پا بی ؛ سیوم دریغ وحسرت بود وباد ومعروف در عربی نام شهر دقیانوس است
فسون افسون باشد مولوی معنوی فرموده ـ روان شود در زه ششتینه صد هزار پری ؛ چو رقعه
بر سینه بخواند ... احیار ؛ افسله با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف کله ...

برقینه

و خزر گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بود اسپشان در یکی مرغزار زهر زیکی از دون
شصد هزار چو روزی بود روز خاک و ستیز همه زی قسیله ستانند تیز استاد
فرخی فرماید بیت مرغزاری که قسیله که اسپان تو گشت شیر کی یارد که آنجا رسد خرد و تنجانیده چنگال
فصل کاف کس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی بمعنی مردمی باشد و ناکس نامردم را
نامند حکیم خاقانی فرماید بیت از کهن و ناکس بر خاقانی آسا گر جهان نه هیچ صاحب
قدر را صاحب دوا نه بر تحا است حکیم سنائی بنظم آورده بیت ازین جنس مار صفت
بی هنر شت و نشکر کس نکس مگر برسی کسبه با اول مضموم ثای زده کنجاره باشد
کسرج با اول مفتوح ثای زده و بای عجمی مفتوح و رای مفتوح و جیم زده مروارید را گویند
رضی الدین لالای غزنوی فرموده بیت حقه تا کند بر از کسرج گر نه بدیدی لب و دندانش
کستن با اول مضموم بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
کشتی گیرند در اصل کستی بود چه کستن بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم تلاش میکنند
تا یکدیگر را بر زمین بکوبند و از آن کستی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شده
کمال اسمعیل بنظم نموده بیت گردون که دام از دهر سیح بردم آورد و از طرفها در کار
بسته بستی از ... لاف گفتم آرم بخاک پشتش هر چند این حکایت خود بود و محض
بستم گرفت تا که آورد زیر پایم پس گفت خیز و بنما این خایگی و چستی فرمادین
زین پس اکنون گردستهای بسته با چون فلک خرنفی بایدگرفت کستی حکیم قطران
بنظم آورده بیت غم و تیمار کوست هست با جانم گشته در زر در دو غم ستوم همان مدتی بسته
بزنخ در دردم یار باشد و آن در اصل کشتی بوده بر خلاف کستی حکیم خاقانی فرماید
بیت رسیمان سبحه بگسستند گسسته بافتند گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند
کسبه با اول مفتوح ثای زده و تای فوقانی مکسور اشتر خار باشد کسری با اول مکسور
نوشیروان است و هر یک از پادشاهان عجم را کسری گفتندی کسک با اول و ثانی
مفتوح نام مرغیست که آنرا عکه نیز گویند کسمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی
از زلف که سر آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره گذارند و آنرا سبحه نیز گویند خواجه حافظ
شیرازی گفته بیت عروس بخت در آن حجره با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل
گلاب زده بناغ فرموده بیت روزی که گل از کله برون آمد مست با ... از جیب

هوا بر زده است از سبزه برابروی چمن وسمه کشیده وز غالیه بر فرق چمن گشت
و در ولایت عراق و فارس درین روزگار زنان موی سیاه را در
می‌بندند و آنرا کسمه میگویند و دم نان کلیچه را نامند کسندر با اول و ثانی مفتوح
و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید بیت سنبر و مردار گر
چون شه نکوی ما کسند نباشند کسنکت با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده
نام غله ایست که میان ماش و عدس بود و چون آنرا مقشر کرده بکاو دهند
کاو را بغایت فربه سازد چنانکه هیچ چیز کاو را آنطور فربه نکند و آنرا از سنه
و بیونانی ارونش و بهندوی کرزو و کلاو نامند کسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور
بیا زده دارو ئیست که بهندیش کسلا گویند فصل کاف عجمی گذردن با اول مضموم
یعنی گذاشتن بود حکیم خاقانی فرموده بیت انده گسار من شد و اندوه من گذشت
دامن چه گرد از غم عذرا من آن کنم ابوشکور گفته بیت ساقیا مرمرا از آن می ده
که غم من از دل گسارده شد از قنینه برفت چون مه نو در پیاله همه چهار ده شد گشت
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی زشت است ابن یمین راست شعر آنکس که چون نبی
کلیمش بدست است گر زین دو فرعون منطلبد از بر ... گنجی و کتابی
و چوبی و کلیمی هست ابن یمین را خوش اگر زر و گر گشت است مسعود سعد سلمان
نظم نموده بیت عشق تو بلند هر من پست چرا رو و بتو نکو و خوی تو گشت چرا منوچهری
منم دو چشم تو مست چرا پیش تو لبم بوس لو تر دست چرا گسته با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و زخفای ناسرکین باشد گشتهم نام پسر نوذر
منوچهر و نام پسر گژدهم بوده گسله با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده
گسنامار با اول مضموم ثانی زده و نون با الف کشیده بغایت گرسنه بوده
گرسنگی باشند و آمار بمعنی بغایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری
در احوال ابوبکر زقاق مصری مهین مرقوم است که ابوبکر زقاق کهین بعد از
شاگرد بوبکر زقاق مهین آمده و استاد وست در حدیث داشت حدیث می نوشت
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و محتشم بود بوبکر رازی گوید که وی را گفتم سبب
چشم ... توجه بود گفت در بادیه شدم بتوکل گفتم از آن اهل منازل هیچ

برد و فرد و است

... حکیم ... هر فرد دوست از کس نامار **گسته** با اول مفتوح بثانی زده
... سینه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ آن بر گسسته را نبود آشت در جگر
از ربع امتلی زند اکنون ز خوان شکر: سنجاق اطعمه زاست ـ صبا بگلشن
... نبات گر گذر افتد: بچی بار چه که بودی بکشتگان برسان **گسی و گسل**
با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ـ کسی گردهش با اول شاد و ماس
نبود دور ما داد بد گمان: حکیم اسدی راست ـ سزا دار او هر چه بد بر سپیز: همه داد
... بخش کسی بری بدیر: **فصل لام لست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو
... مولوی معنوی فرماید ـ نقشی برز سماع و نقشی بر زر زاع: نقشی لست و ابالی نقشی
... نفع و ضرر هم: دوم خیری قوی را گویند **فصل میم مس** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی فرموده ـ هنرزان ایرانیانست
و بس ... در آر ... شیر زبان را بس: دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد
اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند و با اول مضموم نابغی بود که بران سبب
... بجای نتواند رفت **مست** با اول مضموم سه معنی دارد اول شکایت باشد
صاحب فرهنگ منظومه آورده است ـ هست دندانه کلید مدنک: مست اینجا
شکایت است بجنگ: حکیم قطران نظم آورده ـ روز و شب از کف رنجش تو همی هستند
... به آزادی و خزانه بستیه: هم او گوید ـ سالی با یند تو نشست رهی: از مهر تو مه
... جست رهی: امروز بیافت انچه جست رهی: از دوری با قبه تالست: نه مستست رهی
دوم بیخ گیاهیست خوشبو و آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و بعضی آنرا شین منقوط
نیز خوانده اند سوم غم و اندوه و درد و ازینست که غمگین را مستمند گویند **مستار**
با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است دوایی که بوی خوش دارد و در غایت تلخی باشد
و آنرا ... نیز نامند مولانا محمود تابنیری نظم نموده ـ اگر خواهی زتت ز نهار ز نهار
... مستار دست از **مست زده** یک نوع از انواع مار زرون است و آنرا
... گرم حامالا نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت حامالا مرقوم گشت **مستمند**
با اول مضموم بثانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیاز مند
و محتاج هم مرقوم است **مسته** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول ... را گویند

۱۰

دوم بمعنی غم و اندوه آمده سیوم نام دارویست و آن بیخ گیاهی باشد و اینرا از کنار

رودخانها و تالاب بهم رسد و آنرا اشک ... نیز خوانند و بتازی سعد و بهندی موتهه گویند

و در عربی بطعمه جانوران شکاری را نامند مثل باز و چرغ **مسکل** با اول مکسور ثانی زده

و کاف مفتوح نام سازیست که بدهن نوازند مثل موسیقار **فصل نون با شین** **نش** با اول مضموم

ثانی زده دو معنی دارد اول گرد اگرد دهن را گویند و آنرا لوژ نیز خوانند حکیم سنائی فرماید

بیت ای نواتر ز ابرهای تموز. نیش دیش تر ز بادهای خزان. حکیم سوزنی گفته بیت

خرخنبده میر پیچ دنش را ز بازی کرا ستا دگر دم. دوم بمعنی تر و عبارت ...

معنوی فرموده بیت ملک سپهر و بوی دکانونی زنی. بگشت بر شهزاده ناگه راه زن

این نود ساله عجوزه گنده کش. نه خرد داشت آن ملک را و نه نش. و با اول مفتوح و شین مشدد در عربی

دو معنی دارد اول تنگ شدن باشد دوم شتر راندن بودن **نسا** با اول مفتوح موضعی را گویند

از کوه و خران که در انجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا استر نیز گویند و نسا با معنی

ضد خراسان است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان

و آن مشهورست دوم گوشت و استخوان مرده بود از آدمی و سایر حیوانات و این معنی

از زند مرقوم شد زراتشت بهرام پژدوی گفته بیت میالای آنرا بچون و نسا

که تا از تو خشنود باشد خدا. هم او گوید بیت نسا و پلیدی بدانجا برند. که مردم برا نداه زنگذرند

نش با اول مفتوح بمعنی نسا با اول مفتوح است که مرقوم شد **نسنه** با اول مکسور ثانی زده

و بای تحتی مضموم بهاء زده هر ره از دیوار گل و تخته را گویند آنرا المادودای نیز خوانند **نسپاک**

با اول مکسور ثانی زده بمعنای شکم باشد **نستر** و **نسترن** و **نسترون** با اول مفتوح ثانی

و تای قرشت هر دو مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبوی باشد و آنرا بهندی سیوتی

گویند حکیم خاقانی راست بیت عیسی خلال کرده از خارهای گلبن. ادریس سبحه کرده

از غنچهای نستر **نستو** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول جنگی و ستیزنده و بمعنی ... را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بیازید چون

شیر هوشنگ جنگ. جهان کرد بر دیو نستوه تنگ. حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

بیت نخواهم رفت با یاران نخواهم مشقت کردن. که نستوه از خرد هرگز نخواهد خفت

دستوری. دوم نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی نظم آورده بیت تهمتن چو ...

هوش و عقل

نستوه

بستند سالارشان که ستیده دلاور نگهدارشان **نستهن نستیهن** نام برادر پیران
ویسه بوده حکیم فردوسی فرموده بیت چو نستیهن آن شیر شرزه بجنگ که بر دو ماه بودی
[illegible] تنگ **نسر** با اول و ثانی مفتوح جای را گویند از کوهستان و جز آن که هرگز
آفتاب در آنجا نتابد و آنرا نش و نسار و نسرم نیز نامند و صاحب فرهنگ آورده اند
که نسر لانه باشد بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری است
بیت ملک در بارگاه آفتاب ستم نسازد و از عدل تو همیشه نسر شاعر گفته بیت دور ماند
از قرین و خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار و با اول مفتوح بثانی زده در عربی
کرکس را نامند و دو ستاره است بر فلک که باین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر
و دیگری را نسر واقع خوانند **نسرد** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح مضموم و با اول
مفتوح و ثانی مضموم بر آزده شکار را گویند **نسرم** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
نام بتی است در بتکده بامیان که قریب سرخ بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن
در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد **نسرین** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام
گلی است سفید بهار که شکیه نیز گویند دوم جزیره است که عنبر از آن آرند فخر گرگانی گوید
بیت حریر نامه ز ابریشم چین چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین **نسرین نوش** نام
دختر پادشاه سقلاب است که در حباله بهرام گور بوده **نسک** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام غله است که آنرا بتازی عدس و بهندی مسور گویند مولوی معنوی
فرماید بیت گر بخواهم از کسی یک مشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ و حسک
دوم خار و خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر جاجرمی فرموده بیت نسک در چشم
که بشناسد از مس سوخته زر جدرا و با اول و ثانی مفتوح در عربی شستن و پاک
کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی باشد از زند و یک قسم زند گویند که زردشت
[illegible] بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را
باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام در محلش گفته شده و خواهد شد
شمس فخری است بیت ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند چه اهل مصحف و زند و
چه اهل پا سوره و نسک و در عربی دو معنی دارد اول عبادت نمودن و پرستیدن
خدا تعالی شانه جل جلاله دوم قربانی کردن بود و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است

دستیکه هر قربانی را گویند **نسکیا** با اول مفتوح آش عدس را گویند **نسو**

با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی لخشان است یعنی چیزی که خشونت و درشتی

نغزند که باشد و آنرا آش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید **بیت** ز خاک

آری که بر رسم ایشان بود که خاک خشک و درشت است آب نرم و **نسودن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند و آن قسم سیوم است از چهارم طوایف

که جمشید قرار داده و مثال این در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شده **نشیرم** با اول مفتوح

و ثانی مکسور و یای معروف هم معنی دارد اول جایی را گویند که آفتاب لختی نتابد دوم

روشندان باشد و آنرا آتاندان نیز گویند **فصل واو و سین** با اول مفتوح بمعنی

وستا با اول مفتوح تا نزده بمعنی استا باشد که مرقوم شد و آنرا استا نیز گویند

وستی با اول مکسور تا نزده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه

استاد شهاب الدین حطاط گفته **بیت** اگر دانند و اگر نه من بگویم چون دلم را بر دو کتاب

باز را هر که کرده در جهان دست **وسمه** برگ نیل را گویند **وسن** با اول و ثانی مفتوح

بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته **بیت** حضرتی کز قدر زیبد گر چه او دامن

نگردانند وسن: خار بیشش کیوان و بر جبینش بهرام: آفتابش شمع گرد و شش لگن: و دوم

مقدمه خواب را گویند هم او گوید **بیت** از در دولت در آمد مست و گفت: بخت بیدار

رین الوسن **وستاد** با اول مفتوح تا نزده و نون بالف کشیده بمعنی بسیار آمده استاد

رودکی فرماید **بیت** امروز با قبال توای میر خراسان: هم نعمت و هم روی نکو دارم و

شمس فخر راست **بیت** چو نعمت ازلی باد ملک تو بیجد: چو لطف لم یزلی باد عمر تو

وستی با اول مفتوح تا نزده و نون مکسور و یای معروف چون دوران بکنونی

آن زمان مرکه بکر را دست شود شمس فخر راست **بیت** از مراعات عدل تو بر خا

و شیخ از میانه وستی: استاد عسجدی گفته **بیت** دوستانم همه ماندند و بسی

هم از آن است که با من نه درم ماند نه زر **وسه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول

دسته را گویند دوم قوت و قدرت باشد این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم آورده

بوسه سیر مکوب دشمن را: من بکوبم گرترا دسته نیست **فصل ها هستو** با اول مفتوح تا نزده

و تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی خشنود باشد که ترقوم

چهارم قسم طبقه اهل الکلام

دوم بمعنی مسخ در راست آمده حکیم فردوسی نظم نموده ع سخن بر سر موبدان را بگوی : بر دوش
... باز جوی : نگه کن که هستوی در درست کیست : ز مردم شمار اچه و دیو و ...
... حقیقت استشار اگویند هستوداد بااول مفتوح بثای شانزده نام پادشاهی بوده از
پادشاهان ملک آذربیجان که نام پدر او امیر مملان بوده حکیم قطران از مداحان او است
و این بیت را ع هر کرا از دولت هستوداد خواهد جاه و دولت : خدمت درگاه شاهنشاه
هستوداد کند : از قصیده است که در مدح او گفته هسیر بااول و ثانی مفتوح
باشد شاعر گفته ع بیش چون تاریک آن شعر که دوست بخواند : آن زمان باز هنوز
این دل من بر هسیر است : هستش فخر بر است ع گر دهد از سردی دم اعدات
... که هسیر : حکیم سنائی نظم نموده ع امروز از حجالت دوشینه بنده را :
که بیت بی آتش طبع است بر هسیر هسک بااول و ثانی مفتوح غله برافشان را گویند
و آنرا چغیز نیز نامند باب شین معجمه فصل الف رشام بااول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد
و آنرا بتازی قوت گویند در صراح قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم به بدن
الانسان من الطعام کمال اسمعیل نظم نموده ع پناه سوی قناعت همی برم زان قوم :
که ایمانه خود را رشام می ندهند ارشبو بااول مفتوح بثای زده و بای مضموم و واو معروف
... کنندگان باشد اشبشه بااول مکسور بثای زده و بای مضموم و واو معروف و جیم عجمی مکسور
و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در اغلب در فصل تابستان و هواهای گرم
در نوشتین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و تباه
و ضایع سازد و آنرا سوس و شپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع آنکه در انبار
ماند و صرفه کرد : اشپشه و موش حوادثش پاک خورد اشیخته بااول مکسور بثای زده و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و ترشح است و آنرا اشیخته نیز گویند شیخ الاسلام
ابو عبدالله انصاری میفرماید که در ترشح خاکست بیخته و آنکه بر او اشیخته کف بارا
از دیده روی و نه پشت بار از وی گردی و مردم بغلط چنین میخوانند که آنکه بر او ریخته در این عبارت
آب بر او پاشیده مناسب است نه بر او ریخته شرف تبریزی در هجو غیاث کهره گفته ع
عمارت تو بدین ناخوشی که در سر او : نوشن خشتم و اشیخته نشد درمن اشتاد و اشتات
بااول مضموم بثای زده بمعنی شتاب باشد و آنرا اشتاد نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع

جالت

چه باید کرد ایشان را که ایشان چو برق و باد سخت اشتاب رفتند **اشتاد** با اول مفتوح ...
اول نام ملکی است که موکل است بر بادها و امور مصالحی که در روز اشتاد ...
بدو متعلق است زراتشت بهرام پژدو گفته ~ روایت آوازه جان ...
نگهدارت سروش و رشن و اشتاد : دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه ...
نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن و پوشیدن ...
نام شکیب از جمله بیت و نکت زنند **اشتالنگ** با اول مکسور استخوانی باشد
که در میان بند پا و ساق واقع است و آنرا اشتالنگ بازی بجول بازی گویند
شاه و رعیت از سر بازی بنظم موزون ~ زحیث خوبان زرنگ لعب و لهو
زحیث رشته اینها زنند و اشتالنگ **اشتر خار** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا
برغبت تمام چرا کند و آنرا خار اشتر و خار شتر و شتر خار نیز گویند **اشتر غار**
بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گفته ~ ز جا شدن ...
شتر دل مدار مردی چشم : که بیشکر نبرد دید ز بیخ اشتر غار **اشتر گا** با بای مثناة فوقانیه
درا هر دو مفتوح عنقار را نامند **اشتر گاو** نام جانوریست که آنرا زرافه نیز گویند و شتر گاو ...
نیز خوانند **اشتر کیا** بمعنی اشتر خار است که مرقوم شده و در بعضی از فرهنگها بمعنی ...
مرقوم است **اشتر مور** بمعنی شتر مور است که مرقوم شد شیخ عطار راست ~ ...
چو در صحرا رنگه گردند از آن کوه : جهانی بود از اشتر مور انبوه : اگر آهو و شیر و گور بودی
اسیر زخم اشتر مور بودی **اشتنگ** با اول مکسور ثنا بالا زده و تای فوقانیه جاده با ...
که کودکان نوز انبده را در میان آن نهند **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن
بود امیر خسرو گفته ~ اندیشه متاع صبر کم کرد : غم بر دل زد و دیده اشتلم کرد
خواجه حسین ثنائی راست ~ زبس با هول شب اشتلم کرده بود : ز ره دیده ...
خواب گردد بود **اشتو** و **اشتوا** با اول مفتوح انگشتان را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی راست ~ اگر ز قلزم لطفت تو قطره ...
چکد : درون گوره دوزخ لعب شود استو : دوم انگشت را نامند و آنرا زغال ... نیز
خوانند **اشتغ** با اول مضموم ثا بالا زده و عین مضموم اسم است بینی زده که مردم ...
با اول مفتوح ثا بالا زده و تای مفتوح بنون زده نام ملوکیست از ملوکات ...

[illegible]

مشتمل است بر هشتاد و سه قریه و سر ملوک آن بغرا ما ذکر دو سوم است **اشنگ** قطره را گویند
شیخ عطار فرماید ب چنان شد ظلم در ایام او کم که اشنگی در میان بحر قلزم
دوم آب چشم را گویند خصوصا و این معنی مشهور و معروفست و این لغت با لغت
اشنگ متحد است **اشکبوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم
و واو مجهول نام مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری
پیران سرلشکر خویش که با طوس بن نوذر سرلشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد و بس
اشکبوس بمیدان آمده بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی فرماید ب
پیاده بیامد فرستاد طوس که تا اسپ بستاند از اشکبوس **اشکش** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بوده **اشگفت** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
مفتوح فا زده غار باشد و آنرا اشکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند
و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده **اشکنش** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون
مکسور و شین منقوطه زده برآوردن عمارت و دیوار باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد
اول چین و شکن باشد امیر خسرو فرماید ب فتنه رخش نرگس بیمار هم اشکنه زلف
بجو دار هم ؛ دوم نام نوایی است از موسیقی منوچهر است ب مطربان ساعت
بساعت بر نوای زیر و بم ؛ گاه پیروزی سنان زنند امروز گاهی اشکنه ؛ سیوم نانی بود که
در آب گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه گفته ب بر بسیت چه بود اشکنه و بورانی ؛
بعبارت چه بود نان و پنیر و ریحان **اشکو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم
بمعنی اشکوبست که در فصل الف مرقوم گشت حکیم آذری فرماید ب ای قبه است الحرم
عالم شده در ری ؛ سده خاکدرت ایوان نه اشکوب **اشکوخیدن** با اول مکسور ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز میرفته باشد
و پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش بدر رود و بیفتد
گویند اشکوخیده و بحذف همزه نیز درست است **اشکوه** با اول مکسور ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ب
هدهد موسی بر عصا و کوه زد ؛ ملک بر دریای پر اشکوه زد **اشن** با اول و ثانی مفتوح
نون زده دو معنی دارد اول جامه باشکوه را گویند دوم خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک

نیز نامند اشتنا با اول مفتوح ثانی زده کوه هر کران بهار را گویند اشتاب با اول ... سور
شتنا بود شیخ عطار فرماید بیت دو استاد سبا تا نی باشتاب برون ...
از دست عوقاب: ملا محمد عصار راست بیت راست چند آن زند از دیدگان آب
کز آن راهبت ... کرد اشتاب. اشنان با اول مضموم گیاهی است که بدان دست شویند
و آنرا بتازی غسول خوانند و اهون آنرا بسوزند شخار شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت باستان
گوید بیت اشنانش برنگرده سیر ابر ... خاک کز تابش سموم شدی در زمان ...
اشنود با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده
که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم ثانی زده و نون مضموم و واو معروف فعل شنیدن است
شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت پروانه چو ذوق سوختن یافت: بشنود شعله از شمع خوشنود
این حال اگر عجب نماید: بشنو ز من ار توانی اشنود. اشنه با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح
نام سبزه است که بر روی سنگ رسته شود و خوشبوی باشد و آنرا بهندی چهر نامند. اشو
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زراتشت بهرام پژدوی
گفته بیت هزاران درود و هزاران دعای: بران ارجمند اشو پاک رای: هم او گوید بیت
نظر هر چند میکردم ز هر سو: تجسم بود نور آن اشو: دوم پهلوانی بود. اشهب
با اول مفتوح و ثانی مکسور شبیه اسب را گویند. فصل با بشین. با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول هر بند را گویند عموماً و بند آهن و مس و امثال آنرا که بر تختهای در و صندوق باز بندند
خوانند خصوصاً حکیم فردوسی فرماید بیت مرا گفت بگرفتمش زیر کش: همی بر کمر ساختم
پنجه کش: نمش فخری راست بیت از غایت سخاوت هرگز خزاین تو: نه منع دیده و
نه زده قفل و بند اشپ: دوم زراعتی را گویند که آب باران حاصل دهد و آنرا لختی نیز گویند
و یا شد ... و در عربی جوزم ... ده روی و شاد کام بود. نشار با اول مکسور چهار معنی دارد
اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری راست بیت صاحبا هر نکته تو پر گنج سیم و زر لعل و
مروارید بر لعل گهربارت نثار: دوم پابند و گرفتار و درمانده بود مسعود سعد سلمان فرماید بیت
از جمله نقشها در حلقها ضیف: از گرد و نظر تا در دیده تا نشار: امیر خسرو راست بیت
هر ضعیفی که چند از پای بند آب و گل: بل درمانده شود چون در وحل گردد نشار: هم او گوید بیت
نشتر مبادکه ... بدست خرص ایسر: مکس مباد که ماند میان شهد نشار: سیوم ...

نیز بمعنی درد

یعنی درکارت سود دل بجنبری استاد فرخی نظم فرموده بیت هنوز بیشش در روستا بطوع نکرد
... آوردن نیکو بدست خویش بشاند چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند بتاتمت
بااول مضموم خواب بود و آنرا بوشاسب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید بیت
بجهی شد از تب بشد در شتاب نکوساست آمدش زخت گشتاسب بتادر بااول مضموم
و واو مفتوح برازده زمین را گویند که نشته نشته باشد بشبوت و بشبون بااول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و بای تحتانی مضموم و واو مفتوح در هر دو لغت بمعنی
... آمده بشیول بااول مکسور ثانی زده و بای عجمی و واو مجهول یعنی پریشان و پراکنده گن
... [illegible] نظم نموده بیت آن گیسوی مشکبار را بشیول آن چرخ کهرفشان چو دریا گن
بشنام و بشنبام بااول مکسور بمعنی طفل آمده بشنتر بااول مکسور و تای فوقانی مفتوح دو معنی
... واول نام میکائیل است علیه السلام گویند که در رسانیدن روزی خلق حواله بدوست
شمس فخری راست بیت میرساند بخلق دست تو رزق بی تقاضا ضمانت بشنتر دوم معنی
... آمده شاعر گفته بیت گرچه بشنتر عطا باران بود مرترا ز رو گهر باشد عطا و بااول مضموم
... خشی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام مردم برآمد و آنرا اسر نیز گویند
و بتازی شرا خوانند بشنگ بااول مفتوح ثانی زده و تای مثناه فوقانی مضموم بکاف زده
... طبان کوچک باشد و آنرا چنبره نیز گویند بشنجایدن و بشنجودن بااول مکسور ثانی زده
بمعنی خراشیدن باشد و آنرا بشنجودن نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید بیت سوار این
جهنده اوداسب بر سر شان همی تازد که نه کس را نکوید سر نه کس را روی بشنجایدن کمال
اسمعیل راست بیت بشنجوده اند چهره بیرون ز طرها زان چو رماکه با گل و شمشاد میکنند
بشنخشم بااول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید بیت
... آن خویش از قفش و شهوت و شره است ورنه جای بشنخشم و بته است بشغزه
بااول مفتوح ثانی زده و غین ورا هر دو مفتوح ساخته شده بود بشک بااول مفتوح
ثانی زده و رفع دارو و غین دارا عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
... شیوه و شکی بزن چه باشد اگر نکوست لب همچون شکر فرو خندی هم او نکو بد بیت
... بارک نارنگ بر نمک شیرین نمک بست همانک همانک محکم و دلک و تنگ زنک
... بشنتم گویند و آنرا بنرم نیز خوانند و بااول مضموم موی پشت سر را گویند و آنرا بتازی

ناصیه خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری نظم نموده بیت

شبنک معشوق چون سفید شود: دل عاشق ازو شود ستوه شکاری بمعنی کنیزک

شنیع آذری نظم نموده بیت چون شود وقت کشت شکاری: آتش آن

جاری شکل و شکله و شکنه با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گره

کلیدان را گویند شکلیدن با اول مکسور بثانی زده کاف مفتوح دو معنی دارد اول خزیده

بود شاخ یا سر کار چوب یا رخنه شدن باشد سر تیر و خار چنانچه اگر جامه کسی بخار در آویزد

و بدر آرد گویند بشکلید شمس فخری راست بیت خسرو رستم جدال زبده محمود

آنکه به پیکان تیر روی ثمر بشکلید: دوم چیز را پهن کردن باشد استاد کسائی راست بیت

یاسمین لعل پوش سوسن گوهر فروش: برزنخ بلغوش نقطه زد و بشکلید شکرد

با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بوده که مشتق از شکار بوده چون

این بار زایده است معنی آن در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی شکوفه

با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند

حکیم فردوسی فرماید بیت بهنگام شکوفه گلستان: برون برد لشکر ز زابلستان

دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه و شکوفه نیز گویند شکول با اول

بثانی زده مرد چابک و هوشیار و چست و قوی و حریص و کارها را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت

بهر کار شیدا و شکول باش: بهل و بشتن خواب و مشغول باش شکم با اول مکسور

بثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت این چنین

بیقرار یکحال: افتاده درین بلند شکم: هم او گوید بیت بدید آرد سخن در خلق عالم

کم: چو گو دارین سخن گویان برون آیند زین شکم شنم با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول ملول بود دوم ناگوار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شنم

ریزه که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید فرالاوی راست بیت

چون مورد بود سبز کنون موی من همه: در داکه بر نشست بران موی سبز شنم دوم

و بید بن را نامند حکیم سوزنی نظم نموده بیت بشنجی که بر رسول خدا افترا کنند: با آل او دوم

مری کنند سیوم نام موضعی است بغایت سرد که مابین ترکستان و ری واقع شده شنم

با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه

زهاب عدس که سیاه رنگ و براق باشد در دواهای چشم بکار برند و آنرا خشمک و چاکسو
نیز خوانند بشن با اول مفتوح بثانی زده قد و بالای بدن را گویند حکیم انوری راست شعر
بگنجد هرچه زیبای با تمام هر عضو ز تشن و بالای چون صنوبر او بشنج با اول و ثانی مفتوح
بنون زده طرز و دست رفتار را گویند بشیخه با اول و ثانی مکسور دست افزاری باشد
که جولاهگان آن را بدان از تار بر تان بکشند و بعضی گفته اند که ابزاری باشد که بر تان مالند
بشنج نظامی بنظم نموده شعر بشنجه زروی [illegible] ز اشغف سرا دار خم کل شانه
خم بر زن تیغ الدهر گفته شعر تار و پود مراد من نشود با نه بی بشنجه لطفت بشنزه
با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح خشکانی را گویند که از نان تنک
و حلوا در روغن بسازند بسحاق اطعمه گفته شعر من بعالم بجای بشنزه روی گویم از دست
بر خم بریانش داد بشتر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد که در دواها بکار برند و آنرا ابوی
مادران هم و بنجاست نیز گویند بشول با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی بدان و به بین آمده حکیم
انوری در هجو قاضی کنزنک گوید شعر زرد گشت از فراق لقمه بشول روی بسرخ همت
ای سیاه دول اثیرالدین اخسیکتی راست شعر خشمش بحکم داد نامه را گوشمال لقمه
نشبانکر و خار بزم طرب فصل بای عجمی بش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول کاکل اسب را گویند بور بهای جای رست شعر کعلهاش از در بلنش دوم ورا رنج
بود بال فربه و لاغر میان انوری گفته شعر ظفر چو تیغ بدست تو دید گفت به تیغ
همه سعادت آزدی چون بکار تو باد چو فتح دید بش اسب تو باسعت گفت همه
سعادت آن زلف چون نگاه تو باد دوم طره را گویند که بر سر دستار کنند از زند
و آنرا فش نیز خوانند سیوم ناقص و فرومایه بنام با اول مفتوح تیره فام باشد بشت زار
با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید شعر نه مار را بود دو پشت و نه مار
بی پس باحت نه لحظه لحظه زعین جفا و فا سازد بشنک با اول مضموم ثانی زده و ثانی
نون ثانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه باشد کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر مردم
دارالمرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عبایی دشتی نیز گویند حکیم سوزنی بنظم نموده
شعر اگر جبه خاره را مستحقم ز تو نیست کنم بشنگ زند هیچ دوم مرضی باشد که عارض
است به پشتر و خر شود و آن چنان باشد که دانها بر پشت و پای حیوانات مذکور برآید

وبخته شود و بسبب آن آنها از رفتار باز مانند سیوم نوعی از بازی بود و بهندی کبدی را خوانند
پشتلنگ با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف و لام مفتوح بنون زده و
کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه و بیهیچ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع در ملک او
بنده نگردند بندگی: نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنگ پشت ماره و پشت مهره
استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ع
بدانکهی که بر خم سمان دشمن ... پشت ماره کردون گریز جوید ماه: بر آسمان رکابی
کرد چون ستاره خوت: ز بیم تیغ بدریا درافتد نشناه: حکیم سوزنی نظم نموده ع
بپشت ماره کاو زمین برشد آسیب: چو بر کشم خر خمخانه زیر مار اهنجان پشنو با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن
بستوقه باشد و آنرا بپای بتازی و سین غیر منقوطه نیز خوانند پشتواره مقداری باشد
از هر چیز که بپشت توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند شیخ
عطار فرماید ع هر که زر دردی چون گلش خواهد: مدتی خوار پشتواره کند پشتوان با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست ع
چنین خلل که به بنا و دین درآمده بود: گر اعتضاد و تربیت پشتوان نبودی واسی: مولانا مطهر کری
فرماید ع پناه مملکت پشتوان سپاه: صبح حضرت سلطان ولی دولت شاه پشک
با اول و ثانی مفتوح شبنم باشد و آنرا پشک و افشک نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول برابر و در برابر کردن بود در بازی چهار ستانی نظم نموده ع بحبس افتاده
با خورشید در پشک: نقاهت سر در افکنده در پشک: دوم عشق را گویند سیوم
در او بخش است چهارم حمل را خوانند پنجم نام علتی است که اسپان را شود ششم جعد را نامند
و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده گربه را نامند و آنرا لوشک نیز خوانند حکیم شفائی
فرموده ع دل مجروح را شفا قرآن: جان بیدرد را دوا قرآن: تو کلام خدا را پشک
گر طوطی و حمار و پشک: اصل ایمان درکن و تقوی و دان: کان یاقوت و گنج معنی دان
کمال غیاث راست ع از جرغ تا کبوتر از مرغ تا شتر: از کرگ تا به بره و از موش تا پشک
روزی خوران خوان بر از نعمت تواند: هر گوشه که می نگرم صد هزار لک: و با اول مضموم
بثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند و شتر و امثال آن باشد با اول مکسور

نیز در صفت آن را نشکرده و نشکل و نشکله نیز مانند مولوی معنوی نظم نموده
گفت جالینوس ابروت از سنگ و نشک · در بود ترا زیر روی خاک خشک · دوم خیره بود
سیوم نام درختی است و با اول مکسور ثانی زده رقعه را نامند که شریکان در میان
خود بجهة تقسیم اشیا میندازند · نشکم با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح ایوان
و بارگاه بود و آنرا اشکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده · این جنبش بقرار مکان
او پدید کرد این بلند نشکم · نشکال با اول و ثانی مفتوح زمستان و فصل باران را گویند
حکیم خاقانی فرموده · از خون و رجا دلش چه بیشست · آن میغ خزان اندر دی
نشگشته · هم خنده و هم سرشک بارد · گویی نشکال هند دارد · نشل با اول مفتوح و ثانی
مکسور دو چیز را گویند که با یکدیگر بزنند · نشلنگ با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی نشلنگ است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست · بیت
بر دور عذر نشلنگی بر هوا زی و من هر دم · گناه تو برده بندم برای عذر نشلنگش · دوم
نام قلعه باشد که بر قلعه کوهی واقع شده باشد سیف اسفرنگی نظم نموده · دعاگویی ترا
بهتر چه خواهی کرد و شعر را · که دام المعانی باشد عبارتهای نشلنگش · دوم نام قلعه باشد
که بر قله کوهی واقع شده استاد فرخی نظم نموده · آنکه زیر سم اسبان سیه خرد نمود
برباره در دیوار حصار نشلنگ استاد عنصری گفته · بکوه … چو ز تو مرگ بر نخواهد
گذشت · هیچ جا … ز مار و از نهنگ اگر بخواهی بر دشت ساده شو نشین · و از بخواهی
برشو بقلعه نشلنگ · نشماکند با اول مفتوح ثانی زده مالان باشد حکیم سنائی نظم نموده
گفتش عیسی مدد از اطلس · خرد را مساز نشماکند · حکیم خاقانی نظم فرموده · بیت
هم سکار افتاده زرین است · هم خرار احرار است و نستاکند · نشن با اول و ثانی مفتوح نام
جایی است که در آنجا میان طوس سر لشکر کیخسرو و پیران سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شد و در
آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت و اکثر پسران و نوادگان گودرز کشته گشتند این جنگ را
جنگ لاون و جنگ نشن نیز گویند · بیت · چون عارض تو ماه نباشد درخشان · مانند رخت گل نبود
در گلشن · ترکانت گذر همی کنند در جوشن · مانند سنان کیو در جنگ نشن · نشنگ با اول و ثانی
مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و سر تیز که نقبان و
دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام بید را افراسیاب باشد سیوم زنبور را گویند حکیم سوزنی در صفت

ابر خویش سه معنی را این بیت نظم آورده ع همچون نشتک گزی در کنار شوخ چشمک
گوی گر زنبوری در قبضه نشتنگ • انداکه گز خورده با جاکه فتاده بر داشت از زمین
تیر اندیشه نشتنگ •• چهارم جور و جفا و ستم را گویند درویش عبد علی در منقبت
گفته ع بی تیغ زبان اجل چنین زد و عدوت را • گر خون فاسد نشتر زد و بر کسی
نشتنگ نشولیده با اول مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان
و ژولیده باشد شرف شفیع اثر نظم نموده ع دل درویش نشسته به انسان
طره دوست نشولیده خوش است • این همین نظم نموده ع پریشان طره تو گر دهی
دل تنگ دلم • زین پس نشنوا که هزار دکنه آن نرسد نشنه خانه و نشنه دار و نشنه عالی و
صح بمعنی کژدم است که مردم کشد نشنه خوردنگی ریشیست که در تنبع بهم رسد
و دیر به شود و گمان مردم آنکه این ریش از گزیدن نشنه بهم میرسد و آنرا بتازی رتیه حفی
و این لغت از مسالک ممالک منقول است نشنی و نشنیر و نشنیزه با دو نوع دارد
اول بول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک حکیم سوزنی راست ع نیخ جماع از بی
رسیده به نیاز • کار فرو شنده راست وای خریدار از • امیر خسرو گفته ع کار نگسست نیست
جبری • خواری گشت از بی نشنیزی • حکیم ناصر خسرو فرماید ع سخن با کوته نیاز ماضی
ولیکن چو کفته نشنیزه چشتی باشد کمال اسمعیل منظوم ساخته ع چنانکه بر سر خیزران
نشنیزه نسیم • حباب و دایره آب و قطره باران • دوم فلوس ماهی را گویند انوری راست
ع نسیم لطف تو با خاک گو سخن گوید • حیات و نطق پذیرد ز اعظام رمیم • سوم
قهر تو گر با آب گر عتاب کند • نشنیزه درع شود در مسام ماهی نسیم • نشنین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نام نیسر گشتاسپ است و در اکثر نسخ نیز شکفته اند فصل نای
فوقانی نشنخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی راست
ع موسی اندر درخت هم آتش دید • سبزتر میشد آن درخت از ناز • حکیم فردوسی راست
از آن پس نبیند زندگانیش خوش • ز تیمار زد بر دل خویش نش • دوم تشنه باشد حکیم سوزنی
گفته ع ای سوزنی بسوز از توحید حرب کن • کان سوزنی که از تو بتر هاکشته و نشخ • دوم با او
مضموم حرارت و قلق و اضطراب بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید بور بهای جامی راست
ع روزها شد که بنده می آید • بر در ورد عمید هر جا دوشن ایمن از عدل تو زمانه جهان • که بناید

خنجر را آتش تش: با اول مکسور دو معنی دارد اول جامه خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره
دوم آنرا تشک نیز گویند و گاه این اسم بر توشکخانه نیز اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی
گفته بیت: تنها که تشکخانه قدرت کنند باز تن در دهد وطای ملایک بمفرشی دوم
تشتخانه باشد شرف شفروه نظم نموده بیت: شاید که تشت دار سر آتش بود خضر
زیرا که تشتخانه او چرخ اخضر است دوم دارو ادب آنجا نیز گویند و آنرا تشتگاه
نیز گویند و بتازی مبرز خوانند امیر خسرو راست بیت: در جمع بیهوده گویان از لغت بد
چوب پیت شرمنده نیز زد و در تشتخانه تیز هم او گوید بیت: زبان بر همه چون چاه مبرز
زبان چون سفال تشتخانه تشت دار آفتابچی باشد و ابو دراا میستان دار نیز گویند
و استعمال این لغت در ذیل لغت تشتخانه مرقوم شد تشلیخ با اول مفتوح بثانی زده ولام
مکسور و بیای معروف سجاده و جای نماز بود شمس فخری راست بیت: زبیم محتسب
شهر تو نهند زهر که بجای خیک و دف و جام مصحف و تشلیخ تشنک با اول مفتوح بثانی زده
و نون مفتوح بکاف زده از پیش سر جائی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بجهت
و آنرا جا نداند نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند فصل جیم جنش با اول مفتوح مهره باشد
کبود که از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر کم بضاعت
آنرا در بار کشند و نگین انگشتری سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب چشم زخم از گردن
اطفال بیاویزند و بر تکمه و طاقیه کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی فرموده بیت: جنش ار چه
برنگ فیروزه است ز فیروزه نیست اندر جنش هم او گوید بیت: چشم بد ز ما نه
با تک اثر کند گر بر جبین ملک شود ز عدل جنش جنبن با اول و ثانی مفتوح
نون باشد شاعر گفته بیت: چو دید اندر و شهریار زمن در افتاد از بیم بر روی جنبن
جشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم سوزنی [illegible]
بیت: در جشن آسمان وش تو بحیز نیاز ساقی ماه روی تو در ساغر اثبات دوم عید را نامند
جشن بزرگ ششم فروردین باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند جشن میان نام
روز اول باشد از سالهای ملکی جخ با اول مفتوح بثانی زده روغن بود با اول مضموم و ثانی
مفتوح و اخفاء تمام آستین پیراهن و جامه باشد جنبیر و جنبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بیای معروف جولاهه باشد و آنرا جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حائک گویند

وصل جیم عجمی چشتام و چشتنام و چشتم در لغت نخست با اول مفتوح و شین منقوطه
بالف کشیده و در لغت دوم و سیوم با اول مفتوح ثانی زده دانه باشد سیاه بمقدار
عدسی که آنرا چون بپزند و بنیک صلایه کرده در چشمی که درد میکرده باشد بکشند
بغایت الغایت مفید آید و چون بر جراحت مادرزاد بپاشند نیک شود و آنرا
مجرب داشته‌اند آنرا چاکسو و چشتک نیز خوانند بوعلی طبیب گفته شعر چون ازو به لوبه
بکذرنی روزی چند ملا بچشم صحبت آید بکمند چشتنام و نبات مصری و مامیران
مانند چو غبار گردد و در چشم بکشد چشان با اول مفتوح گزر را گویند و از انسان و شهان
نیز خوانند چشتیبر و چشتفر با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول
با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح برازده نشان بای را گویند عموما و نشان پیلان
سباع را خوانند خصوصا شاعر گفته شعر تا قامت بدیده گل چشتیم نکست اینجا
که چشتفر انداز چشت زخ و چشم زخ در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرهم
چشم زخم است پور بهای خالی راست شعر سه ارسند رسیده بشارت که یافت
از چشم زخ حوادث قطب جهان شفا کمال اسمعیل فرماید شعر گردون دان لکا و همچو آمده
قل اعوذ از بهر چشم زخ که جهش نام و مرشان خواجه مجید لوبکی گفته شعر عطارد را
بد در زم دیده بد که جامه و خامه را چشم زخ کرد چشتک با اول مکسور ثانی زده اورد
و عاقلت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده شعر شود چون شود گم تو دکام چشتک جان
دان که دیوانه خواهد چشتک چشم با اول مفتوح و ثانی مضموم دانه سیاه باشد
بمقدار عدس که آنرا در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشتک نیز گویند چشم آرو
با الف ممدوده و رای مضموم و واو معروف چیز را گویند که تحفه چشم زخم بعمل آرند آنچه
از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی
نظم نموده شعر ای سر تا پا بناز کی سرو سهی از جمله نکوان تو خوبی و بهی زحسن و جمال
بس می افزاید چشم آرو در راه خال بر روی نهی حکیم انوری فرموده شعر او لیا را که همت
حسن نکو از ملامت کنند چشم آرو چشم اغل و چشتم اغیل و چشم الوش و
نکوشته چشم نگرستن بود تیز فخری گفته شعر گرکند سپهر یار خصم نگار زسوی کردولت
نظر بچشم اغیل احتراز بزمین بهند رسم از نهیب بند رکاب شاه تو همی چشم آور چیزی

و از موهای پشنگ بیاویزند و زنان از بن جشیم خود بیاویزند تا مردم ایشان را نبینند و ایشان
همه چیز را ببینند و آنرا بتازی و پارسی نیز نامند شیخ اوحدی نظم نموده — شیخ چشمان
تو پابیل نکند خشم آوری مست هر چند بوشند بناشد مستور **خشم بنام** با کاف باشد که تخفه
مانع خشم و زخم نویسند ابو الحسن شهیدی گفته — تا نگار از از خشم بد ترش ترش
چه اندازی با خویشتن تو خشم بنام استمس فخری نظم نموده — هر که با حرز مدحت باشد
و بود حاجتش بخشم بنام **خشم زف** و **خشم قبای** گیرد اگر چه که افزون خشم زخم کند
نظم نموده — خشم ز کوس زهر خشم مراد و بدون : خشم قبایست و دل برنده
حاجت **خشمک** سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی خنام است
سیوم کفش بود **خشم کاز** و **خشم کاومیش** نام گلیست که از زر گاو خشم
تر خوانند شیخ نظامی نظم نموده — غنچه با خشم کاومیش بناز : ترنج با گوش سلکوش
برار **خشیمه بار** نام چشمه ایست از قهستان و شرح آن در ذیل لغت آب مرغان فر قوم
گشت **خشینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور رنگی باشد مر اسپ را در میان سبز که آنرا خنگ
خوانند **فصل خا خس** با اول مفتوح سه معنی دارد اول با در زن ضعیف در یک شوی باشد
شمس فخریست — دست خوش زمانه برکنده و سختی ده : زدی ازینا نیخه زن
ریش از کشیدن خش : لیکن خوش بود نوشتن اصح است دوم تیز دیدن بود هم
شمس فخریست — در راه مدح ذاتت کلکم به پشت که دایم : از فرق پای سازد
در وقت رفتن خش : سیوم نعل باشد و آنرا کفش نیز گویند حکیم سوزنی گفته —
دست شاعر بخش برد صله دار : سوزنی شاعریست درت بخش **خشاده** با اول مکسور پاک
کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خود رو و بریدن شاخهای زیادتی از درخت
شمس فخریست — هر بومی که باشد اهتمامش : نباشد حاجت زرع و خشاده :
خشابی با اول مضموم بمعنی خوش کننده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — سهر بار
بترق شمس الدین علی : خسرو دیالم کش عاجز خشابی **خشت** با اول مفتوح عمیق را گویند
حکیم فردوسی فرماید — هر آنکس که افتاد در آب خشت : در آباد نبود ز باران مشت :

و با اول مکسور نیز معنی دارد اول معروف دوم نام سنگیست که سنگ دوازدهم ... شب
از جمله هشت دیگر سنگ زند حکیم سوزنی راست — خشت را فرمان تیر دهی هم پر
خم زدی خم می کند دی به یکی و بشتی استوار همه قبله گشتاسب هم شمار زرتشت
هم یار و هم خشت است هم دعای ملیح سیوم نیزه باشد کوچک که در میان آن حلقه
از ریسمان تافته بسته اند در گشت سبابه را میان آن حلقه کرده بجانب دشمن اندازند
حکیم فردوسی راست — بالای سرو و نیروی پیل با انگشت خشت افکند دو میل
حکیم اسدی نظم نموده — چنان بود تیرش که در نیکمان ستم دید هر تیر خشت از آن
خشت تابه با اول مکسور داس خشت پزی را گویند خشنچه و خشتک با اول مکسور
بثانی زده و تای فوقانی و هر دو لغت مفتوح دو معنی دارد اول پارچهای چهار گوشه
که در زیر بغل جامه و میان تنبان چنان بدوزند آنرا بتازی لبنه و ... گویند و جمع آن
بنائق است حکیم سوزنی راست — بجای خشنچه گر مشک نافه بر دوزی که هیچ کم نکند
گنده بوی از بغلت. کمال اسمعیل نظم نموده — آنکه قدرش چو کشد دامن رفعت
بر چرخ همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل دوم آینه زانو را گویند علی فخر راست
— ای ز رضایت هر که بود یک قدم خشتک زانوی وی پر کنده باد خشت خشت و
خش خشت آواز کاغذ و جامه و غیر آن باشد مولوی معنوی نظم نموده — خشت خشت موش
در گوشش رسید خفته گیرش شهوتش کلی رمید هم او گوید — بار این مستی این تا موش
گوشش کو فرو مردار کی خش خشت موش خشته با اول مفتوح مفلس و بی برگ باشد
خشتیان و خشیجان با اول مفتوح بمعنی اخشیجان است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد اثیر الدین اخسیکی فرموده — چهار آینه فراهم بسته بنای مهندس دل
گرد معمور منکر دد در دو دیوار هر خشیجان خشاب با اول مفتوح بثانی زده مانع را گویند
اوحد فردی راست — ای که در قتل عالمی بنود هیچ مانع ترا و خشکاب خشکار با اول مضموم
دو معنی دارد اول آرد را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید — بدین نان ریزها مگر که شب آرد بدین سفره که از درد تیره

عجب است خشکاری در انسان نیست دوم خالی نیز مانند **خشک بار** و **خشکبار** نام
مرضی است که هر چند مریض آب بخورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند
خشک پشت لاک پشت را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی نظم فرموده
بیت چنگ باز و خشک پشت آغاز کرده یک گره : مار این و خشک پشت آن اهنجا
خشک ریش و **خشک ریشه** دو معنی دارد اول جراحتی بود که بدردی جراحت بسته شود
سقف سفر نکرد است بیت با خشک ریش تیر فلک سر نهاده ایم : ور زخم گاه
جا سینه مرهم کشاده ایم ضیاء الدین فارسی نظم نموده بیت نه دشمنت ز جراحت
بهر طرف بازار هد : نه خشک ریش اجل به شود به بشیا کند دوم کنایه از بهانه بود چنانچه اگر
گویند فلان خشک ریش میکند اراده آن باشد که بهانه میکند حکیم انوری فرماید بیت
خشک ریشت کند فلک شب روز : تا تو بیت با خشک ریش نه بیم از جاده ورندان **خشکسار** زمینی را
گویند که دور از آب بود و باران دران زمین نباریده باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت
بهر خشکساری که خضر در رسید : بباریدی باران گیاه بر دمید **خشک نانه** نانی را گویند
که نانخورش نباشد مولوی معنوی فرموده بیت چون ز روز گردد مید و دراز بهر کسب بهر کند
تا خشک نانه او شود از مشتری تر نانه **خشمن** بمعنی خشمگین باشد چنانچه نجیبی نادر خیر فرماید
بیت و هر نفس سود و نفر سودمان : بر فلک جای از بن خشم خشمن **خشنه** با اول و ثانی مضموم
زن فاحشه را گویند ندار ازرازی گفته بیت و شیرمت آل علا دانی کیست : آن مدر تنخان مادر خشنی است
خشی با اول و ثانی مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت
بدسگال تو و مخالف تو : خشوی جنگجوی با داماد : مختاری در هجا گفته بیت بشری لک
بشری که هجات تو همه پاک : بسوی خشوت کردم بخیر و دستار : با اول مفتوح
در بعضی خرمای زبون از زبون شدن خرما بود **خشن و خاشن** این لغت از توابع باشد
و معنی آن ریزه و نیزه است و بعضی نوشته اند که خماس ریزه باشد و کرده هی خس و خاشاک
ترجمه نموده اند **خشنودن** با اول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن شاخ درخت را گویند
خشوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی نظم نموده شعر بیشه آمد و جواد آدمی
بر حذر شو زان وجود ارزان دمی : در وجود هزاران گرگ و خوک : صالح و ناصالح و خوب و
خشوک : شمس فخری گفته بیت کز فلک بغض عالم زاده شده : از بلا لجه زاد و غیر خشوک

لشمس فخری گفته ختی با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن باقصی الغایة
باشد و در عربی خشک را نامند خشیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه مکسور
و یای معروف بمعنی علّه آمده ختین و خشین زنگ سیاه را گویند عموماً چنانکه
کسائی گفته بیت کو بهار خجسته رابس ارژن : که فرستد لباس نور العین : و در بار نامه
آورده که بطریق خصوص باز را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت
دلیر بود و چون از مرتبه بچگی برآید و گرگ نخورد و خشینش سرخ شود حکیم سنائی بنظم آورده
بیت در بهار چمن و دمانی در بهار دین نگشت : حمایه باز خشین و کبک دری :
سید ذو الفقار شروانی راست بیت اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب :
و اندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب : کرگدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشین :
مار بی دندان و بی چنگال زاید شیر غاب : شمس فخری راست بیت بیار دگر قدر املح
عدلت : چعاز تیهوان باز خجسته : خشنسار با اول مفتوح و شین منقوط مکسور
و یای معروف و نون موقوف و سین نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند باز خشین
سیاه بود و در میان سرش سفیدی باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت همادی همیشه
ز بهر شکار : خشنسار دیده اندران چشمه سار فصل دال و شین با اول مفتوح بمعنی
خود را از آستین و از خاستن بود مولوی معنوی فرموده بیت از فشی خود و از وشی خود
باز ره : که سوی شه تافتت آن شهباز ره : دشبل با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی
مکسور عقده باشد و معنی ترکیبی آن بد گره باشد یعنی گره بد چه در اصل دشت پیل بوده
و دشت بمعنی بد و زشت است و پیل و پله گره را نامند و بمرور ایام تای مثناة فوقانی
بجهة تخفیف حذف کرده دشبل خوانند دشت با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی
دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید بیت محنت زده که کله در دشت
بدبخت : با نعمت و ناز و بهشتش دی مگذشت : گفتمش که کنج یار رفت گفتا نی نو طلب
نعمه ای برین دشت گذشت : دوم نام شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار
دارد مولوی معنوی گفته بیت در بخارا بنده صدر جهان : متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت دو سال سرگردان بگشت : که خراسان که کهستان گاه دشت : سیوم صحرائیست
از ترکستان زمین که بدشت قپچاق مشهور است دشت با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد بنام بد

خنده

درشت

243

مقوله است

و تهمت کسی خواندن دشنام گویند و بعد ورا با آیه تغیر السنه بو قاف را انداخته دشنام
گفتند و دشمن نیز در اصل دشت من بوده چه دشت بمعنی بد و زشت بود چنانچه سبق
ذکر یافت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز
یای فوقانی را انداخته دشمن خوانند و دشوار و دشخوار و دشتبیل نیز ازین قبیل است
و نا اول مکسور در زبان هندی بمعنی غنیمت آمده **دشتی** با اول مضموم بثانی زده و تای
فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا شود و چون
بعضوی بچسباند خون را بمکد و آنرا زلو و شلوک و دلوچه نیز گویند مولوی فرماید **بیت**
بر دمش خانه ای مجنون که گردی خون زهجران خون؛ چو دشتی را فرو بردی عجایب شست
بهمین فن **دشخوار** با اول مضموم بمعنی دشوار باشد حکیم ناصر خسرو راست **بیت**
گر آسان همی بایدت فردا؛ بگیر از بهر دنیا کار دشخوار؛ مولوی معنوی نظم نموده **بیت** جام جفا شد
دشخوار خوار؛ چون زکف دوست تو خوش بود؛ **دشنک** با اول مفتوح رشته که بسوزن با
کشند و بعضی بشین غیر منقوطه نیز خوانده اند **دشمر** با اول مفتوح بثانی زده نام غله ایست
شبیه بماش که آنرا ماش خل نیز گویند و بتازی درج و بهندی ارهر خوانند و در بعضی از
فرهنگها و سیم بشین غیر منقوطه بتصحیح نموده اند **دسنه** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از جبابره
ایران بوده **دستت** بمعنی دست لافست که مرقوم شد **دشنکی** با اول و ثانی مفتوح روزکار را
گویند آغاجی گفته **بیت** دشنکی بشوخی و شنکی خویش؛ ربود آن بت شنک را از برم؛
دشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری است از ملک ختا حکیم فردوسی
نظم نموده **بیت** خطائی و چینی و دشنک و دهر؛ ز خون سیاوش بدارند بهر؛ دوم
علاقه خوشه خرما را گویند و آنرا دلنک و شلال نیز خوانند **دشنه** با اول مفتوح
بثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم سالار دارند شیخ نظامی فرماید **بیت**
من آن روز سالار بازی هستم؛ که چون دشنه صبح زنگی کشم؛ **دشوارگر** با اول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی گوساله را گویند زراتشت بهرام پژدوی نظم نموده **بیت** همه آذر ایزدا
بدشوارگر؛ برندان دران زور بکار گیر؛ هم او گوید **بیت** بدشواری از جایگه بر گزید؛ مر آنرا بدشوار
گرا آورید؛ **دشتیکه** با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف شش را گویند **فصل زا**
زش با اول مفتوح هشت معنی دارد اول اسم دشنه است که عدل بدست اوست

وتدبیر امور و مصالح که در روز رشن کنند بر طبع خود بد و مشکل است دوم نام روز هژدهم از هر ماه
شمسی درین روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده
بیت چو هور سپهر آید و روز رشن ترا از بدیها دهد رام و خوش استاد عنصری راست
بیت در آید در آن خانه چون بهشت به روز رشن از ماه اردیبهشت سوم قسمی
از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارشین را گویند و آن از سر انگشت تا
دست باشد تا از کنج دهن و دو معنی را کمال اسمعیل بقید نظم آورده بیت چو شاه خلق
تو عرض سپاه لطف دهد سلاح دار سوسن کلش سرکش باد اگرچه دامن کوه است
جای پرورد رشن بساط کوه که خار است اطلس و رشن باد بنای همت علا اگرچه تمام
چهار طاق فلک کم ز نگ رشن باد پنجم زمین سبسته شسته را خوانند ششم نام قسمی
از خرما بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سنجاب را نامند هشتم نوعی از انجیر است و تازی که
بالنده باران اندک و ریزه را گویند و رشانش جمع است و نهم اول که روز شدن چشم
از روی غضب باشد حکیم سنائی فرموده بیت حکیم کار افتاده در مسجد نزد با هزل و ضحکه
از بی حد کز فقه از که رو رشن کرده باز تا که خشم رشن کرده رشت با اول مفتوح
بثالث زده دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت گیلان بیس گویند که دختران
آنجا بند تنبان را خوب می بافند شاعر گفته بیت دختران که ساکن رشت اند همچو طاوس
مست میگردند ازپی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند دوم خاک را گویند
فرالاوی راست بیت چون بنا شد بنای خانه درشت یکی بام که زیر رشت آمی حکیم
زجاجی گفته بیت کس از روز بد چون تواند گریخت خصوصا که بر سر رشت بیخت
زرشتی دو معنی دارد اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنائی در تعبیر خواب فرماید بیت
رقص کردن بخواب در کشتی بیم غرق است و مایه زرشتی دوم خاکروب را نامند و با او
مضموم دو معنی دارد اول روشن را گویند دوم نام مردی کیمیاگر است و بدین سبب
رشتی زر خالص را گویند رشک با اول مکسور دو معنی دارد و اول معروفست دوم بمعنی سرشت باشد
استاد فرموده بیت طبع نقاش شش بکلک دو درشت خامه مانی و آذر سوخته
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد و اول معروفست دوم مرضی است که از اعضای آدمی خرخی
بر آید مثل تار ریسمان و آنرا نارو نیز خوانند حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم آورده بیت بدر رشته

رنجوری

به گوهر بتی و پری رخ ؛ بگریه دیده دراز رشته بهشته ؛ دوم عیبی کنا دان رشته را بیت ؛
بکران رشته رام بهم رشته ؛ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی
مراد است شیخ سعدی نظم نموده ؛ یکی را حکایت کنند از ملوک ؛ که بیماری رشته
کردنی بود دوک ؛ سیوم نوعی از حلوا بود چهارم نام انگشت ؛ رشته تب با اولی
مکسور ریسمانی باشد که بجهة دفع تب افسون خوانده گرهای چند بران رشته
زنند و بگردن شخص تب دار ببندند تا شفا یابد امیر خسرو گفته ؛ سجده بود سخن
بجز بجز ؛ چون رشته تب همه گره گیر ؛ رخک با اول مفتوح معروف است مولوی
معنوی فرماید ؛ یک دهان خواهم به پهنای فلک ؛ تا بگویم وصف آن
رشک ملک ؛ و با اول مضموم عقرب را نامند در حیوة الحیوان آورده که الرشک
بضم را و بالفارسیة اسم العقرب ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد اول تخم شپش را
گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ؛ ز ریش زر رشک چو بریشم رگخته خشخاش ؛
بغل زکنه چو دکو رسوخته مرداز ؛ میر الهی بقید نظم آورده ؛ رشک اهموی
نیش بنده فاش ؛ گوکناری لبالب از خشخاش ؛ بور بهای جامی راست ؛
خرد چون رشک بی ثبات چو کیک ؛ ز تکبش میکرد بسته شپش ؛ دوم راست
ایستاده باشد سیوم شخص بزرگ ریش را خوانند رشکن با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده ؛ رشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام ملکی است دوم بمعنی رزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد اول نا خوانده
رفتن بود بخوردن طعام عروسی دوم سر فرو بردن سگ بود در کاسه و دیگ
و مثل آن ؛ رشنواد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از اسپهبدان همای
بنت بهمن است آورده اند که سپاهی از روم بیان آمده ولایت همای را تاخت کنند
مرزبانان بار و میان خاک کرده کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد و هم سپهبد نژاد
بود بجنگ رومیان تعین نمود و داراب نوکر او شد چون رشنواد لشکر خود را بنظر
همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتد شیر از پستانش میجوشد تفصیل این
اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؛
یکی مرد بد نام او رشنواد ؛ سپهبد بد و هم سپهبد نژاد ؛ بفرمود تا بر کشد سوی روم ؛ بشمشیر دیرا

کند مرز و بوم **فصل زای منقوطه زشن** با اول مفتوح بمعنی چه باشد استاد رودکی گوید
زشن از دیاسخ و هم اندر نهان زشن به بیداری میان مردمان **زینت** با اول مکسور
دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی دویدن آمده **زیشتاد** با اول مکسور غنیت را
گویند **فصل شین منقوطه ششش انداز** کسی را گویند که شش کعبتین بازی میکرد شاعر
گفته **بیت** بر دل آمد زبیوه سحرسازی شش انداز بجانب شنیدباشی **ششتار**
تنبوره شش تار را گویند حکیم نزاری نظم نموده **بیت** جنبت چند بن طمطراق البته در دیر مغان
با نزاری با نوای زیر و ششتار میخوردیم **ششتار زدن** ازین لفظ دو معنی اراده توان نمود
اول تنبوره ششتار نواختن بود دوم شش کعبتین بازیدن حکیم نزار راست **بیت**
مینخورد و ششتار زند غنیت کند لوطی بود او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدای **ششنیان**
ششینی نه با اول مفتوح ثبات زده خیمه گرد را گویند و آنرا کنبه ی نیز گویند و معرب آن گرد
ششخناج باشد سید سراج الدین سگزی گفته **بیت** مشتری بر طالع ایام تو موقوف
بر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی بوده نیز مرقوم است
شش خلج گردکانی را گویند که اندرون آنرا خالی کنند و از سرب پر سازند بجهت قماربازی
شش سری زر خالص را گویند حکیم خاقانی راست **بیت** آن می و جام بین بهم گوی است
شعبده کرده زر سیم ده دهی صره زر شش سری نهم او گوید **بیت** آن شش سری که خلق خوانند
جز هفت سر اژدها نداند **شش سوی** جهات سته را گویند **ششدان** و **شششند**
شش روز بعد از عید رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است
فصل غین غناک با اول مفتوح بوی گنده و ناخوشی بود که از دهان آید طیان نظم نموده
بیت از دهان تو همی آید غناک بر گشتی زحمت موت از هلاک **غشته** با اول مفتوح
ثبات زده بمعنی اغشته بود یعنی آمیخته مرز حاجرمی راست **بیت** صرصر سوار از فلک
از هفت دامن بر درد رشته زر غشته نه که گوشه دستار من **غشته** با اول مکسور و تای
مفتوح برگ نی صحرائی را گویند **فصل فا فش** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را
گویند و آنرا انش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید **بیت** از خوی مردان شهاب روی بشوید
بجوش و رفش اسبان ثبات جعد نهند بر عذار دوم شبه و مانند بود حکیم فردوسی راست
بیت یکی بچه بد چون گوزن فش بیالا بلند و به بر ارکش حکیم ازرقی در صفت قلم گوید

آن

آب سیر خاک جنبش مرغ پای مار فسن زر نمائی سیم گل درفشان مشکبار سیوم سرد و ستار بود
که هیچ مقدار رنگ و حب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی گفته بیت همی بود
بپیش پرستار فش بر اندیشه دل دست کرده بکش شاه داعی شیرازی نظم نموده
بیت فراخ آستین کرده و فش دراز که من کار خود کرده ام خوش دراز چهارم آواز کشودن
اورا رند از امثال آنها باشد شیخ سعدی منظوم ساخته بیت بپرسیدیم از حکیم آن شنیده
که اندرین عالم نکوبیان چند گفت در عالم بسی آوازهاست زان بهاریست ای برادر سودمند
قش فش ترابه و حجاب پوشش جز بر قلیه فش شلوار بند فشار با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست نجیب الدین کلیا نگارنده راست بیت بجا کلمات که التحیات از و بحکند
اگر مسوده شعر من بفشارید دوم معنی پوشیدن در بحث باشد کمال اسمعیل در شتمیه گوید بیت
بهجو بو العجب آهن کوه را بشین به برق آتشبار و تا بر آب فشار فشافاش و فشافش
آواز تیر باشد که از پی هم بیند ازند مولانا عبد الصمد ماتیقی زرنثت بیت بر آمد ز ما ورد بر باد هیر
چکاچاک خنجر فشافاش تیر فصل کاف کشتی با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام
شهریست از ولایت ما وراء النهر قریب شهر سمرقند و آنرا شهر سبز خوانند آورده اند که حکیم ابن
عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی که در زیر کوه سیام که در
نواحی شهر کش واقعست بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسنگ در چهار فرسنگ می افتاده
سیف اسفرنگی فرموده بیت عشق تهمت نظر یوسف آفتاب را چون ماه چاه کش
کیند بسته چاه عاشقان حکیم سوزنی بنظم آورده بیت سود افتاده عیز سیر راهم از حری
با آفتاب و ماهتاب بر آورد ز چاه کش دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را نتوان که دست
گیر داز جوع و از عطش دوم هر گوشه و هر بیغوله را گویند عموما و بیغوله ران و بغل را خوانند
خصوصا خواجه حافظ شیرازی راست بیت می برکش و سجاده زاهد بر دوش
وای اگر خلق شود واقف این تزویرش سیوم سینه را گویند حکیم فردوسی گفته
بیت جوانی بکردار ایرانیان گشاده کش و تنگ بسته میان شیخ سعدی فرماید
بیت بینداخت شمشیر و ترکش نهاد چو بیچارگان دست بر کش نهاد و با اول مکسور
قطعه را گویند که بجبهه سلطان بر نوشته بکشند و آنرا کشنه نیز خوانند مولانا بابای کاهی
نظم نموده بیت دفتر لوح و قلم را کاتبی کش عفوی کش بجرم کاهی کش خش با اول

مضموم و خای مفتوح جنسی باشد از غله که آنرا ناخن و شاخول نیز گویند و بهندی ارهر خوانند
کنان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه باشد که بیک تیر ایستاده کنند و آنرا کندی
نیز خوانند دوم نام ولایتیست کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی شد بر شاه هنگام داد شیخ نظامی
راست بیت کشاورز شغل سپه ساز کرد بسی باج کشاورزی آغاز کرد دوم زمین زراعت را
خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت در کشتورز دین همه ابلیس فرو ماند کلان خس و خار و
تخم او گویند بیت چون کشاورز بود خس و خار کشت تخم گزنفکنی بود تا دان کشتاد با اول
مضموم و ثای ثالث زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت بدین خویشتن چو خود کرده باید خوردنت ز کشتار خویش اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت من به آب پاکم و آن نظم رزه مردار است جدا بآب توان کرد مرده
از کشتار کشتمند زمین فرزدع را گویند حکیم اسدی فرماید بیت دو منزل زمین بیست
تا بر هیرمند بر آب خوش و میوه و کشتمند استاد فرخی نظم نموده بیت به خاک نیک و
تربت خوش و آب تمام یکی کشتمند و بباغ و بوستان پرور کشتو با اول مفتوح
انگور نیم پخته را گویند و آنرا کشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی کاشته بود و آن معروفست نظم بیت ندانم مکن از کل لایق که در دل تخم مهر کشته
دوم شفتالو و آلو و زردالو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم آنرا بر آورده خشک کرده باشند
حکیم سوزنی فرماید بیت ثناگوی ترا باید دل از غم نه نیم است چون امرود کشته هم او
گویند بیت قدی چو سرو و بباده سری چو کنده کوز بهی چو کشته آلو رخی چو پره نار کشتی
بمعنی دوم کستی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد فرخی فرماید بیت
کستی هر بلیه تیغ هندی مکسل بر سر خانان صلیبها همه بشکن حکیم سوزنی نظم نموده بیت
از میان کستی گسستی در سر افکندن کلاه ور منی کشت بری اسلام گر گوی اختیار کشتینج
با اول و ثانی مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمشی را بر زیر آن بگذارند تا هوا بخورد
کشمش شود و این بر خلاف آونگ است چه اقسام انگور را که خواهند نگاه دارند
از ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده بیت دختر رز برهنه آونگان : مانده چون کشمشی از فراز کشنج کشنجان و
کشنجان با اول مفتوح شین نقطه زده و بوس را گویند کمال اسمعیل راست بیت من گرچه هم
سرای استغنا فرزانم ز نسیندیم پدر ماست : نی نی بخدا اگر عمل جویم : اینم همه املی و کشنجانی
حکیم خاقانی گفته بیت شاعر زر کر تو شاعر در کرمم : کیست که با در بروت زنی دو کشنجان
بروت حکیم سوزنی فرماید بیت به بنفش گل بهمین زرخ می ماند زن گوزن : نظیر بیت گل
گوزر انکشنجانی کشنش با اول مفتوح و نون مکسور نام زدکرشتم را گویند کشف با اول
و نون مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو کرد اختر فراخ ایرج نگاه : کشف دید طالع خداوند ماه کشفتن با اول
و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل نظم نموده بیت
دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار : تا پرده های راز فلک بر کشفته ام : دوم پراکنده و پر
شدن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت ملک قیصر و فغفور تماشا که اوست :
طلب برای مهر که روزی تماشا نشود : دولت آنها فرتوت شد و کار کشفت : هر که فرتوت شود
هر گز برنا نشود : سیوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست بیت شکفته بدم چون
به بستان درخت : کشفته شدم چون تابان گیاه : چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن
آمده حکیم سوزنی گفته بیت چو زر نسایل بخشی بدست خویش بده : که از نهیب تو کردد
کشفته نگار کشکاب و کشکاو با اول مفتوح شین نقطه زده آش جو را گویند مولانا شمس الدین
تو دس نظم نموده بیت ای نزد تو نان خوردن در خواب دریغ : در دست ز بخل کرده کشکاب
دریغ : جای ست دهان از تو چه جویم چون تو : داری ز غریب کاسه داب دریغ کشکرک با اول
مفتوح شین نقطه زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد
و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و تازی عقعق خوانند حافظ حلوائی بزبان قری
گفته بیت چندین هزار کبوتر و قمری و کشکرک : با نادم که برج کس آدمی برانشی کشکستان بمعنی
کلستان بستان باشد مولوی معنوی فرماید بیت بمن نگر که مرا بار امتحان ما کرد : بحیله برد مرا
بکلزاری کشکله با اول مفتوح شین نقطه زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از ماهی افزار باشد
که شاطران و پیاده روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت پای پاکیزه برهنه بیستی
چون بجامی اندر ندوید کشکله کشمنجر با اول مفتوح شین نقطه زده و کاف ثانی مفتوح

بنون زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب کنده را مانند ستونی بزمین فرو زنند
و سر آن چوب شکافته غلتکی در آن تعبیه کنند و ریسمانی را بر زبر آن غلتک انداخته
از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن ریسمان توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند
و در میان آن ستون قبضه داری نصب نمایند تا کسی که خواهد مشق کمان کشیدن
کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر آن ریسمان را بکشد تا کشش
در آورد و بتازی آنرا مجر گویند منوچهری گفته ز داد و دهش مهرگان اسپهبد عادل
آن کجا تنها بکشتنجر بدارد خدنگ: حکیم سوزنی نظم نموده که گشته در روش منع
کمان چو منی: من که با قوت بهرامم و با خاطر تیز: من کماندار و خداوند کمانم ابکشم:
گر خداوند کمان زال و کمان کشتنجر: و با اول مضموم توپ کلانرا خوانند که بدان دیوار
قلعه بشکنند و سنگ اندازند و معنی ترکیبی آن کوبنده سنگ است چه کشتک مخفف
کوشنک بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم ازرقی فرماید نه منجنیق رسد اندرون کشتنجر
نه تیر چرخ نه سامان برشدن بوهق: شمایل دهستانی راست جهان بود سوی دشمن
شهاب کینه او: که تیر تاب گرفته چه در کشتنجر کشنه با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند کشکو با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که بکشکرک موسوم
و آنرا عکه نیز خوانند کشکول بمعنی کچکول است که در فصل جای منقوطه از باب جیم عجمی
مرقوم است کشکین و کشکینه بمعنی کشکینه است که مرقوم گشت حکیم نزاری نظم
نموده اگرم نان میده دست نداد: نان کشکین بود بهر حالم کشمان با اول مکسور
ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
از حبوبات در همان کشتمان: بنیت چندان که در کشتد به فتح: هم او گوید
کشتمان هر چند بهشت معین است: کوی فضای خاطر پاکیزه منست کشمر با اول مکسور
بمعنی کاشمر است که مرقوم گشت حکیم فردوسی فرماید یکی شاخ سرو آورید از بهشت
به پیش در شهر کشمر بکشت: نجیب الدین جربادقانی راست دماغ و دو دیده رخ بسالها
داد فرسند: که از خیال توان کشمر ارت وان کشمیر کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد
کشنته با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد و معرب آن کشنج است کشنو کشف باشد

و آنرا با هاء ولاک لت نیز گویند گشواد نام پهلوانان پای تخت کیکاوس بود کشور با اول مکسور
بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری گفته بیت صفت تو هزار کشور زبان :
سوی عالم گرفت : تو بدان منگر که عالم هفت یا بیش کشور است : حکیم خاقانی راست
بیت گوی اندر کشور مادری خیر دونان : یا خود اندر هفت کشور هیچ جای بر تخاست گشته
با اول مکسور و ثانی زده مفتوح خط را گویند که زیر نوشته کشند بجهة علامت بطلان و آنرا
قش هم خوانند شاه قاسم انوار فرماید بیت تو نسبه مالکی قاسمی گر کشته خط کشی حالی
کشیش پیشوایان نصاری باشند در علم و زهادت و معرب آن قسیس است شیخ نظامی
گفته بیت ز خارا بود دیری ساز کرده : کشیشان اندر و بس سالخورده : حکیم خاقانی راست
بیت کشیشا نز انگشتش تعلیم مرقیس دانا فصل کاف عجمی گش با اول مفتوح
بمعنی خوب و خوش در عبارت آمده حکیم سنائی نظم آورده بیت دو شهد چه خوش است که در کام
تو نشست : نیل بال به آن مرغ که در دام تو نشست : حکیم فردوسی فرماید بیت همان که بر آید
یکی باد خوش : بر دار گرد هوا گر دکش : منوچهری در صفت اسب گوید بیت در خواب
زود خیز و تیز سیر و دوربین : خوش عنان و دکش خرام و باکراد و بلکونی : و با اول مضموم
بلغم باشد و با اول مکسور دل را گویند پور بهای جامی گفته بیت از دهان وی برد بلندی
او : هر که دیدش برو بشور دکش : گشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف نشست
دوم فتح را گویند حکیم ازرقی راست بیت بخر گشاد تو در خیبر فلک که برد : فروغ خنجر
الماس لعل مغز قتال : شاه قاسم انوار فرموده بیت نغمه مطرب خوش گوینده است
کلام : ساقی ساغر مه رو همه فتح است و گشاد : سیوم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی
معنوی فرماید بیت چندین حلاوت و مزه و مستی و گشاد : در چشمهای مست تو نقاش چون
نهاد : هم او گوید بیت خوش نسیم مشکفت بالطف و گشاد : در میان گرد بر روی او فتاد :
چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده بیت گردون گشاد شست تو چون
پر دو جا شنید : خواند از عشق مرگ حریر جغانه گشادنامه فرمان پادشاهان را گویند
و آنرا تازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت داری گشادنامه جان در ده فلک
گو ده کجا که نزل تو اینجا برافکند : اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت گشادنامه امید و برای مرا :
تو زود رقعه کوتاه کرد چون طومار : و بعض بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند حکیم خاقانی را

ع خواهی که نزل جان بهدت ده کیای دهر بستان کشاد نامه عنوان صبحگاه گشناسب
و گشتسب گشتاسب را گویند حکیم اسدی فرماید ع چو لختی شد از شب بشد در شتاب
بگوشاسپ آمد ز وحشت گشتاسب هم او گوید ع تو این تاج زرین یادگار
نه ارث از گشتسب و لهراسب یار گشنب با اول و در لغت تازی با اول مضموم و ثانی مفتوح
بسین زده و های عجمی جهنده و خیزکننده را گویند و آنرا ارست نیز خوانند گشن با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خاک کردن و مجوسان چنین کنند شیخ انوری
این دو معنی را نظم نموده ع گوهر که در جهان بتماشا روند و گشت مارا بس اینقدر که بیاد
دوست برگذشت تا او ز نقش چهره خود پرده برگرفت ما عکس دیگران ز دو رنگ
هیکلیم گشت حکیم سوزنی فرماید ع بسی گناه صغیر و کبیر کردم گشت که از کبیر حظر بود
واز صغیر مرا سیوم هرزه باشد گشتا با اول مضموم بهشت باشد و آنرا مینو نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ع هر که هست از خدای خود دهی مر هبا لیک شود دهش عقبی
هر دو شود و هم یکی بگذار زان سرای نفس دست زانکه گشتای خوب کاران راست
حمله عقبی حلال خواران راست گشت برگشت نام ناحیت که بر هم تنیده باشد ریسمان
بافته است و آن پنج عدد بود و آنرا سحک نیز خوانند و مقطع شهوت باشد و مقبل معنی دار خوان
دی آنست که اگر کودک شیرخواره در گهواره بسیار گرید در زیر سر او نهند و از آن بهند آرام
گیرد و گریه نکند گشتاک جعل باشد و آنرا سرگین گردان نیز گویند گشنسب با اول مضموم
و ثانی مفتوح بسین زده و دو معنی دارد اول گشتاسب باشد و او را گشناسب و گشتسب
نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ع مرا گر همی داد خواهی گشسب که عالم گشتسب
سوار است و بس دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا اسب و شسب و گشتسب هم نامند
گشن با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی زده بهردو طریق درشت و معنی آن
بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی نظم نموده ع بلادان که آمد سپاه گشن بشبخون
بیران بجنگ به شن حکیم اسدی فرماید ع فرستاد شان لشکر گشن بیش چه بیگانه
فرزانگان و چه خویش و با اول مضموم بثانی زده نر دو طاب شدن و باز گرفتن ماده
سایر حیوانات و باز شدن درخت خرما گویند شیخ نظامی گفته ع ز دشت انکه
در هر قرانی بگشن آمد بکاو در ماده پائی بفرمان خدا از گشن گیرد خدا گفته شگفته در بند بر در

مولوی معنوی راست ـه آنکه زنبد ایی در چشمه‌ای آید : چاه از قره عشق نی گشن
می آید شیخ آذری نظم نموده ـه آید از چشمه الغرنائی برتر آب همچو مرغابی سوی
آن ما دیان نمود آهنگ : همچو بر صید کوهسار پلنگ : ماده یابد بر سم فتح الباب : داد
گشن تمام شد در آب : ماده یابد از آن گشن حامله گرد : بعد یکسال گره آورد گشن نشین
نام روز چهارم است از ماههای ملکی گشنه با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح
و ثانی مخفف بمعنی گرسنه آمده گشنسه با سین غیر منقوطه نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است
بسحاق اطعمه نظم نموده ـه صبا گلشن کشا گرت گذار افتد بحق باچه که بوی کشنگان
ارکی فصل لام لشن با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سینه آبها و جویها
بهم رسد و آنرا لوش نیز خوانند پوربهای جامی راست ـه صاف تا شد زلال دولت
تو تیره شد آب دشمنان ز لشن لشتن با اول مفتوح ثانی زده تماشا و تفرج را گویند
مولوی معنوی بعقیده نظم آورده ـه گر لب شتکفله آهی رود دیده دام کن : واگهی از منظر
آن وز جهار راه اگذار زد با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید ـه لشتند استخوانت
بزرگان و مهتران : چون نور بر شته بلب کاسه بر لشک و لشکر با اول مفتوح
ثانی زده و هر معنی دارد اول بمعنی پاره آمده دوم شبنم را گویند لشک لشک و لشکه لشکه
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده ـه پر شد چو از بری کنارم دیده تا بار بر اشک
از بر ز ماهیت با خود جگر شد لشک لشک لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی
بعزنده بی خشونت را گویند فصل میم مشت با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
بمعنی پر و انبوه بود و گاه بمعنی ستبر و غلیظ نیز آید حکیم فردوسی منظوم ساخته ـه
هر انگشت که افتاد در آب جست : ور اباک نبود ز باران مشت : شیخ سوزان نظم نموده ـه
از رخ تو چهره ترمژه رهنگ : از بدی مشت وار هجر یک رنگ : دوم نام قریه ایست
از بلوکات غزنین قریب بموضع همه کانه که آنهم از قرای غزنین است و با اول مضموم سه معنی
دارد اول معروفست دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر دیلمی مسطورست
که سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی عز و جل
ستایی بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه
بیامرزم کمال اسمعیل فرماید ـه یک کرشمه کرد فضلت با بنی آدم از آن : غلغلی در جان

مشت خاکیان انداخته: سیوم بمعنی مالیدن باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت قدرت
بنوستش دارد دو مشتش: تا که دستش گر سنگ خد بیاید: بسحاق اطعمه راست بیت
افسوس ازان دنبه پروار که بگداخت: در روغن آن ما دو سه چنگال مشتیم: سیوم هیچ گیاهی
که خوشبوی باشد و آنرا اتباری سعد و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا الشین تصحیح نموده
و با اول مکسور خوی آن را نامند منوچهری در مسمط خود گفته شعر باز جهان گشت چو خرم
بهشت: خوید دمید از دو بناگوش مشت: ابر درات کرده زردی کشت: گل به گل ز
مل بگل اندر سرشت: گرد گل و گوهر بر ما بنثار: باد سحرگاهی داردی بهشت مشتابنک
با اول مضموم ثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی شطرنجی راست بیت تیغ تو سر
ز طعنه و شتم: مشت بهتر ز سنگ مشتابنک مشت افشار و مشت فشار و مشت فشار
بمعنی زر مشت افشار است و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد استاد
فرخی نظم نموده بیت بنام خودش غواص گر بحر شود: نخست دست رساند بلولوی شهوار:
چون کوهکن که بکان در شد بنام دولت او: نخست منبق در زر بر زر مشت فشار مشت رند و
مشت رنده دست افزاری باشد که درودگران بدان چوب را هموار سازند و آنرا رنده نیز گویند
حکیم انوری نظم نموده بیت گر دگار را مشت رندی ده بها بنراخو شتر اش: باده از قوچی که هم
اتش ان دهم بار بره ام مشتک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ مشتواره دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که مرقوم شد
دوم تکمه تنت را گویند از هر چیزی مشتو با اول مضموم دسته هر چیز را گویند مثل دسته
کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دسته نداف را خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکی فرماید
بیت هر روز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ: صبح از عمود مشته کند از افق کمان مشتی با اول
مکسور ثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا الیجات نازک و لطیف بافند استاد
وثیقی راست بیت برافکنده ای صنم ابر بهشتی: زمین را خلعت اردی بهشتی: زمین پر سان
خون آلوده دیبا: هوا پر سان غل اندر دو مشتی مشتخنه با اول مضموم و ثانی مفتوح با خا زده
و نون مفتوح نام نوعی از حلوا بود مشکدانه با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
دانه باشد خوشبو که آنرا سوراخ کرده در تار کشند دوم نوا مشت از موسیقی تصنیف
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد نظم نموده بیت چو بر گفتی نوای مشکدانه: ختن گشتی

نسخی

منکجوار

٩٤٧

بر پویش منکنی نه **منکدم** نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آوازی باشد حکیم
سنائی فرماید ـه پراکنده با منکدم سنکجوار ؛ خروشان همه همچو لک لک بکبار **منک** را مدن
منکنک بااول مضموم بنا بزده هیچ گیاهیست خوشبو که در دوا بکار برند و آنرا ارشته
نیز خوانند ضیاء الدین نخشبی راست ـه ز آهوی این خاک خیزند مشک ؛ بارا مامنت
در این شاخ خشک ؛ قاعده نسبت بردن از خلق مشک ز من گشت به مشکال
نباری سعدی و هندی مونه با مند لاهوری قابله ـه گرچه مشکک بود ... خوشبوی ؛
زین ارزو تا مشک تاراست **منکمالی** نام لحنی است از مصنفات بارید مطرب شیخ
در صفت بارید نظم نموده ـه چو در مشکوی بگفتی منکمالی ؛ همه مشکو شدی پر مشک
خالی **منکوک** بااول مضموم بنا بزده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق
استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را مانند منوچهر راست ـه بکی بتخانه آزر بکی بتخانه
چین ؛ سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت الماوی ؛ حکیم خاقانی فرماید ـه رفت بتر زین
سنجول فنا ؛ نقش مشکو دمشتان حکیم **منکوله** بااول مفتوح مشک کوچک را گویند
و آنرا منکیزه نیز خوانند **منکوه** بااول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم
شد دوم نام نوائیست از موسیقی **منکنک** بااول مضموم نام حلوائیست **منشنج** بااول
مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام علتیست که آنرا بهندی کلاوکرا گویند و بااول مکسور
بنا بزده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود
و کرم در آن افتد و آنرا خرخر نیز خوانند **منشنک** و **منشلک** بمعنی منشنج بااول مضموم است
که مرقوم شد **فصل نون نشابور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
نشابور در اصل نه شابور بوده یعنی شهر شابور چه نه بفرس قدیم شهر را مانند مرد ایام و تغیر
یافته آنرا نشابور گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید ـه شهر گرگان نماند با گرگین ؛
نه نشابور ماند با شابور ؛ دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نشابورک نیز گویند **نشابورک**
نشابوره بمعنی اخیر نشابور است که مرقوم شد **نشاختن** و **نشاردن** و **نشستن** بمعنی نشاندن
بود حکیم قطران نظم نموده ـه خنکت ... ساخته از زر و دیم بر دو خسته ؛ درمیان نشاختم
بار لطیف عملکنار حکیم سوزنی گفته ـه ز دوستی دل و دیده در نشاختمت ؛ برآنکه زین در

پسندیده تر نبود وطن؛ حکیم سنائی نظم نموده بیت تاج بر سر نهاده بر کردار؛ که ازین
تاج خوبتر مشتار؛ حکیم ناصر خسرو راست بیت گر نشانیستی که دون ز انگشتری
کردگار اندر جهان پیغمبری نشانیستی؛ مولوی معنوی فرماید بیت اکنون که بدانستم چندانکه
توانستم؛ مهر تو نشانستم از نامت سلام الله نشن با اول مکسور چهار معنی دارد اول
علامت و نشانه باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند این دو معنی را ابن [illegible] فرد
نظم نموده بیت گردید کسی نشان این خوان؛ یا خورد نشانی از دوستان کو؛ سیوم
از نشاندن باشد و بمعنی نشاننده نیز آید و باین معنی جز ترکیب در آخر کلمات مشتق نمیگردد
مانند سکنجبین صفرا نشان و شیرهٔ کاسنی حرارت نشان و مثل آن چهارم معنی
نشانده آید نشیل با اول مکسور بثانی زده و یای پارسی مکسور و یای معروف
قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیری را گویند خصوصاً؛ حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
کرده زهر ستم و جور و جفا؛ جنگ چو نشیل و چو شمشیر تاب؛ عبد الواسع جبلی راست
بیت ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند؛ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشیل
نشت با اول مفتوح نام مردی بوده نشخار و نشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول
آن باشد که شتر و گاو و گوسفند و نظائر آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن
آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید بیت نشخوار غفلت کنم چو اشتر
چون اشتر مست کف برآرم؛ امیر خسرو راست بیت زنخ مزن بحفالت بدگر حق
چنان؛ تصدیق دل نه بدان سان که بر نشخوار است؛ کمال اسمعیل گفته بیت دو سال
که ز حرمان همیشه بد نشخور؛ زنخی که از نبش در جهان خورده است؛ و آنرا بتازی
با اول مکسور خوانند دوم بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند نشک
با اول مفتوح بثانی زده درخت مازو را گویند حکیم سوزنی راست بیت میر عادل
دین ای آفتاب از تو بر نشک ای مرا خار تو گل خاک تو زر مال از نشک نشکرده با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور دست افزاری بود مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان
و سراجان و امثال آنرا هم گویند که بدان پوست را ببرند و بتراشند و به پیرایند و آنرا بتازی
ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده بیت به نشکرده برند ویرا گلو؛ تفو بر چنین ناشکیبا تفو

250

نشکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گرفتن و بهم فشردن بود بسر دو ناخن بنوعی
که درد کند و آنرا ایلک نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چهنی گویند استاد عنصری راست
ع آن صنم را ز کار و رز نشکنج : تن بنفشه شد و دو لب نارنج : نشلدن با اول و ثانی مفتوح
چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نشبت گویند استاد فرخی نظم نموده بیت
گر تو خواهیش و اگر نه بتوا ندر نشلد : زر او چون بدر خانه او بر گذری : نشوار با اول مضموم
بمعنی نشخوار بود که مرقوم گشت : نشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی نشیمن باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام : که ای دیده رنج و نشیم و کنام : هم او
گوید بیت بفرمود پس تا بهنگام خواب : برفتند سوی نشیم عقاب : نشیمه پوست خام
بر آمده را گویند

فصل واو

وش با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوش را گویند
حکیم سنائی فرماید بیت باد اگر چه وش آمد و دلکش : بر حدث بگذرد نباشد وش :
دوم بمعنی بسره آمده شاه داعی شیرازی راست بیت عشق بود ار کنج پنهان ز المثل :
نقد خور او و بیش کرد است از ازل : سیوم شبه و مانند را گویند یعنی مانند شاه وش و شیروش
چهارم شمله دستار بود و آنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا
بخوبی صورت موصوف اند و نسیج ابریشمی را در آنجا بغایت زیبا و لطیف شود و منسوب بوش ازان
وشی نامند : وشانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا اشنانی نیز خوانند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت هر کو راهش گشت چون بنده از آن پس : از علم و هنر باشد دینار و شانش :
وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد و آنرا وش نیز گویند مولوی معنوی
نظم نموده بیت گفت زشت شد سپید از حال گشت : خوی زشت تو نگردیده است وشت :
دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار فرماید بیت یارم ز در در آمد
وشتن کنید وشتن : این خانه را ز دشمن گلشن کنید گلشن : وشترک با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح با کاف زده جامه را گویند که در آن دارو به بندند یا کیسه که در آن
دارو بکنند و آنرا درشاک بتقدیم رای بر شین منقوطه نیز گویند : وشکله با اول مفتوح دانه انگور
بود که تخم و شیره در میان آن باشد و آنرا غژب و غژم نیز خوانند : وشکنه با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل را گویند : وشکول با اول مکسور بمعنی نشکول است
که مرقوم شد : وشم با اول مفتوح بثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی در صفت

از دها نظم نموده ب دو چشم از بر سر جود و چشمه چون : ز دو شم دمانش جهان تیره گون نا
و بخاری که در ایام زمستان در هوا پدید آید مانند حصوصاً و آنرا نرم نیز خوانند
چنانکه حکیم سنائی نظم نموده ب گشت بر از ابر و دو شم چشم جهان از انکه خورخ
مهر است و ماه قیدر گشت کوش از : دبا اول مضموم بثالث زده نام هما نور ستیت شبیه
به تیهو دیگر از تیهو کوچکتر باشد و انرا تودنه نیز خوانند بو شلک راست ب
در حق علو همت چرخ : مانند استم به پیش چرخ اخست : دیگر از پادشاهان
و بانیه که قابوس نام داشت چون لشکر دو شنم ادرا مبل تمام بوده دستگیر عقب کشته
حکیم زجاجی راست ب بر انجا که بد کنند نا مدار : شهنشاه بن دستگیر سوار از حلم خنانک
منظوم ساخته ب دفه خوان لمات ز در چهیم جاه : همچو قابوس دستگیر مباش دشش
با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده اما هروی نظم نموده ب حضرتی که قادر زبده گرچه او
زان همت نگرداند دشن : خار نشو کیوان و جنبش بر هم : آفتابش سمع گردد چه لگن
دشناد با اول مفتوح بسیاری هر چیز را گویند و این با سین غیر منقوطه است و آن در سین
دادار باب سین مرقوم شد دشنگ با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول میل آهنی را
گویند که بدان پنبه دانه از پنبه بر آورند یکی از شعرای قدما گفته ب گو یاری دست سوی
نان زانست : در فراخی دکاه نعمت نک : بکنی هر دو چشم خویش از بخل : همچو حلاج دانه
را به دشناک : دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد دشنکه
بمعنی دشکنه است که مرقوم شد دشتبه با اول مفتوح و ثالث مکسور نوعی از سلاح است
که آنرا جوشن نیز گویند استاد عمر زبان پارسی فرماید ب تیر را از دشتبه نگذاری
همچو خیاط سوزن از دشتی فصل ها هشن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی زمین
شدید عز الدین گفته ب گر بهمن هستی مصاف : لذ زیر گردن کشی سلاح دوم
گل ولای را گویند دبا اول مضموم دو معنی دارد اول بزرگ باشد دوم جانور گویند استاد
فرخی نظم نموده ب مرد مردی را نبیت تو هشن نبود : در میان تو در دبازه با مشتاهشناه
هشنبلک با اول مضموم بثالث زده و بای عجمی و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند
و آن چنان باشد که سر دو انگشت را در دهان خود نهند و تندی پف کنند تا صدای بلند
آواز ازان پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتر چنین کنند هشت دمان

کنایه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی کل خیر مرقوم است و در اختیارات بدیعی نوشته
که عود هندی است والعلم عند الله هشتن بمعنی رها کردن و ترک و گذاشتن بود شیخ
نظامی نظم نموده بیت همه بر رقع فرد هشتند بر ماه : روان گشتند سوی حضرت شاه :
هتویش با اول مفتوح بهای زده و تای مثناه فوقانی مفتوح و واو مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه نام رود پنجم بود از پنج رود دیگر که سر دریا را گویند که آنرا بتازی جمسه تیره خوانند
هشنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شخصی بود سر دیار اگویند و آنرا لشتک
نیز نویسند هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی نظم نموده بیت خرد یافت تختی
شده کاروان : هشیوار با هنگ بسیار دان : منوچهری نظم نموده بیت بری توان کردن بتعجیل
که بهمن : بتعجیل به طلب اندر باشد نه سبکباری : آهستگی باید اینجا و مدارای : صد گونه حمل
کردن صد گونه هشیواری هشومند با اول مفتوح و ثانی مضموم خداوند خرد باشد و آنرا
نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت ازان تخم کشتی بدین روز کار : ترا داد دی
با هشومند یار فصل یا با تا یشک دندان پیش را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده بیت از درازی وعده امید فرسوده شود : پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال
و یشک : عبدالواسع جبلی راست بیت بر سبیل رشوت آرد پیش او گاه طعن :
بر طریق فدیه آرد نیز در وگاه ضرب : زنگ چشم و زاغ بال و گور سم و یوز پوست : کرگ
شاخ و پیل یشک و ببر چنگ و شیر ناب یشم سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا
بتازی یشب گویند و نگاه داشتن آن با خود بجهة آفت برق بغایت مفید است
با اول مفتوح جرم خام بود باب غین فصل الف آغاز بمعنی آغاز است که در فصل الف از
باب الف مرقوم گشت اغشته بمعنی آغشته است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد
آغل و اغول بمعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف نوشته شد مولوی معنوی نظم نموده بیت
غم مخور بیهده یار شتر ره نبرد درین اغل : زانکه به پستی اند ماه بر سر کوه بر شرف فصل با با غین
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کور را گویند دوم نام نی است یغلیسو با اول مفتوح ثانی
زده و لام مکسور و یای معروف و سین مضموم و واو معروف قوس قزح را گویند یغ
با اول مفتوح انبر و بست پای بود و بتازی محجنت گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت
هر که در کون هله یغا باشد : در مرز گشت شهر یا باشد یغامه با اول مفتوح غول بیابانی را گویند یغرا

لشتک

951

با اول مفتوح ثانی زده خوک بزرگ را گویند و آنرا گراز نیز خوانند و با اول مضموم ترکی نام آشی است
مشهور و معروف چون واضع آن آش بغراخان است که یکی از پادشاهان
ترکستان بنام او موسوم ساخته و بغراخانی گفتند و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا
خوانند **بغبوس** نام قریه ایست مابین سرخس و هراة و معنی ترکیبی آن گوآب شود بود
هیچ پیچ گوسا گویند **بغلک** با اول مفتوح ثانی زده گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
و بمرور پخته شود و چرک کند **بغند** با اول مفتوح و ثانی زده پوستی غیر کیمخت را گویند و آنرا
بوغن و بوغند نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت در حمله از نکاور دشمن جدا کند
کیمخت را بناچخ سنش چهره از بغند: هم او گوید بیت روز هیجا از سر خانک سکی ارتی
بردی: از فرحش دران اسب خصم کیمخت و بغند **بغیار** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول مزدی باشد که استاد در عوض کار بشاگرد بدهد و آنرا شاگردانه
نیز گویند شمس فخری راست بیت بخشش و بصله خیر و صدقه و بغیار: بهر طریق
که خواهی همه مال دهد: دوم مژده را گویند و بغیاری مژدگانی باشد **فصل زای معجمه**
بغاز با اول مکسور چوبکی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی که آنرا بشکافند
نهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش
گشاده شود و آنرا اسپانه و فانه و پهانه نیز گویند استاد نظم نموده بیت زاز میخایم
چون زازم خشک: خارها دارم چون نوک بغاز: شمس فخری راست بیت
مرد شکاری گر دست و ساعد خصمش کند به تیشه نجار حادثات بغاز: و بعضی از
صاحب فرهنگان با بای تازی مفتوح و فا و زای غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که از ایشان
سهو افتاده **بغست** با اول مفتوح ثانی زده پله نردبان را گویند شهاب مهمره راست بیت
بغست بام دولتت بادا: این چهارم اخشیج و هفت فلک **فصل تای فوقانی**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تا بدید سر مکر
در کنارم: نه دوزخ در دوزخ در تغازم: دوم خورد و آذوقه درامثله باشد مولانا سعید هروی را
بیت از برای مطبخ انعام او کیوان ز چرخ: ارتفاع سنبله هر ماه بفرستد بتاز:
تغتغ با هر دو تای فوقانی مضموم و غین زده چیزی باشد مانند کیل و قفیزی که غله را
بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده بیت حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و تغتغ:

فصل جیم جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو قلبه نهند و آنرا جوغ و جوه و یوغ
نیز نامند جغاره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خفتن بود حکیم سوزنی فرماید بیت
بد جمع همچو جرغ الجیکالان : میکاود و جغاره می باید : دوم نان گرزن باشد سیوم
سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز نامند چهارم ناف گاو و شتر و گوسفند
و دیگر حیوانات را خوانند پنجم نام قریه ایست از بلوکات هری جغرات با اول مضموم
ماست باشد و آنرا بتازی صقر و اقط خوانند بسحاق اطعمه گفته بیت تنک دردو رهک
در رات تنی جغرات ماست : چربه سیر و زبده مسکه دوغ کردی بار خو جغبش و جغبشت
با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده سبزی و تره‌ها باشد که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع
سبزیها بر دمد و آنرا با سیر که نانخورش سازند و مثل مردم که چارش بجغبشت کشیدم و مراد
از این آن باشد که عمر خود را بعسرت و تنگی رسانیدم و بفراخی و بهار رسانیدم فصل جیم عجمی چخ
با اول مفتوح چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند تا کره از دوغ جدا شود دوم چرخه باشد
که زنان بدان رشته ریسند و با اول مضموم چوب و آبنوس را نامند حکیم اسدی فرماید بیت
یکی تخت عاج و یکی تخت چخ : بیکجای شاه و بیکجای یخ : و بکسر اول در ترکی پرده بود که از
چوبهای باریک سازند و آنرا چیق و چغ نیز خوانند چخاز با اول مفتوح زن و دشنام ده بیحیا
سلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون چخز گشت ناکوش چو سیسنبر تو :
چند بازی بدین بیرزن چخاز چخامه قصیده باشد و آنرا چکامه نیز گویند چغان و چغانه
با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند سنه چلاچلان که سر آنرا شکافته
چلاچلی چند در آن تعبیه کنند و اصول را بدان نگاه دارند حمید قلندر نظم نموده بیت
از پیش او کند اگر سر دلبران : هر بار آن ترانه چنگ و چغان دهد : مولوی معنوی فرماید بیت
این خانه که پیوسته در او چنگ و چغانه است : از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است :
دوم نام پرده ایست از موسیقی مجیر الدین بیلقانی نظم نموده بیت مطرب عشق میزند
هر دم : چنگ در پرده چغانه دل : سیوم مرد کوشنده را گویند چغانیان با اول مفتوح
نام محله ایست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته بیت شغل چغانیان را یک باره : یکباره
دو باره نمی باید چغبتا و چغبوت با اول مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند
که در میان ابره و آستر جامه و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند طیان

مرغزی گفته بیت آن از پس صحبت دلاله خانهاست ٭ وقت جماع زیر حریفان شکنند بیت
شمس فخری نظم نموده بیت در خرابات ریش جعمانش گشته در زیر قحبگان جغبوت
جغبلغ با اول مفتوح ثانی زده و با لام مضموم نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب
و بی آرامی کنند شاعر گفته که گر بوده در سرای مالدار خواسته بیت آن شنیدی که زال العام
تو دو فهار زدی ٭ بر سفره و خوان تو طبقها زدی ٭ از زن بندی من گرگ را باز ربا ٭ از گرسنگی
چه جغبلغها زدی جغند با اول مضموم دو معنی دارد اول نام پرنده است معروف که بنحوست
اشتهار تمام دارد و آنرا کنگر نیز نامند و در سبب نحوستش گفته اند که کیومرث را پسری
بود بغایت عابد و از خلایق منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل و جبال در عبادت
اشتغال داشته و باعث انزوا و انقطاع آن آنکه روزی از پدر بزرگوار پرسید که از کارها
چه بهتر جواب گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری مترتب
بر جدای از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائیست پس انقطاع از خلق و انزوا اختیار
نمود گویند که هر گاه کیومرث را اندوهی بر خاطر مستولی گشتی بدیدن آن ثمرة الفواد تسلی
نمودی نوبتی روی سعی در آوازه آن پیوسته نوبتی بسبب کثرت حزن و اندوه بجانب کوه
دماوند که فرزند ارجمندش در انتقام معتکف بود رفت و آن شنید اثنا راه نظر مبارکش بر جغندی افتاد
که جغند نوبت فریاد هولناک کرد کیومرث از آن آواز متأثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن
خیر و سرور است مقبول طباع گردی و الا همیشه مطرود و مردود باشی چون بصومعه خلف صدق
رسید او را کشته یافت نفرین بر جغند کرد و از این سبب آواز او را مذموم دارند حکیم انوری بیت
گر زمین را همه در سایه انصاف کشد ٭ جغد جاوید بنزد طمع از ویرانی ٭ دوم کنگره حصار
باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره کنند جغزسته با اول
مفتوح ثانی زده و رای مکسور شین منقوطه زده گروهه ریسمان خام باشد که بر دوک
پیچیده شود و آنرا از غونه و کبه و پیاغ و فرموک نیز گویند جغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول چین و شکنج باشد و آنرا از تنگ نیز گویند دوم ظرفی بود که از چرم گاو و یا غیره گرده
و بلغار بدوزند و بر آن لوله هم نصب کنند و از آن آب بخورند و اکثر و اغلب مسافران دارند
جغره با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و مشابهت
تمام بجاروب داشته باشد و آنرا جور و از نیز خوانند و مثال آن در لغت جغار مرقوم شد

دبا اول مفتوح بشانزده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که بوهن فراهم شده باشد و درون
آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید بیت گر بود چندان که گشت زیر ترک
ابر: تا نگردد نظم او زیر و زبر: تا نه بشکافد به نشتر ریش چغز: کی شود نیکو و کی گردد بغز:
دوم نام جانور است آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز گویند و بهندی مینډک باشد
مولوی معنوی نظم نموده بیت همچو لغران روز جلوه میکنید: همچو چغزان شب تکرار آمدید:
سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن قصد رست هم مولوی معنوی فرماید بیت در قضا جلوه شود
نا مده تنها: پس بنالید ز بلا گریه و در چغزیدن: چهارم ترش باشد و چغزیده بمعنی ترشیده
بود هم مولوی معنوی نظم نموده بیت چند گردید چو دولابی ورش بحر عذاب: سبز خورده
چغزیده چو تو بیمار چغز داره با اول و ثانی مفتوح سبزی را گویند که در آب بهم رسد باشد نیم
و آنرا عشمه نیز خوانند زور شیر از جل نکب و در هند سوال گویند چغچک با اول و ثانی مضموم
گنجشک را گویند چغل با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح باشد که آنرا در هنگام
جنگ پوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو نظم نموده بیت نه همچو دیگران
ز آهن چغل نوشن: سلاح از عصمت یزدانش بر دوش: حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت چغل به پیش سنانش چو شطیت شهاب: زره به پیش خدنگش چو سود نست و چرز:
چغل با اول و ثانی مضموم مترکسی را گویند که سخنی از کسی بشنود یا فعلی مشاهده نماید که از تقریر
آن تا کسی زیانی رسد آنرا و اظهار کند و آنرا سخن چینی نیز خوانند و بتازی نمام نامند
چغل با اول مکسور گل ولای باشد و آنرا چکل هم گویند چی گم گویند چغنه با اول مضموم و ثانی مفتوح
موی سر را گویند که بر قفا گره کرده باشند و آنرا چعد نیز گویند چغنه با اول مفتوح نام سازیست
امیر خسرو نظم نموده بیت ای مطرب آن چغنه گزنک قفان: کشته زاهدان را بکوچ مغان
چغو با اول مضموم گنجشک باشد پور بهای جامی نظم نموده بیت سوم چون بوم گرسنه چون زاغ
زرد چون چغنه سست چون کوتر: چغوک با اول و ثانی مضموم بمعنی چیکست که مرقوم شد و آنرا چغنه
نیز خوانند حکیم نظام الملک در بیان اجزای ترکیب نحبة تقویت باه نیک باشد گفته بیت
ز زعفران و سقنقور و مغز چلغوزه: بمشک و عنبر و مغز چغوک آمیزد فصل دال دغ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سر بیموی را گویند دوم مخفف داغ باشد دغند
با اول مضموم عروس را گویند دغدغه با هر دو دال مفتوح و عین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول معروفست دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن
وآنرا غلغلیج وبخجو نیز گویند **دغدو** با اول مضموم بثانی زده نام مادر زرادشت است
گویند که از نسل فریدون بوده زرادشت بهرام پژدوی گفته ~ روایت کنند
موبدی روزگاران که دیگر جهت دغدو بزرتشت بار **دغل** با اول وثانی مفتوح مکر و حیله
ونادراستی بود وکسی را که دغای کند نیز دغل گویند وزر وسیم ناسره را نیز دغل نامند
شیخ سعدی نظم نموده ~ تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل
ودر بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ~
در جهان شاه سرور چو علی گر کسی سرکشد زهی دغا **دغول** حرامزاده باشد وآنرا دغول
وخنوک وجامغول وسند نیز خوانند
دغوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام دشتی است
آورده اند که طوس بن نوذر ورستم وگیو دران دشت بشکار رفته بودند دختر گرازانیدند
کیکاوس او را بانجا نه برده از وسیاوش متولد گشت وگستهم بن نوذر دفن شد در دوم
که برادران بیران بودند هم دران دشت کشته گشته **فصل را ر رغ** با اول مضموم
آروغ باشد **رغزه** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح وهای مختفی نوعی از لباس
باشد که از پشم گوسفند بافند واکثر از علف مردم بدخشان ازان لباس سازند وآنرا
در کشمیر پتو خوانند **فصل زای زغ با شین** خرما باشد که از پوستش نبنداز ند پس
فرخی گوید ~ یکی که قاقم وسنجاب خسروان دوزند چه قیمه آورد آنجا نگاه زغ با شین
ودر تحفه زغاش باشین آمده **زاید رای زغار** و **زغر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
سنجی ومحنت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک بود چهارم خبر را که رنگ
گرفته باشد **زغاگو** با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاره** با اول مفتوح نان
ناخشته را گویند وآنرا غورو سبی و زنجک خوشی و شاده نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی تخته خانه مرقوم است و در بعضی با زای عجمی آمده **زغکاک** با اول وثانی مفتوح وکاف
عجمی مفتوح جستن گلو باشد وآنرا کلنجه وهلک نیز خوانند و بتازی فواق وبهندی ہچکی گویند
زغم با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده ~ زغم بر تحایل
حریفان مستمند مکن چنانکه گر بخوری غم زغم نباشد سود **زغن** غلیواج بود وبعضی گویند که زغن

بشن

شش ماه ماده و شش ماه نر و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر باشد حکیم انوری
نظم فرموده بیت عنقا که ز نازکی منش جای نگهداشت هرگز طرف دامنش
از غار بر آمد در بره سری سر بهر جای فرو کرد یک سال زغن ماده و یکسال نر آمد امیر خسرو
گفته بیت بخور حمایتم ای زاغ جز دیده که دید او را چو پردن او وقتم انداخته در عرصه زاغ و
زغن میرم **زغند** با اول و ثانی مفتوح از جای جستن باشد **زغنگ** با اول و ثانی مفتوح
با نون زده و کاف عجمی بمعنی زغلگ است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته بیت مرا رفیق برید
لیکن عمر نور حقیقت جواب دادم لیکن گریه مست است زغنگ **زغونه** با اول مفتوح گروهه ریسمان
خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا تباغ و فرموک و چغز نیز خوانند و کبسه نیز خوانند **زغنده**
بمعنی افشرده بود **زغیر** تخم کتان بود و آنرا بهندی السی گویند **فصل زای عجمی** **ژغاژ**
با اول مفتوح آواز بلند را گویند امیر معزی الیه در صفت اسب گوید بیت با بر ماند چون بی نهاد
[illegible] کند بود زکام و رخش از ژغاژ شد را و **ژغاره** و **ژغاله** با اول مفتوح
[illegible] معنی دارد اول نان ارزن بود شمس فخری است بیت بود همچون کلیچه دشمنش را
اگر گردون دهد یکتا ژغاره ابو شکور بنظم آورده بیت رفیقان من نانی و ماز و لغمه
[illegible] آرزومند یکتا ژغاله دوم سرخی بود که زنان گرد روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند سوم
ناف گاو و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت گره هائی از من امید سود و سیل ارند
[illegible] البحر نان ژغاره فرمیش با اول مفتوح تخته خانه باشد با اول مفتوح
[illegible] نون زده آواز بلند و مهیب باشد که دوان کنند و آنرا [illegible] نیز خوانند شمس فخری است بیت
[illegible] کند با مهابت تو حسود چو زند نیش بانگ شیر ژغند با اول مفتوح
[illegible] سقف و گنبد را گویند **سغانه** با اول مفتوح سر زانه باشد **سغبه** با اول مضموم
[illegible] زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم انوری فرماید بیت
[illegible] با نوازه هر طایفه مردم آوازه آغاز در ایام
[illegible] حسنت مدار دهی باره نغم چو شوندی سغبه نغم را دوم حیزی حرب را نامند که
در [illegible] گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست **سغد** با اول مضموم
[illegible] معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران در آن فراهم آید نظام استر آبادی گفته بیت
[illegible] که بنمازی کند استر زان زرات سعدی دیو خاک او نماز کند دوم نام شهری است

[illegible] دل من از شکست [illegible]

ب مولوی معنوی راست لطافتست در نهایت آن و هوای آب که سمرقند شهر ترست

حکیم ⁘ گذشت ز سعد سمرقند روضهٔ خوب وی ⁘ آن کف بحر گهر بخش ورای النهر است

فردوسی گفته ـبـ درانجا بیامد سوی فرزند سعد ⁘ یکی نوجوان دید آرام جعد ⁘ ابو الفرج رونی راست

ـبـ که منزل او برزدی با سغد سمرقند ⁘ که مجلس او طعنه زده باغ ارم را ⁘ سغده با اول مضموم

بمعنی سخنواست که در فصل سین از باب خا مرقوم گشت ⁘ سغده با اول مفتوح بتلای زده

آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند ⁘ سغدبانه با اول مفتوح پیمانه شراب ⁘ سغر و سغره

با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که سیخهای ابلق بر پشت آن باشد و چون کسی

قصد گرفتن او کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن سیخها بر آنکس بخورد و آنرا اسگر

و سگرنه نیز نامند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است استاد فرخی راست

گوید ـبـ عزم و بدم چو خشک کرده زبین بکان نیست ⁘ گرک دیدم چو سغر کرده زبین یادک

سغری با اول مفتوح کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و آنرا ساغری نیز گویند مولوی معنوی

نظم نموده ـبـ با گدای روی تو آیی بمن ⁘ این چنین سغری ندارد کردن ⁘ سغو با اول مفتوح

و ثانی زده آواز طاس و طبق و طشت و امثال آن باشد ⁘ سغود با اول و ثانی مضموم زرع

شلغم اره را گویند ⁘ فصل شین معجمه ⁘ شخ با اول مفتوح شاخ درختان و گاو و دیگر حیوانات

را گویند ملا همام این بیت با سوی گفته ـبـ از تست برین عالم خاکی همه کار ⁘

ببر در این گنبد مینای معلق ⁘ بی خشت و گل افراشته و کرده مزین ⁘ از چهره بلور سراسر

شخ بلوا هیق ⁘ بشمس قمر است ـبـ از خر و گاو و کم بصد ریشت ⁘ گرچه او در است هست

نه شخ ⁘ شغاد با اول مفتوح برکشش را گویند استاد فرخی نظم نموده ـبـ بوقت کار زار

خصم روز نام و ننگ تو ⁘ فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو ⁘ استاد معزی فرماید

ـبـ ای سرافراز که از تاج شهان زیبد همی ⁘ بر میان بنده کان تو شغا و نیم لنگ ⁘ شغابیل

نام نوعی از انگور بود

شغر با اول مفتوح و ثانی زده پوستی را گویند که از کثرت کار کردن سخت

و سطبر گردد و آنرا شوانیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم

دوم یکبار برداشتن سگ بود بجهت شاشه کردن ⁘ شغر بغر با اول و ثانی مفتوح کلمه ایست

از توابع و معنی آن پراکنده و پریشان بود استاد دقیقی راست ـبـ هر کرا کار در جهان

میتواست ؛ از سفر جان او شغر بنواست **شغک** با اول و ثانی مفتوح نام دانه دابله و حلف را گویند
و آنرا شغک نیز خوانند **شغه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مردم
کشت بدیهی گفته س جز دران جام باده آر که هر شاخ ؛ زرها فشانست و باد مشک
افشانست ؛ دوم شغه هر درخت بر ناپیرانست ؛ چو کنی زمین به گسته بار خواست ؛ دوم بمعنی
شغر الو و که نوشته شد **فصل فا فغ** با اول مضموم بت باشد و جوانان خوبصورت را
بطریق استعاره باین نام خوانند استاد عنصری فرماید س گل از زر و بیش نرد گو نه
بهنگام بهار اندرز ؛ فغ از چهره برد صورت بغفوری بهار اندرز ؛ ملا هی نظم نموده س
آن فغ چینی که از چین دور نقشش ؛ هم فغ و هم فغ پرست و لیفغان است ؛ **فغستان**
یعنی بتخانه باشد و حرم سرای شاهان را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی فرماید س
فرستادش بسوی شبستان خویش ؛ بر خواهران و فغستان خویش ؛ حکیم اسدی نظم نموده س
به چین حدود فغستان درخت ؛ نامبرست بر سیل با تاج و تخت ؛ و گاه جوانان خوبصورت را
نیز فغستان نامند بدان سبب که جای جمع خوبرویانست حکیم فردوسی در صفت آوردن
دختر کید هندی بخدمت سکندر ذوالقرنین گفته س فغستان بیامد بمشکوی شاه ؛
یکی تاج بر سر ز مشک سیاه **فغاک** با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را
گویند استاد دقیقی نظم نموده س آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ؛ زیرا لقب
گران بود بر دل فغاک ؛ دوم حرامزاده را نامند **فغنه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی زغند است
که مرقوم شد **فغنشور** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و شین منقوطه و مضموم
و واو مجهول نام شهریست از ملک ختن که مردمان آنجا بغایت جمیل و خوبصورت
باشند و پادشاه آنجا فرستوه نام داشت حکیم اسدی راست س بشهر فغنشور رسید
با سپاه ؛ بر او سیمه کرده شان هم از گرد راه **فغواره** با اول مضموم کسی را گویند که از غایت
خجالت و تشویر با نهایت اندوه و ملال ساکت گشته سخن نتواند کرد و وجه آنکه شخص
ساکت را فغواره گویند آنست که فغ بت را نامند و واره شبیه و مانند بود چون بت
سخن نمیکند ساکت را فغواره گفتند **فغبار** با اول مفتوح در هر دو معنی نغباری مترادف
است گردانه و مزدکاری باشد **فصل میم مغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول درخت را
گویند و آنرا تبارزی عمیق خوانند چنانچه صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده س

زرف را گفته اند مغ بمعنی که تیر مگه نرنک و در بعضی مولوی معنوی فرماید بیت سوی چاهی
گرگ تا سن کرده بود ؛ چاه مغ را دام جانش کرده بود ؛ دوم رود خانه را گویند حکیم
فردوسی فرموده بیت چنین تا بیامد یکی زرف رود ؛ سپه شد پراکنده چون تار و پود
بود ؛ مغ زرف بی پهنا ستیش کوتاه بود ؛ برابر گذشتن ز درگاه بود ؛ و با اول مضموم
آتش پرست را گویند و آنرا مغبچه نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت
آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش ؛ گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده ؛
و با اول مکسور مخفف میغ است مغاک با اول مفتوح گودال باشد استاد عنصری گفته
بیت ای دریغا کزین سپنج سرای ؛ زیر تیره مغاک باید شد ؛ از تاریخ تاج المآثر نقل نموده
بیت جهان برترین گوهر است ؛ نه زین گیتی از گیتی دیگر است ؛ درخشنده شمشیر دارای
پاک ؛ فتاده درین ژرف تاری مغاک ؛ مغلاج و مغلاغ با اول مفتوح گوی را گویند
که جوز بازان در آن جوز اندازند و این دو کلمه مرکب است از مغ که بمعنی گو است و از لاج
و لاغ که بمعنی بازیست حکیم سوزنی راست بیت هر مرادی که داری اندر دل ؛ بنوایه
چو گوز در مغلاج مغنه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گلوله را گویند دوم چیزی
در هم و ممزوج بود مغنده با اول و ثانی مضموم کرمی کنده باشد که در زیر پوست
بهم رسد و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غده خوانند حکیم سوزنی
در صفت ایر خود گوید بیت بجهد مغاک بر کنارک و مغنده سری ؛ چو گنده بر دگنده رو
قیمت کان پر ابرار ؛ فصل نون نغام با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند حکیم ناصر خسرو
نظم نموده بیت چه داری چه گوئی که تو به بیش چه بود ؛ بسی نغام تری زانکه سوی
تست جهود ؛ استاد فرخی نظم نموده بیت از خصال تو شهنشاها جهان آمد مدیح
گر مدیح تو صدف لؤلؤ همی خواند نغام ؛ و در بعضی فرهنگها نغام بمعنی و نغام نغار را یک معنی
نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش است
و نغار بمعنی تیره رنگ و سیاه فام نغزوج با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم و واو معروف
و جیم عجمی چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملک و هندی ابراملن
خوانند نغزک نام میوه باشد و غایت لذت و شیرینی که مخصوص هندوستان است
و آنرا انبه نیز گویند و در هندوستان خوانند امیر خسرو راست بیت نغزک خوش نغز کن

دلکشان

بوستان: نغز ترین میوهٔ هندوستان: میوه بباغ ارنه یکی در بود: پخته شود خوردنش آنکه بود
میوهٔ نغزک هم ز آغاز بن تا حد انجام سبز دار جوز نغل با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی اغل است که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی نظم نموده ـ
هر که بگوید منم برتر شاهنشه بزم: کاین جرم عشق بود ای جوان حیرت نغل و در عربی
دو معنی دارد اول آن نقب را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی مفتوح
هم در عربی تباه شدن پوست بود نغم با اول مفتوح بثانی زده سوراخ کردن بود
در زمین [illegible] آهوان نیز گویند و بتازی لقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی آواز
سنجی کردن آمده نغنب با اول و ثانی مفتوح ناب را گویند نغنخواه و نغنخوان با اول
مفتوح بثانی زده و نون و خا مفتوح دوا و معدول تخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته
بپزند و دارو دفع برودت و نفخ بغایت خوبست و آنرا جوانی و نانخواه نیز خوانند
و بهندی جوان خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ـ شعر مرا هر آینه از هزل حاشنی
باید بجای بلبل دکشنیز نغنخواه: سلیمانی فرموده ـ رویت مزه یافته ز خالان
چون نان ز لذت ز نغنخوالان

نغوشک و نغوشاک و نغوک با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند شمس فخری نظم نموده
ـ از بس که گبر و کافر در راه حق بکشت: در رزم دهند وار من منسوخ شد نغوشاک: حکیم
سوزنی نظم نموده ـ بیرون ز نیک مرد تو نغوشاک زاده: من پا نسبی مرد رهمه این واد
دل درم: هم او گوید ـ ای نظامی کاکلی سرو پا سامانی: بمعنی نغوشاک و جهود و
ز مغ ترسا مانی: و در بعضی از فرهنگها مثبت است که از دینی بدینی نقل کردن را نغوشاک
نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابی نوشته و از تفسیر حسینی بمعنی صابئین مرقوم نموده
از دینی بدینی گراینده کان اند یعنی از هر دینی چیزی اخذ کردند و ملائکه می پرستند و زبور
میخوانند و دو روی بکعبه نماز میگذارند و گویند که صابیان زنادقه اند یا ستاره پرستان
امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح آیه ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین

الآیه میگویند که صابی مشتق است از صبا یصبو صبا ای مال و احب و معنی صابی میل کننده
از دینی بدینی و دوست دارنده کواکب گفته چه آن گروه از دین آدم گردیده بتعظیم
و بعبادت نورانیات از کواکب و ملایکه مشغول شدند و نقل کردند از مجاهد
و حسن که این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبیحه آنها خورده نشود و زنان
آنها را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرد که این طایفه ملایکه را عبادت میکنند
و پرستش مینمایند آفتاب را و نماز می برند آفتاب را در روزی پنج بار و گفته که آنجماعه را
در اعتقادات دینیه خود دو قول است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم است
اما امر فرموده بنده های خود را بتعظیم این کواکب و بآنکه این خبر مارا یعنی نورانیات را
چه ملایکه و چه کواکب قبله گیرند و جهت نمازها و دعاها و تعظیم کنند اینهارا و قوم دوم آنکه آفریننده
افلاک و ملایکه و کواکب همه حق سبحانه و تعالی است و لیکن کواکب را مدبر این عالم سفلی
ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر و صحت و مرض تمام با اینها متعلق داشته
پس واجب باشد بر بنی آدم تعظیم آنها از جهت آنکه مأمورات پروردگار آن خلق عالم سفلی
و تدبیر کننده های احوال اینها اند و این قول بکلدانیین هم منسوبست که ابراهیم این قول را
رد کرده بر ایشان و باطل ساخته و امام راغب اصفهانی در کتاب کنوز الودیعه من
رموز الذریعه آورده که عجمان قایل یزدان و اهرمن بوده و عبادت یزدان میکرده اند و با
اعتقادات مستوا شده بود که اکثر ایشان متابع ملت حنیف اعنی دین خلیل الله صلوات الله
الرحمن علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات و صفات است بوده باشند و اگر گویند
که طایفه از انجم اعتصام نبرده و بقا ملت حنیفی داشته مستوا شده بود از بد و ظهور دولت
خلیل تا زمان شیوع بدعت و دعوت زردشت در کشور ایران بزمان دولت گشتاسب
بن لهراسب و اعتقاد داورزدن او و اهل آن زمان به یزدان و اهرمن و بنا بر پرستش آتش
نهادن بوده باشند ازین اقوال چنان مستفاد میگردد که نغوشاک صابئین را نه
نه مغ و آتش پرست والعلم عند الله تعالی **نغوسه** و **نغوسه** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول تسکین دل شکسته دادن باشد و هم بمعنی شکستن دل بود از بیم **نغول**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عمیق و ژرف را خوانند دیگر نغول و چاه نغول
دریایی و جاهی را گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد و هرچه مانند آن بود

مشغول

مذکورات

مولوی معنوی فرماید ـ خاصه هر شب جمله افکار و عقول ٭ نیست گردد غرق در بحر نغول
چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز آمده گفته تو ج عمیق یعنی راه دور و دراز هم او بنظم آورده
ـ مر عمر را آمد از قیصر رسول ٭ در مدینه از بیابان نغول ٭ و گاهی بمعنی تمام هم آمده
چنانچه اگر گویند که فلان در فلان هنر نغول است مراد آنست که بغور و نهایت آن
هنر رسیده و دران هنر تمام است هم او گفته ـ سنگ خویش آنجا ٭ و بحد و نهایت
بود که در طول و عرض صحرا و دریا و زمین باشد مولوی معنوی نظم نموده ـ این اشارتهات
گویم از نغول ٭ لیک میترسم ز آزار رسول ٭ هم او گوید ـ خاصه هر شب جمله افکار و
عقول ٭ نیست گردد غرق در بحر نغول ٭ بمعنی بی پایان زیرا نهایت نیست تا شخصی را
تواند که فضیلت و هنر او را حدی و نهایتی نباشد یا از غایت زیرکی و دانائی و حزم
ز دور سینه کسی بغور و کنه و مخزون ضمیر و راز دل او وقوف نیابد و مطلع نگردد چنانکه
این دو بیت مولوی معنوی دال است بر همین معنی ـ سنگ خویش کنیته که تر شک
گهی خشک ٭ و مارک گرگ که چه در هنر گ نغولکی ٭ و اگر گویند که فلان نغولی میکند
اراده آن باشد که در کار تا تعمق ننماید هم او نظم نموده ـ آه از نغولیهای تو
آه از ملولیهای ی ٭ آه از فضولیهای تو گمان شود از صد بانگی ٭ و اگر کسی گوید که سخن را با تو
از نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم هم او گوید
ـ این اشارتهات گویم از نغول ٭ لیک میترسم ز آزار رسول ٭ با اول مکسور نردبان
مسقف بود و آنرا ناغول نیز نامند و نیز با اول مکسور نوشتن نردبان را نامند و احتمالست
که گاهی نردبان را مسقف سازند و آن سقف را نغول گویند نغوله با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها زلف باشد بزاری فهستند نموده حکیم
ـ زهی از عنبر سارا نغوله ٭ کمند است آنکه داری یا نغوله فصل دال و غین ـ با اول
و ثانی مفتوح سین زده بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پیر هری خواجه عبدالله انصاری قدس الله
سره العزیز در طبقات خویش آورده که نخست در قدیم طریق تصوف تنگتر بوده است
و بسط آن شده بود که روزگار زمانی کمتر بود و در سخن صامت تر بودند که ایشان در معامله میگوی شنیدند
و در بسیاری مقال و سخن که متمکنان بودند لیکن در آخر تیز و متاخران ولایت ظاهر گشت
و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب تر بودند مطابقت گشتند و مضطر در سکر و غلق و غلیان

آنچه یافته نسخه ظاهر گردید وغیش این طریق در طبقه ثانی بیشتر بود و همدرین کتاب
جایی دیگر آورده که جنید گفت که ما این علم بسیر در بیابانها و جایها نگفتیم و نشنیده آمد و آنرا به تمامی بر
منبر برد و بر خلق او عرضه نیست بتشنیع و غیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بسیار
وانبوه را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بر ز اغشان نشان و غیش بگه بیشتر از حد و
راندازه بیش خ حکیم سوزنی نظم نموده بیت چو حظ دست عطا بخش تو بر بناگوش کدام
حد بیش کدام زلف و غیش فصل یای تحتانی نیغلاو نیغلو با اول مضموم ظرفی باشد
که دنبه را در میان آن بریان بسازند و بر زبر آتش آرد و بر بر بند و آنرا دنبه گداز خوانند
بسحاق اطعمه راست بیت نیغلاو با که دنبه بر دار نکه برده در نیغلوی در آور میل گداز کرده
یغما با اول مفتوح و دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده بیت دلی که حور بهشتی
ربود و یغما کرد کی التفات کند بر بتان یغمایی امیر خسرو نظم نموده بیت عکری
نام یغمایی و خلخ که غالب ترختیم اندر ترکش رخ یغماناز نام دختر خاقان چین
که بهرام گور در حباله خویش آورده بود یغنیج و یغتنیج در لغت اول با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و در لغت ثانی با تای فوقانی مفتوح بجیم زده
ماری باشد زرد رنگ که اکثر و اغلب در باغات و سبزه زارها بهم رسد اگرچه بگزد
اما زهر ندارد ابوالحسن شهیدی نظمش نموده بیت ماریغنیج اگرت وی بگزند
نوبت مار افعی است امروز شمس فخری راست بیت دعا و مدح او را در وجود
ساز که افعی با تو سازد مور یغنیج باب فا فصل الف افتالیدن با اول مکسور بثانی زده دو معنی
دارد اول پاشیدن و پراکندن و افشاندن بود حکیم قطران نظم نموده بیت دو نو بهار
پدید آمدند زاول سال ز فصل سال یکی وصل شه ستوده خصال ازین بهار شده
دست جود در افشان وزان بهار شده چشم ابر در افتال دوم شکافتن و دریده
باشد و آنرا افتالیدن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تای فوقانی مرقوم شد
افند و افند با اول مفتوح بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند افندستان
و فندستان کلمه ایست مرکب از افند و ستا که بمعنی ستایش باشد یعنی ستایش
عجب شمس فخری راست بیت بدین کتاب اغاثت نمود طبع مرا که جمله بندگی

ثنا پهر است اندرستا: استاد دقیقی گفته بیت جز ایزد و توام خداوندی کنم از دل
بر او فتید ستا افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی ستاینده را گویند افدر
برادر پدر را گویند و آنرا او در نیز نامند و بتازی و بهندی کاکا خوانند افر و افرا با او
مفتوح بثانی زده بمعنی آفرین باشد افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن است
افراز دو معنی دارد اول بمعنی منبر بود حکیم زجاجی راست بیت خطیبان پس از نام
پاک امام: بر افراز بر شاه بر دند نام: دوم جمع را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
بیت مصرع گشتم شاه مانی را از پی بزم تو کنند افراز: سیوم بمعنی بسته آمده
و چهارم بمعنی فرست نزدیک باشد پنجم بمعنی پهن و گشاده و ششم بمعنی پیش بوده
هفتم بمعنی لرزش باز آمده هشتم نشیب نهم سرکش را نامند دهم خزره را خوانند
افسر با اول مفتوح بثانی زده تاج پادشاهان باشد حکیم سنائی فرماید بیت چه شد
ار بر سر تو افسر نیست: خرد اندر سر است بر سر نیست: هم او گوید بیت افسر آن کان
نه زرین نهند بر سر: خواه افسر شمار خواه افسار: افرنجه و آن نام شهری است آباد از
زره نوشیروان افسرنگی دو معنی دارد اول نام سازی باشد منوچهری راست بیت
بر باده نوشین و نوش کن بصبوح: بیا بانگ ستیهنم و با بانگ افسرنگی: افرنگ
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرنگ را گویند
و آنرا بتازی نصاری خوانند شرف شفروه راست بیت دولت همه اشکست حشمت را
کالخیل و بال روم و افرنگ است: مولوی معنوی نظم نموده بیت او همی زارید
صد قطران روان: که در رضا دم کلاه و بعوان: تا نمرد هیچ افرنگی چنین: هیچ ملحد را
مبادا این چنین: دوم فروز سایه باشد فرخی نظم نموده بیت خسرو یردلی ستوده هنر
پادشازاده بزرگ افرنگ: سیوم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ
نیز نامند افروغ ادویه حاره بود که در دیگ اندازند حکیم خاقانی فرماید بیت
افراز ز پس کنند در دیگ: حلوا ز پس آورند بر خوان: هم او گوید بیت آن من سنگبار است
روح اکبر: افراز کش تو اپل ادرا: چهارم بمعنی روشن کردن بود و آنرا افروغ نیز گویند
و آنرا افراز و فروختن باشد افردشه بمعنی افردشه است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد افراز چهار معنی دارد اول آلات سنه و آنرا گویند و آن مشهور است

هر دو
سنگبار است

دوم کفش باشد و آنرا با افراز نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ب همون کلاه سری میدید
بتاج دران ت که از کلاه سلاطین جایش افراز است سیوم پرده را گویند که بر تیر کشتی کشند
تا باد دران افتاده کشتی تند رود و آنرا بادبان و افراز نیز خوانند افزونید نیز ریت
کردن بود و آنرا افزونیدن و بالیدن و برتر رسیدن نیز نامند افسون با اول مفتوح افسونگر را گویند
شیخ نظامی فرموده ب بشنو نگر مادر اگر رفت درشت ت گمان بردم که مار افسای برگشت
حکیم نزاری قهستانی ب آرزو میکندم تا که ستنبی زلفش ت حلقه در گردن خود گرده
چو مار افسای افسان دو معنی دارد اول بمعنی افسان است که بر تو شمشیر بحاری در
صفت اسب گفته ب ز انگیس عدو در زمین زند سمش ت با نعل خو جنجر کند بر افسان
دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنائی فرماید ب از لقش سخن کم جو در مجلس جانبازی
بر تاک نی نقشی فرموده دل افسانها حکیم قطران نظم نموده ب هزار و ده صفت از
هفتخوان رو مش دزد ت فرو شنیدم و خواندم ز هزار افسان افسانه دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده مولوی معنوی فرماید ب ای مرد دانشمند تو
دو گوش زن در بند تو ت مشنو تو این افسون که او زر افسون افسانه شده ت سیف اسفرنگی
نظم نموده ب با مردمی و مردی افسانه شد به هر ت آثار جود حاتم و اخبار زال سام
افسوس سه معنی دارد اول بمعنی دریغ و حسرت بود خواجه حافظ فرماید ب
افسوس از آن کسان که ندانسته اینقدر ت کز عمر آن خوشست که یک لحظه با هم اند دوم سخره و لاغ باشد
و آنرا افسوس نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ب بر خرند از فنون سخره و افسوس کنند
د اکهی خیر که همه تنبل و افسان بخرند سیوم ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد لبیبی سرخسی
نظم نموده ب ای صدر تا هی بولایت فرست تو ت معزول کن معنک منحوس
دزد را ت زرهای بیشمار با فسوس میبرد ت آخر شمار او بکن از بهر فرد را ت تا دیگران نیز نکرند
همچو او ت فرمان فرمی سر بکش این زن بمرد را افسوس با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس
بوده افتار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فرا افتادن باشد و آن معروف
نجیب الدین جرباد قانی بقید نظم آورده ب مخالفات که آب حیات از و چکد
اگر شود دستور من افتاری دوم نام طایفه از ترکان بود افتیکر عصار باشد افتین
افسنک با اول مفتوح ثانی زده ششم باشد استاد رودکی فرماید ب باغ ملک

طبری

اطری ازرسنجه ملک وربر زانکه افشنگ شکنه مرباغ و بستان را طرای افشه با اول مفتوح
ثانی زده وشین منقوطه مفتوح غله را گویند که تا آسیا بشکنند چنان چه آرد نشود
وآنرا بلغور نیز خوانند رضی الدین نیشابوری نظم آورده بیت گندم افشنه که معهود را
که بود دستترزه آوردارم افشنه با اول مفتوح ثانی زده وشین منقوطه مفتوح
نام دهی از دهای بخارا گویند که ولادت شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده افکانه با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افگانه
بالف ممدوده و فکانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی نظم نموده بیت
تا در ایام اگر چند از فنا آبستن است : چرخ بهر عمر افکانه کرده است از فنا : حکیم
خاقانی راست بیت ما در بخل که افکانه کند هر سحرش : چون مشفق شده خون
زهاد ان بخراسان یابم فصل با الف تفتری با اول مفتوح ثانی زده و یای حرف تحتانی
مفتوح چوبی باشد که جولاهگان دستگاه چادر جامه را چون ببافند آنرا حرکت دهند
تا تارها بهلو بهم واقع شود و آنرا دفه و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت
زان بیرگ جولاهه تفت خوار دیده باشی شب ز سر ماند بگویم که دو در خرماند : حیز و انی
نظم نموده بیت کار گاهی نطق را طبعش چو نساجی کند : لفظ زمینه تار و معنی پود و دستش
تفتری بغج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی آب دهن باشد که هنگام سخن گفتن بیرون
افتد شمس فخری نظم نموده بیت ستم راه عدم برسان هم رفت : فرو هشته زمین
چون شتر بغج بغخم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تمغه بسیار آمده کمال
اسمعیل نظم نموده بیت که مناظره با کوه گر سخن رانی ازان اعتراض تو تفخم شود معید
دوم پارچه جامه باشد که بر سر چوب دراز به بندند و هرگاه نثار بپاشند نثار چنان
بدان نثار را از هوا بربایند استاد عنصری نظم نموده بیت بس که از گرد کردن تفخم
بنگر چند هیچکس به درم تفش با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شکوه و عظمت
وکرو فر باشد و آنرا بوبش نیز گویند حکیم سنائی در مذمت علمای ظاهری گوید بیت
بچه از حسرت طلب گلشان : سوخته ز آتش دغا دل شان : با دو تفشی برای حرمت
ریخ با علوم و بهانه شان بر شرع : هم او گوید بیت مدبن باد و تفشش و سبز ریشش و گوی :
سنائی نیم بوعلی سینیم بغم با اول مفتوح ثانی زده دلتنگ را گویند و آنرا غم نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تف** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخار و گرمی باشد مولوی معنوی نظم نموده

بیت آرام بخش جان شده زان می که از تفش صبر و قرار در توبه و آرام میرود دوم

بر تو روشنی بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت آه می چندان فروزان شد که گوران نیم شب

از تف آن آه سوز آلود پخته در سوزن کشند سیوم آتش را نامند شیخ اوحدی

نظم فرموده بیت متحرک چرا است چرخ بلند از چه ساکن شد این زمین نژند آن

یکی گرم و گرد و گرد چرا است این تف و باد و آب گرد منعت وین تر و خشک و گرم و سرد

تفت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مطلق را گویند حکیم نزاری گفته بیت

چه حلاوت آخر از یک قطره آتش بجان آمد دل بر تفت و بالش دوم گرم شدن از خشم

و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم آورده بیت بعد از آن

بیت بر دواست اهرمن زد در شتاب سوی شهر از پیش مرد تیز و تفت حکیم فردوسی راست

سپهدار گودرز و گیو از درشت نبرد نیک خسرو خرامید تفت و تفته بمعنی گرم شده آ

چنانکه شیخ سعدی نظم آورده بیت بدست آهک تفته کردن خمیر به از دست

بر سینه پیش امیر دوم گیاهی است دوایی که خوردن بیخ آن مانند ناتوله جنون آرد

و آنرا دستوران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند

عقل بکلی زایل گردد سیوم نام موضعی است از مضافات یزد **تفتیک** با اول مفتوح

بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز بر آید و از آن

شال و تکیه نمد سازند و آنرا بز شم و کرک و کاغ و کلک نیز گویند **تفته** با اول مضموم

بثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و آنرا تاش نیز خوانند

و بتازی کلف گویند و بهندی جهایی نامند **تفسیده** گرم شده را گویند ملک قمی گفته

بیت و دوزخ شود از درون من دور نهان مگذار که او فتد بر آهم سرکار تفسیده بود یک

بیابان دلم ترسم قدم ناله شود آبله دار **تفبله** جنسی از بافته ابریشمی بود که از آن

لباس سازند **تفشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح طعنه بود

تفشله و **تفشیله** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای مجهول و لام

مفتوح و های مختفی قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند و گشنیز و کبند نا

نیز در آن اندازند و در کتابی دیدم که نوشته بود که عدس سبز را گویند که پخته باشند شمس فخری

نظم نموده ـ بیا لکان مسالک تحقیق ؛ تا رهند از شراب تفشیله **تفک** چوبی باشد

میان تهی بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته دران نهند و تف زنند تا بزور آن نفس

آن گلوله بیرون رود و جانوران کوچک را مانند گنجشک تا آن زنند و بندوق را مشابهت

آن تفک خوانند این بیت نظم نموده ـ مرد تا بیتم است که از جا برود ؛

در چه سرگشته بود گر زمین همچو فلک ؛ همچو سیمرغ که طوفان شد از جاش ؛ نه چو گنجشک

که افتد بدم از باد تفک ؛ خواجه عمید لومکی راست ـ بای گشنده ام از تن

دست رفت بنده دم ازان ؛ رشته زو دزنگی چون گل خاره از تفک **تفته**

با اول مفتوح پرده عنکبوت باشد سنهیه گفته ـ بتحقیق او عنکبوت را مانند

به تنیده پست تفته کرد دلم **تفو** با اول وثانی مضموم آب دهن باشد حکیم فردوسی

نظم نموده ـ ز شیر شتر خوردن و سوسمار ؛ عرب را بجایی رسیده است کار ؛ که ملک

شهان را نشان شود آرزو ؛ تفو باد بر چرخ گردان تفو **تغوله** با اول مفتوح وثانی مضموم

کلی باشد و آنرا بتازی طین گویند وبعضی بازای منقوطه نیز خوانند **فصل جیم جفت**

با اول مضموم دو معنی دارد اول زوج را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ شه چو چوگان

زند سلیمان وار ؛ زین بران باد صرصر اندازد ؛ جفت وطاق سپهر در شکنند ؛

جفتگان نکادر اندازد ؛ دوم کاد قلبه را نامند و آنرا بتازی فدان خوانند مولوی

معنوی راست ـ جفت بیرون نور زمین مانند خام ؛ هیچ نزاید ز خاک گیا ؛ با اول

مفتوح در عربی پوست را خوانند

جفت ساز با اول مضموم نوعی از سازندگی بود

این سه قسم است یکی را جفت ساز ودیگر را نیم ساز وسه دیگر را ساز راست خوانند

کمال اسمعیل نظم نموده ـ انجا که جفت ساز سر خامه ات بود ؛ گنجی بود تمام که نام

برد ؛ ملک الشعرا حکیم روحی فرماید ـ بتاب گیسوی چنگ و نغمت ساز رباب

بنیف دیده ماهی و دهان ماهی انبان **جفتک** با اول مضموم

نام مرغیست که نر آن یک بال دارد و بر جانب دیگر علاقه و ماده آن نیز یک بال دارد

در جانب دیگر حلقه هر گاه نر و ماده آیند از همدیگر جدا شده بجا مشغول شوند و همین که

میل پرواز کنند نر آن علاقه را در حلقه بال ماده اندازد و با هم پرواز کنند و آنرا بتازی

کمال اسمعیل راست
بالکف در بابه دوم [illegible] تفتو
الانده برج دریا

لانفک خوانند خفتی کردن و خفتی خوردن مباشرت کردن باشد حکیم خاقانی نظم ازرد
ﺐ ازان شده چشمم بخون جگر آلوده ﺷ که غم بالعبتان دیده خفتی کرد نهان
فصل جیم عجمی چغاله با اول مفتوح جوق و خیل مرغان را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
ﺐ آمد تا زان زپی مرغ بهاری ﺷ روی بنهاده بما چغاله چغاله حکیم اسدی راست
ﺐ بدان کنده کردن و تا موی همه ﺷ زمرغان چغاله زبغمان رمه چغاد با اول مفتوح
قصیده باشد و آنرا چکاد نیز گویند چغت با اول مفتوح تالار باشد حکیم خاقانی
نظم نموده ﺐ خانه زده عطارد و چو از لاجورد کردن ﺷ نوشته نام سلطان بالای
چغت معبر ﺷ و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و جیبا را گویند
و آنرا جیب نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد
و با اول مکسور زنجیر در را گویند چغبه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد
شیخ نظامی در سکندرنامه آورده که چون اسکندر ذوالقرنین بر سر زنگیان رفت
و مقاربت فریقین نمود میان طلایه سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شده
و غلبه مر زنگیان را دست داده و این امر باعث خوف لشکر سکندر گشت
چون سکندر برین حال وقوف یافت طوطیانوس حکیم را که در علم موسیقی مهارت
تمام داشت نزد پلنگر پادشاهزاده زنگیان بطلب صلح فرستاد پلنگر فرمود که طوطیا
نوس را کشتند و خون اورا در طشتی ریخته نزد او آوردند و آن طشت بر لب نهاده
درکشید چون این خبر در لشکر سکندر انتشار یافت بیم و هراس لشکر سکندر
زیاده شد چنانچه بهیچ وجه رو بروی زنگیان نمیتوانند شد سکندر دفع این حادثه
بدین وجه اندیشید که جمعی را فرستاد که از اطراف لشکر پلنگر زنگی چندی را بدست آورده
بیاورند چون آنجماعه بموجب فرموده عمل نمودند و زنگی چندرا گرفته آوردند سکندر مطبخی
خود را طلبیده آهسته در خفیه با او گفت که چون من یکی ازین زنگیان را بفرمایم که بکشند
و سر اورا بتو دهند که بجهت من بیاوری باید که تو سر زنگی را چاک چغت کنی یعنی در خاک
پنهان سازی و چغبه را که عبارت از سر گوسفند است پخته کنی یعنی از استخوان جدا
نمایی چه پخته گوشت بی استخوان را گویند و بیزی تا ممیز نشود که سر زنگی است یا چغبه

و زندم بیاوری چون نظر سکندر بر زنگیان گرفتار افتاد فرمود که یکی از آنها را بکشند
و بنوعی که مرقوم شد بعمل آورند و مطبخی بموجب اشارهٔ کار بست و کلّهای سر گوسفند را
پخته نزد سکندر آورده و سکندر را در حضور بقیه زنگیان خورد و آنها را زنهار
داده رفته در میان لشکر خود گفتند که سکندر ـ چنان تیز خورد زنگی خام را ؛
که زنگی خورد مغز با دام را ؛ چون این خبر در لشکر ملک منتشر گشت خوف عظیم در میان
زنگیان افتاد همین که سکندر متوجه جنگ زنگیان گشت شکست بر لشکر
زنگ افتاد و بتنگ کشته شد این دو بیت از آن داستان است که باستشهاد
مرقوم میشود ـ بفرمود تا مطبخی در نهفت ؛ بهند چغنه و آنرا کند خاک خفت ؛
بیاورد خوان زیرک هوشمند ؛ بر آن کلّهای سر گوسفند ؛ دوم بمعنی خمیده بود اثیر الدین
اخسیکتی راست ـ ای لب شنت که در خلوت من تا بسحر ؛ از قد چغنه خود حلقه
در بسته ام ؛ سیوم بمعنی تهمت آمده کمال اسمعیل بنظم نموده ـ من ز سخن و
تربیت کیسه دوخته ؛ حساد می نهند مضرب چغنه ام ؛ چهارم بمعنی برابر و قرین
آمده حکیم انوری فرموده ـ خداگان بزرگان و پادشاه صدور ؛ که با نفاذ تو هست
از قضا فراموشم ؛ یکی ز آتش جور سپهر بازم خر ؛ که از تجاسر آن هیچ دیگ میجوشم
عجب مدار که امروز مرمرا دیداست ؛ در آن لباچه که تشریف داده دوشم ؛ زبهر
غضب وسیار گان هیچ خواهد ؛ که غوه بخرم و آن لباچه بفروشم ؛ دگر نه چغنه نهد با قبای
کهلی خویشتن ؛ سهی بر آید ازین غصه دمبدم هوشم ؛ پنجم چغنه انگور را گویند و آنرا تاری
بعربش خوانند **چغنده** با اول مفتوح بمعنی ثانی چغنه است که مرقوم شد **چغرستّه**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم سین زده و تای فوقانی مفتوح و های تحقیق بمعنی
چغر بسته است که در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم شد آلتی است مر جولاهگان را
که از گل سازند و در میان آن نی نصب نمایند **چغیدن** بمعنی خمیدن باشد
مولوی معنوی فرموده ـ نور آتی دان و هم بر آب چغیس ؛ چونکه واری آب از آتش
مپیچ ؛ این همین راست ـ یعنی در تنقیص قدر خویش کرد ؛ هر که گردانها در تحمل
نفس ؛ بارهای نفس با فرمان شوم ؛ گفته است از حرص گردنها مچغس **چغتیک** با اول
و ثانی مفتوح جانوریست که گوشت آن خالی از لذت نیست و آنرا کارداتک نیز گویند

فصل خا خف با اول مفتوح کیاهی باشد نرم که زود آتش درگیرد و از بهر زدن
آتش زنه نهاده چخماق بر زنند تا آتش بگیرد و آنرا بد بیز خوانند و بتازی مرخ گویند
منوچهری نظم نموده لاله بشکین قدح و عقیق ظرفیست چون آتش ابر او و قطرات
بجفست گل باز بهزار کرد و ناز و صلف است زیرا که چو معشوقه خواهد حلف را
مختاری گفته نازک بیز نرم تو خفیست زدم آتش وارونه که ز آتش افروخته خف را
خفنان با اول مفتوح نوعی از جبه باشد که آنرا بترکی قلماق گویند حکیم خاقانی نظم آورده
جو بیژن داری اندر چه مخنث افراسیاب آسا که رستم در کمین است و تهنگی زیر خفتان کش
حکیم انوری فرماید نا وک حادثه گردون را ساتر حشمت او خفتان است خف
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم حجرات و مات
شدن شیر را گویند

خفنج خفنجا با اول و ثانی مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد
و با اول مفتوح بثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج پا شدن و لرزیدن هر چیز را گویند
خفجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که
گداخته در نادچه آهن ریخته باشند و آنرا شوشه و شیوشه و شفشه نیز خوانند استاد
عنصری فرماید خدایگانا امشب نشاط ساز بدانکه بدرش از آهن بود است
ناورد از حجر است بصورت سنجری زر خفجه آورد ارکف که از عقیق و ز یاقوت دار
آن سنجر است استاد فرخی در صفت مزاری نظم نموده چو زر خفجه همه پشت و
بر سر آتش رنگ چو نخل بسته همه سینه دایره دار اشکال دوم چند موی از سر کاکل
و زلف باشد که یکجا شده بر روی جوان افتد لبیبی نظم نموده آن خفجه مشک
ریز دلبر کرده است مرا بغم گرفتار سیوم شاخ درخت بود که بس نازک و درد است
در رسته باشد و آنرا خفچه نیز گویند خفرج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
نام سبزه ایست که آنرا آخرفه نیز گویند خفرنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
بمعنی فرنجک است که مرقوم شد حکیم سوزنی در صفت ابر خود نظم آورده

برکی

با من

بدین خفریج کاری بمن شری کار نی : بنعم ایلدازی کنگ سر کین کشته که خواره خفنج با اول و ثانی
مفتوح ناز و طرب و نفع باشد خجه با اول مضموم و ثانی مفتوح سرفه باشد و آنرا
بتازی سعال خوانند

فصل دال دیرک با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه فرمه دستر را گویند و آنرا بتازی
علف لطا و کثیف خوانند دفک با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف
نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت هر کز زدی دفتر دوف در مصاف عشق :
نیز امید که چو تیغش برد فلک زنم دفنوک با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو
معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش شاعر گفته از بزرگه هستی ای خشنوک
جا گرت بر کتف هند دفنوک

فصل راء بنوشته
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد دوم سحر و لاغ
بود سیوم بار رشیدن بود رشیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لته چند با
درازی بالشت بیه دوزند و نان را از بر آن گسترده به تنور بندند و آنرا کاماک و کابوک
نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده بیت تنور هوس میکند گرم خاسند :
کالم گرده همچون رشیده فصل زای منقوطه زفان با اول مضموم زبان را
گویند منوچهری نظم نموده بیت مرغان زفان گرفته تکبیر بکشا دز فان رومی و عبری
زبانه زبانه بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا دی آن تو زدین رسید و مرا گفت :
کرده زفانش تیز چون زفانه آتش : جمال الدین اشهری گفته بیت چون زود زفانه آتش
خشم تو و ای خصم گر بنش خشم تو بنشود عفو تو سپر زفت با اول مفتوح دو معنی دارد
اول کنده و ستبر و مدد را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون نشد در دو شت
زان عرض رفت : همچو سنگ سودای خانه از تو زفت : هم او گوید بیت ای جا بمن تا کی

کله یک خر تو کم کیر از کله ❊ در زفته تار حسن نگری ❊ بار کیر لا غوم ❊ زرفته عاشق بدان
ارزفته معشوق او ❊ زیرا که کبر عاشقان خیز از ❊ ننگ اکرم ❊ دوم بمعنی بردمالا مال بود
مولوی معنوی نظم نموده بیت اول این سوختگان را بقدح در یابید ❊ آخر الامر مردان
خواجه هست یار دهید ❊ زفت با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد
فرخی نظم نموده بیت بکشنده خنجر جودش زر وی زفتی بو بست ❊ بزدوده بخشش
دستش زر وی را وی زنکت ❊ نجیب الدین جرباد قانی گفته بیت بنزد طبع کرم
تو سعی زاید زفت ❊ نه بیش لفظ فصیح تو قیمت عده لال ❊ دوم خشونت و ستیزه بود
حکیم فردوسی نظم آورده بیت بکفتی همه تخم زفتی مکار ❊ ستیزه نه خوب است از شهریار ❊
سیوم طعم و لذتی است مانند طعم هلیله و لذت بهی خام و آن را از محبت نیز گویند
و بتازی عفوصت خوانند امیر خسرو فرماید بیت هلیله گو بزفتی خون دل رفت ❊
شود خرمای تر چون با عسل جفت ❊ چهارم زروی باشد چسپیده که از صنوبر تر
حاصل شود و صنوبر ترا آن است که بار بند هد زفر با اول و ثانی مفتوح دهان باشد
استاد فرخی نظم نموده بیت خدای خوانندان سنک را همی شمنان ❊ چه بیهده سخن است
این که خاکشان بزفر ❊ حکیم ازرقی نظم نموده بیت پلنگ شاه برون کرده به پوست
بزفر ❊ درین کوشش و بر جای بکفکند ستان ❊ حالتش از شخص خشی عشق زرد بزیر فرمان شد
چون در آمد زره کوشش بموزش پیکان ❊ و با اول مفتوح ثانی زده و در عربی بمعنی بازو
است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جوی بزرک و جهتر را کویند و با اول مکسور
ثانی زده نیز در عربی خشک و تار و درخت مسافر باشد زفو با اول مضموم زبان را کویند
حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام بمنوچهری و خدمتهای خود را که کیاب
خشم دکن خصوصا کشتن اژدها را نسبت به تیر کوید بیت چو شد دوخته یک کران از دهانش
بماند از شکفتی به بیرون زفانش ❊ هم اندر زبان و دیگر همخوان ❊ زدوم تیر و دهانش و دیده
از ان ❊ سه دیگر زدوم بر میان زفرش ❊ برآمد پیکوشش خون از کلوش
بمعنی زفک حرک چشم بود اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص حرک تر
و غمص حرک خشک را کویند زفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تا آب
تر شده و چسپیده بود روحی ستار ستانی نظم نموده بیت از ان دم که دید خشت زا

ندیده شده بلکه گیتی زار سیم زهند ## فصل سین سفال با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی دارد
اول معروفست دوم پوست گردکان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک
شده و امثال آنرا گویند حکیم انوری نظم نموده **بیت** عدو حرارت قهر تو دارد
اندر دل ز دوست مرگ ... ز بهر قیفال نهان همی ننماید ضمیر او که دلش
ز تف هیبت تو تیرکند چو پسته سفال **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد معنی تحتت سفاله بود و آن معروفست حکیم انوری فرماید **بیت**
جو روی باس تو بر جانب تر ترش کردن بخاصیت همه زند آتش جون سفاله کند دوم
داس را گویند که بدان گیاها بدروند **سفاهن** با اول مفتوح شانه را گویند شیخ نظامی
فرماید **بیت** سفاهن را دهن بر مشک از آن شد که فرانش ره هندوستان شد
سفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف شفروه نظم نموده **بیت**
خلعت مدحت تو گرچه درازست و تمام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود
گرچه از کعبه فلک یکدو وجب افزونست چو تو بر سفت کنی تا بکمرگاه بود کمال
اسمعیل نظم نموده **بیت** کو آفتاب کله گوشه بتو ننماید سپهر برکشد از سفت
او علاله تو دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند
خصوصاً و با اول مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست **بیت**
نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت و رکاب دراز **سفته** با اول مضموم
بیای زده و بای فوقانی مفتوح و اخفای های سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد
مانند مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهة دوست خود که در شهر
دیگر باشد بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را بنظم آورده **بیت**
هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام خلعت نکهت
با صبا از جهان لطف هردم هزار نافه فرستاده سفته ام هم او گوید **بیت** خجلم
از سرکلکش که زد دمای کرم در نا سفته بسی سفته فرستاد مرا و صاحب فرهنگان دیگر
مرقوم نموده اند که سفته بفتح اول آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض ستاند
تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که آنرا بسوهان
تیز کرده باشند شیخ نظامی نظم نموده **بیت** تیری از جعبه سفته پیکان جست دزره آورد

دو درکشیده درست و با اول مکسور هر چیز غلط شده بحکم و مضبوط را خوانند عموما استاد
نظم نموده بیت چه فایده فذه ماکشاد و در تیر قضا اگر ز آهن و فولاد صعب جوشن کنی
و جامه ستبر را گویند خصوصا و آنرا هکفت نیز خوانند چهارم سودای اول را گویند
که از آن سفر گون گیرند و آنرا دست لاف و دوشش نیز گویند مصرع فلک بکین چو در آید
اجل بکوبد در

سفج و سفجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم تازی دو معنی دارد اول خارزه
نارسیده را گویند شمس فخری راست بیت سپهر را بنپرسش همی کند علتش که خورده است
از فلان خاکیز تک سفجه استاد نظم نموده بیت قبل با خوشه انگور بود ساغر سفج بلبل و
صلصل را شکر بر دست حصیر خواجه عبد الله انصاری نیز آورده است
هر سر که سجود است سفجه است هر دست که در جود است گنجه است دوم سنگ پاره

سفر با اول مضموم و ثانی مضموم جانوریست که اسجها در تنش باشد و آنرا سغر و سغرنه
و سنجول نیز گویند سغرود با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو مجهول نام مرغیست
که سنگریزه غذای وی باشد و آنرا سنگخواره و سنگخو نیز خوانند و بتازی قطاه خوانند
سفسار با اول مکسور بثانی زده دلال را گویند و آنرا سمسار نیز خوانند و بتازی
سمسار نامند سفلی دیگ آهنی را گویند که سر آن گشاده باشد و بتازی ضد علوی بود
سفندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا اسفندارمذ
و اسفندارمذ نیز خوانند شیخ سعدی فرماید بیت اگر کسی سفندارمذ نباشد تخم
گدای خرمن دیگران بود مرداد دوم نام فرشته باشد که موکل است بر زمین
و درختها و بیشها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سفندارمذ و روز سفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده بیت سفندارمذ پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو باد سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست بیت همیشه
تا ز هوا اندر بسی نشاط آزاد چنانکه هست سفندارمذ و بهمن رفیق و با همه رای تو کنند اختر
معین و مرشد جان تو ایزد و ذو المنن چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده
کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند

و جشن نمایند درین روز ازین ماه گمان کنند که جشن سازند و گویند که نکبت درین جامه نو
پوشیدن و دارو خوردن و درخت نشاندن **سفیدی** با یای مفتوح قفص خرگوش را
مانند **فصل شین منقوطه شغر** با اول مفتوح بمعنی سنگ است و در عربی سه معنی دارد
اول جامه باریک و نازک دوم چیز تنگ و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان
دید دوم لاغر کردن سیوم اندوهگین و با اول مکسور هم در عربی بمعنی افزونی و کمی و افزودن
و کم کردن و بیدار کردن و نقصان کردن باشد و این از لغات اضداد است **شغادارو**
بیماریها باشد حکیم نزاری نظم نموده **بیت** بهند در پنج و ده از تعابین شم نسیم دو دو شغا
دارو می نوشین **شغانه** با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال و اندام و چند رنگ
دارد حکیم اسدی راست **بیت** لب چشمها پر شتار و باغ زده صف شغانه هم دشت و
راغ **شغنت** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را که کم بها و تفت باشد دوم معنی
کج و ناهموار آمده سیوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قصبه بود از الکای به شس
کیلان گویند که درانجا کاسه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول
مکسور تراویدن خون و ریم و زرداب بود از جراحت **شغرنگ** با اول مفتوح بثای زده
و نای فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید که بشبیه
شفتالو بود و آنرا شلیل و شلیر نیز خوانند خواجه عمید لومکی در خشک شراب و بنگ
گفته **بیت** نقل تو خشک میوه و نقل مست تر چون شیب آی شکر دام و در شغرنگ
شغفش با اول مفتوح بثای زده دو معنی دارد اول بی باشد که مذاقان بدان پنبه را
پران کرد آورند و آنرا شش نیز گویند دوم شاخ درخت بود و آنرا شبت نیز گویند
شفتاهنج و شفتاهنگ و شفتاهنش تخته آهنی بود که در ان سوراخهای بزرگ و کوچک
ایجاد کرده باشند و سیم کشان سیم را از ان بگذرانند تا تنگ و باریک شود حکیم خاقانی
فرماید **بیت** کوه مجرد جست همچون زر شفتاهنج در دل بورا زود در شکنجه حبس خذلان دیده ایذا
نجیب الدین جربادقانی راست **بیت** ز زخم ناوک ترکان او بود هر شب بسیط
چرخ مشبک سان شفتاهنگ **شغبغب** با اول مفتوح بثای زده و شین مفتوح
بمعنی دوم شغفش است که مرقوم شد **شغفه** با اول مفتوح بثای زده و سین منقوطه مفتوح
در هر سه معنی با شغبه مترادفست **شغک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و خلف باشد

وآنرا اشغاف نیز خوانند استاد رودکی نظم نموده بیت نداشت همی جانب کو بار بیابد ؛
باز آید تا هر شغکی زار بخاید شغل با اول و ثانی مضموم و واو معروف هفته را گویند حکیم
علی فرقدی گفته بیت اود ورد و ضرر رهی وصف خلقت ؛ بمال و سال بر روز شغوده
فصل غین غفت با اول مفتوح موی جعد باشد شمس فخری نظم نموده بیت مشاطه بود دست
ظفر تا کند بدید ؛ در معرکه از باد صبا راست تو غفت غفج با اول مفتوح ثانی زده و جیم
عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید بیت بهر تنی تراکشته گراهی ؛
بهر غفجی ترا آن خسته بخاه ؛ دوم شمشیر ابدار بود شمس فخری نظم نموده بیت
البواسحق بهر دفع دشمن ؛ همی تا برکشیده است همچون غفج ؛ جهان در حوادث ظلم از بهمن
کر بیداری در انگرفت بر غفج غفه با عین مضموم و ثانی مفتوح مشدد پوستین تره بود که لعابات
لطیف باشد فصل کاف کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند
شمس فخری راست بیت جهان بعدل تو گشت الجنان که ممکن نیست ؛ که بر دلی رسید
از جور روزگار کفا ؛ دوم استرون کلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بردی در افکندن ا
دوم باز کردن شیدن جامه باشد و با اول مکسور هم در معنی عربی چهار معنی دارد اول جزا دادن
بود دوم مانند یکدیگر شدن باشد سیوم بمعنی توانایی است چهارم دامن خیمه را گویند
کفت با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شکاف بود حکیم سنائی فرماید بیت جوهر ان شکست
بعد از رهفت ؛ که از دل نخست در زهر مکفت ؛ و کفته بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته
بیت رخ یار با سیب شنگرف گون ؛ بران زخم تیغ در برین رنگ خون ؛ یکی چون دل مهربان
کفته پوست ؛ دگر چون شخوده رخ دوست ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مخفف شکفته و شکفت بود دوم مخفف کوفته باشد و با اول مکسور کفت را خواهند
حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیاورد گرز گران را بکفت ؛ بسیبه ماند از کار او در شگفت
هم او گوید بیت برخ چون گلستان و بالا و کفت ؛ همین هر که بیند بماند شگفت کفته
با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته بیت
چو بسیار باشد بسختی لاغر شوند ؛ تا و از بر سان کفته شوند کفج با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده بیت
ای شده همچو کده و حمله سکم کفج مکن ؛ بهر بر کردن آن دست طمع سوی لسوها ؛ تا شود

بزمگه شاه بصر ابروی عشق ۞ خانه بغرض بپرداز از این کفج و کده ۞ دوم کف سطبر و کف شیره
و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفاک نیز گویند
و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی فرماید ـــ فرو هشته لفج و برآورده کفج ۞ همه لفج
کفج و همه کفج لفج **کفجاب** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف زده دامن زین
را گویند سراج الدین سگزی نظم نموده ـــ از پی کفجاب زین فرست صاحب خلاء
گر بخواب و بهار جا در خور را اطلس **کفجل** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بلام
زده بمعنی کفل است **کفجلیز** و **کفجلیزک** و **کفجلیزه** با اول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور زده بیای مجهول چهار معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد
و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی انگشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان
طعام و حلوا و جز آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـــ
چه حلواهای با آتش رسد از دیگ چوبین خشت ۞ سر شاخ پر از حلواست آن کفجلیز آید
مجیر بیلقانی نظم نموده ـــ بکفجلیز ستد را کسی که آب دهد ۞ بود هر آینه از احمقی و شیدائی
دوم جانوریست آبی که سر و دنبه او مدور بود و دمکی باریک داشته باشد و بر روی
آب افتد بعضی گویند که آن جانور بمرور وزغ شود و آنرا بتازی دعموص خوانند
و دعامیص جمع آنست اثیرالدین اخسیکتی گفته ـــ نهنگ بود عدو کفجلیز گشت
از بیم ۞ جو زن بهار جوی محیط است **کفچه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه
معنی دارد اول معروفست و آنرا چمچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی سر زلف را خوانند
سیوم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد **کفچه تول** نام مرغیست که آنرا ترکی
قاشوق بوران خوانند **کفشیر** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور بیای
معروف داروی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را از آن پیوند کنند امیر خسرو
فرماید ـــ بسا اندک جدائی کان باشد ۞ رساند مژده پیوند جاوید ۞ از آن زرگر برد
استاد زرساز که تا کفشیر پیوند بهم بازد ۞ حکیم سوزنی راست ـــ چو شیر پیشه
نظم و من چو شیر علم ۞ میان تهی و مرور فریق کفشیر **کفک** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی دوم کفج است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته ـــ
بدریا بر ذات دوبار دو کفک و گرداد گوی ۞ یکی دندوهش در گشت و دیگر بر سرش عنبر حکیم

قطران نظم نموده ؎ شکفته لاله چو جام شراب در دل او درو؛ چو کفک خشک اندر میان
جام شراب **کفلیز** و **کفلیزه** با اول مفتوح و سین زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی
کمچه است که مرقوم گشت مولوی مثنوی فرماید ؎ اندر خورشه سوار شد نیز
بود؛ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود؛ آنجا که دل الله حفص هنر بود؛ آنجا چه چهیر و چه
شکر ریز بود؛ حکیم نزاری نظم نموده ؎ سنا کیا کفلیزه باز از قره؛ از ریش جیدن
خاشاک ؎ **کفنج** با اول و ثانی مفتوح نون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور
تقویت باه کند و آنرا بتازی سمکه صیدا گویند حکیم سوزنی راست ؎ تا شود معده حمدانش
قوی؛ خور کل کرد سقنقور و کفنج **کفه** با اول و ثانی مفتوح دف دو دایره بود عبد الواسع
جبلی راست ؎ از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا؛ وز حوادث دشمنت
همواره باشد در عذاب؛ گر مگویند فرق این نایبه حوادث چون کفه؛ که بنالد گوش زآن
دست نوایب چون رباب؛ و با ثانی مشدد و نام شهریست پور بهای جامی گفته ؎
اگر بصره گفته نه بیند بخواب؛ سواد و منهزم موصل و شوشتر؛ و در عربی پله ترازو را گویند
کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست
؎ شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت؛ زنگ کرد و پشت یا آب روان
در آبدان؛ جمال الدین عبد الرزاق نظم نموده ؎ طالعی دارم که تشنگیم لب بکفد؛
در هم و غوطه و جله بغداد مرا **فصل کاف عجمی** **کفت** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول معروفست دوم ستبر و کننده را گویند عموما و جامه ستبر و سفینه را خوانند
خصوصا و آنرا هنگفت نیز نامند عبد الواسع راست ؎ تا باغ و راغ را سلب
سبزه کفت و زبون؛ ابر بهار بافد و باد خزان دهد؛ بکند از صد هزار بهار و خزان بکام
تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد **فصل لام** **الفتره** با اول مفتوح ثانی زده و تای
فوقانی و رای مفتوح و های مختفی بمعنی سفله و فرومایه بود و آنرا الترّه نیز خوانند شیخ عطار
فرماید ؎ جام زر بر دست نرگس می نهی؛ لفتره را میر مجلس میکنی **لفج** و **لفجن** و **لفجه**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی گفته ؎
خروشان ز کابل همی رفت زال؛ فرو هشته لفج و بر آورده یال؛ حکیم ناصر خسرو راست ؎
من از اول بهشتی دار بودم؛ برخ خرم بود چون پیراهن حور؛ خداوندم زبان روی گردانست

سپله و کنجشک و باریک و ربجار امیر خسرو فرماید بیت دهان و لبچها از شاخ شاخی
نکبور کهنه ماندار فراخی ؛ دوم گوشت بی استخوان را گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت
سر زنگیان را چو آورد به بند ؛ خورد همچو نفج سر گوسفند ؛ هم او فرموده شعر بیاورد خوان
زیرک هوشمند ؛ پر از نفجهای سر گوسفند ؛ سیوم زن فاحشه را نامند **فصل نون با فاء** **نفاخ**
با اول مکسور و حاء حطی بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده بیت چو بزم
خسروان گردد ز بوی و رنگ و باغ اکنون ؛ درو خسرو به پرویزی کند بزم نفاخ
اکنون **نفام** و **نفایه** با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی گفته
بیت تا بود چون روی رومی بحور تابان و سپید ؛ تا بود چون روی زنگی شب و رزم
گون چو نفام ؛ عید را شادان گذارد و ناطلب کرده بیاب ؛ زایر و باد اش ده باد ارش
باد صیام ؛ منوچهری فرماید بیت با دار شمنان تنگ آمد سطلایه ؛ تا حرب کند
با لشکر نفایه ؛ و در بعض از فرهنگها نغام بغین و نفام بفا بیک معنی نوشته اند
همانا که بر مصنفان را سهوی واقع شده چه نفام بفا بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است
و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نفایه بمعنی سیم ناسره را گویند حکیم انوری
بنظم نموده بیت این که رحمت کم کنی نوعی ز تشویر است زانکه ؛ نقد ماهی پس نفایه است
این و ناقد پس بصیر ؛ حکیم سوزنی راست بیت مبادا دین هدی را چو نفایه امام
تا نیز صدر زمانرا چو نبهره ندیم **نفت** روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود
و آن دو گونه است سیاه و سفید سفید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند گویند
در ولایت شروان زمینی است که چون آنرا بکنند نفت از آنجا بر آید مانند آبی که از چشمه
بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید بیت از هلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتش را مدد شد همچو نفت **نهج** با اول مفتوح بهای زده و جیم کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته بیت گر نیست کلک مصری و نهج و هر بوتا ؛ زان خط نکوتر آید در چشم
هر بصیر ؛ از کلک رودباری خط صلت نویس ؛ در دوخل رودباریده در چون و رزر
دو رویه بلند بر درش سبستان زن نو بر سر اهن را بود **نفس آباد** با اول مفتوح
و سین زده شهری را گویند **نقرنامه** فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گرداند
سیاه و جرمانه نویسند **فصل ها** **هفت** با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم

هر دو می را گویند که آب و شراب و شربت در آتش و تابه فروکشند و آنرا ابتر کی قرت خوانند
مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ یاد داری که بار موسم گل ٭ در دکان فقاعی سربل
برف و دود و شاب اشفت ٭ هر یکی هفت هفت میخوردیم ٭ و با اول مکسور اندک خشکی بود
که بعد از تری پدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بگشایند از جمع اندام خون
کشنده شود و آن رگ را بتازی نهر البدن خوانند **هفته برادران** و **هفت داوران** و **هفتورنگ**
با اول مفتوح ثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا حکیم عبد فرقدی راست ؎
بگرد مرکز خبرش مدار هفت اقلیم ٭ چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگ ٭ **هفت برگ**
نام داروییست که آنرا غازریون گویند **هفت زرده** بهترین زر سهاست و آنرا صد برگ
نیز نامند و بتازی عبهر مضاعف خوانند **هفتگ** بپارسی زبانان یک ربع کلام العدد را
نامند **هفوش** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نوعی از طعام باشد **هفهف**
با هر دو های مفتوح با هر دو فای زده بانگ سگ را گویند **باب کاف مع الف** **الفک** با اول
مفتوح معنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا الک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
؎ آن فکندن بجاه بر الک ام ٭ وان بها کردنم بهژده درم ٭ قیمت مرد قلت الکم و
بیش ٭ او در هژده هزار عالم بیش **الکنج** با اول مفتوح ثانی زده و خای مکسور بجیم
زده جلاب را گویند **الکدش** با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور شین منقوطه زده سه معنی
دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال ؎ نظامی الکدش خلوت انس با
کیمیا چه که نی الکیش است ٭ هم او گوید ؎ دل که بر و خطبه سلطانیست ٭ الکدش
ظلمانی و روحانیست ٭ دوم اسبی را گویند که پدر آن از جنسی باشد و مادر آن از جنس
دیگر و آنرا بتازی مجنس خوانند استاد منطقی آورده ؎ گسسته گرنه اندر سنوک با رخ و
ز و بین ٭ شکسته جوشن اندر تن بعل الکدش دیگران ٭ ظهیر الدین فاریابی راست ؎
بعل بی بستند روزی الکدشانت را بروم ٭ حلقه گم گشت از آن در گوش قیصر یافتند
سیوم محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری راست ؎ تنهاش بنارد از عمر هیچ لذ
در بار هر دو عالم ترتیب الکدش کن ٭ و آنرا الکیدش بیای تحتانی نیز گویند **الکسون** با اول
مکسور ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بیش قیمت باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ اطلس و اکسون مجنون پوستست ٭ پوست پوشند هر که لیلی

دارویست بهت اکنگرا و اکلکرا علفی دیگر جا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی لوزلون
خوانند اکاک با اول مفتوح ثانی زده ... استوار بود و آنرا شکوفه نیز گویند
و ترکمانان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکال بلام مرقوم است اکوان با اول مفتوح
ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم کشته گشته حکیم
فرموده فردوسی بیت بخسپیده بر رستم پهلوان : که اکوان دیو اندر آمد زمان :
زمین گرد ببرید و برداشتش
فصل بابک با اول و رابع باشد
و آنرا چغر و چکلک نیز گویند کمال غیاث نظم نموده بیت از مرغ تا بماهی از مور تا ملخ
از مار تا بعقرب و از عکه تا به بابک : روزی خوران خوان ترا از نعمت نوا اند هر گونه
که می کرم صد هزار بابک : و سنجاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن آن در میان آب
و کیج و صحبتش با برنج و لاک‌پشت میگوید بیت بس با رتیش در بلاهای درشت : مانی
بابک صحبت لاک‌پشت : و با اول مضموم دو معنی دارد اول رخساره بود و بوریهای حمامی را
بیت تا ربغرت زنیم برار یاد کن بحیث : گر نه تا بچه باز خوری تو ز مایه بک : دوم نوعی
از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و شکم آن گرد و مدور بود و آنرا
تنک نیز گویند بکرایی و بکروی با اول مفتوح ثانی زده نام میوه‌ایست میان
نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و از لیمون بزرگتر و شیرین بود و در ولایت ... بکاره
بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بخانه درون بود با بکروی : نهاده برش نار سیب
و بهی بکسمات با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که مربع بریده
بپزند و در ریسمان بکشند و مسافران برای حجه توشه برند اسحاق اطعمه گفته بیت
توز بکسمات و حلوای جمازه بند محمل : که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن بکمه با اول
مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان
بدان پشم و امثال آن سرخ کنند و معرب آن بقم است فرزدق راست بیت هر که
درد نیابد قانع بکم سرخ رو باشد بعقبی چون بکم بکموک با اول مفتوح نشانه تیر باشد
بکوک و بکوبه با اول مفتوح ثانی زده و ثای مضموم و واو مجهول و جیم معروف
حربه را گویند بکیاسه با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی بالف کشیده شبیه کوچکی بود
که بر بالای بار ستور ببندند و آنرا سر باری نیز گویند فصل با بجیم بکب با اول مفتوح خ

دو معنی دارد اول بی هنر و خودآرای باشد و آنرا کاتسنیر گویند چنانچه اثیر کوید منسوبست از

شمس فخری است ـ جهان چو خاک در است عرصه ملکت: چراکه هر دو ناحیت

لک تک: دوم هر یک از ملهای نرد بازرا گویند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول خرما

کنده و ناهموار را گویند دوم تیغ و میانه ته باشد از آن مخفف توکست سوم تیکها

آهنگران بود این سه معنی را پور بهای جامی بترتیب آورده ـ ای شور بخت

مدبر معلول سوم بی وی ترش روی ناخوش و مکروه لک تک تیزی و بی طعام و لقمه

چون برد دوغ بی ذوق و خشک مغز و تهی همچو چو زنگ باش منتو چو آهن و پولاد سخت

خشم تا بشکنم سر تو چو شدان بزخم تک: چهارم بخول یاران یکطرف بخول را

نامند که آنرا عاشق اهم گویند سنائی گفته ـ با فرومایگان قمار مکن گنج خود را همچون

بار مکن: دست در شمس بخل سنک بزن بخوری زیلو چار تک بزنی پنجم زحیتن را خوانند

تکبنه با اول و ثالث مفتوح بنون زده زبان خنوش بان را گویند و سوت است را حکیم انوری

فرماید ـ محنت سوی تکبنه اوکه از پنجم تکبنه: طبع موزونم هجر را ندیشه ناموزون تکبنه

تکبنه با اول مفتوح بثانی زده کوتاه قد فربه را گویند حکیم انوری فرماید ـ ای دختر تکبنه

عصمت الدین: سرمایه زهد و نیکنامی است تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی

دارد اول تیکت آهنگران باشد دوم مخرجه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند

و در بعض از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است

و آنرا بتازی محجر خوانند تک تک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد

حکیم نزاری گفته ـ صفت تره زار ما بهات: چون کنم مشتته بکوسه زنخ

همچو پشت کس بتان تتار: مانده هر جای تک تک و نخ نخ: دوم بمعنی زدن است عموما

حکیم فردوسی فرماید ـ ز رستم بترسید بر مایه توس: که چون یافت بیل از تک گرز کوس

و زدن دست با مهره نرد باشد بر کناره طاس یا کعبتین در رنت نشنید خصوصاً سیوم

نام گیاهی است که در میان کشت زار بروید و آن سختتر از گیاه گندم باشد چهارم ا

گیاهی بود که در میان آب روید و در مصر کاغذ از آن سازند و آنرا بتازی بردی گویند

و با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد

دوم چراغ را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام نان و آنرا

کرباس نیز گویند و بمعنی لقمه خوانند و دوم بمعنی بستن باشد **تکبند** با اول مفتوح بتای زده
[illegible] باشد که از پشم شتر یا ابریشم بتابند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر
دیگر آنکه ساز زند و آن مهره را ورآن آنکه اندازند تا در میان بند شود مولانا جامی راست
بیت سنگ نکند قلبند کشتی بحر بر را؛ از پی شکستن بحر بی نوای لنگر است؛
تکس و تکسک با اول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که در میان غوره بود
لبیبی گفته **بیت** کرپا زنند و گویند دهندت بر باد؛ تو کسنک تگرثی بنذباهی باب ترا؛
بهرامی راست **بیت** آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبیذ؛ سربسته و برزده مهر
زرن هیچکس بگونه سیلهء حتیم است عنب او؛ هم بر مثال بر دمک چشم از دو تکس؛
حکیم سوزنی فرماید **بیت** کله سرش از و بوس منکر شکست؛ همچو تکسک مویز دانه خرما؛
تکش با اول مفتوح و ثانی مکسور لوز خاسته باشد که حظش تمام د مدح شود شمس فخری راست
بیت بهرام [illegible] جراءت هفت خندق؛ زانکه تمام بود کور و تکل **تکله** با اول مضموم
بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی
کرده امیر شیخ سعدی فرماید **بیت** مظفر الدین سلجوق شاه کز عدلش؛ روان
تکله بود بنصر سعدی نازند؛ دوم با اول و ثانی مفتوح بنون زده اشتیانه مرجان
در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است **تکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم
بواو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل و امثال آن بصورت جانوری سازند
عسجدی در وصف نظم موید **بیت** می غم گسار را بنذر تکوکها؛ هوا؛ خور شادی بر در کار؛
نوبهار؛ در عربی احمق و نادان را گویند با اول و ثانی مضموم غرفه بزرگ بود **تکو و تکوی**
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروی گفته **بیت** ای نگار سته چشم
نوکوی سر و قد نکوروی نکوکوی؛ اثیر الدین اخسیکتی راست **بیت** در تکوی تست جان من اسیر
چون غریبی کو بظلمت خو گرفت؛ دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند
تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نر بز را گویند دوم تک جلد دفتر را مانند
سیوم سرگین گاومیش باشد که بدست پهن کرده خشک کنند بجهة سوختن و آنرا
تپک نیز خوانند و با اول مضموم نیز دو معنی دارد اول نوعی از تره باشد و آن معروف
و مشهور دوم پشته و بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم

تکند

پاره بود از هر چیز مثلا اگر گویند که فلان چیز را لخته کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساخت
فصل جیم عجمی چکب با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله را گویند و قبض...
چک باشد دوم سنجق بود سیوم چلیدنست حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب
بقید نظم آورده — دی رایت با تسابست اصحاب را چک ؛ و نذر کتابخانه اسلاف
تست چک ؛ چهارم بستنه حلاجان را مانند مولانا کاتبی گفته — تت بذ خود لو
خورشید را بحلاجی ؛ ز چرخ قوس و ز اغصان سدره آتش چک ؛ پنجم فلک
ورنخدان باشد ششم خوشه را خوانند که آنرا سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر نیز سازند
و خوشه‌های کوفته را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند تا باد خورد و دانه از
کاه پاک گردد آنرا اسکو نیز نامند و این دو معنی را بترتیب ز الالدی نظم نموده —
تا یکی بوسه بر چک چلبی ؛ بنشین همچو تنگه صراف تا بغربیله همچو برزیگر ؛ دانه از که بحک
صاف ؛ هفتم بمعنی متعددم و تا بود آمده اثیرالدین اخسیکی منظوم ساخته —
میاد بن او عام در عرض و کم — باین فردوس بر صحن او چک هستم تردیدن
درخت انگور وغیره بود تا بار آرد و بترک بمعنی کشیدن و امراز کشیدن بود و با اول
مضموم آلت تناسل را گویند آنرا چوکه و لند و نیموز نیز نامند نورهای جامی راست
از عیب در دهان لوا فسرده خون چوکس ؛ در غصه آت کشته رهیست ردان چو
و با اول مکسور سه معنی دارد اول یکی جانب بود از جمله چهار جانب بجول که آنرا زرد
خوانند دوم گردکانی باشد که مغز آن با آب نی برنیاید سیوم نیم ربیع را نامند
چکاچاک و چکاچاک با اول مفتوح آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم رسند
حکیم فردوسی بقید نظم آورده — چکاچاک خنجر ناورد بر آتش ؛ زهند
چون بجیحون رسند ؛ حکیم اسدی فرماید — نشل و تیر بنوشته چون نار بود چکا
برخاست از گرز و خود ؛ حکیم فردوسی نظم نموده — ز چکاچاک گرز و زنشت
برآورد از جان دشمن نفیر چکاچک با هر دو جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چکاچاک شد
که مرقوم شد دوم آواز بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیز
که در افواه افتد حکیم زجاجی راست — چکاچک شد این راز اندر میانه
بدرشاه باروبیان چکاد و چکاده با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را

عمو با منوچهری راست بیت سیم بونزی ز رسید جامه بنا بدید جامه باید کشید جامه بباید تن داد هست دران لبس خوشی جامه زسر برکشی بر فکن برکشی بنده آن را بر چکاد شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت بیش سر سبزی خطت چو قلم نقل کل بر چکاده می آید هم او گوید بیت نخستین بیش میدان شد پیاده قدم برفرق راهش تا چکاده و سر کوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی زایران چو باد دوم سیر باشد چکاسه با اول مفتوح خار پشت را گویند و آنرا بکاسه و سیخول نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی سیاهی و بزبان گیلانی خوره خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش جدا شود و بر آنکس بخورد چکاد و چکاوک و چکاوه با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک اندک بزرگتر باشد و خوش آواز بود و آنرا جل بغر گویند و بتازی قبره و ابو الملیح و قنبره خوانند و در عراق آنرا هوزه نامند حکیم فردوسی فرماید بیت بدانسان که شاهین رباید چکاد ربود آن گرانمایه تاج سر او مجد همگر گفته بیت ثنا بار و رسانه عدل تو همسایه عقاب گرفت آشیان چکاد امیر معزی نظم آورده بیت تا چکاوک است موسیقار و منقار خوش همچون گشتست بلبل بر درخت ارغنون منوچهری راست بیت بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد سمن اندر تخش سیمین جاه برفرق سر نرگس بر زر کلاه بر فرق سر چکاده یکمشت گیاه دوم چغانه را نامند هندوشاه منشی نظم نموده بیت زنگل سا کن بشنود بلبال بلبل نه از زیر و بم و چنگ و چکاوک سیوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک نیز گویند شیخ نظامی منظوم ساخته بیت نوا کر نوائی چکاوک بود چو بشنوم زند تیر ناوک بود سیف اسفرنگی فرموده بیت وز نوای چکاوک اندر کوه کبک در رقص کردن آمد باز پوشیده نماند که نوعی از مرغابی می باشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی آنرا چکواو ماده اش چکوی نامند و عادت آن چنانست که نر و ماده شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطه مثل بست لفظ که در میان چکاوک و چکوه است بغلط افتاده تصور نموده اند که این هر دو یکیست

معمار

است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضا گشته ز روز شمار
سست از هم جدا هم او گوید ؎ دران خوش کامه از پیکان ناوک ؛ توان آموخت تنبیها
گردن چکاوک ؛ چکادگاه و چکاده گاه جایی باشد از گوشه کمان که زه بر سر آن
واقع شود چنچک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب
و مشت و مانند آن بود که زودزود و دراز پی هم زنند و آنرا چکاچاک و چکاچاک نیز گویند
حکیم سوزنی گفته ؎ تا آب در فکنیم بلخ زان مکفت چکچک ؛ چو کف کف ابله خیزانم
از قفای ملیح ؛ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیوم صورت بهم زدن
دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی سخنی را خوانند
که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی او فتاده
در مسجد ؛ ترنبه هزل و ضحکت از نبیذ جد ؛ و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله بود
تر شده را گویند حکیم سنائی نظم آورده ؎ چکچک اندر فتیله هست خری ؛
چکچک اندر چراغ هست تری ؛ چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها
قطره ریزه را گویند که از چکیدن آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی گفته
هفت دریا اندرو یک قطره ؛ جمله هستی ز موجش چکره ؛ هم او گوید ؎ پای بسته
نه که تا بجهد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛ چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای
معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری راست ؎ در کهستان نام دولت
سبز دار شاخ رز شود چکری ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ بهای ریاس و چکرم فرست امروز
که دو سه تیم و دو بلخی شراب واد الوار ؛ چکس با اول مفتوح دو معنی دارد اول آشیانه
باز و جره و باشه و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی گفته ؎ چون نماید سر کشان را
در مصاف کینه صبر ؛ تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرز ابر ؛ بر هوا پرنده باز و بر زمین
غرنده ببر ؛ بر چکس باشه ز قهر در قفس باشد ز جبر ؛ خواجه عمید لومکی راست ؎
و یاد قمری از قفس افغان باران از چکس ؛ در بانگ طاوس ز مگس آواز کریه ات و طنین
دوم بمعنی خجلت و شرمندگی بود و چکس مصدر آنست مولوی معنوی راست ؎
صورت را دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب ؛ ز خوبان تمنت عنین را بجز
بخندیدن چکس ؛ چک با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد

[illegible] از آنچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عبیر و زر دارد و سفوف و سنون
و امثال آن نهاده بهم بخشد و آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری فرماید بیت
بشنو یکی کاغذک چکسه برون کرد • حاصل شده از کدیه بجو جو نه مثقال • دوم
نشتیه بازر را مانند و آنرا چکسن نیز خوانند حکیم نزاری نظم نموده بیت عنان بمرکب
توسن مده مگر بحساب • که کیسه باز نیاید چو اوج گیرد باز • هم او گوید بیت نزاری
اگر دیده باشی که عنما ز زر بحزم راز گرد • چنان دان که از قوم بحر ازیان جلیسا کسی چکسه
باز کرد چکنب با اول و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول بند از پشمی را گویند
دوم کنجشک را مانند و آنرا چغوک نیز خوانند چکمیزک عرضی بود که بول قطره قطره
بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده
بود کمال اسمعیل فرماید بیت خروس وار سحرخیز باش و تا سروش • بتاج لعل و
قبای چکین بیارایی • بمشن طبعی رایت بیت دوشیز بگردون نور کشیده کلاه گفت
تا حکیم هفت زرز چکین را • خواجه جمشید لومکی گفته بیت چون حبشی در وی بر ده
ز [illegible] تان تو • روزنی قبای زر چکین شب صلب کلک کلکت چکوج با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری بود سر تیز که دسته داشته باشد
و بدان روی آسیا را درشت سازند تا غله زودی آرد شود دوم چکس باشد و آنرا چاکوج
و معدوله نیز خوانند چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهیست که آنرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چغوک و چکاک
نیز خوانند چکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف
دوم گزر را گویند و آنرا بتازی عمود خوانند شمس دهستانی نظم نموده بیت چکیده
تو ز مغز میلان کند اعلام • حسام تو ز سر دشمنان دهد پیغام • با اول مضموم بمعنی مکیده
آمده است و آنرا چشیده و جوشیده نیز گویند و مصدر آن چکیدن باشد مولوی
معنوی راست بیت لبشان آب می چکد اگر دایه اوست • طفل نبات را طلبد دایه
جابجا چغزداک دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری
فرماید بیت گر ترا یزدان بزرگی داد و دراضی نیست خصم • خصم را در دفتر تقدیر باید کرد حک
عالم و آدم نبود دستند کا نذر بد و کار • ز بید از ازل درج شد عمر از اهل درگ • گر تیز دان

افتد اگر دست سلطان دهد بیت شاه والا اثر بهند چون حق تو گرداشت
دوم گدا را گویند و دک زدن گدایی کردنست شیخ اسفرنگی راست بیت بر سر
سخن لذت زر می‌خواه که هست ۞ در ایام سخن اسپیچ سیه کاسه دک ۞ سیوم محکم و مضبوط
بود اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ز جنبش طرازنده معمار دوران ۞ اساس بناهای
آن بقعه را دک ۞ چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته
بیت زان روز یاد کن که کند همچو خاک پست ۞ کوه تنت زبانهٔ آتش بضرب دک
پنجم سر باشد طیان عجمی منظوم ساخته بیت کسی را که نامش بنا بود دک ودم
اودر آ تما بنا کنیم ۞ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و گیاه و درختان و بوتها
پاک و ساده باشد و ازینست که کسی را که سر و ریش و بروت و ابرو تراشیده باشند
گویند که دک زده و کاه لک را نیز که مترادفست آن همراه کرده بگویند که دک ولک
زده و عوام بغلط دق ولق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده دکجی با اول و ثالث مضموم و جیم عجمی ریسمان رشته که بر دوک پیچیده شود
و آنرا کروهه و فرموک نیز گویند دکل با اول و ثالث مفتوح امری را که دست و پای او
لنگ و کنده بود و خطش تمام باشد و آنرا لکل نیز نامند امیر خسرو در مذمت مغلان
چنگیزی نظم نموده بیت دکله بر رسک ریشت و کل گنده که را جای کرده در بغل
دکلان با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی از آن بگذرانند و تشم و ریسمان
بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته بیت زلف کمان از رشته چند پای بند دل
بگردد ۞ یاد کرد کان بهر تخت سلیمان بر تابد دکن با اول مفتوح قله کوه را گویند
حکیم ناصر خسرو راست بیت از هیبت تیرمان هر شب زمین ۞ زابر تیره پیش روی
آرد گلیم ۞ لرزه لرزنده غضنفر در عرین ۞ ترس ترسنده عقاب اندر دکن ۞ و بزبان
عربی سیاه رنگ شدنست داد کن چیزی بغایت سیاه را خوانند و بزبان هندی
دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم نام ولایتیست چون آن ولایت بر جنوب
حضرت دهلی واقع است بدین نام خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید
بیت گفت سوگند میدهم سوگند بسر تاج تخت گیر دکن

فصل دال و کاف

با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروفست دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید بیت زهدش گن

نکار

باده بکیر

[illegible] نگر که تکیر صلاح جای صبوح ‧ هم او گوید ‧ عنان نحر شد از کف
رکاب می تکاند آن ‧ که دل ز تو به شکستن بهانه باز آورد ‧ سیوم اسپ سواری را
نامند مولوی معنوی نظم نموده ‧ شود یوسف یکی گرگ شود موسی چو فرعون ‧
چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت بالائی ‧ شاعر گفته ‧ بهر جانب که رو
آری [illegible] رکاب را بود دولت عنان گیر ‧ رکابدار دو معنی دارد اول پیاده را گویند
که همراه سوار باشد و درین روزگار آنرا جلودار نامند حکیم خاقانی فرماید ‧
جعفر کرم و نظام بخشش ‧ بل هر دو رکابدار بخشش ‧ دوم شخص را گویند که پیاله
و تعلیگی را نگاهدارد ‧ رکابی سه معنی دارد اول طبقچه باشد دوم زر تعلیگی هم گویند
و آن معروفست دوم اسپ جنیبت را نامند شیخ نظامی فرماید ‧ رستم رکابی به
روان کرد در خشش ‧ هم ادریک برای و هم تاج بخشش ‧ سیوم شمشیری باشد که بر پهلوی
اسپ و اندازد زیر رکاب هم گویند ‧ رکاسه و رکاسه چار نیست باشند و آنرا
سنجول نیز گویند ‧ فصل زای منقوطه ‧ زکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند
آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرامی در صفت راهی گفته ‧ جز تلخ و تیره آب
ندیدم بدان زمین ‧ حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب ‧ شمس فخری است ‧
حیات در ظلمات این زمان محقق شد ‧ که نوک خامه او جان همی دهد ز زکاب ‧ زرست
با اول مفتوح و ثانی مکسور زحمت را گویند بوربهای جامی فرماید ‧ او دست بر غاله
که چون سنگ ده ‧ کرم داری فتاده سر دور کنش ‧ فصل زای عجمی ژکب با اول مفتوح
سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و آنرا ژند نیز خوانند ژکان
شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید ژکیدن مصدر است
حکیم فردوسی فرماید ‧ همی رفت رخنده ز پهلوان ‧ بره بر ژکان و خروشان توان ‧
بیامد ژکان از بر شاه او ‧ همه تیره دید اختر و گاه او ‧ هم او گوید ‧ کنون روز
باد افراه ایزدی است ‧ مکافات بد را ز یزدان بدیست ‧ بگفت این و تیغ از میان برکشید ‧
ز خون سیاوش فراوان ژکید ‧ بشمشیر هندی بزد گردنش ‧ بخاک اندر افکند نازک تنش ‧
ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستهنده را گویند از وسیه در این فخر کارن نوشته شد
مگر برون بدر دم شد ژکاره ‧ که گرد آمد بهم چندین ستاره ‧ خسروی نظم نموده ‧

تار دز بدید آمد آسایش نام : زین علت مکروه ستمکار تر کاره زنغ با اول ...
بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند زکور با اول مفتوح سفله و بخیل و دژد
و بیحد بود حکیم سوزنی راست ~ بو هم هیچ حکیمی نبود زین حکمت که ... سفله
زفت و بخیل و سخت و زکور : لامع جرجانی نظم نموده ~ زمانه مدح ترا حاذ ...
همین دارد : از آنکه سخت عزیز است و اوست سخت زکور زنغ با اول ...
نکبت و فلاکت بود و در عربی نام نوعی از عطر یاست و با اول مکسور سرکه ...
و آنرا سرکا نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده ~ کنند ما بر کشان جام و سکبا
نخوانی : بهر خود داجل آید آراسته خوان : فخر گرگانی راست ~ چرا که اشتر جام
می و شیر : نهادی پیش خود خوان سکبا و سیر سکاجه با اول مضموم و جیم عجمی
مفتوح دو معنی دارد اول سنبه را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد
سکارانج با اول مضموم آهنی شرکج را گویند که گوشت با نان از تنور بیرون آرند
سکارد با اول مضموم نان و گوشت را گویند که بر روی انگشت پزند و سکا ...
و سکاسته و سکاشته با اول مضموم بمعنی رگ کاسه است که مرقوم شد سکاس با اول مکسور
و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را
رنگ کنند حکیم خاقانی راست ~ این خمها بین گون که چون زیم آهنم بالوده سوخت
شد سکاهن پوشش از دود دل درد ای جز : هم او گوید ~ در پرده خمهای ابر سکاهن
رنگ خضاب بر سر دریا برانگیزد سکبه با اول مکسور نام آشیست که از سرکه و برنج
پزند چه سک سرکه را گویند و با آتش باشد مولوی معنوی فرماید ~ زان دست مسیح
آمده سر داردی جانی : کو دست نگهداشت زهر کاسه سکبا : این یمین نظم نموده
شور بای خشم خوردن بر آن یمین : به که باید خورد سکبای زخ هر ناکسی
با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز باشد مولانا شهاب الدین عبد الله فامی نظم نموده
در جوانی پیر گشتم از جفای ناکسان : همچو انگوری که اندر غوره گردد سکج
با اول مضموم کاسه گل را گویند و آنرا سکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست
آن دمی کو سخن : از سکره مرغول کند : از خجالت ز تن سکره بگشاید خوی
با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را گویند سکستن با اول و ثانی مضموم بمعنی گسیختن و کندن

ستن

[...] را باده گشتن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گندم ار بشکست و زنها هم درشکست
[...]ستان آمد که تنگ است تا نی درست ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ علی و بند و بنا هم
[...] بدان آیدم نزد شاه رمه ؛ چو بشکست زنجیر بر توش گشت بیفتاد
بوزن در دیهو [...] گشت ؛ سکسک با هر دو سین مضموم بهر دو کاف زده دو معنی دارد
اول اسبی را گویند که رهوار نداشته باشد و [...] رود حکیم انوری فرماید ؎
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زین ؛ وز کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار [...]
رباست ؎ از خفت و خیز دولت نابوده میروم ؛ گاهی پیاده چون شه شطرنج
که سوار چون اسب انوری بسوی منزل مراد ؛ در موکب قبول نه سکسک نه راهوار ؛
دوم پیم درختیست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند
و آنرا تاخ و تاغ نیز خوانند سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا بتازی
بخر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان ذکر [...] بند ؛ چون بسر گین
در او فتاده ترنج گشته را دل نخواهد آب زلال ؛ کوزه بگذشت بر دهان سکنج ؛
و با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم بمعنی تراش آمده سیوم
گزیدن را گویند سکنجیدن مصدر است سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح جماع را
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خر کیر دارد کس آن خر سکنه شلف ؛ آورد و برد
بیخ و [...] همی کنم سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف
دوم سرنگون را گویند حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب منجوق تیر قوس ذو القرنین
در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب ؛ و اسبی را که بسر در می آمده باشد
گویند که سکندری میخورد مولانا نورالدین محمد ظهوری است شعر سکندر خورد آن
بادپای حیات ؛ بدست تزلزل عتاب ثبات سکنگبین با اول مکسور مرکبی باشد
از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکنه با اول مکسور
و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مر درودگرانرا که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند
و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ که بشکستی چو چوب را سکنه
سر و روی چرخ هم از سکنه ؛ سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح بخوشی بود که از پایه ساخته
و چهار شاخه بسازند و خوشهای گرفته که در خرمن باشند بدان بر داشته بر هوا اندازند

تا باد خورد و غذا از گاه جدا شود سه شاخه را سکو و چهار شاخه را جهان خوانند و آنرا اشنو و بواشه و حک شیر گویند و بتازی مدری و بهندی ... حکیم سوزنی راست بیت برنان گندمی بدم آنکه چون سخن اکنون ... تیست نان جو بر باد داده که خرمن جو مید هم بباد هر ساعتی زنجی و ساعتی گهی سکو و با تای مضموم و واو مجهول صفه و تختگاه باشد سکوبا ... نام عابدیست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر برا در رفته بی آن آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید بیت چه فرمایی من از جور یهودی گریزم جانب دیر سکوبا حکیم فردوسی راست بیت در ایشان نبی نیز ترسا شدند بزنار بستش سکو باشدند سکوره با اول مکسور بمعنی سکره است که مرقوم شد کمال اسمعیل راست بیت زکعبتین شب در روز در سکوره چرخ چو تاج نرگس نقش مقاصد شستش باد رضی الدین بابای قزوینی گفته بیت سکوره ایست زبرورزه چون قیاس کنی بجوان همت او صحن گنبد خضرا سکونج با اول و تای مضموم و واو مجهول و نای مفتوح بنون زده خار خشک را گویند سکبه با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سیرت آمده سیوم طرز و روش باشد این دو معنی را شیخ نظامی بترتیب منتظم آورده بیت که بی سکه را چه یارا بود که هم سکه نام دارا بود چهارم لباس را گویند در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زر زنند و آنرا منبع دینار هم گویند سیوم کاوآهن که بدان زمین باز کنند چهارم درخت خرمای صف زده را خوانند سکیز با اول و تای مکسور و یای معروف بر جستن و البزدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا سکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده بیت
خواهی که بر کتف آفکنی اطلس و قصب نزلست که در طویله کشتی است خنگ و بور
چون سگ قرینده باش و چو کرکس حرامخور بگذار همچو کژدم و سکیز چون ستور
حکیم سوزنی راست بیت پیر شدی زیر بار همچو خر ای خر گر دست از آن برد چو خر
گره سکیز سکیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول فراق باشد و آنرا املک
و هلکجه نیز گویند فصل شین منقوطه شک با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرکب موش را گویند

و در عربی آنرا شکیب سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی
هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ـ بیت ـ ای آنکه هر اکه بار شاسک
شاک از یقین ... بزرگواری تو نیست هیچ شاک ؛ گر زر شنگ و شنگ ابو زد باد
... در حلال شهد و شکر گر ؛ و بستر نات و شک ؛ از بیت اول معنی عربی دار از بیت
ثانی معنی فارسی که سم الفار ... و دوم علکه باشد **شکاشک** با هر دو شین مفتوح
مفتوح آواز پای بود که هنگام رفتار بر آید و آنرا شابوی نیز گویند **شکاف** با اول
مکسور ابریشم شکافته کرده باشد ابو المؤید راست ـ بیت ـ شکوفه همچو شکافت و معنی
دیبا باف ... بهار ... در صفت **شکافه** با اول مکسور و دو معنی دارد
اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز گویند و بتازی
مضراب خوانند حکیم سنائی فرماید ـ بیت ـ در میان شکوان زهره طبع ماه روی
چون شکوفه رومی بودی چون شکافه تن ما مس حکیم فردوسی گفته
بشادی همی بر کف زد و زن ؛ شکافنده شد از ... و شکافه زن
نوازنده بود حکیم قطران در صفت بهار گوید ـ بیت ـ ز آواز هر زمینی هست گویی
خدا کارستان ؛ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن ؛ دوم گهواره را گویند
شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان و استران
بر حصلت بندند و آنرا شکیل و چدار نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ بیت ـ
شکال پای ستوران شده ستر زلفی ؛ گره گره بجز از دست شانه نگشوده ؛ ابو الفرج
رونی در صفت اسب گفته ـ بیت ـ شکال او نه شکال بر خیزی ؛ نیک مشکل بود که بجهد از دست
دوم مکر و حیله باشد و آنرا اشکال و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـ بیت ـ
تا گره بندیم تک بیم ما ؛ در شکال و در جوال آئین تراز ؛ حکیم خاقانی راست ـ بیت ـ
چون ارقم از درون همه پر زهر و از برون ؛ جز کین زنگ زنگ شکال به بیند **شکانک**
با اول مفتوح آشیانه مرغان باشد **شکاونه** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند
که زر زمین کند و آنرا اهون بر و اهون زن نیز گویند و به تازی نقاب گویند دوم کفن
دزد بود و آنرا به تازی نباش نامند **شکرباز درم** ... را گویند و آنرا خوبکده نیز گویند
شکرنگ جنسی است از شکرهای حلوائی که آنرا بتازی عنبر بسره خوانند خواجه نجم

شکر بره

چو خندد ز لعلش بود شکر برگ نهال بهار ~ ... مکی راست
و شکر بوره و شکر بره سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام
و امثال آن نیم کوفته پر کنند و بپزند سنجاق اطعمه گفته ~ چو ... که بود در محراب
شکر بوره کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ؛ حکیم سنائی ... آید
همچو سنگ در مدار مدور تورع ؛ خوانده مرز هر را شکر بوره . حکیم ... نظم آورده
بیا و بوسه بنه چون خور دهان که بود نقاب ذقن شکر بره تا شکر بوسه
با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود و آنرا شکوخیدن نیز خوانند
شکرده و شکرده با اول و ثانی مفتوح مرد چست و چالاک و جلد که در کارها
ساخته و آماده بکارها بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است
دوم اعراض کردن و تند شدن بود سیوم خوردن و خاییدن باشد این دو معنی را
بترتیب مرقوم حکیم انوری نظم نموده ~ مشکن اگر جان کنیم بیش شکست خدمتی
شیر شکاری لبی آهوی لاغر شکست ؛ شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض بسته
بر دیوانه محمود بنشست بنا زاو خشم بر هم شاد شکست بدو گفت این دیوانه
کردی چنین گفت که تا روی به بینم نه بر آشفت چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ~ چو حارث این سخن بشنید اشکست ولیکن
بساحت خود از آنزمان هست ؛ پنجم هزیمت لشکر را گویند شکنک با هر دو شین
منقوطه مفتوح بمعنی سکاسک است که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول غار را نامند و آنرا اشکفت و دمار نیز گویند دوم کوه ناهموار
باشد و ثانی مضموم معروف است و ثانی مکسور هم بمعنی عجب خبری عجیب آمده
شیخ نظامی نظم آورده ~ چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت که دل راه
باور شدن بر گرفت شکک با اول و ثالث مفتوح عنود را گویند حکیم سنائی
فرماید ~ دوریم از صداع و فرشیم از سماع ؛ تا ما همی شغل بنوائی شکک ریم
شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن و تند شدن
باشد حکیم نزاری گفته ~ زکون و مکان برشکن تا به بینی که جمله تویی الحمد لله
آنی دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ~ به شادی ...

جهند و مهمانه بیازندش از بن برزن وزان برزن * که بود او از غم و شادی چه بود چو

شکند ... بر خود زانجز روشکن * سیوم بمعنی هزیمت و شکست بود حکیم فردوسی راست

بدان کامگاری که سیتال بود * جهانی پر از تیغ و کوپال بود * شکفته که آمد

چو ایشان شکن ... فرانج بی رای زن * بود بهای خامی را است ب

مهرگان ... آمد از جیش خزان بر لشکر گلشن شکن

پذیرفت * بمعنی دوم و سیوم و پنجم شکن مترادفست * چهارم چین را گویند

مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه کمال اسمعیل گوید ب در زشت

همانا شکستگی منش کاینک از آن شکست است زلف پرشکنش * پنجم اصول را

نامند شیخ ... فرماید ب پای منکشف با هزار شکن پیچ بر پیچ تر ز تاب

رسن * حکیم اسدی در صفت قفس فرموده ب همه صد هزاران خروش از دهان

همی خاست هر تنگ بد بکر شکن * ششم مکر و حیله را خوانند حکیم سنائی در نظم آورده

چون ارقم از درون همه پر زهر دار بیرون * جز کینش ز نهنگ رنگ سگال و شکن نکند

شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف موی و جامه و ریسمان

و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ب گیسوی شکنج تار ماریش * دوم شکنجه

بود هم امیر خسرو گفته ب تا بود حیات ... دیند * ز خوبهان شکنج مردند

سیوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ب بنشست اندر مقام زحمت و رنج

بسکه بنج به ز مار شکنج حکیم ازرقی نظم نموده ب هلاک دشمن او را ز هند و از

بلغار شکنج و افعی روید بجای رمح خدنگ * چهارم اصول باشد قوام الدین

مطرزی گفته ب نغمه دروی شکنج موسیقی * ناله در نوای موسیقار * پنجم مکر و حیله را

خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید ب از مکر خداوند هیچ بهتر نیست

زانست که مانده بر از مکر و شکنجی * و ثانی گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه

بدرد آید و آنرا شکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز پیچ بکسر اول و در یزد نیشک خوانند

شکنه با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده که آنرا بتازی خراطین نامند خواجه عمید

لومکی راست ب در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی * هرگز نبود مزاج سقنقور دو شکنه

شکت با اول و ثانی مضموم بمعنی لغزند و بسر در آمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز

براهی میرفته باشد و پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد یا بسوراخی درروند و دو بمعنی گویند
شکوخید شمس فخری راست ب ظلم از نهیب شاه جهان تیر بسکه بجست
کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکوفه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد گونه
و آنرا شکوفه نیز خوانند با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible] است دوم
قی و استفراغ بود مولوی معنوی فرماید ب نه شکوفه [illegible] آید
که مستی کند روح و عقل را بیدار ز هر چه دارد غیر از خدا شکوفه کند آنرا که غیر خدا را
نیست جز صداع و خمار شکولیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول برانگیختن و
ساختن و شوراندن و پراگنده کردن بود حکیم نزاری گفته ب دل بیحاصل خود
[illegible] کاری نمی بینم مگر خود در دنقی گیرد که تا رخش بر شکولیدن شکوه با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکل با قوت و مهابت و بزرگی
بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند
و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که دران شیر کنند شکوهج
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مفتوح خار خشک باشد شکوهیدن
با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ب کوه کز بیم زهر مار
بشکوه شنگ تریاک هست هم در کوه حکیم قطران نظم نموده ب جهان ز دارا
ز خشم او شکوهند چو خاران شکوهند از عیاران شکیبیدن با اول و ثانی
و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن حکیم سنائی نظم نموده ب
جان عاشق نترسد از شمشیر مرغ محبوس نشکند ز اشجار مولوی معنوی
فرماید ب داده ام تا تم را سلام من بگو این وصیت را بگویم مو بمو تا ز بسیاری
آن زر نشکهند شکر آنی پیش آن مهمان نهند شکیب با اول مکسور آرام و صبر
بود مولوی معنوی فرماید ب آتش زیر کف نهانی نگویش ز درد
گر من نمی شکیبد با ج خوش نشست عود امیر خسرو گفته ب هنوزت
گرد چشم خواب آلوده میگردد هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد
و شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل بود شکفت با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول هم معنی دارد اول بمعنی تعجب که آنرا شگفت نیز گویند آماره حکیم فردوسی

دوم قرار و آرام بقرنعتی خود را بدین گونه شکیفتی بر تخت تو با تاج. بیت تو نماید
و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده بیت مرا چند روز
[illegible] صبر و نوبت ز مهرش عنانم که نتوان شکیفت شکیل با اول مکسور
بمعنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی راست بیت از اثر عدل تو
بر بسته [illegible] ارس کینه تشکیل از هم فتنه فسار شکنبه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی باشد که غله
در آن پر کنند فصل عین غک با اول مضموم بثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه
قد و بدنی اندام باشد پور بهای جامی گفته بیت سفنگ جماق دولت در این
کون فراخ غک شنیوخ و ستوم کیر گران جان بر سنک غنگ هیچه باشد
و آنرا غنگاب نیز گویند و بتازی فواق و بهندوی هچکی خوانند فصل فا فکز
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه دود کش را گویند استاد دقیقی گفته بیت
زین که آتش غم را بدل برافروزی بسیاه روی و تغلیطی چو فکز آتش دارین
فصل کاف کک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نی باشد که از خشکه نیز بند
و آنرا کاک نیز گویند دوم گیاه در نامند و با اول مضموم ماکیانی را گویند که از
تخم کردن باز مانده باشد. ککنجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
گنبده دانه باشد و آنرا بتازی حب القطن گویند کلکش و کیکینش بثانی زده
با اول مفتوح و ثانی مکسور در لغت اول و با اول مکسور و یای مجهول و کاف مکسور
کیکنز باشد کلمک با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلف باشد
که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا آتش نیز گویند د با اول مفتوح
افکنند که آدمی را گویند و بتازی آنرا برانز و غایط خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بابکی و پلید کردی امکنه برکون کسی که بد کانه باک کله و کلی با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول صد هزار و آنرا بهندی لک خوانند امیر خسرو فرماید بیت چو دو تو لک لکی نبود و گر بود
کهی در حق خصم ملک و گر دوست لکه بود دوم لته زنان دان در حمق نور بهای
جامی گفته بیت ای شور بخت مدبر مغلوک قلتبان وی ترش روی ناخوش مرده لوک لک

تلمیس فخری راست ب بکار بند که ظل حق شدی مالیس اگر نبودی آن کوکرت
ابله لک سیوم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ب گفت زیمن هرزه خادم
لک دری بیش آن فرتوت بیرزن ژاژخای چهارم جامه کهنه یا رجه را گویند
واحیانا بعضی از مردمان روستا رخت پوشیده باشند آنرا نیز لک و یا کهنه
خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان مسعود سعد سلمان ب
زلف چون خوشه سنبل ای یاری لک تا شود نرم در دست بدرت ب با اول مضموم
سه معنی دارد اول خیری کنده را گویند و آن معروفست دوم دارویی باشد
و آن شبیهی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر که مخصوص ملک هند و هندوستانست منجمد گردد و آنرا کوفته بهر آواز آن زنگ
سرخی حاصل شود که جامها ابریشمی و ریسمانی را بدان رنگ کنند و آن رنگ
قراری باشد و شستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی
بکار برند و بجای دوسفل اوق خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند
و جراحان نیز در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده بر این محتاج
شرح نیست و آنرا لکا و لاک آغاجی منظوم ساخته ب هیچ ماده ام شد
ز خانه بیرون گویم در شنیده اند به لک شمس فخری گفته ب هزار سال
بما با ظل تو که شوند پی همگی چو پای تیغ از لک سیوم مشتالنگ باشد
و آنرا کله نیز گویند و شتالنگ کعب خوانند حکیم نزاری بنظم آورده ب
اول
محیط بر لک پایم نمیرسد هیهات غدیر دنیا چرا که من و عرق و علایق دنیا
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیک و لنگک نیز گویند
لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ب حب علی ز رضوان بر سر نهندت تاج ور بایدت نهادن
کندت ما لکی لکا دوم سختیان سرخ را گویند منوچهری بیت ب کله را نشست
لکک چون طالب علم است و رنج هیئت شکی ببنده خوانند تا بگذر دارش
سه بکی بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنک ساخته یا ملهار از لکا مونه لکی با اول مضموم

دو معنی دارد اول بمعنی دوم لک نصف سیم است که سبق ذکر یافت حکیم قطران گفته
بیت چون در حقهٔ زرین نگینهای عقیق ٭ سیب چون بر چهرهٔ سیمین نشانی لکا ٭ هم از
گویند بیت آن دو رو به گل چو روی عاشقان از خون دل ٭ با چو بر زرین در قمار تخته
آب لکا ٭ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا نیز خوانند لکام
با اول مضموم ... کنک دهنه و بیتار را گویند حکیم سوزنی گفته بیت
هر چند که لکنکیم و کلوکیم و لکامیم ٭ تن داده و دل بسته آن دل علامیم ٭ دوم نام کوهی است
که در محاذی شهر حماة و تیزرو و انطاکیه واقع است و شمال آن کشیده شده
تا قصبه صهیون و شغر و کاس و منتهی میشود بنزدیک انطاکیه لکامه و لکانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت چو خر بیخرد ای اکنون که ایکه ٭ که بهر دو دستان خریدی لکانه ٭
دوم آلهٔ تناسل بود و آنرا النده و کردکان نیز گویند شمس فخری راست بیت مدینا
مثل رای تو نباشد ٭ ملکت ترنج خواهد نه لکانه ٭ لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح
بهر دو کاف زده سخنان یاوه و هرزه باشد مولوی معنوی فرماید بیت بس کن
این لکلک بیهوده و گفتار رهی ٭ تا سخنها همه جان مطهر گیرند ٭ و با هر دو لام مکسور چوبکی را
گویند که بر دول آسیا در رود هم مولوی معنوی راست بیت چون لکلکست کلکت
بر آسیای معنی ٭ تا چون زبان کردد بر کلک معنی زبان لکلک ٭ ای برادر گندم ز دول
بجهد در آسیا در افتد معنی زهی مبین شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت زبان
لکلک هرگز ندادداد کلام ٭ نشد محیط زبان تیز بر جنکان سخن ٭ لک و پک با اول مفتوح
بنا زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد
چون جامه پوشیدنی و رخت خواب و فرش گستردنی و امثال آن اندک و کهنه و فرسوده
و ضایع بود امیر خسرو نظم نموده بیت آوردم لک و پک ز برای من مسکین ٭ با آنکه لکن
داده ام از بهر بضاعت ٭ دوم بی هنر را گویند سیوم بمعنی تکاپوی آمده و با اول و بای سیوم
مضموم چیزی کنده و ناتراشیده را گویند و بوریهای جامه کهنه بیت ای بشور بخت
هر بر و معلول سوم بی ٭ وی بر هیئت روی ناخوش مکرو لک و پک ٭ لکن با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول تشت آفتابه باشد که دست در میان آن بشویند استاد عنصری راست بیت

گر آب چشمه کوثر ز جنت است نشان بگاه شستن دستش چو کوثر است لگن حکیم ازرقی
گفته بیت شاخ طوبی را غذا کرد و بفردوس اندرون چون برون برند آب دست
شوبت از لگن دوم گاه باشد که شمع و آنرا نیز در میان آن نهند تا موم گداخته بر فرش
ریخته نشود مولوی معنوی فرماید بیت همچو پروانه شمع عشق لگن آمده است تا نسوزد
بر در باتش ز لگن می‌پرود دوم عود سوز را گویند و آنرا [illegible] خواجه سلمان
ساوجی نظم نموده بیت بهار باد بر مجمر چادنات کشاد سینه سینه پر آتش بود
لگن سیوم کره فانوس باشد مولوی معنوی فرماید بیت مست شد تا دور
بود آن زلف با اللهدوی یار چون چراغ روشنی گردی تو برگیری لگن هم او گوید بیت
آورد سحر برون از زیر لگن شمعی کز خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر چهارم شمعدان را
گویند شیخ سعدی نظم آورده بیت میل در سر همه دان چنان شده سخت کین شمع
در سر لگنی و معرب آن لقن است لگین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
عذر را گویند پور بهای جامی راست بیت همی تا بود نزد اهل خرد بفقر لاطار فزون بهار لگین
بمان جاودان شادمان دوستکام خدایت حفیظ و نصیر و معین

فصل میم مع کاف

مک با اول مفتوح مکیده و ام از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت گشته زر بجوری از گناه
با گتر از شیر و لبت شیر مک شیر مک پیر و جوان از غمش ناله بفراشته اندر فلک
مک با اول مضموم تروین را گویند پور بهای جامی راست بیت با صد خلیده دیده شوخ
بر جرم خار وانگاه شکفته سینه شومت شوک مک مکاس و مکیس با اول مضموم
در هر دو لغت با ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله
و بهانت طلبی کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند حکیم نزاری نظم نموده
شراب بستدن و بی مکاس نوشیدن نه عذر دفع و فریب و بهانه آوردن حکیم فردوسی
فرماید بیت خوشش آید ترا از گدایان مکیس که در بذل باشی تو پاکیزه دیس حکیم
سنائی گفته بیت هست ما مشت عقاب و مکس عوض ماست ماهیات ملس
دوم زری و چیزی باشد که برسم دستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا باج خوانند
از اسرار نامه شیخ فرید عطار مرقوم شد بیت گفت محمود آن خدیو کامکار
میخرید از بهر خود بنده هزار تسبیح باز پاک دل از آن زمان در مکاس حمله بستد از دکان

ونیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را نامند که باز و دستوری از شهر بدر رود مکرر
و عکس باز را گویند **مکاکفت** با اول مفتوح و کاف مفتوح بمعنی رنج و آفت بود **نکو** و
نکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر جولاهگان را
که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند میر والهی راست ب عقده مثل
نکو سر نکوست ... از بهر کار گاه رشتیش نکوست مولوی معنوی فرماید ب
مانند نکوک گشته آن رشته که جولاهه صد تار بریدی تو دو تار دگر رفتی **فصل نون کاف**
با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک درزنیه نیز خوانند **نکاب و نکاف** با اول مکسور
مهمله بود و نکاف با اول مضموم در عربی آماس بنا گوش شتر را گویند **نکته** با اول
مضموم ثالث زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که از دانه انگشت
یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته
نکته پی کار عالم چندر است نکته اظهار آدم چندر است از نکته اول مراد معنی فارسی ا
و از ثانی مراد معنی عربی **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش
کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ب ز چیزی که گردد نکوهیده شاه
نکوهش بود نیز بر تا جگاه حکیم اسدی راست ب گر از خواسته نام جویی و لاف
بده پی نکوهش بخور بی گزاف **فصل واو و کاف** بمعنی نک نگ که مرقوم شد و معرب
آن وق است **وکوک** با هر دو واو مفتوح بهر دو کاف زده آواز سگ بود
فصل ها با کاف و **هکک** با اول مضموم ثالث زده و جیم عجمی مفتوح و اخفای ها
در لغت اول و با اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی
هچکی گویند یوسفی طبیب راست ب از امتلای انکه هچکیه گردد یارش باید که کنی
منفعتی در کارش آنرا که بود هچکه استفراغی بگذر ز علاج او مجو آزارش امیر خسرو
فرماید ب ز آن سنان بسینه دشمن فرو شد آن جون ز امتلای خون دل او را
هکک بود خواجه عبید لونکی گفته ب مرگ تو از چون رسد بر تن این شکسته دل
فصل تا ی آن زمان چون نفس هکک دهد **هکری** با اول مضموم ثانی زده کشتی را
گویند که با آب باران شود و آنرا مخس نیز خوانند **هکوی** با اول مفتوح ثانی زده و واو
مکسور سرگشته و پریشان را گویند **هنگک** با هر دو ثانی مضموم بهر دو کاف زده آواز

گربه بود که در گلو افتد و آنرا غنگ نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت صوتی قرابه از پی
هنگام گریه گشاد گریه چونین او در سجده جای دبه مین فصل پالنگ انداز دو معنی دارد
اول تیر زبون باشد که بر هر چیز از جانور چرنده و پرنده و غیره که اندازند از دنبال
آن زنند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت از بهر رسته امید هر آوی فرتیغا
کاتری باز نماند تا زده بر هدف سینهٔ ما چرخ را هیچ پالنگ انداز نماند دوم از کوه
و آنکه در کنار رود خانه جائی را گویند که از بالا تا پائین برابر باشد و آدمی و اسب
و غیره بالا نتوانند رفت و پائین نتوانند آمد پکتا با اول مفتوح جامه باشد تنگ
که آنرا نکتاه نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید بیت بنده نوشش کن از دست سبز و پکتا پو
نیوشش بانگ سماع از نوای سرو ستاه یکدانه دو معنی دارد اول نوعی از هار
باشد و آن چنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج تا هفت
مروارید بکشند بعد از آن همه رشتها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر
بگذرانند و باز آن رشتها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده هر کدام چند
مروارید بکشند و دیگر باره جمع ساخته از هر جوهری بگذرانند همین ترتیب تا زمانی
تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید بیت مهره از یازده بحین زحین باز کنند
پاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشایند هم او گوید بیت هر ذره ای زان ازان دو گوهر
یکدانه گردن دو پیکر دوم گوهر را گویند که بی مثل و قرین باشد خواه جا قطره باشد
گر نه شام و شبچراغ است که ضایع نگشت اشک چو باران ما گوهر یکدانه ایست
بکدیش با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بشین منقوطه زده در هر سه معنی با الکدیش
که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مترادف است ابن یمین نظم نموده بیت
چند از فضلی که نرگس پی می از تابیر آن سکنه بستی و مخموری چو چشم بکدیشان
بکدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب تنیر گرم بود
با اول مفتوح بثانی زده اسب خوب و سر آمد را گویند فرزوق نفیه بیت اگر از لشکر
فتحت نخیر دگر دو در هیجا و اگر از سم بکرانت بغبار نعل در میدان کشید در چشم
چون سرمه جلالت گردان لشکر کنند و در گوشش چون حلقه سعادت نعل آن بکران
کمال اسمعیل گوید بیت نشسته آب زر رنگ لطافت در خاک چنانکه باد

برآتش

برآتش زنعل آن یکران **یکزخم** لقب سام بن نریمان است چون اژدهای را بیک زخم
کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ب شد سام یکزخم
و بنشست زال : می و مجلس آراست بنواخت یال : هم او گوید ب مر آن گرز
یکزخم بر داشتم : شده را همانجای بگذاشتم **یکسان** و **یکسون** دو معنی دارد اول
همیشه و بر دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ب فرق سرت سبز باد همچو سرو
سهی : تا که سر سرو سبز باشد یکسان : دوم بمعنی برابر آمده شمس فخری گفته ب ملعوظ
یکسون پیوسته تا بود یکسان : همواره تا که بیاید همت از مایون : مخالف تو که کمتر ز اهنر
مایون است : ز دست برد فنا باد باز مین یکسون **باب کاف عجمی فصل الف** اگر با اول
و ثانی مفتوح برازده عو و را گویند **اگرا** با اول مضموم ثانی زده آشتی باشد که از آزرد
پیوند بود بهای جامی راست ب کیج کلذی فراق تو بتر عو خوردم : تا چشیده هم
از طوی وصالت اگرا **اگریون** با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و بای مجهول
نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط
بد نیز دو گونه بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سودایی که با خون آمیخته و قوت طبیعت
آن خلط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا
برص و بربون و دا و نیز خوانند و بتازی قوبا گویند **اگنش** با اول مفتوح ثانی زده
و نون مکسور بعد شین منقوط زده بمعنی برآوردن دیوار باشد **فصل با مکسور** نوعی
از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند **بگماز** با اول مکسور ثانی زده شراب
باشد و بمعنی شربت خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ب از دو لب
نوشین تو تا بوسه نیابم : با نوش لبت تلخی بگماز نیابد : میر معزی راست ب
لبیک زند بخت چو آواز دهی : تکبیر کند چو رزم را ساز دهی : آنرا که بدست خویش
بگماز دهی : اقبال گذشته را بدو باز دهی حکیم فردوسی بمعنی پیاله فرموده
ب تو با این سواران بیار رحمند : بیارای دل را به بگماز چند : و بگماز کردن بمعنی مجلس شراب
داشتن باشد حکیم فردوسی گفته ب یکی بزم شاهانه ایکی ساز کرد : سه روز
اندران بزم بگماز کرد **بگنکی** با اول و ثالث مفتوح هر دو کاف عجمی زده حیوان
دم بریده بود **بگنی** شتر ابه باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند مولوی

نه زانگور است می نه ز شیره ۰ بخور بی رطل کوزه می کوش کند روزه ۰ معنوی فرماید ب
نه از یکی نه از تخشنم ب فصل یای تحتانی و بگه صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ب
از چه روشنائی رسد خورشید را با اختران ۰ خاک درگاه از نبوسه شد دارش هر بگاه
هم او گوید ب انکه چون صبح از بگه خیزی در دل از مهر تو ... خفت فصل تاء فوقانی تنگ
با اول مفتوح وثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی ... چون تنگ حوض
و تنگ درخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ب قربش صفاء آب خرد
کور تواند بدان بشت شمرد ۰ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دویدن چنانچه گویند
تنگ دو مولانا جامی راست ب نگاه جاه اگرچه تیز تک بود ۰ بوقت کامرانی
سست رگ بود ۰ سیوم بوم و زمین را گویند بدر جاجرمی گوید ب نه در پنج تنگ
سه بزار سیمابی کله ۰ تنگ زر و نقطه ته ته هنگام شود ارتجته ۰ چهارم فریاد بلند کردن بود
و جار زدن باشد ۰ پنجم خرما لو دانیمعنی از کتاب زند نوشته شد تکاب و تکاو
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جا بجا
بماند و در علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید ب تگابی به بر آب و سبزه در وی
بلند بهایش پیراهن بیابانی ۰ درویشی چون فراوان آب و که بود ۰ منغل را در میانش ازوکه بود
دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرح رونی راست ب نه مرا با تکاب او با باب
نه مرا با گشتاواد جوشن ۰ سیوم نام روستاییست از ولایت گنجه حکیم خاقانی گفته
داشت زالی بروستای تکاو ۰ مستی نام دختر و سه گاو ۰ چهارم ترده است از موسیقی
که آنرا ابر ده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ب وقت سحر که جکاوک خوش ترنند و تکاو
ساختگی گنج گاو و ساعتکی گنج باد ۰ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله بران نصب
کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب بر ریزند حکیم سوزنی گوید ب
جز سبوی سر در گوش خم بهلو کماست ۰ گه گردن تکاو گلو جواید بر بادی سبو
و دوره خم جوشد کمانه رود بادی تکاو کند ۰ تکمتان بمعنی دویدن و تاختن و جست
و جوی کردن باشد ب تکل با اول و ثانی مفتوح غوج خیکی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
بان بلنگ ... روباه طبعکت ۰ این خوک کردنک تکل دمنه گوهرک ۰ و با اول مکسور
و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا اینه نیز خوانند و آنرا بتازی رقعه گویند

سبو اوحی معنوی فرماید ب جو رسمان بنده ام زانکه بوزن هجرت همی زنند بقبای
ظلم هزار تکل هم او گوید ب فرعون ز فرعونی آمست بجان گفته بر خرقه جان دماره
ز ایمان بکل دیگر چغم با اول مضموم تیری بود معروف که آنرا عامه تکه گویند فصل جیم
چکاره با اول مضموم زنانیهای مختلف باشد و آنرا چکاره نیز گویند مولوی گوید
ب حلقه زنجدانه عصبیت بر راه فتاده چون عصاره هر چند شده است چکرشان
بستند درین ره چکاره چغ با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار گفته ب گر زبانی زنده شادی بجام [illegible] چکر
هم درد باشد که بر دل بچ گو چند بی غم روزست شیخ نظامی نظم نموده ب زنند
از راه عشق این رسم چکر و دیون ور نه هم راه هست را در خون چکر گرم سیوم چغ
انتظار آمده حکیم خاقانی فرماست ب مکن هیچ تقصیر در کشتن من ز خاک رهگذر [illegible]
پاره پاره چکرش چکه نوعی از کلنگ باشد که از کلنگهای دیگر کوچکتر شود و بر گردش
پرهای سیاه باشد و آنرا ستایهان و خوانان خوب عظیم بر سر زنند فصل جیم عربی
چکال با اول مفتوح [illegible] و کثیف باشد رضی الدین نیشابوری راست
ب بس طبعش گران هوای سبک بس حملش سبک زمین چکال چنم با اول مفتوح
قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز خوانند لبیبی گفته ب همه فوج و همه خام و همه سست
چامه از حکیم [illegible] ویند چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نام نوعی زر جزیره باشد
چکک و چلوک با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند و آنرا چغوک و چغوک
نیز نامند شمس فخری راست ب کر کند طراق دولت او چکک شاهین باز را آورد
شکار چلکاک [illegible] با اول مکسور نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش
صورت باشند [illegible] حکیم اسدی گفته ب ز ترک چکل
خوش ست چینی [illegible] چکنه با اول و ثانی مضموم [illegible]
باشد حکیم سوزنی در صفت ابر خود گوید ب گرز [illegible] تماشای شدتن او
ز کون گنده [illegible] چکنده زاد فصل الجیم مع الکاف سرنگون [illegible] بارس گرد
و باز گوبه را خوانند امیر خسرو فرماید ب [illegible] از هزار [illegible] کرده گوبه [illegible]
سوار چکل با اول و ثانی مفتوح [illegible] امیر خسرو گوید ب [illegible] کلان

با اول یای مضموم و رکوت **فصل رای زای رکو** وحوشان ترنبو وقرنبو زنان وخوشان ازجامه نوشان
وواو مجهول لته وجامه کهنه را گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت ای شاه سرافراز که در حسب
رایتت بر چرخ نشیب اطلس ازرق رکو ست آن بیت میر معنت مجوی گفته بیت
از جامه اطلست رکو مانده و بس وز باده صافیت همه ماندهٔ دبس صابون تا چند
شوئی جو نشود این کهنه رکو گرد رفو مانده و بس **فصل رای معجمه زکال** با اول مضموم
انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بی صفالت بود روی
از گشت چرخ گشته روی بی صفالت چون زکال حکیم ارزقی راست بیت همیشه
تا نشود لعل و عود و مرجان سنگ همیشه تا نشود عود سنگ و سنگ زکال **زکاب**
و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و تازی
حبر و مداد نامند حکیم خاقانی گفته بیت آن زکالاب سفیدی که غرض دفع نکرد هم بدان
پیرزن محرقه خرباز دهید امیر خسرو فرماید بیت زکاله هر رقم در روی سیاهی است
بکاغذ خفته و بیدار دزدی **فصل سین سکال** با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی
و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید بیت بهشتائی همه مستان بساز با خراباتیان سکال این
مولوی معنوی نظم نموده بیت خفاش اگر سکالد خورشید غم ندارد خورشید را چه نقصان
گر سایه شد بکیشش دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید بیت در عشق ما
کسی نزند وانکه می زند از کاهلی غمزهٔ آفت سکال ماست رضی الدین نیشابوری
بیت جو بخشش تو آمد کان از برای چیست غمیست کان سکال همی دارد دم غدا
سیوم سخن را گویند و بدسکال بمعنی بدگو آمده شیخ سعدی فرموده بیت تو نیکو روش
باش تا بدسکال نه بد گفتن تو نیابد مجال و سکالش و سکالیدن مصدر انست
سکد با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی رستی گوید
بیت برداشتم نقاب و نگه کردم اندر رو مانند بود راست به بد بو سکاله **سکاوند**
با اول مفتوح نام کوهی است که نزدیک بسیستان واقعست و آنرا اسکاوند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده بیت نشیم گرفت از سکاوند کوه
همی دار داز رنج گیتی ستوه مسعود سعد سلمان راست بیت در توان قدرتست گر خواهی
فارسی را کنی سکاوندی **سکنک** دندان پیش باشد و آنرا اسنگ نیز خوانند

دستابدی

و بتازی ناب گویند **شکر و شکره** با اول و ثانی مضموم هکاسه است که مردم کشت
و آنرا سغر و سغره نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده ❧ ز بیخ و پشت شکره بغوله چون
دم شک چو شیر کنده دهان سهمناک چون کفتار ❧ **شکز** با اول مکسور
بثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس شامخ و بلند از ولایت زابلستان
که مابین کنج و مکران واقع است دو دریای مسند از پهلوی آن میگذرد و گویند
تولد رستم در همانجا بوده لهذا رستم را سگزی گویند حکیم ازرقی راست ❧
فرو شد روش تا بانه گشتی ز جنگ سگزیان دیو منظر ❧ توان بردن هنوز از جای
جنگست دریده زهره سگزی نر بنر ❧ حکیم فردوسی فرماید ❧ سه دیگر که گفت کای
نره شیر ژیان سپاهی بجنگ آمد از سگزیان ❧ **سکزن** با اول مفتوح بثانی زده
و زای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود
حکیم خاقانی گفته ❧ پس دوخته سکزنت چو سوزن ❧ در زهره جگر متبران را
[illegible] شفرده نظم نموده ❧ ناوک اندازم ز سکزن لیک خصمش چون شکست
هر چه بر روی زنم در حال سکزن میشود ❧ **شکنبل** نام میوه ایست که بمقدار آلو شود
که در فندق آن شیره ترنج سبز باشد و آنرا در دواها بکار برند و سپستان نیز گویند
و بهندی لهسوره نامند ❧ **شکنک** با اول و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهیست که در جامه
[illegible] و آنرا حسکه گویند ❧ **شکلاب و شکلابه و شکلاد و شکلادی** جنواتی باشد
پیه بسته که در میان دریاها بهم رسد و آنرا جند بیدستر نیز گویند مختاری گفته
❧ گویند چو شکلاب تا موی بجنبند مینک دخشت بر آرند به جنبا بپور بهای
بجای راست ❧ گر چو شکلاب لای تیر رها در شود ❧ تو نشینش کند خواهم چون
فنک ❧ **شکنکر** میوه کنگی باشد بمقدار فلفل که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته
آن کم بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود
و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی و مکوهی خوانند **فصل شین منقوطه**
با کاف فارسی **شگا و شگاه** با اول مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا و شغاه نیز نامند
و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ❧ همچون کمان کند تیر کلک وی از شکوه
تیر عدوی مملکت شاه در شگاه ❧ **شگاد** با اول مفتوح نام برادر رستم است و او را شغاد

نیز گویند شکار با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا
زغال و شکال نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت بدار دنیا چون برفروخت
آتش ظلم شکار او بجهنم همی خورد چو ظلیم و با اول مکسور بمعنی خوردن آمده مولوی
معنوی راست بیت فخر مبطر بد چو یوسف همه تعجیل کنید چون می نوشش وفا حمله
می شکارید شکال با اول مفتوح شغال باشد و آنرا توره نیز گویند امیر خسرو فرماید
بیت هست این شکار نامه سنه گوسفند گاه از میغ شیر شرزه دهد طعمه شکال
با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد و آنرا شکار و زغال نیز گویند حکیم
ازرقی نظم نموده بیت گردد او فرشتها گوهر الماس حمد گردد از سهم شما دانه یاقوت
شکال دوم بمعنی شنجار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب
صدمت سیلاب بهم رسد حکیم انوری راست بیت چگونه باز دهد خواه در بود تربت
شکاله با اول و لام مفتوح و های مختفی بمعنی همه و تمام
جدل آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت گر بوزد خوش نسیم شاخک بادام
نسیم بشارت کند درست و شکاله شکلنبو با اول مضموم نان و گوشت
و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت جهانا ندانم چه بدگوهری که پرورده خویش می شکری دوم شکار بود حکیم
در صفت شهری از روم گفته بیت اندر او مرغ خانگی نپرد زانکه باز از هوا
همی شکرد حکیم انوری نظم آورده بیت چو باز او شکرد صید آن چه کبک و چه کرگ
چو اسپ او گذرد وز ره او چه بحر و چه بر سیوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
بیت ورنه بند دست شکسته نبد قضا هرگز دست کین تو شکرد حکیم اسدی گوید
بیت رمد شیر ازو هر کجا بگذرد بیکر خم مرسل ران شکرد شگرف با اول مکسور
و ثانی مفتوح و در آخر فا بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و ستبر و زیبا و شکوه را
گویند شیخ نظامی فرماید بیت ده هر نکوئی مکن ای نیکمرد ده هر نجات من و تو بیهده گرد
جهد بسی کرد و شگرف بسی تا کند از ما تکلف کسی چون من و تو همچکسان دیم
بیهده بر دهر چه بهمت نهیم شکن شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد

سوراخ بحر را نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت در میان جان چه دل پیدا شود و
صورت نو نو از آن عشق و کهن • ماه و زهره خیره بین از حسن شان • مشتری از روی شان
گیرد شکن • استاد نظم نموده بیت صباح شسته از جام لاله گون باشد • تمام آغشته
بعیش و طرب شگون باشد • فصل فا با کاف فکار و فکال با اول مکسور عضوی
زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت
از تبسم لب شیرینش همیشه خسته • وز اشارت رخ نیکوش همیشت فکار • حکیم
فردوسی نظم نموده بیت همی زمان میخراشید زال • که از زاریش دل همیشه فکال • فکانه
با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فگانه و فکانه نیز خوانند
استاد عنصری فرماید بیت بد دولت قضا با فلک مساوی گرد • عدوی زاده مردود
فکانه گشت چنین • شمس فخری راست بیت عجب که دشمن ملکت در ارحام
نگرد نیست مانند فکانه • فصل لام با کاف لکوند با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف جمعی
از صحرا نشینانند که در نواحی هرات می باشند جامی علی کاتب بعید نظم آورده بیت
خواجه محمود و تنهایی من از روی کرم • بیشتر خربزه بیمزه لطف نمود • صبح دهقان
اول بین که مرا این خربزه را ساخت به سینه • خود در نمک تر از نیشتر لیمو • ده چه گفتم سر برگاه
لکوند بماند کیچ و کلوچ و سنگ شسته دگر آلود گرد باری طلب خربزه و تار آنچنش
بیمش ناه همه خربوزها بیمزه بود • فصل میم با کاف مکر عنکبوت را گویند مکل با اول
و ثانی مفتوح و زغ باشد و با ثانی مکسور زلو را گویند شاعر گفته بیت دشمن پادشاه
عادل • باد دایم به تیغ غم بسمل • در مجاری حلق او گشته • آب خونخوار و جان ستان
چو مکل • فصل نون با کاف نگار با اول مکسور رسته معنی دارد اول بت را گویند و این لغت
با معنی مترادف صنم است و همچنانکه بت و صنم بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار را هم بر
خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه و صنمستان خوانند نگارستان نیز نامند حکیم انوری
در صفت بهار گفته بیت کی بست مجنون تا عرض داده در باید • نگارخانه حسن و جمال
لیلی را • حکیم سوزنی نظم نموده بیت دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست • بود سزای
پرستنده نگار آتش • دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در خلکیات قصیده نموده بیت
هزار و بود ستک روح دبیری که فلک معنی انداز ورق روح همی کرد نگار • حکیم خاقانی

فرموده بیت صورت نگار چینم ولی هر آن صورت که جان دهد نتوانم رها کنم
سیوم نقش حنا است که از حنا بر پارچها یا بر اندام دست و پا ترتیب میدهند
و در اصل پابوس جشنهای کلان زنان بر دست و پای بسته‌اند و به آهک و نوشادر
بر روی سنگ سیاه میکنند و اینمعنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست
بیت ز هر سو عروسان نادیده شوی ز خانه برون تاخته نکوروی رخ آراسته
دستها در نگار نشادی دویدند از هر کنار کمال اسمعیل گوید بیت بر کف بود نگار
دنیا که تو خود بکف نبس خیره خیره نام تو نتوان نگار کرد نگاشتن بمعنی نگاشت
نگریدن و نگریستن و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی
گفته بیت منگر در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار نگزده با اول مکسور
و ثانی مفتوح برای عجمی زده و دال مفتوح و اخفای ها کوزه و مشربه بود و در بعضی از
فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نگنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول آجیده بود که جامه سوزنی را کنند دوم فتیله را گویند و نگنده
آنست نکیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد
بوده شیخ نظامی فرماید بیت نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم خاص میری سخت سنگی
کز و خوشگوتری در لحن آواز ندید این چنگ پشت ارغنون ساز خواجه سلمان
ساوجی گفته بیت از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار نغمه باربد و صوت نکیسا
فصل نون و کاف نکال با اول مکسور زغال بود فصل زا با کاف نهکرز با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت مردی ورز و هکرز از آزار
آزاده بجوی مردم آزاده ان گر و آزاد در آزار منست هم او گوید بیت مردم اگر از آب
مرده زنده بماندی خلق نمردی هکرز بر لب جیحون فصل یا با کاف نکای با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی نی باشد و بیهمتا بود دوم بمعنی موافق آمده یگانه گوی موحد را گویند
امیر خسرو فرماید بیت یگانه گوی کسی باشد که او ترک کس گیرد نه آن بیچاره ناکس
که از گیتی و کسان گوید باب اللام فصل الف ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول
مکسور شهر و ولایت را گویند الاسکندر نام ذو القرنین باشد و اسکندر مغرب
آنست الاو با اول مفتوح آتش باشد و آنرا الاو نیز خوانند الب با اول مضموم ثابت

قیلی پوست را گویند حکیم سوزنی راست ب روبیت چو کلی کاسه اگر اشده زا زنک
در کاخ فقاع گشته بر تنگ شش البا بااول مکسور بثانی زده حلاج را گویند حکیم
سوزنی گفته ب بر روی مشته البادی در کون کمنت شه سخی گفتن ازین محل [illegible]
نیمت البرز بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام کوهیست مشهور شیخ
نظامی راست ب همین گفت رستم فرامرز را که بشکن دل و بشکن البرز را
دوم نام پهلوانی بود [illegible] بااول مفتوح بثانی زده وجیم خداوند عز و تکبر بود
بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بثانی زده طمع در امید آمده شمس فخری راست
یگانه شیخ ابواسحق شاهی که از کس و جان مدد دارند البخت نام بادیه
بود [illegible] بااول مفتوح وثانی مضموم برا زده جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام ببافند
و با غبانان و سبزی فروشان آنرا پر از شلغم و چغندر و ترب و زردک و اسفناج
و دیگر ترها و سبزیها کرده بر پشت گاو و خر بار کنند و از باغ و ده بشهر برند همام تبریزی
راست ب سبار بر پشکم از زردک و چغندر خام که جای شلغم و زردک بود
همینه الرد [illegible] بااول وثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح دهای مختفی بمعنی امتحنه آمده
[illegible] بااول مفتوح بثانی زده وعین مضموم بنون زده وجیم بالف کشیده درا
دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی ناز
و استوه کنند مختاری گفته ب چو سیر گشتی بنه انگشتی ای نان ترش بود بس هفتاد
لا بنک العنجار دوم نام میوه ایست شبیه بزردالو که رنگش سبز و نفش زرد
و دیگر الوان شود و طعم آن می خوش باشد و آنرا اگر ده الو و آلوکرده نیز نامند
[illegible] و [illegible] و [illegible] بااول مفتوح بثانی زده هر هیچ لغت
بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ب آنکه مرادش درم اندوختن است
بنده او سوختن و سختن است مختاری گفته ب تا جهانستی خلق بخشنده جودی
در اندوزن نام خواهنده آزی حکیم سنائی فرماید ب با قناعت از کسی غم و رنج
در نه بکنز ز عقل و عشق الفنج حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب صورت علمی ترا خود
باید اندوختن بجهد در تو ایزد آفریده است آنچه در کس ناافرید [illegible] بااول مفتوح
بثانی زده وفای مکسور مرد [illegible] را گویند حکیم سوزنی گفته ب حکیم نوزده را علتی پیدا آمد

که راحت از سر العقبة کلان ... هم او گوید ـبـ چون از دو درگذری نوبت بهر او آید
الکنه ما سرت از العقبة تا ... و آید ـ الکوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول و سین نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ـبـ
بپرسید الکوس جنگی کجاست ـ که چندین همی جنگ شیران بخواست ـ الم با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو و میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از گاورس است ـ الموت با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقعست
آورده اند که آن قلعه را بسبب ارتفاع اله اموت نام نهاده اند چه آله عقاب را گویند
و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای بلند آشیانه میکند و آن قلعه را باین نام
خوانده اند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن
صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بود و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد الله در بانی راست ـبـ گر است قدرت آن کان حصار گردان را
بجای خویش بدارد چو قلعه الموت ـ النگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده شعله آتش را
گویند و آنرا گنجه نیز خوانند ـ النی با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف
چوب بازی در باشد ـ اله با اول مفتوح بثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی
فرماید ـبـ یکی کابلی بود اله بنام ـ سبک تیغ کین برکشید از نیام ـ کجا نیزه رستم
او داشتی ـ پس پشت او هیچ نگذاشتی ـ و با اول مضموم ستاره را باشد و آنرا
کوکب گویند مسعود سعد سلمان راست که در صفت عمارت نظم نموده ـبـ زمین
چون بوستان پر از انوار ـ پس جواهر چون آسمان پر از اله ـ و با اول مکسور نام رستنی است
نباتیست تلخ که در دوا بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره میشود بهتر باشد
و آنرا صبر را نیز گویند و بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند حکیم سنائی راست ـبـ
چون ز دوست و دوست خود روی بیابدت ـ در خوان جان لقمه حلوا و اله هر دو یکسان دان
شرف الدین شفروه گفته ـبـ زکین و مهر او گردون نماید بیخ و راحت را ز قهر و لطف
او دوران دهد اله و حلوا را ـ با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها محل ازرق باشد
استاد فلکی شروانی گفته ـبـ هست طراز یاسمین لاله لولو قرین ـ گرد لبش چو انگبین
تعبیه در شکر اله ـ و با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و اظهار ها عقل را گویند ـ با اول مفتوح

283

زنانی بکسر و یای معروف بمعنی النیز است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت
با اول مضموم ثانی زده بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس
و بسیار کام بود و با اول بکسور بمعنی بگذار باشد و آن مخفف است بهل است
شغرده گفته خرسندم از کسی بغرض غنیم کند بل تا کند بزخم زبان جابه سوی من
هیچ نگوید مرا گویی بگو حال دل خویش دلت خوش شود بل تا بگویم
با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام باری درختیست که در دوا بکار برند و آنرا بیونانی
انقردیا و بهندی بهلاوه و بهیلیه نیز گویند و این دارد و در بلاد هند شود دوم ازرنیه و پیرایه
باشد که زنان بپوشند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان
بر سر بندند با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته
جهان شد ایمن از عدلش که بر خاست ز گیتی فتنه دزد و بلاده و با اول
مفتوح آذربویه باشد و آن هیچ خاریست که آنرا اشتنا خوانند و با اول
مکسور در هر دو لغت و برای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بمعنی بی سبب
و بی جهت و بی تقریب بود و پور بهای جامی نظم نموده بود دزد بهله بلاز شد فاسق
امردی و بدبشد بره عاشق قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش
بن فیروز بناگرد که یکی از ملوک فرس بود با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموما حکیم
ناصر خسرو فرماید کار زمانه جمله بلایه مکن که مست حیلت دهند بتاست
خواجه عمید لویکی گفته است زانی وقت پاک بد زن خرق بلایه فن بیش که این
بر آن در سفرت که ماسلک وزن فاحشه را خوانند خصوصا شمس فخری گفته
که فلک نقص علم زاد چه باشد از بلایه چه زاد و غیر خرسوک فخر گرگانی نظم نموده
بیاد بدان پلید بدکیش را بلایه کننده بر نیاسی با اول مفتوح ثانی زده مسکر را گویند
با اول مضموم سه معنی دارد اول نام شد نیز بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را
حکیم فردوسی در یک دو بیت ترتیب نظم نموده توای می گسار از می ناب بلم
به بیمای تا بسر یکی بلبلی هم او گوید یکی بلبلی سرخ در جام زرد بهمن بر وی زنزاره
بخور و دوم نوعی از جرم باشد و آنرا بس نازک و لطیف سازند و با لوان اخیر مکرر رنگ
کنند سیوم خشنی آذرز و الولود با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح خرفه باشد

و آنرا ربیس نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بلس با اول مفتوح بثانی زده و های

معروف نام دارو مثبت بلخ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر

مشهور از خراسان و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست بیت شود عالم

جهان معمور از انصاف تو گر آسان بود آن بلخ بامی شد بیام مسجد اقصی دوم کدوی

باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست بیت بهای باغ دو کاریم فرست

امروز که دوستیم دو بلخ شراب دار و ابوز بلج با اول و ثانی مفتوح بجیم زده و تخم

زاک سیاه باشد بلس با اول و ثانی مضموم دوم عدس باشد و آنرا اسنک نیز خوانند

و بهندی مسور نامند بلسک با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی که سر آنرا

پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند و چون نان ریزه سوخته بر تنور چسبیده

باشد بدان بتراشند و گاه آنرا نیز بر تنور نهاده بریان را از آن بیاویزند استاد فرخی

فرماید بیت در تنور و دل با او دشمنت از بلسک چو آویخته بلغاک با اول

مضموم بثانی زده غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد و غاک غوغا دل بمعنی بسیار آمده

چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته بیت بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که مردم در زمین

در رفت چون مار ابن یمین راست بیت مر از لف تو شوریش از آن است که خیمه

در جهان افکند بلغاک بلغند و بلغنده و بلغند و بلغنده با اول مضموم

بثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده و بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید

درین بند و زندان بکار و بیاد اسش بلغنده باید همی نام داری بلغدر با اول مضموم

بثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند اگرچه در بعضی از نسخ بقاف

مرقوم است اما چون این لغت پارسیست و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر قاصر

رسیده که بغین باشد و عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا

گفته بیت بزر و مال مردمان اندر هست مر اغتنام و بلغندر بلغور با اول مضموم غله را گویند

که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی را که از آن قسم غله پزند بلغور خوانند

بلغونه با اول مضموم بثانی زده بمعنی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الکونه و گلغونه

و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری گفته بیت حیا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب بنفشه

بر زده سر همچو سبزه از لب جو بلک با اول و ثانی مضموم چشم بزرگ بر آمده بود مدیجا جو

ز راه بیت ببی نظاره بزمت که باغ فردوس است ملک شده همه را دیده چون اسیر انگور
دیباا اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغان و تحفه را گویند که دوستان بنزد دوستان
بفرستند خواجه سلمان ساوجی فرماید بیت خاک خاشاک سرایت بفرستم هر صباح
گلشن فردوس را فراش بر رسم بلیک دوم نوباوه و هر چیز نو و تازه را خوانند
که طبع از دیدنش خوش شود و با اول و ثانی مکسور خاک درزدن باشد بحر باکسی
و آنرا لنکش نیز گویند و آنرا بتازی لشت خوانند و با اول و ثانی زده آتش باشد
بلکامه با اول مفتوح بثانی زده رکام را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را
خوانند چه بل بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده است تا در وذکی فرماید بیت در پیش خود ان
سحر چو بلکامه نهم یکچشم ز سر شک دیده بر جامه نهم بر نامه تو چو دست بر خامه نهم
خواهم که دل اندر شکم نامه نهم بلکفه و بلکفده با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح
رشوه را گویند و آنرا پاره نیز نامند بلکک و بلکل با اول مکسور بثانی زده و کاف
مفتوح آب تنیر گرم را گویند بلکن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول سر دیوار را گویند زین الدین سنجری نظم نموده بیت مش مجه که سکذاری ز چشن
خود گوکه چگونستی حال دل من ای عهد تو همدار و بنیانت سست چون برف تموز
آفتاب بلکن دوم منجنیق باشد شمس فخر ز انست بیت ز سیل حیز فنا امنیت قصر بقات
که حصن فلکها ز صدمت بلکن بلکنجک با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم بنون
زده و جیم مفتوح جیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم
نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و در آب و در گوشت بپزند مانند حریره سجاق اطعمه گوید بیت
عاشق نگردد مایل به بلماج تا قلیه بیند برروی تتماج بلمه با اول مفتوح بثانی زده و سین
الجوه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت کوسه را گر بگیرد ریش بلمه در بر هندوی
ترک بیاموزد ملک تو غاج را هم او گوید بیت آنچه گوسه و انداز خان گ ان
بلمه از خان خویش کی دانداند بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه چیز را
گویند بلنجاسب با اول و ثانی مکسور بنون زده نام سبزه است و دوائیست که در غایت تلخی
باشد و آنرا برنجاسب و بومادران هم خوانند بلند و بلندک با اول و ثانی مفتوح
بنون زده چوب بالای چارچوب در است و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانکه چوب زیرین را

که آستان باشد فرود و فرود و باشد و بتازی عتبه گویند حکیم سوزنی گفته ب: جبهه
از بلندیت ارکند مدر خارجی نظر • بعید ز آستان در خارجی بلند • و در بعضی از فرهنگ
مرقوم است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت نامند
و این بیت را که استاد در صفت عمارت بعید نظم آورده بطریق تمثیل مرقوم ساخته
که ب: در دا فراشته در پای بهمن • جواهر رشته اند و بر بلندین • بلوایه با اول
مفتوح نشانه زده بر ستوک تا شد و آنرا بالوایه نیز خوانند بلوک و بلوغ
با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد
رودکی فرماید ب: می کسار اندر بلوک شاهوار • خوش شادی در خزان و نوبهار
و بلوک بترکی جماعت را گویند بلوچ با اول مضموم شخصی را گویند که بحرب سختی
مردم را از راه ببرد بلوب با اول و ثانی مضموم بنده را گویند حکیم نزاری در مسمط نظم نموده
ب: صاحبا در سر کلک تو نهانست خدای • همه حال همه خلق جهان را روزی
منعم و مفلس وارآزد و بلوب • بلوک و بلونه با اول شانه زده شمشیر
جوهر را گویند بفتح یای مجهول با اول مکسور شانه باشد حکیم فردوسی فرماید
ب: دریغ این بر و برز بالای تو • رکیب دراز و بل پای تو • شمس فخری گفته
ب: شنیده با شهر عادل دل باد و دایم • نه تیغ غم نشبل مانده در سنگلاخ محنت و غم
آبله گرده با شمکافته بل و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی
قنطره خوانند دوم پول را خوانند حکیم نزاری راست ب: با رحمت منکشم از پی مهی
خاک بر سر میکنیم از بی پلی • بلک و بلاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر باشد
حکیم خاقانی فرماید ب: خصم و دلهای گزد حکند می • در معرکه بلن بلارک وی شیخ نظامی
گفته ب: چو بر دریا زند برق بلالک • بماهی گاو گوید کیف حالک • صاحب
فرهنگ منظومه منظم آورده است ب: با بلارک بلالک و برزن • آن دو تیغ است
و این یکی بمسکن • دوم جوهر تیغ را گویند شیخ نظامی منظم آورده
ب: بلارک چنان تافت از روی تیغ • که در شب ستاره ز تاریک میغ • هم او گوید
ب: زرافشان یکی تیغ چون چشم کور • بلارک در و تافت چون پر مور • بلسک بکسر
و فلاک باشد شرف شفروه راست ب: در گوشمال خصم محابا روا مدار

با کاف زده معنیٔ حکیم سنائی بلاسک است بلبل هر دو بای عجمی مکسور هر دو لام زده فلفل را
گویند منوچهری راست ب: نگارین چو حال من چنین دید . بیارید از خزینه بار زی تو ارمل
تو گفتی پلپل شوده بکف داشت . که گرفته از کف اندر دیده بلبل بلجی با بای عجمی مضموم
ثانی زده وجیم مکسور و یای معروف خرمهره بود و بلجی فروش خرمهره فروش را
گویند این حسن انطم نموده ب: من گرفتم عطاردی بهتر . کو تن را کسی که مشتری است
چون تسخیر ملک اهل عقل کنون . مرد بلجی فروش چه هست بلخ با اول و ثانی
مفتوح گلو و حلق را گویند حکیم نزاری نظم آورده ب: از تبس افغان و نعره و فریاد
مردمان را خرد گرفته بلخ . بلخم و بلخمان با اول مفتوح فلاخن را گویند بلسکت
با اول و ثانی مکسور سین زده و تای مثناة فوقانی مضموم بکاف زده بمعنی برنگ
آن از برشتوک نیز خوانند بلغده با اول و ثانی مفتوح غین زده و دال مفتوح
تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن نجاست پوسیده و بر هم زده باشد
حکیم سوزنی فرماید ب: دو خایه کنده بلغده شد هم اندر وقت . شکست و بریخت
هم انجا بسفیده و زرده بلغنه با اول و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه
کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد و بزور آتش بر هوا
رود بلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده و ثانی هر دو اعراب
مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول مژگان چشم باشد امیر خسرو راست ب:
ز تیر سواد چشم عدو حک کند چنانکه . نه آگهی ز بریده نه در بلک بود هم او گفته
ب: بلک تیز بند دل همی برد بشست . چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند
دوم بمعنی آویخته آمده بلم با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند زراتشت
بهرام گفته ب: کجا توزوکی ایرج کجا سلم . کجا جان بر رخت بر رخسارشان بلم
بلمه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول مضطرب شدن زدست
وبا کم کردن بود و دوم دروغ گفتن باشد بلمه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح
و اخفای ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی بود که ابجد و غیره بران بنویسند تا اطفال
بخوانند خواجه عمید لوبکی راست ب: نخست چون پدرم بلمه در کنار نهاد . چه علمها
که بخواندم از آن تغیر زبان . دوم دروغ و تهمت باشد بلنک با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول نام درختیست معروف دوم چهار پایه چوبینی را گویند که میان آنرا
بنوار ببافند و بر زبر آن نشسته یا خواب کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف
باشد و آن بمنزلهٔ تخت پادشاهانست مسعود سعد سلمان گفته بیت کدام شاه
که او نشسته است از تو ایمن : کدام رای که او نشسته‌ی تو چتر و پلنگ : و بمعنی سریر
از پیش استانه تا نهایت ضخامت دیوار که در برابر در واقع است بلکشک
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارو ئیست و معرب آن فرنجمشک است شرح آن
در اختیارات بدیعی مسطور است بلوان و بلودن با اول مضموم بلندی اطراف
زمینی را گویند که در میان آن سبزی کاشته باشند یا غله و یا غنا باشد و مزارعان
بر زبر آن تردد آمد شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن بل مانند است
چه وان و ون بمعنی شبه و مانند آمده امیر خسرو فرماید بیت عجب نبود گر از انبار
از فزون عنبر دمد باغ و گل که بچشمی گوی لعب خرد چون گذر باشد به بلوانش هم او گوید بیت
سنگساری کردن تا سنبل دماند گر جهل سیری : که گربه از شتر بهتر تواند رست بلوان
بلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه بالا خانه را گویند
و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم تنک آهنگران باشد و آنرا بلوک نیز نامند بلونده
با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده نسبته جامه و قماش را گویند
و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست بیت راه باید برید و رنج کشید
کیسه باید کشید و بلونده بله با اول و ثانی مفتوح مخفف دو معنی دارد اول نام درختیست
خود رو که در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و گل نارنجی که مانند ناخن شیر بود
بار آرد و هیچ آن گل سیاه است امیر خسرو فرماید بیت بنجه کشت وه گل لعل بله
غرقه بخون ناخن شیر بله : نه غلط نافه تری نیم خام : چتری از مشک و دگر خون تمام : دوم
شیر حیوان نوزائیده را خوانند بر آتش نهند مانند پنیر که آنرا دلمه گویند بسته شود
لذیذ باشد و آنرا فلج و زهک نیز نامند و با ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول بمرتبه
از نردبان را خوانند فلاکی نیز و الی گفته بیت خسرو مملکت سیستان یارگیش بر آسمان
بام و دو از نردبان چرخ فرو ترین بله : دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت
نیم به بله سنگ من از سنداد کم : به بله بدی اندر هزار چند ام بلبله با اول مفتوح و ثانی مکسور

و بای موحده . و تای فوقانی مفتوح جامه و پنبه تابیده و زده بود و معرب آن قبیلت است
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون بیل اندر جوال ... های افروخت : علم و عمل
بلیته و روغن تنبدی با اول مفتوح ثانی زده و بای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور
و یای معروف نام نوعی از خربزه باشد فصل تای فوقانی با قاف توق با اول مفتوح
و ثانی ... مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی
فرماید بیت ز چرخ اختر از بیم دیوانه شد : زمین با تکاتوق و که با غریو : دوم کسی را
گویند که خود را از طلبیدها و چیزهای که باک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری است بیت
نباشد فیلسوف آنکس که باشد : بهر زشتی و ناباستی تکاتوق تلاج با اول مفتوح بانگ
و شغله بود منصور شیرازی گفته بیت ز آه زخمی و آوای کوس و ناله های مکوش چرخ رسد
غلغل و غو بود و تلاج : شمس فخری است بیت نبیند کس در زمان عدل او کس
در ملک جز خیز و تلاج تلاشکم با اول مفتوح نام بزرگترین مرغزاریست از مرغزارهای
اسپاهان تلخ جوک و تلخ جلکوک نام تره است و آنرا بتازی طرخشقوق
خوانند تلخک نام گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا
بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلخه با اول مفتوح ثانی زده صفرا را گویند تلک با اول
و ثانی مفتوح شخصی را گویند که حسبلتش برکنده باشد با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تلخ
آمده و با اول مضموم ثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول جامه و ... باشد و آنرا شیردارنج و بزاک و بزلک نیز نامند
شرف شفروه نظم نموده بیت قبا بسته سرو از عطای خز بلت : تلک دوخته بید
ز انعام عامت : دوم درخت تفاح بریست و آنرا کنج نیز خوانند و بتازی ذو ثلاث
حبات و میوه آنرا زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور ثانی زده زنجبیل تر بود
که آنرا بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که درست سخن
و تکلم نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و آنرا تمنده نیز نامند تلنک با اول و ثانی مضموم
بنون زده و کاف عجمی تلنه با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی حاجت
و خواهش و نیاز باشد حکیم سنائی فرماید بیت لکه ای گفتم ای نادان : دین بدنیا مده
ز بهر دو نان : ابلهانه جواب داد از صفت : گرمی حرفه و حاجت علف : راست خواهی

بدین تلنگ غوشتم وین کنم به که باز حلق کشتم ؛ حکیم سوزنی راست ب خرکی از بهر بیت
کدیو خوکرده ؛ از ملنگ و ملوک الحراب ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ب اکنون که زهیچ سو
ندارد ؛ بازار هنر دران روای تلنه متوادرم که هست ؛ معشوقه زروز بینوائی و تلنگی
خواهش کننده و خرلد ازرنا مند کمال اسمعیل گفته ب تکش خام طمع خواند و سخن
یکی به نفس یکی ملنگی کاهل تکیش خواری خوار ؛ و بزبان هندی تلنگ حلک بامند
و تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتست از ملک دکن و با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دوم اهل شیخ نجی عراقی فرموده
ب انا که بحر جنت مه ضرب تلنگ آتش زند از شوق دران راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تحنگ آن حلقه که صور از دست یک صوت جلنگ ؛ دوم
خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا تلسک نیز گویند
تلنگبین با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول
و ثانی مضموم خار باشد و با اول مضموم بایش تیر را گویند و آن معروفست انوری فرماید
ب تیر اندر غلب دشمن تا تلو میخلد چون آنکه در چشمش تلو ؛ از مصراع اول معنی ثانی
و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه با اول مفتوح بثانی زده اضطراب
و زاری بود جمال الدین اشهری گفته ب زبس تلواسه کاندر جان من بود ؛ تو گفتی
مردنم در بان من بود ؛ امیر خسرو در مرثیه فرموده ب کام از تلوسه مرگ لبالب
تلخ است ؛ شربت آب زهر و دیده نبارید مرا هم او گوید ب در تلوسه چنین جگر دوز
مید بد عقوبتی دو سه روز ؛ و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف علاف
شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شیخ علی نظم نموده ب خیال غمزه از بس
که در دلم بخلید ؛ دلم تلوسه شمشیر آمد از نوشت تلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم
نشانه تیر باشد و آنرا لموک نیز خوانند اوله و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور
و ثانی مفتوح مشد و زر باشد و بطلا اشتهار دارد و آنرا بتازی ذهب خوانند تلی
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دست افزار دان حجامان باشد و با اول مکسور
زر باشد و آنرا طلا نیز خوانند تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
خانه باشد که دران خانه کرم اندرون چوب بندی کنند و کرم پیله را در آنجا نگاه دارند تا پیله

جاصل شود همال سلانی گفته ـــه بدوران ایام خانه تکیه شتند • نه بلیبان آشنا گشتند •
ترشیمان با اول مفتوح وثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایران است فصل جیم جلی
با اول مفتوح وثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر
خجندی راست ـــه خوش بود دایره دامن صحرا که درو • برزبان تسبیح جلاجل لقلقان
آمده جل جلبوب با اول مفتوح وثانی زده وبای مضموم وواو معروف نام سبزه ایست
که بتغاج باشد مولوی معنوی فرماید ـــه فندق و پسته خشخاش برقص آمده
بغبغ و جلبوب چو بیمار جلبیر با اول مفتوح وثانی زده وبای مکسور ویای مجهول
دو معنی دارد اول کمند را گویند وآنرا جلویز نیز خوانند وبتازی مقود باشد دوم مفسد
وغماز باشد جلبان با اول مضموم وثانی زده کشنیز را گویند جلنک با اول وثانی
مکسور ونون زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا در زنار
و بازار نیز بیابافند وازان کمرهائی و حکمه و کلاه و دیگر شلوار و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی
فرماید ـــه از رخ آن بتان چنگولی • نتوان بست چشم برگوئی • دربران جلنک زربفته •
ای بسا دل که شد بهم رفته • دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال هم بود شیخ محی عراقی
گفته ـــه آنجا که گر جنبش مه از ضرب جلنک • آتش زند از شوق دران راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ • آن حلقه که صور از دست بکصوت جلنک سیوم جائی
بره دهند و انه و گلدسته و مانند آنرا نامند چهارم ملخ آبی را خوانند وآنرا میگ
و میگنگ نیز گویند وبهندی جهنگه نامند جلو با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان گوشت و مرغ کباب کنند وآنرا کردنا و بابزن
نیز نامند آنچه از چوب سازند جلو چوب وآنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی
شوخ و شنگ بود جلوند با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مفتوح بنون زده چرخ بود •
جلونک با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ونون مفتوح بکاف زده بیاره خرزه
و حیار بود جلویز با اول مفتوح وثانی زده وواو مکسور ویای مجهول وزای منقوطه دو معنی دارد
اول کمند را گویند وآنرا جلبیر نیز خوانند وبتازی مقود نامند ظاهر فضل گفته ـــه رود ابنود
بر بندان و بند بسته ایم • اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز • دوم مفسد وغماز بود شمس فخری راست
ـــه بعهد او نبود ظالم و جابر • بدوران او نبود مفسد و جلویز جلم با اول مضموم وثانی مشدد

مفتوح گره هر ریسمان باشد معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق
کغلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیة و هی کبه غزل والکثر جلاهقات و انما
سمی بها لکبت جلبن با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی فرماید
بیاراست گاوس خورشید فر به دیبای رومی یکی مهد زر ز بر فرزه پیکر زیاقوت گاه
کهربا تنه بر جلبن و سیاه هم او گوید زمهوج فرو شسته و با جلبن غلام
استاده نسبی جبل جنیل فصل جیم عجمی جل با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
ارزنی بود بزبان هندی نیز جل بهمین معنی مستعمل است امیر خسرو فرماید
از جل جل تو پای بزار سنه بحیل مز خودمی حلیم تو اگر منجلی بحل دوم شبه‌ی را گویند
که از چوب و کاه و گل کج در پیش رودخانه و جوی آب به بندند و آنرا بیخ و دوریخ نیز خوانند
و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا جز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی بود
که دست راست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز گویند یکی از شعرا
بیان عیوب اسب نظم نموده در اسب خسب ار حرون تنگ ران و تابع زن
شکندری خور و شبکور و کاهل و کمراه کلوس و کج دم و چپ شوره پشت و آدم کیر
بسیار و عقرب و جل سم سفید کام سیاه دوم احمق و بی عقل و کول بود سیوم مخفف
جهل باشد جلابک با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا گوزه گردان نیز گویند
دوم جانوریست که از سرکین گوساله هم نامند و بتازی جعل خوانند جلان
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک یمن حکیم نزاری گفته بکوهی برسد از شوش بود
که خوانند دران کشور جلان کوه جلب با اول و ثانی مفتوح سیزده دو معنی دارد اول دو
پاره و هی باشد که از برنج سازند و در نقارخانها هنگام نواختن نقاره برهم زده
بنوازش در آورند و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید
چو یکپاس بگذشت از تیره شب ز پیش اندر آمد خروش جلب استاد فرخی
فرماید اندران صحرا که شیران و دو لشکر صف کشند آسمان از بر همچو اندر آب
آتش حشمه زر وسنان نه بیند و دیده از گرد سیاه بانگ بشنید ز بشنود گوش از غو کوس و
جلب دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو بنظم آورده عاجز بر من
تهمت دینی و فضل من بکل بر سر من فضل من آورد اینهمه شور و جلب با اول مضموم

288

حکیم قطران راست بیت مهر و کین غمگین شاد و ولی از دوست و بغض بیدار و
حقفه حلیب **جلبله** با اول مضموم بثانی زده و بای ابجد مضموم بثالث زده و بای مضموم و لام
مفتوح و زلفهای ها دو معنی دارد اول شتاب زده و مضطرب را گویند ظهیر الدین
فاریابی نظم نموده بیت ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ۞ دی ز جود
دست تو ابر بهاری جلبله ۞ دوم جری بود که بطریق انعام و صله و خلعت بکسی دهند
جلبک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی را گویند که درمیان روغن بریان
کنند و آنرا جواک نیز خوانند مرزا [illegible] مسیلی در قصیده میراث گفته بیت انبار خانه
بخود ارزان ازان من ۞ دستار خوان جلبک و حلوا ارزان من ۞ **جلجله** با اول مکسور بثانی
زده لاک پشت باشد استاد گفته بیت جل جله شست جوز ره نیافت ۞ جمجله
سپهر بنوز ران جل جله ۞ و در بعضی از نسخها بمعنی غلیواج رقم شده است **جلغوزه** با اول مکسور
بار درخت صنوبر باشد چون غوزه آن بسیار است آن جلغوزه نام نهادند و معرب
آن جلغوزه باشد امیر خسرو فرماید بیت بود کنارم گری بالا سر افراز ۞ سر جلغوزه
گوید با تنگ راز ۞ شیخ آذری نظم نموده بیت هر گرامیست ذوق جلغوزه ۞ هست
در خود ورشش [illegible] لوزه **جلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده [illegible] و لام
هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته بیت علم حق است سوی کش عنان
مراده جمله عالم جلبله ۞ **جلوک** با اول و ثانی مفتوح بواو زده رشتی باشد که در گردن
[illegible] بندند **جلونک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بود **جلبیا** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف صلیب را گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت
داری است که بعقیده ایشان حضرت ایشان علی نبینا و علیه السلام را بر آن آویخته
کشیده اند مولوی معنوی راست بیت حلقه آن جعد او سلسله پا می گسست ۞ زلف
جلبیا وشش افت ایمان گشت ۞ شیخ سعدی شیرازی نظم نموده بیت گر بمسجد روم
ابروی تو محراب منست ۞ ور در آتشکده زلف جلبیا دارم ۞ **[illegible]** با اول مفتوح
بمعنی آمدن و امراز آمدن باشد حجة الحق حکیم ناصر خسرو فرماید بیت اگرچه غره از جهل
خود نمیدانی ۞ بعلم کوش از بن عرق جهل ببر دن جل ۞ و در عربی با ثانی مشدد سرکه را گویند
چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الادام الخل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر

استاد فرخی نظم نموده ب بباراند ابر در کاخش کند روزی که در بزمش ستیزه گر بسر کوبش
کند وقت کین از آتش خشمش دو دندان خل کند بر پیل مست ؛ آفت سهمش دو ساعد بشکند
بر شیر نر ؛ دوم بزبان گیلانی معقد را گویند ؛ مرزا قلی مهلی در هجو یکی از بزرگان گیلان
گفته ب نشنیدن از تو خوش نشت این عتاب با مژه ران ؛ که بار بابه وزن بخله خل بلایزه را
سیوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خمل و خهله نیز گویند چنانچه خوانه را خوانند ؛ خلا با اول
مکسور خلطی باشد که از بنی آدم و گوسفند در مثال آن بر آید و آنرا خلم نیز نامند ؛ خلال با اول
مکسور در عربی یار و دوست و خانه را گویند خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته
باشد مولوی معنوی فرماید ب حرص کاه چون ندارد خر مران در آب و گل ؛ تا تماشای
زنان و گل باشد چرا بندر خلاب ؛ مختار راست ب رخش حلم از تک او باد شد خجل ؛
راندم چنانکه از خوی او رنگ شد خلاب ؛ خلاش با اول مکسور گل آلای باشد خلالوش
با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ب برگرد گل سرخ
کشیده خطی سبزی ؛ تا خلق جهانرا بفگنده بخلالوش ؛ شمس فخری راست ب وصف
خلق شاه میکرد هندوش سنبل و نسرین دو رو بین بخوش ؛ بلبلی بشنید در زاری فتاد
در خلالوشش بر آمد صد خروش ؛ خلاده با اول مفتوح سرگشته و سر آسیمه و دنگ بود و آنرا
کلاده و کالیو و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرموده ب حریف جنگ گزینند تو هم دادی
خنک ؛ چو عکس صدای دهد تن مرد بر آرد سنگ ؛ بجوش آی و خبین خویش را خلاده
مکن که اسب گوید که کولست وانرا گوید دنک ؛ خلج با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد
نام شهریست از ترکستان زمین که مشک خیز باشد و منسوبست بخوبرویان ؛ شیخ
نظامی گنجوی فرماید ب چنان کز خواندنش فرخ شود رای ؛ زمشک افشاندنش
خلخ شود جای ؛ امیر خسرو نظم نموده ب ای استاره خوبان خلخ و یغما ؛ بدلبری
دل ما را همکند یغما ؛ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پای برنجن باشد مولوی معنوی
گفته ب چون تو پایه لنگ داری گوهر از خلخال باش ؛ گوش تو گر راست بود از هزار
گوشوار ؛ دوم نام شهریست و آنرا خلخال نیز خوانند ؛ خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست
که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال نیز گویند شیخ نظامی فرماید ب
چو گل پنج و بیگ روزه ماه نو ؛ بخلخال مکشفه بشد گرو ؛ زر کار آن حلقه بر گرد سیم

خلنگ که چو انتقامش همه در خلنج ازرق بکیلان درآمد بکر دارا ربر • انسان که در بیشه آید هزبر
با اول مفتوح وثانی مضموم بشین زده کوزه گلین را که دختران دو شتر یره در میان آن
زنگهای برکرده بهم بکر بیازند ابو الخیر منجم کرکانی گفته بیت چون مرغ هفت رنگ
کند جلوه این خلنشک • وندر میانش باده رنگین ببوی مشک • و با اول مضموم
سقف دهن را گویند و آنرا چیو بیز نامند **خلم** با اول وثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست
از توابع بلخ که در سر حد بدخشان واقع است و مردم فرعون اشتهار دارد حکیم ازرقی
نظم نموده بیت بلخ را فراکیست با مثل خلم • ده فرعون خوانندش مردم • و با اول مکسور
ثانی زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند
شمس فخری گفته بیت عدو را خیال سر تیغ او • زبینی کند مغز بیرون چو خلم •
دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید بیت خلم خوشتر از چنین حلم ای خدا •
که کند از نور ایمانم جدا • سیوم گل تیره چسبنده را گویند که با در میان آن نشیند شود و ماشانی
بر نیاید استاد گفته بیت مرو بیدانشی در راه گمراه • که راه دور تاریکست و پر چاه •
چراغ علم و دانش پیش خود دار • وگرنه در چه افتی سر نگونسار • فغان زین صوفیان
در خلم مانده • ولی در حکم خود بی علم مانده • **خلمده** با اول وثانی مکسور بمیم زده بینی را گویند
که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت کشنده قامت و گلروی شکوی
سبت • خلمده بینی و جماخ و گنده خور نهم **خلمه** با اول مضموم ثانی زده و میم
سر جوکان نهاشته شرف شفروه گفته بیت هیچ گل بود که در اخر دست آتش نشینند •
بود بیندی که نه در خلم چوکان آمد **خلنج** و **خلنگ** با اول وثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را
گویند و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید بیت ز در در زد کوهر افکنده گنج
افکنده و رخش و جال و خلنج • منوچهر راست بیت تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ
ماغ کون • آسمان آتش رنگ از رنگ او گردد خلنگ • باد عمرت بیکران و باد عزت
بی زوال • باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنگ • و با اول وثانی مکسور گرفتن
اعضا و کندن آن باشد بناخنان **خلو** با اول وثانی مضموم و واو معروف چهار معنی دارد
اول آلو باشد سحاق اطعمه گفته بیت در آتش خلو کوفته دیدم که بدعوی • بر دان گرد از
میوه که ما هیات به بیت • دوم نوعی از آلوی بزرگ هست که آنرا خلو کرده گویند دوم نام گیاهی است

بس بزرگ و بلند شاخ دلوبیا با واو و یای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرهم دیبا باشد
و دیوانه مزاج را گویند دوم چیزی بود که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانع نداشته باشد
دبه با اول و ثانی مفتوح بمعنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را میرانند حکیم
ناصر خسرو راست بیت آب تیز است این جهان کشتیت را / باد بان کن طاعت و
دانش دبه حکیم فردوسی فرماید بیت سر بادبان تیز بر کاشته / دبه بر کف ملاح بگذاشتی
دوم بمعنی خال آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت او مرا در دام بلا کرد مهر او را اول
خود دبه کرد سیوم هر چیز قلنده را گویند چهارم بادی بود جهنده که در شکم و اعضای
آدمی پیدا شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده بیت هر دبه خار که خوردم بکشت
صد دبه هجر بجانم شکست مسعود سعد سلمان گفته بیت روبها تا بان زختیم اند از مهنا
بیجان زنقص گوی آورده با دلبوقه درد دبه بنجم هرزه و بیهوده گفتن است شمس فخری
گفته بیت هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست / نزدیک عقل باشد افسانه و دبه و در عربی
با اول مفتوح و ثانی بسته سه معنی دارد اول شراب ترشیده دوم درویش سیوم شتر یکساله
باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که مرقوم شد استاد عسجدی گفته بیت
چو آمد زو برون صدا بدان ماند سر شرشش که از میغ سقلابی همی آید برون دبه و در عربی
دو معنی دارد اول دوست و دوستی بود دوم گیاهیست که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور
و ثانی مشدد و مفتوح هم در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد
دوم استر لحاف را گویند سیوم پوستی باشد که بر گوشه کمان بچیده باشند دخلیس با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین دو چیز بهم آمیخته را گویند عموماً مثل لعل و مروارید
و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و برنج و مانند آن و دو موی را خوانند
خصوصاً دمن بمعنی خلاش است که مرقوم شد فصل دال دال با اول مضموم مرضیست
که مانند گرهی در درون شکم بهم رسد دل آشوب با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش
و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند و اکثر
و اغلب در کنارهای جویها روید و تخم آن بوی تیزی داشته باشد و آنرا بتازی فقد گویند
در دواها بکار برند خصوصاً مرض استسقا را بغایت سودمند بود دلام با اول مکسور
نیزه باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن اندازند و بزبان هندی وانیهی نامند حکیم ناصر خسرو گفته

گذشت ص

ب: بحرمت اهل ضلالت زراه گشتن جهل : سخن را چو برنده حسام باید کرد حمایت
خاطر و حجت سر برت باید ساخت : ترا نیز ای زلامتی ملام باید کرد **دل انگیزان**
نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط گفته ب: در باغ بنوروز درم ریزان است
بر پای دوستان لحن دل انگیزان : با باده سحری سپیده دم خوش است : با میغ سیه کشتی
آذر انبست : و آن میغ سیه زخشم خونریز انست : تا باغ مگر ز میغ بر دارد حنک
دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده برما و جوشش پهن با خار بیدل و تا سه بود و آنرا
شبر گویند و بتازی شرا خوانند خسرو دهلوی راست ب: خون وصفرا بس که در اعضای
دشمن از نفاق : جوش زد گردید سر تا پا گرفتار دلم : یوسفی طبیب گفته ب: ای گشته
دل از تو از دلم آزرده : آزرده گیتی از دم طغیان کرده : تا بینیم نصیحت چو بینیم ترا
یک رگ خود و ملین خورده : **دلمک** و **دلمه** با اول مفتوح و ثانی شیری بود که بشیر مایه
بران بزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم بثالث زده و میم مفتوح نام جانور
شبیه بعنکبوت که زهردار و گزنده باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا غنده نیز
گویند بتازی رتیلا خوانند در غرائب الدنیا و عجائب العلیای حکیم آذری ب:
دلمکی تنکند هزار بچه : مر در است بشمار بچه : یوسفی طبیب گفته ب: آنرا که گزد دلمه
از روی بهی : باید که سفوف کرده شو نیز دهی : آنگاه باب دگرم در آسیخار و نمک : معجون
نیز بموضع نیشش بهی : **دلنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی
باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا برغ و دریغ نیز خوانند
استاد دقیقی فرماید ب: سنم را چو از آب خواهی برنگ : نخست استوارش کن از
کلک دلنگ : دوم حربه باشد مانند نیزه کوچکتر بود و آنرا مثل نیز گویند و بهندی سیل
و سانگ خوانند سیوم غلاف خوشه خرما را نامند و آنرا دوشنگ نیز گویند چهارم
آلتی است آهنی که آنرا میتن نیز گویند و با اول و ثانی مکسور بمعنی آویخته باشد و آنرا آونگ
نیز خوانند مولوی معنوی گفته ب: زلفکش را صد دل و جان شد دلنگ : زیر کی هر بندگی
دنار رگی : دلنگان بمعنی آویزان آنکه و آنرا آونگان نیز نامند مولانا نیاشی در قصیده که بزبان
اهل هرات گفته بنظم آورده ب: که بنونهال خرم فرستاد دگر که هر لنگه دلنگان که آدو نکالی
دلنه با اول و ثانی مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرائی باشد و معرب آن دلق بود

شیخ نظامی فرماید ب روز و شب از قند زو قاقم چراست این دله سینه ملنگ
از دهانست گربه دست درازی مکن با دله دده دله بازی مکن و هم دله را انا
سیوم شنبه و مربعه درویش را خوانند و با لام مشدد و با اول مکسور دال را گویند
منوچهری در مدح وزیر گفته ب خسروی نه ملک ملکت او چون دله الماس ملکت چو
قرآن او چو معانی فصل زای منقوطه زلفه با اول و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ
و تاریک را گویند زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کرمیست
دراز که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد آنرا شلوک و نوچه
نیز نامند یوسفی طبیب راست ب ای خون گلوت از زلو داده خبر خون آمده هر دم
از گلوی تو بدر گر غرغره سازی آن خردل نمک چیزی نبود ترا ازان نافع تر زلد با اول
مکسور و ثانی مفتوح مشدد و نام جانوریست مانند ملخ که بکنارها و صحرا در هوای گرم پیدا کند
و آنرا جیر و نیز گویند استاد رودکی فرماید ب نانک زله گر بجو اید گرد گوش
زانکه مانند مگر ما از خروشش زلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
ترس و بیم باشد درلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ب
سیاست کردنش بهتر سیاست زلیفن بستنش بهتر زلیفن استاد فرخی گفته
ب از لب تو مرا بهزار امید است از سر زلفت مرا هزار زلیفن زلیل بمعنی آواز گلو
آمده فصل سین سس با اول مفتوح آن باشد که چوب چیده بر هم بندند بجهت
گذشتن آنرا سای زرق سبابت با اول مفتوح نام یکی از سازندهاست و در عرب
کاسه لیس را گویند سلاجت با اول مفتوح و جیم مکسور نام زاردشتیست سلف با اول مضموم
ثانی زده شرفه باشد مولوی معنوی نظم نموده ب هم فرسنی و هم زلفی مصاحی و هم قلقی
بی رنج چه می سلفی آواز چه لرزانی و با اول مکسور در عربی آنست که چون دو خواهر باشند
و هر کدام را شخصی زن کند آن دو شخص هر یکدیگر را سلف شوند سلک با اول مکسور
ثانی زده نام دانه باشد و سلکاک مصغر آنست و در عربی رشته را گویند عموما و رشته مروارید
و سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بردن چیزی بود و در چیزی ملازم شدن
چیزی را و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچه نر باشد سلم با اول
مفتوح ثانی زده نام پسر بزرگ افریدونست و با اول مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان

زله

بران

بران چیزی بپاشند و بخوانند آنرا بعربی لوح گویند و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول پیش از وقت کاری کردن یا چیزی دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد و آنرا ارزان تر بها کنند و زر پیش
بصاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد
و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح هم در عربی نرد باز را گویند و با اول مکسور و ثانی زده
هم در عربی آشتی را گویند **شمک** با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام
پرده ایست از دوازده پرده موسیقی **فصل شین منقوطه با لام** شل با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول تحبت زنگین نازکی را گویند که در میان درز کفش و موزه دوزند
و امثال آن نهاده بدوزند تحبت خوشنما شود دوم زنان آدمی را گویند خصوصا
وران بسیار حیوانات را خوانند عموما و بتازی دست و پای را نامند که از کار افتاده
باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی راست بیت چون بدید
آن روی همچون برگ گل مضطرب گردید و شد با پاش شل و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی دو بره و سه بره نیز سازند و در روز جنگ ازان را
بدست گیرند و یکیک بجانب خصم بیندازند و آنرا ژوبین نیز گویند و بهندی سانگ نامند
استاد فرخی نظم نموده بیت بگونه شل افعی سنان دو بره تیر چو دسته بسته بهم تیرهای
بی سوفار حکیم سنائی فرماید بیت بیش گیر اندر طلب راه دراز آهنگ را گوش مجنبش اندر
دل شکن صبر زبان کوتاه را دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعام آن فی الجمله تیزی
با تلخی داشته باشد و آنرا بل نیز خوانند زیرا که بهندی بل نامند **شلائین** شخصی را گویند
که در ابرام افراط نماید مسعود سعد راست بیت نه شلائین بود خانه خازه بود نیز ربا
زو نشاط تازه بود **شلبوی** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز
بای یا سخنی که هنگام رفتن برآید و آنرا جمجمه نیز گویند ابوشکور گفته بیت توانگر نیز دنگ
زنان خفته بود که ناگاه شلبوی مردم شنود **شلتوک** با اول مفتوح و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست برنیامده باشد و آنرا بهندی
شال خوانند نسیجی اق اطعمه در آغاز درستان فرعون گوید بیت چو شلتوک آمد
بد بنای دون بجای زکریال سرنگون **شلف** با اول مفتوح و ثانی زده بدکاره و فاحشه
را گویند و آنرا جنده در دهلی نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت ریش تو در کشاکش

آن کنده بر شلف خسلت که باید کناه کار جز اشلغینه و شلغیه بالاول مفتوح
بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا اسله و جوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی
کیرنک گفته بیت سنه یحان الفیه علام زد انجز در شلغیه تمام اد شلنب و
شلکا بالاول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز ... سیاه تنک ... در میان آنها
و کلهای تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسپانند خونش ... زرد ... هم برزلو
و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید بیت وز راز بائی چو لکلک ... و شلکب
درانه مال نه دو درا جوشش و تار د بالاول مکسور گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری
از معدلتش ظالم بیکار مانده همچو خر لنگی که بود در ره بر شلکب استاده و دیگر نظم نموده
بیت جو پیش آیند گردارت بمحشر فرو مانی چو خر در عین شلکا شلکگ بالاول مکسور
بثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده سوراخی باشد که در ته دیوار ها کنند تا آنها جرک
و کثیف و آب باران و غیر آن از آن ممر بیرون رود و آنرا بهندی موری گویند شلکوبن
بالاول و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار بر گوشتش رسته باشد و گوشها فرو آویخته
نیز بود بند ارزازی گفته بیت سه حیرت می برد بهتل دل ایشان اگر اهل دست ازو مند بس
سیمند کور تازد بار اهمدم شلکوش که در جنگان ازو پیش شلم بالاول و ثانی مفتوح
شلغم باشد و بالاول مفتوح بثانی زده پای افزار مسافران را گویند و بالاول و ثانی مضموم
اشتلم است که مرقوم شد و آنرا اشتلم نیز خوانند و بالاول و ثانی مکسور زده هر دو صحیح
و آن صمغ باشد شلمایه بالاول مفتوح بثانی زده شلغم را گویند که در آب جوشانیده
باشند شاعر گفته بیت ماهی و خیار و خایه و شلمایه بس کاین ترک نیز در گرمابه
کاریست که حرکت روح نزدیک گیسه تا آن ای عزیز ... تا به شلون بالاول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی جانوری که ... ولاغر
و بعضی فربه را هم گویند و بعضی جانوری میانه را که نه لاغر و نه فربه باشد شله بالاول و ثانی
مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی
در بیان شهادت امیر المومنین علیه السلام و التحیه و تقبیل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه
نظم نموده بیت جان جدا از آن زمان علی در حال خاندان زان سبب گرفت زوال
شله کردند مر ورا پس از آن رخت سوی جهنم آن نادان و بالثانی مشدد سه معنی دارد

اول

به اول بیمار را مانند دوم بت پرست سیم تنک بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
محقق [illegible] از طعام معروفست و آنرا شلیانه نیز خوانند و بثانی مشدد درعربی معنی دارد
اول [illegible] فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید ـ جاهل ار با تو نماید همدلی عاقبت
زخمت زند از بد دلی [illegible] دارد و خفتن بود فعل هر دو بیگمان پیدا شود او دگر را
از زنان مهمان کند [illegible] که خود را خواهر ایشان کند گفت نر و ام زان کس بگیتوم او
[illegible] او زانکه بنیاد تان با زان و دو دلاق در بنیاد از من او در جوال
دوم سرگین دان [illegible] جای [illegible] شاک و پلیدیها بود که در کوچها باشد خاقانی راست ـ
چون ضرورت است تا بهکت آخر چون سگ گشت جا بگذشت شمله سیوم لته را گویند
که زنان هنگام حیض در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول بیت [illegible] دوم کارد
را خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا باشد
رسیده و طواط راست ـ بنوه دردی شلنج موسیقی ناله دردی نوای موسیقار
شلیر و شلیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد
سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفرنگ نیز گویند خواجه عمید لویکی راست ـ
زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق که سیب برون دهد که شلیل و در عربی دو معنی
دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره پوشند فصل غین غلاله
با اول مضموم و ثانی مفتوح به الف کشیده و لام و اخفای ها ناز لف را گویند و آنرا کلاله
نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ـ تن و اندام یاسمن و سمن بس لطیفست در غلاله او
دوم روغنی را خوانند که به بن موی رسیده بود و سیوم اب جاری [illegible] از جهان
را مانند چهارم [illegible] که از اصوات منحرفست غلبکن و غلبکین با اول مفتوح
ثانی زده بیجه باشد که در پیش دربان نصب کنند شمس فخری فرماید ـ گردون مشبک
ازیشان شد که تا شود ز منظر جلالت تو همچو غلبکن ابوشکور گفته ـ اگر از م
تو پیداری باز همه تکه بیابی پر روز بنیاز ز رستن و مردمت گشت مرا غلبکین در جه
باز با چه فراز غلبیز با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ عطار فرماید ـ
که خاک زمین جمله بغلبیز بیزند چه سود که یکذره نیابند اثر از تو غلبه با اول مضموم ثانی
زده و بای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند

منجیک گفته بیت سه جاکم اینجا چون غلبه همه ورزد میخواره ورن پاره ملکی را حسن ابله
شمس فخری راست بیت ر[illegible] دولت او همار آسا بود و غلبه
غلیج با اول مکسور بثانی زده و جیم عجمی گیاهی را گویند که آنرا بهیچ وجه [illegible]
فخری راست بیت شاها [illegible] که دامن عمر ترا [illegible]
غلجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و [illegible] بود حکیم سوزنی
فرماید بیت چو غلجکان رباط چهار سو گنده همیخورند که خفته [illegible] غیر بود [illegible]
بیت زن را بداد و داده و [illegible] گشته و شده چو پای غلجه [illegible] نماز
غلغج غلغلج غلیچ غلملج با اول مکسور بثانی زده جنبانیدن انگشتان
بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته بیت دیده [illegible] ملکت
دا بما در گریه باد تا که مشک [illegible] ان را خنده آرد غلغلج قریع الدهر فرماید بیت
مکن غلغلج مرا از بهر خنده که چشم از بهر تو در گریه دارم مولوی معنوی راست بیت
زبان مدار غلغلج میکنندم خلاف نیست که من تا شتاب خندانم غلفج با اول و ثانی
مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید بیت
زنیم سته [illegible] بیار و زن [illegible] غلفجی بیالرزی زبان [illegible] بفچی دوم در فرهنگ [illegible]
بمعنی زنبوری سرخ مرقوم است غله با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
ظهیر فاریابی راست بیت روی این حق ظهیر آل سلجوق آنکه شیر بزد در [illegible]
از ترد حسامش در غله غله با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود قاضی حمید [illegible]
گوید بیت [illegible] شدت مرا شراب گردون [illegible] سفره تخت مرا طعام و غله دان
کوزه را گویند که سر آن از چرم خام بگیرند و در میان آن سوراخی کنند و [illegible] ان
و تمغاچیان [illegible] دارند تا زری را که از مردم ستانند در میان آن کوزه بیندازند و در
بعضی از فرهنگ [illegible] دقیقهای [illegible] درون [illegible] خانه [illegible] مثل آن کوزه دارند
درزی را که مردم بطریق نذر بیاورند در ان اندازند شیخ نظامی گفته
خانه [illegible] در غله دان عدم انداز [illegible] در عربی دو معنی دارد
اول لوله آفتابه بود دوم تشنگی سخت را خوانند علیز علیر با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف در هر دو لغت و رای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح

علیژ با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]

در لغت

و در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در تک حوضها و تالابها و مسیله آبها بهم رسد و آنرا لجن
ای [illegible] و خرد نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت نهالی بزیرش غلیژن بدی · ز زیر کوس او
بالش بدی · و در عربی غلیژن بیای معروف نام گوشتی بوده در بین
غلیف بفتح اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت در لغت اول ماغیل برازدها
و در لغت ثانی پاکه خفت خمیر برنده گلکار را گویند غلیو بفتح اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول گمراه گشته و حیران را گویند و آنرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت
جام می نابت شد ثابت گشت گلو غلیوگ کاغذ و اندر تکیه بول دیو غلیواژ بفتح اول و ثانی مکسور
و یای مجهول [illegible] بود فصل فا با لام بضم اول مضموم نیلوفر باشد و در بعضی فرهنگها
هیچ نیلوفر باشد فلات بفتح اول مفتوح تارهای را گویند که جولاهگان جهت بافتن مرتب
و مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند شمس فخری فرماید بیت
تا لباس عمر اعدایش بکرد و بافته · تار تاری بود و پود شد فلات آن فرست فلاسنگ و
فلاسنگ بفتح اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی راست بیت همی تا قطب
طور است زیر گنبد اخضر · بحکم بانگش زنگ پله است دار ز دیگر فلاسنگش فلاده بفتح اول
و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و نیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند کمال اسمعیل نظم
نموده بیت این هم نه عجایب جهان است · ای خواجه نفس جلال زاده · گر نوحه گری کنی
کنون به · از مطلع چنین فلاده فلاره بفتح اول مفتوح و اخفای ها سرگشته و حیران باشد
و آنرا کالیوه و کالیوه و غلیو و غلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
بجوش آی و چنین خویش را فلاده مکن · که است گوید گریست و آنت گویند تنگ
فلج بفتح اول مفتوح شاخ زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند در تازی غلق
خوانند شمس فخری راست بیت ای پادشاهی که ز حکمت بخواهد · قفل را ده هر
خاصیت فلج · چنان آمد شده عدل تو آفاق · که برگشتند از درها همه فلج · و در عربی
علتی را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آنرا فالج نیز گویند
یوسف طبیب نظم نموده بیت چون عیش ز فلج برکسی گردد تلخ · نصف بدنش
از حرکت افتد فرد · از روز نخست تا بروز چارم · جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد
فلخ بفتح اول و ثانی مفتوح ابتدای را گویند شمس فخری راست بیت

بضبط بلک دگر ابتدای نهضت کن • که کارهای ترا بس بیار گشت فلنج • و با اول
مفتوح و ثانی زده پنبه بود که از ... جدا کرده باشند هم او گوید ~ قفص ...
عم خصمش • بیار دگر دکار غیر فلخند • با اول و ثالث مفتوح ...
است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده ... دار و اول ...
ابوالفرج رونی راست ~ در لفلخم کرده بودی ... نه ...
رنگ • دوم سشته حلاجان بود و سیوم و خمه گیر ابرا گو... با ... و ثانی ...
مفتوح فلاخان است که نوشته شد مولوی معنوی فرماید ... بمعنی اندر
جز با خبط نیست • چون فلخما لسنعت کاندر ضبط نیست • فلخمیدن ... با اول و ثالث مفتوح
بخا زده بمعنی پنبه برزدن باشد • فلخود و فلخید با اول مفتوح و ثانی زده و خای
مضموم و واو معروف در لغت اول و خای مکسور و یای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری گوید ~ خصمش بفلخود است بدین زخم و نیا
خرسند شود کادو کمینی ره و فلخود • و فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح برا زده و زای
منقوط در لغت اول و زای منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی
چوب دستی را گویند که درگر ناکس پاره بند از بند استاد رودکی فرماید ~ آن کرنج و
شکرش بر داشت پاک • و اندر آن دستار آن زن بست خاک • بس زن از دکان
فرود آمد چو باد • آن فلرزنگش بدست اندر نهاد • شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید • فلغند با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم پرچین
و خاربست را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت کنند و بهندی آنرا باره خوانند
شمس فخری در صفت اسب گفته ~ جنبش شیب تازیانه چو دید • بجهید
از سر دو صد فلغند • فلخیدن با اول مفتوح بنون زده بمعنی انده و حتی و جمع آوردن باشد
و آنرا الفاحش والفحش والفغذن والفخیذ والغیدن نیز گویند مختاری در مذمت
فلک گوید ~ ای ترازو که انچه بر سنجی • جز همه سود خویش نفلخید • فله با اول مفتوح
و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزاینده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند
پنیر تر بسته شود و آنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ~ نرم و لطیف و نازکم
چون فله و پنیر تر • وز همه عضو آدمی بیشترک بسیم سره • منوچهر راست ~ نوازی

مطربان

مطیر باشد داریم و بر بطها ی گویند مساعد ساقیان داریم چون قلبه قلوره بااول و ثانی مضموم
جویی باشد که بام خانه را بدان بپوشند فلیجه بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف [illegible] چیزی در جایی فرو برده باشند بر وزن عفیف فلیو و فلیوه بااول مفتوح
[illegible] فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده بیت تا ببازی خوش
باشد آمده: آن فلیو از جانب آتشکده فصل کاف کل بااول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است [illegible] دوم نر جمیع بهایم را خوانند عموما و نر گاو و میش را خوانند خصوصا
و بااول مضموم [illegible] دارد اول بمعنی گوز و منحنی آمده ابو شکور گفته بیت
بدان که [illegible] گرد و مبیع: کل پشت چو کاف گرد و [illegible]: دوم [illegible] گویند
و کلی [illegible] باشد چنانکه پهلو شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص
را خوانند کلا بااول مفتوح و زای [illegible] باشد دراز [illegible] و کلا [illegible] و غوک [illegible] باشد
کلابیت و کلابشته بااول مضموم و بای عجمی مضموم و شین منقوطه زده جامه باشد
که از پشم گوسپند سازند و آن سبز و سیاه باشد و بیشتر مردم کلان و مازندران
ازان لباس سازند و آنرا [illegible] نیز گویند سنایی گفته بیت هر آنکس که مازندران
[illegible]: کلابیت و کپش و کمان داشتی کلامیسه بااول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول
و سین مفتوح و هاء مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود
بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهة خشم و اعراض مولوی معنوی فرماید
بیت گفت چشمش چون کلامیسه شود: فهم کن کان وقت انزالش بود: گفت تا چشمش
کلامیسه شدن: کور گردد این دو روزش چشم من کلات بااول مفتوح دو معنی دارد اول
ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه ساخته باشد منوچهری راست بیت ز راه خانه تو تو بود
هفتصد کلات: انبار خانه تو بود هشتصد حصار: حکیم اسدی گفته بیت جزیری که مرزش
بند [illegible]: جز از خار و زاغ و [illegible]: ز تنگ پهلوش آیینه داشت [illegible]: کلانی دو [illegible]
و کوه بلند: دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی
نظم نموده بیت ز [illegible] آنچه بودش بلند: [illegible] کله: ز [illegible] چشم
آنچه زان [illegible] کلات اندر آورد پاک کلاته ده و قلعه کوچک را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت چو دیوار شهرا اندر آمد ز پای: کلاته بجا که ماند بجای:

کلاجو با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لونکی راست بیت
تا نشنیده‌ای گوش با آواز دف و چنگ : تا تنگی رای صراحی و کلاجو کلازو و
کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو ... در لغت اول
مفتوح و هاء مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول ...
خوانند سیف اعرج نظم نموده بیت حسودت دید مانند ...
نکند و بیند : دوم نام جانوریست ابلق که دم آن دراز باشد
و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح ...
ارب که مرقوم شد کلاسبه با اول و چهارم مفتوح نام جا و مغاکیست کلاس
با اول مفتوح عنکبوت را گویند و نسج آنرا کلاشخ نه نامند و کلاشخانه را نیز یابی ارکیا
و بهندی مکری کا جاله خوانند کلاشنگ با اول مضموم فلاخن باشد کلاشن با اول
مفتوح نام حلوایی باشد بسحاق اطعمه راست بیت طفل برنج بین که چه شان
بر کناره خوان : لوح کلاشن بکنارش نهاده اند کلاک با اول مفتوح دشت
و صحرایی را گویند که در آن زراعت مطلق و انبوه باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید بیت نیم شب را چو دزدی کاهل
گریبان بسوی چاک شدم : خاص آن شب چنان تهی بودم کز همه مغزها کلاک شدم
دوم موج بزرگ را نامند و با اول مکسور چوب دراز سرکجی باشد که میوه را که دست
بآن نرسد بدان بجنبند کلاکموش با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند کلال با اول مفتوح تارک سر باشد
و آنرا چکاد نیز خوانند شمس فخری راست بیت نهد برای شرف خاکپای او را چرخ
بجای اکلیل امروز بر فراز کلال : در عربی مانده که دخیره شدن چشم بود کمال اسمعیل
در خطاب بابا دکویه بیت سری چو تو سک پای ندیدم هرگز : که نه آسایش تن
دانی و نه رنج کلال : و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه‌گر را
نامند و آنرا بتازی فخار خوانند مولانا مظفر هروی فرموده شعر جان دادن خفاش
بدم کار مسیح است : ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی : ابو علی قلندر گفته
سر طشت که در حکم خدا دم نزنی : این حرف که گفتی تو نه مردی نه زنی : گل را چه مجال

به پرسه بنگال که بهر جراسازی جراحی شکنی و بزبان علمای اهل هند نیز کوزه گر را همین نام
خوانند کلمرم و کلاور با اول مفتوح بمعنی کلاه باشد که مرقوم گشت کلاده با اول مفتوح
بمعنی کلاده که ابریشمانست کمال اسمعیل فرماید ب برای ساعد دست مبارکش گردون
ز خط ابیض و اسود کلاده ببندد کلاهو نوعی از آهوی بی شاخ است حکیم فردوسی راست
ب رهی کرد چون باد نیک فرد است کاید بر بر زگور کلاهو شد هیچ سیر کلاهور با اول
مفتوح پهلوانی بوده است از پهلوانان ترکستان حکیم فردوسی فرماید ب بیفشرد چنگ کلاهور سخت
فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت کلاهون نام پهلوانی بوده کلباد با اول مفتوح
ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست
فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد در رسیده بود حکیم فردوسی گفته ب
بر آشفت بر آن بکلباد گفت که چونین شگفتی نباید نهفت کلباسو و کلبسو با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربسو
و کرباسو نیز خوانند و مثالی از غرایب الدنیا شیخ آذری نوشته شد ب همچو دود
همچو عقرب عدوی کلباسو دشمن یار ما بود دراسو همچو عقرب که کلبسو بیند قبل از آنکه به
از خود کلبتان با اول مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند کلبه با اول مضموم ثانی زده
و بای مفتوح و های مختفی خانه محقر و تاریک بود حکیم انوری نظم نموده ب مخنث زاده
که کلبه داشت بد بخت با نعمت و ناز دیدش وی مکنت گفتمش گنج با چه گفتا بی
بوطالب نعمه دی برین دشت گذشت کلیب با اول و ثانی مفتوح بیای عجمی زده
منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلنه نیز گویند کلیتره با اول مفتوح ثانی زده
و بای مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری گفته ب
روتراکی گفت کاس کلیترها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری بو رهای
جامی راست ب بصد تلبیس برهم بسته مشتی ژاژ و کلیتره که این مذهب فلانرا
بود و این قولست همان را کلکان با اول مفتوح ثانی زده از جمله چهار چوب در آن
دو چوب را گویند که بر هر دو پهلوی در باشد کلمه با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص بود استاد فرخی نظم نموده ب
آنکی رو بهان کلمه بخس در خزیده بین کامداز مرغزار ولایت همی زتیر دوم کسی را گویند

کلمه

که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را از مخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو فرماید ب
دولت دنیا بر احمق من نگردد [illegible] معانی دُر در آنست که مرا هست فردوسی
هست در اطراف جهان سرگردان تا یکی کلته [illegible] جاهل احمق بکجا [illegible] مقبل را
چون هیل زرق نهادند ز غیب خسرو را هر دو برابر [illegible] دقیقی
را خوانند که کنده و ستبر و کوتاه بود کلجان با اول مفتوح [illegible] و جیم عجمی زده [illegible]
اول چرک باشد دوم مغز و خودستای بود و با اول مضموم [illegible]
پوستین باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختار راست ب مبین تو حکومت
آزرم مانند زره کلیج ارتست لباچه از دانه دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود انوری
گفته ب بموی کاکل وان زلف مشکین فتاده صدهزاران کلج بر کلج [illegible] زده را گویند
و با اول مکسور و ثانی زده [illegible] و گرمابه بان باشد که بلیله بهار را [illegible] گویند
شمس فخری نظم نموده ب حمامیان شهر بلیدی جاودانست از بهر ریش خصم تو در کلج
کرده اند کلخ با اول مضموم ثانی زده نوعی از گیاه باشد کلنج با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ب فرج کوری به طلعت جنابت
کلنج که بهتر از ریش او بروی تو برای لوبیای حاجی گفته ب بس کلنج و بس [illegible]
و بس سفیه و بس گربه پر فسوق و پر فسون و پر فضول و پر فتوح کلده با اول مفتوح
ثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره ازر من سخت و درشت بود دوم
نام مردی بود کلفت با اول و ثانی مفتوح ثای زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلبتان
هم گویند [illegible] خوانند کلکاب با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش
رگ زن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست نیز گویند و بتازی مبضع نامند حکیم سنائی
فرماید ب تا کی از راه رشک و بخیلی برین و آن نه بر گل و کلاله خوبان کلک زنیم
ضیاء نخشبی گفته ب در دل خیال غمزه تیزت چو بگذرد کوهی زند بر دل بر خون ام
کلک دوم چوب و علف بود که بجهت گذشتن از آبهای ژرف بر هم به بندند و گاه باشد
که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند ابوالعلای گنجه راست ب گر ز حمله
چوب و سپر تو کانزر جهانست دست تقدیر خدا بنده کلک زانت حشم کی کند هرگز عبور
وحش و طیر و آدم و جن و ملک حکیم حاجی نظم نموده ب نه در کشتی آمده اندر کلک

ودر اثار باقیه نجوم کلک: سیوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در انجا گندم
خوب شود و منجیک گفته گندم بیار از کلک از دامغان بهر ز انواع میوه ها
و ز اقسام نعم غلها: چهارم ورد [illegible] رحه عمید لوبکی منظوم ساخته
خنده ستوم [illegible] گر [illegible] خنده دان: کز درشت عالمی رزق تدبیر کلک: پنجم
شوم و نامبارک [illegible] مولوی معنوی گوید زین منجزی کردی ملک:
زان منجزی [illegible] زین می ابو بکری شوی کردی ازان می بوالحکم ز سبب نحوست
و شامت [illegible] دوم را نیز همین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزه نارسیده را گویند
وانرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوره و پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کادمش
نرجوان را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نعل بود که از اطبا بنظم مونه کسی را که
درد آید ی دست و کلک: علاجش کندی ببند هین دو دانگ: و با اول مضموم
بثانی زده ششم نرمی گویند که از بن موی بز بر روید و از آن شال برآورده بر بافند
و شال و امثال آن بیافند و آنرا پشم کنبل و تکیه دنمد و مانند آن بمالند و آنرا کرک و نرم پشم
و کلغ نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را گویند
و بتازی آنرا احول نامند مولوی معنوی فرماید مهتاب برآمد کلک از گور برآمد:
وز رنگ سیه چرده سقنقور برآمد شمس تبریز است مطیع حکم ستهنه که تواند
که چشم بخشش نه کور باشد و نه کلک: دوم درد شکم باشد ضیاء نخشبی گفته
باد از نفخ حقه و باد حسد: و شکم شاه مبتلای کلک: سیوم انگشت کهین باشد و آنرا
بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده کلیک و کلنجک و کلک را است
نام: که خنصر بخوانند بتازیش عام: و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند
عموما مولوی معنوی فرماید نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد: نه هر چشمی
نظر دارد نه هر بحری گهر دارد: حکیم ازرقی گفته از شجاعت دد فصاحت خلق را حاصل
شود: نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذوالیزن: و نی را قلم را خوانند خصوصا حکیم
انوری است کلک تو چه قابلیت که صاحب قران نطق: یعنی که نفس ناطقه
در جنبش الکن است: دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی فرماید آن گز اثر

کینه او دم سرد است ــ حقا که اگر گرم کند کلک ایرانش ؛ هم او گوید ــ چو نان نمود
کلک ایزدی از نکوه ؛ گاه جزای او گرفت همه رنگ لاله زار ؛ سیوم نام صمغیست و زغاله
تلخی که از درختی حاصل شود که آنرا جهودانه گویند حکیم سوزنی نظم نموده ــ زاب بدان
تو کلک و تو رطبی ؛ از قیاس رطب نباشد کلک کلکل با هر دو کاف مفتوح بهر دو لام زده
دو معنی دارد اول هرزه گویی کردن بود و کاد کاد نمودن ؛ دوم ... که از اشتیاق
نقل خوانند و در عربی سینه را گویند کلکلی با اول مکسور ثانی زده و در معنی غلغلیچ است
که مرقوم شد کلکم با هر دو کاف مضموم منجنیق باشد کلکینه با اول مضموم ثانی زده
و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مجمل را گویند و آن جنسی مشهور از قماش است
کلل با اول و ثانی مفتوح پیر را گویند که پادشاهان جوانان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور
در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند زیبایی و خوش آیند که را و آنرا جیغه و کلکی نیز
گویند حکیم سوزنی فرماید ــ سلطان شرق و غرب خورشید پیش رو ؛ گاه از کله حجاب
کند گاه از کلل کلکنک با اول مکسور ثانی زده و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ
با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس باشد که بر سر آن پر نباشد امیرخسرو راست ــ
سفیده کلمرغ بزیر همای ؛ از نسب خویش بود بچه زای کلموز با اول مضموم ثانی زده و میم
مضموم حلبا سه را گویند و آنرا ماربلاس نیز خوانند کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح
کلوله باشد که در کلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غدد و باغره نیز گویند
بور بهای جامی گفته ــ سخن بنتیجه روح است و اگر سخن نبود ؛ بعقل نفس جز از تعبه و کلن
چه بود در عربی پنبه بر زده بود که برای رستن آنرا گرد ساخته باشند کلنبه با اول و ثانی
مضموم کلیچه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی
بکسور نون زده و جیم مفتوح و رای مکسور نام نوعی از انگور است که در ولایت هری شود
و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی و پوست آن در غایت تنکی و نازکی
بود و گویند که خوشه از آن پنج من و هر دستگی پنج درم سنگ است کلنه با اول و ثانی مفتوح
نون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر کلکی ران را که بدان زمین را کنند
و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید ــ اگر بدیده من غیر آن خیال آید ؛ بکنده باد
مرا هر دو دیده کلند ؛ هم او گوید ــ ذوق ساغر مست را هر کز نداند عاقلی

جان دل بیهوش را هر گرداند هوشمند ٭ خسرو دوران ملک خود از بهر شیرین میکند فرما دایم
ور بهر او برکوه میکوبد کلند ٭ دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز گویند . همان
یار در بدید در دولت بگشاید که آن یار کلید بخت شما همچو کلند ٭ سوم چیزی کنده باشد تراشیده
چوب و غیره مولوی معنوی نظم فرموده ب کلیدان را بیاموزد تا بت تاش افزودن ٭
کلندی را بیاموزد کلند آن را هر بیدن ٭ و چوبی باشد که در قلاده سگ نه بندند خصوصاً
و آنرا بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ب از هر چه بگفته ام بندی دارم ٭
در هر چه شنیده ام گزندی دارم ٭ که برگردن چو سگ کلندی دارم ٭ بر پای کهی چو پیل
بندی دارم ٭ کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند
و آنرا کنده نیز خوانند گاهی آنرا در پس در اندازند تا در گشوده نشود و گاه آنرا سوراخ
کرده پای مجرمان و گناهکاران را از آن بگذرانند و محکم سازند بها والدین جامی راست
ب برگردن مخالف و بر پای دشمنت ٭ نکبت کند دو شاخی و محنت کلندری ٭ و مردم
ناهموار ناتراشیده لک دنک را بمناسبت آن چوب کنند ٭ کلندر و کلندره تو خوانند
چنانچه منجیک گفته ب باشد کنگ کلندره که شب و روز ٭ خواجه ما را از گرد در خشنود
نمی ورزد و یا هم و تعزیر السنه با طریق تعریب آنرا قلندر نامیدند کلنده با اول و ثالث مفتوح
چوبی باشد که بر دول آسیا بعنوان نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب
حرکت کند و دانه بتندی در آسیا ریزد و آنرا الکلک و لکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
ب گر همیکوبم لول ز در همیکوبم گول ٭ چون کلنده بر لبه دو لیم و تکتک میزنیم کلندی
با اول و ثالث مفتوح بمعنی کندن باشد کلنگ با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف
عجمی بمعنی کلند است که مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح خرقه با شبها اول
مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد کلنه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلا نیز
در پس محله باز در را گویند حکیم سنائی فرماید ب کافه خلق همه پیش رفت سجده بریز
چو رباروح که باشد که کلوی تو بود ٭ مولوی معنوی راست ب ابرو کلو ابر کلو کرده مرز و نک
و دلو ٭ هر که از این هر دو برست او رهی او دست کلو کلوبند با اول و ثانی مضموم
بزرگ و مهتر غلامان باشد کلوتنگ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح
بمعنی کندنک است که در فصل کاف از باب دال مرقوم شد کلوبه با اول و ثانی مضموم

و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر نهند حکیم سوزنی گفته ب صوفی شدی ز صوف
سپید شد لباس تو چون صوفیان کلوته سبز بر عقیق رنگ شیخ او خلدی راست
ب برهنه میزد کلوته پشیز زان خشم دریده زر کلوخ با اول و ثانی
مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ را گویند و با دال معنی دارد اول بدل و عوض
باشد دوم خائیدن و جاویدن چیزی باشد که در خاییدنش صدای برآید مانند
قند و نبات و نان خشک و کلوخیدن مصدر آنست کلوخ امرود نوعی از
امرود باشد کلوخ انداز با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها باشد
که در زیر کنگره قلعهها سازند تا چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ
و کلوخ و گاه خاک و آتش بر سر او ریزند و آنرا سنگ انداز نیز خوانند نیز فردوسی
نظم بموجه ب آنجهان بخشنده فلک خشتی که هفت اقلیم خاک با کلوخ انداز جوز شش
مهره گل بود دوم تیره فرزند را گویند کلوز و کلوزه با اول مضموم
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه پنبه را گویند که شکفته باشد و آنرا جوزه
نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف آسیبی را نامند
که چشم و روی دیو زادان سفید باشد و آنرا شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ب ورا
حسب و حردون تنگ زان و تابع زن سکندری خوز و شبکور و کاهل و گمراه کلوس
و کج دم و حیث شوره سنیب و آدم کش بسار و عقرب چل سم سفینه و کام سیاه
کلک با اول مفتوح و ثانی مضموم امرد باشد و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سطاح و بحیار را گویند و آنرا کنک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ب منم کلوک چرا افتاد
کنک خشک سوز چرا فراده و قلاش در بند عالم سوز هم او گوید ب با نفع
با ضرر در کلوکا کیم حرف تار ز کرده نفع نافع و برده ز ضار ضر کلنز با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح نام کوهیست کلنزه با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور نوعی
از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا شنگ نیز خوانند سحاق اطعمه راست ب
میل کلونده که دارد که مبارک باد بخت فیروزه که افتاد در بیتش بکنار کله با اول
و ثانی مفتوح و اخفای ها هیچ معنی دارد اول رخساره را گویند امیر خسرو فرماید ب
خنده که بهم در نظر بنده نمود صد دل بدو چاه کله افکنده نمود مقنع زنگی چه نگیا

و چه زنگی مه او که خنده نمود • هم او گوید بیت چون خنده دران لعبت دلخواه افتد
چه در کله افتد و مرا را دافتد تنگ عکس او فتد طرفه افتد ظرف است • دوم که در زنگی
که در یک ماه ابجد • دوم نام شهریست که درمیان جزیره و در نعت حکیم اسدی گفته
چنین هر یکی همچو شیر یله • گزیدند و شد تا بشهر کله • سیوم هر مرتبه که سوزن را در جامه
فرو برند و بر آرند کله گویند • چهارم دیگدان بود • پنجم گز باشد و بااول مضموم بمعنی کوتاه
و ناقص آمده و بااول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمیدی در مقامات خویش
آورده که خلق را از راه وعظ کن و مکن سیر باید گاه بزبان اهل حله ثنا میسر آید و گاه
بلغت اهل کله نوا میزند • کلکی بااول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول روستائی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید بیت چو تو صنم و چو تو شمن نیست
شهوی بکلکی تو هی و ما ایم • حکیم سوزنی گفته بیت تیز در ریش و سبلت آن کلکی
خواه کلکی باش خواه بیابانی • دوم دف باشد و آنرا دایره نیز نامند استاد فرخی نظم
نموده بیت من و این شاده ولی بیهوده بر هر سخنی • تا بی مگویم چون کلکلان برنای
د کلکی • سیوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی شهوة باشد آنرا بتازی سمک تصرفی
خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلکی نام فرضیست و آنرا خوره گویند • کلکب
بااول مکسور شنجار را گویند • کلکاس بااول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول درخانه
باشد دوم طهارتخانه را گویند که بر بام راست کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند
کلکده بااول مفتوح بمعنی کالبوست که مرقوم شد مولوی فرماید بیت ای طوطی عیسی
نفس وی بلبل شیرین نوا • هین زهره را کالبد کن زین نغمهای جانفزا • کلکیج
بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول مخرب و خودپسند را خوانند
دوم چرک و ریم بود و بااول مضموم بمعنی کلوج است که مرقوم شد ابو العلای گنجه گفته
بیت گرزمی که بر سفرهٔ عام دارد • کلیچ از مه و از کواکب کلیچه • بااول و ثانی مکسور و یای مجهول
اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد عسجدی فرماید بیت پیش رخش تو بنیز
خنگ فلک • لنگ و سکک بود بسان کلیج • کلیجه بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف کلید چوبی را گویند و بااول مضموم سه معنی دارد اول معروفست حکیم سنائی
نظم نموده بیت شیر حق زانجهان ببرهنر • سگ بود کز کلیجه بکرزند • دوم چراغ را نامند

حکیم اسدی راست ـ بیت ـ بشست و همه راه تاریک و چاه ؛ کلیچه منقکن که نرسی بماه ؛ سیوم
نامه سوزنی باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ـ بیت ـ من ترا برمندم و درز
بلاست کهن من کلیچه مانده ام ؛ کلیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد
آورده اند که کلیزی که بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را بگزد در زمان هلاک
کند کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ـ بیت ـ آن میوه که در حلاوتش
نیست بدل ؛ یارب نرسد بهیچ نوعش خلل ؛ هر دانه ازان تخم کلیز عسل است
یکدانه ازان شود که و های عسل ؛ یوسفی طبیب راست ـ بیت ـ آنرا که گزد کلیز اگر سبز
ببری ؛ بنابه که بر زری دست از رهی بهی ؛ بسفوش و سکنجبین و بهی و پس ازان
بر موضع زخم زردی سرکه بهی ؛ کلیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی است باید
تنگ عنبر نزابند گفته ـ بیت ـ چو کرزون کلیزه پر از آب جو ؛ بآب کلیزه فرو بشت روی
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل لبلاب و ... دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم تکاز باشد
و آنرا تکاری خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ـ بیت ـ سگ فتد بر قدر تو زار با چنین
کلیک ؛ گر رسد بر مدح تو گفتار ما بایه قصر ؛ کلکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف گل کننده باشد و آن گیاهی است در غایت بدبوی و آنرا کما نیز خوانند
و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ؛ کلیواج با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواژ نیز خوانند ؛ فصل کاف عجمی ؛ کلاج
با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریری که نشاسته و تخم مرغ
بیزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند و در نهایت لذت باشد سیاق اطعمه راست
ـ بیت ـ خوش نوبت ان قطایف با قلیهای شکر ؛ حمله عاجز گشته اند از خط تعلیق
کلاج ؛ کلاکونه با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا
آلغونه و الکونه و بلغونه و کلغونه و گلگونه نیز خوانند ؛ کلاله با اول مضموم دو معنی دارد
اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ـ شعر ـ هر سال رنگ عارض و بوی کلاله است
بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند ؛ رفیع الدین لبنانی راست ـ بیت ـ گر از کلاله مشکین
خمی بیفشانی ؛ هزار جان و دل بیخبر فرو باری ؛ دوم پیراهن بود رفیع الدین لبنانی گفته ـ

کلیزه

آمیز کلاه را از حریر و گل دوزند بشود و زنان ترکان آرزو ۞ توده نهمش گلان با اول مضموم دو معنی دارد
اول قسمی از نان رقیق بود که مقدار برگ بید سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند
با دیگری در میان انگبین و دو پوسته شود و بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره در آن جوده و
شکفته و بغایت لذیذ بود و حکیم سوزنی نظم نموده بیت رخ احباب تو تازه است چو گل
خوش‌نمن و شیرین‌تر از گلان و کلاچ دوم بمعنی افتان آمده است و گلان شدن بمعنی
افتان شدن بود زراتشت بهرام گفته بیت سحر که باد برگ گل گلان است ز دزدان
فغان بلبلان است کلاه با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیزی را که سودای آن باشد
آنرا کلاه میتوان گفت و در لقب شیخ زین الدین علی کلاه وجهی بنظر رسیده اول آنکه
در کتب معتبره مرقوم است که یکی از اجداد شیخ موی الیه از اصحاب سلطان الشهدا امام
حسین علی التحیة والثنا بوده چون خبر شهادت آنحضرت می‌شنود سیاه‌پوش میشود و بعد از
او فرزندان او بهمین لباس ملبس میشوند تا زمان شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از آن جمع اولاد
ایشان و جمع مریدان ایشان سیاه می‌پوشیده‌اند تا اینکه شیخ مذکور در وقتی از اوقات
به اعتکاف برآمده اند شخصی که در آن عصر از کمل اولیا بوده اولاد و مریدان ایشان را
الحال نیز سیاه پوشانند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفت
که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه
علاء الدین نه پیوستم خدای را نشناختم کلیام و کلیانگ با اول مضموم آواز بلندی
باشد که نقاره‌چیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان بهنگام نواختن کوس
و نقاره و سنگ زدن در جنبش کنند حکیم خاقانی فرماید بیت ساغر کلفام خواه
از دهن کوس نغمه کلیام وقت بام برآید هم او گوید بیت کلیام زند کوست
کلفام زند کاست کاتش نکلام آرد خمار بصبح اندرز امیر خسرو راست بیت
بلبل سرمست در کلیانگ خوش میکوفت پای ناگهانش دیده نرگس بزیر پای شد
خواجه حافظ شیرازی گفته بیت دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشت باد که در چمن همه گلبانگ
عاشقانه تست کلبت با اول مفتوح تشدید زده و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را
گویند و معرب آن جلبت است گل پارسی گلی باشد بغایت سرخ و خوشترنگ
و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل فرماید بیت ز آن پارسی گلی که چون

کل پارسی برون اوفتاده زپرده سرا **کلپایگان** با اول مضموم بثانی زده و بای
عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است امیر معزی راست ب
تا بتخت جاودان بتو داد است فوج فوج ٭ کلپایگان بهشت کند فوج فوج تو **گل جاده**
گلهای را گویند که بوته داشته باشند نه درخت مثل گل نرگس و گل لاله و سوسن
و بنفشه امیر خسرو راست ب تو گویی زان نتایج در درخت ساده ٭ و همه از خاک
گلهای جاده **گلخج** با اول مضموم بثانی زده و خای معجمه مفتوح بجیم زده و در بعضی از نسخ
با لام مفتوح بکار زده نیز آمده گلوله چنگال و زواله آرد را گویند بسنجاق الثمر راست ب
شکر بره بخورد گلخج چنگال بیار ٭ هر که از زاره نه بند دشکم گوشتر خفت **گلزار** دو معنی دارد
اول معروفست دوم نام لحنی باشد از موسیقی زرا تشت بهرام این هر دو معنی را
بنظم نموده ب خروش بلبلان در صحن گلزار ٭ بوقت صبح زلحن گلزار **گل زریون**
با اول مضموم بثانی زده و زای منقوطه مفتوح برا زده دو معنی دارد اول نام نهریست
که بر آن طرف شهر چاچ واقعست حکیم فردوسی فرماید ب سپهدار با لشکر و گنج و تاج
بگل زریون زان سوی شهر چاچ ٭ دوم نام رود خانه ایست که این شهر بنام آن
رود خانه موسوم گشته هم حکیم فردوسی بنظم آورده ب پری نام آن رود گل زریون
که شد در بهاران چو دریای خون **گلست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست
بود و آنرا خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طالح گویند **گلستن** با اول مضموم
و ثانی مکسور گلستان باشد **گلشاه** و **گلشه** با اول مضموم نام معشوق ورقه است
مولوی معنوی فرماید ب عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورقه بگلشاه چون
وسیه برامین من ٭ حکیم سوزنی راست ب مونس مجلس میمون تو هر کس که بود ٭
بتو دل شاد شود همچو ورقه بگلشه ٭ و با اول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه او
باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک دیگر چیزی
نبود که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که آدم علی نبینا و علیه السلام کیومرث است و چون او و جفت او که پارسیان ملهه
خوانند و غربان حوا از گلی آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و
و نیز گفته اند که چون کسی که بحقیقت بر کل کره ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را بایما

300

نام نامه مند والعلم عند الله **گلشهر** نام زن پیران ویسه است حکیم فردوسی فرماید ب
چو پیران ز ترکان به پیاوش رفت : بنزدیک گلشهر بازید تفت **گلغر** با اول مضموم
بثانی زده پشم نرمی باشد که از بن موی بز بر آرند و آنرا کرک و کلک و بشد
نیز خوانند حکیم نزاری نظم نموده ب نه از شالیان فان این روز کارم : که گل غرند ابند
باز از بریشم : و با اول مکسور گلکار را گویند **گلغنده** و **گلغونده** با اول مضموم ثانی زده
و عین مفتوح بنون زده و دال مفتوح در لغت اول بعین مضموم در لغت ثانی غنچه بزرده
بود که گلوله سخته باشد و آنرا باغند و باغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو نجیب منده
گوید ب درمیان نجیب منده فن : همچو در بند خار گلغنده **گلغونه** بمعنی گلگونه است
که گلگونه گوی شد و آنرا گلگونه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ب همچو موئی عاریت اصلی ندارم
از حیات : همچو گلگونه نقابی هم ندارد گو هرم : هم او گوید ب مفروب و ال ابر تک
جهل ... کان نه باز گشت : گلغونه چگونه کند پیر را جوان **گلغیچه** با اول مضموم ثانی
زده و فای مفتوح به بازده و شین منقوط مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی تنج
بسته باشد مثل آنکه از ناودان فرو ریخته شد و آنرا ونکداله نیز گویند فرالاوی گفته
گلغک با اول مضموم بثانی زده و عین مکسور و یای معروف و های مختفی بمعنی غلغلیج است
که مرقوم شد **گلغنک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی
طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی فرماید ب کر نیس گل گشتم کلّه مشکوی تو
بزن گلگک فرن که نبیند تشم از گلگک : دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن
سبز گردد و از بوته خاری که آنرا جو داره گویند حاصل شود و آن صمغ را گوزده نیز
خوانند **گل گوی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آن خیار یحقق
که مقدم بر جمیع گلها گل زردی شگفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد
بسیار بچینند و در حوض خانها و جویهای آب بریزند مولوی معنوی راست ب
خدایگان جمال و خلاصه خوبی : بباغ عقل در آید بر سم گل گوی **گل گوزه** گل نسرین را
گویند امیر خسرو فرماید ب کنون جایی نباید گوزه ازمی چون گل گوزه : بر ار شبنم
شد ار چه بر نگردد گوزه از شبنم : هم او گوید ب در گل گوزه بنگر گو با در او در گوزه کرد
نا بینی آن و به پیر خنده و دندان کرده باز **گلکچه** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی

بمعنی بر کشیدن باشد **ننک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم تجرد
سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده **بیت** صفات بی نور روی کاف
بسته نقاب؛ صفات ظلمت نور نکنان عور ننگ؛ مولانا کاتبی رحمت **بیت**
بنال کاتبی از سنگلاخ دوری فقر؛ ننگ وار به پایان برین طریق ننگ؛ مباید عذر که
ره دور و مرکبم لنگست؛ که عذر لنگ نباشد ز رهروان ننگ **فصل نون ننک** با اول
و ثانی مکسور بشین منقوط زده قرضدار باشد و آنرا ناشنگ نیز خوانند **نلک** با اول
مفتوح بثانی زده آلو کوهی بود و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه سنبلیت
بود دوم ادراک و فهم باشد **نلم** با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند
حکیم سوزنی راست **بیت** مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی نبوی مجلسی نلم و خوش
آن است که نه ایی در وی **فصل واو و ل** با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند
عموما و شکوفه انگور را خوانند خصوصا و آنرا بتازی فقاح الکرم نامند **ولانه** با اول
مفتوح ریش و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولیج**
با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو
کوچکتر باشد و آنرا دریج و شم و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو
بیت بچه بسی مرغ بهر گونه مدر؛ از ولج و تیهو و دراج و چرز؛ مولانا مطهری نسب
خود گفته **بیت** جوزه را مانند اگر جوزه بود در ته زین؛ ولج را ماند اگر ولج بود با خز اد
والغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه است که بر توم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح
شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن بود **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها
خشم باشد و وله زده خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق زار مرقوم
و در عربیه بیخودی و حیرانی از عشق بود **ولین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام
جوشنیست و آنرا دادو سر بون نیز نامند **فصل ها هل** با اول مضموم کنار
و آغوش باشد مولوی معنوی گفته **بیت** ای عشق خندان همچو گل ای خوش نظر
چون عقل کل؛ خورشید را در کش بهل ای شمع بود هل ای؛ **هل** با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی بهل و بگذار آمده هم مولوی معنوی فرماید **بیت** در کش قدح شو و اهل مثنوی شو
بر بند دو چشم سر تا چشم نهانی بینی؛ دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند **هلیم**

هم با اول

با اول و سین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا الهاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت من بدرخ چه گویند نام
کار تست شناختم تا چیزکی نویسم تا چیزکی تراشم خطی نه سخت نیکو خطی ازین معانی
شعری نه سخت عالی شعری ازین هلاشم **هلالوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا
هلالوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت هلالوش جویان این بهشتند
تو بهوش را زر هلالوش کن **هلاهل** و **هلهل** با اول مفتوح و ها مکسور زهری
باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند نمود پور بهای جامی گفته بیت
حنظل شود تلخی و هلهل شود بطبیع · دندان جو بر تبرزد و شکر نهاده **هلا هلا** با هر دو ها
مفتوح بمعنی آسان و سهل آمده اسمعیل خطش نموده بیت زبان مالی و جاهی نتوان
تحمل کرد · و نیست ثنا نعت اعدا هلا هلا نبود · هلا هلا سخن بقا نه هست معذورم که نظم خسته دلان
از خلل جدا نبود **هلتاک** با اول مفتوح بتا زده و تای فوقانی هرف را گویند **هلک**
با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده جرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند
بسر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنگ کرده بجانب قلعه یا خصم بیندازند
خواجه عمید لومکی گفته بیت چون هلکی شدم نفس بسته منجنیق تن · سنگ غم او
اجل نکند ار بر دو هلک **هلندوز** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم
بواو معروف و زای منقوطه نام گیاهیست که درد و ابا بکار برند **هلنبه** با اول
و ثالث مفتوح و نون مفتوح بنون زده و دال کاهل و بیکاره را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت چو او ماه شکافد سما ابر چرا نبود · چو او جست ز طعنت سما چون هلنبه
هلو با اول و ثانی مضموم شفتالوی ارزنی را نامند **هلوزدن** با اول و ثالث مفتوح
بواو زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشیها و اسلیمی خطاییها باشد
که در اطراف کتابه منقش کنند **هلهال** با اول مفتوح بثانی زده غربال را گویند
هلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود **هلیوی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مکسور کردکان بازی بود و آنرا هلیوی و هولک نیز نامند **فصل یا با لام**
یلان
چهار بمعنی دار و دار اول پهلوان و دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت بروز نبرد آن
یل ارجمند · به تیغ و بخنجر بگرز و کمند · برید و درید و شکست و ببست · یلان را سر و سینه و پا و دست

دوم بمعنی اول بله باشد یعنی رها کرده و مطلق العنان سیوم خیری باشد که از جری او بحنه با
چهارم دل فارغ از غم و اندیشه بود **یلدا** با هر دو یای مفتوح بمعنی بیلدا بود **یلدا**
با اول مفتوح ثالث زده دراز ترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در ان
شب یا نزدیک بان شب تحویل آفتاب بود در برج جدی **یلمه** با اول مفتوح
ثالث زده و میم مفتوح و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است **یله** با اول و ثالث
مفتوح و اخفای های ششم معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد
حکیم انوری راست **شعر** که از خود کنم که تا جو منی : خدمت چون تو یی چرا یله کرد :
حکیم فردوسی راست **شعر** بدو گفت خاقان که مار اکلاه : ز تخت است گردم
بیر دان یله : دوم کج و کجی باشد چنانکه اگر گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد
که کج کرد خسروانی گفته **شعر** بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تنگ این حوصله کرانست
که آنسو نگه کند استاد فلکی شروانی گفته **شعر** ز دوش چو کرد آسمان افسر دور بسر یله
با حفت زماه و اختران یاره و عقد و مرسله : سیوم زن فاحشه را نامند و آنرا ستاده
خوار و غر و حشنی نیز خوانند امیر خسرو بنظم آورده **شعر** گشته یلی زن همه بر یا بلک
همچو زنان یله از بیرمی : چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید **شعر**
و شتیدان کمان بری از کف مرگ جان بری باز چو بد کمان بری آن نبود بجز یله
از یوسف و زلیخای حکیم فردوسی نقل نموده شده **شعر** شد آن خواب یوسف ز دلها
یله : تو گفتی که خود بد در وغ دو یله : پنجم دوال و تازیان را گویند مولانا غزالی مشهدی راست
شعر دلیران و شیران این سلسله : شدند از پی صید دولت یله : ششم بهار اخوانند
باب میم فصل الف امه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی
گفته **شعر** ای دستگاه لقمه تو زیر بند است : آمه جدای امه و شد دستگاه تنگ :
امروت امرود را گویند **امشاسپند** و **امشاسفند** و **امهوسپند** و **امهوسفند** با اول
مفتوح ثالث زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زراتشت
بهرام راست **شعر** ز امشاسپندان که بگزیده تر : بنزدیک یزدان لسنده بده تر :
هم او گوید **شعر** همه قد و بالای امهوسپند : بیار استه همچو سرو بلند **امغا** و **امغان** با اول
مفتوح همتا را گویند و آنرا بتازی صره نامند **فصل با بم** با اول مفتوح ... ارد

اول

و اول دست زدن باشد بر سر و دستار کسی ملا حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل گوید بیت
آنم که چو من نیست حریف حرم بر سر قاضی: عمامه زنم کرده درم بر سر قاضی ۰ شانزدهم گفته بیت
دستار یکی بر سر رقیب است: صد بار زده زنگ مینماید: دوم تار کنده را گویند که آن ضد
زیر است امیر خسرو راست بیت بر رسم هند گوناگون مزامیر بجا نهاده تیر انگال
از بم و زیر: حکیم اسدی نظم نموده بیت زبس بلبله کونه گل گرفت بم و زیر آوای بلبل گرفت
سیوم قلعه ایست از توابع کرمان عماره راست بیت علم در ابر زد آن دژی بار غم باد
ستان او کلید فتح بم باد **فصل های فوقانی** **تماخره** با اول و خاء را مفتوح هزل که
مزاح و ظرافت و سخریه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید شعر وگر تو تماخره کنی اندر
چنین سفر: بر خویشتن کنی تو برمن تماخره: پور بهای جامی راست بیت ای احمقی که بهر گمر
ترا دیده از خریت: تا بهل فرا گرفت مزاح و تماخره **تمتم** با هر دو تای فوقانی مضموم بهر دو میم
زده عنان را گویند و آنرا کاودنبز و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهیست که سپاهیان
آنرا از نیزه طوق آویزند و بر گردن اسپ بندند **تمر** با اول مکسور و ثانی زده نام علتیست
که بر گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی نقصان پذیرد
و چون پس از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها
نوشته اند که آب مروارید را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده بعربی خرما را نامند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیری که آهن باشد و با اول و ثانی مکسور و را زده بزبان علمی
اهل هند تاریکی بود **تملیت** با اول مفتوح و ثانی زده بارانگی را گویند که بر بار بزرگ
ببندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ لنگ بار نوشته اند و آنرا تلبیت نیز خوانند
تموک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد شمس فخری نظم نموده بیت
سپهر مدح شاه بس که مرا: نکند بیش تیر ما نه تموک: و در فرهنگ هندوشاه نوشته
که تموک تیری بود که چون بگوشت یا استخوان در رود بآسانی بر نیاید **تمیشه** با اول
مفتوح و ثانی مشدد مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان
به بنای بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی گوید بیت ز آمل گذر سوی تمیشه کرد: نشست اندرا
نامور بیشه کرد **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی است سرخ رنگ که طعم آن
ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **فصل جیم** **جم** و **جمتاب**

جمشید و جمشیدون با اول مفتوح نام حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام و نام جمشید
هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد
اراده حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود شیخ الواصلین
جیلی گفته بیت حشمتت همه ور اهرمان مهرت مفتاح انس و جان گوئی که هست این دو
آن چون کلیم مهر جم خواجه عمید لومکی راست بیت بیعقوب را از آن طار یوسف زده
داوود راست رتبه از جم نموده ایز حکیم اسدی فرموده بیت بیزاشت هر کس که گرشاسب
فروزنده تخت جمشید است حکیم خاقانی فرماید بیت جائی از درون لقانه و طبیع
از برون برگ دلیو خورش بلقیصه و جمشید ناشناس محمد هندو کرا نظم نموده بیت
گه انشست دیو داروی چون مکین بر تخت جم گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری عبد الواسع
نظم نموده بیت اقبال تو دار داز دولت عیسی توقیع تو دار ... خاتم جمشید
حکیم قطران منظوم ساخته بیت خداش از آن رو مسعود کرد کر خواهد هر آنچه خواهد
بکند چو کرد جمشید و دون حماش با اول مفتوح شوخ و شوخی و مست و مستی و عربده جو
شیخ نظامی راست بیت ز شیرین کاری آن نقش حماش فرو بسته زبان از
دست نقاش کمال اسمعیل گفته بیت سببت باد صبا خواب نرگس حماش
نشیند رنج مهر گشت ناتوان نرگس و در عربی نوعی از باد باشد جمری با اول مضموم
بثای نقطه زده بازاری و کم اصل بود جمست با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی
جوهری باشد سرد مایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب
مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر چند شراب خورند مستی نکند و اگر پاره جمست
در قدح اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینند حکیم اسدی راست
بیت نگفت این و از هر دو بادام مست بپیکان همی سفت لعل و جمست حکیم سوزنی
نظم نموده بیت نکوهر از همه آزادگان بشر لقبی است بر آن قیاس که یاقوت نادر دان
ز جمست جمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند و نیز از کان و از کهان
و از کهن و از نهان نیز باشد جمهلو با اول مفتوح بثای نقطه زده و های مفتوح و لام مضموم
بواو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا ماشک نیز خوانند فصل جیم عجمی جم با اول
مفتوح دو معنی دارد اول خرام و آن از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو راست بیت

نهاد خدا ایست در تو خرد ، چو در مار نور و چو در مشک شم گر از دین و دانش خبر بایدت
ره منکر محمد منشد دین و دانش بجیم ، و جمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
دم سخت گرم دارد که بجادوئی ز آهن ، بر مذکره بر آتش بجاند و هوا را دوم ساخته
و آنرا دسته را خوانند استاد عنصری گوید ، ز رگ ب اگر تو نه برتر ز گرگ هیان من
اگر تو منی و کار دین تو جمست ، سیوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود استاد فرخی
منظوم ساخته ، جهان و مال جهان سر بسر جمیده گشت ، بشهریاری و سروری
آن جمیده بجیر ، چهارم میخ را گویند ابو الحسن شهید فرماید ، دعوی کنی که شاعر
دهرم و لیک نیست ، در شعر تو نه حکمت و نی لذت و نه جم ، پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری
نظم آورده ، جمم گفتمش کو جم چه جیم بر من برین سهو است جم ، مثلش نباشد در عجم شاهی
ز نسل بو البشر ، ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ، شما دست
شادی بجوردن برید ، شکفته اندر جمید و جرید ، هفتم بزبان مردمان و دار المرز مانان
چشم را نامند حکیم سنائی فرماید ، عالم دیگر است جابلقا جابلسا ، نیست فرقی ز نور تا بجم جمان
هشتم سینه را گویند حکیم سوزنی گفته ، شهید ایران توران را سینه شایسته همت
گر عشق او بشایستی نهادن اشتهار بر جم ، نهم بمعنی خم آمده و هم خبری باشد که از نی بوریا
بافند و هنگام در میانش انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا چج و غله بر افشان نیز
خوانند و هندوی سوپ گویند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن
بود شاه داعی شیراز بر است ، در همه جا چون بتخلص رسید ، خامه داعی هم
داعی گشته ، زانکه فنا نام مرا کرده گم ، لفت ز نام و لقب خود جم ، دوم حیوان را نامند
عمر خیام نظم نموده ، ای رفته و باز آمده جم گشته ، نامت ز میان مردمان گم گشته
ناخن جمع آمده و سم گشته ریش ، از پس سر آمده دوم گشته ، سیوم تلف انگور بود که شیره
آنرا گرفته باشند چهارم سرمار را گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دواهای چشم
بکار برند و بغایت مفید باشد و آنرا چشم و چشمک و چاکسو نیز خوانند و با اول مکسور
سبزی باشد شبیه به ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا غنمه نیز خوانند و در پارس
جل بک نامند جماجم با اول مضموم پیشانی باشد حکیم نزاری گفته ، بدرگاه قیصر
رفیعت نهاده ، ملوک جهان از تفاخر جماجم جمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خرامان
و

آمده و آن در ذیل لغت جم مرقوم شد دوم پیاله شراب باشد و آنرا جمانه نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت همچو بلبل لحن و دستانها زنند چون لبالب [illegible]
جمان از ملیله جمانجی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش
بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند جمانه با اول مفتوح بمعنی اخیر جمان است که مرقوم شد
و با اول مضموم حیوانات را نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
چه بالا که من یک جمانه بخوردم چه فضلست بس بر ترا بر جمانه جمانی ساقی باشد
جمناک و جمنک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا جمشاک و جمشک و جمناک
و جمشاک نیز نامند جمجاخ با اول مکسور ثانی زده جمنده منحنی را گویند استاد فرخی
نظم نموده بیت ز زر و جمجاخ گردم از غم عشق دوزخ ملتقام و قامت راست مینو چهر ترست
بیت انگور ما ترش تخت مانند جمجی جهان داد کشان چون کالها ستان شان چون رازو
جمجم با هر دو جیم مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
بسر بر مزن از هستی ما راه نکرده کم در بادیه مردان محو است ترا جمجم مولانا جامی را
بیت زمستان منهدم شد تا در آید سپاه ماه فروردین بجمجم دوم شرم اسب و الاغ
دکاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت تا بود
جمجم کی شکسته بوم بر سنگ همچو جمجم خر از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی
معنی ثانی مستفاد میگردد سیوم نوعی از پای افزار باشد که از جامه کهنه بر زند آنرا
کیوه نیز گویند شیخ سعدی راست بیت خوش بود دلبستگی با دلبری ماه روی مهرجانی
مهتری جمجمی در پای مردانه لطیف مر سرش خرند کاند میرزی حکیم نزاری منظوم ساخته
بیت اگر کیمخت ملغاری نباشد که در پوشم مر دگر گاو جمجم جمجمه با هر دو جیم عجمی مضموم
آواز پای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلبوی و شکاشک و شکک نیز خوانند
امام فخر رازی راست بیت در صفت اقران محمد جمجمه مرکبش تو ده کش تنگ جسم
از نمک ذوالمنن حکیم سوزنی نظم نموده بیت گر دو نعال جمجمه با دیو کاسش خوش چون سماع
و سر به سمیع و البصیر رسید جمش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند
حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم نموده بیت نگر دار جمش کور نان دو جمش
همه سحر و شوخی همه رنگ و منش دوم رفتار خوش را خوانند و آنرا خرام نیز گویند

اسف

سیف اسفرنگی راست بیت سر نخوتش و چمشان چو کبک مست رفت عاشقان را
دل ز بیچارگیش بکفت نیش سیوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر
که در معرب و داروهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشیام و چشم و چشمک نیز نامند
چمتاک و چمتنگ و چمناک و چمنک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا
چمناک و چمنگ نیز نامند چمنه چنبه بود استاد فرخی نظم نموده بیت عدو چون
تیغ او بیند تنش را جان زبان آید اگر چه چمنه و چوگان عدو را در دهان باشد چمه
با اول و ثانی مفتوح قوت و قدرت و هستی و افزونی و فربهی بود خواجه عمید لومکی راست
بیت با منکبی سخنوری یافتم از قبول تو چو در ازل هبول تو دست مرا است این چمه
چمن پیرا با غبان را گویند و گورستان پیرا نیز خوانند کمال اسمعیل گفته بیت
ز وصل زرگکند ره و شاخ و سایه دار شود نه یکی گرچه جدا گرد شان چمن پیرا چموش
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول
استر و خر بد فعل لکدزن را گویند و معرب او شموس باشد کمال اسمعیل در قسمت
میراث فرموده بیت آن استر چموش لکدزن از آن من وان گربه مصاحب ابا
از آن تو دوم نوعی از پای افزار بود چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی
بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را از چمین لیک نبود این چمین یار معین
و هم او درین دو بیت بمعنی غائط بسته بیت طبلان را بسر جای بند چمن مر جعل را
در چمین خوشتر وطن وله بیت گرچه طوطی خود از شکر زنده است مر زاغ را چمین
خرباند فصل خا و جیم خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کرشمه
باشد و آنرا شنجم نیز نامند حکیم سنائی فرماید بیت چون عشق بدست آمدت گو زن و
خوش زی نیکوی عشق بجای آمد بکو رکن و خم زن حکیم سوزنی راست بیت آن داد گستری
که با تیر عدل او باز و عقاب خم زند از کبک و از غراب دوم با اول مضموم دو معنی دارد
اول ظرفی باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و شراب و امثال آن پر کنند
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما
که گوید باز دوم گنبد عمارت حکیم انوری در صفت عمارت کعبه بیت داعی زایران

خیره درت هم رنگ خاره هم رنگ و سنگ : خارکه مطربان صدای جست هم زبان بردم
هم زبان آهنگ : مجد همگر راست بیت ای لطف تو بهر کار کارگر
فذلک المش نجز و نا توانی باد : و اگر شود از نی گوی رویت مقصود : جواب لو نعم
لن ترانی باد خماخسرو نام نوائیست از موسیقی گنج تبریزی گفته بیت
بر دهوش وجان زمن خنیاگرش : چون بجنبد اندر خماخسرو نواخت خمار
با اول مضموم شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملالت
و کدورتی را گویند که بعد از کیفیت شراب حاصل شود استاد فرخی فرماید بیت
تو یار خدای همه خوبان خماری : در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست خمان
با اول مفتوح کمان باشد در اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد و آنرا
خمان نامند و بمرور ایام و تغیر السنه با کاف تبدیل یافته کمان گفتند خمیدن
با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و سخر
آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز داجانیدن گویند خماهان و خماهن با اول مضموم
سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت سخت و تیره رنگ بود
و چون با آب بسایند زرد شود مانند زریج و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهر آن
پاک بود و چون با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است
و طبیعت هر دو سرد و خشک بود و در مرهمهای چشم و موی و صفرا طلا کردن نافع باشد خاصه نوع
ماده که در و تیزی بیشتر است و گویند که در ظروف خماهن هر چند که شراب خورند
مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید بیت خدایگانا
مهمان شده بود دشمنت : یعنی زر دوش نقل و نبیذ و ورد و کباب : بطبع خرم خیر آن
شراب نوشیده که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب : حکیم خاقانی راست
بیت فیروزه چرخ راز آهن جز رنگ خماهنی نیابد خمخانه و خمکده شرابخانه
و میکده بود دست نیز گفته بیت هر زان خدا میل هستی نکنند : خود هیچ و خویش پرستی
نکنند : اینجا که پیر دان صفای نوشند : خمی ته تهی کنند و مستی نکنند خمخمه با هر دو خای
مفتوح سه معنی دارد اول متکبرانه سخن کردن دوم در بینی سخن گفتن باشد
سیوم خوردنی را بد خوردن بود خمره با اول مضموم خم کوچک گویند و آنرا خنبره نیز

سیم **خمک** با اول مضموم و ثانی ساکن و میم مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود به اصول موسیقی
که صدا بر آید و آنرا خمک نیز گویند شیخ نظامی گفته بیت در آمد بشورش دم نای و دم
بچنگ زدن گی خام رودینه خم **خمینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند
به وقت باشد **فصل دال دم** با اول مفتوح ده معنی دارد اول سحر و شبت دوم فریب
بود شیخ نظامی نظم نموده بیت ملک دم داد شیرین دم نخورد زبان خوش
فسوس کم نمیکرد اثیر الدین اخسیکتی راست بیت دم میدادیم مرا دام طراران خوانیش
زانکه بر تو زنم در اوج شکان میکردم سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی بقید نظم
آورده بیت همه پی و گنج و دستگاه از تو کم نیم جست این طمع و این باد و دم چهارم
بوی باشد و آنرا بتازی شم خوانند مولوی معنوی فرماید بیت بیاز دست بیمینی
بری دمی بوئی ازان بیاز دم آهوان چین ترسد این بمین گفته بیت چون تنگ و
تاب گرفته زلف سنبلی آید و صبا دم قرنفل دوم مثل مصدر است هم این بمین
گوید بیت ببوی جود وجی آید سائلان بجا آیش بلی که مشک بگور رود هما بدارد دمش
پنجم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی فرماید بیت بس کن و هیچ مگو گرچه دمانی بر شکر است
زانکه این وزن دم و قافیه باهم عارند ششم ابلهی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت گاه که واند زدن بر سر ضحاک تنگ بر شود دمش بای بند
کوره و سندان و دم هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گوید بیت روز آید و برد و هشتم
به دم لب را بر دوخته از روان جان قالب زا اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع تا اید که
چو روز زنده دارم شب را هشتم افسون باشد امیر معزی نظم نموده بیت گاهی زبیم
روبع خواندم افسون دو دم گاهی ز ترس و سوسه کردم همی دعا سیف اسفرنگی راست
بیت انکه مرا خواب فتنه زا هر شب بجنبد بیدار او و مدام شد دنهم دهن بود هم بمعنی
زبان باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم نجیب الدین جرباذقانی نظم آورده بیت
هر که همچو گل گشاید دم بیاد مدح او روز کار او دران دم دامن زر میدهد **دمامه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه
گفته بیت همای شاه فلک رتبت خورشید سریر فلکیت نقارخانه گاه زدو کوس آورده
زبس دمامه در دندان چوب سنجش شده گوشها خرطوم نفیر دوم نفیر را نامند حکیم نزاری

منظم آورده بیت تنین بر نخجیره چون بیشه غران: برفتن تیز چون شمشیر بران: و بادم ... صید دمند
از بیگاهی روان گشتند چون دریا سیاهی دمان: با اول مفتوح سه معنی دارد اول
فریاد کنان بود و از روی خشم و شور مفرط یا غضبی بسیار منوچهری راست بیت تری
همچنین سالهای دراز: دمان و دمان دحمان دحزان و دمنده فریاد کننده را گویند
رهی علوی گفته بیت دمنده آشناهای بخشم آمد: خروشان و بی آرام و زمین در
دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده است بیت هست تیزرو
کنک اسم مکان: تیز رفتن بود و دمان و دمان: سوم بمعنی زمان آمده اینمعنی از کتاب
زند نوشته شد دمدار: با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب اردو و در وقت کوچ
بگذارند تا اگر از مردم اردو کسی در عقب بماند و محافظت او را نماید و اگر غنیم خواهد
که از عقب لشکر غافل کرده دست بروی نماید آن لشکر خبردار باشند و آنرا بترکی
چنداول خوانند استاد نظم نموده بیت چو دمدار بگذاشتی پیشرو: بمنزل رسیدی
همی نو بنو دمدمه: با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول مکر
و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید بیت زین دمدمها زمان بر بسند
بر ما تو مخوان که مرد مردیم: حکیم نزاری گفته بیت ملک قناعت مده بدست طمع باز:
بشوی بشاید زبون دمدمه زن: دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم نزاری
نظم نموده بیت دمدمه میزنند بر سر بازار عشق: همسر جان میدهند گشت خریدار عشق
سوم بمعنی آوازه آمده شفیع اثر راست بیت اگرچه دمدمهٔ جاه و بزرگی ماند:
همیشه نیک بود زنده نام مردم زاد: چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود
که در برابر قلعها از چوب و سنگ و گل سازند و بر بالای آن توپ و ضربزن را نهاده
بجانب قلعه بیندازند دمسه: با اول مکسور بثانی زده و سین مفتوح و های مختفی ابریشم
سفید را گویند و معرب آن دمقس است دمسیجه: با اول مضموم بثانی زده و سین مکسور
و یای معروف و جیم بتحتانی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه که رنگ آن خاکستری
و سفید درهم باشد و اندکی زردی دارد و آنرا در بعضی از ولایت کازرک گویند و بتازی
صعوه خوانند بیشتر در کنار رکها آنجا نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی فرماید بیت
چو مرغ دسیجه همه سر بر آستان: چو دسیجه همه دم بر زمین زن: دمغاره دمغزه با اول مضموم

بثانی

بای زده و بعضی مفتوح بیخ دم که استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی گفته ب جمع گردد
بر وی آن جمله نره گوسری بود است و ایشان دمغزه دم گاه با اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان رانند مولوی معنوی فرماید ب
که خر دیوانه شد تنگ دم گاو بر سرش چندان بزن کاو نه بخواهد ؛ دوم نفیر باشد که در روز
جنگ بنوازند و آنرا گاودم نیز گویند دمگاه و دمگه با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگران
و مس گران و زرگران و تون حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته ب که در طواف
آتشم که در شکاف آتشم با آهن دل رواز دمگه آهنگرم ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ب
بصره خاطر بدمگه آز و مقت ان نکنند گرمابه و باغ شود بدا دمندان با اول و ثانی مفتوح سه معنی
دارد اول دوزخ را نامند زرادشت بهرام راست ب درخت بارور در گشتمندان
چو بنشاندند رستند از دمندان ؛ دوم آتش را خوانند شهاب مهره گفته ب گردد از خشم
تو چو زهر تبرزد گردد از لطف تو چوب آب دمندان ؛ سیوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک بان کوهی باشد که در آن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر در است
آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن بگوش رسد و بخاری بر آید و دود از آن
برآید و بر دیگ آن شکاف گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آن نوشادر
خالص است کاتب خبر نظم نموده ب از کرمان سوی دمندان شد ؛ بافت دربرد
بنیت یود دمنه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شگالیست که در کلیله و دمنه
احوال او مسطور است استاد فرخی راست ب دمنه از بهر شکم عاقبت سر بخست ؛
لاجرم شیر بچه برو سر کین ؛ حکیم خاقانی نظم آورده ب دمنه آسیمه کاشود شاخ خرچنه
سنبله ؛ قوت موم داشتی نعل ز قوم گوبری ؛ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور
بگذارند و دمنه دانی لته گفته و بعضی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود
کمال اسمعیل فرماید ب آنکه ز آتش خانه می بسندند ؛ صاحب طغیان این زمانی ؛
در آنکه هیچ کار نیامد الا نه برای دمنه دانی ؛ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شتالگاه ستوران
دوم با اول مکسور جمع دمنه است شیخ اوحدی گفته ب دمنه رفتگان است این خاک
سبزه دمنه را که داری پاک ؛ دمور با اول مضموم و ثانی دو معنی دارد اول نام یکی از چوپانان

افزاریست که در قفل سیاه رش بمی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی
با اول و ثانی مضموم بچه دستوری بسرای کشتی در آمدن باشد و رمیک با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف زمین دیوم بود و با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح
بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان شهاب الدین
غوری از غزای هند معاودت نمود بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده
شهادت یافت یکی از شعرا درین باب نظم نموده بیت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک : سوم غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد
در ره غزنین بمنزل دمیک : فصل رای ارم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم رمه بود حکیم خاقانی فرماید بیت چوپان سپهر در رمه تخیل رام هست اقبال شه
کز بهر رم دارد نگه فحلی که چوپان برد رو : هم او گوید بیت بهتر آن به که در شست نزم
که در بستی صفت نحل رم است : و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد
اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سیوم بمعنی گزرآمده و با اول
مضموم موی زهار باشد در مکان جمع آنست سجاک راست بیت ردیش زیر زنش
نهان گشته باید چون گیر و غنچه ریکان نهان شده و بوی باشد زوم مرمت
کردن خانه باشد و صفه شکسته باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که چرک
نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بال بسیار باشد دوم مغز بود سیوم خاک را
گویند رمارم با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بسیار مگوی هرچه یابی : با خار بدار گل رمارم :
دوم بمعنی گوناگون بود حکیم انوری راست بیت ای تو تر ظل دولت چندانکه کم کنی :
بر زبان حتیه دمادم زبان اثنت رمارم رماس با اول مفتوح مرضطکی باشد رمرکت
با اول مفتوح ثانی زده و رای فارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه
لغزیدن صوری بود یا معنوی رمک با اول و ثانی مفتوح رمه باشد رمس با اول مفتوح
ثانی زده خاک گور و قبر را گویند رموک با اول و ثانی مضموم بمعنی استیان بود رمه
با اول دو معنی دارد اول معروف است دوم بروی را گویند و از ارزن نیز خوانند و بیان

نیا با همار و در عربی با نانی مشند و ... رسیده بود با اول مضموم هم دو معنی
دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده باشد دوم بمعنی همه آمده زنبار با اول مفتوح
شبان را گویند و آنرا زنهار نیز خوانند حکیم نزاری منظوم ساخته بیت هیچ زنهار با ...
... رمیده که بکشم خاکپایت گل دیده فصل را زا زم با اول مفتوح بکشش معنی دارد
اول نام رود خانه است و گویند که شهریست و این رود خانه از پهلوی آن میگذرد
و این رود بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ترا خرد انداز و بسود
آب ... زنهار اگر بگذرت ای نادان ترا ای آب رود زم حکیم اسدی در صفت اسپ
گفته بیت بجستی نمایت جستن از جیحون و زم بگشتی بیار زرد بر بانگ قدم دوم سرما را گویند
و بهمن اماه سرما از زمستان خوانند مولوی معنوی راست بیت تکیه ها همچو گلستان گندم
دم دیگر خزان بستان گندم سبب الکعبه نظم نموده بیت عاشق در تجوز نبود دلی دم آن
سنجوده شستی سیده زرم سیوم با و سخت زانامه حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت
ز آموی میلان و شیران به زم بگذر های جیحون بر از باد زم چهارم نام چشمه است و بعضی
بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گوید بیت بطبع راد می قلزم بدست چشمه زرم بدل جور دو
فرات دشکف جور و در نیت پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن گردن او و هشش برون زود
ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی با نانی مشدد چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود
دوم تکبر کردن بود سیوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم پیش رفتن را گویند
زمارودغ با اول مفتوح و را مضموم و واو معروف و غین ... رستنی باشد که از زمینهای
عفن و نه خم و امثال ان بر دمد و آنرا سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان
بمعنی مرگ بود حکیم فردوسی راست بیت جو بشنید رستم که سر فراز بیامد انست
کامد زمانش فراز زنج با اول مفتوح بثلثه زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعی است
از خراسان دوم زاغ باشد زمجک با اول مفتوح بثلثه زده و جیم عجمی نام پرنده است
زمخت و زمخاک با اول و ثانی مضموم بخا زده دو معنی دارد اول طعمی باشد معروف
بود بهای جامی راست بیت تیزی و گرمی و گنده و بد بو لشکل سپر حنک زمخاک
و سرد و تر تنی و رو چون سماع دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و احیانا گاه
مردم بخل را بسبب گرفتگی دست زمخک نیز نامند زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح

سه معنی دارد اول زمزمی باشد که مغان وقت ستایش ایزد تعالی شانه و آتش و بیگاه هم
بدن شستن و پرستش و خور و خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال درو باب
لغت برسم در فصل با از باب را مرقوم گشت سیوم نام کتابیست از مصنفات زردشت
که آنرا اسپاره نیز خوانند زرمج با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس
چرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا ولیکن در ونعنی زیادت هنرت شاید که
شکار بط و کلنک و آنچه ازین شیوه باشد کند و آنچه سرخ بام بود پسندیده تر داشته اند
چون بر دست باز دار کمتر خورد و ازو نفعی توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد
پسندیده اند و آنرا بتازی زمج خوانند زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
گل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی
مشدد و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت زمان
بهشت مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روز
بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن و آنرا رامیاد نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ب بروز زمیاد و مهر
اسفندنه نبیند ستم خلق و شتم نبیند زمیدن با اول مفتوح بمعنی جا و یدن آمده حکیم ناصر
خسرو گفته ب خازن علم قرآن فرزند شبر اند و لیک ناصبی گر خر نباشد ز ایشان
چو باید زمید فصل با سین سیم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم جای را
گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ب نوال خوش آوازش با نغمه عاشق کش
هم زلف دو رخی لایق هم ساق و سیم در خورد سیوم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه
بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه دروستان مردم
مرتاض بجهت خود و چوپانان و کاوبانان برای کوسفندان و کاوان بسازند حکیم فردوسی
فرماید ب همه دشت و کوه و بیابان کنام کس او را یکی نیز داشت نام بیابان
سراسر همه کنده سم همه روغن و گاو پرورده خم سماخچه با اول مفتوح سینه بند
زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروغ و سماروغ با اول مفتوح
بمعنی زماروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ب

بیابان

سپاه نیز نکب مرتد چتر زسر : ز چتر سماروغ بسی خورده تر شیش مخور زیست ب طعام و دو
دو نان مرغ و حلوا : غذا و نقل اهلال از سماروغ سماروک با اول مفتوح کفوتر باشد
و آنرا اسپل روک نیز نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ارزقی فرماید ب
ز چون خصم بد سگالی کی ابر و کین : در و اجل بسماری رود قضا شناه : ابوالفرج رونی راست
ب بوند سش کوه و صحرا ار استاری : حصارش دین و دنیا را حصار است سماکار و سماکار
با اول مفتوح ستوکن خمار ازا گویند عمید لومکی راست ب مارا ز کار و بار سماکاری تو بود
بیکاریم نگه کن بیکار ز مکن : حکیم سنائی نظم نموده ب ازین گنبد در شرف بنا کوش و لبش
باده و بیدم راهی و زر هره سماکاره دم سست : هم او گوید ب اگه او به شاه مجزدان باشد :
که سماکاره دوان باشد سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی
و آنرا آسمان نیز گویند و در عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی گفته ب چون
مست شود ز باده حق شهباز شود بکین سمانه سمانا نام شهریست از ولایت هند و
سمج و سمجه با اول مضموم بمعنی سمجوم سم است که قدر قوم گشت مولوی معنوی فرماید ب
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود : سمج و دهلیز و ره بالا نبود : مسعود سعد سلمان گفته ب
در بن سمج هر گز بگنجد می : بصد چاره و جهد و نیرنگ و رنگ : هم او گوید ب که نزاری
نشسته ام گریان : چارهای ز سمجه مظلم تر سمر با اول و ثانی مفتوح و شب افزای باشد
سانند چاره های مرحله هیکان را که بدان آثار بر تان نگشند و آنرا ماله و غزداش نیز خوانند
و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد
اول افسانه و افسانه گفتن باشد دوم میخ آهنی بر چیزی زدن باشد سمکان با اول
مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان احمد حسین و فرماید ب
ملک بامهوست که عرش آفرید هر چه در وست : نوشته نقش ملک در سر بر سمکار است :
سمن با اول و ثانی مفتوح ولایت ماوراءالنهر با اول مضموم و ثانی مفتوح منجوانشد
گل سرکه باشد زردی که بانی خوز نگره و سه دراست گویند که او از نسل سام بوده او را
بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب زاو در ذیل لغت خوز نکه
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شیخ نظامی فرماید ب هست نام آوری
ز کشور روم : زیرک گوز سنگ ساز و موم : چابک و چرب دست و شیرین کار : سام

و با اول مکسور نام شهریست ... با اول مفتوح
سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز گویند ع

سلی و نام او سمالار سمبه با اول مفتوح چیز کبیست مر ارب و استر را که معروفست و در فرهنگ
حافظ او بهی بمعنی نیز مرقوم است سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در میان آتش متکون شود بعضی گفته اند
که بر هیئت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه بسازند آورده اند که پوستش
هرگاه چرکن شود آنرا در میان آتش بیندازند چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی
آورده اند که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرماید بیت سمندر گر ز آتش بود بچه زای؛
توان یافت در آتش دریای؛ کمال اسمعیل راست بیت فیض طبع تو اگر یاد دهد بر آتش؛
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر؛ دوم نام ولایتست از ملک هند که در آنجا عود بهم رسد و عود نیکو را بآن
گفته اند بیت خوشا بادا که از مشرق برآمد؛ تو گوئی از گلستانی درآمد؛ ز خرخیز و سمندر در
ز کافور؛ بیارد بوی مشک و عود و کافور؛ سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام
شهریست در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش داشت و سهراب
از وی متولد شده سمنون با اول مفتوح نام مردی بوده بس درویش و مرتاض سمو با اول
و ثانی مضموم تره دشتی باشد سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف فتراک باشد
سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمواست که مرقوم شد و آنرا ماله
و نغود اشن نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که بسیار ایستاده بود
بهم رسد و در عربی داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع آن سمات است فصل
شین منقوطه شم با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش
باشد و شمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته شمیدن بمعنی رمیدن
و آشفته گشتن است چنانکه بیت ز غمزه تو مبادم امان جان جوانی؛ اگر چو چشم
تو بی چشم تو شمیده نیم؛ ابوالفتح رودراوست بیت اگر شمیده بود عقل خصم از تلف
بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم؛ دوم ناخن را خوانند استاد عسجدی گفته بیت اگر چون
شاه بگیرد بکف اندر شمشیر؛ از بیم بفکنند ز کفها شم شیر؛ بالله که بمردی و بتهور متلبس؛
در معرکه با تیغ گراز و کم شیر؛ از این رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم نام پهلوانی
حکیم خاقانی فرماید بیت سهم تو قطران کند نطفه سر خاک زال؛ تیغ تو زیبق کند زهره
گو شست و شم؛ چهارم مخفف شوم بود و در عربی بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده بیت

انوشتی

از خویشتن از آذری از هر بلایی شاذری هر جا که باشی انوری بیرون نیایی از سخن ششم
در زبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است با اول مضموم دو معنی دارد
اول پای افزاری بود که از چرم دوزند و آنرا نیز گاجارق گویند شیخ نظامی راست
گرانیده چون سیل بر مردم کشد گهی شم کنند که برشم کنند سنجیک گوید
صد بیت مدح گفتم زحمت عذاب دیدم گر بیت شم باری تحفت شتم فرست
دوم بمعنی نوبت و دوری آید شمس فخری نظم نموده با سپهان حمله را آتش دراز
در عزیزان حمله را دهری و شم شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان
ایرانیست دوم مخفف شماخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد و در عربی
مانار را خوانند و نام شاعری بوده شمار چهار معنی دارد اول معروفست و آنرا حساب
نیز گویند حکیم انوری گفته عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز امکان هیچ
گردن آن نیست در شمار دوم دوستی و محبت باشد شیخ نظامی بنظم آورده
بریدیم زهر آشنائی شمار پس است آشنائی مرا موز کار سیوم شیشه و مانند مثل را
خوانند مولوی معنوی فرماید چاه ها شمار ذره معلق همی زنند هر یک جهة آفتاب
در هوای کبریا چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد شماتاس
با اول مفتوح و هر دو سین نام یکی از مبارزان تورانی است که بدست قارن بن کاوه
کشته گشت شماغنده با اول مفتوح و هر دو غین مفتوح بنون زده چیزی بدبوی را
گویند و آنرا اشمغنده نیز خوانند پور بهای جامی راست خطش چو لشت و
رویش شماغنده و سیاه کاغذ تباه و زنده چون دریدگان شمایل شاخ خرد درخت
و جوی خرد کرده اندک ماک شیخ نظامی فرماید پرنده مرغکان که شاخ کساخ
شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ و بتازی خلق و عادت را گویند شمامه موسیقار را
گویند شاعری نظم نموده سرم رعشه و سرپنجها بلرزه فتاد زمانه سخت
براه سر شمامه گرم استاد گفته هر که به بزم باده گیرم ناهید بکف شمامه گیرد
و بزبان تازی دستنبو را گویند شمر با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین
پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای جوادی که پیش
دست و دلت ابر چون دود و بحر چون شمر است شمشار با اول مکسور دو معنی دارد

اول درختی باشد که چوب آن در غایت استحکام و صلابت بود و آن معروفست
دوم زنگوله را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت دست و پایش ببوس و کش ناز
زیر آن زلفکان چون شمشاد شمشار با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه
را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و طراوت و نزاکت
میل بجانب زمین کند لهذا استعارة آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی
فرماید بیت ز نکل کنده شمشار زرناب را ۰ ببر در بسته در رخشنده خوشاب را
بعضی گفته بیت نگار آن عقد در زلفش که گوئی ۰ فرو بسته است از شمشاد شمشار ۰ و در زبان
اهل شام شمشاد را گویند شمغند با اول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مفتوح دارد و اول
بمعنی شماعنده بود که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش
شده باشد شمل با اول و ثانی مفتوح پای فراز باشد و آنرا حشم نیز گویند
و در عربی فراگرفتن و اندک و وابسته شدن ناقه بود و بسکون ثانی هم در عربی
کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از
اضداد است شمالخ شلغم را گویند شملید با اول مفتوح بثانی زده شنبلید باشد
و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی
فرماید بیت آرزو خوردن و گردان آرزا خوردن دگر ۰ هر دو شیران اند با هم یا دو تن
شیر یا شمن شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول کسی بود که بسبب دیدن یا شنیدن یا برداشتن
بار نقش شد پی درپی میزده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی راست بیت ز بیان نه شاد
گفتا شمول ۰ همه کارهای جهان شد شمول ۰ نجم الدین سمنانی نظم نموده بیت شمول
خوش بود انصاف بر شمایل گل ۰ چو گشت شامل گلزار ما مهب شمال ۰ شمه با اول
مکسور و ثانی مفتوح سرشیر باشد و آنرا بهندی ملائی خوانند و با اول و ثانی مفتوح مشدد
و در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی فرماید بیت
چون شمه شاه اسیرم از باد شمالی ۰ شامل شده از خلق تو هر جای شمایل شمیدن
با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شومیز و شوبیز نیز خوانند با اول مضموم در معنی

بالود

بدانکه بچینه زراعت آراسته باشد فصل غین با میم غمخوارک نام جانوریست که آنرا بوتیمار
نیز گویند و صفت آن در ذیل بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی غمندده غلیلین را گویند
با اول مفتوح جانوری باشد که بشارحیان پیرسرد و چوب دراز به بندند و بدان سار را
از هوا بگیرند و آنرا بفخ و فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند فصل کاف با میم کم با اول مضموم
نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد و
حکیم انوری بنظم نموده بیت چار شهر است عراق ازره تخمین گویند طول و عرضش
صد در صد فرسنگ کم نبود اسپهان کاهل جهان جمله مقرند بدین کاندر آفاق جهان
شهر معظم نبود همدران جای شهان از قبل و آب و هوا در جهان نیز چنان بقعه
خرم نبود کم بنسبت کم از ینهاست و لیکن آن نیز نیک نیک ارچه نباشد بتر هم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود و بتازی آستین
را گویند کم با اول مفتوح آستین رفیده باشد و رفیده لته ایست که نان
بران آنرا مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان بر زبر آن بگسترانند
و به تنور بچسبانند تا دست از تف آتش متأذی نشود و آستینی هم بران نصب کنند
تا از تف و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم ریگ بود در غایت
متعفن و بدبوی و آنرا گل گنده نیز خوانند و بتازی کمأة خوانند بورهای جامی را
بیت چون کمان گنده است شکل کمش که تخم برگنه از بیخ همچون لنگ کشش هم او گوید
بیت گنده است چون پیاز بغلهای او چنانکه گوئی بکند گرد کمها را مصادره و با اول
مکسور پیاز را نامند و آنرا ارف هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند والعلم
عند الله تعالی کماج با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خیمه را نیز بمشابهت
آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم نموده بیت نان خشک کاوردی به تیشم
جرا باشی بجود خویش غره کماج خیمه را ماند که نتوان زدن کندن بدندان نیم ذره
بیت چو نان تو ز حرب آمد چه بودی که بودی ز آهنم دندان چو اره ابن یمین گفته
بیت بحکیمی که درین خیمه نه پشت فلک قرص خورشید کماجیش چه بود صبح عمود گر ز تو جان
باز ندارم ز مروت لیکن چه کنم نیست مرا دست رس در خور جود کماش با اول مفتوح

دو معنی دارد اول کوزه پهن دهن کوتاه گردن بود و آنرا تنک نیز گویند ابو العباس گفته بیت
گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است : بنویس یکی نامه که چندست تمه کماس است
شمس فخری راست بیت رود بسوی عدم بر کف نهاده چراغ : رود براه فنا در بغل
گرفته کماس : دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید بیت از درد کم کماس که آنهم شنیده ام
از هرچه بود بیش کماس از نقصان کشته : کماسه بمعنی کمی آمده کماسه با اول مفتوح بمعنی نخست
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت امام بلخ کماسه خری بگو داند
که از کماسه می اندر مبالغه کرداند : هم او گوید بیت کماسه خزینه همانا گرانبها خواهد شد
که با کماسه گراسته سپید همی تواند : و با اول مضموم سه معنی دارد اول کار بزرگ نا شدنی و آنرا
کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خنثی را نامند سیوم نام کوهیست از ولایت خراسان
کمانه با اول گنج را گویند حکیم ناصر خسرو گفته بیت یا ز قوی خسته بیابم و خنجر کش
دست شده است و یا بیچو کماله : کمان با اول مفتوح دو معنی اول معروفست دوم
برج قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید بیت سلیم اندرون حبت زا خترشان
ستاره زحل بود و طالع کمان : کمان چوله با جیم عجمی مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای
قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا تیم لنگ نیز خوانند استاد فرخی نظم کرده
بیت زبهر جنگ بشیم و دست با برده برده گردد : غلامان ترا هر زمان کمان اندر کمان چوله
کمانچه با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام سازیست معروف و مشهور شیخ نظامی گوید
بیت کمانچه آه سوسی وار میزد : بمعنی زراه موسیقار میزد : دوم کمان کوچک را گویند
عمید لومکی راست بیت کلک تو در کمانچه ابروی بد سگال : ناوک زنست
چون پیش بر وزن آفتاب : سیم کمان شکلی را خوانند که بر بالای فرامین و امثله
سلاطین نکشند و آنرا بمنزله طغرا باشد هم عمید لومکی گفته بیت هلال عید بر آمد
ز طارم خضرا : چو بر مثال سلاطین کمانچه طغرا : کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
حکیم انوری بنظم آورده نظم الحق که در زه آرد و دست کمان بخشش : ابر از حسد بدرد زه بر کمان
رستم : خواجه سلمان ساوجی راست بیت چون کمان رستم کند و بهار داز از سهم
ای که گرم ترا از تیر میبرد : حکیم سنائی فرماید بیت ماه فضلتش بدست آرد و بس چرخ
راست زرایش به پشت آرد کمان سام را : کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندق

دو تیر کمان ملق خوانند حکیم اسدی راست بیت گرفتند گردان ایران زمین کمانهای زنبوری چرخ
کین کمان گروهه کمان گروهه کمان مهره کمانی باشد که بآن گلوله گل اندازند و آنرا کمان
گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته بیت از پرده لعبت آن بناگاه بر ماه فلک نظر گمارند
صد مهره بجنگ کمان گروهه در دامن آسمان شمارند استاد نظم نموده بیت بیش کمان
گروهه بازوی قدرتش گوی بسیط آمده گل چهره فلک کمان گیر کماندار را گویند
چون آرش در صنعت تیراندازی تشبیه و نظیر نداشته بکمانگیر ملقب شده حکیم فردوسی
فرماید بیت از آن خواندند آرش را کمانگیر که از آمل بمرو انداخت یک تیر کمانه با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول کمانرا نامند استادی در طریق کمان کشیدن و تیر انداختن منظوم ساخته
بیت ... بکشید و تن ساختنا با دو دست ز در راست کن چتر و دیده خم کمانه را
دوم کمانه خانه باشد که از چوب کنی زند و بدان مثقب را بگردانند حکیم خاقانی گفته بیت
بر مثقب نطق در نشانه انگشتش ز رنج کشم کمانه سیوم کاریز کن را گویند استاد دقیقی
نظم نموده بیت چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ عمل تو از کف تو کان زر پدید
آورد چهارم پیاله بود مختاری راست بیت کمان حرفی شرابست سخای تو الست که چرخ زر شود
از جرعه کمانه من حکیم خاقانی گوید بیت مه بجز درم زر فلک کمان نکشیم که سرنگون چو کمانه
کند شکفته من پنجم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید بیت هشیار زمن فسانه نامد مانند
زبان بی کمانه کمای با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست
دوم بمعنی کمان بود که مرقوم شد حکیم نزاری نظم نموده بیت هست با خلعتش
نسبت گل چنانکه فی المثل در جنب بوی گل کمای هم او گوید بیت عالم فانی و بلغی را
هم نسبت تمکن بوی کردن را تفاوت باشد از گل تا کمای کمبوک با اول مفتوح
و بای ابجد مضموم و واو معروف چیزی باشد که از پارچهای کهنه مانند گرد بالشی بسازند
و نان را بران پهن ساخته به تنوره بندند و آنرا رفیده و کاوک نیز خوانند کمر با اول مفتوح
سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم
ازرقی در صفت ابر گفته بیت گهی از گردش گهوارش بدر بار زند کله گهی از گسسته گردون
بکیوان بر برد کمرا حکیم سوزنی راست بیت از لحد گور تا بدوزخ تفتان ز راه گشته طاق طاق
کمر اکمرا دوم کمر بود که چهار پایان و ستوران را شبانگاه در آنجا نگاه دارند تا ایمن باشند

عمق بخاری نموده ؛ چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ؛ ز انبوهی شده صحرای
درگاه تو چون کمرا ؛ سیوم زنار باشد که امت زردشت به بندند حکیم قطران نظم نموده
چو بینو کمر جنگ به بندی فلک بندم ؛ کرای بدرد بر بسند کمر تو ؛ خسروانی گوید منظرم
گر زعشق روی آن بت ؛ نه بینم بر میان کمرانی کفار کم کام با اول مفتوح دارویست
که آنرا بتازی صرع دا ثواد الطبیب خوانند کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز
کافتن نعتب وصدای زر بود حکیم خاقانی در قصیده گفته بچاره پاره زنگی بباد هرزه
دزد ؛ ببانک زنگله بناش کم کم نقاب ؛ هم او در صفت ارباب کمال گوید
گنج پرورده هنرند و کم کشته لیک ؛ کم کم گنج سر از زده بالا شوند ؛ دوم زعفران را خوانند
سیوم رنگ روده را مانند کملکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده در بعضی ارزن مکهای
جوی خرد و در بعضی قطره آب مرقوم است مولوی معنوی فرماید میکوبری بهر نشه
در کردمی ؛ میکربزی در کملکان ارزنی کمله با اول مفتوح ثانی زده بافته باخد نشیمنه
که بس خشن و درشت بود بیشتر در غلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه پوشند
و آنرا در هند نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نشابوری راست دراز کار بود
کر کسوت کملی ؛ تباج و تخت کند میل رای بیر کدای کمچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی فرماید
یکی کرباس حیله دار و کمان را ؛ نبوسد ایچ چنگ و کمچی ؛ دوم نام جانور کست ریزه که در پشت
دنباله اش بزرگ باشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی براغ خوانند کمین پنهان
شدن بود بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمین گاه گویند و بتازی فرموص
خوانند حکیم انوری فرماید بی بدو غم قاهرش نکشا داست ؛ کو کره روز کار هیچ کمین را
فصل کاف عجمی کمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود ؛ دوم جیحه را خوانند
کمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد حکیم فردوسی راست تو دل را
بجز راستی و گمانه مدار ؛ روان را زبد در گمانه مدار ؛ دوم نخستین چاره کاریز را گویند که بجهت
دانستن آنکه آب چه مقدار است بکنند و حفره نمایند ابن یمین نظم نموده ای بس که دلم
در طلب آبشمه نوشت ؛ در بادیه فکر فرو برده گمانه ؛ سیف اسفرنگی راست
فلک کر حساب عطیه تو گردی ؛ بجز فیض دریا بودی گمانه کمست با اول و ثانی مفتوح بسین

زده جوهری باشد که رنگش کبودی بود بسرخی مایل و معدنش آن قریب بمدینه مکرمه است
گویند که بظرف کمست هرچند شراب بخورند مستی نیارد و دیگر پاره کمست در قدح شراب
اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب نیکو بیند و از آن جهت نیز
خوانند **کمیز** با اول مکسور شناسنه باشد و بتازی بول گویند مولوی معنوی فرماید بیت
بیا ای پاک مغز من بیو گلزار نغز من ٭ برغم هر خر کاهل که مشک او کمیز آید ٭ امیر خسرو درست
گر از برهمن و جوگی کمیز میش دیدی ٭ مشنو دل که چو دین نیست آنچه خاکست ٭ کمیز نیز بصورت
جو آب زردی نماست ٭ ولیکن فرق همین این پلید و آن پاکست **فصل لام** **لمالم**
بالا مال تمام جو عرب گوید بیت هزار لشکر ما کسی کم نشده است ٭ این کشور از خون لمالم شده است
لمتر با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم یعنی فربه و قوی و گنده آمده حکیم سنائی
فرماید بیت عشق خیره اسکار و کمتر نیست ٭ حیله با زنده اکلو نیست ٭ مولوی معنوی راست بیت
فربه شده عشق زفت و لمتر ٭ تنها خرد بلاغری زردی **لمس** با اول مفتوح ثانی زده چیزی سست
و نرم را خوانند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن است **لمغان**
با اول مفتوح ثانی زده نام ناحیتست از نواحی غزنین مولانا شهابی نظم نموده بیت
پس از چند روزی که در باغ راند ٭ جنیبت باقطاع لمغان رساند **فصل میم** **ممالس**
با اول مضموم پستی و کوه و مغاک را گویند **مملان** با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی
نیمروز ملک آذربایجان و نام پسر شاه هستودان بوده حکیم قطران فرماید بیت بر دهی تو
چنان شادم که درویشی که یابد ٭ ز بر شاهان ابو المنصور هستودان مملان ٭ **فصل نون**
نمند با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت پیاده شد از اسپ
و برد پیش نماز ٭ گرفتش بر شاه کردن فراز ٭ حکیم سوزنی نظم نموده بیت شهی که بندگی او ست
سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده که ملوک نماز **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق
و زیبائی بود حکیم فردوسی فرماید بیت چو سالت شد ای خواجه ترشت پاک ٭
می و جام و آرام شد بی نماک ٭ **نمالش آب** سراب باشد **نمنک** با اول مفتوح و ثانی
مضموم تای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنگ کوچک و آنرا گل سرخ نیز گویند و بتازی
گرعدرد و منثت النجم نامند ربیع الدهر گفته بیت جماعتی که نمایند باز سیم از سرب ٭ همه
از دروغ زنی شوخ طرار اند و خیره سر اند ٭ نمنک و لسه نیز ذات شان یکی باشد ٭ از آنکه بار دو گونه

شنبه تکه کند نمج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نم را گویند استاد عنصری راست بیت
سنگ بی نمج داشت بر آتش ۞ بهتر از جاهلی بر آتش همش نمج است
به آن رسید ایا دی شیخ ابواسحاق ۞ چشم ابر بود و دریم از حیا پر نمج نمدزین نمدی باشد
که بر پشت اسب افکنند و زین بر زبر آن نهند از شیخ نظامی گفته بیت سم بادپایان
ز خون چون عقیق ۞ شده تا نمدزین بخون در غریق ۞ حکیم نزاری فرماید بیت همانجا نشیمه ساز
بود خانه ۞ فکنده بر از نمدزینش نهالی ۞ بر آن روی نمدزینش نشاندند ۞ گلاب از دیده
بر رویش فشاندند ۞ نمش با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز گویند
و شرح آن نزد ذیل لغت راسو در فصل را از باب الف مرقوم شد نمش با اول
مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و دغابازی بود حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم فرموده بیت
بکردار جنبش گوزنان دو جنبش ۞ همه شیر و شوخی همه رنگ و نمش ۞ دوم با اول و ثانی مفتوح
در عربی نقطهای سفید و سیاه در جانورهای سیاه و سفید را گویند نمکری با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل و میده بپزند و مغز بادام و پسته در آن دکان دار مثال
آن در آن اندازند نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مرئی آمده نور الله ولی گیلانی گفته بیت
در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ۞ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ۞ دوم دلیل باشد سیوم
مانند را گویند نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام جانوری
پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن با اول مفتوح و ثالث مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی فرماید بیت
وقت مرگ و درد آن سو می‌نمی ۞ چونکه دردت رفت چونی اعجمی ۞ دوم چیزی نم دیده را
گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت بی رحم بر گرفت آن دل نمیده ۞ کشتم برده از خاک
و میت ۞ نمید با اول و یای مجهول مخفف نا امید و نا امیدی بود حکیم سنائی راست بیت
ای جوانمرد نکته بشنو ۞ از عطای خدا نمید مشو ۞ مهر بنیش ادریس را بر داده تو نیز لطفش
ابلیس را کرده نمید ۞ حکیم ناصر خسرو فرماید بیت روی امیدت بزیر گرد نمید است گرت
کمانست کمان سزای قرار است فصل الهاء نهار نهار نهاره با اول مفتوح سه معنی دارد اول
بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود مولوی معنوی

نظم نموده ب خیز کن با حلق بهار ایزدوست یار امی ز رحمت جان خود دوست تا همواره
دوست منی در نظر بعلت از کین ناخوش میوه بر کمال اسمعیل گفته ب
مرکب اشتیاق تو همواره بزین باد با به عذرت زور از چرخ برین باد همسر با اول مضموم
و زو همتا باشد و در عربی با اول مفتوح و ثلثی مشدد بمعنی نظیر و مانند بود همان با اول
مفتوح قرین و همتا بود غضایری رازی راست ب عوان گرد که نه بد انکه در هر دو جهان
یگانه ایزد داور که نظیر و همال و اگر نه هر دو بخشندهی بجای عطا امید نبود نماندی انرو
مثال همانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ب
ای خوب سیمای ارز خیز دمار به نگرست تا بیند شیدار همانند و همالی نجیب الدین جرباد قانی
گفته ب نگر نو بدین آب روان و رنگ گشت با نیز دیگر و خرمی همانند بهشت تا تا تافی
خوبرو شرائی جو گلهاست بگفتن تحسین جای فرو ماند بشست هما ورهما وران با اول مفتوح
نام ولایت شام است و آنرا هاما و رد و هاماوران نیز گویند حکیم فردوسی فرموده ب
خبر شد بشاه هما وران که رستم بهاماوست بزرجش گرفتن هم او گوید ب
اگر بهشت تجمع و چند دانند را ی گشست آن سکر هما ورخدای همادرد با اول مفتوح
چون دو کس باهم جنگ کنند هر کدام مرد دیگری را هما ورد باشد حکیم اسدی فرماید ب
کس این بیکو اندرا هما ورد نیست بگیتی هماتند او مرد نیست هماون با اول مفتوح
نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی راست ب دوروز و دوشب زان کهن رزم برزن
بهر دو ستیه بکوه هماون نهم حکیم قطران نظم نموده ب بیجاده عدو تو کند بود حاره
از کوه هماون نتوان سود نهادن هماویز چون دو کس در جنگ باهم در آویزند و تلاش
کنند آنان هر یک دیگر را هماویز باشند حکیم نزاری فرموده ب بمن بهر نبوده برزد که بکمر زن
بنیاد کمند امید ات هماویز هم او گوید ب زمانه نیک هم آویز بود نه زهمه یکر گمین خونریز
بود هنر همای آزاد با اول مضموم نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بشرع زردشت
و او را همای نیز گفتندی و داراب از و متولد شده همباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده ب تو شه که همت تو سر بداند فخر و نازد
با کار امور جهان با فلک بود همباز همبر با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه
و قرین بود حکیم ناصر خسرو فرماید ب خدای حکم جهان کرده بود کانست را زجای بر کند

آن شهریار دین پرور جهانبخش است که مرا آنرا که باز برد بکند آشنیک با و همبر و همبر
رفیق و همراه را نامند در و بیدل و تنگ ترون این همینه بهار است
هر یک تمامی همتاب گردون ولی کجاست در هیر و قتی ید بیضا نموده آید مولانا اشرف گفته
ما و مجنون همره بادیه عشق بودیم قدمی چند زهمراهی من دور افتاد و همداستان
بمعنی راضی و همراز باشد منوچهری فرماید احیا ناحیه بد قهر و بد خو جفانی چو نگفته
آنرا باز ار کاسنی بد روی کسان ضابری اندرون تو نه بد تا نی خویش همداستانی حکیم
نزاری نظم نموده روز کارم صرف شد در انتظار و وصل از تو دست بازنیست
اگر همداستان روزگاری همزاد سه معنی دارد اول گویند که هر کس متولد شود
و تا نکس هست همراه باشد و آن جن را همزاد گویند جمال الدین محمد عبد الرزاق فرماید
ای تو مجبور فلک همزاد را گشته اسیر وی تو مسجود ملک مرد تو ای گشته خاکسار دوم بمعنی
همسن و همسال بود سیوم همزه در رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند
چه زاد و توشه را نامند همکم با اول مفتوح ثانی زده توامان باشد همگر با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند بوزنهای جامی راست در اطای ترین
منصب تماست قضا همگر و جولاهه داد همگن با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مکسور گروه و جمع حاضر را گویند همملخت با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح ثانی زده
نوعی از پای افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری و حافظ اوبهی نوشته آمده
که چرم موزه و کفش و افیه پای افزار باشد کس بی فرماید سپاه راه شمار
اندرون سفر سکالش که برد کوفته گردد در آن ره اندر سخت اگر خلاف کنی طبع را زراه هم
بروی بدر دار مثل آهنش بود همملخت شمس فخری نظم نموده حساب یکی از درگاه
هیبتش آدم خاک وا داد اندیش همملخت هموار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول معروفست و آنرا هموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند
همیان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا هامیان نیز خوانند
دوم تیار ضره گویند دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو فرماید تو با من نازکی در برست
عشق چند روی که نازکیست همیان بسته اندر جام همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین
و هم اکنون همیشک جوان نام بوته ایست که برکهای آن همیشه سبز باشد و آنرا اینداری

حبیب نیز متولد شود

حی العالم

جی الی لم خوانند و در فوائد ما بکار برند و گویند که خروی الکبیر بیشه

با اول مفتوح نیلوفر زده دوم گیاه را گویند و آنرا بتازی ... الضیم خوانند

با اول مضموم بثالث زده و کاف عجمی نام قصه ایست از قصبات هندوستان که بر سمت کاشغر

واقع است دار نهایت تا بکتاب جرم که مدحش حکیم ناصر خسرو داست سه روزه راه است

حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب برنهار خدایم ز به همگان بگو مکر گرفتارم مبندار

مانم او گوید ب مرا گر نیک دانا و جری به یکسان چون نشینی خوار و بی بار نا ب نون مفتوح

با کاف عجمی مکسور و یای معروف غوزه خشخاش را گویند و آنرا گوکنار

نیز نامند ب نام دار و مثیست که از جانب هندوستان آورند و آنرا انار مشک

نیز خوانند و بهندی ناک کیسر خوانند انا هید با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد

و آنرا ناهید و زهره و بیدخت نیز خوانند انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی

مملو آمده ظهیر الدین فاریابی گفته ب سنگ سخن که آورد بهر هندی سنگ سنجان

آز را انبار کی دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد حکیم

عنصری فرماید ب فلک را بکام بگذارم هیچ و چار و پنج را انبارم بشمس

طبسی راست ب زمین گر وار زیان گر نباشد آسمان خالی و را انبارم نسیل اشک

این بس بهفت شنایش سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال

آن باشد که در مغولها توده سازند و برزیگران آنرا در زمین زراعت پر کنند تا فروغ

زراعت گردد حکیم ... حیدر کلوج گوید ب شور کار آب ... حیدر کلوج

همچنان سر برند گز توده انبار کل چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند

مولوی معنوی نظم نموده ب هشت گندم که اندرین ورشت هست ازا میدو

زانبار باغ و گلها که تازه میگردد آخر آتش بود را انباری با اول مکسور مخفف این بار است

یعنی این مرتبه ملک ظهیر منظوم ساخته ب انبار و غم بخویش در میماند این کاوش

غصه در فکر میماند این درد نه همچو دردهای دگر است این غم نه بغمهای دگر میماند

انباز با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی نظم نموده ب همه خوبی مرد را هم همه

دگر به بود که در خیال در آرد کسی برا انباز کمال اسمعیل فرماید ب خرسند شده

یار بسر با نیست که بر خاست غمش بجا نه پر دلی من از من بهای عشق جان نمیخواهد دل

میگوید بخر با بنابازی من ... یعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که مرقوم شد انباغ با اول
مفتوح بثانی زده چون دو زن در نکاح یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را انباغ باشند
و آنرا انباخ نیز گویند و بهندی سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گفته
بیت زین قحبه که خواهران اباغی هستند در دو چهار هم پهلو انبرود با اول مفتوح
بثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و دال مجهول امرود را گویند صاحب کامل التعبیر گفته
بیت انبرود در دست مایهٔ شادی بال و از غم محنت آزادی انبره با اول مفتوح
بثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و هاء مختفی موی ریخته را گویند عموماً و موی ریخته
را خوانند خصوصاً غواص در صفت خزان گفته بیت برگ ساری [illegible] هم رسته با
درخت بیت زراست پنداری [illegible] قطار اشتر [illegible] انبره د در [illegible] فرهنگ
بمعنی اشتر [illegible] مرقوم است و در عربی شکنبه و درد [illegible] گویند انبسته با اول مضموم
بثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح و هاء مختفی چیزی بود که زرد
حل نشود و شهد یار راست بیت چون ز جهان [illegible] ماند است از [illegible] حاکم چون
انبسته همه [illegible] از خشم ترم انبله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح
هندی باشد و آنرا بهندی املی خوانند ظهیر فاریابی راست بیت گر [illegible]
تا با تو همنشینی کند عاقلان در شکر [illegible] از مار و شهد از انبله مسعود سعد سلمان راست
بیت همچو [illegible] ز ورقشان صبح [illegible] انبره چون هلیله زرد شان از روی و دیدن
چون انبله انبوب [illegible] آنرا انبوب نیز خوانند انبوبه با اول مفتوح
بثانی زده و بای مضموم و واو معروف ماسوره باشد انبودن با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم و واو معروف و دال مفتوح بنون زده [illegible] باشد این معنی زراست
با بغانی [illegible] می انبود گفتش ای جنگ [illegible] جامه کبود چه رسیده است از زمانه ترا
ببر ناگشته در شکم زود گفت پیران شکسته دهر اند در جوانی شکسته باید بود
انبوذنه با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون
زده یعنی اصل و آفرینش باشد شاعر گفته بیت بود خشت در خاک بالین عاقبت
همچنان کز خاک بود انبوذنت انبوسیدن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
مجهول و سین مکسور و یای معروف بمعنی پدید آمدن باشد انبوه با اول مفتوح بثانی زده

ب بمعنی پراز و اول بر وزن بسیار باشد و آن معروفست دوم نام شهریست که در بالای کوهی است
آن بصفا فایت در ولایت ترکستان شهر دو که بشهر آب انخارا شهری عظیم است بنا کرده
ترکیب خوری تنک قزل کوه بجوز بمعنی خوری باده انبوه بجز سیوم فرو در تختی
خانه و دیوار باشد و آنرا انبار نیز گویند انبه مخفف است انبویدن با اول مفتوح
بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید ب بمشام انکه گل انبوید بمشامش [illegible]
اول روینده هم او گوید ب هرکه مر عقل را ببوید از خویشتن همه نکهت روید انبیر با اول
مفتوح و نون زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح واحد های کاهی را گویند
که هنگام [illegible] بام اندازند تا بر بالای جول گل بریزند فرو نریزد و در میان دیوار
بجنبه نیز [illegible] دیوار محکم شود انبیس با اول مفتوح و نون زده و بای مکسور و یای معروف
و سین خرمن گندم با کرده زده را گویند و آنرا جاج و جاش نیز خوانند انج با اول مفتوح
و نون زده دو معنی دارد اول [illegible] ره باشد دوم بمعنی کشیدن بیرون آمده انجام
با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ انجغ انجوغ با اول مفتوح و نون زده و جیم مضموم چین
و شکن باشد انجختن با اول مفتوح و نون زده و جیم مفتوح و خای زده بمعنی برجستن باشد
انجرک با اول مفتوح و نون زده و جیم مکسور و رای مفتوح و کاف زده دو معنی دارد اول
نام دشتی باشد شیخ نظامی نظم نموده ب بدشت انجرک آرام کردند [illegible]
[illegible] کردند دوم [illegible] و آن نوعی از ریاحین است [illegible]
[illegible] پنجره تخمیست که مداوی آن کنند انجمن با اول مفتوح و نون زده و جیم مضموم
مجلس و مجمع باشد بابا فغانی راست ب [illegible] خانه و از پرتو آن
هر کجا [illegible] انجوخ با اول مفتوح و نون زده و جیم مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و [illegible]
نیز خوانند شمس فخری گفته ب سپهر گفت چو بخت شهنشه ام ز بر روز بشنید عقل و
[illegible] گفت [illegible] که بخت شاه جوانست و چهره اش شادان گرفته روی تو
از غایت کبر انجوخ دوم [illegible] باشد و آنرا [illegible] هم گویند سیوم [illegible]
انجیدن با اول مفتوح و نون زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول استره زدن بود و آنرا
بتازی حجامت خوانند شیخ نظامی فرماید ب [illegible] انجیدن گوش

دم الا خون او خوان ... خوش دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد هم شیخ نظامی گوید
زمین خسته از خنجر ... کان هوا بسته از آه رخنه کان ... بمعنی گشودن آید
کند نامی کوهی باشد از ... بدیعی نوشته شد انجیر و انجیره با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه است مشهور و معروف مولوی معنوی فرماید
چه بار کم از آن خرما که مریم چشم روشن شد ازان خرما شدم بر دل اندارم
برگ انجیره شرف شود ده نظم نموده در لست صد هزار ... کم شد همچو کاه در ...
در انجیره دوم سوراخ مقعد را گویند ابو العلای شوشتری گفته ای اگر ...
انجیر که داد منی با سرگین خوری وقی کنی و باک نداری حکیم سنائی ... هر که شد
کون برست از خیره کوز باید لب ناب از انجیره و انجیر دان سوراخ کردن ... انجیر نام جوئی
باشد در هری که از میان باغ زاغان میگذرد و آن را انجیل نیز خوانند این بیت از قصیده ایست
که مولانا بناهی بزبان هروی بنظم آورده جوی انجیر در میانه روان و بزبان
یونانی انجیره نام چشمه بود در حصار وسنجی ... که بر سر راه خراسان واقع است
با دال مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و آن را بتازی نیف و بضع
نیز خوانند کمال اسمعیل راست مسند کش بعهد تو من ظفر بود کردون که قصد
بکشت من اند بار کرد هم او گوید بکام فکر بپیموده ام جناب ترا باندکام زپهنای
آسمان چنین است دوم نام درختیست که ... بیخ گویند و بتازی سوس خوانند
و بیخ آن را اصل السوس نامند و در دوا بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نمود ... سیوم
سخن گفتن بود لشکک چنانچه گویند که آن خبر چنانست یا چنین اندا با اول مفتوح
سه معنی دارد اول مالیدن کاهگل و کلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل گفته
بخون دیده همی بسر شد حسود تو خاک بدان هوس که گلی سازد افتاب اندای
و اندان ... راگویند که کاهگل و کلابه بمالند دوم بمعنی غیبت است شیخ سعدی فرماید
بسمع رضا مشنو اندای کس چو گفتند باری بغورش برس سیوم خوابها را گویند
که ... ستکان مردم صالح و متقی نمایند یعنی رویای صالحه استاد رودکی راست
باندا نمودند دستور را بدیدان سراپا همه نور را و بتازی شبنم را خوانند اندا حه الدیه
را گویند اندانه با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد مولوی معنوی ...

لک

لیک تلخ آمد ترا گفتار من ؛ خواب میگیرد ترا انداز من ؛ و با دال مکسور در لغت فرس بمعنی انداختن آمده
انداز با اول مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی فرموده
که گوید دولت ... تا دان ملک کامروا ؛ ستایش بیعد و ملکش بی انداز ؛ دوم
قصد کردن و حمله نمودن بود ؛ اندازه با اول مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول بمعنی تخمین
اندازه است که مرد ... گشت و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن شیخ نظامی نظم نموده
چو اندازه زخمش خویش کرد ؛ بر آهوی صد آهو پیش کرد ؛ دوم قوت و قدرت بود شیخ
نظامی گفته ؛ یزد دهنده را تا ده شدن زان کلید ؛ که اندازه خویشتن در تو دید ؛ سیوم پیمانه
... اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده
حکیم سوزنی راست ؛ چو سخن در نظم از لفظ تو اندام گرفت ؛ تعبیه با زر و ... خصم تو
اندام اندام ... مصراع اول ... تانی و از مصراع ثانی معنی اول مستفاد میگردد سیوم آرایش
در ... بود جمال الدین عبدالرزاق فرماید ؛ ... گونه با نظام کنند بندگی تو از سر
بدان سر ... طلا فرستش اندام ؛ چهارم فراخی خانه را گویند ؛ اندازه و اندایه دو معنی دارد
اول دست افزاری باشد که بدان گاهگل میندایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
ماله آید و دم کش ... بدروغ ؛ خواهند که کنند عارت اندایه گر ؛ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بنون زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پناه و پشتی باشد
و اندخسیدن مصدر آنست ؛ اندخواره جایی را گویند که بدان پناه گیرند و بهتر آنکه ...
اندر آب با اول مفتوح بنون زده نام شهری از ولایت بدخشان که در زمان ... هندوستان
در لغت حکیم فردوسی فرماید ؛ ز ... سوی اندر آب آمدم ؛ از آسایش روشناب
آمدم ؛ اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود
حکیم قطران نظم نموده ؛ اگر همش اندرخورند بودی جای ؛ جهانش مجلس بودی و
سپهر شادروان ؛ اندرز با اول مفتوح بنون زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنائی
فرماید ؛ همه اندرز من بتو اینست ؛ که تو طفلی و خانه رنگین است ؛ حکیم خاقانی راست
مرا طبیب دل اندرز گونه کرده است ؛ که زین سواد بترس از حوادث سودا ؛ اندرا با اول مفتوح
بنون زده گاو زهره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو متکون گردد و بعضی گفته اند
که در میان شکم ... پیدا شود و بیشتر از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود در لون

و حاجت و آنرا ... البق ... سند اندرودا و اندروداز و اندروداه با اول مفتوح و ... بمعنی دارد
اول بمعنی سرکش و ... نبود کمال اسمعیل گفته ای که از هر ... موی تو دلی اندر داست
یکسر موی ترا ... دیان ... بهاست حکیم قطران نظم نموده ... شهر تو ... اندر
زمانه رامی رای کو ... از ... نان و ی اندروای وای دوم سرگشته ... را
راگویند حکیم انوری فرماید توان گفت که محتاج حاشا لیکن تا ... حش نکند
همچو ... ان اندروای حکیم سوزنی نظم نموده تا زمین ... چون نخواهد بود
خبر ندو و سپهر اندروای تا ای جز بر زمین لهومنه فرق جز بر سپهر جاه مسای سیوم
حاجت و مراد بود و آنرا از دوراژه ... دروازه نیز خوانند اندرور
ثانی زده و را ... مضموم و واو معروف و اندروب با دال مضموم اندر ... نام خورشن ... است
که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد و آنرا ابر لوک ... اندروت و داد
نیز گویند و بتازی قوبا خوانند افضل الدین کرمانی گفته ... ز ... که بود در تن محبوب
که داری در همه اندام اندرون اندمه با اول مفتوح ثانی زده یاد ... آن غمها
گذشته باشد رو دکی نظم آورده بهترین یاران ... دیگان همه ... او داد ...
دایم اندمه اندرومان با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان تورانست که ...
دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد اندوختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن
و فراهم آوردن بود و آنرا الفخنن و الفغدن و الفخیدن نیز گو اندیدن با اول مفتوح ثانی زده
سنجیدن باشد که از روی شک یکی بنید اندک ... اول مفتوح ثانی زده و دال ... سور ... یای
مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تو دگر و باشد که اندر ... رشید الدین وطواط فرماید
هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین اندک ز هجران تو شادیم و گر باز حکیم قطران نظم نموده
گر بار ندارند خطر و قدر تو شاید اندک فلک و اندر قدر و خطر تو دوم بمعنی چراکه و زیرا که ...
اثیر الدین اخسیکتی راست با آنکه فراز عشق تو رسوای جهانم هم را ضیم اندک
تو زیبای جهانی انز با اول و ثانی مفتوح به ورشت را گویند مولانا محتشم گفته
تو در گشت با چهره گل اناری زیبی عاشقان از گله کله انزوب با انزروب ... انزوج ...
که مردم کشت متراقبت انزرف با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح ...
باز هر را گویند انزه با اول مفتوح ثانی زده و رای عجمی مفتوح و اخفای ... نام غله است

که آنرا

که آنرا النک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور نامند بیت نقصان آن در زبان و تن
و خسارت بود نجاری فرماید بیت هر آینه الفغده کرده باشد اردالش کسی که خزینه
نوبتش ... معنی تنگ و عار باشد الفغده با اول مضموم و ثانی زده و فای
مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته بیت شهنشاهی که خط شمس از دل
بود بر طاق ایوان معنی الفغده خسرو ورا است بیت عنکبوت بلاش بر ول من کرد بر گرد
بر تنیده الفغده انگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول مهر است باشد
که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا النگ و منک
نیز گویند دوم نام ولایتیست از ملک هندوستان انگاردن و انگاریدن و انگاشتن
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی انداشتن و تصور نمودن و گمان بردن باشد
مولوی معنوی فرماید بیت زر گفت ما بیدم و انگار بیهوده خبیث زهر باید خورد و انگار
قند انگارده با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی انگاشتن و رای موقوف
و دال مفتوح باشد حکیم سنائی فرماید بیت ... که بردن اشتم از غایت
دلتنگی عشق گفتم ای عشوه فروشنده و انگارده خر انگاره با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر حساب بود بیت
گفته بیت زان پیش که پیش آید در پراز هول نشستن و تن افسرده و انگارده پیش از
سیوم سرگذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند که فلانی انگاره میکند مراد آن بود
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی ... باشد انگاز با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی دست افزار تیشه درانرا گویند و آنرا بتازی اداة نامند و جمع آن ادوات باشد
مولوی معنوی فرماید بیت او کمند انداخت بار ادکشید با بدست صانع انگار ندم
هم او گوید بیت کرم ور اکرم که آن کرم کار صنعت تو در و تو انگاز تو انگام با اول
مفتوح بمعنی هنگام آمده کمال اسمعیل راست بیت چه انگام سرسبزی است شهری
سیه گشته زمین ماتم تا کهانی انگامه با اول مفتوح بمعنی هنگامه باشد کمال اسمعیل نظم نموده
بیت انگامه ایست گرد عذر شکر عواطفت هر کوی بر زده کرم انجا فراز سیم انگدان
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درختست حلتیت آن اسناد
فلکی شیروانی گفته بیت تا بمذاق انس و جان ندهد نوا و جان نکهت گل ز انگدان

لذت ... را ملکه ... بحضرت شیخ رسیده و این حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دیو مردم
نیز نامند سیوم نام قریه از نواحی کاشان که بانکوان اشتهار دارد انگز با اول مفتوح
و نون زده و کاف فارسی مضموم و زای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را شیار کنند و از زر
و زرای عجمی آهنی باشد سرکج که پیلبان بر سر پیل نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن
بمنزله عنان باشد مرفیل را و آنرا کجک نیز گویند و بهندی انکس خوانند حکیم خاقانی
فرماید بیت بل بستیم مولم از انکز بیا تو سپیدار ازانکه گر بجا سایه ... هندوستان
یاد آورم ابوالفرج رونی راست بیت چو طور است فیل و چو موسی مهارت
بدستش عصا انکز مار پیکر انکنه و انکژه با اول مفتوح و نون زده و کاف ...
و در لغت اول بای ... عجمی مفتوح و دال زده و در لغت ثانی ... مخفف ... درخت
انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی بنگ کنده
و بهندی هینگ خوانند شیخ نظامی نظم نموده بیت خوانچه چون ... بار کند
مشک را ز انکژ و حصار کند حکیم انوری فرموده بیت بنده را ... بیت
شیطان یکی ... نه در کوه و نه در هامون کند ...
که زهر ... راست چون دیوی بود کش انگژه در گوش کنند انگرد با اول
مفتوح و نون زده و کاف عجمی مکسور و زای عجمی زده دو معنی دارد اول ... را گویند
که ... هنگام گوسفندان را ... دوم ... میوه ها را نامند انگشت
با اول مفتوح و نون زده و کاف عجمی مکسور ... دارد اول معروفست ...
نیز گویند دوم ... میوه ها باشد انگشتال با اول مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی ... ابوالعباس گفته بیت
ز خاک ... بیرون افتادم ... انگشتال انگشتانه
با اول مفتوح و نون زده و کاف عجمی ... شین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
... را گویند ... آنرا مالنده و جیکال نیز گویند
انگشتوا با اول مفتوح و نون زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی
مضموم ... باشد که ... انگشته با اول مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح ... بعضی از فرهنگها

باکاف

با کاف عجمی مکسور کشیده مشهور زده و تای فوقانی مفتوح و دال [illegible] یای تحتانی با تای فوقانی نبشته اند
بهم کری را گویند که بر پاشنه و پشت پای بود و جذام و لوازم بسیار داشته باشد و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که با کاف عجمی مضموم [illegible] بود که بزرگ تن حرف [illegible] نا [illegible]
و افراد انکو نیز خوانند انکل و انکامه و انکوله و انکلیس و انکیه با اول
مفتوح و نای ساکن زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را از میان آن بگذرانند
تا بند شود و اینرا حکیم سنائی راست بیت اجزای ذات تو چو بهم دست در زده
گویی مگر که برصفای شیاکوی انکله است مسعود سعد سلمان راست بیت زن دریده جیب
ببند گردن آن سیمتن ز دست تطاول کنده در هم همچو گوی وانکله ظهیر فاریابی راست بیت
چون قدح کبری در ایوان اشتها [illegible] خوانند [illegible] مشتری از رشته زلف و بر گشاده انکله واحیانا
نیز شعرا معنی انکله نیز نظم نموده چنانچه اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت هر آن انکله که زرین
چرخ از اختران سازد لباس [illegible] را بر گریبان زیبان زیبد دوم کسی را گویند که صحبت
او مکروه طبیعت باشد و دور از خط نهایت تنگ [illegible] نمایند [illegible] منظوم ساخته بیت
[illegible] گفتا که [illegible] انکل و امشود غم دلم را دستداری میکند شرف شفروه گوید بیت
ای [illegible] انکله وقت سفر است وی صبر هزیمت شده وقت ظفر آمد انکلیون
با اول مفتوح و نای زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
[illegible] معنی دارد اول انجیل را گویند [illegible] ماند بیت تا دم عیسی طلبکار انکلیون
[illegible] انکلیون سرا شدن [illegible] شدند مولوی معنوی [illegible] گفته بیت او نشان مکرد
با نشان بر ارث سر انکلیون در نار و نمار دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها
در اسالیبی خطها و گره بندها و دیگر صنایع بدایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع
کرده دران ثبت نموده بود امیر معزی نظم نموده بیت بطراز کند صورت بستان
نقش چشمستان بدفتر [illegible] جدول بستان صحف انکلیون هر جا که با نام حضرت عیسی
و نصرانی و صلیب و زنار و [illegible] امثالهم مذکور باشد باید دانست که مراد از آن انجیل است
و در هر مقام که نقش و نگار و گل لاله والوان رنگها مرقوم بود ضم باید نمود که مراد از آن
کتاب مانی است و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارجنگ نیز گویند سیوم دیبای بود
هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد شمس الدین ذوالفقار شروانی منظوم ساخته

ب حذر دام از سپهر نگار تحمیم زرنگ زرشک شد و کار که انگلیون این من گوید
همیشه تا که بود گوژ پشت گردون زرد رنگ رعنت جاه سپهر گلگون بی کسی که با تو نه بر سمت
مستقیم بود خمیده قامت گو سرگشته چون گردون انگیختن با اول مفتوح ثانی ساکن و
وکاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و برگشته
و دور کردن بود شیخ سعدی فرماید ب تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر
از شام و روم انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول موحده و یای عجمی بالف
کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که کاسنی بزبان تلخ زالکویند انو
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول مذهب گبران باشد انوشه با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشنا آنکه حکیم فردوسی فرماید
ب بدو گفت پیران که ای شهریار ؛ انوشه بزی تا بود روزگار ؛ دوم حکیم انوشه پذیر است
انوشه کسی کو نکونام مرد ؛ چو زینجا شد نام نیکو ببرد ؛ سوم سهراب را گویند منوچهر راست
ب انوشه خور طرب کن چار دوان زی ؛ درم بهست خوان و دشمن پرکن ؛ سیوم نام
عمه شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند شیخ نظامی راست ب انوشه
منش باد دارای فرهنگ ؛ نوش جهان باد بسیار بهر انوشیدن با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و هاء مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود انیران با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نکاح بدست اوست
و تدبیر امور و مصالحی که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روزی
ام از هر ماه شمسی گویند در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن دوام
داردن حکیم فردوسی فرماید ب خجسته همیشه انیران تو ؛ بشد وی جوانان دبیران تو
زراتشت بهرام گفته ب سفندارمذ ماه رفته تمام ؛ بروزی که خوانی انیرانش نام
و زین پروز زرتشت پاکیزه دین ؛ در آید سوی چه ایران زمین انیز با اول و ثالث مکسور
و یای معروف و زای عجمی نام دارویست که آنرا بوی مادران نیز خوانند انیسان و انیژن
با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری گفته
ب نه در وجود کسی بود هرگز مذلق ؛ نه در قول کس بود هرگز انیسان مولانا عبد الرحمن
جامی قدس سره فرماید ب هر دو تو که بوسته امینی دل ماست ؛ ای یار انیسان بود تو دینداری مزن دم

وزبان

وزبان یونانی افتیمون را نامه رومی را خوانند انبشه بوزن کینه بجای سین ثانی شین شهیدی
گوید بیت در کبریا اندیشه تسمکر دم ای نگار از دیده ها نگرد بر منم به بام و در
باتین با اول مفتوح دو معنی دارد اول باج گزار رعیت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند
دیوان باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه است ریزه
که در اندرون سخت و مغز که باشد و مردم آن را جوز هند و آن را دون نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول پنج دیبا یان از منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آن را بتازی نفخه
نیز خوانند و جمع آن فقاح بود بناغ با اول مفتوح سه معنی دارد اول تار ریسمان خام بود
مولوی معنوی فرموده است بیت چه حله بافان باغ می بافند حله ها و بیاید منت بناغ حکیم
سوزنی گفته بیت از کلاچ خوردن آن سگ بی حمیت چه سود تا دوک و پنبه گردانی
خود را بناغ باید دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی راست بیت ضمیر تو
بود آن ملطی که گاه بیان به پیش او بود ابکم زبان شیری و بناغ سیوم چون دو زن در
حباله یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را بناغ و بناج نیز نامند بنابج با اول مفتوح و نون
خفیف معنی ثمر بناغ است که مرقوم شد و آن را انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندی
سوت خوانند حکیم سوزنی گفته بیت بوده هشت یه سال بناج زنان بکد خدای خلیفه خویش
را که با تو بنا بور با اول مفتوح و بین باشد بند با اول مفتوح ثانی زده نوزده معنی دارد
اول فاصله میان دو عضو را گویند و آن را بتازی مفصل خوانند مولانا جلال گفته بیت
عاقبت بگسلد چو بند از بند بند بند فراخود بنوند دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان
و دلیرانگان نهند مانا فغانی راست بیت مانگل خرد از بن نمودند گسستیم آشوب جنون
بند و بند گسستیم سیوم تنگه آهنین بود که تخته استحکام بر صندوق و تخته دوزند و آن را
به بندی گویند مولوی معنوی فرماید بیت طبع خواهد تا کشد از طبع کین عقل بر نفس است بند آهنین
چهارم قفل را نامند استاد فرموده بیت امان در زمانش بحدی رسید که منسوخ رسم
بند و کلید حکیم اسدی راست بیت یکی بند بر جام آمد پدید که دارد بهر پای بند کلید
پنجم مکر و حیله است استاد رودکی منظوم آورده بیت همه به تنبل و بند است بازگشتن او
ششم یک نوع از نوع است برای زر اندود حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت نهادم ترا
نام و آن گرستان زنده که با تو بند کرده بستان و بند ششم عهد و پیمان بود حکیم فردوسی راست

بیت زبس بند و بگشتند ... تو همی بگذرم ز ریمان تو هم غم و غصه تا هم حکیم فردوسی
نظم نموده بیت ساقی چنین تا ... بهره بند همه بست برار تا دو ... بر ز بند بستم
و عقد را خوانند سیف اسفرنگی فرموده بیت ای ظلمت بند روزگار گشاده رای ترا
دست اختیار گشاده هم بندی باشد که در پیش آب بندند مولوی معنوی راست
بیت کو در بسته کند منع ز نفقات و بلا چونکه این سیل بلا آمد و از بند گذشت خواجه
آصفی گفته بیت چنین کز بند هستی آستین بر چشم میکشم برو ... ... این بند را
تا چشم بگشایم دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در بند سخنم یا فلان در بند آزار است
اراده آن باشد که در خیال سخنم یا فلان در مقام آزار است مثال بیت حافظ وظیفه
دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید خواجه آصفی راست بیت
نجات خود نخواهم تا آصفی تا یار میخواهد اسیر بندم و در عیار در بند تمامیم یازدهم
کمربند در میان بند بود و ضیاء الدین فارسی نظم نموده بیت رنگ کمر بست تو در ملک
و بی رنجی است جگر شکاف چو تیغ و گهر نگار چو ... دوازدهم ریسمانی که دو غبار را گویند
مولوی معنوی گفته بیت بار فرو در بخت عشق از درد دلبر من باز ... بند است
کین دارمن سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بنا در مند
چهاردهم گروه و رهن را خوانند پانزدهم حیله کشتی گیری باشد شانزدهم جفت گاو
را نامند که بجهة زراعت دارا به یا هم بورزند هفدهم طومار کاغذ است هژدهم گرفتن
برده باشد از غنیم ... نوزدهم جمع بند بار گویند مانند بند شمشیر و بند قبا
و بند کارد و بند قبا و امثال هم بندار با اول مضموم ثانی زده کیسه دار و صاحب مملکت
و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بر سر آنکه به یزدان در دل احمد نهاد
جز علی گنجور نبود جز علی بندار هست بندخت با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم
چهره باشد بند شهریار با اول مفتوح ثانی زده نام نوایست از موسیقی منوچهر را
بیت برسید عندلیب ز بند شهریار بر سرو دو زن بلاف زند تخت اردشیر بند رز
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برا زده و زای منقوطه جوال دوز را گویند بند روغ
با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف و رای مضموم بندی باشد که در پیش آب بجهت
نگاهداشتن بندند تا آب بر زراعت روان شود و استاد رودکی گفته بیت آمد ... کمترک

بازکند بزدبند

نیز گویند و بند و غ از مشت باشد بیفکند **تُکمه و تُکمی** با اول مفتوح بمعنی تکمه بود که در گریبان نصب کنند
و آنرا گوی گریبان نیز گویند **تُنُک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست
جنگلی که بیشتر در کوهها شود و آنرا ابن نیز خوانند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین
آن اطلس باشد و بران گلهای زربفت بود مولانا ظهوری فرماید ~~ز~~ جامه خانه عشقی
تو اطلس گردون بسنعل و داغ تنک پوش کرده بارا **و** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول مصنوعه باشد یعنی درخت کوچک دوم شاخ را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس
با فلان چیز تنک نمانده اراده آن باشد که شاخی نمانده **تُنگاه و تُنگه** با اول مضموم
نیائی را گویند که زیر درخت در انجا نهند **تُنگران** با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
برنجی را گویند که در تنگ بر بالای بنده باشد و آنرا انگران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
~~ز~~ گر ببرم نام را اسلام من نگو این وصیت را نگویم مو بمو **و** تا ز بسیاری زر بشکنند
تنکرانی که پیش آن مهمان نهند **تُنگره** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد
که عورتیت در محل خفتن کودکان بگویند تا بخواب روند و آنرا نانو نیز خوانند حکیم ناصر
خسرو فرماید ~~ز~~ تو خفته خوش ای پسر در چرخ روز و شب **و** همواره میکنید بگوشت
تنگره **و** با اول مکسور ریسمانی را گویند که در حین رستن بر دوک پیچیده شود و آنرا قرموک
نیز خوانند **تُنگیتن** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی جاویده مزد بردن
باشد و آنرا دماریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند **تُنگلک** با اول مضموم ثانی زده
و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست بزرگ که مغز دانسته باشد و آنرا انجور نامند و لوکاک
نیز گویند **تُنلاد و تُنوبرد** با اول مضموم ثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف
در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح در خفای ها در لغت ثانی بنای دیوار و عمارت بود
کلامی اصفهانی گوید ~~ز~~ یقین شناس که چندان بقا نخواهد ماند **و** بنای عمر که در را
جو بید بود تنلاد **و** بدیع سیفی گوید ~~ز~~ تو صدر آن سرا زینی که باشد **و** ز فضلش سقف
دار و دانشش تنوره **تُنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم خرفی باشد و آنرا تنوه نیز گویند **تُنوبا** منن
با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و مونکا باشد **تُنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول رخت اسباب خانه باشد مولوی معنوی فرماید ~~ز~~ یک دمکه در تنه
خرجی بسوزم **و** زیرا که چنین دولت بیدار در آمد خواه چنین تنا که رخت ~~ز~~

ای خضر را در پی تا کی بر بیابان بردم ز آتش نام و همچو خراسان بردم ❊ دوم بمعنی پنج و هنباد

حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ از نام مدارا همی سر آشتی ❊ با یار مدار ز بند پیوند **نخجه** با اول مضموم

جمعی باشد که برا ملک سر خندند مولانا ظهوری فرموده ❊ تکلم آخر نتیجه خواهد بست ❊ زخم

بر دل در نخجه خواهد بست ❊ داغ تازه چنده تر بر هم دفتر سینه را نخجه خواهد بست

[illegible] با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هر کرامه

حکیم ازرقی فرماید ❊ در مدح تا کنم کعبه تن نیز ❊ زان باک نایدم [illegible] لغت نیز هم

حکیم قطران نظم نموده ❊ اگر باز آیدم دلبر ببینیدتیم نیز از دل ❊ و اگر باز آیدم جانان

ببینیدتیم نیز از جان ❊ دوم بمعنی نزد در آمده حکیم فردوسی راست ❊ اسپ [illegible] از نو و

چند چیز ❊ فرستاد و تاج گهر نیز ❊ سوم بمعنی نیز آمده **نیک** با اول مفتوح و ثانی

مکسور و یای معروف کرز را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است **فصل بای [illegible]** **نهام**

با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل نظم نموده

نهام با اکابر مجلس خلوت کفت گوی نهام میخواهم ❊ دوم تعویذی بود که بجهة دفع چشم زخم با خود

دارند و آنرا چشم نیز گویند ❊ سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه آن دو بند

بدوزند و [illegible] زر بر پشت و هنگام خواندن زند دو تا دوزند آنرا بر روی خروب

ببندند زر پشت بهرام گفته ❊ میشد بر تخت زر ارداری و برای ❊ تا [illegible] برخ د

کشتش بر ناف ❊ گویا که پارچه چهار گوشه را بواسطه آنکه روی را پوشیده نهام از آن

نام نامیده اند ❊ **پانک** با اول و چهارم مفتوح صنع باشد پنبه **پنبه زده و پنبه زن**

حلاج و نداف را گویند حکیم نزاری نظم نموده ❊ پنبه بری فاش کرد ملک تا از سر عشق

در همه عالم فتاد شور از آن مسئله ❊ هم او گوید ❊ سر انا الحق بود سر هر پنبه دانه

لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ❊ حکیم سنائی فرماید ❊ آن شنیدی که بود پنبه زنی

تنقلش قلتبانش خواندندی ❊ **نجاره** مدت اعتکاف نصاری باشد چنانچه چله مدت

اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی گفته ❊ پس از چندین چله در عهد عیسی سال

سوم نجاره کیرم آشکارا ❊ **پنج نجاره و پنجه نجاره** خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره

و مریخ و مشتری و زحل [illegible] نظم نموده ❊ از پی مراد دست صد پاره ❊ نجاره ترم ز پنج نجاره

پانک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که هم در آب و هم در خشکی [illegible]

توانند کرد و آنرا بتازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید ؎ هر که در دین کند از این گفتار
پنج پایه است در بهشت فکر فتار دوم نام برج چهارم است از بروج دوازده گانه از دقایق
نیرنجات هی که کتابیست منظوم ساخته در نجوم مرقوم شده ؎ دل باشد زعقل با کفایه
تنسیخت سر مدار پنج پایه پنگ و پنگ با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول
و دال مفتوح [illegible] در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و پاغنده و غنده و پند
پنده و پنده و [illegible] گاله نیز خوانند حکیم زرو جانی فرماید ؎ یکی از آن نیافت ن نحک ستان د
پنبه فروشش که رشیش کاری نامه است نام او عنوان پنجکشت دو معنی دارد اول نام نبات
که درخت آن در کنار رود ها بهار روید و برگ آن مانند برگ شهدانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه
اوراق و خمس اصابع گویند وصفت آن در اختیارات بدیع بتفصیل نوشته و سیفی
نظم نموده ؎ کند چون دود پنجکشت رازی بر سر خود کنند کم شهوتش را و گر مردش کنند
در زیر خود دود برد انگیز رز و رقوتش را دوم نام موضعیست قریب بمراغه تبریز پنج نوش
نام معجونیست که آن مرکب از پنج جزو است و بجهت تقویت دل بغایت مفید و معرب آن
فنجنوش است و اکنون معجون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ؎ در چار سوی
فقر و راثار زراد و دق که دل را به پنج نوش سلامت کنی دوا پنجه با اول مفتوح ثانی زده نوعی
از رقص باشد و آن چنان بود که جمعی دست هم را گرفته برقصند و آنرا بیره نیز خوانند
و معرب آن فنزج و با اول مضموم و جیم عجمی شاخ باشد شمس فخری راست ؎ آن خسروی
که پنج ز خون عدوش کرد سلطان نو بهاری بیکان غنچه را بر آستان درگه شاه جهان
با بلند مهر و ماه بنت و ور از پنجه را شاعر گوید ؎ به پنج تیغ طره نبرد ز پنجه خاتون نگر نیست
کند تاج بر سر چیال پنجه در دیده جمله سترته را گویند پنج کره سید مشک را گویند پنجنوده
با اول مفتوح بثانی زده و بای مثناه تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح ها زده نصف
عشر باشد و دهیوده عشر گویند پند با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد
و آن معروفست دوم علیواز را گویند و آنرا عن و علیواج و خاد نیز خوانند و این دو معنی را
بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده ؎ واو از نکت رای او دست ستم بند گرد ز آنکه پند را بهم از
حکمت مانست و پند گرز دید او واو دهد او دانک جوزه زین برکند شهیر بازوی پند
هم او گوید ؎ پند را فر هما آید پدید اندر هوا از بر کاخ هما نوبت او بود تیز پرواز [illegible] با اول مضموم

بندقه هلاجی گرده را گویند که از بنفشه رستنی و چون آن گلوله ساخته باشند بخش و آنرا بنجک و بندک
و بندقه و بابغنده و باغنده و کاله نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد
خوانند سیف اسفرنگی گفته ب بند زره خامه ی آن که شد به مفاخرات برگشت بحرم آدخ
و بر خایه طب فتح بندار با اول مکسور تکبر باشد و امر از بنداشتن بود بنا بر فرموده ب
چون بسی کار است با هر کس ترا هر کسی را هست بنداری دگر بندش یعنی بنجک و بندک است
که مرقوم شد بنیزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص بود
و آنرا بنجه نیز خوانند و معرب آن فنزج باشد بنک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب را گویند سیوم بیخ باشد چهارم وقت بام
که آنرا بتازی صبح خوانند اینمعنی از کتاب زند نوشته شد و با اول مکسور کشیده نماید
که شبانروزی را به هزار قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک بنک گویند و بنک کاسه باشد
بتشنه باریک که در ته آن سوراخ تنگی بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند
همچنین که تنگ تنگ شود و آن کاسه بر آب گردد و در بن آب نشیند و اگر آب باران مانند
آن کاسه و برداشته باشند و در مقسم آب نشیند نهند و آنرا ریکان گویند و تشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجان است حکیم سنائی فرماید ب در جهان چه با قدرت بودن که به تنکان
توانستن بمودن و بطریق عموم هر کاسه را ریکان گویند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده ب
تو بهم گر رست سلطان میزنند به گرفت و خلق ریکان میزنند نصرالدین نیشابوری گفته
حاصل ز خشم عدوی تو در شعار منست حمله ای که در تنگی ریکان دیدم بنیرک با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس
رسد بشگفد و آنرا مات کلاغ نیز گویند و بتازی گل خبازی و ملوکیه نیز گویند اثیرالدین احسیکتی
نظم نموده ب ز بوسه که خمره زد آن الثمائیل تلاقیش مشکل بود از بنیرک فصل با و نون با تای
قرشت تن آسانی آسوده را گویند استاد فرخی گفته ب از کف او چنان هراسد بخل که تن آسان
ز تندرست ازتب بتاور با اول مفتوح خداوند تن فربه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید
ب چو بینی که بتاور شود به پنجه سال به بحر در جبال اش بر شود لقیطن بتنک و بتنبک
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرگان از مد
و در هنگام بازی در رقاصی بنوازند ملا مقصود خرده در هجا گفته ب نی بنایه فخکی و طبلی نه هر بست

انکه هر کرا نشیمنی در سر کوی تنبک باشد دوم جناغ زین باشد تنب با اول مفتوح بثانی زده کاهل
و بیکار را گویند و آنرا تنبل و تنبلها نیز خوانند با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم بمکر و حیله و
جادوئی باشد کمال اسمعیل فرماید ع در کنج خانه پشت بدیوار داده تنبل [illegible] بر خشت
زیر اینست که از زرق و تنبل آراست سوزنی گفته ع بخت بی تقصیر و جهت روزی مکره
دانم [illegible] تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ تنبلیت با تای فوقانی بنون زده و بای
مفتوح و لام مکسور و یای معروف بادانک بود که بر زیر بادبزرگ به بندند و آنرا تنبکت
نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنکبار مرقوم است تنبوک با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کماده باشد و آنرا لیزم نیز گویند ابوالفرج رونی فرماید ع
کمان رستم دستان بسنجی کم از تنبوکت بزم شهریار است خواجه همدانی لوکی راست ع
در کمان برج قوس بملکت مریخ زل هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده اما امیر خسرو تنبول
بمعنی لیزم نظم نموده و قافیه کول ساخته چنانچه بعد از این مرقوم خواهد شد و در کنز الشعرا
تنبوک بنظر در آمده دوم جناغ زین را نامند تنبول با اول مفتوح سه معنی دارد اول
برگی باشد بقدر کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هند
با فوفل و آهک بخورند و آنرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده ع
برگ تنبول خاص هندوستان نوزه آمد نصیب ترکستان امیر خسرو فرماید ع
کسی کز تو خورد تنبول اسد کند بخشش فرخیره برگ جاوید دوم کمان لیزم را گویند هم امیر خسرو
گفته ع ذکر کنگی تلک فرمان ده کول تیر بغیقاز [illegible] تنبول سیوم نام قلعه ایست
از هندوستان که برن تنبور اشتهار دارد تنبه با اول مفتوح چوب کنده بزرگ باشد
که در پس در نهند تا وا نشود و آنرا کلیدر و کلندره نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع زنقش شوم ا
روزنهای منکره بستنبه گشته هر یک تنبه تنباک با اول مفتوح نام پادشاهی بوده بنام مردی
تنبیده با اول مفتوح در هم کشیده بود و آنرا تنبیده نیز خوانند تند با اول مضموم معنی دارد
اول مترادف تیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده ع
روان از پیش لشکر پیش تابه همه صفدر و تند و خنجر گذار مثال دست بر داشت ضمیری
تیزها تند شدی این کره در دل آن نیز دعا گوی بماند سیوم دیوار گویند مولوی معنوی فرماید ع
یک حکایت گوش کن ای نیک پی مسجدی بد بر کنار شهر ری هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم

که نه فرزند نه کس ستدی آن شب یتیم بس که اندر روی غربت نحو رفت صبحدم چون اختران در گور رفت

هر کسی گفتی که سخت است و ظلمتم کان رسد باشد عدوی جان و جسم وان دگر گفتی که بر ماسند و تیز

اندران مهمان کشان با تیغ کند هم او گوید در بیان شکایت کردن بنده از باد تند سلیمان

مرد و زاری را که باد در الطاف ببند ~ بانگ زد آن تندگای باد صبا بنده افغان کرد از ظلمت بیا

چهارم سر کوه بود و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ~

تو با شاه بر شو ببالای تند زبیران و لشکر مشو هیچ کند پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده استاد

فرخی گفته ~ گهی شکار زدو آرد و بیرون آرد زکوه تند پلنگ و زآب ژرف نهنگ ششم

شاعر منظوم ساخته ~ یکی قلعه تند بر تیغ کوه که از دیدنش دیده گشتی ستوه بود یعنی

جاجی بمعنی بلندی نیز نموده ~ چنیم او سخت تیکی چون کس بر تند بیشابیش چو خانه خر

تندبور با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و بای مضموم و واو مجهول نرخستن تابنده

تندر و تندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانیه

رعد باشد استاد فرخی در صفت اسب گفته ~ برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان

بجوردن ز خوشی چو عیش توانگر نه در جست و اجرای او چون ستاره نه ابر است واو را

او همچو تندر شرف نموده در صفت اسب گفته ~ برگفتن ز تیزی اسبیست زود خیز

سنگسوی تیز باز گریوه و شتاب مگر باد صرصر است از بانگ او چو باران ز هره همی چکد

زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است همو چهر بر است ~ خروشی بر کشیدی

تند تند در که سوی مردمان گر وی چو سوزن فر ز ماریدنا را بی زگردون خیابان چون برگ

گل بارد نکلش تندیس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول مفتوح و بای مجهول بمثال باشد

و مانند ترکیب آن مانند است به و دیس بمعنی مانند آمده استاد فرخی در صفت عمارتی گفته

~ فروغ کاخ نکی بوستان چو باغ بهشت هزار گونه در و شکل و تندیس دلبر معزری را

~ بسیار است آنرا به بیکران باشکان تندیسه بیکران با اول مفتوح ثانی زده

عنکبوت باشد و آنرا تننده و تننده و جولاه و جولاهه و جولهه و کرد تنه و کرتنه و دیوپا نیز خوانند

شمس فخری نظم نموده ~ از صرصر فنا همه گشتند تار و مار دز بند باز قهر اجل جمله تند و خوند

تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که نخست از درخت سر زند و برگ از میان آن بر اید

بر زدن تنده در اتند بدین گونه تنسته با اول و ثانی مفتوح بافته عنکبوت باشد خواجه عمید لوبکی را

اسمان

بیت همان بسراچهٔ خرگه که اوج مه میبود ・ کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه ・ فراش
بوقلمون نهد یکی بلاس از درست ・ تتق تنسته آن عنکبوت تنگ جولاه ・ تنجش با اول مفتوح
بثانی زده و سین مضموم بثالث زده چیزی را گویند که بسیار درهم و بی شکل و مانند بود در غایت لغات
بلبل شعیر این معنی را نظم نموده بیت دل سؤال مکن بنظر منکر ・ از آن فرخ رخش ・ از لب شیرین
بیچ یعنی تلخ یا بیحش ・ تا که هرم کین نماید وقت صلح آید تحک ・ دوم با دو اخشیم بدران شبه
تنبحش ・ و معرب آن تنسوق بود تنار با اول مفتوح بثانی زده داروئی باشد که بدان زر و نقره
و امثال آنرا با هم پیوند کنند و آنرا گشنیز نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند تنگ با اول مفتوح
ده معنی دارد اول معروف است دوم تنگ لنگ بار باشد حکیم انوری نظم نماید بیت
منصب مطلب که هر کجا هست ・ تا هر چه داری همین دو تنگست ・ سیوم صفحه یا تخته را گویند
که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما و نگارخانهٔ مانی را خوانند
خصوصا و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی معنوی گفته بیت زران جنس که
در و تنگ هست و صورت نیست ・ مگو فلان چه کس است و خانه را چه شد است ・ فخاری
نظم نموده بیت گرفت آن ارج و آن حشمت زمان ز مدح تو ・ که تنگ از خامهٔ مانی و چوب
ارزنده آزر ・ چهارم نواری باد و دانی بود که زین بر پشت اسبان و بار پشت باربردار چون
بدان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست بیت زیر و زبر شود دل خصم تو در نبرد ・
زینت چو گسسته شد ز بر تنگ و زیر تنگ ・ پنجم دره کوه را نامند اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته بیت عقاب تیر ترا چون نگه کرده دربر ・ هر بن منه برد تحفه آهوی
تنگی ・ نجیب الدین جرباذقانی گوید بیت ز بیم سکرن خنگ تو در جهان خراب ・ نکوهد ز
در آهو گزند گوشهٔ تنگ ・ ششم بمعنی قرب و نزدیک است شیخ نظامی فرموده بیت
ز آوردگه یکبار تنگ ... آمد بتنگ ساز جنگ ・ حکیم فردوسی بعبارت نظم آورده
بیت چو دستان سام اندر آمد بتنگ ・ پیاده شدندش همه بیدرنگ ・ هفتم مانا است
و عدیم المثال خواجوی کرمانی از زبان معشوق گوید بیت مهر نام دل گرچه از تنگ نیست ・
که این جنس در ملک ما تنگ نیست ・ هشتم بمعنی ستوده بود فراری گیلانی نظم نموده بیت
تنگ آمده ام ز خویشتن دل خوردن خویش ・ من نیز چو آن دو دست شدم دشمن خویش ・ کشتم
خود را و خون خود بیفکندم از غایت دوستیش در گردن خویش ・ نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان

دارد

قریب بدره که آنهم ولایتیست از آن ملک و مردم تنگ دیده بخوبی صورت و استهار تمام
خواجه سلمان ساوجی گفته: کل فرخار ندیدم بدین حسن و جمال؛ ترک تنگی نشنیدم
بدین شیوه نمک؛ و هم شهر حصاری بود شیخ سودان دینکی گوید: کسوه کفته اند
کرده چوب تنگی دکان عطاری؛ و با اول مضموم کوزه باشد از سر تنگ کوتاه گردن و
حکیم ازرقی فرماید: آن حاکم ما بهاره دوزی ماند؛ گردن سر او غنده کندی ماند؛ و تنگ
دهانش بقوه دسوزی ماند؛ چون سرمه کشد راست بسوزنی ماند؛ و با اول مکسور منقار
مرغان را گویند **تنگبار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی شیخ
نظامی فرماید: وجود تو از حضرت تنگبار؛ کند بیک ادراک را سنگبار؛ دوم کسی را
گویند که مردم نزد او بدشواری بار یابند سیف اسفرنگی گفته: در پرده وصل عاشقان را
درگاه خیال تنگبار است **تنگبیز** با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده و بای موحده
مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آن را مهو بافند و خبر برا که خواهند
که تنک تنک و نازک و باریک شود بدان بیزند **تنگت** با اول مکسور بثانی زده نام
قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقع است حکیم سوزنی راست: ملکست
مرور اگه نباشد در آن شهر تنگ شاه ختا و تنگت و اکوان و ازکنه **تنگز** و **تنگس** با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور در لغت اول بزای منقوطه زده و در لغت ثانی بسین زده
نام درختیست که خارهای تیز در دسته باشد و گل آن برنگ گل کاسنی است و هنر بسین
بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده: چهره همه گلگونه تر و تیر چو لاله؛
چنگال همه ناخن دزدیده چو تنگس؛ **تنگلوشن** و **تنگلوشا** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول نام کتابی بوده که توشار حکیم در آن نقشها و اسلیمی ختاییها و گره بندیها
و بسیار صنایع و بدایع و تصویر نقاشیها که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود
و این کتاب در برابر ارتنگ انگلیون مانی است و همچنان مانی در ملک چین سرآمد نقاشان
و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان چین را ارتنگ گویند کارنامه نقاشان
روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی فرماید: بنام قیصران سازم تصانیف؛ به از ارتنگ
چین و تنگلوشا؛ شیخ نظامی در صفت خورنق گفته: قطب آن سکر جنوب و شمال
تنگلوشای صد هزار خیال؛ دوم نام حکیمی بوده **تنگو** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم

دوا و مجهول نام پادشاه چین و ختن باشد خواجه عمید لوبکی راست بیت تا حکم قدم
تو چه کسری و چه قیصر درپیش قضای تو چه خاقان چه تنکوز با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی تند و درشت که مرقوم گشت آغاجی گفته بیت زبارکی و سلیح هر دو با هم
تنکوز پیش کی بار گران تند است دوم کاهل و تنبل را گویند تننده و تنند با اول
و ثانی مفتوح بمعنی تند و درشت که مرقوم گشت امیر معزی فرماید بیت بشود در بیابان است
چو سد سکندر اگر خانه سازم از تار تنند و تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرموده بیت ز لوده خواهد این پیراهن
ترا اکنون همه کسسته و فرسوده گشت تارش و پود ترا چگونه نباید بکر بیا که علم
نه جان و دولت جز از جهل فعل مرنبه تنورخانه مطبخ خانه را گویند تنوره با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف چند معنی دارد اول تنوره ها گویند حکیم سنایی فرماید بیت
چون تنوره ز بهر این طارم همه آتش دهان و آتش دم دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن
بود که در هنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از جبه و جوشن بود شیخ نظامی نظم نموده
بیت تنوره ز جوشیدن آفتاب بسوزد بر چون تنوره تاب سوم حلقه زدن باشد
و آنرا چنبر و کرنگ نیز خوانند حکیم اسدی گفته بیت تنوره برد گردش اندر سپاه ز بهر بسو
بر خصمش گرفتند راه هم او گوید بیت هزار از دلیران جوینده کین بگردش تنوره زدند
از کمین چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگ بر میان خود به بندند و آنرا برک
نیز خوانند و فوطه اردستانی از آنست بیت تنوره بمیان بر سر تنوره صدا سفید مهره
گرفت دره قلندر زد پنجم گویند که در جنب آسیا سازند و چوبی است به بلندی و از آن
آب بر زور بر پرهای آسیا بخورد و دراستا ی گردش در آید ششم که کشتی فرج ز دلها کند
تنوزده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شکافته و خاک زده را
گویند و تنوز بمعنی خاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید بیت بر تن ز سر رشک خامه عیدی
در ماتم دل دوستان تنوزه خاقانی صبح خیز دهر شامی نکند بدو چو خون دل زنده
تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید بیت
تنومند را قدر چندان بود که در خانه گل لید جان بود تنه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تنیده باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت چند پری چون مگس

از بهر قوت در دهن این تنه عنکبوت سیف اسفرنگی راست **بیت** گر کند منجنیق مورچه با جرم او
از تنهٔ عنکبوت حصن برآرد حصین **تنیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی خاموش بودن است و آنرا تن زدن نیز خوانند **تنبزه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و بای معروف بمعنی طرف دامن آمده شیخ نظامی راست **بیت** شاه بهرام ازین زمین
بگشت سوی شهر آمد از تنبزه دشت **فصل جیم جم** با اول مفتوح بمعنی غایت
و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید **بیت** بر بیدوش ازین جم سواری گذشت که گرز
از و سر نسر بوم و دشت و با اول مضموم در عربی دفن کردن باشد و با اول مکسور هم در
عربی چهار معنی دارد اول بری را گویند دوم دل باشد سیوم بمعنی بخت آمده چهارم بوی
با اول مفتوح گرو چیزی باشد که دو کس با هم بندند و آنرا جناغ نیز گویند و در غایت اشتهار
احتیاج به بیان ندارد حکیم خاقانی گفته **بیت** خاطر تو مرغ زار همت تیر از عقل
یافته هر صبحدم دانه اهل ثواب دیده است صبح با دلم از هر دو کون عشق نهاده گرو فقر
کشیده جناب خواجه عمید لونکی راست **بیت** روزی که از جگاه شود در سبیل خون
بر سبیل خون ز سر بدواند جناب تیغ جزبا جرنگ زنگ نسیخ اجل جز با قضا مرکب
نه بیند جناب تیغ مسعود سعد راست **بیت** زیرا جناب [illegible] با نعمان [illegible] زین روی
باشد از همه کس احتیاط تو اکنون همی ستاند خبری ز دست کس دست تو ما نکرد برده
جناب تو و در عربی درگاه و آستانه گرداگرد سرای و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور
هم در عربی ریسمانی را گویند که در گردن و سر چارپا را کرده بکشند **جنابه** با اول مضموم
دو کودک را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان خوانند حکیم خاقانی
بنظم آورده **بیت** دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا تا در بخت یگانه زاد صفاهان **جناغ**
با اول مفتوح جناب است که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی
نون خوانند کمال اسمعیل در صفت اسب خود گفته **بیت** موی بر روی برسته جز که کند
بوشت برزی نمانده جز که جناغ ابن یمین نظم نموده **بیت** سایه حق آنکه اسپش را چو جنگ
آسمان از مه نوزین و از خورشید میزید جناغ **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهری است
که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست باشند و شمشیر در آن شهر خوب سازند
عبد الواسع جبلی راست **بیت** مرد القم بدان که تو مقصود من کنی حاصل جنابکه عادت

اهل جنب بود **جخ** با اول مفتوح بثانی زده آواز و فریاد کاورا گویند **[illegible]** با اول مفتوح
بثانی زده و جیم مفتوح جلباسه را گویند نور بهای جامی در هجا گفته **بیت** آن همه بلمه که دهقان
نکند همه خنجه ز سکون شرف الدین عمید **جخند** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست
[illegible] ماوراء النهر مولوی معنوی فرماید **بیت** آن چه رویست که ترکان همه هندو
ونند ترکتازی غم و سودای تو از جخند گذشت **؛** حکیم انوری گفته **بیت** تو که در حفظ ایزدی
محکمی **؛** حرز و تعویذ اهل جخند جخند **جخم خانه** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح پراز ده خانه را گویند
که در آن رخوت را نگهدارند و توشکخانه آنرا گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** بر آمد عالم از
صیقل چو جخدر خانه شد کینه که بشنید م گو که زاهد ملحی بر فرمیدن **جخدل** با اول مفتوح
بثانی زده نام یکی از نزدیکان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید **بیت** کجا نام او جخدل
راه بر بهر کار او بسود دست شاه بر ؛ و در عربی سنگ را گویند **فصل جیم جناب** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه نیمه پخته باشد و آنرا بابرسه نیز خوانند رضی الدین نیشابوری
راست **بیت** جز در جناب تو بزنم خیمه بقا گر چرخ در زمان کندم چوب چون جناب
دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آب آن بغایت لطیف و گوارا
باشد **جناجن** با هر دو جیم مفتوح آواز صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا شاشا
نیز خوانند شیخ نظامی فرماید **بیت** ز بیم جناجن که آمد ز تیر ؛ کفن گشت در زیر جوشن حریر ؛
جنان با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم موضعیست دوم بمعنی گوشیدن آمده **جناهن**
با جیم عجمی و های مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه آفرین است که همه سگها
در ضمن الست یعنی صفت نتوان کرد از غایت نیکویی **جنبک** با اول مضموم بثانی زده
و بای مفتوح دو معنی دارد اول جنبیدن و بر جستن باشد مولوی معنوی فرماید **بیت**
بیرسنی در وصل خود دور افتاد اصل اصلش وصل خود جنبک زنان آمد زنما دوم سنگ
آهن ربای بود و آنرا بتازی مقناطیس خوانند **جنبل** با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم
گدائی باشد و جنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید **بیت** از پا چو دار و خو جنبلیان رست
همچون جنبل جنبلان ؛ هم او گوید **بیت** گفت آیم بیا که گر آیی ؛ سوی ما با تواضع نبوی ؛
بجنبلی نیز ار آیند زشهر ؛ جنبلی دار در رهم نبوی **جنبور** با اول مضموم بثانی زده و بای
مضموم و واو معروف طنابی باشد که بر گوشه لجام دو فسار اسب و شتر بندند و اسب و شتر را

تکمه بند و آنرا بتازی معقود خوانند **جنبه** با اول مضموم و نون زده و بای مفتوح و هائی مخفی
دو معنی دارد اول هر چوب کمنده را گویند مانند چوبها که در پس در بندند تا زود گشوده نشود
دکانهای کازران که بر آن جامه را بشویند و چوب دستی باشد که شتربانان و غیرهم بدست
گیرند استاد لبیبی گفته بیت دو چنبر نشکن ذو خبر بر کن اندش ❊ غلغل جرس بنده
بکار زده دیده به انگشت ❊ پهلوی به توسن و سر جنبه ❊ دوم سر خوشه انگور باشد که خوشه جنبند
که خوشه را بر دار نهند و امر آنه انگشت ابهام و سبابه بگیرند **جنبیدن** با اول مضموم در
هر دو معنی با جستن مترادف است اینجا که جستن بمعنی خیز کردن و گریختن هر دو آمده
جنبیدن نیز بمعنی خیز کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خیز کردن تنظم آورده بیت
حلقه حلقه برا و رقص کنان دست زنان ❊ سوی آن جنبیده همیک که منم بنده تو ❊ و حکیم ازرقی
بمعنی گریختن منظوم ساخته بیت ❊ چنان گریزد دشمن که شیر ازمات ازو ❊ ز هیبت تو بجنبید
پلنگ شکل شگال **جنبه** بمعنی هر چند آمده شرف شفروه نظم نموده بیت یک کمان در حقات
وادی قدسش ❊ جنبه دو دیده بشریه هیچ گران را **جنبدان** و **جنبدل** و **جنبن** با اول مفتوح
صندل باشد حکیم سوزنی گفته بیت هست بر کلک تو جنبدان و تیغم منقار و پا ❊ بس چرا شد
آبنوسی هر دو بر کلکلچه ❊ مسعود سعد فرماید بیت تا دهسته جنبه و نا جنبت مثالها
از جنبدان کرده اند و از جنبدن ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت بسوخته رسد که
و نمک من که ترا ❊ کلاف شاندز کا خورسا زد و جنبدل ❊ حکیم خاقانی راست بیت
در رنگ و بوی دهر نه بینم که ره زوم ❊ از رقم بینم که بال جنبدان در آورم **جنبدر** با اول
مضموم و نون زده جنبدر باشد و آنرا جکیندر نیز خوانند اسحاق اطعمه گفته بیت
هرگز شنیده ام که آتشی فخری بود چندر را آرد **جنغب** با اول مفتوح و نون زده بمعنی
جنغف و جنبوشت که مرقوم شد **جنبک** با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده
و شنیج بود و آنرا جفته و جمچاخ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی را که فیل
بدان نگاهدارند نامند خصوصا و آنرا چنگلک هم خوانند امیر خسرو فرماید بیت
قوی ضعیف نوازی که بسته زیر انش ❊ ببانگ چنگ نه گوش فیل مهجورست ❊ سیوم چنگال
باشد چهارم سازیست مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت بران چنگ انگشت
و جوانان چنگ زلف ❊ ند چنگ باده و در گوش بانگ چنگ ❊ همانا که قلاب و چنگال

ساز مشهور را نواساز جمشید که چنگ گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است و آنرا کتاب لعبه
مشتمل بر صنایع و بدایع تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارتنگ و ارژنگ
و انگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید (بیت) ای سنائی گشته در کار تو آمرزش چو چنگ
پشت پیری بر گرفته بسان چو چنگ ؛ ششم بمعنی شل آمده و آنکس بود که دستش از حرکت
و کار بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین
طوسی راست (بیت) خامش بودن نکو فضیلت لیکن ؛ چندانی که گویندت که گنگی
همان بهتر که در بزم افاضل ؛ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ؛ که تا معلوم گردد عاقلان را ؛ که تو
شاخ گلی یا چوب منگلی ؛ دوم سرچینه مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار
جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا مانند چنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم
و جانوران باشد دوم انگشت که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده
نیز گویند چنگالجوست بمعنی اخیر چنگال است چنگیش با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی
مکسور نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود و بر دست رستم کشته شد
چنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بمعنی نخست چنگال است چنگلاهی با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی موقوف علیوار باشد و آنرا مند نیز گویند چنگلوک با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست
و پای او کژ و ناراست باشد مولوی معنوی فرماید (بیت) چنگلوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او وا میغژ و او را مطلب چنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح
و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سلسله ایست که بچنگک اشتهار دارد مسعود سعد سلمان راست (نظم)
(بیت) خرد را بر شتهای خرد گرفته بچنگله و تای با در از برکهای خشک بانگ چنگله ؛ دوم
پنجه مردم و جانوران پرنده مثل باز و چره و بحری باشد سیوم قلاب را مانند و با اول مکسور
ثانی زده و کاف مکسور موی مجعد و مرغول را مانند شاعر گفته (بیت) سبزه که بر لب جو زده است
چنگله موی که آبخورده برون آمده است بر لب جو چنگو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی نحو
باشد حکیم خاقانی فرماید (بیت) تا ما در جهان رحم گشاد است ؛ هر گه خلقی چو نحو زاد است ؛
هم او گوید (بیت) غلامش خواستم بودم دلم گفت ؛ که این دم با چنوئی در نگیرد چنیده با اول مفتوح

فلک اسفل را گویند و آنرا جاه و زرفر و مسنه نیز خوانند و با اول مکسور دانه باشد بغایت ریزه
که خوراک مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت مرغ جو بر دام
و بر چینه نظر افکند نخست هر آنکه نخارد خش رگ اسپمن خشینه با اول و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت خنیده مرقوم خواهد شد
خشن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خوان و خون نیز نامند و ازین که
خانه را که با دیگر دارد با دخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست بیت
چون نقب آتش فتاد از جهت مشرق در آب زلف بنفشه برست از کله یاسمن خناک با اول
مضموم گرفته شدن گلو بود بسبب غلبه و فساد خون و موجب آن خناق باشد خنام
با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسب و استر و خر را بهم رسد و آنرا
بنام نیز گویند و بهندی ... خوانند خواجه عمید لومکی راست بیت هزاران خنبه با خنام کیر
زنوک نیلک ورخم سنان است خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید
بیت بدکان میفروشان آرزوامست هر چه دارم همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم
خنبانیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگری از روی سخریه
و طنز تقلید او کند و آنرا خماندن نیز گویند در شعر از داله جانیدن خواهد آمد و با اول مضموم
ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت در خنبره
بماند دو دست برای کوزه بگذار کوزه و دست بر آور از خنبره شیخ نظامی راست بیت
خاک درین خنبره غم چراست زنگ رخش ازرق ماتم چراست خنبک با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد باصول بنوعی که ازان صدا برآید و آنرا
خمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت ای خواجه بر سنگ شدی بر عاشقان
زدی مست خداوند خودی گشته گرفتی با خدا نیز الذین ... بیت
من از خود شکنم خم کنم کاله استیان زنندم بدین آلت و برگ خنک دوم جامه درشت
و خشنی باشد که مردم درویش و فقیر پوشند و با بای مضموم بکاف زده قریه باشد از بدخشان
خنبه با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رسته تاک زمین را
حفر زنند و نو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک
بر زبر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدیع سیفی در قسمیه گوید

بکرد و خنبه گشتندم برجست کژدم ز انگشتهای ترازو بگوشهای کمان : دوم گنبد و عمارت بود
خنبیدن با اول مضموم بمعنی خنبک است که مرقوم شد خنج با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی
دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بیت بهر با سنگیت مار بر سر گنج نز پی آنکه
گیرد از وی خنج : حکیم اسدی راست بیت زبان یافت گوینده اندر سخن : ندارد کفت کانی شاه
تندی مکن : بسی زادمی از کفت سر بی سود و خنج : بکوش و بیاسنج ار سخت یابی مرنج : دوم نام نار
بود سیوم طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مفتوح خار خشک را گویند هندو شاه نظم نموده بیت به بستان بعد از آن
بر عکس بهمن : گل سوری برون آمد ز خنجک : ابو المؤید گفته بیت نباشد بس عجب از بخت او عود
بسته در دست مانند خنجک : و با اول مضموم درخت و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی
حبة الخضرا خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب
زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید خنجیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید بیت همه آسمان گرد لشکر گرفت : همه دشت خنجیر
و خنجر گرفت : دوم بوی تیزی بود که از پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال
آن برآید خسروانی گفته بیت سالیان بگذرد که بر ناید : روزی از مطبخت همی خنجیر :
ظهیر فاریابی نظم نموده بیت زباد گردش گردون همی برآرد آشوب : ز تف تیغ تو دشمن
ناموس همه برآرد خنجیر : سیوم هر چیز تند و تیز را گویند و همانا که نیزه را بواسطه تیزی نوک
و بوی پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده را بنا بر تندی خنجیر خوانند والعلم عند الله
خندان دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست
بیت نشستنگه چین بخندان بدی : که شهری نبودی چو خندان بدی خندستان
مجلس شعر که سخنگاه نیز گویند خنده خریش خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا
و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته بیت شهنشهی که ز بند پاسبان درگه او : زند بر
بهمت بر تیر چرخ خندهٔ خریش خنشا و خنشان با اول مضموم بمعنی مبارک باشد
استاد رودکی راست بیت تا در تو مبارکت خنشان : جشن نوروز و گوسفندکشان :
خنک با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آنست و خنکا بمعنی خوشا
باشد مولوی معنوی فرماید بیت خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش : بنماند هیچش

الا هوس شمار دیگر **خنب** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی زده دو معنی دارد اول گوشه و پنهو
باشد دوم عاشق زار را گویند و با اول مکسور بهر چیز سپید را گویند عموماً چنانچه استاد
گفته ~ خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود ز بیم تیغ تو تا زاده خنگ شد سر زال و اسب
سفید موی را خوانند خصوصاً **خنگ بت** نام معشوق و شرح آن در ذیل لغت خرخ بت
مرقوم شد حکیم خاقانی راست ~ بر کف از جام خنگ بت بنگر بزرزادی ز باده برخ
بنگار یسیف اسفرنگی گفته ~ مردم نادان اگر حاکم زنان شنی شحنه بونان بشد بی خنگ
بت ما میان **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موبها سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند حکیم قطران فرماید
~ زال زر اندر ازل ز لرزه شمشیر تو دید زر از آن شد خنگسار از هول آن از لرزه زال
امیر خسرو گفته ~ صفوت التبش مجوز ین جا تکی بوستان رسم زانکه طاکسی بناید
از بطان خنگسار دوم شوره را گویند که جزو باروت بسازند حکیم سوزنی راست ~
چون سیرت چرخ را بدیدم کو کار گزند و خنگسار م **خنگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز خوانند
خنور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف او ان را گویند حکیم سنائی فرماید ~
از ان دشمن و دوست نارم نگاه که خالیست از خشک و از تر خنورم حکیم خاقانی نظم نموده
~ نیلی چون خنوری را که دران سوخت بگاهش نه بینی مان تنوری را که طوفان
کرد ویرانش **خنبا** با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگران سرود کنندگان و مطربان
خنبد و **خنبذه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند
شیخ نظامی نظم نموده ~ ز آن دل که بیکدیگر بدادند در معرض گفتگو فتادند این پرده
دریده شد بهر کو با اول مضموم سپید و پسندیده بود
شیخ نظامی گفته ~ بگفتی از آن خوبتر داستان خنبده نیامد بر راستان حکیم اسدی راست
~ خنبده بکلک و ستوده بر تیغ بدان گنج بخش و بدان تیغ گیر و با اول مکسور یعنی
بکند و بکنده آمده و شرف شفروه فرماید ~ که از باغ تو لاله می خندیم که از لعل تو شکر
می خندیم **خنک** با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان
بپوشند **خنیوز** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بزا زده صراط باشد

آنرا

وآنرا جنور بتقدیم بانیز بون نیز گویند حکیم اسدی فرماید ب برانی که اگنیز بش است و شمار
همه ون بپوشند جنبور ارکنه زود ررزند و بازند جنور آمده با چهارم عجم بکشور دیای معروف
و نون و واو مفتوح به آن زده فصل دال دن بااول مفتوح و زیاد را گویند منوچهری راست
ب همه ساله دل ز کبر همی بر همه روزه بکردون همی دن و در عربی حجم را گویند دنبال
بااول مفتوح مشجره را گویند وبااول مضموم معروفست دنباوند بااول مفتوح بثانی زده گویند
که نام شهریست از هندوستان و بعضی برآنند که اسم کوهیست که در راه کشمیر واقعست
و به بهیم استشهار دارد حکیم فردوسی فرماید ب سوی کشور هند و آن کردرای ز کابل و
دنبر و مرغ و ماهی هم او گوید ب همان مرز اخترمین و کابلستان همی دنبر و نای زابلستان
بااول مفتوح بثانی زده وبای مضموم بنوره باشد دنبه گوازد دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا تبلادی و تعلوی نیز خوانند دوم آن
باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشد سوزن بسیار بر دنبه خلانند و افسون کنند و آن دنبه را
در قبری کهنه بیاویزند چراغی در زیر آن بنهند تا از حرارت آن دنبه بگداز آید و چنانچه آن دنبه
میگداخته باشد آن شخص نیز بگداز آتش آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد دند بااول
مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول استخوان پهلو را گویند مختار راست ب بجای سینه دهان
و بجای گردن چشم بجای دوش تارک بجای کتف عذار دوم در دوش و دفتر و بیاض خبر بود
حکیم سوزنی گفته ب و تندو ملک [illegible] شمر و بهره جوی باش از بهره زر ملک و از [illegible] دنبه
گرفته خواهی و در تو ملک خواهی آنکه علای دین ملک عنبرین بکند هم او گوید ب بعون الله
بی معروف و مشهور چو عوانان بقلاشی و دندی سیوم دندان بود ابوالفرح رونی گوید ب که
بشکل پیل بکند دندش نکه کن نعم چو پیل بکند دندش هزار است چهارم ابله و نادان [illegible]
و بود کام را خوانند شمس فخری گوید ب در اصابت بنرز فکرت بود بعقل مخطی
شناس عاقل دند پنجم دزد و پاد بانست اوست ابوشکور فرموده ب بخواند انکهی زرکر
دند را ز همسایکان شی چند را ششم افراز را نامند که شرباقان و جولاهکان دارند
و آن چوبیست بعرض بارچه که بیافند دندانه دندانه و از بر دندانه اش تاری بکذرانند
مولانا محتشم نظم نموده ب ندارد نخ کار بو ندم شکشت و دندانه دندم هفتم بنام قسمی از
از کدایان که شاخ گوسفند بر دست و شانه گوسفند بر دست دیگر بکیرند و بر در خانه و پیش دکان

مرزبانان بایستند و شاخ را بران شانه بعنوانی بکشند که ازان آواز غوغوی ظاهر گردد تا مردم
آن صداها استماع نموده پاره چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد اعضای خود را
مجروح سازند تا صاحب خانه و خداوند دکان ازان عمل رکیک نفرت نموده بادچیزی بدهد
و این قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند شیخ عطار در الهی نامه بنظم آورده بیت یکی دندان زنی
میان داغ و دردی ایستاده بود بر دکان مردی ازو می خواست چیزی می نداد چنین تا بیشتر
بر پیش دکان استاد و ش زبان بکشاد کای بیزار بر هیچ که تا تو زخم نکنی بذاهیت هیچ خو کردی
زخم از من نقد مهجوی و گرنه همچنان می باش و مگوی خدایا من چوان دندان گدایم که بر من هست
بی صد زخم جانم هستم با تو تابند و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند هم نام گیاهی است
و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است دندان آهنین و دندان آرسنی و دندان آدوز و دندان ابلیس
و دندان برنده و دندان بر پیش و دندان فرتیز و دندان فرقین و دندان گلاده این همه نامهای حرص است
دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شیخ بدندان گوساله
امیر خسرو فرماید بیت چو آید عزم نخجیرش بیک دندان گوساله سگان را ز پهلوی شیران
میهمان دارد هم او گوید بیت سوار آتشین گز کین دلیرافگنند بدندان گوساله شیرافگنند
دندان مزه میوه شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آنست که در زمان
قدیم مقرر بود که چون درویشان و فقرا از اطعام و آنچه خرج طعام شان شده باشد همان قدر
نقد یا جنس باز خواه ندهد آنرا مزد دندان نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت مرد خندان لب
نباشی مرد دستدان دل مباش مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن مباش حکیم سوزنی
گفته بیت بدندان مزد از خواهم و مصیبت اگر اطلس دهد یا خاره خز حکیم انوری بنظم آورده
بیت زانکه هرگز نه هیچ دندان مزد بر سر خوان آسمان ننشست دندانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم کنگره را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت قصری که بنام
او طراز ند دندانه اش از آفتاب سازند دندنه با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن
کردن بود و زیر لب کمال اسمعیل گفته بیت تیزی که بانگ رعدهم و زیر او بود در زیر لب
چو دندنه نا توان کند و دندیدن مصدر آنست دنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست استاد نظم نموده بیت تا بر بروی تو در دایره خط دیده چون من از دایره بیرون شد
ولوا بند و دنگ دوم صدائی را گویند که از بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید

خوانساری

زلالی راست بیت درجنون دیوانه را دلتنگی بس است · خانهٔ پرشیشه را تنگی بس است
سیوم نشانهٔ نقطهٔ پرکار را گویند ملقا بادی گفته بیت توئی مانند دکان و فنی چو
پرگار · نگردد ثبت سه گوی پای گردم · با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند
تا برنج از پوست برآید آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده
فرو کنند سر دیگرش که در زیر شلتوک ریخته باشند بلند شود و همین که پا را بردارند بر شلتوک
بحکم برسد و برنج پاک شود و آنرا پادنگ نیز گویند و شخصی که شلتوک را بدنگ پاک
سازد دنگی نامند مولانا ظهوری در مذمت اسب فرموده بیت اسب لنگی که غم
نکم مباد · بود اگر شد ضا جانب جا نشد · دامنم کرده بردم پیش او از غم دندان و پانش
بواسطه شهر ره غربال کردم در طلب · دنگی با لوده بر بید انشد · مولانا ابوطالب کلیم از مذمت
راندمت اسب بین چوب بنظم آورده بیت بکون نشست چو بر از سکندری بر دار
بجوب دنگی تو گوئی نشسته است کلیم · دنگله با اول مفتوح آبی را گویند که در خفتن
فرو ریخته از بلندی یخ بسته دلنگ سکاک گفته بیت خلم از دماغ و بینی من تا به پشت پای
گشتست دنگله از سردی هوا از خمار · دنگل با اول مفتوح ثانی زده دنگان قاف عجمی مکسور
احمق دانا و درویش و بی اندام باشد شمس فخری است بیت چارکس نیست
در ممالک شاه · ظالم راهبر و مفسد و دنگل · دنگ با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی زرد و بر و نشستن
را گویند · دنه با اول و ثانی مفتوح صدا و ندا و زمزمه را گویند که از غایت خوشی
و نشاط برخیزد و مفرط آزادی سرزنا مهموز مهری نظم نموده بیت تا توانی شهر ما را
روز امروزی مکن · جز نکردم خرامش جز نکردن دنه · فصل دال و زا · دزه با اول مضموم
ثانی زده و با ی مفتوح موی زهار باشد و از آرم و رمه در دم نیز گویند نهفتی گوید
بیت بدانم که تو این هجا نخوانی · لب حبش کنی چو در شده زن · شمس فخری است بیت
سر خصمش زتن دور انچنان باد · که از غایت برخم تیغ رمه · رنج با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست دوم بمعنی رنگ آمده و از آن تاتار قی
لون خوانند سیوم درختی شیراز است بیت رنج نارنج انگشتش از عشق او دست مفرور
در دوستی ان نار داد · سیوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید بیت گفت من رنجش
بیمیدانم که حقیقت · چون سبب دانی دوا کردن حلست · حکیم خاقانی فرماید بیت

ای ز خدای ترس هستو دینه برست؛ رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه؛ گر آه دل بسوزم هر جا که آینست
تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه؛ رنجه با اول مفتوح ثانی زده خرامی از روی ناز و تبختر باشد
آنرا لنج و لنجه نیز گویند منوچهری گفته ب دوشم قدح ملیح تو شنجه؛ هنگام صبوح ثانی
خوشش رنجه؛ رنده با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول سخن یاوه باشد مولوی معنوی
فرماید ب گرفتار کنند مدگر و هیچ امان نیست؛ مسجد مسجد مرا ستیز مرمدید؛ دوم تیغی تراش
و تراشه که از چوب جدا شود آمده؛ دوست ابزار تراشه نیز آن تخته و چوب را تراشند
هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ب رنده مرنج رند گر شود بس
کند سر چرخ کند ساعتی از اجل افشان اند؛ هم او گوید ب رندی که به زر تنده ام بر آید
بر عارض حور زلف شاید؛ سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ب کهی به اینشمس
تابان و کهی چو سرد بیان؛ کهی چو ابر بهار و کهی چو برق تجنید؛ به تند باد اجل جان سپار جان عدو
تو جانفزای بروی نگار و باده و رند؛ چهارم گرد انا مند و خاک بنا یعنی گردی که از خاک بر آید
اسپان در دوی بنظم آورده ب چو نور قبله زردشت نور دوزخ را نشسته گرد وی
اندر دمشک غالیه زند سیف اسفرنگی راست ب سمند ترا باد در نوبهار زکافور خود ا
و هر خاک رنده نجم یعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ب نفس متوسی نیست الا لقمه زند
قدر حاجت میکش را عقل دهند؛ ششم نور محنت مانند هلیله و مازو و پوست انار
و با اول مکسور زیرک محیل بی باک باشد و آنرا اگر بر نیز گویند خواجه حافظ شیرازی بنظم نموده ب
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود؛ تسبیح ما و خرقه رند شرابخوار؛ رنزه با اول مفتوح ثانی زده
چهار معنی دارد اول دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق
بخاری بنظم نموده ب همیشه بود نعمت را خورنده؛ که آزاد و بنده چه خرد چه رنزه
سیوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً گوسفند بخوردن او فربه شود
ابو العباس گفته ب رنگ رفتم بماه روزه بازار مر سمند؛ تا گوسفند آرم فربه کنم برنزه؛ چهارم
جرمی باشد سیاه رنگ ب با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول معروفست
دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ب انده خال و غم عم مگذار تا نشوی
شاد خوار و بر خور دار؛ چون ز رنت باشد از تو چو بد رنگ؛ چون بود مفلس از دارو رنگ
سیوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ب نفس لرت انکه گوز و دین دارد.

لاجرم چشم رنگ بین دارد: چهارم رنج و محنت بود حکیم سنایی فرماید ◦ آنکه بی رنگ
زو ترا بی رنگ: هم تواند که داردت بی رنگ: پنجم قوت را گویند استاد عنصری گفته
◦ بعذرا بمان جامهٔ رنگ داد: پلنگ دژآگاه را رنگ داد: استاد فرخی نظم آورده ◦
مبارزی که بمردی و چیره دستی و رنگ: چو او یکی نبود در میان حیبت بزار: ششم جان باشد
حکیم فردوسی بقید نظم آورده ◦ هم آواز رعد است و زور کرگ: بیکدست رنگ و بیکدست
مرگ: استاد عسجدی گوید ◦ چو آمد که زادن زن پر ناز: یکی گفته کرمش آمد فراز
من در دل ور انخانه بنهاد بس: مرا گفت کای شوی فریاد رس: اگر شور بابی بجنگ آوری
من مرده را باز رنگ آوری: هفتم بیشتر باشد چون که از بهر بتاج بکاهد از هر اد استاد فرخی گفته
◦ کار روانی بیشتر اکم داد حمله بازگشتن کاروانا: بکرم بخشید بخشی حمله رنگ: هشتم زر را گویند
شیخ نظامی در بیان سکندر بجانب چین کوید ◦ یکی آنکه شیران نکوشند سخت
که ترسند زایشان بیابند رخت: دگر آنکه تا سیر ناید پلنگ: دو دستی زنند تیغ بر بوی رنگ
نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی فرماید ◦ ببوی از تو شدم قانع و همیدانم که هیچ رنگ
مرا از تو جز که بوی تو نه: دهم زنده را گویند که درویشان پوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته
◦ از آن پوشیدی تو رنگ ای از خدا دور: که تا گویندت این مرد خدایی است: امیر خسرو
بقید نظم آورده ◦ اگر با رنگ پوشان صفا گر رنگ شد مردمی: چنان باید که از خاطر
زنگی را بردن آرد: یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته
◦ بریخت برگ گل مشکبوی پروین رنگ: چو شکل پروین بر آسمان کشند نگار:
دوازدهم برگها را گویند حکیم سوزنی فرماید ◦ تا نشانهای خود بکمانت کنند وصل
تیر تا بدیده پذیرند بوم و رنگ: حکیم ازرقی گفته ◦ ز بس که رنگ بکهسار برگ لاله بخورد
چو رنگ لاله کند رنگ شیر در پستان: سیزدهم بمعنی مکر و حیله است رفیع الدین لبنانی گوید
◦ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل: که هست مایهٔ جادو و دو چیز جهت در رنگ
چهاردهم رستن بود بمعنی روییدن چنانچه رنگیده بمعنی رسته و چو در رنگ بمعنی خودرو باشد
عثمان مختاری نظم نموده ◦ رنگ چو خوردن گرفت لالهٔ خودرنگ: آتشش بمه تنول
خورده دار و دندان: پانزدهم بمعنی خود آمده مولوی معنوی راست ◦ چون کم نشود ز سنگ
چون بد نشود در رنگ: بازار مرا دیده بازار دگر کرده: شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید

هزار است ذون از دو هزار است گرفت ∴ همه را ترسنده از خون خداوندان تنگ روزی ∴ زنگ ازروز
نمیکرد دو شهر رنگ شود ∴ چو برار آنکه بیشتر بگردد آید رنگ ∴ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال
اسمعیل فرموده بیت زنار که رخ بمعنی او جهان روشن ∴ که رنگ آتش دارد ولا بهای
یغمائی ∴ فخر گرگانی گفته بیت ازان می یکی جام بنمای من ∴ که رنگ آذر دارد و عقیق یمن ∴
هجدهم خون را گویند امیر خسرو فرماید بیت شاهان که بکینه برستیزند ∴ شمشیر کشند در رنگ
ریزند ∴ نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیت و یکم زر و سیم دزدی بود
بیت و دوم قمار را گویند بیت و سیوم جدا و بند دوالی باشد بیت و چهارم بدرا گویند
بیست و پنجم خال را نامند بیت و ششم نقطه باشد بیت و هفتم بیشترین کار را خوانند
بیت و هشتم جلاجل است بیت و نهم خشم با خجالت باشد سی ام شرم ... دیگر
خیانت را گویند زنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند زنگیتا با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مکسور سقرناک گویند فصل زا و نون زناج با اول مضموم بنون زده
گوسفند باشد که دنبه و برنج را درمیان آن پر کنند و در روغن بریان سازند سنجاق اطعمه راست
بیت چون قلیه برنج هست زناج بهل ∴ در عیش جوش آورنده در عمر دراز هم او گوید
کافر از جوششی زناج نه بیند در دیگ ∴ جای آنست که در دم تک شاید زنار زنار هر رشته را
گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خوانند خصوصا امیر خسرو فرماید
هر سو که گرد نام مزدزن ه بار که بت بیاید ∴ دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد زنبر
و زنبل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آن را بریسمان
یا بلوار یا چرم بیافند و آن را پر خاک و خشت و امثال آن چهار گوشه آن را گرفته از جایی بجایی
ببرند حکیم ازرقی فرماید بیت توان بردن هنوز از جای جنگش ∴ دریده زهره سگری زنبر
استاد عنصری نظم نموده بیت زکشتمندان زان روستای بلخ هنوز ∴ همی کشند
شهر دهلی کشته بر زنبر ∴ دوم زرشک باشد و آن را زرنگ و زرخ نیز گویند و بتازی انبر باریس
خوانند زنبری با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و غین
مضموم آلتی باشد که شخصی دمان خود را پر باد کند و دیگری دست را چنان بزند بران که باد صدا
از دهنش بجهد و آن را الغوز و بکر دز و بغزدو بکر نیز گویند مولانا محتشم نظم نموده بیت زنبغل بر
نه زسیلی مخور دگار نیکوگردن از بر کردن است زنبوره با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم

پرور و معروف و رای مفتوح و رخفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروف است
دوم پیکان تیر باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت زرنبوره تیر زنبور نیش شده آهن و
سنگ را روی ریش سیوم نام سازیست که مخصوص باشد به اهل هند و آنرا کنگر و کنگره
و کنگری نیز خوانند حکیم نزاری گفته بیت بس کند زهره ساز تار کار از برای جشن این
مبارک سور دف و چنگ و رباب و زنبوره نوک و نای و بربط و طنبور چهارم نام جنسی
از اسلحه بود امیر خسرو راست بیت زرنبوره مرد کامد برزون بر زنبور خانه در افتاد شور
پنجم نوب کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه انبوه را خوانند زنبه با اول
مفتوح کلچه باشد در هرزه و بغایت خوشبوی و معرب آن زنبق است و الکون نرینه اشتهار
[illegible] زنبیل با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف زنبیل را گویند زنان با اول
مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول سنج و لاخ باشد حکیم سوزنی راست بیت
دو نسه ثنای تو خواهیم نظم کرد و انکه فرو دوم بره رنج و شکنجه از مدح تو تمام خزه و رنج و نیمی
بی شکنج بشکم چو عقیق گشت زردیم چو برنج بسیار عنا کشیدم و دیدم رنج پیچم بشد و
نماند همه دستم مرنج سیوم گیاهی بود که از درخت برآید چهارم نوحه مویه و مویه کردن
را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در
شکم مادر باشد بنظم آورده بیت دست برد و برد از نوزنجه از جفت جز کد با نو دوم
صمغ را گویند زنجبر با اول مفتوح و ثانی زده و جیم و را هر دو مضموم نام موضعیست که زر و سیم
را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست رنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول درد
درون و زحیر باشد ابن یمین گفته بیت انگو بچه باز و طفل کالست ای بس که کشد
زحیر و رنجه دوم نوحه و مویه بود و آنرا زنج نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت و با جیم عجمی
زن فاحشه را نامند و آنرا قحبه و روسپی و غر نیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند
که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه برآید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را خوانند عموما کمال اسمعیل فرماید بیت
تنگ برابری بهمت نتوانند نشیند برو خرد زنخ لغز دلستان آورد کمال خجند راست بیت
گوی چه ماند برشتی دان یار این زنخ مردم بیهوده گواست و سخنان خالی از معنی را گویند خصوصا

امیر خسرو در نکوهش معنی این گفته ب ازرخ شان کرده محاسن گند اهل زنخ را محاسن وشکار
در زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ب این ابلهان
که بی سببی دشمن منند بس بوالفضول و یاوه درای و زنخ زنند زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده
حکیم خاقانی فرماید ب آتش زند بهفت دم گر زند خوانم دیدگیم مصحف زمن بکر بحجت ایم
کز اهل ایمان نیستم دوم اسم پهلوانیست تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و
رستمش بزخم مشت کشت واو را زنده رزم نیز گویند حکیم فردوسی راست ب
خروشان برو بر و باز آمدند بشگفت فرو ماند زین کار زند ازین حکیم فردوسی که ما نشستها
مرقوم است چنان استفاده میکرد که زند که نام پهلوانیست با اول مفتوح [illegible]
قافیه کرده و از آنکه پهلوان را زنده رزم میگفتند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد
والعلم عند الله سیوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست ب چون خاطر من
مدحت تو زاید فرزند مدحت نخواهم بر تن فرزند شکسته چون آتش مدح دگران نایم از دو
ناسوخته تر باشد و بار زند شکسته چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند
برما مکرده باشند یا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند و چوب زیرین را پازند گویند پنجم درخت
مورد را نامند و آنرا بتازی آس و بیونانی قنطس خوانند ششم بعربی استخوان سر دست را گویند
که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف است رسغ نامند و با اول مکسور هم بفرس
قدیم جان باشد از تحفه است که ذی حیوة را زنده خوانند زند استا و زند وستا با اول مفتوح
بمعنی بحثت زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ب در اسمت جو خورشید است
و شاهنشاه زند استا که جز جنس زیر استت و سر عیسی است بر آتش حکیم فردوسی راست
ب بزند و استا اندرون زردهشت که بهشت و بهمن و مرزم و درشت که فرمان یزدان
همی بد زشت بد که هیچی ازین هر دو سر زند اور با اول مفتوح و ثانی زده حلال را گویند و آن
ضد حرام است زند باف و زندخوان و زند لاف و زند واف با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند و الجماعه مجوس نیز خود را خوانند رشید وطواط فرماید ب
در تو شا ما محراب مدح خویش تو گشت چنانکه باشد محراب زند خوان آتش دوم بلبل
و فاخته و هر مرغ از جانوران خوش آواز را گویند منوچهری راست ب صلصل سحر زبان ان

پرجوز بن زاوی شود؛ زندباف زندخوان برشد بن شاعر شود؛ کمال اسمعیل گفته بیت
دردن میان که دو داغ گل بنفشه کنی؛ بجز ز نالهٔ زارم بر زندخوان بوستان؛ حکیم ازرقی در صفت
بهار گوید بیت هر تلی را لاله زاری روی بنماید فراخ؛ هر گلی را زندلافی تنگ در گیرد ببر
حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا چو اهل عجم را نام بلبل زندلاف؛ زندوافان سخن را نظم
بدحت باد زند زندورد نام موضعیست بر کنار نیشابور زندیجی با اول مفتوح ثانی زده
و یای مجهول و جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمان که آنرا انس بفته بافته باشد حکیم سوزنی در تا ند
بیت تا نه منتخب کفش بهیجی به از خلعت گرفتن زندیجی؛ حکیم خاقانی در صفت بهار گوید
بیت چون پا در زندیجی کهنه از رکند؛ بر خاک و خاره سندس خضرا برافکند زنده
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی سیوم زند است که مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول
شعر و ... وآنرا تبازی خوانند دوم درویش و فقیر را مانند مولانا عبدالرحمن جامی
دیدناکه یکی پراکنده؛ زنده زیر جامهٔ زنده؛ گفت کین جامه خلقانست؛ گفت بیت
آنکه من چنین زادست؛ چون بخواهم حرام زنده هم دین؛ جامه لابد نباشدم به این سیوم
رود خانه اصفهان است و آن زنده رود اشتهار دارد فخر گرگانی نظم نموده بیت
مغنی بیا و بیاور سرود؛ که ریزم ز هر دیده صد زنده رود؛ استاد گفته بیت لب زنده رود و
نسیم بهار؛ رخ دلستان و می خوشگوار؛ چهارم معنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم
ساخته بیت یکی زنده پیل است بر کوه گنگ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ؛ امیر خسرو فرماید
بیت سر بفلک برده بسی زنده پیل؛ کوه گران را بقامت دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان
تورانیست که وزیر سهراب بن رستم بود و رستمش بیکمشت کشت و او را زنده رزم نیز
خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست بیت
چو سهراب را دید بر تخت بزم؛ نشسته بیکدست او زنده رزم؛ زندیک با اول مفتوح ثانی زده
کسی را گویند که با حکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد زنگ با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول زنگبار باشد دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن نشیند و این
خرد ... سیوم بر توسن ... را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده بیت از کلک مشکبار
تو از سبزه وار صرف بر روی روم سلسله بنود ز زلف زنگ؛ آیینه کلک تو شدن از زنگ
سوی روم؛ تا نیستی در آیینه علم و عقل زنگ؛ بی باده چو زنگ مهری مدت بدید؛ آید جایه

قدح باده چون زنگ چهارم زنگه بزرگ باشد مختار بر است سرکلک بردار خون ز دل بهم
بامی بازت کند از دیده اعدای تو زنگ پنجم چرکی را گویند که بر گوشهای چشم بهم رسد
وانرا پنج نیز خوانند و بتازی آنرا رمص نامند زنگان بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
نام شهریست از ولایت آذربیجان عراق و معرب آن زنجان است حکیم زجاجی فرماید
ز زنگان بدان مرد روشن ضمیر دبیری سرافراز و تدبیرگیر زنگانه بااول مفتوح
نام پرده ایست از موسیقی زنگانه رود بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام سازیست
که زنگیان در روز جنگ بنوازند شیخ نظامی گفته چو زنگی درآمد بزنگانه رود
ز شهرود رومی برآمد سرود دوم رودخانه را گویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگباری
صمغ صنوبر باشد و آنرا رخبینه درستینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند
زنگدان و زنگل بااول مفتوح زنگله باشد زنگه شاوران بااول مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایرانی است حکیم فردوسی فرماید بدست دگر زنگه شاوران برو انجمن گشته
گندآوران زنگستان بااول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود مانند سرپستان که از زیر
گلوی بز آویخته باشد زنشنه بااول و ثانی مفتوح بمعنی آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده
انگبین زنشنه شد معمار میکرد و کارهاش معمور زنبور بااول مفتوح بثانی زده مضموم
دو معنی دارد اول بن خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه دراز که خون را مکد و آنرا
زره و زلو و دیوچه نیز گویند زنویه بااول مفتوح و ثانی مضموم دو واو مجهول و یای تحتانی مفتوح
موبه و ناله سگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا دوبه نیز نامند و بتازی عرعر خوانند
زنهار و زنهیار بااول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد مختار بر است نهان کنند
بزرگان بخشمش اندر زهر دهند از دو ملکان زهر خورده را زنهار حکیم سوزنی گفته
که کرد تعبیه در آتش عذارش آب که دیده آتش کاید بزنهارش آب دوم عهد و پیمان
بود خواجه سلمان ساوجی گوید عهد و زنهار نبود میان من و تو عهد من مشکن و زنهار
فراموش مکن سیوم بمعنی الله آمده امیر خسرو نظم فرموده زنهار که آن بندها
بست مپندید گر بار گشت بحیله بر اندام بر آید چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرموده
زمین را به بخشند گنبار گن چو او نیز دارنده زنهار نیست که از تخم هر جنس داری
یکی را بیل بازیابی هزار پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را شیخ

سعدی بترتیب نظم نموده ــ زنهار از کسی که از غم دوست بهش بیگانه زنهار گیرد
هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ــ زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
هشتم افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ــ خورد بند زنهار بر اموال خویش برد اهل
خویش را بر آن زنهار خوار نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری
امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی بیتی
ــ کس بزنهاری خویش اندر زنهار خورد زینهار نیست دلم پیش تو آگاهیست زنهار
قوام الدین مطرزی گفته ــ هر که زنهار خوار عهد تو گشت تیغ بارش بعالم خونخوار و امر
از زنهار دار امان دهنده باشد مختار راست ــ انکه بود از دفتر زنهار دار هی هند چون
جلال آورد بند بر جان خود زنهار خوار زنیان با اول مکسور نانخواره را خوانند و آنرا اجوانی
نیز گویند و بهندی اجواین مانند شهاب مهره راست ــ آبله زیب روی خوبان است
لذت نان مگر ز نیان است فصل زای عجمی ژند و ژنده با اول مفتوح بنانی زده بمعنی پاره بود
ژند و ژنده و ژنده و ژنده پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ــ از بهر تن
ژنده همچو جیب روزگار اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون ژنده هم جامه آتش کرد ریز ریز
هم جامه تفاخر کرد ژنده ژنده هم او گوید ــ ز دو دلم چون مرقع صوفیست پاره بر پاره ژنده
بر ژنده حکیم سوزنی راست ــ جز نظم سخن کی بلیه آگهی از درست و ژنده ام ژند با اول مکسور
چیزی بزرگ و مهیب باشد ژنده پیل ژنگ با اول مفتوح بنانی زده سه معنی دارد اول بمعنی تخت
ارژنگ است یعنی کتاب مانی که مشتمل بوده بر تصویرات و نقاشی که او اختراع کرده استاد
رودکی فرماید ــ آن صحن چمن که از دم دی گفتی دم گرگ یا پلنگست اکنون ز بهار مانوی
طبع پر نقش و نگار همچو ژنگ است دوم چین و شکنج را گویند که در اندام و بر روی مردم پدید آید
و آنرا آژنگ نیز خوانند سیوم قطره باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف
مرقوم است ژنگله با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح سم شکافته آهو
و امثال آن باشد ژنگه با اول مفتوح بنانی زده آفتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه
خالی کند و زرد سازد ژنه با اول و ثانی مفتوح نیش جانوران گزنده باشد فصل سین
سن با اول مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری فرماید ــ و در نظم این قصیده جگر خون کرده ام
یعنی حدیث خویش کر بیان و آن ستم ستار با اول مفتوح دو معنی دارد اول تنگ آلی را گویند

گشتی وران با سیند و بگذرد روشن شرف الدین فضل الله قزوینی راست بیت سحاب از کف د گلکش
بناده در خجلت محیط با ولا و شش نموده همچو سنار استاد فرخی نظم نموده بیت همچون
بر یک دست تو انباشته گنجی است شیحون بر دست و گرت خشک سنار نیست دوم
عاشق را گویند استاد عسجدی فرماید بیت دینار کیسه دهد اهل فضل را چو ناکه سیاله سیاه
بر و طاقت سنار با اول مضموم زن پسر را نامند او را بترکی گلن خوانند و بهندی رزگر را
گویند سنب با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوراخش بود دوم سم ستور را آمده و آنرا سناد
نیز گویند سنب با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم
پای را خوانند و آنرا سم نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده بیت پایه کوتش عارض طاق و طرب
سر کجا که خود همی نهیم سنب سیوم سوراخ کردن است استاد فرخی فرماید بیت
عزم تو کشورکشای و خشم تو بدخواه شکن رمح تو پولاد سنب تیغ تو جوشن گذار سنباد
با اول مفتوح نام مجوسی بوده [illegible] الاصل که با وجود عداوت دینی با ابومسلم [illegible]
ابومسلم نیز متفق بخالتش ممکن زمان سنباده با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگینها را تیز تراشند و حکماء هند در دواها بکار آرند
و معدن آن جزایر چین باشد حکیم اسدی فرماید بیت ازین بیشه سنباده و زر برند
هم از تیر و پولاد و گوهر برند سنبالو با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند
و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آن درخت را
در دواها بکار برند سنبل با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهی است دوائی
که شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب
و بهندی جهر(؟) گویند حکیم سنایی راست بیت ناف آهو چو خورد سنبل دشت نیز بیند(؟)
بر که کوه قاف خطر گذشت سنبوت با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف
سنبادق(؟) باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنایی فرماید بیت تا تو از خوان شرع بی توشه
نوشنا لوس و کبر و سنبوتی زیر زبان زیره را گویند سنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی قلفه آمده حکیم زجاجی گفته بیت برون کن ز دل نقش خوار و
خیال مشو سنبه ملک و ملک و مال دوم دست افزاری بود که بدان جرمها را سوراخ کنند
سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد فرخی فرماید بیت

گر تو بجوابست برخم تیر سنبید: چون قلم آهنی عمود ز سطون: حکیم ازرقی فرماید بیت فرد سنبش
دل دشمن: بدان کلک شهاب آیین: بدرد از سر لشکر بدان تیغ فلک پیما: دوم فریفته شدن باشد
حکیم سنائی گفته بیت تا چه مردان قوت ذوقی: یار سنبیدنی و سنبولی: سنج با اول
مفتوح بمعنی گشادن و وزن کردن بود حکیم سنائی فرماید بیت لطف تو هر یک نگاه برات و
ترنج: نجم زداینده گشت و شادی سنج: و با اول مکسور جلاجل و دایره و دف و سنج را که نیز
که در فصل سین از باب را مرقوم شد سیف اسفرنگی راست بیت سنج دف میراث
بیدبار زهار کرد: تا که لحظ و خاجه دفتر هوس افتاد: سیف الملوک گفته بیت ای شاه
فلک رتبت خورشید سریر: فیلت نقاره خانه گاه زد کبر: آذر درسه ماه دز دندان چوب
کوس نقش سنجها زخرطوم نفیر: سنجاب با اول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلانتر
باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تخم اگر چه بود جو آرد بار
بچه سنجاب زاید از سنجاب: سنجاز با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و در بارگر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی گفته بیت سنجر بمرد و ملک سنجار مانده ایکه
چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر: هم او گوید بیت نکند یاد و عاقل از مولد: نز ملایک
سنجر از سنجار: سنجد لوی نام گلیست سنجر با اول مفتوح دو معنی دارد نام ملکی از دیوان
مازندران است حکیم فردوسی فرماید بیت نه ارژنگ ماندم نه دیو سفید: نه سنجه نه پولاد
و غندی و بید: دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند سنجه با اول و هاء مفتوح
دو معنی دارد اول نمک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت حدیث سرده بیوند شکر لب او:
جلاب وار چشیدم که بود شکر و ایج: تلخی نرفت ولیکن ز شور بختی من: شکر سنجه شد
مشکل تنور سنج: دوم بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی ز سخ خوانند سنجح با اول
مکسور و ثانی مفتوح بیاز ده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا در عربی ضیق النفس خوانند منصور منطقی
راست بیت از غم و غصه و از دشمنت بادگاه: در نا بانگ و گاهی در سنجح: دوم بمعنی
چرک و ریم باشد سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک هندوستان
که مشهور و معروفست دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم داده
بیت شناسند کشمیر همه هند و سند: که هستی تو در گوهر خویشتن سند: سیوم رود عظیمی بود
که در میان ملک هند و ولایت سند واقع است سیف اسفرنگی گفته بیت سند سخن زاهوای

هر جفت تو بند مرغ خود را نوای خدمت تو دام **سنان** دو معنی دارد اول معروفست دوم تکه آهنی
باشد که با میخ بر تخته در بندند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد
حلقه بران تکه آهن که آنرا سندان گویند بزند حکیم خاقانی فرماید ؎ در ایوان شاهی
در دولتش را تنگ حلقه ماه و سندان نماید **سندباد** با اول مکسور نام کتابیست در نصایح
و پندیات و حکمت عملی که حکیم ازرقی ناظم آنست حکیم ازرقی فرموده ؎ از کیسه زدوده
نام پیش روی او تاریخ شاهنامه در اخبار سندباد هم او گوید ؎ هر که بیند شهریار اندر ماه تیغ
سندباد تنک راند کاندرو دشخوار باشد شاعری **سندر** با اول مفتوح بمعنی سندروس است
که بعد ازین مذکور خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مستوای اندر سرای فسوس
نه که سندروس است و گهی آبنوس و با اول مضموم بزبان هندوی خوش صورت و صاحب جمال را
گویند و با اول   ترا مراد در اینجا بند **سندروس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
و رای مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که ازان روغن کمان نیز بندد و آن شبیه باشد
بکهربا شیخ نظامی فرماید ؎ بر تخته زد آبنوسی نهان شد کعبتین سندروسی **سندل**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش حکیم ناصر خسرو گفته ؎
ترا جوانی و جلدی کلیم و سندل بود کنونت سوخت کلیم و دریده شد سندل استاد عنصری
نظم نموده ؎ گرفتم که کیانی رسیدی بزمان که زرین نگین سندل و جا جله و سندلی کرسی
گویند که سندل را زیر آن نهند بورهای جامی راست ؎ ایلچی شد زر تو بر بام سپهر
سندلی خر کرسی پروین نکرد دوم احمق و بی عقل بود رفیع الدین ستر از برات ؎
حال ستر از و اهل منصب او از ترشح چرخ رسی لیکن شان رسیده است تفرشش
سندلی شان گذشته از کرسی سیم کشتی کوچک را گویند که آنرا بر بار ساخته بار را انگشتی
بزرگ سپرند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگران را باشد مولوی معنوی فرماید ؎
تیر ترا کنده ام تیک ترا سنده ام بی تو اگر زنده ام خر سکانم بده **ستیز** با اول مضموم و ثانی
مکسور و زای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا ستیز نیز خوانند بسحاق اطعمه راست ؎
غیر نان تنک و تخم ستیز حسبت دگر آنکه بر شیرین از غالیه خالی ندارد هم او گوید ؎
گر تو خواهی که بخشم همه شیرین باشی همچو حلوای ستیز تخم محبت میکار **سنستان و سنستن**
با هر دو سین مفتوح بهر دو نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته ؎

که این ترکی بنده مدح تراست ✽ سنبلستان نظمیست سر بسر ✽ سنبویه با اول مضموم ثانی زده انگور
سیاه بود و در یکی از فرهنگها بمعنی انگور سیاه مرقوم است سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروفست دوم وقار باشد شیف اسفرنگی راست بیت بزم صبوح تازه کن ای ترک
تنگ چشم ✽ از بیدلان مدار دریغ وقت سنگ چشم ✽ بهاء الدین زنجانی گفته بیت ای که از حلم گران
سنگ تو کرد سنگ سنگ ✽ هیچ زر گردد ز جودت با نصد فرسنگ سنگ سیوم وزن
شیخ نظامی نظم نموده بیت بسی ارمغان ز تاراج زنگ ✽ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ ✽ سنگ
کار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا چون دو کس با هم براهی روند
هم سنگار یکدیگر باشند و تحقیق آنکه دو کشتی در دریا با هم روند آن کشتیها با هم هم سنگار باشند
سنگ شکن و سنگی شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا
اشکنک نیز خوانند سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر جود دام بود که روز
در میان قوت سوزد و محتاج نظم نموده بیت سنگ انداز و زمانه خسرو داود شاه
خورشید شراب بید دستان غرباه ✽ تا از بی عزت شاه و ذلیل بدخواه ✽ سنگ انداز در بانهر دشمن
شاه ✽ سیفی نیشابوری راست بیت تا سنگ انداز با سیمین بران سازند عیش ✽ رطل
سنگین خواه می با لعبت سیمین کسار ✽ دوم عیش و عشرت و سیر و گشتی را گویند که در آخرهای
ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ انداز و برغندان نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران
درست چهار روز آخر شعبان شراب مدام بی فاصله میخورند همانا بدین واسطه این عیش
و سیر و گشت را سنگ انداز نام نهاده‌اند حکیم خاقانی فرماید بیت از پس یکماه سنگ انداز
در جام بلور ✽ عده داران رزان را حجله‌ها ترساختند ✽ حکیم انوری نظم نموده بیت
ای ز جاهت سنگ سنم در سنگ ✽ حرمت باور در سنگ انداز ✽ سیوم بمعنی زنهار باشد آن
زور زیر کنگره قلعه‌ها سازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخ سنگ و خاک و امثال آن
بر سرش بریزند مولانا محمد عصار گفته بیت ز سنگ انداز او سنگی که جستی ✽ پس از قرنی سر کیوان
شکستی ✽ سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگچه تگرگ باشد و آنرا ژاله نیز گویند و بتازی برد نامند
حکیم خاقانی فرماید بیت شاه جهان نظم عیر داند تا سخن ✽ اهل بصر گوشت گاو دانند از
زعفران ✽ گرچه بچشم عوام سنگچه چون لؤلؤست ✽ لیک تف آب فرق کند این و آن بیت
و سنگخوار و سنگخوارک و سنگخور و سنگخوارک نام مرغیست که سنگریزه غذای آن

که یا رب این سنگلاخ است بیت حکیم سنائی فرماید س هر که در دنیا برآرد مسجدی از بهر حق
باشد آن مسجد بسان آشیان سنگی از حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت ؛ هشت
بر گفتار من ناطق شده نص خبر سنگداله با اول مضموم و واو مجهول گرد با دراز مانند
و آنرا بتازی اعصار خوانند سنگرک با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سنگچه است
که مرقوم شد دوم با دریسه و دوک را مانند و آنرا بتازی فلکه خوانند سنگک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند شمس فخری است س ز فیض تو گر سنگچه
بارد همه لآلی بار در ازو ؛ سنگک دوم غله ایست که آنرا ماشنگ نیز خوانند سنگم و
سنگم با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول بمعنی همراه و رفیق
و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود و آنرا آلکدش و سنگار نیز خوانند خواجه عمید
لوبکی راست س جسم با روح این بعینه راند که یکدم بر محل ؛ لفظ جان با کالبد آن
لحظه سنگم شود ؛ و سنگم بزبان هندی هم بهمین معنی مقرر و مشهور است دوم نام جانوریست پرنده
سنگو با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سنگله را
گویند که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را در میان آن بچینند حکیم سنائی فرماید س
اگر چون رز بخواهی روی عاشق منه بر گردن چون سیم سنگو جهان از زلف تو داوال
تهی شد که عمال فقع با یدا همی خورد ابوالفرج رونی در صفت باغ گفته س
نارسیده ترنج بارورش ؛ چون فقع کوزه و چو سنگو رست ؛ دوم با دریسه و دوک مانند
سیوم نام ترغنیست سنگوک با اول مفتوح بثانی زده کاف عجمی مضموم و واو مجهول
بمعنی دوم سنگرک است که مرقوم شد سنگین خوار نام جانوریست که غذای آن سنگریزه
باشد حکیم ازرقی فرماید س چو پشت سنگین خوار است شکل نامه در وی جهان بسان
نقطهای پشت سنگین خوار سنگین پشت نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن
نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت جوی آب
نظم نموده س گهی بدیع چو پشت بار گشته خشن ؛ گهی منقطه همی چو پشت سنگین خوار بود
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح به خا زده جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه
سازند و آنرا ترلک و تنلک و نیم تنه نیز گویند حکیم اسدی فرماید س سلب ساخته
تنگ بر زیر بیان ؛ زدیبا یکی سنگلخ در میان ؛ سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها

نفرین باشد شمس فخری راست بیت شهر و اسبوع و سینه باشند مر سکندر و جم آسینه

و به اخفای ها در عربی سال را گویند با اول و ثانی مضموم زن پیر را گویند و آنرا اسنار و سهنار

نیز خوانند و ترکی کیلن نامند سهنار با اول مضموم ثانی زده زن پیر باشد بیت و

با اول مکسور دو معنی دارد اول خوانی باشد که از مس و برنج و امثال آن سازند شاعر گفته بیت

شهریار از جود شامل تو ساکنان زرا ز راست طشت و سینی خسروانی گفته

تو چه بیند از باکه زن بلخم که تیر سم زبانک سینی و طاس دوم ریم آهن را گویند

شتنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد شیخ عطار فرماید بیت

هر چه جان کرشمه‌ای و چشم پر شتنگ جهان بچنین بودی چشم سوزن دوم گناهست که از تو

آن پشیمان نباشد و در عربی شنار سه معنی دارد اول شنار در لغت شمس فخری راست بیت

مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی بکنند بکسره در لجه و بسیار و شنار دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک

بود مولوی معنوی فرماید بیت زانکه ناشکری بود شوم و شنار میبرد ناشکر را در قعر نار

سیوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن داشتن و دشمن بود شنب با اول مفتوح

ثانی زده گنبد را گویند علی‌الخصوص گنبدی را که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخت

و شنب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای

مفتوح شنبه را گویند مولوی معنوی گفته بیت خیال خوش دهد زان دل بتازد خیالات

زشت آرد دل ببندد تو بی آدینه و وقت خطبه زآدینه جدا چون روز شنبه

بشنو چه براست بیت بفال نیک بر روز مبارک شنبه نشید دگر مژده روز کار نیک

به بینه شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف

گلی باشد زرد رنگ شکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان شکفته ولیکن تیز دارد و بو نشد

در دستر کنند و آن گل را هر دو نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر بر سر راه بهار روید حکیم اسدی فرماید

بیت یکی جام زرین بکف بر نهید چو لاله می و جام چون شنبلید حکیم قطران راست بیت

تا گشت زیر غالیه گلنار تو نهان چون شنبلیت گردم گلنار خویشتن شنبلیه با اول

مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف شنبلیز را گویند و آنرا بتازی حلبه و میونا یی

و بهقه و بهندی میتهی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و اخفای ها ستنه

اسب باشد و آنرا ستنه نیز نامند و بتازی صهیل گویند و با بای مکسور و اظهار ها معروف

و اخفای ها بکاف زده یعنی خوشه انگور شغوشه با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو مجهول
و شین مفتوح و اخفای ها مشلطه بود منوچهری نظم نموده ب چون شلغه از می معنبر خوشه
گوید کاکنون نمانده جای شغوشه شغه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شیهه اسب
خوانند خصوصاً و آنرا بتازی صهیل گویند حکیم سنائی در صفت اسب فرموده ب
مرکبش همت فلک دارد که برای عداش خاک می بارد و بشغه دوست را ز بخش و بعد
سوخته دیگر بایستش بنانه آتش چو گرد در عدو بسمش فخری گفته ب زهره مریخ خالی همی
شود چون زند در رزم بکرانش شغه و جمع آواز مار را گویند عموماً مثل صفیر قلم و ...
و نفیر و صفیر مار و آواز سباع و دوش برطیور و مانند آن مختار است ب ز گریه و شغه
فلک دو بخند و عقل منجوق او بگریه جان شغیدن احیاناً یعنی شغیدن
یعنی بوئیدن بابا فغانی گفته ب قدرت بلند باد که بر نخل حسن تست آن گل که رو شمیم
دنیا میتوان شنید مقصود صحت است از گل ورنه بوی گل ایضاً اگر بود رصا میتوان
شنید فصل غین غنبه با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی بانگ و تشنیع
باشد یعنی زبست ب دو خبرش شکن دو بر کن مستدل بس زغلغل و غنبه غنجار غنجاره
و غنجره غنجر با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهة زینت در رخساره بمالند و آنرا
غازه نیز خوانند استاد فرخی فرماید ب دو دختر دوزنش را فرو کشند از بیل
بخون نشکرا دگرد خاک را غنجار حکیم ناصر خسرو گفته ب روزی باشد بسان تیرزلی
زنگی از روت روی بنش چو هرکاره روزی چو تازه دختر کی باشد رخساره گونه واندوده
بغنجاره مولوی معنوی بنظم نموده ب پیش تو افتاده ماه برره سودای عشق رخته فلکرا ز بس
دوده شده غنجره غنجال میوه ترش باشد سنائی گوید ب گر صاحب لطف او کند در تابع
نبات مصری شود در مذاق غنجال غنجش غنجمش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف
و رای مکسور شین منقوطه زده و در لغت اول با جیم ... مکسور شین منقوطه زده
و در لغت ثانی غوک باشد و آنرا مک و مکل نیز گویند شاعر گفته ب همچو آن شرم رود و
اندر غژش ذوکر نامت میکنم چون غنجرش غند با اول مضموم بثانی زده گرد شده و جمع
آمده را گویند استاد دقیقی فرماید ب تیغ دفا از رنگ جفا سخت کند گشت نرم
هجر و غم بار غند گشت غندر بود و غندرود با اول مضموم بثانی زده لغو باشد چون آنرا کجت

غنجال

فراهم آمدن مردم چی نوازنده غند و غنده بمعنی فراهم آمدن است گوی دو ساز را گویند
و آن چنان باشد که نام خوانند غندباش با اول مضموم بثانی زده نوعی باشد غنده با اول
مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گره شده دوم فراهم آمده دوم گلوله پنبه بود
ربیع الدهر گفته بیت بر دوش کمان سنان شد پنبش چو گشته آن ریش سفید آنش
چون غنده پنبه سیوم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه زهردار باشد که چون مردم را
بگزد هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید بیت حلاوت شکر در بدن
بنوبد آید که زنبور و لب مطرب شکر رسیده بکام هزار کزدم غم را به پس کنون کشته
هزار غنده محنت نه بین شده بر بام حکیم سوزنی راست بیت گر کزدم زرد قاضی سراج
دان قوامی سیاه چون غنده غنگ با اول مفتوح بثانی زده کاف عجمی سه معنی دارد
اول آواز بلند را گویند مولوی معنوی فرماید بیت جامه پوشش همچو مرغی تا دم زند عیسی و می
کند گفت کاندر مشعله تا رخ زاغ غنگ نشو حکیم سوزنی راست بیت گویند که شعر خاید خاید بلی
چنانکه خایید غلک عاده خزان و خزان غنگ سیوم تیر عصاری باشد که از آن سنگها
در آن آویزند تا گران شود مصلحت فتاده بیش باید در روغن زود جدا گردد منجیک گفته بیت
چند بسته چند نیم دم گوشش بر دو آرزو دل از غنگ غم غنودن با اول و ثانی مضموم
آسودن و آرمیدن باشد مولانا غزالی راست بیت شوری شد و از خواب عدم چشم
گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم حکیم ناصر خسرو گفته بیت تو روز در غم
دنیا و رشت غنوده بخواب ز کار آخرت که جز تو آن نبود غنوند با اول مضموم بثانی زده
بمعنی عهد و شرط آمده حکیم فردوسی فرماید بیت به پیمان و سوگند و غنوند و عهد توانند سخن
با کس بیخ شهد فصل فا فنج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی غایه را
گویند و آنرا بغز نیز خوانند اسفرنگی گفته بیت پند و ترّه جامه دان گشته مغاجا
ابرکبر حکوم آرخ و بر جایه طلب فنج منجیک گفته بیت عجب آید مرا که همی چون کشتی ان گران
زو جایه فنج دوم فنج وزشت باشد با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار ز
فنج و فنجره با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح مرد بزرگ را گویند فنه با اول مفتوح بمعنی
مکر و حیله آمده فندرسک با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و را و سین زده نام شهریست
از ولایت استراباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته بیت چه کردستان از نکوهی که شد امروز

نیشتر مقدم فخر جهانگیان صدور ز فند رشک جرم آمده چو زلت خواست که گرد انرو نجوم
از دان حیاتش دور فندیره با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و یای معروف سنگ گردی
باشد که از سر کوه بغلطانند فنک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده نام جانوریست
که از پوستش پوستینها سازند حکیم خاقانی فرماید سه جو در وشی بر روستان بنظر
به کش که مریم بعودی گرد عور افنک پوش زمستان فنگ و با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی دوم سرمایه بود حکیم دلولی نظم نموده سه
مدح گوی توام و از سنگ فلکت مرا نه نکو باشد مزاج تر از آهنگ فنگ دوم چوب
زبان دراسب کم باشند ساز من با ده بزدم برده دامان فنگ دوم خفط ... ببند
د آنرا گبت و گوشت نیز خوانند استاد فرخی زاد سه تلخ خستمش و شهد رسد
باز نتوان شناخت شهد از شکاب فنود با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
زلفینه و غیره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار و رفتار توقف و تانی نماید
با اول مضموم حدایه باشد فصل کاف کنا با اول مضموم مرز باشد بمعنی زمین کنار
با اول مضموم میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد
و در دیار هند بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدر و بهندی بیر گویند
امیر خسرو فرماید سه مفند آنرا باده کز دور رسیده شد زان عنب مفلسان را
طعمه گردد سرخ رو شد زان کنار کنارنگ با اول مضموم والی و حاکم ولایت و جدا
زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است چنانچه مرقوم شد و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد
چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید سه کنارنگ با پهلوان هر که هست
همه داد جویند با زیر دست ؛ برو خوانده اند آفرین موبدان ؛ کنارنگ شد ار دلیران
بخوان ؛ حکیم اسدی راست سه شکسته شوم هرچه بیند ... کنارنگ از گنارنگ
اگر شاه بود کنازه با اول مفتوح و نون بالف کشیده و رای منقوطه موقوف بن خرما
خرما باشد و آنرا کاناز نیز خوانند کناغ با اول مضموم هم بمعنی کرم پیله و هم تار ابریشم
هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم پیله گفته سه کناغ چون ضعیفی بخوان دل به تنند
تو جمع آرمی کنی اطلس ست وان سقفور ؛ مجد همگر نیز بمعنی کرم پیله گفته سه گر نه بهر خزانه تو بود
تنند رشته از لعاب کناغ ؛ حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم گفته سه ای بهاری سر و ترا

گروه کنایح بس حیات اجل نهاده برجان تو داغ خور سند و چراغ هم بدی و بس از بین
بیم بیوست تو چو نور شید و چراغ حکیم قطران بمعنی نار ابریشم گفته بیت مهر و کنایح
فروزنده چون خیار و زکینی لوحبار که ازنده چون کنایح **کنالک** با اول مفتوح بحش شلغم
را گویند و آنرا بتازی زجه خوانند تو بنفی طبیب را است بیت عارض چو سو دلکالک نبود
صادق میدان که بنزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون مفلنج گردد بر ماده مرض
طبیعت غالب **کنام** با اول مضموم به معنی نظر رسیده اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی
و سایر جانوران از چرنده و پرنده بود چنانکه حکیم فردوسی نظم نموده بیت سوم روز
داراب گر دید باز […] ز آب روان بافتندش کنام هم او گوید بیت ابرش و بید
او کنام بزرگ نشسته بر و سبز مرغی بترک حکیم اسدی راست بیت درین بیشه این
بیش نکند از کنام که بر بیابان دار ز اینجا کنام دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید بیت
مرغ در بیشه تو […] گرد هوا وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام سوم چراگاه را گویند
ابوالفرج رونی گفته بیت صبح زمین کنام ستور سایه لشت اوج سپهر ساق ستون
خیام لشت **کنب** با اول و ثانی مفتوح بسیار […] را گویند که از پوست نبات کتان
تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا الف نیز خوانند حکیم سنایی فرماید بیت
مانع جباب تو گشت و خود بند خرهای دست اعدای تو بر بسته بر از کنب حکیم انوری
نظم نموده بیت دختر رز که تو بر طارم تاکش بینی مدتی شد که بر او زنگ ستورش
در کنبست کنب با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر کم باشد و معرب آن
قم است و بتعریف اشتهار دارد و مولوی معنوی گفته بیت تو بدان خدای بنگر که چند
اعتقاد بخشد زجه سبحلاست چو زجه […] خصی است کنبی بفرست سوی مثنوی همه نطق
و من را که ترا یکی نظیر که بمشته می غرّتی دوم نوعی از خیار زرنا ممند بسجق اطعمه راست
کند و کشک […] فتقار […] قدحی کرده بیر از کشکه و کنب خو […]
کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد و کنبوره بمعنی
مکاری و […] گفته بیت خود ندارد و غایتی ای ماجرا تنبل و کنبوره و دستان او
کنبور بمعنی مصدر است **کنبیدن** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف بمعنی […] خیزی
از جای گشتن […] باشد و با اول مضموم بمعنی برجستن بود **کنبیزه** با اول مضموم ثانی زده و بای

340

مجهول و زای منقوطه مفتوح و های مختفی نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی شیرین و با مزه بود
و چون پخته شود از آن نتوان خورد و آنرا کلک نیز خوانند گنج با اول مفتوح و ثانی زده شش معنی
دارد اول ملازه بود دوم ملازه گوشت پاره باشد شبیه بزبانک کوچک که از منتهای
کام آویخته است حکیم نزاری نظم نموده بیت همی تا دایه گنج و کام گردش * بدر فرزانه
مرز هر نام گردش * دوم احمق و متعجب متکبر خود ستا باشد خسروانی بیت همه با هنران
هنر همه با گنجان گنج * همه با دزدان دزد همه با تشنگان تشنگ * سیوم کنگ را گویند و آنرا
بترکی قرت خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم شکنج را
نامند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا چلک نیز خوانند و با اول مکسور
فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب و دلاور جنگی باشد حکیم فردوسی فرماید بیت
سپاه که از کوه تا کوه مرد * سپر در سپر بافته سرخ و زرد * ابا کوس با نای رویین و گنج
ابا نایزهٔ اسپان و پیلان و گنج * از این گونه لشکر چنین شد که نه * همه باد و هش و تیره شدند
گنجار و گنجاره و گنجال و گنجاله با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند
که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید بیت عقل دور اندیشه ز تو چون بو برد
منکشد آن سوی تو گهواره را * ترک کند دانه صد شیر را * از تو بتر بود روغن و گنجاره را
حکیم سوزنی راست بیت سعد دین بزرگ کار و آخرها ای خانگاه دسیمه کنجاله گنجه
و گنجده با اول بثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام صمغیست که آنرا بتازی
انزروت و عنزروت خوانند و در دواهای چشم و پاک کردن ریشها مفید است
دوم کلفه بود که بر روی افتد و آنرا بتازی برش نامند سیوم در فرهنگ فخر قواس
نوشته که پازهر باشد چهارم خال را گویند گنجر با اول مکسور بثانی زده و جیم مفتوح
براء زده فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد و آنرا گنج نیز خوانند گنجالک با اول مفتوح بثانی
زده نام درختیست که آنرا استار شک دارد و درخت ... گرم و ... نیز خوانند
با اول مضموم بثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو
در مذمت مغلان بقید نظم آورده بیت رو بگشانده و شنیم بافته * جای بجای گنجلک
خم یافته گنجیده با اول مضموم بثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد
گنجاره و کنجده باشد گنجست با اول و ثانی مفتوح بثانی زده جوهر را گویند مولانا کلامی راست

به چهره عدوی تو منشین که بخت تاکه با مرصع و در نگار ... با اول مفتوح بثانی زده
ست معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است دوم آنکه کاندیز گویند حکیم سوزنی
راست بیت ... بچو و ولعل نوزست که بقلم برکشی ز زیر دامن ... تمام نقش دو
با دام کنند دوم جراحت درشش بود مولوی معنوی نظم نموده بیت که قدر رحمت مطلق سیلاجا
تو ویران کند والده مارا ز بیجا مست کند سیوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پهلوان و دلیر و مردانه بود آنرا کندا و کنداور نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت
بس که در میدان کندی اسب بر خصم افکنی خصم را با در رکاب تو از اسب اندر فکند
دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید بیت پای در کند و دست در زنجیر
همچنین کس در رز نبوده وزیر سیوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح بترکی شهر و ده را گویند
دانرا کنت نیز خوانند بتازی مدینه و مصر و بلد نامند کندا و کنداگر و کنداور با اول
مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبدالرزاق
گفته بیت از من یادوران مرکب خویش رفتار تست که دل زیرک دانندۀ کنداور ارد
استاد فرخی فرماید بیت بصورتگری درست کرده زمانه کنداگری کوی کرده ز آزر
حکیم فردوسی راست بیت برای و بتدبیر و کندآوری چگونه ستاره به بند آوری دوم
شجاع و دلیر و پهلوان بود فرید الدین احول اسفراینی نظم نموده بیت حصاری به رخ سنده
ندیدم خویشتن را من حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ کندایی حکیم سنایی فرماید
بیت ای ترک و من گفته از سر ترکی و خشم دل تبیان خشم ترکان گروه از کنداگری
حکیم فردوسی گوید بیت عجب نیست از رستم نامور که دارد دلیری چو دستان پدر
که هنگام گردی و کندآوری ز نیروی ... خواهد همی یاوری کنداوله و کنداور با اول مضموم
مرد بلند بالا قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین عبدالله قاسمی راست بیت جاگرانت
... رزم ... بزم ... کنداوران ... چو فلاطون کندا کندر با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح هر شهر را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ورا باد خواهد که دارد
جهان را چرا ... ز خرابست ... بی مر بیابان بی آب و کوه شکسته و در صدره فرو بست
دز از کوی کندر ... شهری از شهرهای خراسان باشد خصوصا وزیر ابونصر کندری منسوب
بدانجاست و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم مصطکی را گویند کندر و با اول مضموم

ثانی زده و دوم تحتانی دار نام وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی فرموده بیت درا کندرو جا
خواندندی بنام کندری بر دوی پیش سپرد کام هم او گوید بیت بکاخ اندر آمد دوان کندرو
با ایوان یکی با خورد یه دوم مصطکی باشد و آنرا کندر رومی نیز گویند حکیم خاقانی در تشبیه گفته بیت
بغلمه و طبقات طبق زبان سرای با انگبینه ماز و کندر و گلاب مطهر کری گفته بیت
عیب از زبان سوخته و چشم ریخته نی طعنه بر نبات و نه طنز است بر صقلی
که این کندر و برنا که ندانو ز کهربا وآن زهر را لطع ندانند ز زنجبیل کندروه بای اول مفتوح
بثانی زده و رای مضموم زمین نشسته باشد کندین بای اول مضموم بثانی زده
و دال مکسور کلوله پنبه برزده بود و آنرا با غنده و غنده نیز گویند کندز بای اول مضموم بثانی
زده و دال مضموم و زای منقوطه زده نام ستبهیست که آنرا سکند نیز گویند معرب آن
قندز است کندک بای اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نام ثری را گویند کندمند
بای اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده شده و خراب گشته باشد عضاری
رازی راست بیت سپهر بحرج برآورده کاخ دشمن تو بیارمیده رسم زوال و یافته نال
که یاز خوردند و یاب زند نبی تو شاه کنون رسوم و بار است و کند و مند اطلال
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ما در بسیار فرزندی ولی شوهر داری شانی همیشه
کند مند کندو و کندوک و کندوله بای اول مضموم بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد
مانند خم بزرگ که از گل سازند و بر از غله کنند و معرب آن کندوج است و بهندی انرا
کوهی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت زمانه ای اکه آزالا هون زین بمعنی زمانه بد خو
زین فاحشه کنده بر زانیده بنشسته میان ملکوت کنده استاد فرخی زار است بیت
ای ذ ایران زبر تو اکنده هم کنهها لاغر و هم کنده حکیم نزاری گفته بیت به بند سال و قحط
سخت درویش و توانکر را هم از کندوم تهی کنند دل و هم خالی ازین همین
نظم بمعنی بیت آنکس که بود ز درش حکمت و لقب به آدم خالی
گویند که خلاص برد خرد هست محال کنده و له خم چیست به کندم خالی و بعضی صاحب فرهنگان
بای اول مفتوح تصحیح نموده اند کندوری بای اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو
معروف دستار خان باشد و آنرا بتازی منسوجن خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
سیاکه همره موسی شوم تا که طور که کلم الله آید که دانم بیت می کند عشق

چنانکه گرسنه گفتار گنده وری ∴ بدر جا جرمی راست ∴ [illegible]ری بر کنار گوشه گنده وری
سحاب ∴ خوان هزار کاسه ز چرخ ما حضر ∴ کنده با اول مفتوح و ثانی [illegible] زده و دال مفتوح
گوی باشد که برگرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب
آن خندق است استاد فرخی در صفت سپاهی نظم نموده ∴ بکند ز مراز رود [illegible]
ژرف چون موسی ز نیل ∴ بر شود مرد از کنده چون شاهین بدیوار حصار ∴ حکیم اسدی راست
ز پیرامن دژ یکی کنده ساخت ∴ ز هر جوی آبی بدانجا بتاخت ∴ و با اول مضموم هر چوب کنده را
گویند [illegible] مولوی معنوی فرماید ∴ چو عود و شمع نسوزد چه قیمتش باشد ∴ که هیچ فرق نباشد
ز [illegible] کنده [illegible] و چوب بزرگ را خوانند که سوراخ کرده پای گناهکاران را در آن مضبوط
سازند حضرت شیخ نظامی [illegible] نظم آورده ∴ چو [illegible] آوردی پیش
نشانه زدن کنده بر پای خویش ∴ [illegible] مهر راست ∴ بر دند [illegible] تن سیمین تن را
زن و [illegible] مرد و زن را ∴ افسونش که در کنده بخواهد بودن ∴ [illegible] که دو شاخه بود
صد گردن را ∴ کندی با اول مفتوح نام گلیست سفید مایل به اندک زردی که بدرازی
نیم گز شود و نهایت خوشبوی بود و درخت آن و طلع آن بدرخت و طلع خرما شبیه
باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و گرمسیر شیراز و ولایت هندوستان
بسیار باشد و بتازی کادی و بهندی کیوره خوانند ∴ کنر با اول و ثانی مفتوح [illegible] خوشه
خرما باشد و آنرا کباز و کنار نیز خوانند ∴ کنست با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و آنرا کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ∴ توبه معبود [illegible] کعبه و کنشتم ∴ توبه مقصود در بالا و پستم
کنشو با اول و ثانی مفتوح بسین زده نباتیست که بیخ آن جامه شویند و آنرا اشنان
نیز گویند [illegible] ∴ ای [illegible] اکنون که [illegible] ∴ دست از تو بصابون و کنشو ∴
کنش و کنشن با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد ∴ کنشت با اول مضموم
و ثانی مکسور آتشکده را گویند ∴ کنشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده تیر کش
زدن اعضا را گویند که بسبب درد مندی واقع شود و آنرا بتازی [illegible] گویند ∴ کنشو و کنشنو
با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوزه را گویند و آنرا بتازی حصرم خوانند ∴ کنغاله و
کنگاله با اول مفتوح [illegible] زده سه معنی وارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری نمودن باشد

عموماً و خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخری گرگانی گفته بیت کنون کان
ماه را ایزد به من داد بخواهم گر بود در ماه آباد: آنچه بسود در نامشان خوار بند: همه کنغالگی را
جان سپارند: دوم منال مخاطبه را نامند بسبب خواستن و خواستگاری کردن زر
و استاد از مردم شمس فخری راست بیت احتساب نقاد تو بر داشت: از جهان نام
کنگ و کنغاله: سیوم نام کوهی است از ملک خراسان: کنف با اول و ثانی مفتوح
ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب
نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت و عدهای بهم بر دقتال کنف: مهلتی می نهد [illegible]
حلاده و دوال: کنفلیس با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور [illegible] معروف
ریش بزرگ را گویند: گوزب با اول مکسور و ثانی مفتوح گره که باشد که مغز آن [illegible] برای
برآید سیحاق اطعمه راست بیت با زمویز تر از ان فلفل مبخور آنچ [illegible] از سر گردوی کنگ
مغز بر آر: کنگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مال باشد و آن سر انگشتان بود تا کتف
و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ سنائی گفته بیت آن خلیس از نهایت خست
کنگ گنجشکی بکشند هنر سیحاق اطعمه یعنی شاخ نبات نظم نموده بیت از کنگ نبات
انکه درین شسته گره بست: و ز نقش همه صورت ترصیع نه زمه بیت: دوم با اول مضموم
و دوم معنی دارد اول مرد ستبر تن و قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت همه کنگ مردان
جوشن یله: اما طوق زرین و مشکین کله: دوم خوشه خرما را نامند و با اول مکسور سیحا
تر زمان آور باشد حکیم سنائی راست بیت هر یکی با دو کنگ سر آهنگ: سر از ان گور و
جار چون خرچنگ: حکیم انوری منظوم ساخته بیت قاضی تو اگر بنده را در به پذیری:
کبری نطلب گر زین این کنگ کباره: کنکاج کنکاش با اول مکسور و ثانی زده
و کاف دوم عجمی شوره باشد و در صراح ترجمه شور امر قوم ساخته حکیم نزاری
نظم نموده بیت درین مصالح کنکاج رفت با احباب [illegible] گفتند [illegible] قصه [illegible] خانگی را
هم از گویند بیت خسروا طرفه قصه دارم که بسمع رضا کنی اصغاش: گاه رخصت همیدهم
عقلم هر چه با او کنیم کنکاش: لنگ چون فکر میکنم زر هم مینیهم همچو طره جانش: کنگر
با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد معروف مشهور که در کوهها
بهار روید و کنگرهای ان خار ناک بود و از ان لجه بهتر باشد بخور سیحاق اطعمه راست

ب کنگر خود را آورد و سر از جیب بر من گفت : خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
وبا اول مضموم ثانی زده وکاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول شبیهی است که ایشان باشند که
شاخ گوسفند بر دستی و شانه گوسفند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان
مردمان ایستاده آن شاخ را بر شانه بمالند که آواز غژغژی از آن ظاهر گردد
تا مردمان آن صدا شنیده ایشان را چیزی بدهند و اگر اهمال در دادن واقع شود کارد زخمی کشند
اعضای خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب است که کار و را مدت بسیار امر دو خود
میدهند که ایشان را گر کنند تا صاحب خانه و حذار و بد گمان ازین عمل شنیع وحشت نموده
نمود تا ایشان را چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخشانه نیز گویند و اکنون اگر کسی حاجتی
خواهد و گرفتن میسر نگردد گویند که چون حاجت تو بر نمی آید پس شاخشانه خواهم کشت بطریق
تمثیل گویند که شاخشانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ب کاش حافظ سر
از در کنگر بودی تا زدی نار و در حرم کعبه او بر بودی : دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت
اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند این معنی نظم شوقی ب وسط کار ما سید از
ضعیف و نه بهتور کنی ؛ چو ظالع بس مجلس از آتشه بویرانه وطن ؛ چو کنگر کنی سوم کنگره باشد
مولانا عبدالرحمن جامی گفته ب ز کنگر دار کاخ شهر یاری : چو خار سر زبد گل کوکب زری
نه بیداری نماند دیگر رسیش تاب : خواص کوکنار رسش کرده در خواب : چهارم بمعنی بیجا و سطاح
آمده پنجم شاخ درخت بور بسته بود و با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام بنا است
که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان
فرموده ب رگ جانم چو کنگر می نوازد : نه ظاهر باک در سر مینوازد و کنگره با اول
مکسور ثانی زده نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان مینوازند و آنرا کنگر
نیز گویند بوی بهار عطاری راست ب چون چنگ زخم خورده هر لولی بدست :
هر هندویست مانده اکنون بکنگره : کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کشت باشد و آنرا کنگ
نیز گویند و تخم آنرا کنودانه و کنودانه خوانند کنود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنبد است که مرقوم شد دوم بمعنی کند و اتره که ستون ذکر تامت
استاد در دوکی نهایند ب از تو دارم هر چه دارم خانه خونه دار تو دارم نیز کنم دم
در کنود شیوم از عدد باشد و آنرا اتندر و سند در دهند نیز گویند حکیم علا فرقدی راست ب

بلرزید صحرا و کوه از کنار ؛ ز تیغ تو گفتی که برق آتشی زد بطور کنبوزه یعنی هرم بود کنون با اول
مفتوح و ثانی مضموم بمعنی گنده دوست که مرقوم شد حکیم علی فرقدی گفته بیت
مشت گندم در کنون آن ؛ بار دیناری بکیسه اندرون ؛ و با اول مضموم بمعنی اکنون آمده
و آن معروفست کنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هم معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را
گویند حکیم فردوسی راست بیت کنشا دوزرا دختر ماه روی ؛ نباشد بدین روی و این
رنگ و بوی ؛ کنیزک بدو گفت کز راه داد ؛ منم دختر مهرک نوشزاد ؛ فصل کاف عجمی
گنبد و گنبده با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح به پنج معنی است اول نوعی از عمارت
باشد و آن معروفست دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
بیت زیب گنبد نیلوفری مجوز که کنون ؛ اجل چو گنبد گل بر شکافت عمدا ؛ هم او گوید
بیت گنبد نیلوفری گنبده گل شود ؛ خشتی سنائیت گر ز دست مصر ممالک متین ؛ سیوم
نوعی از آهن بندی باشد که بر طاق گنبد بند زنند و آنرا گوله نیز خوانند و بتازی قبه گویند
حکیم فردوسی گوید بیت همه راه بی راه گنبد زدن ؛ جهان پیش [illegible] و بیابان از ده ؛
حکیم اسدی راست بیت ست منزل بریده شده با سپاه ؛ ز دو آهن بنا و گنبد براه
همه راه آهن و گنبد بهم ؛ ز هر گنبدی درفشان تا درم ؛ چهارم بمعنی حبس و دخمه گردون آمده
امیر خسرو گفته بیت ز همت ساختم رخش فلک گام ؛ بیک گنبد رسیدم بر بهم بام ؛
امیر معزی در صفت اسب منظوم ساخته بیت چو جولان کند هست کوه روان ؛ چو گنبد
زند گنبد اخضر است ؛ پنجم هاله را خوانند گنج و گنجی با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش
باشد حکیم انوری راست بیت زمان در امتثال امر و نهی ؛ و جهان داند که هیچ گنجی نیست در تعجب
او هیچ شکیبایی ؛ مولوی معنوی فرماید بیت هشیار مجلس نبود هشیار ؛ در مجلس عشق
سخت رسوایست ؛ و تنگ خوشتر که در فراخی [illegible] راستی گنجی نیست [illegible]
گوید بیت تاب آن حسن که بر هفت فلک گنجی نیست ؛ خبر که آهنگ دل خسته لاغر [illegible]
گنجار و گنجاره و گنجه و گنجیده با اول مفتوح ثانی زده برخی باشد که زنان بجهة
زینت بر رخساره مالند و آنرا غازه و غنجاره و غنجیاره و غنج و غنجه و گلگونه و گلغونه و
گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجیست که افراسیاب نهاده بود دو دختر زر دوزی

تیزا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم فرموده

بیت دگر نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بگیتی حساب گنج باد و گنج باد آورد

و گنج باد آورد دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه آن

اینست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتیها بار کرده بجانبی که

خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود فرستاد و تمام آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد

و آنرا گنج باد و گنج باد آورد نام نهادند حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج باد آوردش خواندند

شمارش بکردند و در ماندند منوچهری گفته بیت ز نعمت فردوس یک لفظ متنش را گنج

گنج شایگان آورد و تنگ عنبت مدحش را ثمن دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری

راست بیت وقت سحرگه چکاو خوش بزند در بکاو گنج گاو ساعتکی گنج باد

امیر خسرو در صفت باربد مطرب گوید بیت نوا سازی که بودش باربد نام نوای

ساخت از نوا انگبین دام تهادار از خمه چون برزدی تماشن نوای گنج باد آوردی نامش گنجدار

نام صوتیست و نوائیست از موسیقی منوچهری راست بیت دو گوشه همیشه سوی گنج وار

دو چشم همیشه سوی آهوان گنج دبیه نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز

حکیم فردوسی فرماید گنج دیوارست

نام گنجیست که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام

آن دیوار را راست کرد گنج روان نام گنج قارون است سیف اسفرنگی گفته بیت

کر ستانی کنند اقبال تو به هشت تیغ بیت شمشیر تملک ده گنج روان نعل بها گنج سوخته

دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز دوم معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود

سنجید سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج کش خواندند سوخته

از ان گنج کشورش افروخته دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته

بیت ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوخته صد گنج را شاه گنج شایگان نام گنجیست

در شرح این در ذیل لغت شایگان مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاومیش

دو معنی دارد اول نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح آن

اجمالی آنکه دهقانی کشت زار را آب میداده در آن سوراخی همچو دوات بر نشیب گرده

آواز سهمگین بگوشش دهقان میرسد آمده بهرام میگوید بهرام میگوید بهرام الخ رفته نمیفرماید

344

که آن زمین گنگ دژ عمارت عالی که ارتفاع آن شصت باز بوده پیدا میشود و بهرام موبد میگوید
که بدان خانه درزی چون درمی آید مشاهده میکند دو کاخ دیگر زرین است که چشمهاء آنها
از یاقوت سپید بوده و شکمهاء ستاره‌ها از انار و سیب و بهی زرین کرده در درون میوه‌ها
پر از مروارید شاهوار ساخته اند در پیش کاخ درختها از زر زرین برگ داده زبرجد و یاقوت
لعل و دیگر جواهر در آن ریخته اند و بر آن کاخ بتها نام جمشید کنده اند و بر اطراف کاخ درختها
از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تندرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان همه
از لعل و مروارید بوده ساخته اند بعد از آن بهرام حکیم میگوید که آنها را فرهنگ گنجه
گنند حکیم خاقانی فرماید ب مرا چون دعوت عیسیست خنده ی هر زبان هر دل دلم قفل
عقد فقر و گنج گاو زبانش حکیم فردوسی راست ب بدان جم چون سخن راندند در گنج
گاوان همی خواندند دوم گنجیست از گنجهاء باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ب
چو گنج گاو را کردی نواسنج برافشاندی زمین هم گاو هم گنج گنجور و گنجور خزانه‌دار را گویند
حکیم سنائی فرماید ب بیا کز وصلت ایمن باش که تا در ره دین زر کان با نو بهار نهد
زد از علم نفس گرگران سنگی گنجور سپهر آمده کوه و زر بسنگ سانی بارگه با دانه خس
اثیر الدین اخسیکتی راست ب اثر رفت بحضرت که داشت گنج سخن خنگ سپهر که بر پای
گنج یافت گنجوری گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور که میانه تبریز
و شروان کرجستان واقع است دوم خردم بریده را گویند و آنرا بتازی ابتر خوانند
شمس فخری فرماید ب هر کز مثل زند از هی حسود در آن نسبت کند بعینی بهیچ گنجه را
گنده با اول مفتوح معروفست که با اول مضموم خصیه را گویند گندا با اول مفتوح چیزی را
گویند که از آن بوی ناخوش آید بو بهای جامی گفتا ب کنده او نیز همچون پیاز در سر بیخ
چون سیر گرم و خشک و چو حیوانات سرد و تر گندش با اول مفتوح ثانی زده معنی گنگ
که بعد از این مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی گندش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور
گوگرد باشد و آنرا گندک نیز گویند گندکیا با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست که آنرا
خرس گیا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیا مرقوم شد گنده با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروفست دوم گوفته را گویند که بدو زر بندگی ساخته در میان آن بنهند
مینا از نیستان حق اطعمه راست ب من ثلوم صفت کنده بر دار ویکم تا نخواستند مرا مه عیان

کوفته خوار کننده پیر زن را گویند که نجابت بر دست نخورده باشد حکیم انوری فرماید ب
کننده پیر جهان چنین نکند * همتی را که در جناب منست گنگ با اول مفتوح هشت معنی دارد
اول بتکده از بتکده های چین است حکیم ازرقی راست ب ز چین زباد صبا شد نگار خانه
چین * چمن ز صحن سمن شد بهانه خانه گنگ * نجیب الدین جربادقانی گفته ب ز بس که باد
بگلشن از بهر بند بر رنگ * نگارخانه چین است و نقش خانه گنگ * دوم رود خانه بود بس عظیم
که در ملک هند که منبع آن کوههای سوالک است از ملک هندوستان و بنگاله گذشته
به دریای عمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد بسیار دارند و به آب آن غسل کردن و مرده های خود را
خاکستر و استخوان ایشان را در آن ریختن سبب درجات و فریض ستایات شمارند سیوم
هر چیز خمیده و کوژ را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ب لاف زاد فنا
کران بود چون کوه * در زرفتی روان بود چون گنگ * بارمنق لبسیت بر سر خود * زین سبب گشت
هر سه حرفش گنگ * نهم راحه عمید لوبکی راست ب ای پهلوی که زیر طناب سرادقت
گردون همی خمیده رود در مثال گنگ * چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید ب
یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ * اگر با سلاح اندر آید بجنگ * پنجم نام بادیست که بسبب سودا
در شخص مردم پدید آید و بدان جهت شخص موی خار مین گیرد و تا مو تی را از نکند قرار و آرام نیابد
حکیم سوزنی منظوم ساخته ب تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش * در سبلت
حسود تو افتاد باد گنگ * ششم نام شهریست که در مشرق ختای واقعست گویند که همیشه
در آنجا شب و روز یکسان و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا
گنگ دژ نیز خوانند مختاری گوید ب تا سپهر است زمین را به بهارا ندر باغ تا بهار است
به بخزان اندر گنگ * جهان چشمتر تو مدگوی ترا با دقطع * سر زفتراک تو بد چراه عزا
با داو بانگ * هفتم نیکو و زیبا را گویند از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نقل نموده شد ب
ز یعقوب زهر کس اندر نهفت * متناظر ملعا و ستاد گفت * بهر گونه بوی بهر گونه رنگ *
نکوتر بیارای آن شناک گنگ * هشتم نام شهر تاشکنت است و آنرا چاچ نیز گویند از
تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم لاله ماشه
که تخته رهگذر آب از سفال سازند گنگار با اول مضموم شانه زده و کاغذ علمی ماری
گوینده که بدوست افکنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گفته ب از کفش تنگ دار نکوهی

کنگست و بمعنی هیچکاره نیز آمده و **کنگ دز** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود
گویند که شهر بابل را که از مداین سبعه عراق عربست و بر کنار فرات بر جانب شرقی
واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بنا نموده و طهمورث دیوبند
پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آن شهر تختگاه بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک
علوان آنرا دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد و آنرا بهشت کنگ
و کنگ دز نام نهادند و آنجا جادوان بسیار بوده اند بعد از ضحاک ملوک کنعان
آنرا دار الملک ساختند بعد از خرابی اسکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود و اکنون
باز خرابست و از آن قلعه جز تلی نمانده و از توابع حله است و بر سر آن تل چاهی است
بس عمیق در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند
و در نزهة القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض
خوانند و آن آرامگاه پریان است و اکثر روز و شب همه نگهبان باشند و آنرا بهشت کنگ
نیز خوانند شیخ نظامی علیه الرحمة و الغفران در اسکندرنامه بحری آورده که کنگ بهشت
نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه این معنی
از ابیاتی که شیخ نظامی در رفتن اسکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده
مستفاد میگردد **بیت** دگر ره بر مرز هندوستان : گذر کرد چون باد بر بوستان :
از آنجا بمشرق علم بر فراخت : سه ماه بر دشت و بر کوه و قاف : از آن راه چون
ورخ تافته : گرو گشت ماهی بتابش نیافته : در آمد بآن شهر مینو سرشت :
که ترکانش خوانند کنگ بهشت : هوائی در و دید چون نوبهار : پرستشگهی نام او قندهار
کنگ فر بهشت : کنگ شور هوخت و کنگ دز هیرج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور
برای عجمی زده و ها مضموم نام بیت المقدس بود و بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی
فرماید **بیت** بخشکی رسیده سر جنگجوی : به بیت المقدس نهادند روی : بتازی همی
خانهٔ پاک را : بر آورده ایوان ضحاک را : چو بر پهلوانی زبان راندند : همی کنگ دز هوخت
خواندند **کنگل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح شخ و هزل و ظرافت باشد مولوی
معنوی گفته **بیت** منتظر باش و چو مه نور کن : ترک کن این کنگل و شخاره را : حکیم نزاری گوید
بیت یاد باد آن شب که در بیت الحرم : خلوتی کردیم با یاران بهم : باده میخوردیم و کنگل

بزدیم

میزد و میم از اول شب تا بوقت صبحدم **لککلاج** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا تازی الکن خوانند **فصل لام با نون** **لبان**
با اول مفتوح بثانی زده زنگی را نامند که از فاحشگی و شاده خواری گذشته بعبادت
مشغول باشد حکیم نزاری نظم نموده بیت نامتشان مرا سه است گفت چو مهمان
به عکاظ زبیان بنجو دگفتم عجب نبود که فوت کنند از صحبت لبان **لبنان** با اول مضموم
نام دیهی است از دهستان اسپاهان کمال اسمعیل در هجو گفته رئیس لبنان گفته بیت
ستاز نام بکام چنانست در ثنای رئیس لبنان است **لنبر** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فربه بنده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم
نام صاحبی است کریم که در زمان بهرام کرده حکیم فردوسی قصه او و برا نام جهود را
درست هنانامه مشترح حافظ آورده حکیم خاقانی فرماید بیت بهرام ننگرد بیرام چون نظر
بر خان و خوان لنبک سقا برافکند و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که مرقوم شد
لنبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی گرد و مدار باشد و با اول مضموم فربه را
گویند عماره راست بیت چراکه خواجه بخیل و زنش جوانمرد است زنی چگونه زنی سیم
ساعد و لنبه بت عرگفته بیت ابو اسحق سلطانی که گذشت ز آتش آز لاغر و لنبه
لنبه سر نام کوهیست از ولایت مازندران که نزدیک بکرد کوه واقع است پوربهای جامی
گفته بیت ای ملحدی که بر سر چون گرد کوه تو وستار شوم کن بوستان شکل لنبه سر
لنجه و **لنج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتار از روی ناز و تبختر باشد
و آنرا خرام نیز گویند شیخ عطار نظم نموده بیت چه سان آسمان سوی رهبت برم بار
به چون کبک دری میلنجی از ناز حکیم خاقانی فرموده بیت سیمرغ همه مسیحه نکند رنجه
او کبک سیمه که لنجه مر ناز که جولان حکیم نزاری راست بیت لخنده گفتن شرح بیش دیدند
بلنجه سخن رعناییش میبیند و لنجیدن مصدر آنست چنانکه عطار منظوم ساخته بیت
بصعد لنجیدن از کوه کمر وار روان گشته سوی دشت شمر وار بالا همچو سرو جویباری
بلنجیدن چو کبک کوهساری دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند
از جایی بجایی و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور بمعنی آمیختن و برکشیدن باشد با اول مکسور
مر تو مست طیبان مرغزی گفته بیت که گور را بکیرد او و تو لنج تو لنگا مستی نکلم سرکش بردن لنج

ششمش فرزند هند نظم آورده بیت: چو دارش بود بعد ازین کودکی فلک مهر و مه را زیر کیدون
و با اول مضموم بر سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت: خشم بر
هوش نشسته لنج؛ رو ترش کرده فرو افکنده لنج؛ هم او گوید بیت: آن لب که بود لنج بری بوسه
که او کی یابم آن لب شکر بوس مسیحا؛ دوم اندرون رخساره بود آنرا کب و کفج و لنج نیز گویند
و مردم خراسان لنجش و در هند گاله گویند استاد راست بیت: نه همه کار
تو گوالی نه همه روز تراست؛ لنج بر باد مکن کشف بر مفراز؛ سیوم کسی را خوانند که تنبل باشد
لند با اول مفتوح بسر نا شده و بزبان هندی ابر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد
میگردد بیت: تو ئی که لند نمی وسیکی بهندی در تری؛ تو ئی که کبری در هندی و پارسی و تازی
و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف و گزاف مانند مولوی معنوی فرماید بیت
گر چه صرصر بس درختان میکنند؛ بر گیاه سبز احسان میکنند؛ بر ضعیفی گیاه آن باد تند
رحم کرد ای دل تو از قوت بلند؛ دوم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب
آنرا دندیدن و لندیدن نیز گویند هم او گوید بیت: رفت خضر و گفت ای موسی بیا
آب و خاک آلت بی انتظار؛ تا من این دیوار کج سازا آورم؛ با سلاح او لش باز آورم
برد فرمانش دلی لندش فزود؛ گفت که ما کردیم کاری هرزه بود؛ لندهور نام پادشاهی بوده
ذوشوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه گردن میگفتند و عقیده برهمنان
آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او حامله شد بهندا
بجمال او را لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب بود چه لند پسر را گویند و هور
اسم نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته بیت: بالش در ... چون کشتی نوح بر روش [illegible]
خام چنگی بر شیها زرو همچو نگار گهها؛ بدستش رخنه مانند لنگ؛ هم او گوید بیت: لنگ اندر افکنیم
هر کون نشاط ان؛ تا موها ی کون بکنند از تهنیت لنگ؛ و با اول مضموم فوطه باشد
و با اول مکسور از بیخ ران بود تا سر انگشتان حکیم فردوسی فرماید بیت: یکی بادپای تیز تگ
خشنگ بر پشش چون بر شتر کوتاه لنگ؛ لنگاک با اول مفتوح سخن زشت و ناخوش
بود منوچهری گفته بیت: من با تو سخن بلابه گویم؛ از چه دهم جواب لنگاک لنگر با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بر ازده چهار معنی دارد اول آهنی باشد بس وزمین که کشتی را

از فی

از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ـــه آسمان گر ... کند و کار
نگاه شاد باد و ملک نگاه دارنده لنگری دوم جائی را گویند که در هجا روز طعام مردم ... هند
امیر خسرو گفته است ـــه کار سیداران نباشد خوابگاه آراستن بستر درویش ... ب
آلوده جامه لنگر است سیوم کنایه از تمکین و وقار بود چهارم شخص را خوانند که ... چند
و چیز یک مرتبه اعلی باشد و آنرا گرز نیز نامند لنگوته با اول مضموم نون زده و کاف عجمی مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقرا و مردم
بی تمکنه به بندند و مردم هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی
نظم نموده شعر دل بفراغت ده و لنگوته بند از جهت زر بنه نجان بوته بند لفظ میم مین
با اول مفتوح دو معنی دارد اول دل را گویند فریع الدهر راست ـــه یار همچون روح
حیوانی و مثل مردمک که میان من در آید گاه اندر چشم من دوم سوراخی را خوانند که شاهین
ترازو و اران بگذرانند شیخ نظامی نظم آورده ـــه چراین با منست هیچ در خوار منست
که در یک ترازو و دو من راست منست منا د با اول مفتوح نام شهریست قریب شهر ختن
شمس فخری نظم نموده ـــه تو آن نامداری که بگرفت صیت همه روم و هند و خطا و منا د رت
منبل با اول مفتوح نون زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی را
ـــه خدا با دوست منت خود بگیرانند وزین معصیت زمستی آن کند بر خود که در مستی کند
منبلی دوم منکه و از راه درویش دور را نامند حکیم سنائی فرماید ـــه شرع ورزی
نماید از منبلی حق گذاری نباید از کاهلی مولوی معنوی گفته ـــه ساختی خود را جنید و بایزید
رو که نشناسم تبر را از کلید مدبری و منبلی و حرص و آز چون کنی پنهان بشید ای نگر باز
منداره با اول مفتوح و نون زده نام نباتیست که بجهة نبات شدن جز رحمتانی تازه
استعمال کنند و آنرا تازی هیمه نامند منتو با اول مفتوح و نون زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف ... از کیمیای که حکمت سجاق اطعمه راست ـــه شیمه از بوی ... شیشه
سرخ بهار عود و سوز مجمر ... منج با اول مفتوح نون زده نام داروئیست که آنرا لونر
نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را گویند عموما شرف شفروه نظم نموده ـــه
شهرت اندر دوده ... همچنان در دو بیت در تنبیح ایشان در زنبور عسل را خوانند
خصوصا این بیت گفته ـــه شاها کمینه بنده میمون جناب تو از کاینات حضرت عالیت برا

شیرین نکند … عسل … کام تا کی ز مایهٔ منج صفت خواند گزید: کمال اسمعیل فرماید بیت
میان … سته فلک تو بزبوی کاغذ شود: همچو منج عسل بر شکوفه: دوم لانهٔ خرزنبور راگویند
حکیم سنائی راست بیت ای تو مبتی مشک و حسودت زر غنج: با لور تو رحب … بود و بستان
خرمن … یاد در رخ تو ماندست ترنجیده و زرد: سر در طبق تهاده بهشت چو ترنج: سیوم نام
گیاهی است از نباتات و بزبان هندی کناهیت که از آن ریسمان تابند منجک با اول
مفتوح دو معنی دارد اول شغ ریختن باشد دوم گهواره راگویند منجلاب با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مفتوح گوی راگویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال بکنند تا آبهای گرم
مستعمل در آنجا جمع شود و آنرا بارکش نیز نامند شیخ سعدی فرماید بیت اگر برکه پر کنند
از کلاب: چو سگ در وی افتد کند منجلاب منجنیک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح
و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند
و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه
منع کنند و معرب آن منجنیق است مند با اول مفتوح دو معنی دارد اول خداوند است
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی تحصیل چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی فرماید
بیت گرچه هنرآموز فرا اهل بدی از مندان: مندان ز تو آموزند اسرار جهاندار ازین استاد در دنیا
گفته بیت ترا … او خداوند جهان و نیکو داد: بزرگ کرد ترا از آنکه هست رازی مند دوم
نام نوعی از عنبر بود که سیاه و گران باشد مندک با اول مفتوح کسادی و نارواییِ متاع
و کالا باشد مولوی معنوی گفته بیت … ستم و حمزه مخنث یک بدی: علم و حکمت … مندک … بوده
مندبور با اول مفتوح ثانی زده مفلوک و بیدولت و پریشان حال حلاب بخاری گفته
بیت نهار خرم نزدیک آمد از دور بیت: نشاز گاهی فرد در ستومند دری … مندل و مندله با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دایره راگویند که عزایم خوانان بر گرد خود بکشند و در میان
آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر خجندی فرموده بیت بلبل نغمه سرا … عزایم خوان شد
گل پری دایرهٔ صحن گلستان مندل: شیخ اوحدی گفته بیت سر برخط تو نهم … دیوان قوی دل …
گرد چنین افسون بر مندله اندازم: دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت
هندوستان این عبارت مرقوم است اوراق و غصون اشجار و خاک و گیاه و حطب آن
قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است ابن یمین نظم نموده بیت از برای قوت دل

که بخوری بانیم صندل و سندل بنایم عنبر چوب ارس و تاغ در عجایب البلدان آورده زکریای
محمد بن محمود قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است
و آنرا مندلی گویند و آن عود در زمین مندل میروید مانند نبات آن جزیره است و در خطه
استوا و آن آنرا مندلی می‌آورد و اگر قلع کرده باشند آنرا قامرونی خوانند و اگر
قلع باشد آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هند
نوعی از هیل باشد که آنرا ایلاچی نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود مندور با اول
مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مند بود است که مرقوم شد منوچهری راست
خداوندم بکمال عالمی گرد سیاه و سر نگون کرده مندور مندده با اول مفتوح دو معنی
اول بمعنی مندک است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته
باشد فرهادی گفته ورا بود که با این فضل و دانش بود شرم همی دارم ز منده مندش
با اول مفتوح و دال مکسور و شین ... کوند شلکون برده برکشند باهوا
باغ پیروزه مندش و دیبا نام قلعه است از ولایت خراسان شاعر فرموده
ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد دشمنت همی ز پیرهن خویش آمد از محنتهای محنت
تو پیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد مندیش با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه
زده دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید تا تو بمنش مرا الحوالی
مندیش که منت خواستارم شیخ نظامی نظم نموده منش چون بهم گشت المنجیه
ازینجا شد این صورت الکثیه دوم همت و کرم بود استاد ابو شکور راست منش باید
از مرد چون سر درست اگر برز و بالا ندارد رواست حکیم فردوسی نظم آورده
بر شده ز نیغاره و سرزنش که او بیش دارد ز گردون منش منغز منغزک با اول مفتوح ثانی
زده و غین مضموم برازده نوعی از نول زره بود و با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم
قدحی باشد که بدان شراب خورند و آنرا سانگین نیز خوانند امامی هروی راست
ای برده نسیم لطفت از بوی گلاب وی در چمن از شرم رخت گشته گلاب منغزکه بدو
بشغر بندی همه کرد ای ساغر مستی نورش خانه خراب خواجه عمید لویکی نظم نموده
ای خداوندی که از لطف تو در بار رسود در صدف هر قطره آبی ز نیسان در شود بزم شوق تو
چو در دل گسترد فرش نشاط چشم مر ساقی چو ناب گهی هم منغز شود منگ با اول مفتوح

هشت مغ[illegible]زار و اول طرز[illegible] دوش بود و بیداری گفته بیت چنین تنگ و منک است آب
تکله کمسنی و گردون و ملم آسیا دوم قمارباز باشد منکاگر قمارباز را گویند حکیم سوزنی فرماید
[illegible]و بنا قمارخانه دیو است و اندرو منکاگران و اجل نقش آیین منک
[illegible] آن خربغا که از سره منکاگری تنگ را ندو مجاهره گردی گرده منک
سیوم درخت بزرالبنج را تخم منک گویند عصارتی را ازبر آبت خرخر کنند خورد
همه روز تا شب مانند تخم منگ بوده بیت صارع حکیم سوزنی گفته خرمنک خورد گوئی
دیوانه شد شتر خرزهره خورده بودی یاری بجای منک چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی
در صفت ایوان نعمت گوهر نظم نموده منکش بکلیم کیمیا بخش خاکش بمسیح
توتیا بخش پنجم دهان دره باشد آن گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار کاهلی
و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند ششم دو درا هزن بوده با نغم اشکیل و دو غار را مانند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله است حکیم ناصر خسرو فرماید بکوبنده در از
بهر بردن شدن خیان حمله کند باش منگ تو کند دوم مگس عسل را مانند و آنرا منج
نیز خوانند منصور شیرازی منظوم ساخته زرده از فضلت و دانش چون شکر
از پی عسل از منگ سوم با اول مکسور مجراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا
بر سر هم تا بهک نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و آنرا کنگ نیز خوانند
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم در و درا هزن باشد و آنرا شکل نیز خوانند بزبان
هندی خوشه ذطرب را گویند **منگله و منگلوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
نام شهریست که در آنجا فیل بغایت عظیم جثه و جنگی و دلاور شود و گویند که فیل سفید
نیز در آنجا بهم میرسد شاعر گفته محمود گوکه او در ره هندوستان گرفت در پای پیل کرد بت
همه منگلوس را مولانا نامعی راست بیت شابان سفید منکلوسی خم گشته زباران
عروسی مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت سنبهاشان بر در [illegible] ایشان گوفته
جنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگلانه منگله با کاف عجمی مضموم زده باشد صحرایی **منگیدن**
با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر زبان ملک مولوی معنوی فرماید
بیت این همی منگند اندر زیر زبان آن اسیران با هم اندر بحث آن تا کل شنود هر ما همگنی
خود سخن در گوش آن سلطان برد هم او گوید بیت هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر بود بر مضمون

دلها را نیز پس همی بشکند با خود زرلب * در جواب فکرم آتش بود الکن * منسکه با اول و ثانی
مفتوح گیاهی است که از آن جاروب سازند و آنرا منسک نیز خوانند منوچهر با اول مفتوح
و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند
تیغ در ذریات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند از مستورات
ایرج که منوچهر حامله بود از بیم گریخته پناه بکوهی برد و آنرا مانوش و مانوشان میگفتند
خلف صدق ایرج دران کوه متولد شد او را مانوشچهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته اند
که او در حصن مانوشان چون چهر بمردم نمود او را مانوشان چهر خواندند و بعضی مرقوم ساخته اند
که چون او نقابت وجیه بوده و او را منوچهر نامیدند و هم در ایام و لغت السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده * منه با اول و ثانی مفتوح فلک را گویند
و آنرا جانه نیز خوانند * منتره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای مهمله مفتوح و هاء مختفی
نام دختر افراسیاب که بیژن بن گیو را عاشق بوده لامعی جرجانی گفته * خروش رعد
پس از نور برق پنداری * همی زعشق منیژه فغان کند بیژن * در اکثر فرهنگها که در هند و ماوراءالنهر
تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است فصل نون با کاف * منکین
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنائی فرماید *
هست پاک و حلال منکین روی * حرام و پلید و رنگین روی * مولوی معنوی نظم نموده *
هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ * حسرتش آنست کش کم بود برگ * ورنه از چاهی بصحرا
او فتاد * در میان دولت و عیش و گشاد * زین مقام ماتم و ننگین مناخ * نقل افتاده بصحرای
فراخ فصل واو با نون * منو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بهشت و مانند را خوانند منوچهری
در صفت اسب گفته * بوز جست زنگ فعل کرگ بوی عزم تنگ * پیر چو آهو و دو در تک
حمله گور دوان * بر فراز از بیژن آن نوبه کند چون عنکبوت * بر بلندی جای بر جولان کند چون
بازبزن * دوم منج است که مرقوم شد و با ثانی مشدد و در عربی سه معنی دارد اول ضعف در امور
خوانند دوم سنجی را گویند که به انگشتان نوازند سیوم شهری را گویند که حسن و صنعت و بتان منسوب
بآنجاست و با ثانی مخفف حکما ده هزار سال را گویند حکیم سنائی نظم نموده * بهر خانه
و در نشست نباید چون قوی باشد * در بستانه و در بخش نبات چو آن هیچ باشد گدای * منجنیک با اول
مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاهسپرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران

نامند وسه با اول مفتوح و ثانی زده تره بزرگ باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند ونگ با اول و ثانی
مفتوح نوعی از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا ونر نامند و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول درویش و مفلس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت زین شتو سنه عیالان را
کم از علفین که حین : دوم وجه بود اکرم از زر و سیم ونگ هم او گوید بیت منت مدار تا ای
منت نهند : کز نو غنی شوند بروزی هزار ونگ : و دم زنگلک و گربه را گویند ونگ
با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که سر او را از دو جانب به تنه بندد و خوشههای انگور را
بدو بندند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید شعر آخر آن بوستان و ونگ
نبیلی است : در خوشاب خوشه انگور برد : هم او گوید بیت بنوه عجب ز دولت
شام از بام او : کرد در حق محتوم انگور بر ونگ فصل ها هن با اول مفتوح
مست بود استاد رودکی فرماید بیت گر همه نعمت بگرد ما بخشند : ننهند منت بر ما
دنبرد هن : و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی
دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده بود دوم گریستن آدمی را گویند هنباز
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
شد پیوسته کس با وی که همبازش شد بحضرت : کش انبازی شد عاصی که تا به
هستی خداوندش : این یمین نظم نموده بیت بهر چه رای تو روی آورد رضا بدهد بدین اقرار
که قضا باشدش در آن همباز هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است
که مرقوم شد دوم بمقدار بود بحسب کیفیت و آنرا هنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح
دو معنی دارد اول راه و روش بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بدین رست آخر
نه چنگال دنیا : بتقدیر خدای فرد قهار : گر از دنیا بپیچی راه ما گیر : گزین بهتر ز راهت نه بهنجار
دوم رنگ و لون باشد فخر گرگانی راست بیت چو آن نامه بخواند ای خشم میداز
که شمشیر بگون داد و است هنجار هنجام کاهل را گویند و آنرا از کهن [illegible]
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت در دنیا سخت سنجی و در دین : بس سست و میانه کار
هنجامی هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند و باشند حکیم ناصر خسرو در ابر سست
بیت در کار چو گشت با تو مشکل : عاجز مشو و مباش خرسند : ای مرد خرد بپرس از ایراد

خر تو بجهان خردوران هند: منوچهری گفته ــ هر جا هنر ملکان بنده و کرلای و بند
هیچ مولانش خود سوی مولا نشود: دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی نظم نموده
ــ گشت ده برایشان و برکار من: بهر نیک و بد هنجار من: هندستان مخفف هندوستان
استاد فرخی فرماید ــ گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار: ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر
هندستان: هند و از آتش سوزنده روید شاخ رمح: زنگبار از موشه زرین بر آید خیزران
هندوان نام قلعه بلخ است هنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار
باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید ــ سبکسار بند چرخ و انجم از عزم زمان سر شعی
گرانبار بند گاو و ماهی از حلم زمین هنگش: دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده مختاری گفته
ــ ولستانی را لفظ تو بسیار و ساز: جان ربای ز تیغ تو همیدار و تنگ: سیوم غار بود
حکیم فردوسی نظم نموده ــ همی بود چندی بهنگ اندرون: ز گرده پشیمان دل پر ز خون:
بهنگ اندر و خفته آن شوربخت: همی زار بگریست بر تاج و تخت: چهارم مقدار را گویند
پنجم زیرکی و هشیاریست ششم سپاه و قوم باشد هفتم ضرب و صدمه راه را خوانند
و انرا حلیت نامند هنگار با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تندی و تیزی بود هنگامه
با اول مفتوح بنون زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ــ با که اندر
بشهریاری جهان: آنچه شهری ندیده باشد آن: خلق انجا شوند هنگامه باز گویند
زان شهنامه هنگفت با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم بفا زده بمعنی
ستبر و کشنده بود حکیم سنائی فرماید ــ بهترین جامه بود هنگفت: مر مراد استاد
جو بر انگفت: این بمن ز راست ــ کریم الدین توان پهلو نژادی: که گر دل افراخته باشد
نفاخر: فرستادم بخدمت رقعه ای: بدست پهلوی هنگفت دلمه فصل های تحتانی نیک
با اول مفتوح بنون زده رسم و آئین و روش بود ملک الشعرا حکیم علی فرقدی نظم نموده
ــ حکیم علیم است که در نظر از نظر از معنی: نظر از بد کس و کس نظر از در نیک: حکیم سوزنی گفته
ــ آن تن تست احسان نیک تو مکرمت: بنود ز آل میران آئین خرابین نیک:
باب واو فصل الف اوا با اول مفتوح بمعنی آواز باشد یعنی آواز مولوی معنوی نظم نموده ــ
وی شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خود: بگو ز رنگ بی که گفت و گواه شمس و شرق این اوا

اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت دو صد درج برطوس و یاره همه که بد نامشان در اواره همه ❁ دوم دیوانخانه بود
سوم ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها
ریزهٔ آهنی را که [illegible] گور شده آواره بالف ممدوده تصحیح کرده‌اند و با اول مضموم [illegible]
اوریون با اول مفتوح و یای معروف مکسور هم درست باشد چنانکه بربن خوب و نیکو باد ❁ اوام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست
بیت گردن همت ز دام منه کان آزادکن ❁ زانکه در ستر طاعت دیگر بیمان هست پذیرفته اوام
هم او گوید بیت تا درین شهر آمدم از بس اوام ❁ مر سرهای بفرو حتیم کاشانه ❁ دوم
بمعنی زنگست و آنرا فام و وام نیز گویند اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده با جادیده
فرو بردن بعضی چیز را و آنرا بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت اندر نگار خانهٔ [illegible]
صورت نقش مؤمن و کفار ❁ زانکه در ستر طاعت الا الله ❁ تا بهشت کفر و دین اوبار ❁ خواجوی
کرمانی نظم نموده بیت غوطه خور در محیط استغنا ❁ خیمه زن در جهان استغفار ❁ تا نهنگی
شوی محیط آشام ❁ تا پلنگی شوی جهان اوبار ❁ اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی آکندن بود دوم بمعنی اکندن آمده یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ
منظوم ساخته بیت هست اوباشتن چه انکندن ❁ معنی دیگرش چه آکندن ❁ اوبه
قریه ایست از قرای هراة اودر با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر را گویند و آنرا
رحب نیز خوانند و بتازی شبر نامند اوده بروزن شوره دو معنی دارد اول مشت را گویند
عموماً و مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً دوم گردکان و بادام
و جوز هندی و پسته و امثال آن بود که مغزهای آن ضایع و هدر شده باشد و آنرا پیشور نیز گویند
اودرا با اول مفتوح بثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده بیت زر و غنده در جوف
بود در حصن سفت اودرای چرخ ❁ آن کشته گرد دست حیدر مالک خیبر گشته ❁ اودرن [illegible]
اودرامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از گوسفند بود که خاصه پارسیان است و شعر آن
بزبان پهلوی بود و گویند گروهی است از مضافات و توابع گوسکان که اودرامن نام دارد
و دیه اودرامه مشهور است چون این قسم گوسفند اول شخصی از خداوندان آن ده بجهت [illegible]
نموده به اودرامه و اودرامه اشتهار یافته بنده اور راز نیز است بیت لحن اودرامن و بیت پهلوی

با اول مفتوح [illegible]
[illegible] اودرن و اودرس

زخمه در رود و سماع خسروی ؛ و جمع اوردمنا باشد اوردیدن با اول [illegible] مفتوح برا زده و دال
مکسور و میم و یای معروف جنگ کردن و حمله نمودن باشد اوردکان با اول مفتوح و کاف مکسور
برا زده سرو کوهی را گویند که آنرا بتازی اهل خوانند اورک با اول مفتوح و ثانی زده
و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ
درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و گاز
و گازه و ملو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی گفته بیت هر کرا عقل باشد
و فرهنگ ؛ نزد او اورگشت به زاورنگ اورمز و اورمزد با اول مضموم و واو مجهول
و میم مضموم برای منقوطه زده و ا غیا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد اول
نام فرشته است و تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن
و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و درم بکسی بخشیدن دادن حکیم فردوسی فرماید بیت
اورمزد آمد و ماه دی ؛ ز گفتن بیارای و پرداز می ؛ مختاری گفته بیت دو جا چند
بسوی صدر جهان ؛ اورمزد دی و غره مه رمضان ؛ سیوم ستاره برجیس باشد و آنرا
بتازی مشتری خوانند چهارم پسر یزدجرد اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده
بیت سرو گاه و دیهیم شاه اورمزد ؛ که رخشان بدی چون بماه اورمزد اوربخ با اول
مفتوح ثانی زده و رای مفتوح یک انگور را گویند و آنرا اولنج نیز خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول چوب و خوشه انگور بود که انگورها را چیده باشند اوربجن و اورنجن [illegible]
که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دستاورنجن و دست
برنجن گویند و آنچه در پا کنند پا برنجن و پا اورنجن خوانند اورند با اول مفتوح معنی دارد
اول فر و شکوه و زیبایی باشد و آنرا فرند نیز گویند حکیم اسدی راست بیت
جهان خرم از فر و اورند او ؛ هم از میر محمود و فرزند او ؛ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ
نیز گویند چو منطک طبیب گفته بیت شاه بدر زر زند تو میر ملند اورند تو ؛ سر سکندر [illegible] تو
خصم سخن پیوند من ؛ سیوم نام پسر کی پشین است که پدر لهراسب بوده حکیم فردوسی فرماید
بیت که لهراسب بد پور اورند شاه ؛ که اورا بدی از زمان تاج و گاه ؛ هم اورند او بود
کی پشین ؛ که گودی بدر بر پشین آفرین ؛ چهارم [illegible] ؛ دو [illegible] بود و اورند یک مصدر است

پنجم بمعنی زینت ... آمده اورنگ زنگ نیز گویند **اورنگ** با اول مفتوح هشت معنی دار
اول اورنگ تخت پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی گفته ب زهی بمهر توی ...
جهانرا افسر ، جهی زمهر تو پیوسته در جهان اورنگ ، دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی را ...
ب ... گرفته داد عالم اندر عدل ، بکمال صیانت اورنگ ، سیوم فر و زیبائی را خوانند ...
حکیم اسدی راست ب زاورنگ جمشید و آن زن ، فرو ماند هر درخت جوینده مهر ...
خلیل اسمعیل فرماید ب زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ ، ز مقدم تو ستانها ...
گرفت صد اورنگ ، چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی نظم نموده ب چو نوشابه ...
دانست اورنگ شاه ، بفال همایون فرا آمد ز راه ، پنجم بمعنی شادی و شادی و خوشحالی ...
آمده ز زراتشت بهرام گفته ب جهان آباد گشت و شاد اورنگ ، ز داد و دین دار ...
و هوشنگ ، ششم نام عاشق گلچهره بوده ، هفتم زینه کاهی را خوانند و آنرا اورند و اورنگ ...
نیز نامند ، هشتم اسم جانوریست که آنرا زلوک و ... بوجانه گویند و بتازی ارجنه نامند ...
اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی مخترع باربد مطرب شیخ نظامی در صفت ...
باربد گوید ب چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ، شدی اورنگ چون ناقوس زآواز ...
اورده با اول مفتوح و اظهار ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی ...
فرماید ب حال معلوم شد که رشتهٔ هنر ، آور گر تاس و بیهٔ آستر است ، هم آورکوید ...
اوره بار خام و خامان را آخر شیخ آستر دوخته اند **اوریب** با اول مضموم بمعنی اریب نیز گو ...
بتازی منحرف خوانند پور بهای جامی گفته ب بریدن میانت به اره نکوست ، زدن ...
گردن نوته اوریب بیم **اوزور** چهار معنی دارد اول بادبان کشتی باشد دوم دست افزار ...
تیشه دروگران را گویند و آنرا افزار نیز خوانند سیوم کفش بود و آنرا پا افزار و پاافزار نیز نا ...
چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ ریزند از بند **اوزایش** ...
بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن **اوژن** دو معنی دارد اول بمعنی انداختن و ا ...
منوچهری گفته ب رسیدیم فرخ بدرگاهی که دولت ، ازو خیزد و جور یابی ز معین ...
بدرگاه سپهسالار مشرق ، سوار و نیزه باز و حجر اوژن ، دوم کشتن و قتل باشد و اوژ ...
مصدر است **اوژدل** با اول مضموم و واو معروف و زای عجمی مضموم و واو مجهول ...
بمعنی شتاب و تعجیل آمده **اوستاخ** دلیر شدن و دلیری کردن باشد و انرا استاخ نیز خوا ...

و بتازی

کوشند

ومهارنی جبارت خوانند مولوی معنوی راست بیت رودی انجرا رسک همواره فراخ هر قدم
دانشیب مکرران اوستاخ اوستام با اول مضموم و واو مجهول است دو معنی دارد اول
ساخت زین وآنرا ستام نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون برآهختی زرین ستام
ای پسر تا فتح و نیاز ایی اوستام دوم آستانه در بود هم او گوید بیت ای نور جهان
بی تو ایران نیست خانه گردون گرد و مرو در و فرش اوستام سیوم بمعنی معتمد آمده شمس
فخری راست بیت هر کی بود دور و دراه زنی تا ز هیبت وی اوستام شده اوسوا
با اول مفتوح وسین مضموم ربودن در بالش بود اوسون با اول مفتوح افسون باشد
اوسنه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم بود وانرا افسنه نیز گویند و با اول
مضموم نام گیاهیست دوایی اوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف
و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام هوشنگست اوغا با اول مفتوح با در اگویند اوغر
با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و حکام واکابر و اشراف را
گویند دوم جایی بود که باد بسیار بوزد اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول افسانه بود
بور بهای جامی کعبه بیت چند رشش گفت من ندارم زر اوفسانه مخوان ورنج مبر
اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات غزنه که در میان غزنه
وسیستان واقع است و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی طرف بالا و بلندی و هوا
را گویند و معرب آن اوج باشد اوکبج با اول مفتوح و کاف بشماکی باشد اوکندن
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افکندن باشد اولاد
با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی راست بیت گرفت او
کمرگند و یوسنید جو از رنگ و غندی و اولاد دید اولنج با اول مفتوح شش معنی دارد
دربیج بمعنی با ورنک و دریک معنی با اورنج قرار دست و با اول مضموم خوب خوشه انگور
را گویند بمعنی انگور آنرا چیده باشند وانرا بتازی عموس خوانند اونج با اول مضموم و ثانی
مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد اوند ظرف و انا را گویند وانرا آوند با الف
ممدوده نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست بیت زحفیر سپهر منازل جو چرخ آن آب هر هشت و
هشت حکمت اولست چون آوند اونژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
خاصه و خالص آمده وآنرا ادیژه نیز گویند دوم شراب انگوری فصل با و با اول مضموم

دواو مجهول دو معنی دارد اول ... و رفت دوم معنی بود و باشد آمده حکیم خاقانی راست ب
بای بهم ز در عدم بو که بدست آرم ن همنفسی یا کنند درد دلم را دوا ن و بوم بمعنی باشیم ...
بوسعید ابو الخیر فرماید ب گر مرده بوم ز عشق تو سالی بیست تا ظن نبری که خالم از مهر تهیست
بهشت بخت تنها ... تهی گوئی گشت ن آواز دهم که بنده ام فرمان چیست **بوب** فرش و بساط
باشد و آنرا ابیلک نیز خوانند استاد رودکی فرماید ب شاه دیگر روز بزم است ذکوت
... نهاد در بستر و بوب **بوبرد و بوبردک** با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گوید
ب همیدانی که سیمرغم که گرد قاف میگردم ن همیدانی که بوبردم که در گلزار میگردم **بوبک**
با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند و آنرا دوشیزه خوانند و بزبان هندی احمق
و نادان را نامند **بوته** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار
بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را
نامند خصوصا سیوم نشانه تیر را خوانند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند و زر و سیم
در مثال آنرا در میان آن نهاده بگدازند و معرب آن بوتقه است شاعر گفته ب
نه در غنچه کامل شود رنگ گل ن نه در بوته خام هر شود صفوت زر ن زاهد است چرخ است تهذیب مردم
چو از زخم خایسک تیزی خنجر **بوتیمار** با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که از
غم خورک نیز خوانند که ترکیب ... نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم گردد با وجود نهایت
تشنگی آب نخورد و آنرا تازی بمام و میو تا فی شفقین نامند گویند که خوردن گوشتش بجواسیر
آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند حکیم سنائی فرماید ب در هوای
صفا چو بوتیمار ن در دوت از هست گو صفر میباش **بوج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
بمعنی کر و فر و خود نمائی آمده و آنرا بوش نیز خوانند پیر هری خواجه عبد الله انصاری
علیه الرحمه در طبقات خود آورده که جنید متمکن بوده او را بوج و بوش نبوده **بوخت**
با اول مضموم و واو مجهول سیر را گویند **بور** با اول مضموم اسب سرخ را گویند **بورک**
با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول حصه باشد از زر ... آ ریزه ...
بجا ... نهند و آنرا ششتل نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ب مراکه از ...
پیشه با تو ن کف دست بر زد که بسم الله اینک ن ندانم تو از دی چه بردی و لیکن ...
بر گهر بسته ز بورک ن استاد عمعق بخارائی گفته ب ندانم چه بردی به بن بازی ... که بردی ...

هر دو گشته است بورک ۲ دوم نوعی از طعام باشد بسحاق اطعمه راست بیت صبحگاهی
گر بود سازنت مستم خمار ۞ پیش ما جز قدح بورک بر سیر منه ۞ بوز با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول سبزی بود که بواسطه رطوبت و نم بر جامه و کاغذ و بر روی نان
و جز آن به بندد و آنرا بوزک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی بود که بر گلها نشینند و آنرا
بهندی بهنوره نامند و با اول مضموم و واو اول مضموم روا دارد اول اسب نیلدار گویند
که رنگش بسفیدی گراید و اسب تند و تیز را نامند و مردم بلفهم را بواسطه تیزی فهم تندی
و ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک نسبت کنند فهم کودن
که عبارة از اسب پالانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت شاگرد تو منم تا شتم گر کودن
و گر بوزم ۞ تا زه شالب خنده انت بگشاده بیاموزم ۞ بوزار با اول مضموم و واو مجهول
ادویه حاره را گویند که در طعامها تیز بند چون قرنفل و فلفل و زیره و قلقل و امثال آن
بوزگنه با اول مضموم الوانی باشد بوزنه و بوزنینه و بوزینه با اول مضموم
میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گفته بیت بر نشین و طبل و به بشنو مل و عنقیب کاو
بنجرس رقص کن مطرب زغنه لعاب ۞ مولوی معنوی فرماید بیت بر خوان شیران گشتی
بوزینه همراه شد ۞ استیزه رو گر نیستی آواز کی ستر از کجا ۞ بوره با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست دوم تنه درخت باشد و آنرا ازد نیز گویند بعضی ۞ بوژ با اول مفتوح گرداب
باشد بوستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و ایرانیان آن
افروز نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت می چون بوستان افروز ده زانکه ۞
سفال دل چو ریحان کی تازه کردن ۞ بوش با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تقدیر باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت هر انجیز کو ساخت ایزد بوش ۞ بر آنست چرخ روان را روش ۞ هم او گوید بیت
نوشته چنین بود مان از بوش ۞ برسم بوش ایزد آمد روش ۞ بوش با اول مفتوح ثانی زده
گر و فر و خودنمائی باشد مولوی معنوی گفته بیت چه جای مال و چه نام و چه حرمت بوش ۞ چه جان
و سلامت چه اهل و چه فرزند ۞ هم او گوید بیت خطبه شاهان بگردد و آن کیا جز کیا و خطبهای
انبیا ۞ زانکه بوش پادشاهان از هواست ۞ بار نامه انبیا از کبریاست ۞ بوشاد با اول مضموم
ثانی زده و ها مجهول شلغم بوشاسب و بوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب و رؤیا باشد و آنرا
تبازی رؤیا خوانند زرادشت بهرام گفته بیت نه آرسید ار گفتم ... بوشاسب بگویم خبره ببین

تحت گشتاسپ : هم او گوید ب شدم در زمان تا بر خواف کوی : خردمند همسایه نیکخوی
جهاندیده پیر اخترشناس : بدو باز گفتم ز بوستان بن : بوعیج با اول مضموم شتر بچه
بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف
و بوم نیز گویند این آدم نادرا بیت ب تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست چرا چو بوف
کنی آشیان بویرانه : بوزدشش عطار را گویند بوک و بوک و مگر با اول مضموم
و واو معروف بمعنی بود که و باشد که آمده این تمنی گفته ب تو هم این تمنی برین می باش
مگذران عمر خود ببوک و مگر : حکیم انوری فرماید ب بر بوک و مگر عمر گرامی مگذار به : خود
محنت ما جمله نه بوک و مگر آمده : بوکلک بن کوهی را گویند و آنرا غنجک نیز خوانند و ترکی
جیلاغوج نامند و لذت مغز آن شبیه بطعم مغز پسته بود شیخ اطعمه بیت ب
بخوری بوکلک و انجلک ای حاصل : تا بریش خود و بار تهی لقب بسیار : بوم
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست
که بنحوست و شامت اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ب بود شد ابا و عرب تا عجم
خاصیتی بوم بدل گشت هم : هم او گوید ب زان شب فرخنده که میمون شده : بوم چو
طاوس همایون شده : سیوم بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ب
شنیدم که مردیست پاکیزه بوم : شناسا و ره رو در اقصای روم : بومادران و بومادران
بمعنی برنجاسف است که مرقوم شده : بوماره با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده
بومهن با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و هاء مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ب
برآمد یکی بومهن نیم شب : تو گفتی زمین دارد از لرزه تب : بون با اول مفتوح حصه و بهره با
و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آشیانها را گویند مولوی معنوی فرماید ب
چه خواهی زدن این آب سیه را : چه جویی سبزه این بام بون را : دوم بمعنی بن و بنیاد است
و دقیقی گفته ب تموج گرمی برآمد از لب دریا : زرنگ همه لاله گشت از سر تا بن : سیوم
روده گوسفند و گاو و در مثال آن باشد که سرگین آن پاک ناخسته باشد : بوند با اول و نای مضموم
آهستگی باشد و بوبذه مرد آهسته را گویند : بوتا با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند
که بوی خوش دهد : بوی افزار با اول مضموم بمعنی بوزار است که مرقوم شده شیخ نظامی فرماید
ب کباب تر و بوی افزار خشک : اباهای پرورده با بوی مشک : بوی برست با اول مضموم سکی

ترسه

پرکنند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا یوزه نیز خوانند بوی لک یعنی بوکنک است
که مرقوم شده ؛ فصل بای عجمی با واو ؛ پو رفتار متوسط و آنرا لویه نیز گویند شیخ نظامی فرماید
بیت سرین فربه داشت که چون پو گرفت ؛ سایه خورشید برآهو گرفت ؛ پوپ
با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغانرا گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان
از پرهای دیگر بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید لویکی راست بیت آن ماده زاغ حشت
بجای در سوگ پوپ از سر کنان ؛ طاق فلک مهدشان صفحه موافق مثل ایشان ؛
پوپش و پوپک و پوپو و پوپه با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی
مفتوح شین منقوطه زده در لغت اول و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت ثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثالث
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت چهارم هدهد باشد شمس فخری راست بیت
نهاده تخت سهی تاج فخر بر تارک ؛ ز فر مقدم این بنده نجوم فلک ؛ شاه ملک سلیمان
که چون سلیمانش ؛ نوید ملک سبا آمدم ز هدهد پوپک ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت تو آنکه خاتم منطق ترا شناخت خرد ؛ اگرچه دست دگرکس عمل به نیرو کرد ؛
خلاف نیست که شاه پرندگان باز است ؛ اگرچه تاج وطن با چکاد پوپو کرد ؛ هم شمس فخری
گوید بیت مدارا که از انعام عامش ؛ بود طوق حمام و تاج پوپو ؛ و پوپو آواز هدهد را
نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم نزاری فرماید بیت وصال بلبل با گل
هنوز نابوده ؛ بحیره شور برآورده شانه سر پوپو ؛ پوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای
عجمی بر درختیست که مقدار جوزی باشد و از آن بزرگتر نیز شود و آنرا در هندوستان با تنبول
بخورند و بعضی از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و در هند آنرا سپاری
گویند و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید بیت در و درختان چون گوز هندی
و پوپل ؛ که هر درخت بالی دهد مگر بار ؛ پوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند
والحق قلیه را که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اسناد پوت مترادف لوت
[illegible] بمعنی لوت که آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده
[illegible] ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید بیت شیر خواره کی شناسد
ذوق لوت ؛ مر پری را بوی باشد لوت پوت ؛ عشق باشد لوت پوت جانها ؛ چون ازین رو

قوت جانها بوته با اول مضموم و واو مجهول خزانه را گویند شاه داعی شیرازی راست
دل بفراغت ده و لنگوته شد از جهت زر نه نگار بوته شد بوخت بمعنی نجات آمده
امیر خسرو گفته بیت همه کس بر عادت خلیفه می بوخت نشه غازی بست
تیغ نه مسیح جست ز بوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ریسمانی
باشد که در عرض آنکار بافند حکیم فردوسی راست بیت ز بوده وانرا ز ماده‌ان گشته
در آنکه تارش خز باشد و دا و بود دوم بمعنی کهنه آمده هم او گفته بیت سپهی گو بترسد
ز دو روش بود شهنامه او را نباید ستود حکیم سنائی نظم نموده بیت نظر گوهر
بار خاک از رای عقل افروز تو گرد شور شاعران بوده را بکسر یا سیوم رگوی سوخته دوم
پوسیده باشد که بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر آن زنند تا آتش در گیرد و آنرا
حف و ید نیز گویند بور با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول اسب سرخ را گویند
حکیم خاقانی راست بیت دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بوعلی چند هم او گوید
عدل تو یتیم مانده ز بور و فنا و گفتا که تیغ فتح زای تو بود با در نمی‌ندارم دوم نام رای شهر
کنوج بوده و او را فور هم گویند بوران نام شهر کنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند
بورکان و بوردیان با اول مضموم و واو مجهول چون بیجه در دیده را بریخ در آخر آبان
ماه میفزایند که مجموع ده روز شود و آنرا بوردکان خوانند و فوردکان نیز نامند و معرب
آن فوردجان است بورشست نام پدر زردشت است و او پسر ترسب بوده زراتشت
بهرام گفته بیت بگفتش همه راز با پورشسب همانا فرزده به نیزی تیر شسب بورک
با های مفتوح نام دختر پور رای کنوج است که در حباله بهرام گور بود و او را فورک نیز گویند
بورمند با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و میم مفتوح کسی را گویند که فرزند
داشته باشد و با واو مجهول نام گیاهی است خوشبوی بوره با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی نخست بوره است که مرقوم شده مولوی معنوی فرماید بیت
خر بوره او هم چه خبر دارد ازین دم که من از جمله عالم بد و صد پرده نهانم دوم
گویند و بزبان هندی نام آمده بوریان متوطنان شهر کنوج است بوز با اول مضموم
و واو مجهول بر اموف و هن بود مولوی معنوی نظم نموده بیت رومی پنهان میکند
تا سوی باغش نگشاید بوز شیخ سعدی فرماید بیت میرفت و هزار دیده تا ...

تش گر من لبی و بوزی باز آید و گفتارش رسیده مانند شبی ... روزی **بورش**
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مکسور عذر باشد حکیم خاقانی نظم نموده **ب**
دست برکنی زلف بت رویان مکن بوزش خجلت ز ما دائم بخواه حکیم اسدی گفته **ب**
بنه در که خشم اندیشی بپای چو خشم از تو آرد تو بوزش بپای **بوستکال** و **بوستکاله**
با کاف عجمی پوست بیموی را گویند که در زیر دنبه باشد و آنرا با اندک دنبه جدا کرده در شراب
بپزند حکیم شیفته فرماید **ب** از غلام انگور می عیال آمده از دنبه بوستکال آمده
هم او گوید **ب** دوستی کز پی پیاله بود بدل پوست بوستکاله بود **بوش** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول زره را گویند مولانا شهابی راست **ب** چو ماهی شبم اگر
هم بوش دارم چو خوک ابر آب آتش نشد غوطه‌ور دوم بمعنی ازراه و در شو آمده و آنرا ابرو نیز
گویند **بوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گربه باشد ابو الحسن شهید گفته
ب خند بر ... بوه خروش نشود باده بر ببر و بر ش بوشن را است گوی
... در گلو شن گستی پدید نگی ز اهی بمالد گوش **بوشکان** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه‌ایست از قرای نواحی هری و معرب آن بوشنج
است و بتعریب اشتهار دارد **پوشنه** سرپوش تا شد **بولک** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول معروفست دوم پلی را گویند و آن طاقها باشد که در عرض رود خانها
ببندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که شتیها از تخته
پل کنند و در پهلوی هم بزنجیرها و غلابها به بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند
و آنرا بتازی جسر خوانند حکیم فردوسی نظم نموده **ب** یکی پول دیگر بیاید زدن
...ن از یکی را بباز آمدن **بولاد** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از پهلوانان
ایرانست سیوم نام دیویست از دیوان مازندران **بولانی** با اول مضموم و واو مجهول
نام نوعی از آتش ارداست **بوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی
... و دیگر میوها را گویند که اندرون آن مضمحل و پوسیده باشد **بویه** با اول مضموم
و واو مجهول آرزو رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید **ب** گر دو دین هر دو در ره است بوبان
خود ... لنگ ... گو یان دوم نام مردی بوده از دیلمان که فرزندانش بدولت فایز گشته
و مدت مدید سلطنت دران خاندان بود و آنها با آل بویه مشهور و معروف بودند از مده و خلاصه

آل بویه عضد الدوله است که نسب فقیر حقیر از جانب الله می پیوندد فصل تای فوقانی …
با اول مفتوح تاب بود که از تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته بیت منکر مثنوی …
بار سعیر را تا نه زر و نخشب بسوزی و بربوی ~ و با اول مضموم برده باشد و آنرا تاه و توه نیز …
مولوی معنوی فرماید بیت رحمت صد تو بر آن نکشفی باد که عشق خدا لیش صد مرده برا …
توا یعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مطهر کرهی فرماید بیت زیر و زبر مگر زاهد …
فغان مان شان ~ و در نصاب و ملک جمله تلف کرده و توا توارده با اول مفتوح خانه و نواد …
دا گویند که از کاه و علف و نی سازند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت بیابد رفت …
آخر چند باشی ~ تو متواری درین خانه تو واده ~ نواسی با اول مکسور کلیم و فرش منقش …
عبد القادر نایی گفته بیت شکفته است فراغ باد بهاری ~ تواسی الوان و بر کوه و کرد …
توان با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم ازرقی در خطاب با باد گفته بیت
بیاز دار زدنی عز مدست بوس شریف ~ بدان قدر که بود قدرت و توان برسان ~ دوم …
ابر را گویند امیر خسرو فرماید بیت ز سیلی که بر کوه ریزان توان ~ شنو در سر کوه …
کشته ریزان ~ خواجه عمید لومکی راست بیت ز روی بحر معلق توان شده بید ~ چو تخت …
ماهی شیم از میانه هیچون ~ تواچه تباچه باشد توبر تو با اول مضموم و واو مجهول بمعنی …
هر دو بال هم باشد بخشی راست بیت دل خوب در ته جاه زنخت نشناسم بیدلان …
بفشند اگر تو بر تو توبزه با اول مضموم و واو مجهول و با و زای مفتوح پنج پاره خربزه را گو …
توبک با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و کاف عجمی گنجینه را گویند و در اداة الفضلا …
بجای با تای فوقانی و در شرفنامه بنون آورده توبال با بای عجمی ریزه زر و سیم و مس …
و امثال آن باشد و انرا بتازی براده گویند توتک با اول مضموم و واو مجهول و تای …
فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست سبز کوکه انرا بتازی طوطی و ببغا خوانند …
دوم قسمی از نی باشد و آنرا انبته هم گویند سیوم نوعی از نان بود که اکثر و اغلب در قزوین …
و مواضع اطراف علی الخصوص در رامشد پزند چهارم نام محله است از محلات … توت …
با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون ملک … گاه بیماری …
پلک بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت او … جراحت …
و گاه خون از وی روان و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و با دال مجهول …

طوطی را گویند توتی با اول مضموم و واو دو معنی دارد اول بمعنی نخست توتک ست که مرقوم شد
و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را مانند توخ با اول مضموم و واو معروف
بهی را گویند و آنرا به نیز خوانند توختن و توزیدن با اول مضموم ثانی زده و خای موقوف
لغت این از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گزاردن
آمده مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت بتیغ و سنان ها بر کجا کینه توخت
باید دل و ریده گهی سینه و دوخت شیخ فخر الدین عراقی گفته شعر زنهار ازان دو چشم
بهست فریاد ازان دو زلف کین توزه مثال بمعنی گزاردن رضی الدین نیشاپوری نظم
نموده بیت آراسته ده بزرگی که وام شکر تو زبان بنده تو توختن نمیداند ادیب
صابر گفته بیت چند تا کسی بروز و شب دلسوز دیده سارا ای پسر وام شادی توز درب
غمی تا ز رای پسر حکیم سنائی فرماید بیت مکرمان ز گنج دانش وام ما دانی بتوز باخرد بکام
برابر مرکب همت تاز سیوم بمعنی فروکردن چهارم بمعنی کشتن آمده مثال بمعنی فرو
کردن حکیم سنائی منظوم ساخته بیت خلق اگر در تو توخت تا که خار توکل خویش ازو
دریغ مدار تود با اول مضموم و واو معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
بفعل و قول زبان نیک نهاد باش و مباش بدل خلاف زبان چون شیر زرانود و مباش
مادح خویش و مگوی خیره مرا که مرا ترنج لطیف خوشتر ز تو بهتر تود شیخ نظامی راست بیت
کرمی که از تود و هم برگ تود ز حلوا و ابریشم آورد و سود و با واو مجهول بمعنی توده آمده
مولوی معنوی نظم نموده بیت آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست
پیش خاک تود تودره با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و راء و خفای ها نام
جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا چال نیز خوانند حکیم اسدی راست
بیت و ماهی بور تازان را آهو بره نگین ساخته چرخ بر تودره تودوه با اول مضموم و واو
معروف و ... دو معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او
بود ... ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت زشهری بتاراج آمد ستم
ز ... برایت ازین سود زالسوی تور شیخ سعدی گوید بیت مگفت ای خداوند ایران و تور
... بر آرد روزگار تو دود سیوم گرد و پهلوان و بهادر را مانند حکیم قطران گفته بیت
چو تور ... نامید فلک بیکار تو در بغز نامید چون اندر شود مستور تور چهارم نام کتابیست

با اول مضموم و واو مجهول و الف و زای معجمه ...
... در اطراف ...

ترش مژه که آنرا ترانه نیز گویند و در اشعارها نیز بنظر امیر خسرو نظم نموده بیت من باد
هیچ که نارفته از اقبال ساتش • نامده زیر قدم هرگز گرد تور وکرم • نجم جبتی و نخچی
یو وصاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است بیت مرغ شد سبزه زار و دراز جوی
مهر شمس است چون متور مجوی • شکستم بمعنی رحم باشد و بمعنی رسیدن و گشودن
و دور شدن بود و آنرا تولیدن نیز گویند توران ولایت ما وراء النهر است چون
آنملک را فریدون به پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم گشت توران دخت
نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرده و مدت سلطنتش
یکسال و چهار ماه بوده توزج بمعنی تخت تور است که مرقوم شد تورک با اول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول خرفه باشد استاد عسجدی فرماید بیت چو نااهل را قدر گردد بلند
نباشد بتوازاده هوشمند • اگرچه خیار است برگش بزرگ • نباشد در نفع برگ تورک •
دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی پهلوان بود نامش تورک
دلیر و سرافراز و گرده سترگ تورنگ با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خروس صحرائی را گویند منصور شیرازی راست بیت نبرد کبک بزور تو باز
از شاهین • نگرده باز زیاس تو ظلم بر تورنگ توره با اول مضموم و واو مجهول و رای
مفتوح شغال باشد حکیم قطران گفته بیت تنها من و بات شهر پر از خصم و تو با من
شیری و یکی دشت پر از روبه و توره • و در ترکی روش و قاعده را گویند توریدن
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکوه رفتن باشد و آنرا تولیدن
نیز گویند توز با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تافتن و گرم آمد
حکیم سوزنی گفته بیت بمردست ابجهان تا شد تو آنگاه • که آنجا لشکر خیر ما کند توز دو
نام شهریست در حد پارس قریب به اهواز و معرب آن توج است توزی با اول مضـ
و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب بشهر توز که مرقوم شد و ازین ابیات
حکیم سنائی و مختاری چنان مستفاد میگردد که آنرا از کتان بافند حکیم سنائی فرماید
بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه • تا تو بر تارک خورشید ببستی قصبی • مختاری
ز آفتاب ایمن تو اکنون بکار رزون • توزی رفو کنند تا بشر ماهتاب • دوم ...
خواجه عمید لومکی نظم نموده بیت تا ابد تا هید بربط سازد از زین چند بیت • وزین ...

بتنگ شکر خوری نشست ٭ هر که بود درگاه او گرد انگبین ربست ازمن ٭ نیست از موج دریا که هر که
در شکرریزی نشست توز ٭ با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوست درختست که بر کمان
و تلوی نیز و خانهای زین و امثال آن گیرند شیخ ابو سعید ابو الخیر نظم نموده بیت
نی در کار و است و بید در کمانه است ٭ تا هر سر شیخ بدر با ما راست ٭ بز در کمر است و توز
در تلغار است ٭ زه کردن این کمان بس دشوار است ٭ امیر خسرو فرماید بیت
زبیه نیری بستان باره توز کرده جو دراز فرمان مستور ٭ تیر تلماش چون کمان شده کند
تیر کمان کهن برانده توز توسن ٭ با اول مفتوح ثانی ساکن زده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند
توشن ٭ با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید
بیت بپا زید دیا بی وبه بخید دست ٭ همه بند زنجیر در هم شکست ٭ چو بگسست زنجیر
جای توش گشت ٭ بیفتاد بوران در آن دست هوش گشت ٭ مختار است بیت زنشاک عینی
ونی تاب و توش کشم خو موز ٭ زنا توانی بیدست و پای مانده چو مار ٭ دوم بدن و تن را
گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بدو گفت ملاح منقوزی کار که اینجا بود گر کدن بیشمار ٭
ببالای گاو و برابر شتم و جوش ٭ یکی جانور هر زپیلان بتوش ٭ سیوم قوت بود حکیم
انوری گفته بیت خطی نگشته ام از خط برین ورق تکند ٭ بدان نیکه ملکم بین که بی تن و
توشم ٭ چهارم قوت را خوانند یعنی قوت خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده
بیت بهر آن می که خوردم بتو هوش گشت ٭ روان خردمند را توش گشت ٭ و ارشیت
که طعامی را که مسافران بردارند توشه نامند توشک ٭ با اول مضموم و واو معروف رخوابه
بود و تیر که نهالی را گویند توشکان ٭ آتشدان گرمابه باشد و آنرا اتون نیز گویند توغ ٭ با اول
مضموم و واو معروف ٭ علمی است که آتش آن زیر نا نهند و آنرا تاغ و تاخ نیز خوانند
توفیدن ٭ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد حکیم فردوسی
راست بیت بتوفید کوه و بلرزید دست ٭ خروس سیاه از هوا برگذشت ٭ هم او
[illegible] تری آمد ز اسفندیار ٭ بتوفید از آواز او دشت و غار ٭ دوم جنبش و بر هم
خوردن [illegible] و آنرا تازی [illegible] خوانند این نیز حکیم فردوسی نظم آورده بیت بتوفید
[illegible] شهر چون آمد خروش ٭ تو گفتی همی کر کند چرخ گوش ٭ حکیم اسدی گفته بیت نگاه دیده

درلشکر انی و توسن از کردیلان رفته خور در کسوف ۞ در بعضی از فرهنگها نون بجای
تای فوقانی مرقوم است **توک** با اول مضموم چشم را گویند قزل ادی راست بیت
زتوک مست تو عالم خراب است ۞ نقشه زلف تو عالم گرفتار **تول** با اول مضموم و واو
معروف چنانکه چرخاس باشد حکیم آزری فرماید بیت نهان صاعقه برز و سراز درکه
تو از درون سیاه وز تول صبح نمود ۞ و با اول مضموم و مجهول بمعنی دم باشد و تولیدن
بمعنی رمیدن آمده و آنرا تورمیدن نیز گویند مولوی معنوی در صفت کواکب و افلاک گفته
بیت سخت می تولی زترس معات شان ۞ در تزلزل از گفته و آفات او **تون** با اول مضموم دو معنی
دارد اول نام شهریست از مضافات خراسان دوم آتشدان حمام را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت شهوت دنیا مثال گلخن است ۞ که ازان حمام تقوی روشن است لیک قسمی متقی
زین تون صفات ۞ زانکه در گرمابه است و در نفاست ۞ در عربی هم دو معنی دارد اول قرارگاه
نطفه باشد دوم روده گوسفند را گویند **تونک** و **تونکه** با اول مضموم و معروف گنجشک
باشد و آنرا توناک نیز گویند **تونکو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حجام لقب
و آنرا تانکو وکرا نیز خوانند **توقی** با اول مضموم و واو معروف دزد و عیار را گویند مولوی معنوی
گوید بیت در خیال افتاد مرد از جدا او ۞ خشمگین شد رو بکرد او هند زو کین مکر قصدی آمد توقی
طمع دارد که زر توقی است **توی** با اول مضموم و زای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون
باشد و توی دهن و توی خانه بمعنی اندرون دهن و اندرون خانه است سحاق اطعمه گفته
در توی دهن که دار ضربست ۞ دندان سکه زد بنام لغوا ۞ فخر گرگانی راست بیت تنی دارم
بسان موی باریک ۞ جهان بر چشم من چون توی تاریک ۞ دوم بمعنی تو و تاه و لای باشد
چنانچه دو توی و دو لای و دو تاهی امیر خسرو راست بیت ورق کاهل بمعنی باشش همگی
کله دوز توی کلاهش کند ۞ سیف اسفرنگی نظم نموده بیت حبیبت آن نیزه که چون ترکش
توسر بر تو بنماید از نکتاست ۞ سیوم میزبانی را خوانند **تونج** با اول مضموم و واو مجهول
و یای تحتانی مفتوح و جیم زده بیاره بود که بر هر درخت که به پیچد آنرا خشک گرداند
عشقه خوانند **تویل** با اول مضموم و یای معروف پیشانی و در بعضی از فرهنگها بمعنی کار
که آنرا اجکاد نیز گویند مرقوم است شمس فخری راست بیت کر کند شهریار خصم شکار ز سوی

فصل جیم با واو جواز و جوازان

سر نشتر بخشم اجل؛ اختران بر زمین نهند ز بیم؛ از پی بند که مشام تو پیل

جواز با اول مضموم بر دو قسم است اول هاون چوبین باشد و آنرا بیشتر از چوب عناب و تبرکه و بیک
و هندی او کهلی نامند استاد فرخی گفته بیت ای بکوپال گران کوفته ملک ابر خست
چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز؛ دوم معصره بود که بدان روغن از حبوبات روغن دار
بگیرند و فشیره از شکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم را از چوب و از حجار یا از
سنگ نیز سازند حکیم سنائی فرماید بیت پیش دل را و گوش فهم بوسنش بهر جواز؛
بام مشک گرنده است کام و زبان ترا؛ جوار با اول مفتوح بمعنی روانی و روانی دردا
شدن و آب دادن ستور و کشت زار و جارزت و خطر راه را گویند جوباره نام محله ایست
از محلات اسپاهان؛ جوبال با اول مضموم و واو معروف جوال را گویند جوبه با اول مضموم
و واو مجهول جایی و مقامی را گویند در هر شهری که اسباب و امتعه و غله و غیره از اطراف
و جوانب بواسطه فروختن در آن مقام آورند و آنرا تیلو نیز خوانند جوجر با اول مضموم و واو
مجهول و جیم مکسور برازو درهم را گویند و انرا ارزن نیز خوانند جوجم با اول مضموم و واو
مجهول و جیم مفتوح شاخ اصل بود که گل و میوه بار آرد ابو الفرج رونی راست بیت
رسته است بهار از بهار عدلت؛ چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم؛ جوجو با هر دو جیم مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهری باشد از ملک خطا که در آنجا جامهای ابریشمی و کافور بسیار خوب شود
ابن یمین فرماید بیت مژگان او ز جوشن الماس بگذرد؛ چون سوزن قصب نوده از آله
بجوی جوی؛ حکیم خاقانی راست بیت جو بجو راز جهان نمود صبح؛ مشک جوجو در دهان بوی صبح
عمید لومکی راست بیت ز رسنامه خرده کافور جوجو یار شد؛ عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید؛
دوم ریزه ریزه و پاره پاره بود حکیم خاقانی گفته بیت خورشید رخشانست خود از زرد وز؛
از زر انست محی جو جو همه جانست ای عاشق بخروار آمده هم او گوید بیت جو بجو خور و بستان
بیک تن لید جو جو شده ز جان برگیر جوخ با اول مفتوح بمعنی گروه است و معرب آن جوق باشد
دن با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از کافور باشد که بر خلاف کافور
معیت که خوشبوی بود سیف اسفرنگ راست بیت سمند ترا با فرد نوهلی ز زکافور دا
جاکی نید؛ رضی الدین نیشابوری گفته بیت لعلی مدامکه ز عشق قضیم مرگ است؛
که در جر اسیا جو دانه میشود کافور؛ دوم جینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز نامند امیر خسرو

فرماید ـ شب نوبت بنده را کانور دو ادو زرز خم تیر چو دلان گشته جو جو شرف شمرده هم
ـ چرب و شیرین و مختلی کرده • از توطادس قدس جو دانه • سیوم نوعی از
سپیدرا گویند • چهارم سیاهی باشد مدانه که در میان دندان اسپان بود و آن
علامت جوانی اسپان است و چون آن سیاهی برطرف شود حکم برآنکه اسپ
چند ساله است نتوان نمود نجم حسینی ازرا ربود که دانه ان خشک و ستاک باشد
جودر • با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برا زده دو معنی دارد اول کاه را گویند منوچهری [illegible]
ـ نه نافه نالد همه آهوی • نه عنبر نباید همه جودری • دوم گیاهی باشد که در کشت [illegible]
جو و گندم بر دمد و دانه ریزه بار آورد • جور • با اول مضموم و ثانی مفتوح برازده بالا را گویند
و آن ضد نشیب است • جوزبا • جوزابیدن • با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جوزدان و [illegible]
اندرهکش شدن بود • جوزن • نوعی از نان باشد که دانه جو و گندم و جوار را بر نحو ان
با زرد و چوبه رنگین سازند و افسون خوانده بران دمند و آن را بها را بر کسی که خواهند
مسحور سازند بر نیند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحره پیشتر در دیار هندوستان
باشد شیخ نظامی فرماید ـ ز هندوستان آمده جوزنی • بهر جو که زد سوخته خرمنی •
هم او گوید ـ بگشتندی از هندوی جوزنی • که دانه دو دو هر کسی را هرزنی • جوسک
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم حلقه را گویند مانند حلقه زر
و جوسغن و امثال آن حکیم سنائی فرماید ـ ما به تیر است و غرناوک دلد وزاو •
دانه کفر است و دین جوسکن بر جوش او • هم او گوید ـ کار ما کرد است و هم چون [illegible]
جوشن شکن بر جوشش نما • جوشیر و جوشیره • با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف
جولاهه بود و انرا خشتیر و خشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند • جول • با اول مضموم و واو
معروف غلیواج باشد شاعر گفته ـ ای خواجه ما کیان تشنه از جهان مشدی •
یا جول دیده که بکنجی نهان شدی • جولاه و جولاهک و جولاهه و جولهه عنکبوت را
گویند مولوی معنوی فرماید ـ چو گنج جان بکنج خانه آمد • بگرد وش می تنیدند همه [illegible]
هم او گوید ـ چون جولهه و حرص در این خانه ویران ارائی تن دام مگس گیر [illegible]
و در وجه تسمیه یافته که انرا بتازی حایک خوانند باین اسم دو وجه منظور است
وجه اول آنکه بواسطه مناسبت مشابهت با فنده با عنکبوت بسبب در هم کشیدن تار [illegible]

در یکدیگر بافتن این اسم موسوم گردانیده وجه ثانی آنکه جلبه گره هر ریسمان را میگویند و جلبها جمع آنست
بنابرین بافتهها را این نام نامیده‌اند و در قاموس آورده که الجلبهن کهلالیط الذی رق
الذی یرمی به واصله بالفارسیة جله وهی کبة غزل والکثیر جلها وربما سمی الحی تاک
جولخ با اول مضموم وواو مجهول ولام مفتوح بخا زده نوعی از بافته پشمینه بود که اکثر از آن
خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران از آن جامه کنند و بپوشند و بدین جهة قلندران
را جولخی گویند و معرب آن جولق است و درین روزگار بیشتر بتعریب اشتهار دارد
کمال اسمعیل نظم نموده ﴿شعر﴾ جولخی مرا که دست تیش ارزید · بعد ششماه استجارت تو
قصبی شد که ششش نمی ارزد · چشم بد دور از بخارت تو **جوله** با اول مضموم وواو مجهول
و اظهار ها بمعنی جولاه است که نوشته شد حکیم سنائی فرماید ﴿شعر﴾ هم ناکس اگر چه بچی
ک آن رونه · هم جولاه اگر چه همی بر فلک تنند · ده انگفای ها دو معنی دارد اول شیردان
باشد و آنرا کیمس رنگش و شغا نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ﴿شعر﴾ گر چه دارد ز اعراض
مجهول · سینه پر تیر طعنه بچون جوله · لیک تیز دنگ روحیان باشد · که سگ از دور میکند
جوله و بزبان ترکمان جوله نامند و آن در فصل کاف از باب میم مرقوم شد دوم خارپشت
بزرگ را گویند و آنرا سغرنه و اسکرنه و سکرنه و تشی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد
که حیوانات برغبت و شغف تمام چرانند و آنرا مرغ و فرزد و فرز نیز خوانند و بهندی دوب
گویند و جوله زار را جولگاه نامند مولوی معنوی فرماید ﴿شعر﴾ ای ساربان با قافله مگذر
ازین مرحله · اشتر بخوابان هین جوله رهبر من بهر خدا و بزبان هندی بادی باشد
که بسبب آن اعضا درد کند **جومت** با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بشین زده نام یکی
ان است که کتابی که منت تام آن بوده با او منزل شده **جون** با اول و ثالث مفتوح
ولی باشد که در زیر غلتکها نصب کنند در گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا
نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ده و شنیخ نیز خوانند **فصل جیم عجمی**
چلم با اول مضموم نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند بلسمی قطائف گفته ﴿شعر﴾ عدس و باقلی
سینه چه نیز · در بشتیان جاکست و مقبل فلبیار **چوب خوبد** نام کرمی باشد که چوب
به زمین افتاده باشد بخورد خصوصاً خرماهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوخه نیز گویند
بتازی ارضه خوانند **چوبدانه** سپندرا خوانند و بتازی عنز را گویند **چوبک** با اول مضموم

و واو مجهول آن بود که مهتر پاسبانان تختگکی بدست گرفته چوبکی بران زنند و بگردد تا پاسبانان
از صدای آن بیدار شوند و هشیار باشند و آن تختگک را با چوبکی که بران زنند چوبک نامند
جوکین و جوکینکی مهتر پاسبانان را گویند و این روش در زمان قدیم متعارف بوده
و مقرر چنان بوده که هرکه پادشاه باشد چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک
زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان می باشند و در ماه
رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردند و چوبک میزنند تا مردم بجهت سحور بیدار شوند
مولوی معنوی فرماید بیت مزن چوبک دگر چون پاسبانان که هستم با جهان [illegible]
پاسبان آنست استاد فرخی گفته بیت باغبانی به [illegible] را با [illegible] پاسبان دار
چوبک زن امیر خسرو نظم نموده بیت تک چوبکی ز بام تو [illegible] چوبه شد ملک
نوبتی ز درت [illegible] آمده است جوکمنس چوبی را گویند که بدان پنبه دانه جدا کنند
چوبه و چوچه دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان نان نازک سازند و آنرا [illegible]
دبواره نیز خوانند و معرب آن صولج باشد و بهندی بیلن گویند دوم لقب بهرام چوبین
چوبین و چوبینک و چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و بای مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول رو [illegible] باشد سرخ رنگ که بر سر [illegible] بندند مولوی معنوی فرماید
آن شاه در و علیق [illegible] با اسپک و بازنک [illegible] سرشته [illegible]
دوم نام برنده است که آنرا کاروانک نیز خوانند سیوم لقب بهرام چوبین است چوبیلک
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح و لام مکسور و یای معروف دست افزاری
که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند جوخیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی چخیدن است که در فصل جیم عجمی در باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند
و آنرا اسکوخیدن نیز خوانند جور و جوربور با اول مضموم و بای عجمی مضموم و هر دو واو
مجهول تورنگ را گویند و آنرا تذرو نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده بیت [illegible]
[illegible] در یکی رخسار جوری با سمن خد جوز با اول مضموم و واو معروف [illegible]
اول جانور شکاری را گویند که سال بر وی گذشته و گریز نخورده باشد دوم [illegible]
بود حکیم سوزنی گفته بیت عضو داده است جوز و کون [illegible] ذرین جراد چون [illegible]
زبی نواقص دان جوز برای جمهره هم او گوید بیت حرفه که در وقت [illegible] کرده است [illegible]

ر در چو ازنت کینه بی: خر مهر مدر باگره زد: تا گره اندر دل صبح اگر زد: سیوم بوته گیاهی باشد
سفید باشد در سینه دراز و آنرا جغز نیز نامند جوزد با زای عجمی بچهٔ ماکیان را گویند جوزندو
و جوزلوا با زای عجمی مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول با زای تازی مضموم و در لغت ثانی
با لام مضموم غلیواج باشد جوشندن با اول مضموم بمعنی میکند بود سیف اسفرنگی راست
خلق عدوت هر سو که حکایت جوشندی: از بر زنش از لب چشمه صبح آمدی جوشنک
جوزه را گویند که مولع در شسته باشد و آنرا املیله نیز خوانند و بهندی تنی نامند جوکب
با اول مضموم و واو معروف و دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت باور
درخت چون میکفته باشد تا زمانی که قطره خونی از حلق او نچکد منوچهری نظم نموده شعر
جوکی ز شاخ درخت خویشتن آویخته: زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته: دوم آلت تناسل را
نامند و الادی گفته بیت بر کس چون کمان ندانی: بر زن چوکت چون جات نداف: و با واو
مجهول را نوزدن شتر را گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بیت برانم از عقب کوچ
زده چو خرو لوکت: زند جمازه سعیم بخیمه کاهش چوک: لوریهای جامی راست
شبین بازآمده و چوک زنند: چوک تیز چون اشتران لوک زنند جوبک با اول مضموم و واو
معروف و کاف مفتوح بکاف زده جانوریست که در ویرانها آشیانه کنند و آنرا بوم
نیز گویند جوکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم چوبی باشد بلند و سر کج
که گوی از آهن فولاد و از آن بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و این نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است
سید سراج الدین سگزی گفته بیت ز عنبر بر مهش چتر و شبش: بر گلش چوکان و لیش:
چون قبه بازی زرخش چون قبله دهقان: سیوم هر چوب سر کج را گویند عموماً و چوب
سر کج را که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصاً مثال بیت خردمند نصیحت
کنندم: که سعدی چون دهل بیهوده مخروش: ولیکن تا بچوکان میزنندش: دهل هرگز
نیاساید ز [illegible] خاموش جول سه معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید بیت
ای عمر چو [illegible] غله اندر جال: توان داشت حله از ستر جالها: دوم بمعنی خمیده آمده شاعر گفته
تا زغم بس که بر من افکندی: پشت من چول گشت چون چوکان: سیوم آلت تناسل را
نامند قاضی احمد سیستانی بقید نظم آورده بیت ای شیر بلیخ من و چول تو خوشست
زان غلغلهای با اصول تو خوشست: صد بار بگفتم که بچول تو خوش است: یکبار تو هم بگو که

چول تو خویش است چوگان چوگان باشد این یمین نظم نموده بیت ز بوده گوی لطا
بچوبکان سر زلف شد ز دلبران سهی قد و گلرخان سیمتن خد وصل خاخد با اول مفتو
هفت معنی میدارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان دیوار استاد
و بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته بالا ایستاده کار کنند حکیم
نزاری نظم نموده بیت ز بهر چار طاق رفعت اوست که گردون بسته از هفت آسمان چو
حکیم ازرقی فرماید بیت چه قدر کتابه قدر تو چه موسنت که بست ز در دو قصر تو نه طاق آسمان
خو دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشو
نکند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون نکارد خرمن بر ز رحمت بچکید تا بدید شد ز
ز رحمت تو خار و خوم حکیم فردوسی گفته بیت کنون بر نهم لاجاست را نو کنم ز
روان باغ بی خو کنم سیوم بمعنی کندن آمده حکیم سنایی راست بیت شده اعدای
ز ازبان خو همچو ریش کین ز نشانه تو چهارم بر یدن و دوزکی را گویند حکیم سنای
منظوم ساخته بیت خوشه ملک بخته شد خو کن جامه ملک کهنه شد نو کن پنجم
کف دست را خوانند فلک شروانی گوید بیت مار است جهان بسته نیک کام
مار است بچار سعه یک خو ششم کفل و ترکی اسپان را مانند و آنرا خش نیز خوان
حکیم فردوسی نقیضه نظم نموده بیت یکی اسب آسوده تیز رو خمیده دگر بور آکنده خو هفت
عنفقه را نیز خو گویند و آن گیاهیست خودرو که بهر درخت به پیچد آنرا لحبکانند خوا با اول
مفتوح گوشت را گویند مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه که بر شرح چغمینی نوشته وجه تسمیه
خوارزم مرقوم ساخته که سمی خوارزم بذلک لان الجماعة الیه نبوا اول الامر کان ماکولهم
لحم الصید فقط و کان هذا المکان حطب کثیر و ملغة اهل خوارزم خو اللحم و الرزم الحطب
کذا فی آثار البلاد و با اول مضموم چیزی بود که بدان روز بگذرانند و آن خوراک بقدر حاجت
باشد و آنرا آشام بمد و اشام بفتح نیز گویند و بتازی قوت خوانند و معنی قوت در ضمن
این عبارت ادا نموده و هو بالقدم ما یدن الانسان من الطعام و با اول مضموم بمعنی
که بتازی لذت نامند و با اول مفتوح و الف ممدوده و مقصوره در عربی دو معنی دارد اول
خالی بودن شکم است از طعام دوم رجافت باشد و بالف ممدوده هم در عربی هوای
دو چیز را گویند خواجه سه یاران نام موضعیست بس فراخ و لطیف و در دامن کوه کابل که چشمه

از آنجا جاریست و در عنان جنار بر آن چشمه رسته و در یک فلک کشیده و ارغوان بسیار
در آن کوه و دره باشد و وجه تسمیه این آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید
خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خان سعید در آن موضع با هم صحبت
داشته اند بنابر آن گفته ـ بجای آن آمدم و دیدم آب باران را ـ ولیک معتقدم خواجه
سه یاران را خواب با اول مفتوح و واو معدوله هیچ معنی دارد اول خور مزه را گویند این معنی
مدام مجرد ترکیب در آخر کلمات گفته شود چون گوشت خوار و شیر خوار خواجه حافظ شیرازی راست
ـ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ـ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار ـ دوم بمعنی ذلیل و حقیر
بود ـ چنان بخشم عزیز تو خوار شد جامی ـ که هیچ غصه از و در دل حسود نماند ـ سیوم بمعنی
راست بود که صنع خواست حکیم ارزقی در صفت اسب گوید ـ آن گرد رخش همی که جا بکی
هنگام تک بنعل سخت او ز خاک نرم شکر ـ عبار بنگاه بودن گاه رفتن گاه جستن گاه تاخت
کند و سست آید و تیز و رام و نرم و خاهل و خوار ـ چهارم سهل و آسان بود رشید وطواط
نظم نموده ـ رنج او نزد فربدان راحت ـ خوار او نزد زیرکان دشوار ـ اسمعیل گفته
ز شوق آنکه دهم بوسه بر ستانه او ـ بر آسمان شدنم سخت خوار می آید ـ پنجم بمعنی اندک و قلیل
آمده حکیم فردوسی فرماید ـ بس شب او خوار مایه سوارش آنسان گذشت از آن جیحون یار
و با اول مضموم و ثانی مفتوح خوردنی را گویند و در عربی آواز گاو را نامند خوار بار دو معنی دارد
اول طعام بقدر حاجت بود و آنرا خوار بار خوانند و مجازی قوت و میره گویند و در صراح آورده
که میره بالکسر خوار بار میر و امتیار خوار بار آوردن ما بر خوار بار آمده حکیم فردوسی فرماید
نخوردن ترا هید لیله مان شهر باز که اندک بد این بار مان خوار دمار ـ دوم بمعنی تیمم بیا و آنه
تو مناجات بتخار را خواره کاره با واو معدوله و دشنام ده را گویند و خوار کاری بمعنی دشنام
شنو باشد منوچهری راست ـ تو خواره کاره ترکی من بر دبار عاشق ـ زشت بت خوار کاری
خوش بته ... اری ـ کمال اسمعیل گفته ـ یکیش جام طمع خواند و یکی بی نفس ـ یکی تنگی
بس خواری سگالد خواره با اول مفتوح و واو معدوله روزی را گویند حکیم فردوسی فرموده
ـ ابا خواست تزدانش چاره نبود ـ ابا کوششش در روز خواره نبود خواز با اول مفتوح
چوب و نسبی باشد که بدان گاو و سایر ستوران را رانند و آنرا گواز نیز گویند استاد فرخی
فرماید ـ دو دستان را بیابانه نبراد سر دشمن بکوفته بگواز خواز با اول چوب بندی بود

که در کوچه و بازار سازند و بر زبر آن آیین بندی کنند حکیم سوزنی راست بیت بیش باد به آن
نامه نامی رسنده که هیچ نیک نامی چو باد و جز نامی نیک نگوی نکوی دوست بران نامه را بدان
عنوان بیش نامه تو خوازه بندم گوی هم او گوید بیت گر از نور خانه سوی کوی آیم
بندند خوازها و او نخا و چوب بندی را گویند که بجهت تاک انگور سازند و چوب بندی را
که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و نقاشان بجز بر آن ایستاده کار کنند
هم خوازه گویند و آنرا خواخشه و بای واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید
بیت میر بستیدمش از سوی هر مهتری بهر دختر و سبیم خوازه گری خوارس با اول مفتوح
و واو معدوله خواستگار و طلبکار بود با واو معدوله ترس و بیم را گویند
با واو معدوله خواستگار و طلبکار بود خواسته و خواهش با واو معدوله مال باشد
استاد عنصری گفته بیت بیابند و باکش بد بیاستاند بیابند تا همان بر جای باشند
شاه را این یادکار آنچه بستاند ولایت آنچه بد بهر خواسته آنچه بیند و بای دشتم آنچه بکنام
حصار ابو الحسن شهید فرماید بیت دانش و خواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفد
باهم هر کرا دانش است خواهش نیست هر کرا خواهش است دانش کم خواسته
صورتی را گویند که از کاه ولته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده
آسیبی بکشت زار نرسانند خوال با اول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم
دد را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی است و آنرا بتازی ترکت و جز خوا
لستان و خواسته با اول مضموم دوات باشد خوالیگر و خوانگر با اول مفتوح و واو معدوله
مطبخی باشد حکیم سنایی راست بیت هر کجا گربه گشت خوالیگر غذای خواجه گشت خاکستر
ابن یمین نظم نموده بیت شاه انجم همچو خوالیگر مکار بزم او بر سیخ سیاره و از شهاب تیره را بریان
کند خوالی با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام باشد دوم رود آب را
گویند خوابناد و خوانسالار چاشنی گیر باشد و آنرا اینز زک بگاوول گویند اثیر الدین اخسیکتی
بیت خوان سرا را حل همیکند راست بر خوانچه تیغ کاسه سر خواو خواب را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت گر بغری دلوانه شد ننگ قدم کاو برسرش چندان بزن کاید بخاو
خوب دو معنی دارد اول معروف است دوم محکم و استوار را گویند شیخ نظامی بعقد نظم آورده
بیت نموده اند کاینجا حصاریست خوب که دور است از وی تند باد جنوب خوب کلاه و خوب کلاه

نام نخجیریست و آنکه آنرا تازیان سنجه گویند **خوج** و **خوجه** با اول مضموم و واو معروف و جیم
فارسی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخیست که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس گویند
شمس فخری راست **بیت** هر خروسی که صبح بیخ شهنشه گوید بامدادان ز شرف
بر فلک ساید خوج دوم نام گلیست سرخ رنگ مو برهم به بستان افروز که شبیه باشد
بتاج خروس و آنرا مناسبت تاج خروس خوانند مختاری نظم نموده **بیت** چون خوج
خوشبلو نبودم بر رخ دوست والکوف بر رخ دوست چو بیلو زد و خوجم **خودسوز** نام آتشکده ایست
از آتشکدهای مغان **خوخه** **خروه** تاج خروس باشد و آنرا خوج نیز خوانند شمس فخری راست **بیت**
کز فیض و بخشش ابر بارد سحاب لعلی بر رو بجائی خود خروه **خور** با اول مفتوح
و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مفرط را نامند
اثیر الدین اومانی گفته **بیت** گر آفتاب خور از نور رای او ببرد ز بر و روشنی زره تا درد
بیا خرش دوم نام فرشته است که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی
که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم این دو معنی را
معنی در این نظم مفهوم **بیت** تو پاسبان سلسبیل پری وشت مباش پاسبان خور که تنها
قرص خور باشد چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروفست
ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام گوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن
خورنق است شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نگاشته خواهد شد هشتم خور و خورا خوانند
که سلمان روز بگذرانند و آنرا تازی قوت گویند **خورا** و **خوارزی** با اول مفتوح و واو معدوله
چیزی را گویند که بدان روز بگذرانند و آنرا شام نیز خوانند و تازی قوت نامند حکیم ناصر
خسرو فرماید **بیت** تن خوار ای پور خواهد شد به تن تا کی خوری حاشا عزبالست و لو
برگ و حشیش گر پاش تن سلمان ساوجی راست **بیت** تو نافه ز مشک آفریده ای آهو
بی خطا خدایت شد قرص خوب خورشش اگرچه قرص مه و خورشید خوراکست **خورابه**
با ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آب اندکی را گویند که بتراشح نامدار بندی که بر آب بزرگ
بسته باشد حکیم فردوسی فرماید **بیت** ز جوی خورابه چه گیرد نگون ترشح کز و دو بیکباره او دوم
زرگری را نامند که اسباب بزرگری مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم و واو
مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است **خورده** با اول مفتوح و واو معدوله در جمیع

معانی با خرده متبادر نیست چون این لغت بی واو صحیح است معانی آن در ذیل لغت خرده
مرقوم است بیت خوردی با ماکولات از اطعمه بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت در دو یک
دو باغ از آتش خسن خوردی بزم از آنها میکشند و خوردی بزم مجلس مطبخی باشد
حکیم سنائی فرماید بیت زین نشستنگه سنائی گر بگوید هیچ مدح زانکه ممدوح از
جهان خوردی بزد تقال ماند حکیم خاقانی گفته بیت نعت گرگان و کان نمکین
خوردی بزم باغ باغ زرین خورمهر نام شمشیر حضرت سلیمان بوده علیه السلام مسعود
سعد سلمان گفته بیت نگر نگین سلیمان بدست خسرو ماست که چون سلیمان فرمان دهد
بفرمان کرد چرا سلیمان خورمهر نام شمشیر داشت که با دیوان فرمان بری سلیمان کرد
خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده کاف
عجمی مفتوح نام قصری بوده پس عالی از جمله دو قصری که سنمار بنا که عربان او را سنمار نامند
بفرموده نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این اجمال در کتب تواریخ
مسطور است و این فقیر که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید
که عجمان ملک قصر را خورنگه نام نهادند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دوم از سه
که گنبد مشتمل بود بجهت معبد بهرام اتمام پذیرفته و به سه دیر موسوم ساختند و بزبان
پهلوی دیر گنبد را میگویند چنانکه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب
مسالک دیده‌ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری بوده که آنرا دیرگچین میگفته اند
و آن گنبد مجصص بوده است عربان خورنگه را معرب ساخته خورنق گفته و سه دیر را الدیر
نموده‌اند بر یا اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار
خورنگه را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف بر می‌آید صبحدم ازرق و در
نیم روز سفید و بعد از عصر زرد مینمود و چون تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر
ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبود و آن ساده دل از آن خوشوقت شده گفت
اگر میدانستم که ملک با من این تلطف در احسان خواهد نمود عمارتی به ازین میساختم و
نیز اعظم بهر طرف که بنماید آن قصر به آنجانب میل نعمان منظور آنکه سنمار برای
برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی نسازد فرمان داد که او را از قصر بزیر انداختند
فخر گرگانی نظم نموده بیت زن و مرد نشسته در خورنگاه خورنگاه از بیابان بر آخر ماه

حکیم خاقانی فرماید ؎ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ٭ بگذر ازین خرابه تا ملکتی
خاک ٭ خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامه کردانی
در شرح هاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و خلایق بدان تو
ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و ایرا خره
نیز گویند و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیان خوره خوانند
دوم حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب آورده اول خوره استخر دوم خوره دارا
چهارم خوره شاپور پنجم خوره قباد و آنرا کوزه نیز گویند و خره بمواد مرقوم سازند سیوم
مرضیست که آنرا بتازی جذام نامند ٭ خوردگ با اول و ثانی مفتوح برای منقوطه زده
جانوریست سیاه شبیه بجعل و آنرا خزدوک و خزوک نیز خوانند ٭ خوزستان نام ولایتی
از ملک فارس که شکر انجا را شهرت عظیم است شیخ نظامی فرماید ؎ تازی طلب
خوزستان دیده ٭ بوسه ی خل خوزستان خوریده ٭ و منسوب بخوزستان را خوزستانی
و خوزی هر دو گویند حکیم نزاری نظم نموده ؎ قدر عصای تو و قامت سرو کشمر لب شیرین
تو و شکر خوزستانی ٭ خوزم با اول مفتوح و واو معدوله برای منقوطه زده نی را باشد
خوسانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشک شدن بود ٭ خوس با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوسیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ؎
دو خوشیم من از عشق او چون ترابست ٭ نیم گر بخوشد ز غم گو بخوش ٭ شیخ عطار فرماید ؎
من گناه خشکم و تو ابر نوبهار ٭ آن ما کی بخوشد برم میار زود ٭ خوشیده بمعنی خشک شده
بود و شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوشد سر چشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ دوم
بمعنی خوش و خود آمده مولوی معنوی گفته ؎ خامش خاموش در عشق او مدهوش شو
از حالی خود بخوش شو باز آز فکر ما مرضی ٭ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ؎ عصمت آواره شد و
... بکر بخت ٭ عافیت رخت برون برد شما با خوش شد گر بدانند حقیقت که چکار
کرده است همچنین زنده هانا که بجود بر خوشند سیوم خوب را خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم
... ؎ تو چو مکی زنگی نا خوب نیز دختر کان نو همه خوش ماسات ٭ و با اول مفتوح
واو معدوله سه معنی دارد اول معروفست دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن
خسو نیز خوانند نورهای جامی بعینه نظم آورده ؎ هر که شد دانا داغ دولت بینه

او حب و ... وانکه او خوبش نبود او علیتان چند خش؛ حکیم نزاری گوید بیت زرروی و لبهوار ...
کعبت خوش را؛ که خوبش زاران بیت خورشید فش را؛ سیوم بوسه باشد و از او خوش ...
...یز گویند و با اول مضموم دو او معروف در عربی ابن سرمن مردم و غیره را گویند خوناب
دو معنی دارد اول هر چیز آنست دارار ا گویند عموماً مولانا شهابی راست بیت بود لی
از بر تو آفتاب؛ شود رشتناک هر کوه لعل خوشاب؛ دوم داد مید را خوانند خصوصاً حکیم اسدی
نظم نموده بیت زگل کنده شمشار برتاب را؛ بدو در بسته در چشته خوشاب را؛ زوم نام
قصبه باشد از مضافات راهور مولانا شهابی راست بیت روان با روان ...
جوانش تاب؛ ازان خاک آمد سبوئی خوشاب خوشدامن با دو او معدوله مادر زن شوهر
و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست بیت مرا معز ... داد
خوشدامنم؛ که ناهمچو خر گردن آزرم بربند خوش نمک طعامی را گویند که نمک او از قاعده
بیشتر افتاده باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده بیت خوش شد لبش تره تر عارضش
بر نمک تره بین ولها مهمان او خوش نواز با واو معدوله نام والی بنگال بوده خوشه
و خوشه با اول مضموم دو او مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم نموده
بیت هست مرغی که خوشه نام وی است؛ لنک در ماهی چین مقام وی است؛ خوشه کو...
و هم خوشی گویند آن کشن کاختلاف مینمایند خوک دو معنی دارد اول معروفست دوم کرمی
باشد که از بدن مردم بر آید و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول
مضموم دو او مجهول جانوری باشد شبیه بحل اما حقیرتر از حل بود و در راهها نشیند
و بهندی آنرا انگیری خوانند منوچهری نظم نموده بیت خول شنوره تو کوبه زند دلاسکوی
از در حج بدر حتی شود و گوید آه؛ و بر قوم خراسان بطریق تمثیل گویند بیت خوبی نگفتیم که ...
بهوا؛ با اول و ثانی مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو ...
اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت باشد خوللو لام اول مفتوح و ثانی مفتوح ...
راز بانه بری را گویند خونه با اول مضموم دو او مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه مالله بمعنی ...
حکیم سوزنی گفته بیت بسکه دو تهی نه دام شد است؛ پنج از ان خوانچ از آن مانی خو...
با اول مفتوح دو او معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود خون ...
و خون سیاوشان شراب را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت زجام خسروانه بی قصاص ...

یکی چون سیاوشان فرو ریز خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله ... شد حکیم
ناصر خسرو فرماید بیت آن بند ما که نیست فلاطون به پیش من خوهل ...
همیشن کهین پیشکار تو خوی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد
و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت
باشد حکیم انوری فرماید بیت بر خوی تری مگر خبر داری کافر ز دو ظلم زدت دگر داری
پانزدهم آنکه با اول و ... شبنم بود جمال ... داری و با واو معدوله عرق را گویند استاد
رودکی فرماید بیت تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی شبنم شدست سوخته چون
اشک ماتمی و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف شهری در عرب و نام موضعی در زمین
ترکم را نامند خوی دو با اول و ثانی مکسور و یای مجهول نام مرضیست که اطراف ناخن پخته شود
و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس و بهندی انگلیتر خوانند خوله
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی مباحثه و مناقشه در طبقات
پیر هری خواجه عبدالله انصاری آورده که بو عبدالله خفیف را هنگامی با موسی عمران خوسیه
افتاده بود نامه بوی فرستاد بوی با پیغام بفرستاد که من در شیرازم هزار مرید دارم که از هر یکی
هزار دینار خواهم ... نگویند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار
دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا ... ذره نگذارد خصوصیت خوی با هم
خویشتن با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن
نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید بیت آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن نیست مرا دشمن منم خویش ای وای من و دست
من و دامن خویش سیوم غله باشد و آنرا گاوآهن هم گویند و خویش کار مزارع را خوانند
حکیم فردوسی راست بیت همه گنج در رنج و درم صد هزار ... هر کو بود خویش کار
چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی نظم نموده بیت خویش من و الله که هر خویش تو هر نقش
خواهد که میرد پیش تو پنجم بمعنی وقت و خویش و تنگ آمده امیر خسرو گفته بیت و بد چون
این مثنوی خویش را تیر قلم کرد سر خویش را ششم نوعی از مائده که گنده باشد و آنرا خیش
و گیسو نیز هم گویند امیر خسرو نظم آورده بیت خانه خویش از خشکی و تری نافه از خرگه همه
بر تری خوله با اول مضموم و واو معدوله احمق و بی عقل بود حکیم انوری فرماید بیت ...

در سلک ... نکند با وی ❊ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ❊ استاد فرخی نظم نموده بیت
با زخم ابرم نشیبی بوسه بکما به زد دست ❊ بوسه وانچه بدان مانند معنیش نگر ❊ حاکم شنعه همین
... هد لیکن بزبان ❊ نگوید چو من ❊ خوبله و دیوانه خر خوی ناه با اول مضموم نام کرمیست دراز که
در گل بهم رسد و انرا غازی خراطین گویند ابوالفتح سنجری گفته بیت روز حرب از پیش او
خرچنگ دار ❊ پس خزیدن عادت بدخواه باد ❊ دم زده گردم بدیدم زین عمل اژدها
در حرب او خوی ناه باده ❊ خوبه با اول مضموم و واو معروف بیل چوبی باشد که برف را
بدان از بیت با جهار روبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا باز و باروب نیز گویند
فصل دال دداز د با اول مفتوح و دو حیثیت دارد اول دو پیدان بود و بهر طرف از پشت هم دو دوم
کسی را گویند که خدمات خردی باز رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دداری
با اول مفتوح و درستی از طلای از مسکوک که هر عددی از ان به پنج شش باشد هر ف شود نمود ...
نظم نموده بیت چو تو که خدمت هر کهتری کند مهتر ❊ از بهر ده شبانی وز بهر یک دداری
دوال و دوبال با اول مضموم پنج معنی دارد اول تسمه را گویند امیر خسرو فرماید بیت
هم او رخت در طاس طاعت زدال ❊ هم او کوفت بر کاس دولت دوال ❊ دوم حرم حیوانات ...
حکیم ارزقی گفته بیت کسی را در جهان دامن نگیرد ❊ بشخص فربه و بالای لاغر ❊ ولیکن گاه کوشش
بردرانند ❊ دوال پیل فربه شیر لاغر ❊ سیوم زمرورا گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده بیت
ز بهر ساغد شاخ ابر ساخت گوهر کش ❊ که قطره در خوشاب است و سبزه شبه دوال ❊ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنایی راست بیت نکرم من سوی دوال شما ❊ بشنوم نیز در جوال شما
پنجم شمشیر را مانند شیخ نظامی منظوم ساخته بیت چو زخم دوالی دوالی شنیدند ❊ بسوی رخت
بر او رکشیدند دوالک بازی دوالک غازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت با منافق یا مهلی
باش با کافر بدل ❊ خوبست باید با خداوندان دوالک باختن ❊ امیر خسرو نظم نموده بیت
رو بر دو چون شد نبرد و بناز ❊ هر دو شعبده الکنان دوالک باز ❊ دوالکاب و دواله با اول مضموم
دارو بیست خوشبو که آنرا در اخل خوشبویها کنند خصوصا که با عنبر در دواها بکار برند و آنرا تبا...
اسنه بهندی جهریله خوانند دوالی با اول مفتوح نام مردیست که ذالی بخارا بود و سکندر نوشتانی
حاکم بر ربع را الحیاله او را آورد و ملک بربع را با دواد و در عربی علی است دوبل و دوبل
با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح ہے حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت

[illegible]

تن دو دل بیچ قالبست ای خواجه بخندین مطلب مردان دو دل **دوبا** کرم سر جسته که در درخت ملوط
باشند و بافتن ابریشم و امثال آنرا زنگ کنند و درد وا با اثر بکار برند **دوبار** برج جوزا را گویند
کمال اسمعیل نظم نموده بیت خورشید فضل را درج داوج وارتقاع در برج برده قابل
تیر و دو پیکر هم او گوید بیت ز شاخ درخت الخبان می درفشد چو بروح از برج دو پیکر شکوفه
دوچار و دوچهار رسیدن دو کس بود به همدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده بیت
بر تو مانم میان زاده تنگی دو چاری بوده جاری ز دو جاری شیخ عطار فرماید بیت که ام صد
تا حل و بده که با او هم اجل بخور دو دو چاری بدین شیخ سرا استاد فرخی راست بیت
هر که با تو بجنایت شد دوچار با طعن زد او نکاشت حرب **دوخ** با اول مضموم و واو معروف
دوم معنی دارد اول صحرایی باشد از علف و گیاه ساده و شاخی از برگ و بر خالی و سر او
همواری را گویند چنانچه اصطلع را دوخ چکاه نامند چه چکاه تارک سر باشد دوم علفی را خوانند
که از آن بوریا سازند و آنرا فوخ و لخ نیز گویند همانا که چون آن علف بی برگ است و ساده
باین نام موسوم گشته زرتشت بهرام گفته بیت شود درخ زر و سیف بوخ کرد و بتنت
بار نبات همچو لشم دوخ کرد و شیخ عطار گفته بیت بساط صفه دوخ دبود با بود و آن
محرا که بپرد تا بود **دوجتن** بسکون جیم دو معنی دارد اول بپرد نشت دوم معنی اندوختن آمده مولوی
معنوی فرماید بیت با ورش بود آن غریب آموخته دام بیجد از عطایش دوخته
سیوم دوشیدن را گویند **دوخ چکاد** شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شده شیخ
نجی براسته بیت عجب مدار که فرق سپهر بیموست که شد ز سیلی تا دیب شاه دوخ چکاد
دود دو معنی دارد اول بپر دشت دوم تخم دانه و باشد حکیم قطران فرماید بیت
جانش حصانت زمان در غم بطمع سود بود در دل خوشابت سور و خرمی برد و دود **دود اش**
قسمی از سا خراب که لبا و دعود و دانه سپند و مقل و ارزق و امثال آن بر آتش نهند و افسون
خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند بفعل آید حکیم خاقانی گفته بیت دود افکن را
بگو که بس نالانم دودی برکن که دودکش شد جانم برخیز که تنزل کرد دل جانم گردانی مکن
که بسر گردانم هم او گوید بیت ز آن غمزه دود افکن آتش بگلکنی و رخ هم دل شکنی هم من
ولیکن بهر چنین گشته **دود الله** با اول مضموم و واو معروف نام بازیست **دودانه** و
دوداهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ نصبه کرده بکرفتن دوده محتاج اندی و

ب آفاق ... های آه ما فرو تنگ نیست بر آتش ما سپهر دود آهنگ نیست ورنه ... های امید ماست

هر جا شراری است ز ریشهٔ عمر ماست هر جا شکسته ایست دوم سوراخی بود که در حمام ها

و مطبخ ها و بخار رها بگذارند تا دود از آن راه بدر رود و آنرا دود کش نیز نامند شیخ نظامی

نظم نموده ب آتشی چون سیاه دود برنگ کار در سر برون ز دود آهنگ

دود خانه خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ب ای ستوده ...

دوده خانهٔ نبوی جهان گرفته بعزم صواب و رای تو ای دودله با اول مضموم و واو معروف

و دال موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد دودمان با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول خانواده باشد دوم نام موضعیست بر دو فرسنگی شیراز دوداله

بمعنی دوداله و دودله است که نوشته شد دوده با اول مضموم و واو معروف دو معنی

اول بمعنی دودمان است که مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید ب شعاع ... تو زهر که

نامد بزاید ز اولاد آن دوده دختر دوم چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی مرکب ...

در صفت ساختن سیاهی گوید ب هم سنگ دوده زاج است هم سنگ هر دو مازو

هم سنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو فخر گرگانی راست ب براه اندر آمد مدام سوار

چو کوه دوده زیرش مرا هواری دود هنج و دود هنگ در هر دو معنی با دود آهنج و دود آهنگ

که مرقوم شد مترادف است حکیم خاقانی فرماید ب بهر مثال عیش ز دوران مثال ...

بهر مدار خشم بزندان مدار جان کان باز را که قلعه نشیمن جای او درو دود هنگ

خاک خطا باشد آشیان ذور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن ... را گویند عند الرفع گوید

را گویند عند الرفع گوید ب میکنم درس عشق روز از بر شب همه شب چو دور میخوانم

دوم پیاله شراب باشد امیر خسرو فرماید ب ساقیا می ده که امروز نیز نوائی است

دور برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است سوم آن باشد که جاسوسان اخبار از افراد مردم

رعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار را دور و جاسوسی که اخبار ...

می نویسد نیز دور نامند دوری با اول مضموم و واو معروف نی باشد که مطربان نوازند

و در بعضی از نسخها برای ... هوطه نیز مرقوم است دور باش با اول مضموم و واو معروف

نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه ساخته اند چنانچه در این دشت در هندوستان مثل ...

نیزه در پیش فیلان هست میبرند و آن گرهی نامند و چوب آنرا ابره و ... هست ...

دورباش پیش پادشاهان می برده اند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور ببینند
بدانند که پادشاه می آید و از راه بر یکطرف روند و راه را خالی سازند و
اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و این دورباش در [illegible]
متعارف بوده امیر خسرو فرماید ب چه خوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو سه دل را
بهم پیوند جانی ٭ که از انزوا پنهان بر از کردن ٭ که از مژگان عتاب آغاز کردن ٭ گهی از گوشهای
چشم خواندن ٭ گهی از دورباش غمزه راندن ٭ مولانا وحشی یزدوی گفته ب
نیستنهای او از دلپذیری ٭ اگر دادی شبطاره دلبری ٭ نه دادی دورباش غمزه دستور
نظر را باز کرد از تندی از بوز ٭ و گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند چنانچه [illegible]
نمایکند شیخ نظامی نظم نموده ب چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید
دورادوری صحبت [illegible] را گویند فخر گرگانی راست ب دورادوری و دورنشستی
مرترا باد چندان از بخت برخان بوسید او ٭ دوره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح
و اخفای ها ظرفان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ب آن دوره کوش پر خم سبکی
و دو دوش و زن ٭ از هر خم عصری ده دوره از من کرد ٭ دوزینه و دوژینه با اول مضموم
و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهیست خارناک بران مانند خنفی باشد
و بتری هر میان آن نبود چون بجامه رسد بجامه بچسبد خفاف گفته ب [illegible]
[illegible] آویزد دوژینه القش ٭ چو دوژه اندر آویزد بدامن ٭ دوست بین نام روزیست و دوم
از ماههای ملکی یزدگردی ٭ دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی پیمانه
باشد که دوستان با دوستان بیاد دوستان بنوشند مولوی معنوی فرماید ب
تمام او است که فانی شد است آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ شیخ نظامی
نظم نموده ب منم و من یکی دل ز می بخون دیده ٭ و [illegible] هم نشسته همه شب بدوستکامی
عبدالواسع جبلی ب همیخواهم ز سلطان عالم که نوشد ٭ مدام از تو تازه ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ دستا نزدیک تو در دوستکانی ٭ چو آن دوستکانی
بیاد وی [illegible] بخوردی ٭ حیات تو ز آن تازه شد جاودانی ٭ دوسر انگلو و دوسری با اول مفتوح
و ثانی [illegible] سین مفتوح بمعنی بزرگ و سبتر باشد ٭ دوسنجل با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسبیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید بیت
آب کشنده بده خاک بوسیده درو چون نفس و روح و دوسیده شیخ نظامی نظم نموده
بیت محتشه کاغذی بگرفت در دست بعینه صورت خسرو درو بست مذالصورت
چو صنعت کرد لختی بر درو ساید برشاخ درختی دوم بمعنی لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد
اول کتف باشد یا بغلش نیز گویند بیت هزار سوزن الماس در دلست مرا از این حریر قبایان
که در دوش برد و شند دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست بیت
ز ذوق باده دوشین چنان شکفته و خرم که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است
خواجه سلمان ساوجی این هر دو معنی را بنظم آورده بیت دوحجش هر دوش فلک منزلم
امروز که دوش مستم از کوی خرابات برد دوش آورده اند سیوم امر از دوشیدن باشد
دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی بود که دو شاخ داشته و در گردن گناهکاران و مجرمان
نهند میلی مهر راست بیت بر دندان آن بت سیمین تن را زین واقعه ماتمست مرا در دل
افسوس که در کنده بخواهد سودن پایی که دو شاخه بود صد گردن را دوم چیزی است
از نیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته بیت پس بیکان دوشاخه ای ابروی سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را گردی دوتا دودشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد
که شیر در آن بدوشند دوشیز با اول مضموم و واو مجهول و دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید بیت آمد سماع زیور دوشیزگان غیب بی رقص و حال چون گرد عنی چه ماند
دوک این چند وجه باشد که بیاض آن کرده ریسمان دوک و پنبه و امثال آن بکار
و آنرا تازی مغزل گویند و جمع آن اخفاش بود کمال اسمعیل راست بیت بارت
چه فتنه بود که از سهم هیبتش مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد اثیرالدین اخسیکتی گفته
بیت زان در صف الست کمر بسته چو چرخ تا پنبه وار یار نشسته بدوکدان دول
با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو انگشتی را گویند دوم برج دلو بود حکیم
در فلکیات گفته بیت بیاز دو بیگر برآرند دول از هوا یافت بهره پس ممول سیوم مکار
و محیل و شطاح و بحیا باشد مسعود سعد سلمان در مذمت زن گوید بیت دوال شعبده
ازمند نیکبرش تا گرفته چون آرند حکیم سنائی راست بیت گرده از فعل زلف مرغولان

بهر دو لی بشته دولان ٭ حکیم نوری فرماید شعر از بهر خدای را سبو گامی بنوشت
بدست این فرستاده ٭ در ره ورستی بیامدم اندر یغم ٭ وین دو دل غلام شدست تا که هم چهارم
ناو استاد را گویند و آن ظرفی بود که از چوب تراشند مربع و در ته آن سوراخی کنند و آنرا
بر انبار غله نهند و بر کنار آن چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردش آید آن چوبک
که بتکک موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود مولوی معنوی فرماید شعر
چون فتد بکتک بتکک بر بنای معنیم ٭ طاحون ذات گردد زبکلک منتهی ٭ زین بکلک
نی برآورم گندم ز دولنجهیده ٭ در آسیا دراقتد معنی زهی معین ٭ پنجم نیز کشتی بود ششم کیسه
و خریطه باشد ودوارمینی که خریطه را که ترمان بندند و ملبسان خوانند دولانه با اول مضموم
و ثانی مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود و اگرچه در جنگل بیشتر باشند فاما باغی
بهتر بود و لذت [illegible] میخوش هر تکش سرخ داشته باشد بسبب کوچک مانند انگور در ان
تخم تاکی خسته است یوسفی طبیب نظم نموده شعر دولانه سرخ بوستانی ٭ تقویت
معده و جگر هم ٭ دوله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گرد با در را گویند دوم پیاله و پیمانه
شراب باشد سیوم دایره بود چهارم زلف را مانند و آن دو رهنر گویند ٭ در مؤیدی
دو معنی دارد اول لجنت و طبایع آمده دوم غالب شده است ٭ با اول مضموم پنج معنی دارد
اول شیشه و بلندی باشد مولوی معنوی فرماید شعر هر که برین ره نرود دور رود دوله ات
ره همتش ٭ شنگه برین شاه ره هم بره هموارم از دم جام جم ٭ شب تاریک و [illegible]
راه باریک ٭ دوله نرد دوله دوم مکر و حیله بود استاد فرخی نظم نموده شعر زنهار انکه
از جنگ تو فردا چون رها گردد ٭ کنون دایم همی خواند کتاب حیله و دوله ٭ سیوم فریاد و ناله
گویند جای شیر خوار برا است شعر هر شام کرد باره او دوله شغال ٭ هر صبح کرد
خندق او نعره بزرگ ٭ حکیم نزاری نظم آورده شعر گر چه دارد ز اعراض جهول ٭
سینه بر تیر طعنه چون جوله ٭ لیک بر دو نای او چنان باشد ٭ که سگ از دور میکند دوله
چهارم شکم را گویند بسبی ق الطعمه راست شعر بشهد خویش دوله کسا تا چه دست
دیکه بسر رد ره زنکت ٭ شکم خشک دل کباب خون جگر ٭ پنجم کیسه بود که تو ز را حنری واند
تا بشد و ترعرنی سه معنی دارد اول ترکردن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دو سه
بدست ارهم بگیرند سیوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده دوده سر با اول مضموم دوا

مجهول و واو و نون مکسور و یای معروف دبیر را گویند و آنرا دودبیران نیز خوانند که با دود
آراسته است یکی بهنر خط دوم بهنر فضل **دودل** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل شود
که زوکناغ در میان آن باشد **فصل را رد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است دوم
بمعنی نسیب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آهوی بغداد را نه از آن رود شیفته کنم تا بانو
نوجوان شوم و صد کینه کنم ؛ نه جامه از برای مصیبت شسته کنم ؛ مو از مصیبت برکنده کنم
و درشته معنی دیگر نیز باردی که بعد ازین مذکور خواهد گشت مرادف شنه **رود** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول رود را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مخدوم شمس دین تبریز
از جوارش نداده هیچ ؛ امروز زمانه در خور ماست ؛ هر چه که دانیم ترحلیم ؛ محمد همام گفته
؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ؛ تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد ؛ دوم
بمعنی جا نیز آمده و با اول مضموم و الف ممدوده در عربی دیدار و خوب منظر بود و با اول مکسور
هم در عربی دو معنی دارد اول میراث شدن را گویند دوم رستنی باشد که هدان بار شتر
نهند **رداد** بمعنی رداوه است که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف است دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته است
که علم بدست اوست و او را بتازی روح القدس نامند **روان خواه** با اول مفتوح آنرا
این اسم در کیست از آنکه بمعنی آواز حزین است و آوه که بر آورنده صدا و ندا بود و پس معنی
ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده باشد **روباه رنگ** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور
را گویند و آنرا روباه تریز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روباه ترسنگ** بمعنی رنگ است
که بجای خود مرقوم خواهد گشت **روبند** و **روی بند** با اول مضموم نقاب باشد
روبوش و **روی پوش** برقع و پرده و بلمع باشد و امثال آنرا خوانند شیخ ... در نظم ...
شکل پیری و جوانی روی پوش حسن نیست ؛ مخفی از چشم ظاهر در جوان ... شکست
روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیز کاو را نامند یعنی کاو و گوسفند **رود** با اول
مضموم و واو معروف نام گیاهی است که از میان آب بر روید و از آن حصیر بافند و از ...

ورخ وخ وخوخ نیز گویند **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه
را گویند عموما و رود آمو را خوانند خصوصا استاد رودکی فرماید ــه بکشیده تو دایم د[ر]
زین سوی رود شاهی تنگ جای تو و زان سوی کنگ بر لب [آب]؛ دوم فرزند بود سیوم
ساز را خوانند این دو معنی تو الحنیف جربادقانی نظم نموده ــه آسمان در صفت
تربیت دولت تو مقامیست که باشد صفت ما در رود ـه بسا نهاده که بعهد تو نبرد است
بکشیم ناله گر دست کسی گرد تر ابریشم رود؛ چهارم روده را گویند و جمع آن رودگان
و رودگانی بود کمال اسمعیل راست ــه پس گر به پیکر و آواز زاق بهج؛ رودگانی جاحرم اوکار
ترسیم از من دعا شود جواب شاه؛ فرهنگ نامه نوشته که بهخار حکیم رودحانی در قسمة گفته ــه
بیت تحفه محفوف و بر کس نبود و بس تنگ جمل؛ بر رودگانی حدی و تقارت میزان؛ **روداوه**
دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بوده و زال او را بحباله نکاحش آورده
و رستم از وی متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ــه چنان دان که روداوه پور سام
نهانی بهانه راست هر گونه کام؛ دوم نام قلعه بود که روداوه مادر رستم در آنجا توطن داشته
ابو الفرج رونی راست ــه بحریست که موج سهمش بهر کردی برانگیخت؛ از قلعه روداوه د[ر]
... لشکر جیپال **رودارود** نام رودخانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام ملکیست که مابین قزوین و گیلان است مولانا عبد الرحمن جامی فرماید
ــه بو علی رودباری آن شیخ زمن؛ خسرو بارگاه صدق و یقین؛ دوم جایی را گویند
که در آنجا رود و رودخانه بسیار جاری باشد **رودساز** سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده
ــه تا زمانیکه نوحه گر باشد روان دایم نخورد؛ تا همیشه دل ستان رودساز آید فغان
خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه گر؛ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز **رودک**
با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر چند ش بزنند فربه تر شود و آنرا تیرکش نیز خوانند
و از پوستش پوستین سازند **رودگان** و **رودگانی** جمع روده باشد و آن در ذیل لغت رود با
معنی مرقوم گشت **روز** دو معنی دارد اول معروفست دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید
ــه ستیزه و گر بخت کیناه مرا؛ درخشان کنی روز و ماه مرا **روز درمیان** تبی را گویند
که روزی باشد و روزی نه و آنرا بتازی غب خوانند **روزبان** حاجب و نگاهبان باشد
حکیم فردوسی فرماید ــه بجنبید دردی از اسپهبد نیافت؛ سوی روزبانان لشکر شتافت؛

هم او گوید ب ازان روز نامان مردم کش ان گرسنه دو مرد جوان زاک ... روز حک
روز بیانزده هم ماه شعبان را گویند و آن را روز برات نیز خوانند همچنانچه شب پانزدهم شعبان ...
شب حک نامند روز خون بازای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر سر دشمن ...
چنانکه او غافل و بیخبر باشد و از این طور تاختن هنگام شب برند شبخون خوانند ...
نزاری گفته ب کسیم انکه خبر دارد که خوب است شبیخون مصلحت با روز خون ...
روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن مشهور است دوم بمعنی مدت و ...
آمده استاد فرخی نظم نموده ب مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر از سر موران ...
مار گشته دمار ز امان شان مده روزگار بیش مده که اژدها شود ار روزگار یابد مار حکیم ...
خاقانی فرماید ب روزگاری روزگار از فتنها آسوده بود زلف شبرنگ تو آمد فتنه دوران ...
روزگرد نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم نزاری گفته ب بر دو زانو بخدمتم تا رهی نکرد ...
چرا چون روزگرد از فن نگردی روزمه تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند مسعود سعد سلمان ...
ب شدت فراموشش آن روزمه که در تاریخ ماند ز چوب گرده زکات و زلیف کرده عیان ...
روزافزای نام بعضی چهارم است از سال ملکی یزدگردی روس با اول مضموم و واو مجهول ...
دو معنی دارد اول نام ولایتیست شیخ نظامی فرماید ب ز دیگر طرف سرخ رویان روس ...
جو در بنده چون قبله گاه مجوس دوم منسوب بولایت روس را روسی گویند دوم روباه باشد ...
و بزبان هندی روس خشم را گویند
عالم دون روسی است حیست شان انکه حرافیش بیش ... دان ... دار کش ...
در قفاست طبان ز ارژ خای ر است ب آدمی سفر وصل را در بند منسوا اند نگاه ...
زرشت روستا با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف ده را گویند و روستا ...
مردم دهی باشد حکیم فردوسی فرماید ب چو از شهر یکسر بپرداختند نگر و اندرش ...
ساختند روش سه معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان توران بود دوم پیاله شراب را گو...
سیوم منسوب بولایت روس باشد رویش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دار...
اول سعر و فنت دوم راه روی را گویند که در میان باغ سازند حکیم ازرقی فرماید ...
چمنهای او از نزهت ریاحین روشهای آن از خوبی صنوبر سیوم ... آمده
با اول مضموم و واو مجهول روشن را گویند روشان روشن را خوانند روش با او...

مفتوح و ثانی مکسور با شین منقوطه زده و نون طرز و رفتار باشد از نازکی و خوشکی و در لغت گوید
بیت نو کن به روش رهستان شکن طلسمت باستان هم روزنامه این بخوان هم کارنامه
آن بدر روشن چراغ نام نوائیست از موسیقی روشندان منفذی را گویند که بجهت روشنی
در خانها بگذارند مولانا مطهر در صفت عمارت گفته بیت طالع از طاقهای روشندان
ماه و مریخ و زهره و کیوان روشنک دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین
ورا بموجب وصیت دارا در حباله خویش درآورد حکیم فردوسی فرماید بیت که مادرش
روشنک نام کرد جهان را بدو شاد و پدرام کرد دل روشن از روشنک نرم تاب
که بلقیس بهی بهره بود از آفتاب دوم اسم داروئیست هندی مانند کماه خشک و آنرا شاید
خوانند و معرب آن شاطل نام مرقوم است روغ با اول مضموم آروغ باشد حکیم انوری گفته
بیت چون ز خوان باشه خود لاف زند خواجه بگو با به خوان کمش زنش که بدروغ زند
روغ و با اول مفتوح در هندی حیله روباه و حیله کردن کشتی و شهان سوی چیزی رفتن و میل
کردن دیگر بخش موی بینی گوه بود روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد
و آنرا زم نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت شد جای جای ریخته از شکل روی او رشتی که
رنگ واره زیر رومه زهار بهم او گویند بیت سر او چون سر ماهی است لغزان تن بر روی
مرغ چون کشتت رودن با اول و ثانی مفتوح آزمایش بود و با اول مضموم و دال و معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه است از هندوستان که متنا و مولد ابو الفرج بوده
رودماش و رودین و رودناس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای
تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که مردان جامه ابریشم و امثال آنرا
رنگ کنند و بتازی فوه خوانند کمال اسمعیل گفته بیت تن از سرها چو روناس منجمد گشته
در عروق و ماند حکیم انوری فرماید بیت با جان اگر نه هوای تو ار کسیت خون خشک باد در رگ
جان بهجو روناس حکیم ازرقی راست بیت ز بس که خون بروانم نشاخ از سر مژگان رزدی
ماخون من بروید همی روناس حکیم نزاری گفته بیت بی می نزار تر ز زریرم که زهر تر خون در عروق
بعینه دم همچو روناس رونجو با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
جانوریست که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و تباه سازد و بیشتر پشمینه را
ضایع کند و آنرا دیوچه و دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند روهینا با اول مضموم

و دا و مجهول پولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید بیت نه زرد چو توئی جنس چو پولاد چه باک
بدست چو توئی نامردی چه نرم آهن و چه روهنا ✱ سخت ابو نگار است سعدی گر درخجلت
لطف نظم گوهر اندر مسام روهینا ✱ و چیزی را که روهینا ساخته باشند روهینی گویند و روهینا
حکیم اسدی گفته بیت بشد مغفر زر چون مه از روشنی ✱ بود صد پرند آوری روهنی ✱
روی با اول مضموم و واو معروف بجمع دار و اول معروفست دوم ریا باشد حکیم سنائی
سنائی فرماید بیت تا بدانی براستی نه بروی ✱ که زبان از نیت چشم بند در روی ✱ سیوم
بمعنی امید آمده شیخ عطار نظم نموده بیت چون وصالت بجنگ کس را روی نیست ✱ رودی
در دنوار هجران خوشتر است ✱ چهارم پیدا کردن و تفحص نمودن بود حکیم بوزرجمهر گفته بیت
ای کمال النسب از بهر خدا دیده نکوی ✱ کین ندیمان گزیده ز کجا کرده ای رُدی ✱ پنجم بمعنی نسب آمده
و با واو مجهول یکی از شاهزاده است روئین با اول مضموم و واو مجهول یکی از پسران اسفندیار است
که پدر او رستم نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ
دوازده رخ بدست بیژن بن گیو کشته شد روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار است
روئین خم روئینه خم روینه خم کوس باشد شاعر گفته بیت شغب کوس و بانگ روئین خم
لرزه انداخت در زمین انجم ✱ حکیم فردوسی نظم نموده بیت بر آمد خروش و دمیدن گاو دم ✱
دم نای با روئین و روئینه خم ✱ روئین دژ نام قلعه بود از ولایت توران که ارجاسب والی
آنجا بود و ارجاسب دختران گشتاسب را گرفته دران قلعه محبوس داشت اسفندیار بفرموده
گشتاسب از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد و ارجاسب را کشت خواهران را خلاص
کرده آورد حکیم خاقانی فرماید بیت روئین دژ آز را کشادم ✱ و آوازه هفتخوان شکستم ✱
فصل زای منقوطه زَد با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده حکیم فردوسی گفته
بیت همان زو و طهماسب کاوس کی ✱ منوچهر هم نوذر نیک پی ✱ دوم دریا باشد و با اول
مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده بیت در من آویز نی ز حیرت ترکمان ✱
تا رهی در وی ز آخر زمان ✱ حکیم جوهری گفته بیت بر کشش هر لحظه مینالم ز درد جان و تن ✱
یارب ز لطف خویشتن باز کش بخش زو و ارشان زَوار با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول خادم باشد حکیم نظم نموده بیت بیا بریکی تاختن ساختن ✱ ز دارو دیگر باید
پرداختن ✱ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید

ب بازندان سلیمان ز دیوان * نمی بینم به یاری به زواری * هم او گفته
ب ابنداران ز بند دیو پاک سکین چون نمایم بی زوار * از به جوهر جز که از فضلت رهائی را سبب
دوم نام مرد درستم بوده و او را زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست ب
سوی خانه رفتند از آن جا بهار * شکسته نیزه به بکر زد تار * سیوم زنده و ذی حیوة
گویند چهارم آواز تیز بود پنجم زن پیر را گویند زداره با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نام مرد درستم بوده دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان * زودغار با اول
مفتوح نام مرغیست زدالبه با اول مفتوح گلوله آرد را گویند که به مقدار نانی علیحده ساخته باشند
و آنرا بهنا پیره خوانند سحاق اطعمه گفته ب با دار آفتاب ضمیرت زوال دور *
تا رشته لهانکی بهر قمه بود ز الهان * زرباغ با اول مضموم دوا و معروف نام چیزی که بنای
[illegible] زوبین با اول مضموم دوا و مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول نیزه باشد کوتاه که آنرا شل نیز گویند و بهندی سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید ب
بگوی بر هر کجا خون خورد که نیست ز مانش * به بین به نیشه که زوبین زنست و نیست کیا *
دوم نام نیشتر گاوش است حکیم فردوسی فرماید ب زنا بیند زوبین بر ماتم *
یکایک همه هر چه بردی تو تام زورد دم با اول مضموم دوا و معروف قوت و غرور باشد
زوفین و زورفین با اول مضموم دوا و معروف حلقه باشد که بکار چوب در زنند و زنجیر را
بران آند از ند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ب خوی
نیکو را حصار خویش کن * در قناعت بر درش زن ز درفین * حکیم نزاری نظم نموده ب
ای زرون خانه اگه کی شوی * تا برون باشی ز در چون زد وزن * زوزنم با اول و ثالث مفتوح
پرازده پارچه بود که بر گریبان جامه از جانب نشیب بدوزند تحفه خوانند که
و آنرا نیز گلیات خوانند زوزن با اول مضموم دوا و مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد
اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه دو معنی دارد
مکسور درم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند این معنی از کتاب زند مرقوم شده زوزه با زای
اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از سبعه
سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز گویند اوری فرمودی که گوید ب
حسود انت را داده بهرام بخش * ترا بهره کرده سعادت زوش * و با اول مضموم دو واو

مجهول بدخوی و خشمگین بوده حکیم اسدی فرموده بیت چنین گفت دانا که خشم و جوش
زبانم ببسته بهترست زوش * به بند خرد در همی باشش که یکسر ... هر سه چو ملک ناکشش
عینه المواعظ حیله رارست بیت بود نوخسته از بیم سنانت در تیغ هجا ... زود از
از ترس خدنگت در صف عسکر * نهنگ شد چون سیماب لرزان در یم عمان * ملنگ
زوش چونه سیمرغ پنهان در گه بر بر زولفین و زوفلین بمعنی زور رفتن است که مرم قوم شبه
منوچهر براست بیت مردم نادان نباشد دوستی یکرو بشی * هر کسی انگشت خود یکره
کند و زر و لقمن زوبج با اول و ثانی مفتوح رودهای گوسپند باشد که گوشت و پیه ترگرده
قاق کنند و هر گاه خوانند آنرا بخته بخورند طیان ژاژ خای گفته بیت زیر چینده رودش
سیان ترنج * در ازهست و بار ریک تند خوب زوبج زونک و زودک و زودکل با اول و ثانی
مفتوح مرد کوتوله ... زبون و حقیر بود زوبی با اول مضموم و واو معروف زنبور الوینه
با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت و کشت بالیده را گویند فصل زای معجمه و داو غایب
نام معنی است شمس فخری نظم نموده بیت زمین اهتمام او در اسلام * عجب نبود زا تمام
ژاد ار غار زودرک با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح پرنده است سرخ فام که بمقدار
کنجشکی باشد زوژ با اول مضموم و واو معروف خارپشت را گویند زودل با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد زولیدن با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی پریشان شدن و درهم رفتن بود و آنرا ژولیدن نیز خوانند زوهیده با اول مضموم
و واو مجهول کشت آب زده را گویند زوهیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب باشد
از سقف خانه بسبب باران فصل سین سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت
طوس و آن چشمه بغایت اشتهار دارد و گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود ظالم
بر کنار آن چشمه اسبی لگد زد و بکشت و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی جانب و سمت آمده مولوی معنوی فرماید بیت شو بیابت و دیدم بحو ...
که آتش گشت سوم چو جای آب سو شد * ما نداب معلق ... از حسرت فرو ...
تفکر که این چه شکل و چه سو شد * سوم مخفف سود باشد شیخ نظامی فرموده
کشت و رز کاو آهن و کاو کوهی در چنین ده گشته کارسو * چهارم روستاهای بلوچ حکیم اسدی راست بیت
بنزدیک بالوت نزدیک بمر که ویدی در این خانه لا جورد هست اندر دخلقه بباره ختنه

به باید گرت خور غالب نشیند • ذکر گوهری کو ده سود آب • بتاریکی اندر چه خورشید تابت
و ... بر آید باشد • سواکه • با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای
معروف نام گیاهیست که آنرا سازریز گویند و بتازی زرزور و بترکی سنغور جوق خوانند
سوبلغا با اول مضموم زردی کشت باشد و با اول مکسور در عربی چوب دندان مال را گویند
و آنرا مسواک نیز خوانند • سوبهار • با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست
که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها شاه بهار با شین معجمه بنظر رسیده
حکیم اسدی نظم نموده شعر بیامد به بتخانه سوبهار • یکی خانه دید از خوشی چون بهار •
سوب • با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در ذیل لغت بیاید در فصل
بای عجمی از باب تا مرقوم شد و بزبان هندی علفی را که آن را نامند و آنرا خج نیز خوانند
سوتام • با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی کم و اندک باشد استاد فرخی
بر بالا گوید شعر آنچه از دو بیت بجه خواهد کرد • سخنم اندک نماند و سوتام • هم او گوید شعر
بتوان عیبی که ترا هر چه گویم اندر فضل • تمامتر سخنی راست باشد و سوتام • سوخ • با اول مضموم
و واو معروف بار باشد • سوخته • پنج معنی دارد اول معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان
آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید شعر در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش
ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد • حکیم فردوسی راست شعر فتاد آتش صبح در سوخته
بپیکید م جهان شد افروخته • سوم نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است حکیم فردوسی راست
شعر دگر گنج کش خواندی سوخته • کزان گنج بد کشور افروخته • چهارم بمعنی سنجیده آمده و آنرا سخته
نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند • سود • با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی خشن و نیز بمعنی شادی آمده و آنرا سور نیز گویند این معنی نظم نموده
شعر شکایتی که مرا بود از فلک کهتر • شنید بکسر نکو نصیحتم فرمود • که گفت ز مهر مگسل
دل بردار که محنت اطلس نیلی چرخ جامه سود • سوداب • و • سوداوه • با اول مفتوح نام زن
کیکاوس بوده • سور • با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری که بسیاهی
مایل بود و اسب و استر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاهل تا دم کشیده و آنرا سول نیز گویند
و در توران بعضی از بلاد آنرا اسوتم گویند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از گله دور حکیم سوزنی راست
شعر گرت تا پذیری کنم بجان گیرند • خدمت وگرنه رنجه نتوان بدان کران فرد ور بقای عمر تو

جاوید باد و دوام مرترا مطیع باد همی او سپهر گردون و توسن و سوزن دوم توهی دیم ... چشمی باشد
که در ایام عهد و عود سی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده بیت سال و مه ... روز و شب ...
سور باد و سخت خوشی چشیم مدت دور باد و در عربی دیوار قلعه را گویند و معرب فارسی
و عربی را اختیاری نظم نموده بیت ز آب دیده انگور خاک راه بهی عقیق سبز دو برم و گلاب
رنگ و سوری گذر کند بظفر عزم او چو باد در آب بروی قلعه الماس برج آهن آهن سوز سوم
رنگ سرخ را گویند از این است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بدین منسوب ... دری خوانند
حکیم سوزنی فرموده بیت باده سوری بکف گیر ای گل سوری برزی آن گل سوری که بر سرو
روان آید بهار در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه باده سوری ز سرو گل سرخ آید
خوشگوار امیر خسرو گفته بیت گذر اگر تو از نه بهار عاشقانه کن که از رنگ م
بصحرا همه لاله رست و سوری بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز ... [illegible]
باین لقب مشهور اند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده ... سوز
سورا با اول مفتوح نام شهریست سورانی با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه
رنگ که نقطهای سفید درشت باشد و خوش آواز بود و آنرا ساری و سارک نیز نامند
سوزنای شهنای باشد و آنرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند
سوزاک نام مرضیست مشهور و آن سوزشیست که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم
رسد و مجرای بول را ریش کند و حرکت روان شود یوسفی طبیب راست بیت
آنرا که ز سوز رنج سوزاک اثر ببند المی از سبب این هر دم باید که خورد لسیره خرفه و قند
هر روز ز قرص کاکنج یکه و درم سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تیر ز
جامه را گویند شمس طبسی گفته بیت گر نه بهمت سرای سبز دواجی از چه زده سوزه قبای
تو آمده خورد چه عهد تو مکی راست بیت و دواج آسمان در پیش قدرتت کمینه سوزه از تیر
کبر سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود ... بیت
خاقانی از زبان سخن گشت حق او چند از زبان نافه سود کی زبان گشته
هر چند سوزیان زبان است کرم و خشک خط بر خط مرو در این سوزیان گشته دوم
بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده بیت در آرزوی ... و دو
لولو ... شبی در یا کنم دو دیده لولو فشان خویش لولو زکس دریغ ندارد و ...

بسوزن زود دوست صدرا جز سوزیان خویش * محتاج زیرا نیست ؎ نفس دشمنست آن باد
که ابلیس را نفس تو بر زم تو بر سوزیان آمد * سیوم سخن راز و خبری پنهان و مخزون ضمیر را
گویند که آنرا سخن کش گویند ؎ قلم زود زبانست و کاغذ و دروی * نباشد محرم درین سوزیانش
سیف اسفرنگی گفته ؎ اگر سوزیان هست بار تو مرا هست * نه ما شب نه با صبح
غماز گویم چهارم سر کوس رانی بود پنجم غمخوار باشد ششم بمعانی اینها نیز آمده **سوس**
با اول مضموم و واو معروف و سین مهمله دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای ابریشمینه
افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس را با پلاس کشتی نیست
کین او با پلاس شوم تبهتر است * دوم سوسمار بود گویند که چه در جرب بوی آنرا زبان الحیات وی
بکوبند چنین بدن بمالند اشتا و درد گزنا بپند ؎ سوس بر و ورد های تکدا حشته *
تنگ و در راه او زنانک صاصاحته * و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار در انا منند
و آن در گندم و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختست که بیخ آنرا در دواها
بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان
هندی نام خوک آمیت و آن حیوانی بود آبی بر مثال مشک پر باد که خرطومی دراز در او داشته
باشد **سوسنبد** با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهیست که چون آنرا آتش کنند از آن سیزه سفید مانند شیر برآید و آن را شیر گیا نیز خوانند
و بهندی دودهی گویند **سوسک** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست صحرایی
که گوشت آنرا بخورند و آنرا شهونیز خوانند و سین موقوف نام جانوریست پر دار که در حمامها
بهم رسد و آنرا سیرک و سبر دنیز گویند و بشیرازی بدر و خوانند **سوفه** با اول مفتوح رانیه آنرا
که سپاهیان از ماهانه و علوفه خود بنویسند کمان دهند **سوفال** و **سوفار** با اول مضموم و واو
معروف شامل دو معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که پخته باشند و آنرا اسفال نیز خوانند
رفیع الدین لنبانی راست ؎ بیافت بانه قدرت عدو و نسبت عجب * محل التجات
ار بسته شکسته شد سوفالی * دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً
حکیم سوزنی گفته ؎ تا ز بیرون ز خانه و خوان حسود تو * تا در نشد بسوزن سوفار در جهان هم او
گوید ؎ عیار شبه جوانی که جا کردر زی * همی کشیدش هر روز رشته در سوفار * سیوم
دهان تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ به پیکان سخن مرغ جوابا * زبانت ترش پنهان

سوفار حکیم فردوسی فرماید بیت چو سوفارش آمد به پهلوی گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش
سوخت با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد که بر آن نیست بیت
بکمتر ز آنچه مرا خط عوض ده ز مغیلان سوخته کس را میاموز دوم کرم گندم خوار را گویند سوخته
با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف ریزه هر چیز را گویند مختاری نظم نموده بیت
زان یکی لقمه که بر خوان تو خوردن بتوان سکن سوخته زر بعو و نیش کنون سوک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف عجمی نام مصیبت و غم و اندوه حکیمان را گویند امیر خسرو گفته بیت
نشستند گریان بر اهل رخیش ز دندان اندران سوک جامه به نیل حکیم فردوسی راست بیت
هوا شد چو سوکی ز گرد سیاه زمین چون تن آغشته از خون سیاه فرد سوکاخ با اول مضموم و واو معروف
و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار افتد و آنرا سبکی نیز گویند سوکه
با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ دبر را
خصوصاً سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی نخست سور است که مرقوم
حکیم سنائی فرماید بیت این یکی عیسی تر آن دگر خرسول این یکی بهرم خضر و آن چهارم
سول دوم نام دوان را نامند و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثالث مفتوح
دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایات آذربیجان که در سه فرسنگی اردبیل واقع است
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن
می بوده اند و دهقان آنرا از امکنه متبرکه میدانسته اند چنانچه گفتم بدان باد و میکده اند
بالفعل نیز مردم درویش خداپرست در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی
مشغول حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای برادر شناس مخبو سالت نزد ما نیست
اندرین زندان توبه با به آتش بکان بکان بار شو بس بیابان هر سر سولان دوم نوعی
از ادویه باشد که از ملک روم آرند و یونانیان نام پیغمبری بوده از بنی اسرائیل سولاک
بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح سه معنی دارد
اول خانه زادی را گویند که پدر و مادر او غلام و کنیز هندی باشند حکیم خاقانی نظم نموده
بیت ازین نورند غافل چند ازین در پی نطق اند منکر چند لکن هم قلت چو سوله عصر
بقا ایم از انشاء از وزرین دوم آواز بلند را گویند مانند آواز سگ و آنرا دوله نیز
گویند مسعود سعد راست بیت سوله بر داشته روان چون سگ از سبب ادویه خاهران

باشد سوم هر سوراخ را مانند عموماً و سوراخ ذکر را خوانند خصوصاً شمس فخری گفته است ب
بجنباند ز علم حیلهٔ آن دران دو کنده سیمین * که سیماب از سر حمدان فرو ریزد در آن سوله *
و در بعضی از فرهنگها بمعنی سوراخ فرج زن آمده است چهارم گفته‌اند سومندر سمندر باشد
و آنرا سمندر نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده ب ز عشق آتش و جان بیشتر ست
سومندرست عشق کور در نقد مست زر تمام سون با اول و ثانی مفتوح مدح و ثنا را
گویند ابن یمین نظم نموده ب گر شنید سخن ابن یمین در دل خلق * به عجب آن سون
نیست که از جان آن بر خاست سوت با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه
و مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی فرماید ب تفکر کن یکی در خلوت شاه این
دبیر علیم * بنگر که گرچه بمعنی راست آن زین سوت و ین زان سون * نکرده تا چرا کرد مذنول حق
حیثیت ازان چون سوت ... چرا اگر و اندر رنگ بر زین انگیون * دوم سوی را گویند یعنی جانب
هم حکیم سنائی نظم نموده ب رفت هر دری بسون کرمانه * ماند تنها در آن بکرمانه *
مولوی معنوی راست ب چونکه همت او چرخ دیده است * که امتهای عالی جمله دو
کدامین سیم ... خواهم خضر ... را * که منزلگاه او بالای سون است سوناک با اول مضموم
و واو مجهول و نون موقوف یعنی بود که در هنگام دو بدن یا خواب متعدی با صدا از بینی
برآید سونس با اول مضموم و واو معروف ریزه را گویند که از سودن چیزی بحری فرو ریزد
و آنرا بتازی برادهٔ خوانند شفا اسفرنگی گفته ب سونش لعل ریزد از پی هنایی مرهم
گر بجور او کشته لعل لب تو استخوان سوی زن سوزن را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
ب ای بجزد با جهان مکن دستبرد و داو * کو سوی ندر تو کلند می تسوی زن سوهس و
سوسیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ناآگاهی باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند
سوسیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول قوس قزح و آنرا سرو سه نیز گویند سوس
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول دمک و حلق و کاسه کلموکوزه
و امثال آنرا گویند و آنرا ورند نیز خوانند و بتازی ظرف دباغها نامند دوم ابداع
سیاست باشد فصل شین معجمه مع ... گر با اول مفتوح گر را گویند و بتازی اصم خوانند
نیز شوا هی گری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست و ترت ... باشد

سبب کثرت کار دارد و آنرا بعضی سنوکوینه دوم شست باشد و آنرا شوی نیز خوانند
و در عربی برهان را گویند و با اول مفتوح و ثالث بثای مثلثه بربانی بود شنویت و شنواد
با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست
پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی و هم در آب زندگانی کند و آنرا شنول سقرجاب
نیز نامند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ
نام باشد و هر زمان برنگی و لونی برآید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی فرماید
ب از دو طوق دارم چو قمری چو طاوس تا ختم بر سر نهاد چه نهاد در زمین تو
وادوم شکر سخن رنگ دادم چو بر شنواد شنوال با اول مفتوح بمعنی آوار و اول
شلوار باشد دوم کار و عمل را گویند این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ب از بیم
ابر رسیدی شنوال اندر پای خواهر خالت عز خرچه شنوال اسیف اید معنی جواب آب
که مرقوم شد و شوالک مصغر آنست و در عربی باشد به نام ماهی است معروف
شوالک با اول مفتوح نام مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند شنول
با اول مفتوح چوبان باشد و آنرا شبان نیز گویند شنوب با اول مضموم و واو مجهول
دستار باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول انگبین بود دوم عسل باشد
شنویت با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح بعین زوج افسوس در علاج بود و بجای بیماری
نیز در بعضی از فرهنگها تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود
و آنرا بتازی وسخ خوانند شیخ استاد سعدی فرماید ب خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت
نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام بخشش جائی رسید که نگذارد شوخ مگر باده با لب
و موی بحجام شرف شفروه نظم نموده ب چنان بشستی از اندام شوخ حرص و طمع
که نیست معتبر شرار و خارش تمنا کهی و شوخگن بمعنی چرکن باشد حکیم اسدی گفته ب
رسید اندر خانه چراگاه گور و شوخگن چشمه آب شور شور با اول مضموم و واو مجهول
هشت معنی دارد اول طعمی دلالتی بود معروف دوم غوغا باشد مولانا غزالی ب
ب شوری شده از جواب عدم خفتیم گشودیم و دیدیم که با قیست شب فتنه غنودیم
سیوم نحس و مشئوم است حکیم فردوسی فرماید ب نگه کن که دانای ترسی چه گفت که هرکه نماد

با هنر شور خلقند ع * مختاری گفته بیت ای ملک بهشت ده پیش اقبال تو رخت از بخت تو بخت
خصم شور بختیره سخت * با تو چه در آویزند آن بدبخت که از پی بخت زاد و تو از پی تخت
چهارم بمعنی کوه گشتن آمده حکیم اسدی نظم نموده بیت بهر کار در زور کردن مشور که چاره
بسی جای بهتر ز زور * پنجم نفیر را گویند و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم فردوسی گوید بیت
نیاسود کس با هنر حلات زمین شد پر از جنگ و شور و جلب * ششم در زمین را نامند
مولوی معنوی نظم نموده بیت دست زهره در حنا از رشک شلجوری کند * تا ز میان چمن را
با چنبات سودا بنگار * حکیم اسدی گفته بیت همه روز فرمان دارد و برد سواری دشوار
بسیج نبرد * هفتم بر هم زدن و بر هم خوردن را خوانند و شورش مصدر است امیر خسرو
منظوم ساخته بیت از دست دل پریشان جان و دل بشورم * بردن چه که باشم خو
با گوری و گویم هشتم بمعنی شستن آمده شور و مور این لغت از نوع رابع است
دو معنی دارد اول چیزی که سخت تخس و ضعیف را گویند و شور بمعنی تخس و شوم آمده و مور مور بود
و چون خواهند که کسی را بحقارت در لوسا دا نامند آور امور خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
شور و مور بند حسود دایت ولیکن که لاف * شار و مار شد و نفر با نفر آمیخته اند * دوم غوغا و
آشوب باشد حکیم سنائی نظم نموده بیت ز بهر دو طامات دراز و فرخرف همه ساله
با خلق در شور و مور * شورزهم کوه باشد فخر گرگانی فرماید بیت چو برداری میان شورم
آوازت آواز بر بیاسنج و هر باز * شوره گز نام نوعی از درخت گز است و آنرا بتازی
اثل خوانند شوزیز با اول مفتوح مرز را گویند شوش با اول مفتوح و ثانی مکسور شاخهای
درخت انگور باشد و آنرا بتازی قضبان گویند شوشنگ با اول مضموم دو معنی دارد
اول طنبوره چهار تاره باشد استاد فرخی گفته بیت گهی سماع زنی گاه بربط و که چنگ
گهی چغانه و طنبوره شوشنگ و عنقا * دوم نام جانوریست که شبیه بکبک بود اما از کبک
کوچکتر باشد و آنرا بهتیو نیز خوانند شوشمیز با اول مضموم و واو معروف و شین معجمه
مفتوح و میم مکسور و یای معروف هل باشد و آنرا نال و لاچی و خیربوا نیز گویند و قاقله
یا قله صغار خوانند شوشنیه با هر دو شین منقوطه مضموم و هر دو واو معروف ازین را
گویند حکیم سوزنی راست بیت خری که آبخورش زرنا و دان عصیر علف عصاره یعنی
و تحفه و شوشو شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار

معنی دارد اول شغنه و طلا و نقره را مثال آن را گویند و آنرا شمس و سلاک نیز نامند شیخ نظامی در نظم نموده ـه تا آتش بران شوشه مشک سنج : چو مار سیه بر سر حلقه گنج : دوم ریزه هر چیز
ازین جنس طولانی باشد صورت قیر آنرا شوشه خوانند شیخ نظامی نظم نموده ـه
نهی دست بر شوشه خاک چند : مباد آوری گوهر پاک من : دوم ریزه هر چیز بود سیوم لشته را
گویند عموما و شته ریک و خاشاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر
قبر شهدا بر پا کنند شوغ با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب
کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند شمس فخری راست ـه پهلوانی که در نبرد
نغلطم : چو زورهای خصم شد بیلوم شوغ شوغاه با اول مفتوح مثلثه زده خوطه باشد که شب
هنگام گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان در آنجا باشند در اصل خشکاه بوده کاف را
کلام پارسی با واو و عین و کاف عجمی رنگ حرف اعتبار میکنند چنانچه بیمعنی مشروحا
در آئین بیست و ششم از مقدمه این کتاب مرقوم گشت باء شین را بواو تبدیل نموده شد و گاف
عجمی کاه را بالعین مبدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا وش با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند
شوکه با اول مضموم و واو و مجهول با در سه دوک باشد شوکه با اول مضموم و واو معروف
باده بند را گویند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی در اینجا گفته
ـه بجنباند علم چندان در آن دو کند سیمین که سیماب از سر حمدان فرو ریزد در شوکه
شول با اول مضموم و واو و سه معنی دارد اول بمعنی دویدن است و شول بمعنی بهی و بدان
حکیم انوری فرماید ـه زرد گشت از فراق لقمه شولش روی سیح مزای سماه
دوال : دوم طایفه باشند مثل کرد سیوم امر از شولیدن است یعنی پریشان گردان
شولان با اول مفتوح شانه زده کنند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـه از بن چاه کرشو
شولان درش : بکیسو شواز جوی و از جرغصان شولک با اول مضموم بمعنی مجنون و لام
مفتوح اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ـه گرار ردان بر بدی
یا یی در کاب تو : بود که بپیش شولک تو در دوان دوان : استاد فرخی راست ـه این
نشتهای که تو نیست کردی : بنعل سم شولک خنگ و اشقر شولیدن بمعنی پریشان شده
بود و شولیده نعل ماضی است حکیم انوری فرماید ـه رسیده اختیار زمانه اسب و طبع
در پیشانی چو درز لغت شولیده شانه شیم و شومیر با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که

در اهجو قاضی کبیر گفته

که آن زر را غت آراسته باشند و آنرا شمز با اول مضموم نیز خوانند و شوشه نیز بدان معنی زر را
گویند است **شغیدا** با اول مفتوح شنوا را گویند منوچهری گفته ـ این سماع خوش و
این ناله زیر و بم را لقمه از گوش دل و گوش شنوا استنوند **شوی** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو و سه معنی دارد اول سوزناک
آتش را گویند و کسی را که آتش بر نار دالود جامه که مخالفه باشند باید شوی مال خوانند
مولوی معنوی فرماید ـ مهمان دیگر آمد و گر تکلف کن ـ کین دیگ بس نباید یک کاسه
شوی بارا دوم شوهر را نامند سیوم شستن بود و با اول و ثانی مکسور و یای معروف و
گویند و دانه را که از آن … نهند بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند **شوبیت** با اول مفتوح
و ثانی مکسور ریگ [illegible] را گویند **فصل غین غو** با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد
مانند فریادی که پهلوانان در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نیز اهل و …
دیگر مانند نفیر و امثال آن امیر خسرو فرماید ـ غو کوس کار آتش از دل ربود ـ
در افکند غلغل بچرخ کبود ـ استاد فرخی راست ـ بچنین روز بکوشش غو کوس و زار غو
خوشتر و از موسیقار **غوز** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح … شکفته
… باشد مولوی معنوی نظم نموده ـ هین نوبت صبر آمد و ماه روزه ـ
… و از کوزه ـ بر خوان فلک کرده‌ای در کوزه ـ تا سینه جان باز رهد از غوزه ـ
استاد گفته ـ با او چو غوزه دیده خصمت سپید دل ـ وز تاب غم شکسته دل
… **غوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ـ
که از بس غوزه … ـ شاخ از بس غوزه … حکیم … گفت ـ
غلام باد شمالم که می‌وزد خوش خوش ـ ببوی غالیه از غوزه بامداد و نگاه **غوشن** با اول مضموم
و واو مجهول … معنی دارد اول … جنبت را گویند و آنرا … گوتل نامند حکیم نزاری
بنظم آورده ـ هشیار را حلقه فرمان بری در گوش کن ـ عیش را … در سر گت
آغوش کن ـ تا خرد گو طیلسان بر خنب می سرپوش کن ـ …
غوش کن ـ حکیم سوزنی راست ـ بر کبرهای اسب … سوار ـ تنگ …
و دیگر غوشن گردد ـ دوم سرگین سایر حیوانات را نامند و آنرا غشا هم گویند یوسف
عروضی گفته ـ آنکه روی … آغوش غوشن … آن …

آغوش غوشه سیوم خوشه باشد سخت بدان چون بزه و تر بسازند شمس فخری راست ـ بیت
تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا ❊ فزه بدیده براز غم بود چو تاک غوشها ❊ چهارم گوشش که
خواهند بیخم یعنی نگاه آمده غوشن با اول مضموم و واو مجهول هم معنی دارد اول سرگین
حیوانات را گویند و آنرا غوشن نیز خوانند فرید الدین احول اسفرائنی فرماید ـ بیت ـ به همین
ناکسی منعم بخوار می تن چه با دامان ❊ نهد کس نافه مشکین به پیش کنه غوشنای ❊ دوم خوشه انگور
و خرما و جو و گندم و امثال آنرا مانند غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی دوم غوشن است که مرقوم شد دوم چار دیواری را مانند که شبانگاه گاوان
و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ـ بیت ـ زبا بس با حس
تو زبند رکنام و شیوه و تلک ❊ کند شبان ز خوشبان از رمه گله غوشاد ❊ غوشناب با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری آنرا گوسفندان بس کنند و چون
خشک شود و سست شود سازند و آن نوعی از گیا باشد و بنا بر آنرا حلوا کرده بخورند
و بجهت فربهی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا الحمس
نیز خوانند و بترکی قزلتابای گویند حکیم سوزنی فرماید ـ بیت ـ شه غوغای غوغا شکن گر بتو دهم
او ❊ نبات النعش برگردون زبر دین تشکند غوغا ❊ غوک با اول مضموم و واو مجهول وزغ
باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرباغه خوانند امیر خسرو راست ـ بیت ـ مکو شه بهوتبات
ماجرای عشق مپرس ❊ حدیث بحر ز غوکی که در شمر تا باشد ❊ حکیم خاقانی فرماید ـ بیت
انگشت ساقی از جنبیت غوک نرم تر ❊ زلف چو مار ورمی حلقه گشتا ورس ❊ غوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار وجب و دیگری بمقدار ... گز و آنرا
در بعضی از ولایات بسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جائیرا گویند که بر سر کوهها و صحراها
سازند و کمند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبانگاه در آنجا
باشند و آنرا اغال و اغل نیز خوانند ابو شکور نظم نموده ـ بیت ـ گاهی چو گوسفندان
در غول جای من ❊ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شوم ❊ دوم جرا فرا ده را خوانند سیوم
دو طفل را نامند که از مادر توامان زاده باشند این دو معنی را بترتیب استاد رودکی بقید
نظم آورده ـ بیت ـ ایستاده دیدم بجا وز دو غول ❊ زردی زنت و چشمها همچون دو غول

چنانچه گوش بود و تخمی هست که آنرا اسب غول نامند بدان سبب که برگ آن بگوش اسب
شبیه است و بتازی نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای
غیر مسکون و در بیابانها ساکن باشند و بهر شکلی که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک
سازند غولاش با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و های فوقانی خود آهنین باشد
که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا اتر باکو و بولغه خوانند غولک با اول مضموم
و واو مجهول کوزه باشد که متعاجیان از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند و در آن
میان آن اندازند غوله با اول مفتوح مثانی زده مردم خام بی عقل را خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم
سنائی فرماید شعر خشک زار اگه بهشت زار بود هر کجا غوله غوله زار بود غولین با اول مضموم
و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف و نون موقوف سبوی سر شکسته را گویند کمال اسمعیل
نظم فرموده بیت … نکوکاه ز صحرا برداشت … از خانه کرده کان بستد پس دو لو ورسن
و غولین را با جوال و جل و پالان بستد فغان نانوشت با اول مضموم نف کردن باشد
و آن بادی بود که بعد از خواندن ادعیه و افسون بدمند فوده با اول مفتوح شلاق زنده و دوالی
و ماهی مختلفه چرمی چسبانیده را گویند از آن … لسازند فوز با اول مضموم و معرب
قنوج است … دیار را بور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج بود و آنرا پور
نیز نامند و فوز … و خبر زادی کنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و داور … هم
منکشف شد و فوزیان متوطنان شهر کنوج باشند و آنهارا پوریان نیز خوانده اند فوردیان
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پوردگان است که مرقوم شد فوردین با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی فروردین است که مرقوم گشت منوچهری فرماید شعر حاسدم
بومی همی بخیزد کند این روز خطا نیست نفیر و چون بشکفد گل پیش ماه فوردین …
… جلی راست شعر خورده باید باده همرنگ و بوی گل کنون چون چمن خالی شد
از گلهای ماه فوردین فوره با اول مضموم و واو مجهول … معنی دارد اول …
باشد که آنرا بور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید شعر و همی … آرزوست … کار
و همی جمال دین برزوست دو … دشت خوی ارزد … نگه … بشکند شوره …
به … هجوم بود حکیم سوزنی گفته شعر من دو دو بارک من تا زر و بچه خرم همی کشیم

سوزد همی کشتیم سوده جنبان کشتیم و جنابت در بزم ما همه شب که خواب ناید همتا بعد از فوز
فوز و با اول مفتوح در عربی بمعنی رستیدن و فیروزی یافتن در رفتن در رستن به هلاک است آنجا
آمده بمعنی نخست فوز است کاز توم شد حکیم سوزنی گفته ب بیش عذب قول افزون
من بکر منکر رزش و سبلت و تعود رنگ فوزه من فصل کاف گو با اول مفتوح زیرک
و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرموده ب گو نبود آنکه ون پرستیده هرگز در آن که ترسند
مگر که کاهل و گو دن گوده با اول مفتوح بمعنی چو آب زیر در آمده و لادار زود و بینا نیز خوانند
گوار با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نخست گواره است که بعد ازین مرقوم خواهد شد
شمس فخری نظم نموده ب آن جناب بادی که کمترینده ات دوم در قدم ... بخشد و لعل از
گوارش دوم کنند نا باشد و با اول مضموم نام قصبه است از مضافات تبریز گواره با اول
مفتوح ب معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت کنند و بر آن ... سر
و خرد کاو و امثال آن نیز بار کنند و بشیرازی آنرا لوده و شیرازی ... خوانند امیر خسرو
فرماید ب چون بیره بود ترا کار کر و عیب بیارا همه گوارزه با زارگان کشتند
مولانا سید احمد مشهدی گفته ب ای بیراهنت گواره تو گل کل رویی تو گل سرتو
دوم خانه زنبور بود و روحی شاربستانی گوید ب آن رخ به پیرشانه آبله نیز
ندیی گواره زنبور ز سیوم ابری را گویند که در دشتهای ملک سستان ... بر روی
آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرزند
خراسانی را زاهنت ب بیش مستان نرم و جدت او چه گوره همه کاسه نوزین گوار
و گوارزه با اول مفتوح و زای نحلالا گوزه سر تنگی بود که مسافران با خود دارند فاخری نظم
ب با نعمت تمام مدرکاهنت آمدم امروز با گوارزی چو ... گوارزه
با اول مفتوح و زای عجمی پنج معنی دارد اول سرزنش بود حکیم اسدی راست ب گوارزه ها بیهر
جنان بر نتوس همچو اند مهراج را بو عروس حکیم ازرقی گفته ب ابو المظفر منه الله الکه
بهمت او نبی گوارزه زند بر بلندی محور دوم مزاح و افسوس باشد سیوم طعام نیم پخته را گویند
چهارم بضعه مرغ ... مانند بیخ بمعنی دامنی آمده گواس و گواسه با اول مضموم بمعنی صفت
کرانه بود و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده گواشه با اول مضموم و شین
منقوطه مکسور بستان را نامند گوردم با اول مضموم نام گیاهی است خوشبوی گرب

کوپال با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربه باشد که کسی را زند از سنگ و چوب و امثال آن
و آنرا کواس و کوس و کوسک و کوفت و آسیب نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت
گر ترا کوبی رسد از خشم مستان مرنج : با چنان ساقی و این مطرب که رو در هوا مست دوم قسمی
از نیز باشد که گیاه آن نباتات کنده و در نهایت نرمی باشد کوبن با اول مضموم و واو
مجهول و سکون با مفتوح است افزاری باشد مر آهنگران و مسگران را که بدان آهن و مس
بکوبند و آن دو قسم است یکی بزرگ و آنرا تنگ گویند و دیگری دراز و آنرا گزنه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت کوفتن در هر چیز بود و آنرا بتازی ملق خوانند
کمال اسمعیل بیت بیت هستم میان گروه شده زآسیب کوبها : گر زیست گوشت
زخم چو ها و تخم دوم گیاهی باشد که آنرا انجوره گویند کوبین با اول مضموم و واو
مجهول و سکون مر رو را که مانند ترازوی بود و آنرا از بیاویزند
شمس فخری راست بیت کمینه بنده تو از بخشش والعام طلا بکیل و در برطانه
کوبین کوت با اول مضموم و واو معروف و تای قرشت دو معنی دارد اول عمود آهنین بود
و آنرا گرز نیز گویند دوم حصیر باشد کوپال با اول مضموم باشد و واو مجهول سه معنی دارد
اول عمود آهنین بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت همانا که کوپال او صد هزار :
ندیدم بر آن نامدار : حکیم اسدی راست بیت ز گردان خاور سواری بجوش :
برو تاختن با تیغ و کوپال کین : دوم گردن ستبر و کلفت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
بیت کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال : فتاد از بخت من در دهان جوانی و کوپال را نیز
زمین ماند سیوم نام مبارزیست از توران پادشاه روس کوبک با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید کمال گفته بیت چو باغ عدل تو شد
زابر جود شد : شکوفه در آن باغ لاله کوبله با اول مضموم و بای عجمی مفتوح
چهار معنی دارد اول دریچه را گویند که در ایام سور و شادی برسم آئین در شهرها ببندند
ظهیرالدین فاریابی راست بیت آئین دولت شهرها
دریچه و در کوبله دوم شکوفه باشد و آنرا کوبل نیز گویند سیوم بود که بر روی آب افتد
چهارم شد کوتاه پای با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی گوشه سر گوشیند و آنرا کوتاه پا
و کوتاه پای و کوتاه با و کوته با و کوتاه پاچه و کوته پاچه تمام جانوریست مانند گوزن

کوه را گویند

همانطور خالها بر پشتش و سر وی آن شبیه بمردی کور است شاخ بشاخ شود امیر خسرو فرماید ب
بوزردان گشت بهر سوی صف زده همه بر خال شده روی علف تنه چون شیری که بجای
روی بیشه همی گشت ز پی آهوی نبود بشیر بچه آهو پای دست دراز [illegible] کوتاه پای
کور با اول مفتوح بثانی زده و ثانی مثناة فوقانی مفتوح کبوتر باشد و آنرا کبوتر دشتی نیز گویند
حکیم فردوسی فرماید ب چو چشم تذرو اندر آن کبک چشمه دمش بکام چون خدنگ کور گشته
کوته بال یعنی کوتاه قد چه بال بمعنی قد آمده در عجایب المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی
سرخ چهره اند قدشان چهار وجب ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتن نیز تمیز نشود
گروهی اند قدشان بقدر ذراعی عریان باشند و ایشان را هر سال ماه فروردین کلنگ بجنگ و قصد
بسیار از ایشان بکشند و بخورند کوج با اول و ثالث مفتوح و جیم عجمی تازی دو معنی دارد اول
صمغ باشد دوم جنبه باشد که در روز جنگ بپوشند و با اول مضموم و واو مجهول و جیم
هیچ معنی دارد اول حول بود و آنرا کاج و کاژ و کوژ هم گویند دوم نام طایفه است از صحرانشینان
که ایشان را کوچ و بلوچ نیز نامند و شرح این لغت بعد از این در ذیل لغت کوچ و بلوچ مرقوم خواهد
گشت سوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل کردن و کوچ مجهول است این هر سه
معنی را حکیم قطران بترتیب نظم آورده ب شاها ز انتظار زمانی که داده‌ام چشمان زبیم
دهان گوی گشت کوچ هستند اهل پارس اهرمان بکار من ز آن سان که اهل [illegible] بان [illegible]
کوج بکو جعت مبارک است ندارم بدست هیچ خرجینه کهنه و [illegible] بری کوچ چهارم اسم جانوریست
که در ویرانها آشیانه کنند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز خوانند شمس فخری در
مجموعه گفته ب کرها از نظر همت افتاده دور سوم و ویرانه نشین کرده مانند کوج پنجم زن و اطفال
عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی بمعنی بکار آمده مولوی معنوی فرماید ب
پرده ویران نبود عشر زمین کوچ و قلان نیست در خرام [illegible] سخن بعد و حق [illegible] بزبان
هند نام ولایتی است از هندوستان که مابین بنگاله و ملک ختا واقع است کوچ و بلوچ
این لغت [illegible] و این نام طایفه است از صحرانشینان گویند که اصل آنها از اعراب
حجاز است [illegible] که در اطراف و نواحی کیان واقع است متوطن اند و کار و حرفه ایشان
جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و در این اعمال شنیعه چندان [illegible] که
دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران و یاران و دوستان با هم جنگ کنند و [illegible]

در تعلیق

نند و بکشند و این امر شنیع را از مستحسنات اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز گویند خاقانی است
زکجا یافت حکیم فردوسی فرماید بیت سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالیده جنگ مانند قوچ
کوچ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی سازند حکیم خاقانی گفته
بیت ز بناگوش سبزه کاخ و کوخ در راه محمدی کلوخ **است** استاد فرخی راست
بیت بر بمیر ... دل افکار و مستمند **تنه** بخواه آدا اسیر و نگونسار و خاک ز
خور ور نشاید ... **بیت** زبن باغ جنت آیین زبن کاخ کوخ دار **کوخک**
با اول و ثانی مفتوح خوشه‌ها انگور را گویند و آنرا اغاز می حصله خوانند **کود** با اول و ثانی
مضموم ... خوانند با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جمع و توده خرمن
باشد ... آورده **بیت** ... بوی خوش ...
... دوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند با غله
... کرد **کودن** ... اعتبار کودن
خوانند ... **بیت** اسپ کودن ... بفرق ... ورنه چون خر
... حکیم خاقانی راست **بیت** ... که ...
... چون ... حکیم خاقانی راست ... نکودن
... **کور** با ... مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بکار برند
داران ... و با اول مفتوح ... ده جای خرابی را گویند که ...
... باشد ... زراعت در آن ...
حکیم خاقانی فرماید **بیت** ... که از نقره زر و دیگدان **ت** زر ز ساخت آلت خانه
... اگر ... در بن گور ... دیگدان عنصری **و** با اول مضموم
و ثانی مفتوح جمع کور است آن عمارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی گفته
بیت اسلام را بلاد و کور بی نهایت است **تنه** بیمار دار جمله بلاد و کور تو ...
... در صفت عمارت ... **بیت** از خوبی و خوشی چو سدیر و خورنق است ...
... مدائن ... و معروف در کور **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول سراب را گویند استاد عنصری
... سوی کور آب **ت** گرگین ... **کورنا** و **کورد**
با اول ... آتش است که با کر نیز گویند و آنرا اشاری کریه خوانند **کوردی** و **کوردین**

باول مضموم جامهٔ پشمین بود حکیم سوزنی گفته ؎ که در خشن با کلاه سبز در کسوت و زنار
وز گوربی کند حل و گون پوش هفت رنگ ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ ساخت کعبه از ...
نیک شناسد خرد ؛ سند میخ خضر از پلاس عبقری از گور کوبن ؛ کمال اسمعیل راست ؎
زیر سبز زمین با جو اصیل است لباس ؛ زابر بفت هوا جامه گورکن دارد گوازه
گوزره با اول و ثانی مفتوح میوه گزبا باشد و آن درختی است بیشتر که شاخ
برگ و گل و میوه آنرا در بستر که زنها زاده باشند زنند و در بودنها بکار برند گوربند
با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول هومی مخصوص را گویند دوم جرب با
آنرا کرمنی و گربه نیز گویند گوربشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد
بکسور شین منقوطه زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک ارش و دیگری کوتاه بمقابل
یک وجب که بدان کودکان بازی کنند و آنرا چالیک و پل نیز گویند دوم خوک چوب
دو چمن چوب و لاده و پل حفته نیز گویند گورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی گور و گوزه است که مرقوم شد دوم نام موضعی است
هرمز سیوم نام جمعی از کفار کتور گورگور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول
عامواج باشد کمال اسمعیل راست ؎ تیری که هر کجا که بنشیند توده ویلن
حامله چو گورگور درو ترسان کند گوره با اول مفتوح بثانی زده بزبان تبتی گویند
کنده باشد شمس فخری گفته ؎ باد و بات همچنانکه باشد گواه ر دو دگر در و گوره و با او
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید ؎ گرد ...
ز دور میگردی اگر تو نقرهٔ صافی میانه راه شد است نجیر تعلیم زده ؎ احسن
اکنون روا مدار که نومید کم کند چون بحق گل گرفته و چون گوره تافته ؛ دوم حصه بود از پنج
بخش حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را
کوره بنام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سیوم کوره دارابجرد
چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گفته اند و در عربی شهرستانها را کوره
گور جمع آنست و با واو مجهول بزبان هندی جامهٔ ناشسته و ظرف سفالی آب نادیده
گویند گوری با اول مضموم و واو مجهول هم معنی دارد اول معروف است دوم نام ...
مانند چنبه که بجو دروی باشد امیر خسرو فرماید ؎ که مانم از نی شاخ و گوری ...

خم کیلش زر خاک شوری نجوا هم کندم سلطان صانع نکوری کردم از دود دیده نانع
گوزسب با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بوده گوز با اول
زمانی مکسور و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن زمین سوزه رویند و آنرا
از روی تشبیه ... گوز و گوزده با اول مضموم و واو مجهولی و زای مفتوح و های مختفی
در لغت ... سیخ ... درخت پر خار نیست که آنرا گنجده گویند و بتازی آن درخت را
شاکه و بان ... را غوزک و غنبز و غرزه خوانند و آن بر دو قسم باشد
سفید و سرخ ... هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب
در آن کار کند و کهن گردد سرخ شود و بیشتر در گوشها نگاره نهند و نبات تلخ لطف
و شیرین آن سفید مایل بزرد نیست و در ... بکار آید و شرح آن در اختیارات
بدیعی مرقوم است گوزهنگ با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بره ...
بود گوزی با اول مضموم ثانی زده و زای عجمی مفتوح خر سفید رنگ را گویند و آنرا
بتازی ... خوانند گوس با اول مضموم و ... مجهول ... اول ... گرفتن بود
و آنرا بتازی صدمه و ... که خوانند مولوی معنوی فرماید بیت ... ای لقمان اگر ...
... ای ... کوس زنی حکیم فردوسی گوید بیت ... اگر کوهم
... نکوش و مکن هر سه در سایه خشک دوم نقاره بزرگ باشد
که با کرنا ... کوفتن با زنام موسوم ساخته اند ... بیت
... و ... غلغلش در دو سرا است هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و
بر است ... صف آمده شیخ نظامی نظم نموده بیت دو لشکر بهم بر کشیدند کوس
چو ... از عاج و از آبنوس چهارم نام قصبه است از قصبات مازندران که در ...
... دارد حکیم فردوسی راست بیت که نام او کوس خوانی همی
بزاری نام ... همی پنجم نام نوعی از ماهیست که ... شاهی ...
چون ... آنرا هر دو جانب دو طرف ... کوس ... مذکور شد ...
آن ماهی را نیز کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و ... که از کوهها ی
... باشد و بزبان هندی گرده را گویند و آن ... کوسان
با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام ماهی است که در زمان یکی از پادشاهان

بزرگ

ندیم بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را ترتیب فخر گرگانی نظم آورده بیت
شهنشه گفت با کوسان نائی رهی شایسته کوسان سرائی سیوم نام قصبه
از قصبات مازندران و آنرا کوسن نیز گویند کوست با اول و ثانی مفتوح کست باشد
و آنرا بتازی خطل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف [illegible] و معنی نخست
کوس که اول صدمه در فرو کوفتن و دوم نقاره بزرگ باشد [illegible] فرو کوفتن
حکیم انوری فرماید بیت مقلوب لفظ کوس تصحیف از گفت دارم طمع که ملت
باشی ز دست کوست تصحیف قافیه که بمصراع ثانی قافیه آنو [illegible] که ضمنی [illegible]
بسماست هم کوست وان زو لطیف از استعمال بیت هم لطیف و [illegible] تو
قلب مقلوب او هموست حکیم سوزنی آورده بیت گر [illegible] در [illegible] بخیه دهند
جهد آن کن که بجان زر برند کوست تر دگر کوستن مصدر آنست بمعنی [illegible] حکیم فردوسی گفته
بیت دلیران نترسند زاواز کوست که دو پاره چون است و یکپاره کوس کوب
دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است از اشکال رمل که آنرا [illegible] گویند
و منسوب آن کوسج باشد کوسه برنشین با اول مضموم و واو مجهول و نشستن [illegible] و ماه
مخفف نام جشنی است که پارسیان در غره ماه آذر کنند و وجه تسمیه آنست [illegible] در پس
درین روز مرد کوسه مضحکی را سوار میکردندی و بخوردو طعامهای گرم [illegible]
گرم نزدندی اطلاق کردندی و آنمرد مضحک [illegible] و دست [illegible] داشتی و خود را باد کردی و از
گرما شکایت نمودی و مردم برف و یخ بر وی زدندی و او بر بزرگان شدی [illegible]
چیزی نستدی و اگر کسی چیزی ندادی مرکب و کل نیزه که ماخوذ [illegible] او [illegible]
و خلق گویند که درین روز حق تعالی از دریا برآورد و درین روز باری [illegible] حکم کرد هر کس
[illegible] متفاوت و هر که درین روز بنشیند از آنکه [illegible] کویند [illegible] بیوند
[illegible] تمامی بسال مسعود باشد و این روز را بتازی کوسج برنشین خوانند کوش با اول
مضموم و واو مجهول [illegible] از کوشیدن باشد حکیم نزاری گفته بیت تا بلند
[illegible] نظر ضایع است [illegible] و جهد من دگوش من کوش کوشنده باشد حکیم خاقانی
بیت کیت ای [illegible] توانی [illegible] تو از همکس بکوشی عاشقانه [illegible]
از رقم فرموده بیت چو در کوشش بپا افشرد گردون کینه با کوشش هم [illegible]

که خشتش [illegible] ز آسمان گوشت کوشن با اول مضموم و واو مجهول خنات و جدل باشد
استاد فرخی فرماید بیت کهی اشکار رفتی و آوردی و بردن آوردی ز کوه تند پلنگ و ز آب
ژرف نهنگ نگاه کوشش استاد فردوسی فرماید بیت ز درّت شیران ز روز ورز وی
مردان [illegible] کوشه بمعنی کوشنده آمده کوف با اول مضموم و واو معروف
نام جانوریست که او را بوم نیز گویند و بجهت اشتهار تمام دارد استاد معزی راست
بیت بجای آنکه بود آن دلستان در کوشانان شد گرگ و روبه را مکان
شد کوف دگر [illegible] ظهیر [illegible] همین نظم نموده بیت نشاند بی هنر ار بجای اهل هنر
[illegible] هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم
زده نام جماعه ایست که در کوهها ساکن باشند و معرب آن قوفص بود کوفجان با اول
مضموم و واو معروف و فا هو قوف قفص باشد منجنیک را نیز گویند بیت کو [illegible]
از کوی [illegible] بمیدان اندر هواست تا قیامت بر زمین مولانا شکوهی جرباد قانی نظم نموده
بیت حسنا حسنا ز زلف تو اش آتش [illegible] مباد چون مرغ روح پابرداز کوفجان تن
کوفشانه با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف جولاهه باشد شاکر بخاری گفته بیت
نه ز [illegible] کوفشانه زمانه زا کوه دادگر دو مرتبه این کوفشانه زا کوک با اول مضموم
و واو [illegible] نکته را گویند با واو مجهول بجمع دارد اول تره باشد که خوردن آن
خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید بیت جائی رسید
پاس [illegible] که بهر حفظ امن تکرفته [illegible] هوس کوک و کوکنار سید ذوالفقار شروانی
نظم نموده بیت [illegible] غم خاصیت هموار وصف طبع پیوسته در اقلیم [illegible] که چون
ز [illegible] شد [illegible] سقای تشکند ماه و نماید کوک بیداری کند خون تیره عناب
ز اید [illegible] چندن دوم دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال [illegible] حلقی
که [illegible] ورنا وه نشود [illegible] راست بیت جنس بود در لفظ تازی کوک [illegible]
زن [illegible] بر سوزنی کر خویش براند لفظ خس سیوم آهنگ ساختن ساز تا و موافق کرد
آوازها بود هم مولانا طهوری راست بیت کم خواست [illegible] هم سوال افتاد [illegible]
[illegible] خوش با هم نی طنبور ما چهارم سرفه باشد و ایرا اکثر اطفال گویند پنجم [illegible]
[illegible] بر زبان ترکی زنک کبود را خوانند حکیم نزاری نظم نموده بیت جدول [illegible] کشید

صفحه گوک اشق مثال برنگ زر و ورق معلق بمشک ناب **گوکا** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بس بلند را گویند دوم بیت از نامهای ماه اسفند
از کتاب زند مرقوم شد **گوکان** با اول مضموم و واو مجهول بیت افزاری باشد در کاه را
گوکک با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست که از ... سلیمان
اشتهار دارد و بتازی آنرا هدهد گویند **گوکن** با اول مضموم و واو مجهول و کاف
مفتوح دو معنی دارد اول جغد باشد و آنرا کوکن نیز گویند و تصغیر آن گوکنک بود خاقانی
شب وداری در اینجو شبستان گفته بیت آواز وحش ... بر سر گاه گوکنی ... رانهای خلق ورد
همچو گوکنک دوم علته هم رسد و آنرا در ملکی نیز خوانند و بزبان هندی نام ولایتیست
از هند دکن که بر ساحل دریای عمان واقع است **گوکنار** ... خشخاش باشد و آنرا
بتازی رمان السعال گویند چه گوک سعال و نار بمعنی رمان آمده مولانا عبد الرحمن جامی فرماید
بیت رنگکر دار کاخ شهر مارج چو خارکش دیدند کوکنار جی ... تمام از ترش
تاب خواص کوکنار بشکرده در جانب و بعضی ... صاحب فرهنگ
خشخاش دانه نیز آورده اند چنانچه حکیم اسدی نظم آورده بیت ... گوکنف
آن نار ... که گشت استخوانش همه گوکنار **گوکو** با ... و واو معروف
دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا ... راست بیت کوکو زدن ... تا به
در آغوشت در جامه معشوق مرا کرم طلب کرد دوم خاکینه آنرا خاگینه نیز گویند **گوز** با هر دو
کاف مضموم و با هر دو واو معروف نوعی از آش قیمه لطیف ... حکیم نزاری گفته
بیت تشریفهای فاخره کرده روان ز هر سو نخ و شیح و کمخا کلاه سنائی ساده **گوان**
با اول مضموم و واو مجهول جغد باشد و ترکی برا در طاعی را گویند
بزبان مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست ... آن کلاه
سازند شیخ نظامی فرماید بیت منه کن کول گرچه خوار آمد که ایام سرما بکار
آید دوم قصبه ایست از ولایت پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد
اول آلتی ... باشد حکیم ثنائی راست بیت مردکان هرزه گوی دنیا گشت
را به بادی چو کول نا گشت مولوی معنوی فرماید بیت چه چو حوضی ...
آب رفت چون کولها در کولها دوم کتف را گویند سیوم نام جانوریست ...

گویند نیز آمده و بصورت اشتهار دارد و چهارم مردم گیلان سه پستین تل و تستر را خوانند

کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز گویند مولانا

[illegible] شیخ را رسید بیت شو در چشم بر آیم هر انگشت غرق دمی که قلزم خوناب

دل ز [illegible] کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم

و واو مجهول [illegible] و اول درد شکم باشد و معرب آن قولنج است دوم استلان

را گویند کولنک با اول مضموم و واو مجهول لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی

هنر و محنت را گویند [illegible] است شعر آن مرد مرد کاهی که گولنگ را کلنگ

[illegible] زر در [illegible] کلید [illegible] کولنک [illegible] او چو بند سینه بر زمین

[illegible] نوره [illegible] کوله با اول مضموم و واو مجهول لام مفتوح دو معنی دارد

اول کومی را گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید آنها را نه بینند و دام را [illegible]

نظم [illegible] در انتظار [illegible] ساکن بکنج بنوله تا که آمد بدام

[illegible] بجو صیاد [illegible] در کوله دوم احمق [illegible] عقل را گویند کولیدن با اول مضموم

و واو مجهول [illegible] کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست خوشبوی حکیم سوزنی

ز ما [illegible] بخط [illegible] شد در مثل بر آید از بر کلنگ کامکار [illegible] کوم

[illegible] بالا [illegible] در ماهان و با اول مضموم هم در عربی شتر را گویند

کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند

و کاریز [illegible] در [illegible] آن نشسته [illegible] دارند

و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین کنند و آنرا کازه نیز

گویند کون با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] باشد که بتازی [illegible] گویند و با ثانی مکسور

دو معنی [illegible] نام روستائیست که در هر عاشورا ده هزار مرد آنجا جمع [illegible]

[illegible] بود و آنرا [illegible] نیز گویند کونده با اول و ثانی مفتوح و بنون زده چیزی باشد

که از کاه مانند دامی بافند و گاه [illegible] بدان کشند استاد لبیبی گفته شعر مانند [illegible] که

یاران [illegible] از کونده گوره با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] اگر بند [illegible] فرماید شعر گر در [illegible] تا [illegible] بر آید

تا چه [illegible] اندر گوره بانگ [illegible] هم [illegible] شعر مستغرق خواهم

درین گوره خنجاش سنا جل و هیچ جزار اشناسیم **کوهاموی** با اول مضموم و واو مجهول
نام بازی است **کوه بر کوه** عنبر بطبق راگویند **کوه پشت** گوز پشت راگویند و آنرا [illegible]
بعضی خوانند **کوهستان** نام ولایتیست و آنرا کهستان نیز گویند و در قرب آن قهستان
فخر گرگانی گفته **بیت** چو نام او شنیدن آمدن باز ز خوزستان و کوهستان و شیراز
کوهکن با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف دکان [illegible] مسعود [illegible] آمد
کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهیست که در زمین [illegible] یار روید و بیخ
آن شبیه به بیخ زر باشد **کوهنگ** با اول مضموم [illegible] کاف [illegible] عجم معنی [illegible]
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول [illegible] حکیم فردوسی
فرماید **بیت** ز کوهه با آغوش بر کیر [illegible] بهای [illegible] پر بند [illegible]
دوم [illegible] کوهه برداریش **دوم** نیز دیگر زبان نام آوریش **سوم** بلندی [illegible]
خصوصاً بلندی پشت [illegible] کوهه و آن عقب [illegible] کوهه [illegible] منوچهری نظم نموده
بیت از کوهه زینت نه فرو [illegible] نه بر دولت [illegible] گوشه تاج [illegible]
زنه با [illegible] **دوم** موج آب را مانند و آن [illegible] مشترک [illegible]
بیت جانها کوهه زد و بحر الغمام عالمیست **سوم** که [illegible] اندر [illegible]
هست سیل دیده ام بر کوه و در ما کوهه زن [illegible] ابر از اشکم گشت [illegible]
سوم هر چیزی بلند و بلندی را خوانند امیر خسرو در قرانه **بیت** [illegible] در آمد علمت
این که بانگ کوس **نیز** همچنین صدای کوه بود از کوهه جبال **چهارم** معنی [illegible] گرفته
بمعنی جش گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را منظم آورده **بیت** از کوه [illegible] کوه [illegible] چون
کوهه گرفته کوه بکرهنت **کوهین** بمعنی کوهیم است که مرقوم شد **کوز** با اول [illegible]
[illegible] باشد و آنرا بتازی قراج گویند حکیم [illegible] فرماید **بیت** [illegible] از وی
[illegible] **شیر** همه خاک سنج ز همه ره گوز **نیز** فخر گرگانی گفته **بیت** [illegible] گوز و سوزه
در [illegible] بنده **سوم** جهان پر [illegible] شیر و مینده **نیز** و از بعضی مسموع شده که زمینی راگویند که بارا
بران [illegible] بارنده باشد و مردم و دیگر حیوانات برز بر آن آمد و شد چندان کرده باشند که آن
زمین خشک و نا هموار باشد تشبیه که آمدن و رفتن بران دشوار باشد [illegible]
کوزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه گوشه خانه راگویند **کوزین** [illegible]

[illegible] مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتن باشد کوبیده با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول دو طرف سر [illegible] را گویند کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاهل باشد
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کوبیدن است که [illegible] قوم شد [illegible]
[illegible] گوبلش با اول مفتوح دو معنی دارد اول منش نسبت و معانی را گویند معنوی مولوی فرماید
بیت [illegible] روز رستخیز [illegible] نشسته [illegible] راه گذر تست [illegible]
[illegible] بیت [illegible] زهره [illegible] کان [illegible] ز قدر تو آسمان در گو دوم بمعنی شجاع
و بهادر و پهلوان [illegible] گویند [illegible] فردوسی راست بیت گو ابدر [illegible] اسفندیار آمد [illegible]
[illegible] را [illegible] کار آمد [illegible] با اول مضموم دو معنی دار داول معروفست
[illegible] خانه [illegible] بیت [illegible] نموده [illegible] بهر سوی که [illegible]
[illegible] گوی [illegible] گوند [illegible] گواه باشد گوند و گواران با اول [illegible]
[illegible] خوش باشد [illegible] هضم شود [illegible] فرماید بیت
[illegible] جور [illegible] که هر چند [illegible] باشد گواران گوارشت با اول مضموم
[illegible] مکسور [illegible] که [illegible] گوار [illegible] طعام [illegible] را
گوارش [illegible] نسخه است [illegible] اطعمه راست بیت [illegible]
[illegible] بنظیر [illegible] شکر باشد و گلقند و شراب و [illegible] گواردن
با اول [illegible] مضموم و واو معروف باشد [illegible] که بواسطه شود [illegible] پوست
[illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] قوما [illegible]
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و از [illegible] گویند مولوی
[illegible] بیت [illegible] ای گواره خانه را [illegible] تا [illegible] دوم کله
[illegible] خوانند گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
که [illegible] را [illegible] و آنرا [illegible] خوانند [illegible]
بیت [illegible] بکوب [illegible] ممالک [illegible] دوم
[illegible] باشد و معرب آن جوارست گوارش با اول مضموم [illegible]
[illegible] شد گوانشه با اول مفتوح [illegible] که زنان [illegible] گواشیر با اول مفتوح
[illegible] که در آنجا [illegible] باشد [illegible] گوال با اول مضموم

جهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند سیف اسفرنگی بیت
ای ز سحاب کفت نخل امل برگ نوال ؛ وی ز هوای حرمت کلک ثنا خوش نما
دوم اندوختن یعنی جمع کردن بود وطبان نظم نموده بیت بزرگان گنج سیم و زر گوالند
تو از آنها که مردم گوالی ؛ سیوم جوال بار باشد جوال معرب گوال است ؛ چهارم
بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاو دان را گویند گوانجی با اول مفتوح و نون
موقوف و نیز پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی سپهدار گوانجی آنرا اسپهسالار
گویند مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده بیت ز ترکان [illegible] میانجی منم
که در شهر ایران گوانجی منم ؛ هم او گوید بیت [illegible] بود معتبر گوانجی بود که اندر
سخنها میانجی بود گوانگلیز و گوی انگله با اول مضموم [illegible] مفتوح و نون زده
کاف فارسی مضموم حلقه باشد که تکمه را در آن بند کنند چه گوی تکمه [illegible] و انگله
حلقه باشد که تکمه در آن بند شود سراج الدین خسکی گفته بیت [illegible]
که چرخ از اختران سازد لباس [illegible] و زان زند [illegible]
نوربخت دهست ؛ گوانگله قبای دانش ؛ کمال [illegible] فرماید بیت [illegible] گرمی گاه کند
چرخ نور رشید و هلال ؛ جامه قدر تراهم سر همه گوی [illegible] با اول مضموم
بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنائی راست بیت [illegible] گرده کا
بر آخر چون خر عیسی ؛ سوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ؛ حکیم [illegible] خسرو
فرماید بیت [illegible] کو بارزه ؛ جز رنج و درد عاقل [illegible] هر کس [illegible]
کرم دیدم از [illegible] نشان زمه و مه گوباره گوبانی با اول مفتوح مضموم و واو
مجهول و واو مجهول و یای عجمی جوبان باشد گود با اول و ثانی مفتوح [illegible]
باشد مولوی معنوی فرماید بیت ای اثمان کود [illegible] وان کفر [illegible]
[illegible] جان شدنی بهش ده بیس باشد ؛ و با اول مفتوح [illegible] زمین
عمیق را خوانند و آنرا گو نیز گویند گودرب با اول مضموم و دو معنی دارد اول آتشی باشد
که از رنج و گوشت نیز [illegible] از سرگه [illegible] حکیم سنائی فرماید
چه طمع داری از جهان آنی چه [illegible] گودالی حکیم سوزنی گوید
کنند [illegible] امید گردی در تخم وعده داد ؛ گر تو هم در بخیل می زرم که داب و کند

هوشیار [illegible] گوید شمس فخری گوید بیت نکو به چون بود احوال عیش آن بدبخت
[illegible] شهد فایق باشد زر من گو داسب **گودرز** و **گودره** با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول نوعی از مرغابیست که گوشت آن بغایت بدبوی باشد
استاد فرخی فرماید بیت پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز شیر از تو چنان
ترسد چون [illegible] ز شاهین دوم گوساله بود در رشت بهرام که یکی از خویدان
بوده و در معنی [illegible] گوساله و بره [illegible] جمیع جانوران در ملت زرتشت ممنوع است
گفته بیت [illegible] وزان گوسفندان که باشد بره سیوم نوعی از غله
[illegible] که در گشت زار جو و گندم بهم رسد و آنرا خودرو و خودره نیز نامند چهارم سیر
[illegible] بوده پنجم [illegible] نوشته پوست گوساله را خوانند ششم بچه گوزن
را نامند **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام [illegible]
[illegible] خویش بود و در زمان او جهان بسیار خراب گشت و جور و ظلم
[illegible] مدت [illegible] پنجاه و [illegible] سال بود و در حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
در عهد او [illegible] گشته دوم نام شیر اسرائیل بوده که بعد از پدر بر تخت سلطنت
[illegible] نیز نام [illegible] پهلوان بوده از ایران [illegible]
[illegible] سیاهان [illegible] دوم پسر گشتاد که پدر گیو است و نیز نام مرغی
باشد [illegible] مشغله رنگ آن [illegible] **گوره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بار
را گویند که [illegible] فروشت باشد و آنها را [illegible] نیز نامند دوم قومی از اعراب هند [illegible]
است و آنها را گوره نیز خوانند سیوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده
[illegible] وقت [illegible] ویران افتاده و با اول مضموم سه معنی دارد اول گندنی را گویند
[illegible] سیوم دشت و آهو بری بود از شیرست که خردست را گور خر میخوانند سیوم خردی
را نامند **گوراب** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گندی را گویند [illegible]
سازند امیر خسرو فرماید بیت مردم دانا ز هدر ریش در گور بالا گور لب فرو چاه گور
هم او گوید بیت جهان غرق با داب درمای شود که بالا [illegible] گوراب نه چاه گور دوم
[illegible] شهریست که از مرو تا آنجا چهار ده فرسنگ راه است فخری کاشانی گفته بیت براه اندر گرش
[illegible] عمدا بر آید نگوراب سیوم [illegible] که ساخته باشند **گوراده**

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گور است که ... امیر خسرو
نظم نموده بیت فرمیت کمتر از خور و ستم نیست که ... گور از گور را به کم نیست
دوم نام موضعیست که در جهه بهرام رستم در آنجا بوده حکیم فردوسی فرموده
بیت زهر مرزبان با سوک و درد ... بگور ابه اغر اهمی و جمه کرد گوراگند ... گور بگور
با اول مضموم بمعنی زود و زود زود و زود ... تیز تیز ...
بیت سنان در چشمها بر روز میشد ... بود و دیده گور ا گور میشد ... ...
بخشید همچنه مقتبسان زین کمال نور در دیده گور ... چون هلال گورب
با اول مفتوح ... زده جاقتوز شیمی باشد ... گورزه ... بجهة رفع ... ما
دان بجای بای تابه باشد و مورب آن خورب ... فرماید بیت
... و موزه درست و کوک ... تعلق ... تنهانه ... کردم
گورب یافک نام جانوریست ... از خفش شبیه بگورب ...
درخت ها ... تازی وصف ... که گویند ... بنجی ...
که دو ... گور خران نقش ... ده ... آنرا ...
بلبل ... شیخ نظامی فرموده بیت گز ... از گور ...
... گورستکادن با اول مضموم و واو مجهول ...
که ... گور ران شکافته و کفن مرده ... تازی ... عالیشم ...
با اول و ثانی مفتوح نوع مرخم ... است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن ... بلک
معتبران بارگاه حضرت خاقان عالیجاه میرزا شاهرخ انتظام داشت و مرتبه
امیر ... هملکت نظم آورده بیت تکرانه خر ... از هنک ...
... ن با اول مفتوح بثانی زده گرد کان ... شده و ... ...
... آن ... است حکیم سنایی در توحید گفته بیت گر ...
... شانه ای جعل ... خواش ... بلبل خواش ... گور ... قیه ... با
حکیم ... فرماید بیت کز این ... ... تهی گوز ...
گوزن با اول مضموم و واو مجهول ... منقوطه نام جانوریست
شبیه بلبل گوزبان با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه ...

مولوی [illegible] فرماید بیت چو خر مادرم و خر بندهٔ تیم ای [illegible] عمر از کجا غم پالان

کوز پالان زکجا **گوزده** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ غاری حاصل شود که آنرا [illegible] دانه گویند و آن صمغ را کلک نیز خوانند **گوزغه** با اول مفتوح تا[ی] زده گوز[illegible] گویند و معرب آن جوزغه بود **گوز گاسنی** با اول مضموم هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سخت [illegible] گویند **گوز گشته** با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان لاف و گزاف را گویند مولوی معنوی فرماید بیت گر [illegible] رده سر درسرشت او بحیز همیان او پر سیم زر گوز گشتن پر از طالب [illegible] بت او سجده سرپای او و ز گوز گند شاعران و از همه بهر از غات حکیم خاقانی راست بیت حاسد چو بیند اینچنین سحر چو بر سر کر که تماکرد آن سحر گوز گنید او **گوز گندم** با اول مفتوح تا[ی] زده پیچ گیاهی است که در نظر نبات [illegible] که گویا [illegible] دانه گندم بهم چسپیده و انرا گل گندم نیز گویند **گوزه** با اول مضموم و [illegible] های منقوطه مفتوح غنچه [illegible] و گوکنار و پیله ابریشم و امثال آن [illegible] گویند حکیم سوزنی راست بیت بقای عاشق باد و دوشیم [illegible] ناشنیده از سر گویند از گوزه **گوزهر** با اول مفتوح و ثانی مکسور عقده راس [illegible] را گویند و معرب آن جوزهر است **گوزینه** با اول مفتوح تا[ی] زده و زای [illegible] حلوا است را گویند که از مغز گردکان پزند **گوسپند کشان** عید قربان را گویند [illegible] در روز [illegible] بیت خجسته باد ترا عید گوسپندکشان که تو همیشه زبخت خجسته [illegible] سزاست بیت ز کب کلوی عدوی تو تاب داده کمند بسر زبان تو [illegible] داده [illegible] فدای جان تو قربان ز دشمنان تو باد [illegible] بر عید گوسپند کشان **گوش** با اول مضموم و واو مجهول تحجمی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشت آمده شیخ نظامی فرماید بیت بحر گوش [illegible] مستمندی نیز [illegible] که در [illegible] سیوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق حکیم فردوسی [illegible] زمان آورد جوش کوش [illegible] باد [illegible] چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند آنرا سیر سور خوانند

حسود

درین روز سیر خوردندی و گوشت را کباب کردندی و چنین گویند که [illegible] پدر آن مسن
جشن و مردان دواب خشنه‌ی [illegible] دفع امراضی که منسوب بجن است و منکب [illegible]
درین روز کودک را بدبیرستان بنشاندی و پیشه آموختن زر آنست بهرام گفته بیت
برد ز گوش سپندار مذ ماه نگاه برد خرد از آخر شهنشاه پنجم معنی نظر و انتظار باشد
شیخ نظامی منظوم ساخته بیت هانش همی داشتم براه گوشش در خطای گفته
با هم گوش مولوی معنوی بتقید نظم آورده بیت آن دو جهان را نتوان محبوس
مانده در زمین ورز گوشش یک باران خوش موقوف یک باد صبا هم او گوید بیت
خلقی نشسته هاست خوش [illegible] گوش [illegible]
با اول مضموم و دو واو [illegible] خواب دیدن را گویند [illegible] با خواب نشسته
حکیم فردوسی فرماید بیت شنیدم که حضر و گوشتاب زد جهان [illegible] شد
زو ورش ببرید گوشتانه با اول مضموم و دو واو مجهول [illegible] معنی دارد اول گوشتابه باشد
حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت [illegible] عشق مبید از روز [illegible] در بنا [illegible] خرد [illegible]
برون آر در هر گوشانه غوغای هم او گوید بیت [illegible] تا گرد [illegible] مردم
با گلستانی خلیل الله زیک کاشانه ام دوم [illegible]
ولا در چهار صد مرد گرفته داشت بحل گوشتانه ده کوه در کمین و [illegible]
نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین چون متوجه شهر بابل میشود در اثنای راه
بکوهی میرسد بس عظیم که در دامنش دریایی بوده لشکریانش تماشا مشغول میشوند
مردی را می‌یابند بزرگ جثه درشت اعضای پر موی و پهن گوش که پهنای گوشش
بمثابه بود که چون بخوابیدی یکی گوش را بستر و دیگری را بر خود پوشیدی اسکندر
[illegible] تحقیق حال او میکند جواب میدهد که بیت [illegible] گفت [illegible] و نام
[illegible] پوشش بستر نهاد و ندام گوش پیچ و گوش تاب و دو معنی دارد اول چیزی که گوشمال آمده
استاد گفته بیت [illegible] و هم گوش پیچ که داند که تو [illegible] کم از پیچ دوم [illegible]
گرهی را نامند که بواسطه سرما [illegible] گوشش [illegible] گوشتاسب با اول مضموم و دوار مجهول سین
منقوطه موقوف دو معنی دارد اول غلام را گویند دوم منقار مرغان باشد
و گوشت [illegible] با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول فلانه [illegible]

[illegible] با اول مضموم و واو [illegible]

نهفتها

که چون گوشت [illegible] از جنگ بیرون آرند دوم غلیواج را گویند گوش خیزه دو معنی دارد
اول میلی باشد که بدان گوش را بخارند دوم نام جانوریست که در گوش در آید
مردم را بی آرام سازد و کوتاه باشد که گشند و دراز گوش خزد گوش خزک و هزار پا
نیز گویند گوش خزک و گوش خزاک هزار پا را گویند بخشیه را است سه گرچه صد پا منت و ازد
گوش خزک [illegible] است اندر گوش کس یکپای نتوانند نهاد هم او گوید سه گر بگویم عیب تو
با گوش خزه گوش خراشت و در گوش فلکند گوشنگ با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و کاف [illegible] گوشت پاره است باشد دو پاره که در درون
دهان [illegible] حلقوم که برابر [illegible] میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند
گوشیار نام یکی از حکمای [illegible] است گویند شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده
امیر خسرو دهلوی فرماید سه قول [illegible] به ز تجربه زان قول حکیم کان [illegible] گوشیار است
[illegible] کنایت گوشیار گوکر با اول مضموم و [illegible] مجهول سه معنی دارد اول بکمه را گویند
صفت آنکه قوه بود [illegible] باشد که بر اعضای آدمی برآید و پخته نشود و آنرا ازخ
نیز گویند و [illegible] نولولی خوانند سیوم گوی [illegible] باشد گوکار و گوکال و گوگردانک
با اول مضموم [illegible] عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده بگرداند
و آنرا بتازی [illegible] سرگین غلطان خوانند گوگاد نام یکی از پهلوانان ایران است
گولانج با اول مضموم و واو مجهول نام [illegible] است از غایت تلخی که سفیده تخم مرغ و نشاسته
بدان [illegible] سرشته اند آخته با خمچه بخورند و آنرا گلاج و نان گلاج نیز خوانند گولخن و گولخنی
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز گویند حکیم سوزنی
فرماید سه جو [illegible] نتوانی قصیده چون گلشن مرا رسد که گلشن برآدم از گولخن
مولوی معنوی [illegible] منظوم سه چند انکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهمت بدو رامیرسد [illegible]
گولخن هر گز [illegible] هم او گوید سه تو ز شادی چون گرفتی طبل زن [illegible] هم ساغر سر
گولخن گوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد حکیم [illegible] شرار زربت
سه ز سنگ منجنیق و گوله رعد که کوه از پا فتاده باز هیبت آن زمین از حد [illegible]
[illegible] جد امید همه بنیاد ارکان دوم کوزه را گویند گوست با اول مفتوح [illegible]
[illegible] سین [illegible] نام کتابیست که بر بعضی مجوسان که جوسست نام داشت نازل شده بود

و آن کتابیست بعقیدهٔ ایشان منزل که زردشت آورده و ترسایان آن نبی را نشناسند و آن کتاب را بعضی چنین گویند کومه
با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از کاه سازند و آنرا بهندی جهپر نامند کون با اول
مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد و آنرا گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید بیت
بستد ز یاقوت و بسد لاله و گلنار گون یافت از کافور و عنبر خیری و شب‌بوی بوی گوناب
با اول مضموم و واو معروف خیری باشد که زنان بجهت زینت بر رخسار نهند
بمالند کونشنه با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را گویند گونه با اول مضموم
و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد... حکیم سنائی در صفت قلم گفته بیت
لنگ دو زبده است و گوش نی و سخن‌هایست... نه چشم نه دهان
تیزی شمشیر دارد و دو روش مار... کالبد عاشقان و گونه... دوم طریقه و روش باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت از این گونه تا یار چون گشت دل مردم فتنه بیدار گشت
امیر معزی در صفت شراب گوید بیت نهاد در کف تو گوهری که... ننمود
دو گونه جو گلزار و نرجس چون گلشن سیوم... که مرقوم شد... جای
راست بیت سر حمدان خویش را بر گرد... گونیا با اول مضموم
و واو معروف ریسمان باشد که هرگاه خواهند که عمارت راست سازند بکار برند
تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید بیت کو نوح که ساز... گوهر
که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم بیت... نمود
ای بگوهر تا بنام... درین باده... در بیان اعتقاد و ملک ستاده حکیم خاقانی راست بیت جای نمودار
بگوهر پارسند سلجق عهد از بهمن گوهر نژاد دوم جوهر باشد و در فرهنگ... و بتازه بمعنی عوض
و بدل نیز مرقوم است گوهرین با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته بیت
طلا... گوهران گر نظر سعادتش فیض کمال عنصریان یافت... آن
با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که آنرا مکلل بجواهر سازند... البسته راست
زبهر ساعد... از ساخت گوهرکش که قطره در خوشاب است سبز شبه و دال گوهری
سه معنی دارد اول چیزی... که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی بیت چشمه خضر
لب... جام گوهری گر ظلمات بحر جست آینه سکندری دوم غدار و...
سیوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گوی باز نام... در نورد و هم باشد... بند

286

[illegible] گوشتکی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول گوشتکی باشد گوشته با اول مفتوح و ثالث مکسور
و یای مجهول غله کوفته باشد گویش و گویشه با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف
و شین منقوطه ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین نیز مرقوم است گوکک
[illegible] را گویند گوی گردان و گوی گردانک بمعنی گوکار است که مرقوم گشت فصل لام لو
با اول مفتوح [illegible] با اول [illegible] باشد [illegible] بلقانی راست سه لوی [illegible] آهن [illegible] کار گر [illegible]
[illegible] جام عنبر [illegible] کردند دوم [illegible] نوشته [illegible] را گویند حکیم فردوسی فرماید سه
[illegible] بشان گفت [illegible] پاره [illegible] آمدت لوت سیوم [illegible] را با مند
[illegible] انبازی صفرا دهندی [illegible] لوی معنوی گفته سه غلط [illegible] زرش گرای
[illegible] لواست زرنگ [illegible] زرشت رنگ لوی [illegible] چهارم لت لود لور [illegible]
[illegible] راست سه [illegible] حال دار مولو [illegible] خاجت و صف [illegible]
[illegible] پنجم نام [illegible] لواشش با اول مفتوح نان تنک را
گویند حکیم [illegible] سه [illegible] گر [illegible] طمع [illegible]
و لواش [illegible] غم عشق است از [illegible] دو عالم [illegible]
لوا لوا [illegible] [illegible] گویند کمال اسمعیل
فرماید سه [illegible] کار [illegible] لو الوا باشد لوبره با اول مضموم و واو
مجهول و بای [illegible] مفتوح [illegible] دشتی را گویند لوت با اول مضموم و واو معروف [illegible] را
گویند و [illegible] عربان خوانند و با واو مجهول اقسام طعام [illegible] باشد حکیم خاقانی
فرماید سه [illegible] گویند [illegible] [illegible]
[illegible] لوت [illegible] از اهل دل از اهل شکم باش لونر
و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و [illegible] موقوف [illegible] بود که دو کس هم [illegible] باشند
چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل فرماید سه
خرد بسر [illegible] کند فهم آن جو [illegible] سر [illegible] تو لوترا هم او گوید سه [illegible] نام [illegible]
[illegible] اندر زبان اهل سخن نادان [illegible] لوث لوت این لغت از توابع است [illegible]
[illegible] نام [illegible] [illegible] بود مولوی معنوی فرماید سه [illegible] او گوساله
[illegible] آوری که [illegible] آوری که [illegible] لوت [illegible] فوت

ابن یمین نظم نموده بیت ز بهر سود بدست آورد لوت و بوت نشاط آن که ز اندوه دمار
لوچ با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتیست و با جیم فارسی شخصی کاج را گویند و آنرا تباری
احول خوانند حکیم سنائی فرماید بیت گوش کژ کرد سخن بشناس که در دیده لوچ
راست بین گشت شیخ سعدی گفته بیت خویشتن را بزرگ پنداری
راست گفتند یک دو بیند لوچ لوخ با واو معروف برهنه مادرزاد را گویند و آنرا لوت نیز خوانند
با اول مضموم و واو معروف و خای معجمه و با اول گیاهیست که از آن بوریا و حصیر
بافند و آنرا لخ و دوخ نیز گویند و دوم گوز آکنده را [illegible] بهرام گفته بیت شود رخ زرد
نشش لوخ گردد تن بارنگ همچون [illegible] دوخ لوخن با اول مضموم و واو مجهول
ماه را گویند مولوی معنوی راست بیت چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید ما
میدان که در لوخن است هر چه می تالی اماله لوده با اول مفتوح سپیدی باشد دراز
که آنرا از پشت کیر نر در است [illegible] و خر بار کنند و آنرا کواره هم خوانند لور
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی که [illegible] سیلاب کنده باشد
و آنرا لور کنند نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت [illegible]
خرده نیم از بحر تن زاده تسلیم [illegible] در لور و لرها [illegible]
تیر تیغ از راه زانکه بهترین میدان تنگ چون گوی را لور و لر است دوم [illegible] از پنیر باشد
مولانا عصار گفته بیت چرب شیرین تری ز شکر و شیر نرم تر از [illegible] و پنیر تا هیچ
سیمات کاکوری [illegible] مسنت از لطافت برون رود ز انگشت سیوم [illegible] هیچ [illegible]
و آنرا لون نیز گویند چهارم کمان [illegible] باشد و آنرا لورک نیز نامیند لورنگ و لوزار [illegible]
با اول مضموم و واو مجهول دبه روغن را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرف
[illegible] آن روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و [illegible] مفتوح
کمان [illegible] زانرا لور هم خوانند لورکنه و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی بخت
[illegible] است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید بیت [illegible] دهستان دو [illegible] و چند
[illegible] لورکنه خواجه عمید لوبکی راست بیت در هر یکی از این عدد شست [illegible]
[illegible] تیره لوره کنند استاد فرخی راست بیت ترا بزرگی
دین [illegible] همه شهر اسیر بفار دمار و لوره و جز امیر خسرو نظم نموده بیت

ز رزم زمین و زمیم تیره ز بیم او گر بارد ب نهنگ از و بحر بشکست و دلیر از و بلفغان پلنگ از و
بنهیب است زبر از مه نهار ٭ حکیم قطران گفته ب ز دل موافق با مهر او جدا ز نهیب
بجنبد مولع با فراوری ز نهار ٭ و نهار مدن مصدر است نهاز با اول مضموم و زای معجمه
میوه نورسته تری باشد که پیش از همه کله گوسفندان از دنبال آن روان گردد و آن را
بحراز نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم سنائی فرماید ب راستی کن تا شود حال
تو زانکه ساز از آنکه حفت غم گرد دستان چون راه بگذار نهاز ٭ اثیر الدین اخسیکتی
بهیمت ب با بود نید باکس توکرکان بوالفضول ٭ کنز نه پیشوای اغنام چون نهاز
نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند دوم معروف
هم بستر باشند و آن را نهالی نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ب تن مرده را خاک
باشد نهالی ٭ تو از کشتن مرد بیشاید فنا نهال نهالگاه و نهالگه و نهاله گاه و
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ب بکوه برشده اندر نهالگه بنشست
بپیش غلبه زده کرده تیر چرخ کمان ٭ هم او گوید ب از کری در نهاله گاه توانند
زهر [illegible] شکار و صید زار شکاری نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible]
جالیست که مرقوم شد مولوی معنوی گفته ب بر نوشته هیچ بنویسد کسی
یا نهاله کاره اندر مغرسی ٭ استاد فرخی نظم نموده ب خوابها از روم سوی چین
رود [illegible] عزم ملخ چین نهاله چند ٭ دوم شاخهای درخت باشد که صبا زان
بریزد آن جامهای کهنه بریشه ند در بحایت دوم بر زمین فرو برند تا جانوران
از آن دیده رم کنند و بر طرف دام آیند شمس فخری راست ب غزال آسمان آمد
بدام شمس ٭ اگر ز تیغ تو باشد در نهاله نهامین با اول مفتوح آهنگرها گویند نهانخانه و
نهان دروکنج را باشند و آن تخته باشد که در میان دو دیوار گوشه خانه نیا زند و آن را
نهفته زه نیز گویند پور بهای جامی راست ب مگر خور جا نباز نیر داشتیم از کلبه
[illegible] از نهانخانه ره نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد
از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ب خان گرسنه غم
[illegible] بر کنده ٭ فرو گفت این غزل را زهناوند ٭ هم او گوید ب که غلط آید از هنرمند را
[illegible] شنیده غلط نهاوند را نهاوندی با اول مفتوح نام پرده باشد از موسیقی و این شعر

از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری نظم نموده ب نماز شام رسید ای بت سمرقندی
بساز زهنکات بران بر پردهٔ نهاوندی ۞ نهوش با واو مجهول نام نباتی است و آنرا اشنان
داروی نیز نامند و بتازی کرمة البیضا خوانند و از نهران نهوش گویند که نبات آن
و در بستان خشک منتشر و بسیاره آنرا بر درختان بپیچد و خوشه آن ده دانه باشد
در اول سبز بود و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود ۞ نهروان با اول مفتوح
نام شهریست حکیم خاقانی راست ب کز سهمت نهاوند سهم تو نهروان
بمعنی نهفتن با اول و ثانی مکسور بمعنی نهان باشد ۞ نهنفت با اول و ثانی مضموم و زا بمعنی
زار دل نهان و پنهان کردن بود عین القضاة همدانی فرماید ب
همیدارد و بتواند گفت ۞ غم از دل خود نهفت میتوان برفت ۞ آن تازه گلی مگر که ما بیت
نشکفت ۞ نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت ۞ دوم نام نغمه ایست از موسیقی ۞ نهل با
با اول مفتوح نام یکی از عیاران توران است ۞ نهار با اول مفتوح و ثانی بالف زده بمعنی
اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال الدین اسمعیل راست ب مرا که کام دل
مکمن نگاه عیب ۞ که از تحمل آن بار غم خرم نهار ۞ دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده مختاری گوید ب
بهار جهان چون اثر خاطر تو نیست ۞ تا ز نور انعام تو ترتیب یافت ... سوم
رنجت را خوانند خواجه عمید لوبکی گفته ب شاد باد ۞ همیشه ز غم خصم امیر فیروز شد
جهان زار که نهار بگیر دار رسد ۞ نهنبان و نهنبن با اول و ثالث مضموم بمعنی
و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ب
لطیف از رشته رشتهٔ نهی قطرهٔ آب به یک گل بنهی بارش کثیف از بهی از طینت
حکیم ناصر خسرو فرماید ب ز دست انجهان شستن دلیابت ۞ از دل خود
این تنساه نهنبن شیخ نظامی نظم نموده بیت ۞ از ... زمین
نهنبن برش رنگ برخوان ۞ نهفنده با اول مکسور ... بمعنی نهان
و دفینه و هر چیز نهفته را خوانند ۞ نهند با اول و ثانی مکسور نون زده و دال ...
و اختفای باشد نهانی ره است که مرقوم شد ۞ نه زده زنبور را گویند و آنرا ...
نیز خوانند ۞ نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی نگاه و چشم ...
حکیم سوزنی گفته ب تو آن سری که شمارند خاکپای ترا ...

و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور
... باشد حکیم انوری راست بیت چو سایه بان سته هم فرو برز ... خیمگاه
افق خور شاه شام نهیو نهیدن با اول مفتوح و تای ... مکسور و بای مجهول اندیشه
... باشد فصل واو و ده کلمه ایست که در محل تحسین گویند شاعر گفته بیت
... سخن بره منکلیت هر که دیدش زد ورده منکفت وه با اول مفتوح
... زده نام ولایتی باشد وپامن با اول مضموم ... زده درخت کاج را گویند
و آنرا باز و ناز و نوز نیز خوانند بتازی صنوبر نامند فصل با و یاء ... پارچه زرد ...
... سینه ... بر جامه خود بر دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غیار خوانند
باب یا فصل الف ابایده با اول و رای مکسور و دال مفتوح شرح زند بود خسرو ... فرماید
بیت چه پاید زاهد ... هنر کار ... که زند خوان شده در عشق و ابارده گوی
یاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند
... آن ایارق ... شاعر گفته بیت چو آرد زینت خود در ستاره هلالش
از ... ایاره دوم دفتر حساب بود و آنرا آواره نیز گویند و معرب آن اواره ...
سیوم ترکیبی از ادویه مسهله که اطبا جهت مسهل سازند و آن سالم تر از ...
مطبوخ است و معرب آن ایارج باشد چهارم بمعنی قدر و اندازه آمده ایازی
... با اول مفتوح نوعی از برنج باشد که اکثر سیاه رنگ شود و زنان بر روی کشند
و آنرا ... اوزریخ گویند شرف شفروه نظم نموده بیت دل من عشق بازی از که آموخت
لب عاشق نوازی از که آموخت ندیدم آنکه برقع داشت خورشید درخت رسم
یاری از که آموخت رفیع الدین لبنانی فرماید بیت شفق غلاله خورشید ارغوانی
... ابیست افاسیی ... بر چشم ایاس ایاز بود مولوی معنوی گفته بیت
... را نور ما کن چو ایاس تا رسته ... لطف ... شیخ عطار فرماید بیت
گر تو مرد طالبی و حق شناسی بنده گردی ... از ایاس ایاسه آرزو و اشتیاق باشد
ایبک با اول مکسور و بای مجهول بیت را گویند مولوی معنوی راست بیت ... از گوشت
... گردون ... شیخ بودی ... ظرف همیکرد ... ایبک خرگاهی و ترکی
از چشم را خوانند اتوک با اول مفتوح ... زده و تای ... مضموم و واو معروف

ترده باشد حکیم سوزنی فرماید بیت از کلک تست نصرت دین محمدی ابد گرد
بخشاه که کلکم حسام نیست ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی راست
خلق جز بهر بینند و هیچ نبینند همه را آز مردم ایچ نبینند حکیم اسدی راست بیت گفت گنج بس
ورزد آن بوم و زرد بنهاد دستان ابار رفت و گنجینه بود انجنت با اول مفتوح و ثالث مضموم
بگاز زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن از زر و جز آن و از سر
بر زر و آهن و امثال آن انگشت نیند و بتازی شذر نامند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی
فرماید بیت عقل و جان آنجهان را رعیت شد چو شرع زانکه و لوانه است و مرده
عقل و جان ایدری ؛ سید حسن غزنوی نظم فرموده بیت تا مرده ... زر
اینکه تو ایدری شلکار من ایدرم ایدنه با اول مکسور و ثانی موقوف و دال
بمعنی اندر آمده و آن عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف گویند
استاد فرخی نظم آورده بیت هر کجا مردم رسید و هر کجا حرم نشین سمن نور رسید شیبی و لشکر
ایدنه بار ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی گفته بیت گر ایدون
ز گردون ... گرفتار گرده هم ایدون تیغ ؛ استاد فرخی فرماید بیت گردنا آنچه
درخور ... مدان بار شاد همی ... ایدون و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
بود خواجوی کرمانی راست بیت بدر وی نگران آمده آشفته نکرد ... شیر حسب
تو ایدون زنگوی دوم بمعنی اینجا آمده چنانکه آنجا ... بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو
سبز ران همچو ماهی که باشی ... زمان ... سبزه ... همی آمد
آمده ون کنی ایدی با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی سبزه باشد
و آنرا بتازی الضیاء خوانند ایر بر وزن تیر چیزی باشد که سبب خون باشد
آمیخته عارض گردد و شیره را سرخ کرده و باخارش ... بود و آنرا ... گویند
بتازی تترا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید بیت ... سرخ روی ایرا
بسیار دمید آتش غم هم او گوید بیت خاقانی از آن شاه ایرا خود میخ و خویشتن پرستی
ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام پادشاه ... ستایک بود
دوم ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که بدین عالم
سه قسمت کرد ایرانشهر نیشابور را گویند استاد فرخی راست بیت با ایرانی ...

اگر بود هوس ملک سنجرم نایافت جان جز ذوق نیم شب صد ملک نیمروز بگیرم بخنجرم
دوم نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف است شیخ نظامی در صفت
باربد فرماید شعر چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز خرد بیخود شدی تا نیمه روز
نیمکار دو معنی دارد اول مزدور دوم مزدور را گویند کمال اسمعیل گفته شعر
خوشتر بود جان و جان من خوشتر ز خاصه چون هست نیمکار بیت امیر خسرو دو فایا
شعر در ایاز لعلش ببرج تنگ باری مه اندر وشتش مشغول نیمکاری نیم لنگ
بالام مفتوح دو معنی دارد اول زبان را گویند که کمان را در میان آن نهند شیخ نظامی
گفته شعر همه سپاه لشکر ترتیب جنگ برآراسته با جبه و نیم لنگ حکیم قطران
نظم نموده بیت لنگ گرد و پای تخت دولت و نیم تمام چون برآرد از جنگ
باز دولت بیست نیم لنگ دوم بمعنی خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی
زیبا گویند شعر زان نگر هر که بسر شکم برزده همی کیش قوی تر آمد گوهر نیم لنگ
شعر اندر دهان تنگ تو کز شکفت آمد مرا این غزل تا سر دو جنت نیم لنگ تو
نیموز با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد
حکیم سوزنی راست شعر کون عدو را دریغ باشد از آن کیر تا دهد نیموز آن کی شود
عشق یار هر کس ز دین بهر کون پاره چون شاه شاعری بیچاره ام از نیموز کس
تیمه ربا شاوار شدم پاره نیموزی با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول بفرس قدیم قصه متصل را گویند دوم چه که باشد دانرا بتازی
جدر خوانند و بحذف یای آخر نیز درست است نیمیا با اول مکسور و یای معروف
نانخواه را گویند و انرا انیسون ورنیانه و جوانی نیز خوانند و بزبان هندی اجوائن گویند
لب هست علی رازی گفته شعر مردم بس که نمک خورده شکم از نمیا برشد
نینو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دانه و در سنجاب و نیها فریاد
استاد فرخی نظم نموده شعر بستم از سته تو بودی رسته نشدی تحقیق ساحقیق
رستم بر اوار رنگ حکیم اسدی راست شعر اجو باده سرسان گرا فنار شد
سنبرک تبر دو خو کلاه بی نموه را کرد بیر ده و ماده شد آشفته از بلخ زنی بای کله
دوم نام دوان بود حکیم سنائی فرماید شعر دو دو موی سر آن زو گیسش خو نمو چه کبی

ازخم تیر هر کس زخم یو نیواره بااول مکسور و یای مجهول چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
وآنرا چوبه و بوچه و کردنه نیز خوانند نیوشه بااول مکسور و ثالث مضموم آن باشد که چون دو کس
با هم سخن کنند شخصی از پس در یا دیوار پنهان گوش انداخته آن سخنان را بشنود
بواسطه فتنه انگیزی سخنی گم نماید گفت و آنرا استماع و استراق سمع گویند.
نیوشیدن بااول مکسور و ثالث مضموم دو معنی دارد اول شنیدن بود مثال ب سخن
ابن یمین گوش تو گر بنیوشد سود دارد آکنده صدف از در منظوم حکیم سوزنی نظم نموده
ب لفظ شیرین دارد هم گر بنیوشد عجب آنکه تلخی گوش انوز شیرین نکند و نیوشنده
و معنی شنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلب کردن باشد مجد همگر گفته ب ای دل المستاد
از بس که هیه راحت از آن مطلب نشود گوهر خوشدلی از کیسه فرورزی مطلب تا هم آهو ز دم
بشنیده بجز پی میثوش نوشش دارد دم افعی و ثعبان مطلب نیه بااول مکسور
و یای مجهول ناله و فغان باشد استاد رودکی فرماید ب گوش تو سال و مه بر رود
سبزه و بشنوی نیوه خسروستان را فصل واو وا بااول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی باز باشد دوم بمعنی وای آمده شاعر این هر دو معنی را منظوم کرده ب
ز حسد بگوش وی کار از شیوه با تخته آخر دو زبان باز ما نیکی مقدار
چنانچه اگر زبان عیب بگرسند مقدار آنچه کاشته باشد غله دهد گویند صد دو یکی عنه
داد و اگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کند گویند ده دو یکی کفایت نموده حکیم نزاری
گفته ب گر صالح و گر فاسق بو فطرت خویشیم کو تخم نکو بفشان و ز تابستان ده
وه بااول مضموم کلمه ایست که نشان دو محل حیرت و تعجب گویند اهم ارگ گویند ب
تحریر گفت بدال موالع زر که ده ی دی حاف با در جان ما در زدیما بااول مکسور و یای
معروف بمعنی گم شده باشد شمس فخری راست ب جو نقش دومان باد دولتت
باقی خوش شخص اهرمنان باد و بستمنه گمرا دیر بااول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد
اول جا طرز و حفظ بود و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری فرماید ب هو بر نباید سخن آن رکت
همت او که همتش ز بزرگی شنا بد اندرون مجد الدین همگر تخلص نموده ب چه افتاد
ای عزیزان مرشما را که شنه کاره تان باد عم از دیگر دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ب خوش خورش فردوسی بد خوردست ور کار فهم زمانه را تو ای بی خرد

390

به بیشتر زین مرکبش چند کن ورزش پس دروغ است هیونش اگر هوشش به پیچش و
بنگردن حکیم اسدی فرماید ـ ز روز الستش اورا دو حفظ زمین علم در بار دل
تیز ورز؛ این معنی تخت نزد پهلوت سیوم ناله و فریاد را گویند حکیم کسائی فرموده
ـ ای جوان زیر چرخ بر مباش تا ز دور ایش دور ز چرخ مباش چهارم نام
دهی است از مضافات اصفهان مولانا غزالی مشهدی نظم آورده
ـ دل زخم بر فرو بنده و دار مدرش بدام زلف بسته لاله رخساران دیر و سرو قدان بر بند
سکو بیاد یای مجهول به عقل و احمق را نامند ویره با اول مفتوح بیانه زده و رای مفتوح درخت را
گویند که ساق بر استه باشد و پیوسته پهن شود مانند چوب و مدرخت و امثال آن
نخچیه و طلاید [illegible] آنکه بیاره حر فره و کدو وچشق پیچان ویژ و ویژه با اول مکسور
و نای مجهول دو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید
ـ زیار همه باد شاهان درود بویژه که عدلش بود تار و پود دوم بمعنی خاصه باشد
حکیم [illegible] است ـ چه دوستی شتر و ز بیشه ارزز علافش ز دنیا نگارش گهر
سیوم خالص را گویند منوچهری نظم نموده ـ باغ بشکفت ویژه و باقر و گوهری
تا جا به برز ساعتی با تیغ آهنی این هر سه معنی بهم است ویک [illegible] با اول مکسور و یای [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] که چون از چیزی نفرت نمایند و بابای مجهول نیکانی و بکیک
استعمال کنند و ویکف کلمه ترحم است که بمعنی خوشش آمده [illegible] کلمه
عذاب است حکیم فردوسی گفته ـ سخن کردن نغز و گفتار نیک نگردد نهان تا جهان
و بیکف؛ و در بعضی از فرهنگها این لغت را بنگ بتاء غیر منقوطه تصحیح نموده
ویل با اول مکسور و یای معروف ظرف [illegible] شمس فخری راست ـ ای خرد [illegible]
و حسم چون ذره است ذره بر مهر لیست بدویل ویله با اول مفتوح بیانه زده در عربی
بمعنی [illegible] اول بمعنی وای تو د این کلمه تفضیح است دوم افسوس باشد سیوم
نامهربانی است درد و رنج چهارم بمعنی هلاکت است ویلان با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی ناقه بود یعنی کاغذ نامه بسته که اول و آخر نبندد و میان بگذارند ویله
با اول مکسور و یای دراز آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید ـ گرفتی بنیزه ز دیر کم کاه
[illegible] ز ایستش [illegible] جو رعد [illegible] آب [illegible]

دوم باول زاغ و زغن موسیقیه را لحن طیر منطق بنغمه نی آواز ب که تنگ گفته دشت بود
مکسور و بای معروف کوه باشد که بر زبر کوهکن بنالید وآنرا سیم گل نیز نامند حکیم سوزنی گوید
وتن ب نفرای بخور دیگر دوم آسمان زمین سقف خانه بدر بدره کنگل دوم
ویندت باول مکسور و بای معروف بمعنی مناک و لون آمده وآنرا نام دوم نیز گویند
ت باول مکسور و بای معروف نون بفتح مذال زده بمعنی بیند آمده حکیم سوزنی گفته
یکی که اگر کسی دراید بوده بود که بعضی نغمه خود ملکار ویندانک باول مکسور
ویکی مجهول نون مفتوح منک شد ولیو باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
عروس گویند وآنرا میوه نیز خوانند ویه بوی زکوخه فصل های هی باول مفتوح
دو معنی دارد اول لغت هندی است دوم بمعنی جز آمده بمعنی
کفت باید که ترا خاصان های که مبارک دعوت فرخ بی حکیم سوزنی نظم
هیم زنگ سنبه کم به بله بدی انور هزار هستند دوم کلمه باشد
که تخته ازروی نهند وتخته نف گویند حکیم انوری گوید ه خوش تخت
در نظرت جلوه میکرد جهان آسمان کفت که رسوا کمی تو زراهی هیاسه باول مفتوح
مفتوح و بای مخفی دوالی راگویند که بدان تنگ زین را
ترشت باز گفته حکیم قانی راست ست شب بسته زنخ
هیال باول مفتوح دو معنی دارد اول
رجب فلک هیابسته شکنه هیال
بنام یکجا امرد قوی بازد بود دوم ولایت ختلان وطن لغات باشد از ملک
هیاتله باشد این جمع بروش عرب آمده مثل افغان که بنای
جمع کرده اند معقوله بسیار آمده هیج باول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد
اول بمعنی دوم وان معروفست شیخ عطار نظم آورده ه چون جهان
کاو استادر است که در ماهی و ماهی هیچ است پس جناب
هیچ وبس هیچ بخت اینجهان هیچ بس دوم بمعنی اندک
هنوز هیچ است ه که هیچ سخن گوید با تو رشک چه شتر ضد که همیشه اگر بدی هیدانیک
فرو مارند باول مفتوح است وتیز جهند آنرا گویند وآنرا بعبارت ترک خوانند شمس
فخری است که دام باره بلند دیگرا بماند باید اگر شود وسوار بر هیرخ